وازینکه نتیجه دار آخر ظاهر گردد در دنیا و نبوت آنحضرت ثابت بود در ان عالم چنانکه فرمود کنت نبیا و آدم بین الروح
والجسد و در حدیث دیگر آمده انی عبد الله خاتم النبیین و آدم لمنجدل فی طینته و مشهور در زبانها و آدم بین الماء
والطین است اما گفته اند که این لفظ نزد محدثین بصحت نرسیده اما معنی یکی است و بر تقدیر مراد جسد خلق
آدم است و اگرچه در علم الهی نبوت تمام انبیا ثابت و کاین بود و لیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در میان
ملائکه و ارواح و نبوت انبیا مکتوم و مستور بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ان عالم مربی
ارواح انبیا و مفیض علوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشاه دنیا مبعوث و مرسل بود بسوی بنی آدم پس وی
صلی الله علیه و سلم نبی مرسل بود در ان عالم بالفعل در خارج نه در علم الهی فقط و تواند که اشارت نحن السابقون الآخرون
باین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشاه میثاق نیز برین صفت بود و اگرچه وجود این نشاه و استخراج ذریات از ظهر
آدم بعد از نفخ روح است در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال است و لیکن استخراج ذره آنحضرت از ظهر
او مقدم است بر استخراج ذرات دیگر والله اعلم و در اخبار آمده که چون مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی
انوار انبیا علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد
آنحضرت و بپوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این کیست که بپوشید نور وی
انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آرید بوی میگردانم شما را انبیا گفتند ایمان
آوردیم یا رب بوی و به نبوت وی پس گفت رب العزة جل جلاله گواه شدم بر شما و این است معنی
قول حق سبحانه و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة الآیة و ذکر تفسیر این کریمه سابقا
در ذکر فضایل شریفه گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی الانبیاست و ظاهر گردد این معنی
در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیهم علیه و سلم معه و همچنین در شب اسرا امامت کرد ایشان را
و اگر اتفاق می افتاد مجی او در زمن آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیه و علیهم واجب
میگشت بر ایشان و بر امم ایشان ایمان بوی و نصرت وی و باین گرفته است حق تعالی بر ایشان
میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که بنویسد بر ساق عرش و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و
خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء بعد از ان نوشت
هر چه کاین است تا روز قیامت چنانکه آمده است جف القلم بما هو کاین و چون خلق کرده شد آدم حق تعالی
او را ابو محمد کنیت نهاد و آورده اند که چون از آدم آن لغزش واقع شد گفت خداوندا اقاله کن مرا ازین
لغزش بحرمت محمد فرمود خدای تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت که آن زمان که خلق کردی

مرا نظر من بر عرش و ابواب بهشت افتاد، در انجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین
خلایق نزد تو او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست
و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا نمی کردم آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام
و در حدیث سلمان در فضل آنحضرت آمده که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید
اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم هیچ آفریده را گرامی تر بر خود از تو و
پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد
من و اگر تو نمی بودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت
وی و میدرخشید از جبین وی پس ازان سرایت کرد در تمام اعضای وی و تعلیم کرد حق تعالی به برکت این نور
آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملایکه را بسجود وی و اینجا که قول است جمعی گویند مراد ملایکه در قول
وی سبحانه و اذ قال ربک للملائکة ابلیس و لشکر اوست از ملایکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشانند
و ایشان می گویند که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمان ها
و جنیان را ساکن زمین گردانید پس جن مدتی در زمین به عبادت مولی مشغول بودند بعد ازان بغی و ظلم
بنیاد نهادند الله تعالی لشکری را از ملایکه برای اهلاک و استیصال ایشان بزمین فرستاد و ایشان را جن میگفتند
باعتبار استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را ازین قسم ملایکه میدانند و کان
من الجن که در قران مجید واقع است باین معنی است و ابلیس پیشوا و مرشد و اعلم این طایفه از ملایکه بود پس جنیان
که زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند و در کوهها و جزایر دریا گریختند و این قسم ملایکه که نام ایشان
جن بود در زمین قرار گرفتند حقتعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را به ابلیس داد
او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس حق تعالی امر کرد این قسم ملایکه
را که رئیس ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند مگر وی کذا نقل فی روضة الاحباب من
کتب التفاسیر و التواریخ و قول صحیح آنست که مخاطب و مامور تمامه ملایکه آسمان و زمین بودند و این قول موافق
تر است بنظم قران و صاحب مواهب لدنیه از امام جعفر صادق سلام الله علیه و علی آبایه الکرام و اولاده
العظام نقل می کند که فرمود نخستین کسیکه سجده کرد آدم را جبرئیل علیه السلام بود پس تر میکائیل پس تر
اسرافیل پس تر عزرائیل پس تر ملایکه مقربین فرمود فسجد الملائکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند
یعنی از جنس خود میخواست که با وی انس گیرد و راه خواطر در ذکر حق بسته گردد در وی شهود صنع الهی

الهی کند حق تعالی بروی خوابی برگماشت دران خواب از استخوان ضلع ایسری حوا آفرید و ویرا حوا از جهت
گفتند که مخلوق از حی شده و چون دید آدم حوا را دراز کرد دست خود را بسوی او پس گفتند ملایکه آهسته باش ای
آدم تا نکاح کنی او را و بدهی مهر او را گفت مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست
بار آمده پس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم
و در وسوسه انداخت و برآورد او را از بهشت القصه تمامها و چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان
شده و بانواع مشقت دنیوی مبتلا شد و چنین آمده است که آدم چون از بهشت بزمین آمد سیصد سال سر خود
پیش افکنده بود بر نمیداشت بسوی آسمان و بالا نمی نگریست و نمی ایستاد اشکهای او و مسعودی
گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که رویانید
خدای تعالی از دموع آدم عود رطب و زنجبیل و صندل و انواع طیب و گریست حوا و رویانید از اشک
وی قرنفل و افاویه بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد
اکثر مفسران برآنند که آن کلمات اینست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب تفاسیر و سیر و بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل بدرگاه و استشفاع
بسید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند و این قول مقابل و منافی آن اقوال دیگر نیست توبه و
استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و پوشیده نماند که قصه آدم و دخول او بجنت
و وسوسه ابلیس و برآمدن آدم از جنت دراز است و مشتمل بر معانی کثیره و چون مقصود کتاب تحریر
بذکر فضایل سید بشر است انچه از ان قصه مشتمل برین مطلب است اخذ کرد و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین
معنی اقتصار افتاد اگرچه آن نیز از حیثیت استناد و انتساب بآنجناب راجع بذکر شریف خواهد بود
بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بران جاری بود که حوا در هر ولادت دو فرزند پسر و دختر توام میزایید
الا شیث که جد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه وسلم تنها بوجود آمد تا نور نبوت
مشترک نباشد میان وی و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که ننهد این نور
مگر در زنان طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود
این وصیت و نقل کرده می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و بکرد و
عبد الله را و پاک گردانید و تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود در جاهلیت تا آنکه سفهای
میفرستادند زنان خود را نزدیک شرفا تا حامل شوند از ایشان و گاهی چنان بودی که زنا می کردندی با مردی

جاهلیت مدنسی تزوج می کرد با وی چنانکه بیهقی در سنن خود از ابن عباس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرا نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی نزاید مگر مرا نکاح اسلام و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم بیرون آمدم از نکاح و بیرون نیامده ام از سفاح از گاه آدم علیه السلام تا آنکه نزائید مرا پدر و مادر من نرسید مرا از سفاح
اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدای تعالی که نقل میکرد مرا از اصلاب طیبه بارحام
طاهره مصفا و مهذب و منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهترین دو شعبه و گفت ابن عباس در تفسیر قول
وی سبحانه و تقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی و همیشه بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که تقلب می کرد در اصلاب
انبیا تا آنکه نزائید او را مادر وی و در روایت انس رضی الله عنه که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم
بفتح فا و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسب و صهر و حسب و نیست در پدران من از گاه آدم سفاح و
همه نکاح است و ابونعیم در دلایل ذکر کرده از عایشه از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشارق ارض و مغارب
آن را پس ندیدم هیچ مردی را فاضلتر از محمد و ندیدم پسران هیچ مردی را فاضلتر از بنی هاشم و در صحیح بخاری
از ابی هریره که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برانگیخته شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی
بعد از قرنی تا پیدا شدم از قرنی که در وی بودم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزید خدای
تعالی کنانه را از اولاد اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا
از بنی هاشم و در حدیث دیگر آمده که خدای تعالی برگزید خلق خود را پس برگزید میان ایشان بنی آدم را پس
برگزید میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید هر که دوست میدارد عرب را پس بدوستی
من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را اما نسب شریف
وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح
میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح
کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن
النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و بنونین بن خزیمه بخا و زای معجمه بر لفظ تصغیر بن مدرکه
بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعضی و بفتح آن نزد بعضی از باب ضد رجا و همزه برای
وصل است و صاحب قاموس گفته که این قول اصح است بن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و بزای بن معد بفتح
میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است
نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق بر آنکه آن حضرت

از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السلام از اجداد اویند صلوات الله علیهم و سلامه و روایت است
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمی کرد از معد
بن عدنان پس ازان توقف می کرد و می گفت کذب النسابون اینچنین روایت کرده در مسند الفردوس ولیکن سهیلی
گفته که اصح آنست که این قول ابن مسعود است و بود وی رضی الله عنه در وقتیکه میخواند این آیه را که الم یاتکم نبؤ الذین
من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله میگفت کذب النسابون یعنی ایشان دعوی
علم انساب می کنند و حق تعالی نفی کرده است علم آنرا از بندگان و از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که می گفت
انتساب میکنیم ما تا عدنان و نمیدانیم ما فوق آن و عروه بن الزبیر گفته که نیافتیم ما هیچ یکی را که شناسد بعد از
معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن
ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش و پرسیده شد امام مالک از
حال شخصی که رفع می کرد نسب خود را تا آدم پس ناخوش آمد او را و گفت که خبر داده است او را این و همچنین روایت
کرده شده است از وی در رفع نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم از ما فوق عدنان از جهت وجود
تخلیط اشخاص و تغیر الفاظ با قلت وجود فایده دران و لهذا جرح کرده نشد بر آنحضرت نیز صلی الله
علیه و سلم و در حاشیه روضة الاحباب ما فوق عدنان تا آدم را از کتاب نسابان جوزی قریب سی تن
ذکر کرده و چون اعتماد نیست بران و مخالفت است با اقوال علما ذکر نکردیم ما آنرا والله اعلم اکنون احوال
بعضی ازان اشخاص که مشهور و معلوم و متفق علیه اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شیبة است و تسمیه وی
بان بجهة آنست که در وقت ولادت در سر وی موهای سفید بود و شیبة الحمد نیز گویند از جهة کثرت
افعال جمیله وی که حمد و ثنا می کردند مردم او را بران و بعضی نام وی عامر گفته اند و صاحب مواهب
گفته که این قول قتیبه است و مجد شیرازی تبعیت وی کرده و کنیت وی ابو الحارث است
باسم اکبر اولاد که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعبد المطلب در وی وجوه گفته اند مشهور آنست که
پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی پسری حاصل شده چون مطلب که
برادر هاشم بود بمدینه رفت پسر را دید حسن الصورة و حسن الشمایل گفت این پسر از ما می نماید و نامی باید از
کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را برداشت و بر شتر خود در ردیف ساخت و چون جامهای
چرکین داشت و هیئت شکسته و مردم می پرسیدند که این کیست می گفت این عبد منست از این جهت او را عبد المطلب
خواندند و بعضی گفته اند که چون هاشم ازین عالم برفت وصیت کرد بمطلب که در باب این عبد خود را

کردید تربیت کنایه کرد از پرستش که در مدینه بود از جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش
وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد وی
میگفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت یتیمان می کردند
این عادت مستمره است در عرب اما آن یتیمان را عبد آنها نمی خواندند نعم اینجا همچنین واقع شده و لفظ دستور
قاعده و کلیت را می طلبد و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت
خانه کعبه و سقایت برای وی مخصوص شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام مینمودند
و بود عبد المطلب که فایح میشد از وی رایحه مشک اذفر و نور رسول الله روشن بود در غره وی و چون ایشان را
حادثه پیش می آمد بجبل ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه که نام جبلی است بمکه می بردند وی را که حضرت
عزت وسیله میساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا می کردند و ببرکت نور محمدی که در جبین جمال وی
متانت مهم ایشان بکفایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید و او بحد فضل را
دریافت روزی در حجر بکسر حاء و سکون جیم که نام موضعی است از کعبه مکرمه خواب کرده بود پس بیدار شد مکحول
مدهون که پوشیده است حله بشن بها جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است این جمال را اولی پس
گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن کرده است مر این غلام
را که تزویج کند گویا این جمال را تعبیر کردند بحالت تزویج یا خبر دادند از غیب که کاهنان تا دعای آن می کردند پس
تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله بود و بزائید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب است پس بستر
مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است و چون قدوم کرد ابرهه مالک یمن از جانب
اصحمه نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای گروه
قریش مترسید این بیت را پروردگاری است که نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه مادر حفظ
این یتیم پس آمد ابرهه در راند شتران و گوسفندان قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار صد ناقه پس سوار شد
عبد المطلب با قریش و بر آمد بر جبل ثبیر پس گردید دایره نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب مانند هلال
و منت بشد شعاع آن بر بیت حرام مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی
آن نور گفت ای گروه قریش برگردید بتحقیق کفایت کرده شدید شما این مهم را بخدا سوگند که نمی گردد این نور را
من مگر میباشد ظفر ما را پس برگشتند قریش و متفرق شدند و فرستاده بود ابرهه مردی را تا بزمین
حبشی را و چون در آمد در مکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد در زمین بیهوش گشت و آواز کرد

مثل آواز گاوی که ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید
قریشی حقا و روایتست که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت بحضور
طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک ابرهه را چنانکه
سجده می کنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که در پشت تست ای
عبد المطلب و بر نجاست این فیل هر چند زدند در سر وی پس برگشتند بجانب یمن پس فرستاد حق تعالی طیرا ابابیل
را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پای مقدار عدس نمی رسید این سنگ ریزه بهیچ یکی مگر
می افتاد بر زمین و رسید ابرهه را در جسدش دردی که افتادند انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن
زرداب و ریم و خون و شکافت تا دل وی نعوذ بالله من غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم از معجزات را ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و
بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر آنحضرت نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور یافته بود و قسمی در زمان نبوة و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات
اولیاء امت است و عجب از صاحب مواهب که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن حادث
نشد و جواب داده که ارهاص پیش از ظهور نبوت بود از برای تاسیس امر آن و چون نبوت ظاهر شد و ثابت
و مستحکم گشت بدلایل حاجت نیست بارهاص چه بهدم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب
و رد فعل عبد الله بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عایشه شنید و گروه برغم وی برای
اعزاز و تعظیم کعبه لهذا چون بعبد الملک حدیث عایشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود از قریش
چند بار عمارت کعبه تجدید یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس
شریف سنگ می کشید و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل می خواستند و اما هاشم نام او
عمرو است و هاشم از جهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه اشکنه خورانید قوم خود را
در ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز میگفتند بجهت علو مرتبه وی نسبی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و هاشم
چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است رضی الله عنه و نضله و صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیت ابو عبد شمس و
مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی
الله علیه و سلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است

و مطلب که جد اعلای امام شافعی است و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانی های بهم چسبیده بود
و هر چند سعی می کردند از هم جدا نمی شد بشمشیر روهای ایشان از یکدیگر جدا کردند از ینجهة میان اولاد ایشان عداوت
و شمشیر در میان است کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست که پشتهای هر دو چسبیده بود آخر بشمشیر
جدا کردند و اما قصی تصغیر قصی بمعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد از گروه خود در بلاد قضاعه و قبیله بار ارشد و بوی
مادر او فاطمه و او را مجمع هم می گفتند که جمع کرد قبایل عرب را که بعد استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده بودند و چون
قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد جمع کرد ایشان را باز بمکه و گویند دار الندوه را قصی ساخت
که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود در ان خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و ندوه در لغت بمعنی جمع شدن
کردن و ندی نادیه که بمعنی مجلس است از ینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب یا مصدر است بمعنی مکالبه
بمعنی منازعت و مخاصمت کالبت العدو مکالبة نازعته و خاصمته یا بمعنی جمع کلب است و مراد بمعنی کثرت است چنانکه
تسمیه میکنند بسباع اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل کلب و ذئب و غلامان خود را
بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعدا و غلامان را برای خود و نام کلاب حکیم است
و بعضی گفته اند عروه و اما مرة بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه را و عروبه بفتح مهمله نام روز جمعه است
جمع می کرد قریش را درین روز و خطبه می خواند بر ایشان و تذکیر می کرد ایشان را ببعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه
می گردانید ایشان را که وی از اولاد من است و امر می کرد ایشان را باتباع وی و ایمان آوردن بوی و
و انشاد می کرد درین باب ابیات را که از انجمله این بیت است شعر یا لیتنی شاهداً فحواء دعوته + اذا قریش
تبغی الحق خذلانا + اما لوی بن غالب تصغیر لای و لای بمعنی شدت و سختی در عیش آید و اما فهر جمعی
از اهل سیر و تواریخ بر انند که قریش لقب او است و لوی نسبت می کنند قریش را و هر که فرزند فهر نیست او را
قریشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر بر انند که قریش لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قرشی گویند و قریش
نیز گویند و در تسمیه بقریش وجوه متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است و میخورد
ماهیان را و نمیخورد او را هیچ دابه و غالب می آید بر همه دواب دریا و غالب نمی آید بر او هیچ دابه و در صحاح از
بعضی شعرای متقدمین ابیات مستشهد این انشاد کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از انکه
متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهة آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند
و قرش بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم بحج می آمدند این قوم تفتیش حال فقرای می نمودند
و ایشان را خبری می دادند و تقریش بمعنی تفتیش است فی الصراح تقریش بر غالیدن و اقراش سعی کردن

بتقصد کسی و اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بود و با جهت او را مدرکه گفتند که روزی عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا و
بگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و بدان مشهور گشت و بعضی گویند بجهت آن وی را مدرکه گفتند که عز و شرف
آبا و اجداد او داشتند وی انها را جمع کرد و دریافت و بر تقدیر تمامی که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد
کذا فی روضة الاحباب و احتمال دارد که برای نقل از وصفیة باسمیة باشد والله اعلم و اما الیاس اول
کسی است که بهدی فرستاد شتران را به بیت حرام و در قاموس گفته که وی اول کسی است که رسید او را ایاس
تحرک یعنی سیل و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر میشنید صلی الله علیه و سلم حج و اما مضر وی
اول کسی است که نهاد حدا را برای ابل و بود خوش آوازترین مردم در زمان خود و بر دین اسلام بود بر ملت
ابراهیم علیه السلام اما نزار نیز بمعنی قلیل می گویند که چون زائیده شد وی و نظر کرد پدر وی نور محمد که میان
دو چشم وی بود خوشحال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد مساکین را و گفت اینهمه اندک است در حق این
مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه است و اما معد بن عدنان را دو پسر بود معد بن عدنان که
از اجداد آنحضرت است و از عدنان نسب شریف بالاتر نمیرود و بروایات صحیحه و اهل انساب را در آن اختلاف است
چنانکه معلوم شد و حکمت الهی اقتضای حی نیز کرد و آنحضرت نیز نخواست آنرا **وصل** چون
بخشایش کرد حق تعالی عبدالمطلب را از شر ابرهه و رجوع کرد ابرهه خایب و خاسر خواب میکرد
عبدالمطلب روزی در حجره ناگاه خوابی دید عظیم و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را
بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان اگر راست افتد این خواب تو هر آینه بیرون می آید از پشت
تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان و زمین و پیدا می گردد در مردم علامتی اشتهار پس تزوج کرد عبدالمطلب
فاطمه را و بار دار شد فاطمه بعبدالله ذبیح والد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و تسمیه عبدالله بذبیح مشهور و مسطور است
و سبب آن حفر عبدالمطلب چاه زمزم است بعد از انباشته شدن او و اگر یاد قصه حفره و خروجت او را نیز ذکر کنیم
اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل الصلوات الرحمن علیه از هاجر بفتح جیم اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی
وی بیافت ساره که زوجه ابراهیم بود و رشک در طبیعت وی و تحمل آن نداشت که اسماعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه
وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد تا منجر شد بآنکه ساره خواست
که ابراهیم هاجره و اسماعیل را بردارد و بجائی برد که در آنجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشانرا
تنها بگذارد و ابراهیم مامور بود بخاطر جوئی ساره پس هاجره و اسماعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است
ایشان را نزد تله که کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمعیل

نهاد و رفت پس ابراهیم و خود مأمور بود بدان پس هاجر از آن خرما و آب می خورد و شیر میداد چون خرما و
آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدی که اسمعیل از تشنگی در خاک می غلطید هاجر بیچاره از اضطرار بر خاست
و بر کوه صفا رفت و لحظه بایستاد تا کسی بفریاد او برسد و آبی پیدا کرد و پس از آن فرود آمد و بجانب کوه مروه
رفت و بر آمد و لحظه بر آن بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و نگاه
می کرد تا در نوبت اخیر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد آوازی شنید گوش بر آن
آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس معلوم شد که جبرئیل بود که پیش اسمعیل در موضع زمزم ایستاده است
پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشگافت و چشمه آب پیدا شد پس هاجر ترسید از آنکه آب نماند
گرد آن چشمه دار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع بود که هاجر در آن آب
گرد کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدا تعالی مادر اسمعیل را اگر بگذاشت زمزم را و گرد نمی کرد چشمه
آب می بود روان بر روی زمین و ترحم باین روش در زبان عرب بجهت ضعف رای کنند دلالت بر آن
کرد نمی بایست کرد پس هاجر و اسمعیل از آن آب می آشامیدند هم تشنگی را دفع می کرد و هم گرسنگی را و این
از خواص آب زمزم است که بجای شراب و طعام هر دو باشند چنانکه شیر و طعم این آب نیز بطعم شیر
شتر می ماند هاجر و اسمعیل چند گاه برین حال بودند تا قوم جرهم از ولایت یمن بدان موضع رسیدند و بواسطه
آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نما یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد
و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام گاه گاه باجازت ساره بر براق سوار از شام به تفقد
ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره می کرد و بمکه می آمد وقت قیلوله باز بساره می رسید تا زمانی که بیش از
حق تعالی مأمور شد که خانه کعبه بنا کند پس بمعاونت اسمعیل در موضع تل سرخ که در اول امر هاجر و اسمعیل را در آنجا
گذاشته بود خانه کعبه بنا کرد و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حق تعالی خانه از بهشت فرستاده بود از یاقوت
و دو در داشت از زمرد سبز یکی شرقی دیگر غربی و خطاب کرد با آدم که طواف کن گرد این بروایتی حق تعالی
خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن طواف کن چنانکه ملائکه را می دیدی که طواف میکنند
آسمان گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آن خانه می آمد از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع کردند الی آخر ما جاء من القصص
فی هذا الباب و مقصود درینجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم و پیدا شدن وی در زمان عبد المطلب
دهم در آنکه او سبب آن قربه عبد الله را بذبیح است آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود

خانه کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی نیابت کرا سن اولاد وی بود قایم مقام گشت و بعد از مرور زمان میان
ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاده بملاحظه نسب مصاهرت که با اسمعیل علیه السلام داشتند به
مصالحت انجامید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند
و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت
بنیاد ظلم و افساد نهادند و بقیم و ره گذری را میرنجانیدند و هدیها که مردم بجهة خانه کعبه می آوردند و
میفرستادند برای خود بر میداشتند قبایل عرب که در نواحی بودند در مقام اهلاک و استیصال ایشان بایستادند
جرهم را طاقت مقاومت نماند در رو گریز نهادند و بجانب یمن رفتند و ابن عمرو بن حارث با غنیمت حجر
اسود را از رکن خانه بر کند و صورت که آهو بره طلا مرصع بجواهر که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده
بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و بینباشت و با
زمین هموار ساخت و نشانهای آنرا طمس و محو کرد و از شآمت ظلم و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی
زحمتی که عرب آنرا عدسه گویند بر ایشان برگماشت بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند از آنگاه
باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم از آن روز باز منطمس و ناپدید بود و چون نوبت حکومت و ریاست
اهل مکه بعبد المطلب رسید و اراده الهی متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب در آوردند که زمزم
را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه بود که کجاست پس باشارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا
حفر کند قریش از آن مانع آمدند و سفهای ایشان او را ایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود که نام
آنها اساف و نائله بود قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود که در آن زمان
داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند
و نشانهای ظاهر شدن گرفتند و آن اسلحه و دو آهو بره که پنهان کرده بودند پیدا شدند پس حفر زمزم تمام شد
و آب پیدا شد و بآن تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد
بلوغ رسیده و جوان می شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حق تعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند
شبی نزد کعبه معظمه بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده می گوید وفا کن بنذر خود یا عبد المطلب از برای
پروردگار این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چون بنفسش مسامحه بدان و دشوار آمد ذبح کرد گوسفندی را و
اطعام کرد آنرا برای فقرا و مساکین پس بخواب رفت دید که میگویند قربان کن بزرگتر از این را پس بیدار شد و قربان
کرد گاوی را باز بخواب رفت دید که میگویند قربان کن بزرگتر از این را پس قربان کرد شتری را پس باز بخواب

رفت و دید که او مسکینه به بزرگتر از آن پرسید بزرگتر ازین کدام است گفتند یکی از پسران که نذر کرده
بذبح وی پس تخت غمناک شد و جمع کرد اولاد را و گفت با ایشان صورت حال را ایشان گفتند اختیار
بدست تست اگر همه را ذبح کنی راضیم عبدالمطلب از اطاعت پسران شاد گشت و گفت قرعه بیندازید و چون
قرعه بینداختند بنام عبدالله برآمد و بود وی احب اولاد در نزد پدر بجهت تافتن نور محمدی از جبین وی و
بودن وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز پس گرفت عبدالمطلب دست عبدالله را و
گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نائله که دو صنم بودند نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد ایشان
و چون قوم قریش برین حال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبدالمطلب را که این کار کند خصوصاً
اخوال او از بنی مخزوم و او را دلالت کردند بزنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان دیگر
ممتاز و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن
کاهنه باید رفت و قصه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امروز بروید فردا
بیائید تا ببینم که قرین من جن درین قضیه بچه اشارت می کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند
پرسید که دیت مرد نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر بدارید
و میان ده شتر و میان وی قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران برآید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر
دیگر بیفزائید و همچنین قرعه بیندازید تا زمانی که قرعه بنام شتران برآید آن زمان بدانید که پروردگار تعالی راضی شد
که آن شتران فدای اوست و صاحب شما خلاص یافت عبدالمطلب با جماعت قریش بمکه بازگشتند پس نزد بتان که
که صنم اساف و نائله بود آوردند ده شتر مقابل عبدالله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آن زمان
قرعه بر شتر افتاد هنوز دل عبدالمطلب قرار نمی یافت تا سه کرت قرعه بر شتران می افتاد پس عبدالمطلب را
اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبدالله از ذبح خلاص شد پس ذبح کرد صد شتر و خاص و عام و وحوش
و طیور را سیر گردانید دیت مرد بعد ازان در میان عرب صد شتر گشت بعد ازان که ده بود و چون دور
اسلام شد شارع نیز ازان خبر داشت و از جهت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مراد بدو ذبیح عبدالله
و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف روایت کرده و نزد حاکم در مستدرک از
معویه بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت
کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال و گفت عطا کن بر من از آنچه غنیمت داده است ترا خدا
یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بروی تتمه قول مشهور میان جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل

علیه السلام است و بعضی علما بر آنند که نام اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آنست
که اطلاق اب بر عم آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق اسمعیل را اب خود خواندند و حال آنکه وی عم
ایشان است همچنین ذبیح برین قول اسحاق است و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن او گفتند که عم او است و ابن قیم در
ترجیح قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی بین الصفا
والمروه و رمی جمرات در مکه است بجهت تذکیر شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح در شام می بود
قرابین و نحر نیز در شام می بود و نیز قرآن مجید ذبیح را حلیم خواند و حلیم تر نبود از کسی که تسلیم کرد نفس خود را برای
ذبح از جهت طاعت پروردگار و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بران جاری است که مولود اول محبوب تر میباشد
و چون تعلق گرفت قلب خلیل بوی اقتضا کرد غیرت محبت قطع آن را بامر کردن بذبح وی و ولادت
اسمعیل مقدم است بر ولادت اسحاق و این توجیهات و ترجیهات واهی است که افادت غلبه ظن نمیکند
چه جای قطع و یقین و صاحب مواهب حکایتی می آرد که عمر بن عبد العزیز پرسید مردی را از علمای
یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از دو پسر ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهود والله
یا امیر المومنین یهود میدانند که وی اسمعیل است ولیکن ایشان حسد می کنند شما را ای معشر عرب که پدر شما فضیلت
باشد که ذکر کرده است آنرا حق تعالی و انکار میکنند آنرا و میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی
در رسایل خود می آرد که قول بآنکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتابست انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی از اعاظم
مشایخ مذکور و مسطور است والله اعلم **وصل** و چون آوازه حسن و جمال عبد الله اشتهار داشت و این قضیه ذبح او فدا
بسبب زیادت اشتهار گشت زنان قریش عاشق جمال و طالب وصال وی گشتند و بر سر راه وی آمده می ایستادند
و او را بجانب خود می خواندند و حق سبحانه او را در پرده عفت و عصمت محفوظ داشت و اهل کتاب بدریافت
بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبد الله بود دشمن میداشتند او را و در مقام اهلاک
وی می ایستادند و دایم بقصد اهلاک او در اطراف مکه می آمدند و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده می کردند و خایب
و خاسر برمیگشتند روزی عبد الله بصید رفته بود جماعه کثیر از اهل کتاب شمشیرها آخته از جانب شام بقصد
عبد الله رسیدند و وهب بن مناف که پدر آمنه والده آنحضرت بود نیز دران صحرا بود دید که سواران چند که با اهل
این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند وهب بن مناف چون این حال
مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه که دختر او بود بعبد الله بن عبد المطلب بزنی بدهم

والین معنی بوسیلهٔ بعضی دوستان خود بعرض عبدالمطلب رسانید و عبدالمطلب نیز می‌خواست که عبدالله را تزویج
کند و تفحص مینمود که زنی بشرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه بنت وهب را متصف باین صفات
یافت پس عبدالله او را تزویج کرد و آورده‌اند که عبدالله بر زنی از بنی اسد گذشت که نزد کعبه ایستاده بود
که نام او رقیه بصیغهٔ تصغیر بنت نوفل بود و بروایتی قتیله بقاف چون نظر کرد بر روی عبدالله عاشق جمال
او شد و گفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بر من که ترا بدهم پس عفت و حیا دامن گیر عبدالله
شد از آن ابا آورد و از وی درگذشت روز دیگر زنی خثعمیه بود که در علم کهانت مهارتی تمام داشت
و متموله بود وی نیز عبدالله را خواست که بمال فریب دهد همان حرف که آن زن دیگر گفته بود بگفت
عبدالله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل برسم و رمی جمرات کنم و بیایم و چون بمنزل رفت با آمنه صحبت
داشت و نور محمدی از وی با آمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت و این در ایام منا بود چنانکه
بیاید وقتی دیگر عبدالله بر آن زن گذشت آن زن در روی عبدالله آن نور نیافت و با وی گفت
بعد از آن که برگشتی با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم
آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که نور مرا باشد نصیب دیگری
شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله خواهر ورقه بن نوفل بود که
برادرزادهٔ عم خدیجه بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او لیلی عدویه بود و تواند که از همهٔ این زنان عرض
بوجود آمده باشد **وصل** بدانکه استقرار نطفهٔ زکیهٔ مصطفویه و ابداع درهٔ محمدیه در صدف رحم آمنه
در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة
الجمعه را فاضل‌تر از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در حین این شب
بر عالمیان و مومنان مفاض و منزل شده در هیچ شبی نشده تا روز قیامت بلکه تا ابد و اگر بهمین جهت
شب میلاد را افضل از شب قدر دارند نیز می‌سزد و قد صرح به العلماء رحمهم الله در اخبار آمده که درین
شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با انوار قدس منور سازند و ملایکه زمین و آسمان در اهتزاز و ابتهاج
آمدند و بخازن بهشت امر شد که در فردوس اعلا بگشاید و عالم را بفوایح روایح معطر گردانند و در جمیع طبقات
سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود چون نشود که مصدر
تمام خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و مبدأ خلق عالم و اصل اصول بنی آدم قریب بعالم ظهور
میرسد و تمامه عوالم را منور و مشرف و مسرور میگردانند و مرویست که در صباح آن شب بتان روی زمین

زمین منکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود آسمان ممنوع گشتند و نماند هیچ تختی
از تختهای ملوک دنیا مگر آنکه سرنگون شد و نماند دران شب هیچ سرایی مگر آنکه روشن گشت و نه هیچ مکانی
مگر آنکه درآمد او را نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب
و بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شدند و چهارپایان همه لاغر
گشتند پس فرستاد خدای تعالی بارانها و سبز و شاداب ساختند درختان را و روی نمود ذوق و
سرور و نعمت و حضور تا نام نهادند این سال را سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش
و نه کم در شکم مادر بودند و ندید مادر او در او نه بی ذوقی و ثقلی را چنانکه عادت زنان میباشد در زمان حمل و از آمنه
منقول است که فرمود واقف نگشتم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله را میباشد ولیکن این مقدار بود که حیض
منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم میشود و جمع کرده است ابونعیم میان دو روایت که در ابتدا
علوق ثقل داشت و نزد استمرار حمل خفت و این هردو خلاف معهود و معتاد است کذا فی المواهب نیز روایت
کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه رسول الله صلی الله علیه وسلم آن بود که هر چارپایی که مر
قریش را بود نطق کرد دران شب و گفت حمل کرده شد برسول سوگند بپروردگار کعبه وی امام تمام دنیا
و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین همه نطق کردند باین کلمه و فرمود آمنه آمد مرا
آینده و من میان نوم و یقظه بودم گفت تو آبستنی گویا نمیدانم که آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت
و در روایتی به بهترین انام از آن روز معلوم شد مرا که من آبستنی ام و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندایی می شنیدم از آسمان
و زمین که بشارت باد مر شما را که وقت رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه وسلم و وضع شدنی
است و نیز گفته آمنه که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم از آن نور منور گشت
و دیدم کوشکهای بصری را و بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت
شریف نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد و عبدالله را نیز هیچ فرزند
غیر از وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله و بعضی گویند در مهد بود
بیست هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال است و وفات عبدالله در مدینه است و بود با قریش
در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوال خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان
و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبدالمطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشتیم اورا پس
فرستاد عبدالمطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده بود و دفن

کرده شده در دار نابغه بعضی گفته اند در دار النقیع بجز موضعی است قریب مدینه و مشهور در مردم اینست و مروی است
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد محمد پیغمبر تو و حبیب تو
فرمود خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل او یم صلوات و سلام فرستید بروی و برکات خواهید
او را و دعا کنید مر او را صلوات الله و ملائکته و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علی محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب و برکاته و سلامه **وصل** سبحان الله چه شان دیر بر تحمل و کوکبه آن که مقدمه ظهور و بشر
وجود شریف اوست صلی الله علیه و سلم این خواهد بود حال ولادت که بالفعل وقت ظهور سعادات و زمان
بروز برکات است چه خواهد بود تعالی الله و جل جلاله بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در عام الفیل بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست
که در ربیع الاول بود و بعضی علماء دعوی اتفاق برین قول نموده و در دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی
گفته اند دو شبی که گذشته بود و نزد اوزری و بعضی هشت شبی که گذشته بود و اختیار بسیاری از علمای [illegible]
و نزد بعضی ده نیز آمده و قول اول اشهر و اکثر است و عمل اهل مکه بر اینست در زیارت کردن ایشان موضع ولادت
شریف را درین شب و خواندن مولود و انچه از آداب و اوضاع آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه بود
و ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات همه روز دوشنبه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود
پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیر است از منازل قمر و در مواهب
لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام همین است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در بعضی شب
آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدر الدین زرکشی نقل کرده
که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز بود و آنکه مدتی نجوم و تساقط کواکب و شهب واقع شده مراد آن استدلال
بر لیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم در نهار
باشد والله اعلم و بعضی از منجمین و مهره این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در
روضة الاحباب آنرا بیان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف بزمان نیست بلکه
زمان مشرف باوست چنانکه اماکن و همین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهوره بکرامت
و برکت چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات خوب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه فضل
است و خلق آدم در وست و در وی ساعتی است که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد و لیکن عجایب
وی باعجب که ولادت سید المرسلین در وست و صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحانه در روز دوشنبه که یوم مولد اوست

صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که خلق آدم در وست از جهت کرامت حبیب خود صلی الله
علیه وسلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود وی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم درین
یوم بملاحظه شرف و کرامت ولادت شریف دروی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز
دوشنبه روزه میداشت و از سبب آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شده برمن
وحی درین روز رواه مسلم روایة است از عبد الله بن عمرو بن العاص گفت در ظهران که نام موضعی است قریب
بمکه و مر و هم از وادی فاطمه گویند راهبی بود از اهل شام که نام او عیص بوده می گفت که نزدیک است که تولد
کند در شما ای اهل مکه مولودی که اطاعت کنند او را عرب و مالک گردد ملک عجم را و این زمان ولادت شریف
اوست و هر مولودی که بمکه پیدا می شد از احوال او می پرسید و چون شد صبحه آن روز که در وی ولادت شریف
واقع شد آمد عبد المطلب نزد آن راهب و خبر داد بولادت آنحضرت گفت عیص این زائیده شده در شما
آن مولود است که حدیث می کردم من شما را از وی گفت چه نام نهادی او را گفت محمد گفت والله بتحقیق بودم که میخواستم
در میان شما وجود این مولود را بخصلتها که می شناسیم ما آن را بدان یکی طلوع نجم وی شب دوم ولادت او
دوشنبه سیوم نام او که محمد است صلی الله علیه وسلم و از عائشه آمده رضی الله عنها که گفت بود در مکه یهودی که تجارت
می کرد و چون آمد آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش ایا زائیده شد در میان شما امشب
مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد پیغمبر این امت اخیره میان دو کتف وی علامتی است در وی موهای است
مجتمع مانند عرق فرس پس آمدند یهودی را نزد مادرش و گفت بیرون آر پسر خود را پس برهنه گردانیدند
پشت او را و دید یهودی آن علامت را و بیهوش افتاد بر زمین و گفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل
رواه الحاکم و ابونعیم از حسان بن ثابت آورده اند که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودکی هفت
ساله یا هشت ساله و درمی یافتم قضیه را وی شنودم یهودی را که فریاد میکند در بامدادی قوم خود را پس میگویند
آنها چه شده ترا که فریاد می کنی و می خوانی ما را گفت طلوع کرد نجم احمد که زائیده شد درین شب عثمان بن
ابی العاص از مادر خود روایت می کند که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم من
نوری که خانه و سرا جمله نورانی گشت و دیدم نجوم را که نزدیک شد تا از زمین تا گمان بردم که می افتند بر
من و خانه تمام پر انوار شد و در احادیث صحیحه مشهوره آمده که گفت آمنه دیدم در شب وضع نوری را که روشن
شد بدان قصور شام و دیدم من آنها را و از حلیمه مرضعه آنحضرت آمده که گفت آمنه که بیرون آمد از فرج
من شعاعی که روشن شد با آن زمین تا دیدم من قصور شام را و نزائیدن من او را لطیف که نبود با وی حرکت و این

حیرت نیست در آنکه ولادت از طریق معتاد بود که سایر زنان را میباشد و حدیث دیگر نیز که در روی آمده فاخذنی المخاض
که یعنی درد زه است نیز ظاهر در آن است و عبد الرحمن بن عوف از والده خود که شفا نام دارد روایت می کند که گفت
هنگامی که ولادت کرد آمنه افتاد مولود در دست من و آوازی کرد شنیدم گوینده را که میگوید یرحمک الله گفت
شفا و روشن گشت این مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را و در این خبر و در روایتی آمده قصور روم
و در روایت قصور شام اصح است که شام ملک آنحضرت است و در کتب سالفه آمده است که محمد رسول الله مولده مکه
و مهاجره یثرب و ملکه بالشام و لهذا واقع شده اسرا بشام تا بیت مقدس و احادیث در فضل شام بسیار
آمده و میگوید شفا ترسی و لرزه بر من افتاده بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده که
کجا بردی او را دیگری در جواب او می گوید بجانب مغرب بردم و تمام بقاع متبرکه اش رسانیدم و از جانب
چپ نیز نوری پیدا شد و در وی نیز گوینده می گوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به
بقاع متبرکه اش رسانیدم و بابراهیم خلیل عرض کردم او را بسینه خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت
و برکت و میگوید شفا که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا از جمله
سابق اسلام گشتم و نیز بحدیث میکند آمنه و میگوید آمد مرا این ندا در منام هنگامی که گذشت از حمل من
شش ماه و گفت مرا ای آمنه تو باردار شده بهترین عالمیان و چون بزائی او را نام کن او را محمد و پنهان دار
حال خود را و از ظاهر این حدیث معلوم می شود که تسمیه محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب است
و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه چون گرفت مرا آنچه می گیرد زنان را از
درد روز ولادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در ترس افکند
مرا پس دیدم که بازوی مرغی سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من هر ترس و هر دردی که می یافتم آن از
پس از آن می نگرم که نزد من شربتی سفید است پس خوردم آنرا و قراری یافتم پس دیدم نوری بلند
و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از بنات عبد مناف اند و تعجب کردم که از کجا
پیدا شدند ایشان پس گفت بمن یکی از آن که من آسیه امراة فرعونم و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و
این زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر و ترساننده تر
از آواز پیش در اثنای این حال می بینم دیبای سفید که دراز کشیده شده است میان آسمان و زمین و دیدم مردان
را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان ابریقها است از نقره پس دیدم قطعه از طیر
که پیش آمد مرا تا آنکه پوشیدند حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوها یاقوت و بر داشت [illegible]

خدا تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم که یکی در مشرق زده است
و دیگری بمغرب و دیگر بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زائیدم محمد را پس دیدم او را در سجده برداشته سر و انگشت
مسبحه را بسوی آسمان مانند متضرع مبتهل پس دیدم ابری سفید را که پوشید او را و غائب گردانید او را
از نظر من و می شنوم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض و مغارب آن و درآرید در دریا
تا بشناسند اهل آن او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است که محو کند آثار شرک را
و در حدیث دیگر آمده که آمنه می گوید که چون نهاد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیدم ابری بزرگ
را که نورانی است شنیده می شود در وی آواز اسپان و لرزیدن بازوها و سخنان مردم پس پوشید
این ابر او را و غایب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید محمد را در تمام زمین و
عرض کنید او را بر روحانیات از جن و انس و ملایکه و بر طیور و وحوش و بدهید او را خلق آدم و معرفت
شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضاء اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و
بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب
دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریای اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد از این
کشاده شد آن ابر از من پس بسجده شد محمد در حریر پاره سبز پیچیده و می چکد از آن پاره حریر آب
مانند چشمه و میگوید گوینده زهی زهی بر گماشته شد محمد بر تمامه دنیا باقی نمی ماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه
درآید و مطیع گردد در قبضه وی پس نظر کردم بروی گویا ماه چهاردهم است و میدمد از وی بوی مشک اذفر
و سه نفر اند در دست یکی ابریق است از فضه و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز و در دست دیگری
حریر سفید پس بیرون آورد خاتمی که حیران میگردد در وی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد
میان کتف مبارک وی بآن خاتم و پیچید او را در حریر و برداشت او را و درآورد در بازوهای خود ساعتی
و در سیر منقول است از عبدالمطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که کعبه مایل شد بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید
کعبه را آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون خانه
کعبه بودند پاره پاره میشدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بود و ندا آمد که زائیده شد
از آمنه محمد و فرود آمد بروی سحاب رحمت و مشهور آنکه جمهور اهل سیر بر آنند که ان سر ...

ختنه کرده وناف بریده متولد شد از انس رضی الله عنه مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از جمله عزت وکرامت من نزد رب العزة عز وجل آنست که زائیده شدم ختنه کرده ونه دید هیچ کس
عورت مرا و این اشارت است بحکمت تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی
در تکمیل خلقت آنحضرت خللی نداشته باشد ونیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار
نموده ودرین حدیث طعن کرده اند وحاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده وذهبی گفته که سخن در صحت آن است
متواتر چگونه باشد وبعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار معنوی لغوی کرده وابن قیم گفته که این از خصائص آن
حضرت نیست بلکه اکثر مردم برین هیئت مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل
علیه السلام وی را ختنه کرده وقتی که شق صدر وتطهیر قلب مبارکش نموده وقولی است که عبد المطلب در
روز هفتم از ولادت آنحضرت را ختنه کرده مهمانی ساخت والله اعلم واختلاف کرده اند که ختان سنت است
یا واجب اول مذهب ابی حنیفه ومالک و بعضی شافعیه است وثانی قول شافعی و بعضی مالکیه است و آیات
وکرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بران است که در حد حصر واحصا در آید وانچه مذکور شد پاره از ان است
و اشهر واظهر واعجب آن جنبیدن ولرزیدن ایوان کسری وافتادن چهارده کنگره اوست و بعضی علما عدد چهارده را
اشارت داشته اند بانچه واقع شد از پادشاهی چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس
و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان کذا فی المواهب ودر روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب

گفته و از انجمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب او بست در زمین و روان شدن رود خانه که انرا
وادی سماوه گویند و پیش از ان هزار سال منقطع شده بود و مردن آتشکده فارسیان که تا هزار سال
گرم بود کسری ازین احوال بسیار فزع وخایف شد چند گاه تجلد ودلیری نمود و از مردم اخفا می نمود
و قاضی قضاة شهر وی که او را موبدان گویند نیز خواب دید که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند
تا از دجله گذر کردند ودر بلاد منتشر گشتند موبدان تعبیر چنان نمود که در بلاد عرب حادثه خواهد شد که بدان
ملک عجم منهزم ومغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق این حال بر کاهنان فرستاد خصوصاً
بر سطیح که در علم کهانت از همه برتر بود وحال وی از عجائب و غرائب بود گویند که وی را مفاصل نبود و قدرت
بر قیام وقعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی پر باد گشتی ونشستی ودر اعضای وی هیچ استخوان
نبود مگر استخوان جمجمه وسری دست و اصابع وی که با سطحی بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجائی
برندی بپیچیدندی چنانکه جامه را پیچند ومی بردند وگویند که روی او در سینه وی بود و او را سر وگردن نبود

وگویند عمر وی قریب بششصد سال بود وچون میخواستند که وی کهانت کند واخبار غیب گوید ویرا چون نا
بپیچانیدند مثل دوغ را بجنبانند پس نفس بروی افتادی واز مغیبات خبر دادی پس چون کس کسری
بر سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد وتحیت کسری رسانید واز وی هیچ جواب نشنید
بیتی چند بگفت که مشتمل بر سوال کسری واستکشاف حال وی بود سطیح چون آن ابیات بشنید
بجنبید وگفت وقتی که بسیار شود تلاوت یعنی قرآن خواندن وظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
وروان شود رود خانه سماوه وفرو رود دریاچه وبمیرد آتشکده فارس سطیح نباشد ورخت حیوة را از
سراچه دنیا ببرد وسطیح این کلام تمام کرد وبیفتاد وبمرد وحق تعالی مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد
بن ابی وقاص فتح فرمود ووی از لشکر اسلام بگریخت وبعد ازان چند نوبت لشکر جمع کرد ومحاربه نمود وبجانب
خراسان رفت در زمان خلافت عثمان بن عفان آسیابانی او را در سال سی ویکم از هجرت در مرو بکشت و
از انجمله افتادن بتان بر روی بود ونگونسار شدن ایشان وجماعتی از قریش را بتی بود که بر سر هر سالی
نزد آن بت گرد می آمدند وعیدی می ساختند وپیش وی معتکف می بودند شبی از شبها دیدند که آن بت از
محل خود بر روی افتاده است برگرفتند وبرجای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سیوم سرنگون
افتاد چون این مشاهده کردند بسیار غمگین وملول گشتند وبرجای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت
آوازی که گوینده می گفت **شعر** تردی لمولود اضاءت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب * این واقعه در شب ولادت آن
حضرت بود صلی الله علیه وسلم **شعر** شب میلاد محمد چه شبی روشن بود * کز در که تا شام منور گردید
مکه و شام چه مشرق ومغرب ز نورش * همه آگشت محیط وهمه جا در گردید * همه آفاق ز انوار منور گشته *
همه اکناف ز اخلاق معطر گردید * چون که گنجینه اعطا مددش کوثر شد * دشمنش سوخته داغ سوال ابتر گردید
عاقبت بر فلک عز وعلا جا دارد * هر که از صدق ویقین خاک درین در گردید * هرگز از
هیچ سمومی نه پذیرد خشکی * هر گیاهی که ز ابر کرمش تر گردید * لله الحمد که از دنیا ودین
حقی را * همه از دولت آن شاه میسر گردید **فصل** اول کسیکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه
کنیزک ابولهب بضم مثلثه وفتح واو وسکون تحتانیه وموحده در آخر ویرا ثویبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد بشارت
رسانید بابولهب که در خانه عبد الله برادر تو پسری متولد شد وابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد
وامر کرد که او را شیر دهد وحق تعالی بآن شادی وسرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد عذاب را

وی تخفیف کرده در روز دوشنبه از وی عذاب بر داشت چنانکه در حدیث آمده است و درینجا سند است مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابو لهب که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملوست بمحبت و سرور و بذل مال در طریق وی چه باشد ولیکن باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلافست بعضی محدثین ویرا از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت اورا اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینه مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال هشتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوه فتح مکه تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه بن عبد المطلب را نیز شیر داده است و از جهت میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابت است و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز شیر امه خورده و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه است که چون نام و نسب خود بحلم و وقار و سعادت موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله مشهور است بعذوبت آب و اعتدال هوا و فصاحت و بلاغت و آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام در بنی سعد بن بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است دران از فضایل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج از حد حصر و احصاست مختصری از آن قم زده کلک بیان می گردد در مواهب لدنیه می آرد که ابن اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابو نعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردم بمکه در زمره از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را و دران سال قحط باران بود که قطره از آسمان بزمین نمی افتاد و مرا ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ماده شتری که یکقطره شیر نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب بود و نه روز آرام و چون زنان قوم بمکه رسیدند اطفال را برای ارضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که چون می شنیدند که یتیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت رضیعی را جز من که نیافتم غیر آنحضرت را و گفتم مر زوج خود را و الله من خوش ندارم که برگردم

یکی در شبی با خود نبردم میبردم به سوی یمین قیم و بر میدارم او را برضاع پس رفتم و دیدم او را که پیچیده
شده است در ثوب صوف سفید تر از شیر و فایح می گردد از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است
خواب کرده است بر قفای خود و مراد او غطیط است و غطیط خرخر کردن در خواب عادت شریف
آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کبر سن نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این
علامت اعتدال المزاج و انفتاح مجاری نفس است و محمود است از غیر افراط پس نخواستم که بیدار کنم او را از
خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نزدیک شدم از وی آهسته و نهاده دست
خود را بر سینه مبارک وی پس تبسم کرد و بکشاد چشم مبارک خود را و نگاه کرد بسوی من پس بیرون آمد
از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم آنرا پس بوسه دادم میان دو چشم
وی و برکنار خود گرفتم و نهادم تا تیز وی پستان راست در دهان مبارک وی پس آورد وی پس نوشید
شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم نگرفت و نخورد و این عباس گفت که حق تعالی در ابتدا
حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی است که پسر حلیمه باشد
حلیمه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای برادر رضاعی خود نگاه داشتی
پس بردم او را در جای باشش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال مبارک وی شد و به سجده رفت
در رفت بر ماده شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای وی از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در
پستانهای وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدم من و سیر شدیم ما و خواب کردیم بشب
خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت زوج من یا حلیمه بشارت
باد ترا گرفتی این ذات مبارک را نمی بینی که چه خیر و برکت حاصل شد ما را از این ذات مبارک و امید دارم
که همیشه این خیر در مزید خواهد بود گفت حلیمه پس شبی شنید در مکه نزد ما بود شبی می بینم که نوری گرد وی
غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده است پس شوهر را بیدار کردم و گفتم بر خیز
و ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده
احبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمه گوید پس وداع کردند مردم یکدیگر را
و وداع کردم من اهل مکه را و سوار شدم دراز گوش خود را و گرفتم محمد را در پیش خود و چالاک
شد دراز گوش من و بلند کشید گردن خود را و رفت و چون بکعبه رسید سجده کرد سه سجده و بر داشت
سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی کرد چارپایان قوم را و مردم تعجب میکردند از آن و می گفتند زنانی

که با من بودند یا بنت ابی ذویب این همان درازگوش است که تو سوار بودی بران و آمدی با ما و می انداخت
و بر نمیداشت ترا و نمیتوانست درست و راست براه رفت پس میگفتیم من والله این همان درازگوش است
که خدای تعالی ببرکت این پسر قوی گردانید پس میگفتند والله این را شانی عظیم است گفت حلیمه میشنودم من
درازگوش خود را که میگوید آری والله شانی عظیم است مرده بودم زنده گردانید مرا و لاغر گشتم
فربه گردانید مرا عجب از شما ای زنان بنی سعد که در غفلتید آیا در نمی یابید شما که کیست بر پشت من
بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین و حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه از چپ
و راست می شنیدم که می گفتند ای حلیمه غنی شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و کاهای گوسفند که
بران میگذشتم گوسفندان پیش می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان
و زمین است و بهترین فرزندان آدم است و هیچ منزل فرود نمی آمدیم الا که حق تعالی سبز و خرم میگردانید آنرا
با وجود آن قحط سالی بود چون بمنازل بنی سعد رسیدیم دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر از آن نیست
و میرفت گوسفندان من بچراگاه و می آمدند وقت شام سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنها را
و مینوشیدیم شیر را و نتاج دادند و قوم ما با راعیان خود می گفتند چرا شما نیز بچراگاهی که راعیان بنت ابی
ذویب میچرانند نمی چرانید و نمیدانستند که این برکات و خیرات در خانه ما از کجاست این برکت و نشاط
از چراگاه نیست و علت از دیگر است پس راعیان قوم همراه راعیان ما میچرانیدند تا پروردگار تعالی در اغنام
و اموال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات
شامل حال ما شد و این همه از برکت وجود شریف وی میدانستیم گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد شنیدم از وی
که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم از وی که در دل شب میفرمود
لا اله الا الله قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و سخن کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجانبی که اشارت می کرد و جنبانیدن ملائکه گهواره
او را در معجزات مذکور است و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غایط نکردی چنانکه عادت اطفال باشد
و هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی و هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر
پاک کنم یا شست و شوی دهم از غیب بر من پیشی میکردند و اگر عورت وی ظاهر شدی حرکت کردی
و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده شدی و چون
برفتار آمد کودکان را می دید که بازی می کردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع میکرد

دگفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این حال از یحیی پیغمبر علیه السلام نیز نقل کرده اند و از اینجا معلوم
می شود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال بازی می کرد و خرافات
مگر آنکه مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که تماشا چنان نماید که با ایشان بازی می کند و در اول کتاب
رمزی از این گذشته است و حلیمه می گوید که محمد نوعی نشو و نما می یافت که نسبتی با کودکان نداشت در
روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و هر روز نوری چون آفتاب بر وی
فرود آمدی و می پوشیدی او را و باز منجلی میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و در روایتی دو مرد سفید
جامه می آمدند و در گریبان او در میرفتند و ناپیدا می شدند و گریه و بدخلقی نداشت و ابتدا بهیچ نمیکرد
و دست مبارک بر هیچ نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهر را نزدیک خود نگذاشتمی تا دو سال
بروی تمام شد و می گوید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جایی دور رود پس غافل شدم روزی دیدم رفت با شیما که خواهر
رضاعی و حاضنه وی بود در روزی گرم پس بیرون برآمدم بجستجوی وی تا یافتم او را همراه شیما و گفتم چرا بردی
او را در هوای گرم گفت در نیافت او گرمی دیدم ابری را که بر سر وی سایه کرده بود هر جا که وی گذشت
تا رسید تا اینجا الحدیث و از اینجا معلوم می شود که سایه کردن ابر او را از اول زمان خردی بود اما می گویند
که دایم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشته باشد و نبود مگر نزد احتیاج و قضیه شق صدر شریف
و غسل قلب وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد و آنچنان بود که روزی آنحضرت به حلیمه گفت که ای اماه
چرا مرا با برادران من که هر گاه بیرون میروند همراه نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا چرانم پس حلیمه موی
مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید و جامه پوشانید و در گردن مهره از جزع یمانی جهت دفع عین
الکمال از گردن وی در آویخت آنحضرت آنرا برکند و بینداخت و گفت که پروردگار من نگاهبان من است
پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت و چرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیمروز
شد دید ضمره پسر حلیمه دویده می آید و می گرید و فریاد می کند که یا اماه یا اباه دریابید محمد را ما با هم
ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و وی را از میان ما در ربود و بسر کوه برد و بخوابانید
و شکم مبارک وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه و شوهرش بدویدند چون
بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان نگاه می کند چون ما را دید تبسمی کرد و سر و چشمش
بوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز فرمود و این قصه در کتب
احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی و ابو نعیم و ابن عساکر از حدیث شداد بن

و پس آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم بودم من مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم
در روزی در وادی با همزادگان خود از کودکان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشتی است از طلا
پر کرده شده است ببرف و در روایتی در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز
پر از برف پس گرفتند مرا از میان یاران من و گریختند رفیقان بجانب محله خود پس آهنگ کرد
یکی ازین سه تن پس انداخت مرا بر زمین انداختنی نرم و بشکافت ما بین مفرق صدر مرا تا
منتهای عانه من میدیدم آنرا و نیافتم ازان هیچ دردی پس بیرون آورد احشاء بطن مرا و بشست
بآن برف و نیک بشست باز بجای خود نهاد پس برخاست مرد دویم و گفت بآن مرد نخستین یکسو
پس درآورد دست خود را در جوف من و بیرون آورد قلب مرا و من می بینم بسوی او پس بشکافت
آنرا و بیرون آورد ازوی مضغه سیاه را و در روایتی علقه سیاه را و بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان
است از تو پس ساخت بچیزی که در دست خود داشت و در روایتی تعبیر ازان بسکینه کرده اند بستر اشارت کرد
بدست خود چپ و راست گویا که طلب میکرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد در وی دیده پس مهر
کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل مرا پس یافتم
سردی و خوشی آن مهر تا روزگاری دراز و همچنین است لفظ مواهب که گفت تو جدت برد ذلک
الخاتم فی صدری و از عبارت روضة الاحباب که گفته است خوشی و خنکی آنرا هنوز در عروق و مفاصل
خود می یابم ظاهر می شود که وجدان برد در مدت عمر بود والله اعلم و در روایتی آمده است چون احشاء مرا
بشستند یا دیگری گفت که آب تگرگ بیار پس بهر دو آب مرا بشستند و این روایت مناسب
است که آنچه در دعای ماثوره آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج والبرد و فی روایة بالماء الثلج
والبرد مقصود شمول انواع مطهر آمد است پس دیگری گفت که برخیزید شما که کار خود کردید پس گذرانید
دست خود را میان مفرق صدر من تا منتهای عانه و ملتئم شد آن شگاف پس برخیزانیدند مرا نرم پس
بچسبانیدند مرا بسینهای خود و بوسه دادند سر مرا و میان دو چشم من و گفتند ای حبیب ای دوست
خدا اگر بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر روشن می شود چشم تو و شاد می گردی تو پس همین جا
گذاشتند و بپریدند و در آمدند در آسمان و من می بینم در آن و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده
است که با میدیدم بر سینه مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقش و نشان آن التیام را مثل خطی دراز
باریک و گفته اند که غسل قلب و شق صدر مخصوص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست و عام است مر کل انبیا را که

که حصهٔ شیطان از ایشان منفی است و باید دانست که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص
بزمان بعضی که پیش حلیمه بود نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در وقتی که ایشان سه ساله بودند و در سال دهم نیز روایت
آمده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علما مجموع آنرا در رساله
منفرده ذکر کرده اند و ما آنرا در شرح مشکات و در اوایل این کتاب ذکر کرده ایم و در ذکر خاتم النبوة نیز سابق
شده است حلیمه گوید بعد از آنکه قضیهٔ شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که
این پسر را بمادر و جدش برسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس اورا برگرفتم و متوجه مکه
شدم چون بحوالی مکه رسیدم محمد را بجایی نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویرا ندیدم و هر چند از
نشان جستم نیافتم چون ناامید شدم دست بر سر نهاده می‌گفتم وا محمداه و اولداه ناگاه دیدم که پیر
عصایی در دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة ترا چه شده است که چنین جزع و فزع می‌کنی گفتم محمد بن
عبد المطلب که مدتی شیر داده بودم او را آورده بودم که ویرا بمادرش بسپارم از من گم شده است
گفت گریه مکن و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که می‌داند که وی کجا است و اگر خواهد تواند که اورا بتو رساند گفتم
نفس من فدای تو باد کیست آنکس وی گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجا است
گفتم وای بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و همه شکسته و نگونسار
شدند پیر و مرا بر هبل برد و گرد وی طواف کرد و قصه مرا عرض کرد هبل بر روی افتاد و تمام بتان سرنگون
شدند و صدایی از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک ما
و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای وی اورا ضایع نگذارد و در همه حال نگاهبان
اوست حلیمه گوید پس پیش عبد المطلب آمدم چون نظرش بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که
غمناکت می‌بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می‌آوردم بخوبتر وجهی چون بمکه رسیدم اورا در جایی
نشاندم که قضای حاجتی کنم از من غایب شد و هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب بر کوه
صفا برآمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب پس قریش اورا اجابت کردند و جمع شدند و گفتند ای
سید چه حال روی نموده است گفت پسر من محمد گم شده است پس عبد المطلب و قریش همه
سوار شدند و تفحص آنحضرت برآمدند صلی الله علیه وسلم و از اعلای مکه تا اسفل جستند نیافتند پس عبد المطلب
بدرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه
مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است که اورا فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای نداکننده

کننده بگو که محمد کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته است عبد المطلب بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را دیدند که در پای درخت خرما نشسته ورق آنرا می چیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبد المطلب پس آنحضرت را پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و لت دمانی طلای بسیار و شتران بسیار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و بقبیله بنی سعد باز گردانید اینست قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بمکه و خدا داناست که درین چه سر بود و بعضی مفسران کریمه و وجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و باین طریق که گذشت قصه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آمده که حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدوم وی دید حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشیم اگر بگذاری تا او را بقبیله خویش باز برم آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورده دو سال یا سه سال نزد حلیمه انجا بود و شق صدر شریف درین نوبت واقع شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن آنحضرت را بمکه و سپردن وی بآمنه ام ایمن که کنیزک عبد الله بن عبد المطلب بود و بمیراث بآنحضرت رسیده حضانت و دایگی و خدمت آنحضرت می کرد و از مواهب لدنیه معلوم می شود که حضانت ام ایمن او را بعد از موت آمنه بود و ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یکشربت زمزم خوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بودی که طعام چاشت را بروی عرض کردندی می گفت مرا رغبت بطعام نیست

## باب دوم

در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت وی و امداد و اعانت ابو طالب و سفر کردن نبی صلی الله علیه و سلم همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را بعلامات و تزویج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار سال را یا پنجسال را یا شش یا هفت را و بعضی دوازده سال گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه برد بزیارت اخوال پدر او از بنی النجار بمدینه بردند و یکماه آنجا بسر بردند بعد از آن بمکه باز گشتند و چون بابوا که موضعی است قریب بمدینه رسیدند آمنه وفات یافت و همانجا او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در حجون است بمکه در جانب معلا و بعضی گفته اند که تواند که بعد از دفن در ابوا بمکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعد نیست در مواهب لدنیه می گوید که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاد می کرد اموری که در اقامت بمدینه همراه مادر خود دیده بود و چون نظر بسرا میکرد می گفت درین منزل نزول کرده بود مادر

دیگر گفتند قومی از یهود که آنجا آمد و رفت می کردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر این امت است و این دار هجرت
اوست یاد دارم من آنرا و ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسامة بن زید که گفت حاضر شدم اما ما در پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم در علتی که مرد و دران وقت محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود پنجساله بر سر او و بعد از موت امنه
متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان دوست تر میداشت و معزز و مکرم
میداشت او را و برگزیده وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب
در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی
که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب که بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که وی از نفس خود شرفی احساس میکند
و امید دارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش ازو بدان مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد
و اهل قیافه با عبد المطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم وی
بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم هست و در ان سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی
یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه
در باب فضایل در خبر دادن امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم
آوردن وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال متتابع کشیده با آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابو قبیس بر دوش خود گرفت و دعای باران کرد و
باران عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده
و بروایتی صد و بیست و بروایتی صد و چهل بود ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهده کفالت
آنحضرت در آورده و اگرچه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبد الله و ابو طالب
زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که بمحافظت وی باقصی الغایة بنماید و از ان تمسک طایفه ایست
که قایل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز گفته
اند و در روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را می خواهی آنحضرت ابو طالب
را اختیار کرد و ابو طالب باقصی الغایة و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور نبوت و بعد از ان بتقدیم رسانید
و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست می کرد و درون و بیرون خانه او را همراه
داشتی و ابو طالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و از انجمله یکی اینست **بیت** وشق
له من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود و هذا محمد ٭ و حسان بن ثابت این بیت را تضمین کرده است

وگفته شعر الم تر ان الله ارسل عبده + بآیاته والله اعلی وامجد + وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود وهذا محمد
که ای فی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابوطالب نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود و ابن عساکر از عروه آورده که
گفت قدوم آوردم مکه را و در آن قحط سال بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابوطالب برای استسقا پس برآمد ابوطالب
و حال آنکه گرد وی کودکانند از قریش میان ایشان یک کودکی بود که گوئی آفتاب تابان که برده ابر از روی وی
برنهاده باشند پس گرفت او را ابوطالب و چسبانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود
بجانب آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعهای ابر از هر جانب و در هم رفت تا نزدیک آن
گرفتند تا روان شد رودها و پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابوطالب در مدح آنحضرت شعر وابیض
یستسقی الغمام بوجهه + ثمال الیتامی عصمة للارامل + و این بیت از قصیده ایست که گفت ابوطالب بمدح آنحضرت
صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر شصت و بیت ذکر کرده و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت
که قریش اجتماع کردند بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و تنفر کردند از وی کسی را که اراده می کرد اسلام را و درین ابیات
بجود مذمت قریش کرده در انکار و عداوت قریش مر او را و ترغیب نموده بر طاعت و اذعان و قبول وی صلی
الله علیه و سلم و ابن التین گفته که درین ابیات دلالتیست بر آنکه ابوطالب می دانست نبوت آنحضرت را پیش از
بعثت باخبار بحیرا بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه و راء در آخر مقصور که نام او جرجیس بود و غیر او شان وی
صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشاد ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدم مر علی بن حمزه بصری
را مر کتابی را که جمع کرده است در وی اشعار ابوطالب و زعم کرده که وی مسلمان بود و بر اسلام رفته است از عالم
و حشویه زعم کرده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند بر دعوی بچیزی که نیست دلالت در آن انتهی
کلام ابن حجر و علمای احادیث می آرند که دلالت دارند بر عدم قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می
آرند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقت وفات بر سر وی رفت و دعوت کرد و ابا نمود از وی اجابت
و نیز می آرند که عباس سر خود را نزد او برد و شنید از وی کلمه شهادت و بحضرت رسانید پس گفت اسلم
عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم والله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی
شام و چون رسید ببصری بالضم باء و سکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که
آنحضرت را بالصفات و علامات پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود شناخت
و این بحیرا از احبار نصاری بود و به زهد و ورع موصوف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک بصری بود

بود صومعه داشت در تهامی مدید گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمری گذرانید و چون قافله
قریش ازان راه میگذشت و در انجا نزول میکرد از صومعه برآمدی آنحضرت را نشانها می که میدانست تجسسی
و چون نشانها نیافتی باز بصومعه در رفتی یکباری قافله قریش آمده بود چون نگاه کرد دید که ابر پاره بر ایشان
سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابو طالب در زیر درختی آمده نشست این ابر بر بالای آن
درخت آمده ایستاد بحیرا از مشاهده این حال متحیر و متعجب بماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را
طلبید و ابو طالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود در زیر درختی بحیرا چون بمنزل گاه نگاه کرد دید آن ابر
پاره را که انجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس آنحضرت را
نیز طلبیدند و آن ابر پاره همراه آنحضرت بر سر مبارک وی سایه کرده نیز آمد و آمده است که چون قافله
بعقبه جبل آمد بحیرا از شجر و مدر شنید که میگویند السلام علیک یا رسول الله و دید در شانه مبارک آنحضرت
مهر نبوت بهیاتی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد بحیرا بآنحضرت و تصدیق
نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس وی یکی از ان کسانی است که ایمان آوردند بآنحضرت پیش از نبوت
مثل حبیب نجار در قصه اصحاب القریه و غیره و ابو منده و ابو نعیم ورا در صحابه ذکر کرده اند و این مبنی است
بران قول که معتبر در تعریف صحابی رویت است اگرچه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و برین تقدیر
ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر است و
درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمده بودند و بحیرا بدلایل واضحه نبوت
آنحضرت بایشان اشارت کرد و گفت که این کودک آن کس است که در توریت و انجیل و زبور وصف وی
خوانده آید و گفت چون خدا تعالی امری خواسته باشد هیچکس تغیر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا وصیت
کرد ابو طالب را بمحافظت آنحضرت از یهود و نصاری که این پیغمبر آخر زمان خواهد بود و دین وی
ناسخ همه ادیان او راست هر که یهود دشمن اویند پس ابو طالب متاع خود را در بصری بفروخت و بمکه
بازگشت و در روایتی آنست که ابو طالب آنحضرت را با جماعتی بمکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت
و این قصه مشهور است و ترمذی آنرا تحسین کرده و حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده
است که فرستاد ابو بکر بلال را همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابو بکر درین سفر همراه آنحضرت
نبود و بلال را هنوز نخریده بود و ابو بکر خردتر از حضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ
ابن حجر در اصابه گفت این حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر آن

لفظ پس نقل کرده شود بر آنکه مدرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب وهم بعضی از روایت نفی صحبت
ابوبکر با آنحضرت چنانکه صاحب مواهب آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده از ابن عباس
بسندی ضعیف روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای
تجارت و وی هژده ساله بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کرد در منزلی که در وی درخت کنار بود و
نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی پرسد از وی پس گفت آن راهب کیست این
مردی که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است گفت راهب این مرد بخدا سوگند
پیغمبر است زیرا که در خبر آمده است که نه نشیند در سایهٔ این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد در قلب
ابی بکر تصدیق آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری دیگر
خواهد بود غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهدهٔ ملایکه و صور غیبیه ملازم حال برکات
مآل بود و ابوطالب بمشاهدهٔ این حالات او را نزد کاهنان و طبیبان میبرد و ایشان خبر میدادند که این احوال از
وساوس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و پنجم باز بجانب شام برسم تجارت
رفت و اموال خدیجه بمضاربت گرفت قول راست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا مال در دست نمانده است
و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد که از جملهٔ مالداران قریش است مردم را
مال بمضاربت میدهد و بتجارت میفرستد اگر چنانچه خود را عرض کنی بروی هر آینه ترا مالی بدهد که بدان
تجارت کنی شاید که بآن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه امینی میخواست که مال را بوی
سپارد امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمامهٔ قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند
پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد
آنچه مراد تو باشد برداری سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره
نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در خدمت آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون به بصری
رسیدند در صومعهٔ نسطورای که راهب بود آنحضرت در پای درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت
در پای این درخت نه نشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده
شده برگها فرو ریخته بود نشستن آنحضرت در زیر وی سرسبز و میوه دار شد و گرداگرد آن سبز
و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست آنحضرت
فرمود ثکلتک امک دور شو از من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گرانتر و دشوار باشد بر من ازین چنانکه

بحیرا نیز همچنین سوگند داده بود و آنحضرت بروی رد کرده و در دست نسطورا صحیفه بود در آن نگاه میکرد
و میگفت بخدایی که انجیل بعیسی فرستاد که این او است القصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متاع خود را در بصری فروخت
و دو برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز ببرکت صحبت وی سود یافتند و چون بمکه تشریف آورد وقت نیمروز بود
خدیجه در بالاخانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ بر سر آن سرور سایه کرده و در روضة الاحباب
همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آن سرور صلی الله علیه وسلم سایه کرده اند و خود
ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان و الا چه جای سایه کردن مرغان است و میسره غلام
خدیجه و خزیمه خویش وی آنچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده بودند نیز بخدیجه شرح
دادند میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و کفایت
و فهم و کیاست از جمله اشراف و انسب نسبا قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص و
مولع بودند بر نکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی را خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام
نماید که میل بکدخدائی دارد یا نه و این زن ترغیب کرد آنحضرت را بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع می شود
ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرف
و کفاف که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت می نمائی فرمود همچنین زنی کجا پیدا شود گفت
خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر بفرمائی وی را در این راغب و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت
و گفت محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت عظیم بر خود داشته قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را
بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد دهد و آنحضرت نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی
اعمام دیگر و ابوبکر و رؤسای مضر حاضر آمدند بمنزل خدیجه و نکاح کردند و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود
که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب می گوید که صحیح آنست که در آن روز پدر
خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود والله اعلم و ابوطالب خطبه بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و
سپاس مر آن خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل گردانیده ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد
و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را بما ارزانی داشت که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردمان
حاکم گردانید اما بعد بدرستی که این پسر برادر من که محمد بن عبد الله است جوانی است که موازنه کرده
نشود با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد اگر چه در مال او قلتست و مال سایه ایست

زنان وامری است مایل ومحمد کسی است که بتحقیق خوب میشناسید شما قرابت وخویشی او را بما وبتحقیق وی خواستگاری میکند
خدیجه بنت خویلد را ومی گرداند مهر او را بیست شتر ماده از مال من و وی ابخدا سوگند بعد ازین شانی عظیم وامری
بزرگ خواهد شد ودر روضة الاحباب می آرد چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه
خواند مضمونش آنکه حمد وسپاس مر خدائی را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب وفضیلت داد ما را همچنانکه
تو برشمردی پس ماییم پیشوایان ومهتران عرب وشما اهل تمام آن فضیلتها استید انکار نمیکند هیچ عشیره مر فضیلت
شما نتواند شد وهیچ یکی از مردمان فخر وشرف شما را رد نتواند کرد وبتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت وپیوند با
شما ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال وابوطالب
گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه عمرو بن اسد نیز با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم
گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بزنی دادم پس از طرفین ایجاب وقبول
متحقق گشت کذا فی روضة الاحباب ودر مواهب لدنیه از بعضی رواة نقل کرده که مهر خدیجه دوازده اوقیه بود ونش
واوقیه نام چهل درهم است پس باین روایت پانصد درهم باشد ونش بمعنی نصف اوقیه ودر وجه تطبیق این دو روایت
باروایت خطبهٔ ابوطالب آن گفته اند که شاید که قیمت شتر ماده در آنزمان پانصد درهم باشد یا چهار صد مثقال
طلا بوده باشند والله اعلم در روضة الاحباب می آرد که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند ورقص کردند
وگفت یا محمد عم خود را بگوی تا از شتران تو یکی را نحر کند ومردم را طعام دهد ودر همان روز زفاف واقع شد وپیغمبر
صلی الله علیه وسلم باین وصلت شادمان شد همیشه شاد دارد خدای تعالی او را در دنیا وآخرت وابوطالب
نیز فرح بسیار نمود وگفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب ورفع عنا الهموم ومفسران قول حق سبحانه
ووجدک عائلا فاغنی باین تفسیر کرده که وی تعالی غنی گردانید آنحضرت را بمال خدیجه واین اعتبار ظاهر است
بهمین مقصد والا آنحضرت ما اغنی الاغنیاست وکونین در نظر همت وی مختصر است صلی الله علیه وسلم
کما یحب ویرضی ودر سال سی وپنجم قریش خانه کعبه را بجهت وهنی که بسبب در آمدن سیل درو راه یافته بود
از سر بنای نو کردند مردی بود باقوم نام که از روم آمده بود ودر فن بنائی اوستاد بود او را فرمودند که بنا کند
وقریش همه سنگ می کشیدند وآنحضرت نیز درمیان ایشان بود وسنگ می کشید وایشان ازارهای خود را
کشیده بر دوشهای خود نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند وکشف عورت در زمان جاهلیت
شایع بود واین حرمت در عهد اسلام موکد ومقرر گشت وآنحضرت اینچنین نمی کرد عباس بجهت شفقت او را
بران آورد که بکند آنحضرت چون خواست که ازار بردارد وبر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از

از پای درافتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی
پوشش عورت خود را گویند که این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت
را کسی برهنه ندید و آورده اند که در استوار کردن حجر اسود بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله
مدعی آن شد که این کار او کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از در مسجد حرام درآید
او را حکم سازند ناگاه آنحضرت درآمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای اطهر خود را
بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد چون بپای کار آوردند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خودش استوار کرد و خانه را بر شش
ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا
در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم خلیل علیه السلام ساخت بعد از ان عمالقه پس از ان قبیله جرهم
ساختند بعد از ان عبد الله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر الامرا عبد الملک
بن مروان بود بفرموده وی او را تغیر داده این بنا هنوز باقی است نقل است که هارون رشید خواست که بنا
مروانیه براندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام مالک بود
مشورت کرد مالک گفت یا امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد تا هر یکی تغیر ندهد و تخریب
نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث
مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار من میدانم خود را و می بینم چیزی از نور تو که
عبادت کرده شود پس فرستاد خدا تعالی بیت معمور را بر عرض خانه کعبه و در جای وی از یاقوت سرخ و لیکن
طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدا تعالی
غمی را که در گرفته بود او را پیش ازین بیشتر برداشته شد آن بیت معمور در عهد نوح علیه السلام اما بنا
کعبه از اولاد آدم از وهب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنج بار نخست بنا کرد او را شیث علیه السلام
و هم چنین ذکر کرده است ابن عبد البر در تمهید دوم بار خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نص قران و سنت
نبوی و منقول است از امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است ابن جریر
ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیامده که
بیت مبنی بود پیش از خلیل و بود وی علیه السلام که بنا می کرد و اسمعیل نقل می کرد سنگها را بر گردن خود و
در روایت ابن عباس آمده رضی الله عنهما سنگ که بنا کرد خلیل الرحمن از ان کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور

وجودی و در معنی حرا و ابی قبیس قدس و ورقان و رضوی مذکور شده و ملایکه این سنگها را از زمین کوهها
می‌بردند و مدد اسمعیل علیه السلام می‌نمودند در سنگ کشیدن با آن معجزه اسمعیل علیه السلام بود و دیگر بنای عمالقه و جرهم
و در تقدیم و تاخیر بنای عمالقه و جرهم اختلاف است و چون ولایت عمالقه مکه را مقدم است بر ولایت جرهم صواب
تقدم بنای عمالقه باشد دیگر بنای قصی بن کلاب است بعد از بنای خلیل و بعد از وی بنای قریش است و بنای
قریش ثابت است در سنه صحیحه که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود چنانچه
گذشت و در روایتی در سال بیست و پنجم است و صحیح قول اول است و سلیمان بن خلیل مکی گفته که در سال ثلاثین
بود و این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کتابت و دیگر بنای ابن الزبیر است
در سال اربع و ستین از هجرت بسبب حدیثی که شنید از عایشه رضی الله عنها و بنا کرد بر قواعد خلیل و بعد از وی بنای
حجاج بامر عبدالملک بن مروان در سنه اربع و سبعین که تغیر داد بنای ابن الزبیر را و گویند که عبدالملک پشیمان شد از آن
چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه مخزومی که شنیده است حدیث را از عایشه چنانکه ابن الزبیر شنیده از وی
والله اعلم **باب سیوم** در بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و فوت ابیطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب طایف و بیعت
جن چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر صبح وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع
عنایت طلوع نمود و ظهور این نور بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سیوم ربیع الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل
بود و قومی از کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و قوله سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر گمان برده‌اند
که بدو وحی در رمضان بود و اول چیزی که اکرام کرد حق جل و علا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم به نبوت وی نزول
قرآنست و چون فرمود که نزول قرآن در رمضان است ثابت گردد که ابتداء وحی در رمضان باشد و اکثر
مفسران بر آنند که مراد باین نزول قرآن است از لوح محفوظ بآسمان دنیا چه مروی است که قرآن یک
بار جمله در رمضان در شب قدر از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقایع بدفعات
و نجوم در بیست و سه سال نازل شده و نزول قرآن بحسب وقایع غیر ترتیب اوست در لوح محفوظ که
الآن در مصاحف بران ترتیب است بر مثال کتاب فقه مثلا که مسایل در آن مذکور است بترتیب خاص
و مردم از آنجا مسایل بر می‌آرند مقدم و موخر بحسب هر حادثه که وقوع می‌یابد و بدو وحی نزد بعضی در شهر رجب
است و این قول غریب است و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی نبی صلی الله علیه و سلم
خلوت و گوشه گیری از خلق لستر عبادت می‌نشست در کوه حرا که بر سر جاده معروف و مقصود که آنرا جبل نور گویند

واز انجا دیده بجمال کعبه روشن می کرد و عبادت می کرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می گشت و اختلاف کرده
در انکه عبادت وی دران خلوت بتفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت
ابراهیم علیه السلام یا بر چه ثابت می شد نزد وی یعنی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و می برد با خود از خانه
توشه را و چون تمام می شد تا می کشید دل بجانب اهل خانه فرود می آمد از جبل و بر می داشت توشه چند
روز و مشغول میشد و در بعضی روایات آمده است که آنحضرت علیه السلام هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی
و یکماه در غار حرا بخلوت نشستی و چون ایام وحی نزدیک رسید التزام و اکثار کرد در خلوت و عبادت تا ناگهان
در آمد بروی حق و وارد گشت وحی و نازل شد قران مجید و خیال نکنند که ظهور نبوت و ورود وحی
اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت و عنایت است و کسب و عمل را دران
مدخلی نیست **شعر** تبارک الله ما وحی بمکتسب ٭ ولا نبی علی غیب بمتهم ٭ نعم ولایت نسبتی و
معنی است که کسب و ریاضت را دران مدخلی و تاثیری هست که بوی کشف بعضی عوالم و مشاهده بعضی
روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل کرد اما نبوت قرب خاص و نسبتی مخصوص است که وحی آسمانی
که حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین گویند بمحض اصطفا و اجتبای الهی حاصل می گردد و چون آمد او را
فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم و خدا مرا بتو فرستاده است و تو رسول خدائی
برین امت از جن و انس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواننده نیستم
و خواندن نمی دانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در بر گرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا
چندانکه طاقت من با وی بود و لفظ حدیث متحمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اول است و بهمین
تصریح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواننده نیم
باز در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم سیوم بار
بگرفت و بفشرد و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان
فرمود آنحضرت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرا باسم ربک
الذی خلق الخ یعنی تو بحول و قوت خود منگر بتایید و تقویت ما که پروردگار و معلم توایم بخوان و این در بر گرفتن و بفشردن تصرفی
بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت یا ادخال انوار ملکوت تا متهیی بقبول وحی و خالی از شغل بما سوای آن
گردد و نیز اشارت است بثقل این قول که القا کرده می شود بروی چنانکه آمده است انا سنلقی علیک قولا ثقیلا

و اشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تأثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار از
از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و دریجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری که
خواندن امی کلامی را به تعلیم و تلقین غیر چه بعد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت
که منافات دارد بکتابت و خواندن از روی مکتوب دارد این بکراز داشت و بیت آن مقام بوده باشد اما
شراح حدیث حمل برامیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ یا محمد آن سرور فرمود
چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نمطی از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و گفت بخوان
فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل ورا بخود ضم کرد و بقیه تا آخر
الکلام و این معنی مناسب است بامیت بعد ازان جبرئیل پای بر زمین زد و چشمه آب پیدا آمد پس وضوی ساخت
مشتمل بر مضمضه و استنشاق و در روی و دست و پایها و مسح سر یکبار کرد و
باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالبا تعلیم فعلی خصوصا در امثال این فعل اسهل و ادخل بود از تعلیم قولی
پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش
رفت و دو رکعت نماز بگزارد و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گزاردن
همچنین است و باین کلام تعلیم قولی نیز واقع شده پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت
بمکه در حالی که نمیگذارد به حجر و مدر و شجر مگر آنکه میگویند السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت باز گشت و حالی
آنکه می لرزد قلب شریف وی و نواد روی و نواد رگوشت پاره ایست که میان دوش و گردن میباشد و آن
در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاو نزد ذبح مشاهده می افتد و بر خدیجه درآمد و گفت زملونی
زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را و انداختند بر بدن مبارک او گلیمی و ریختند بروی
آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود ترسیدم من بر
نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدای تعالی ترا در بلیه نیفگند و خوار
و مخذول نگرداند و مترس خدای تعالی نمی کند تو را مگر نیکی زیرا که تو صله رحم بجا می آری و بار عیال
میکشی و کسب میکنی و مهمانداری میکنی و یاری میدهی مردم را در نوایب و حوادث حق نه باطل و جانی
میدهی یتیم را و راست میگوئی و امانت می گذاری و دستگیری می کنی درماندگان را و نکوئی کنی یعنی
با فقیران و غریبان و نیکخوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوب روئی و خوش خلقی
و خوش آوازی و خوب کردار و خوش گفتار و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این احوال دارد

وارد نیز گرد در بلادی مقصد و روی ویرا نمی بینند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را این مقالات
واین دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقایق امور و صدق احوال و در روایت دیگر
آمده که آمد بر خدیجه و خبر داد از حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را
تا یابد تقویت حال به سوی ورقة بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین قریش و رسوم
جاهلیه برآمده و بدین نصاری درآمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت از انجیل بزبان
عربی و اشیا و زبان عبرانی را نیز میدانست و بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای ابن عم بشنو
از برادرزاده خود که چه می گوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده ورقه خواند این عرف عرب است یکدیگر را برادر و
برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این ورقه بن عم عبدالله بود والد شریف آنحضرت پس گفت
ورقه چه می بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید و خبر داد از حال خود پس گفت ورقه این ناموس است
که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که تو رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه
بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال
با کفار ای کاش من دران روز زنده بودمی و جوان و توانا بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو از اینجا فرمود آن
حضرت ایا بیرون کننده اند مرا ایشان گفت ورقه آری نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر
آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی بران جاری است که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند
هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر دریافت مرا روز تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی
پس دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان
بآنحضرت است و زمان نبوت را در نیافت و خود جماعه بوده اند که پیش از وجود و ظهور صورت مخصوص
آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه وسلم آورده مثل حبیب نجار وغیره بلکه خصوصیة باشخاص نیست تمامه
رسل و انبیا و امم ایشان بآنحضرت ایمان آورده ماند آنکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی
که کرده اند من رای النبی مومنا به صادق است بروی و قول در دعوت دران شرط نکرده اند ولیکن در مشکوة
حدیثی آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را
در خواب که بروی جامهای سفید است و این علامت ایمان است و درینجا توقفی واقع میشود که چون وی
بیقین مومن شد احتیاج باستدلال و علامت بایمان چیست مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در
روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی حلهای سبز است زیرا که و

ایمان آورد بمن و تصدیق کرد مرا مراد بقیس ورقه است و قس بن قیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند
در درج علم و در مواهب لدنیه گفته که لتوفی حنفی اول من اسلم است و این منده او را در صحابه ذکر کرده است
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار
و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا راه بمقصود نماید و از اینجاست
تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقه حال
احیانا چنانچه متعارف و معهود است میان این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه **تنبیه** اشکالی و اشتباهی
که درین مقام عارض می شود آنست که سوق حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب
نیز آورده دران است که آمدن آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود
و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را با ثبات صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بلیه و خذلان محفوظ میباشد
و بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود
وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت را خواه بخلق علم ضروری در آنحضرت
بالکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم
ضروری بآنکه متکلم بادی خدای و مرسل پیغمبر پروردگار است تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر برانند و خواه
بنظر و استدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بر دست
محمد که شناختیم ما بدان صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش
ازان آوازها می شنید که از هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است
که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنائی میدید و آن شاید که
خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح میساخت و از سنگ
و گیاه سلام می شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد ازان جبرئیل
فرود آمد و وحی آورد و صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی
قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد و هیچ سخن نمیکرد مگر یک کلمه دو کلمه و همچنین در میکائیل نیز
گفته انگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و سه سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی
بود لیکن بروی ظاهر نشد و وحی نمیگذارد و گذاردن وحی کار اوست و با وجود ظهور آن انوار و بزرگی
این اسرار تردد و ابهام و اشتباه و ایهام را چه مجال احتمال باشد پس وجه این رجیف خواد و ترس و هول ش

ازان حضرت صلی الله علیه وسلم مگر از غایت هیبت وجلال در تعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت
آن بیتاب گشت واگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات وعلامات وانوار و مستعد استفاضه آن انوار
ساختندی ومانوس ومالوف بآن عالم گردانیدندی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی
وباستهلاک ناانجامیدی وقول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل این حال خواهد بود ودرین معنی
حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت وصعوبت ادای این امانت تصور کرد دید طاقت او را شکست
وترسید بر نفس خود که در زیر این بار هلاک گردد ازینجهت فرمود خشیت علی نفسی وانکه گفته اند که این
خشیت پیش ازان بود که حاصل گردد مر آنحضرت را علم بانکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه
جن شیطان وشاق بود بر آنحضرت که او را مجنون گویند وکاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند
نادرست است چه این خوف وهول بعد از نزول جبرئیل وورود وحی وحصول علم به نبوت است
وبعد از مشاهده آیات وظهور انوار واسرار است چنانکه معلوم شد واگر در ابتدای حال پیش ازین وقت
نزد ظهور بعضی آیات که احتمال واشتباه داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه
در حدیث بخاری وغیره واقع شده است درست نیاید وبردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد
ورقه نه برای رفع شک وریب وتحصیل اصل علم ویقین بود بلکه برای مزید ایقان واطمینان ووضوح
حجت وظهور محبت که حکم نور علی نور دارد واگر آنرا نظر بحال خدیجه دارند وجه صحت دارد چه او باستدلال
بوجود صفات کمال که منافی طرد وخذلان وضلال است علم نظری حاصل کرده که طریان وهم واحتمال
غیر نیز شاید دخلی داشته باشد اما اثبات احتمال واشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فحاشا
وکلا چنانچه تقریر کردیم واگر آنحضرت را گفته ورقه وتسلیه وضوحی وعیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات مینمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم در آید وموجب تمهید برای تصدیق وایمان
گردد نیکو باید فهمید این معنی را وتحصیل کرد این مطلب را ونیکو باید ایستاد درین مقام ونظر بابهام عبارت قوم از راه
نباید رفت والتایید والهدایة من الله الملک العلام وبدانچه مذکور شد معلوم گشت که اول ما نزل من القرآن سوره
اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم وامام محی الدین نووی گفته که همین صواب است که بران جماهیر از سلف و
خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است
بلکه باطل است نزول یا ایها المدثر مگر بعد قرأت وحی چنانکه بیاید واما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل
فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته که این حدیث محفوظ نیست واگر باشد احتمال دارد

که خود از نزول وحی باشد بعد از اقرا و یا ایها المدثر و بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن یا محمد پس گفت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بعد از ان گفت اقرا باسم ربک الذی خلق کذا ذکر صاحب المواهب اللدنیه دیگر آنکه علما ذکر نکرده اند که فتور وحی بعد از چندگاه شد ولیکن گفته اند که مدت فتور سه سال بود جزم کرده است ابن اسحق و در مواهب لدنیه گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین سنه بود پس قرین شد بنبوت او اسرافیل سه سال و تعلیم می کرد او را کلمه و چیزی نازل نمی شد قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد بنبوت او جبرئیل پس نازل شد بروی قرآن بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل در ان ایام به پیغمبر می نمود و ویرا تسکین میداد فاما قرآن بروی نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی اندوه ناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقا و می گفت من دوست و برادر توام و آمده است که آنحضرت در اثنای فترت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته دید و از آنجا نیز خوفی و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی زملونی چنانکه بار اول در قصه غار حرا گفته بود پس حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر آنگاه وحی متتابع و متتالی شد و بعضی گفته اند که نبوت آنحضرت متقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه وسلم و بر مذهب محدثین در نبوت تبلیغ و انذار شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرا برای تعلیم و تکمیل وی نازل شد و آن نبوت است بعد از ان نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این رسالت است **وصل** بدانکه علمای وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند اول رویا صالحه چنانکه در حدیث عائشه آمده رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرویا الصالحة و فی روایة ایضا و کان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در شش ماه بود و در نبوت ایشان سخن است والله اعلم ثانی النفث بود که القا می کرد آنرا جبرئیل در قلب شریف نبوی علیه السلام بی آنکه ببیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس دمید در دل من که هرگز نمیرد هیچ نفسی تا بکمال و تمام نگیرد رزق خود را و استیفا نکند الی آخر الحدیث روایت کرده است این حدیث را حاکم و تصحیح کرده آنرا ثالث آنکه تمثل می کرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب می کرد او را تا یاد می گرفت آنچه میفرمود و اکثر در صورت دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب خوش روی در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه تجارت می برآمد زنان محمل نشین نظاره می کردند او را و در تحقیق

تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی اهل ناظر اشکال می آرند که چون تمثل میکرد جبرئیل بصورت
دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جسد شریف می بود که مر آنرا ششصد جناح است که صورت اصلی است پس
آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود و نه جسد او و اگر درین جسد می بود که بصورت
دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد می آمد پس لازم می آید مرد جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی
می ماند آن جسد از روح منتقله و بی روح میز نیست در مواهب لدنیه از عینی که شارح بخاری است حنفی المذهب
گفت دور نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی
چیزی و انتقال روح بجسد ثانی همچو انتقال روح شهدا باشد باجواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح
امری واجب نیست عقلا بلکه بعادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر
بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جایز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری
است که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از دحیه در ذهن جبرئیل
بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضه وجود خود بران صورت علمیه بصفاتی که مراد است نموده خود را
بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس بان صفات موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کاین است
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورتی که داشت و این صورت تمثل حاصله نه عین جبرئیل است
زیرا که جبرئیل حقیقتی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر اوست زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت
برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم می گویند و بهمین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا و بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر صورت دحیه نیز
می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده رابع آنکه می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز
درای که مفهوم نمی شود از آن کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و بود این قسم از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت
تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می نشست بر زمین شتری که سواری بود بران از ثقل
وحی آمد یکباری و تکیه کرده بود آنحضرت بر ران زید بن ثابت بود پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت
کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می نوشتم من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول
میکرد بروی وحی میگرفت او را شدت سختی میریخت عرق سخت مثل دانها از نقره و بودم روزی و آنحضرت
خفته بود بر ران من پس گران می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت
برپای خود هرگز و چون نازل شد بر وی سوره مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقه وی صلی الله علیه وسلم و نقل کرده مطلق

وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میگرفت بجهت آن تغیر می‌یافت رنگ روی تابان او مانند رنگ
خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرهای نگون می افتاد و چون گشاده می شد بر میداشت
سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را
از خود میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت
و این در صورت وعد و بشارت می بود و اول در صورت وعید و نذارت خامس آن چنان بود که می دید
گاهی فرشته را بصورت اصلی او که مر او را ششصد بازو بود پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه
در سورة النجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در جای
فوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزة جل جلاله بی
وساطت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب
و ظاهر آنست که وحی فوق السموات ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است
که گوید دید آنحضرت پروردگار خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت
پروردگار تعالی و تقدس را در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت
پس نهاد هر دو دست خود را میان دو کتف من و یافتم سردی انامل او را در سینه و رسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی
الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صواب بود نیز از اقسام وحی داشته اند و صاحب
مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب میکرد قطعاً معصوم بود از خطا
بخلاف اجتهاد امت و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته نمیشد بر خطا و تنبیه کرده میشد بر آن چنانکه در قصه
اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب گفته که حلیمی گفته که وحی کرده می شد به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر چهل و
شش نوع و ذکر کرده آنها را و در فتح الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع داخل
است در آنچه ذکر کرده شد والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
بیست و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم چهل و دو بار و بر
موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین کذا نقل صاحب المواهب
والله اعلم و گفته اند که اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید دو رکعت نماز بود که تعلیم کرد
جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت بود در غداة و دو
رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت

که نماز می گذارد پیش از قضیهٔ معراج و همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا پیش از
صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی پس بعضی گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع آفتاب و پیش از
غروب وی و حجت برین قول حق تعالی است وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها انتهی و نووی گفته اول
آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت توحید پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره
مزمل مذکور است پس منسوخ کرد آنرا در آخر این سوره پس منسوخ کرد همه را بایجاب صلوات خمس لیلة الاسراء

**وصل** اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور بر آنند
اول من آمن علی الاطلاق ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر
داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی
اول و اسبق ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر
و نخعی و غیرهم از تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی
بن ابی طالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود و چه نرسیده
بود بحد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی
در آن زمان ۹ ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است
سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضی گفته اند
اول من اسلم ورقه بن نوفل است و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر
است و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن عبد البر ادعا
کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است ولیکن خورد بود پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابوبکر اسلام
آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید میکند این را آنچه روایت کرده است حسن بن علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد
ابوبکر بچهار چیز که من مبالغه نمی کنم آنرا سبقت کرد مرا با فشاء اسلام و قدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلوة و اظهار آن و من در شعب
بودم اخفا می کردم آنرا بعد از آن اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحه بن عبید الله بدعوت ابی بکر صدیق مر این را باسلام بعد از آن اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن
عبد الاسد بعد از نه کس ارقم مخزومی عثمان بن مظعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد گفته
اول زنی که ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنه وعنهم اجمعین **وصل**
تا سه سال ... بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخفاء ...

بخفیه دعوت می‌کرد تا نازل شد این آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شده
بدان و آشکار کن دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن است واصل صدع ابانت
و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر اجتهاد در امر دعوت محکم بست
و قریش بآنحضرت متعرض نمی‌شدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد الهه ایشان را و حکم کرد که بتان و عبادت کنندگان
ایشان را در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام آزار و اضرار آنحضرت و اتفاق کردند در مخالفت
و عداوت وی صلی الله علیه و سلم هر کسی که در کار وی می‌شد حفظ عصمت الهی و توفیق می‌یافت باسلام و این در
سال چهارم بود پس حمایت کرد او را عم وی ابو طالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی
و ایشان پس سخت شد کار و دیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش که هر که مسلمان
شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی و منع کرد حق تعالی ایشان را از رسول خود بعم وی ابو طالب
و بنی هاشم غیر ابو لهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت و قرابت طبیعی در ربقه حمایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بود
آنحضرت روزی نزد ابی طالب و دعوت می‌کرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابو طالب قاصد ایذا و آزار
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا بسپارد آنحضرت را با ایشان گفت ابو طالب اگر قتل کنند ناقه بغیر بچه خود میبایم
او را بشما و ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمی‌توانند رسید ایشان بسوی
تو آزار کردن پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس و تنگی و شاد باش و خنک باد بدان چشم تو و دعوت کردی
مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و بتحقیق راست گفتی و بستی تو در آنجا امین و اظهار کردی دینی را که البته دینی است
از بهترین ادیان خلق اگر نمی‌بود ملاحظه ملامت مردم و ترس دشنام ایشان هر آینه می‌یافتی مرا گشاده دل و قبول کننده
مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که طواف می‌کرد بر مردم و می‌گشت گرد ایشان و دعوت می‌کرد و می‌گفت
ای مردمان خدای تعالی امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابو لهب در پس آنحضرت
می‌گفت ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی نیائید و بعضی از کفار قریش آن
حضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند آورده اند که قریش
میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می‌در آید قبایل عرب از اکناف و اطراف خواهند آمد چون آوازه این مرد شنیده
اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی را خواهند شنید و بوی بگروند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بمنقصتی
گردانید تا دلهای مردم از وی مصروف گردد و بوی میل نکنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید بن مغیره که احمق
و اسن ایشان بود گفت که ما کاهنان را بسیار دیده ایم کلام وی نه زمزمه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبایل عرب

عرب که بهم بیایند و او را بصفت کاهنان نیایند شما دروغ گو رائید گفتند میگوییم که وی مجنون است ولید گفت ما میدانیم
که وی او سوسه جنون نمی ماند گفتند میگوییم شاعر است گفت که ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شعر نمی ماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبت ندارد این طهارت و نظافت که
حال اوست با سحر که ارباب آن پلید و نجس باشد مناسبتی ندارد ولید گفت که کلامی که محمد آورده است او را حلاوتی
و طلاوتی است که هیچ کلام دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی و تاثیری در قلوب و نفوس هست که جدائی
می افکند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن از نتیجه مناسبتی و مشابهتی بسحر دارد اگر گویند اگرچه فایده نخواهد داشت
پس حق تعالی در باب ولید بن مغیره قرآن فرستاد که انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الا آیات و گاهی یکی
از این کافران می بود که خاک بر سر آنحضرت می افکند و خون بر در وی می انداخت و دیگری خارها در راه وی می افکند
و سنگ بر بدن مبارک وی می زد رباعی سیمین بدنی که تن از گل آزار شود ÷ وز سایه سنبل رخش افکار شود ÷
بنگر چه رسد بر دلش از غم که رسش ÷ از دست ستمگران پر از خار شود ÷ ولی سر میگردند که شریف او را در حالی
که آنحضرت در سجده می بود تا نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد و خفه کرده یکی او را خفه سخت پس بایستاد ابوبکر
و در میان افتاد و رهانید پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را تا افتاد اکثر موهای او و بشکستند سر او را و در روایتی آمده
که چندان نعلین بر سر و روی او زدند که بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم
بالبینات من ربکم و این قول مومن آل فرعون است که می گفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمر می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم ما با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه روی آورد عقبه بن ابی معیط بضم
میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و طاء مهمله در آخر لعنة الله علیه پس پیچیده جامه خود را در گردن مبارک آنحضرت و کشید
و خفه کرد آنرا خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش آن مدهوش را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علما که ابوبکر افضل است از مومن آل فرعون زیرا که وی اقتصار کرد بنصرت لسانی
و ابوبکر انتصار کرد بزبان و دست و قول و فعل و میگویند که امیرالمومنین علی قایل میشد درین باب بافضلیت ابوبکر رضی الله
عنهما و قصه غریب درین باب آنست که در صحیح البخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز می کرد روزی نزد کعبه و قریش در
مجلس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان بنگرید بسوی این مرائی و گفت کدام یکی از شما باشد که برود در شتری که
ذبح کرده شده است در فلان قبیله و بیارد شکنبه آنرا و در روایتی مشیمه بگذارد تا بسجده رود و بنهد او را در میان
دوشانه وی پس برخاست بدبخت ترین قوم که عقبه بن ابی معیط بود و آورد شکنبه را و نهاد آنرا در میان دو
شانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر برنداشت از سجده و ایشان بخندیدند

چنانکه برای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها و دور انداخت آن شکنبه را از پشت شریف و دشنام کرد
این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز را دعا کرد بر ایشان و گفت اللهم علیک بقریش پس آن هفت کس
نیز و چندی از ایشان که ابوجهل با اشقیای دیگر باشند که دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر و انداخته شدند در چاه
لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید صبر بسیار کرد آنحضرت و درگذرانید ولیکن چون از حد درگذشت و بی ادبی در نماز کردند
و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم حلیم گرچه حق مواسا کند لیک
چون از حد بگذرد رسوا کند و سخن کرده اند علما درین حدیث ارباب فقاهت که چون ثابت ماند آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در نماز با وجود رسیدن نجاست پس بعضی بآن رفتند که عروض نجاست و اصابت آن در اثنای
نماز منع نمیکند صحت آنرا و بعضی گفته که شکنبه مأکول اللحم نجس نیست و اما نووی گفته که آنحضرت ندانست
که چه چیز نهاده شده بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود بجهت وجود طهارت سابق که داشت
و وارد می شود برین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم و گفته اند اگر نماز نفل بود و ظاهر همین است اعاده
لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند و درین سخن است که اگر اعاده کرده بودی
نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم
وصل و همچنانکه کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه و سلم بانواع اذیت می کردند فقرای صحابه و ضعفای
را نیز تعذیب می نمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و می پوشانیدند ایشان را زره های آهنی و می افکندند
در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و می سپردند بدست خردان و میگردانیدند او را در
شعاب مکه و بازی میکردند بوی و میکشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در گردن وی و
امیه بن خلف جمحی که مولای او بود او را بسطحای مکه بردی و در ریگ گرم برهنه بخوابانیدی
و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و خام می کردند او را در درون پوست و می انداختندی
در آفتاب و میگفتند بگو بهاتی و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی
و مزج کرد تلخی عذاب را بشیرینی ایمان روزی عذاب می کردند او را همچنین در رسید ابوبکر بر سر وی و بخرید
او را و آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی مرا در خریدن بلال یا ابابکر گفت یا رسول الله
او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را بانواع تعذیب می کردند روزی ایشان را در آفتاب
گرم انداخته عذاب می کردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب
میکنند فرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابوجهل لعین دشنه در فرج سمیه ام عمار زد و بکشت

و پدر او را نیز کشتند و اول کسی که در دین اسلام کشته شدند ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین و آورده اند
که بعضی از قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید سه چیز را از
وی اگر جواب داد وی نبی مرسل است والا مردی مفتون است بپرسید ازان جوانمردان که در زمان سابق در طلب خدا
بر آمدند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید ازان مرد که گشت کرد ربع مسکون را یعنی ذو القرنین و بپرسید از
از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیایید جواب آنرا بگویم و نگفت ان شاء الله پس چندگاه
وحی نازل گشت قول وی سبحانه ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر
قصه اصحاب کهف و ذی القرنین پس بخواند آنحضرت برایشان هر دو قصه را و بازایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف
کرده اند که مراد روح انسانی است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی
یوم یقوم الروح والملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد از روح انسانی است پس
بعضی گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه قل الروح من
امر ربی آنست که پروردگار تعالی مستاثر و متفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را بمعرفت حقیقت آن
راه نیست و حق آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع نگردانیده است حبیب خود را صلی
الله علیه وسلم بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرد او را که مطلع گرداند این قوم را بران
و بعضی از علما در علم ساعت نیز مثل این معنی گفته اند والله اعلم و اشارت میکنند باین معنی قول حق سبحانه
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب با آن قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم از حقیقت
و مانند آن کنید پس علامات نبوت تا دانا نیز کی و خبر نادادن ازان بود نه نادانستن و نه ناآگاه بودن
ازان و لهذا گفتند یهود اگر جواب گوید فافهم گفت بنده مسکین خصه الله بنور العلم والیقین و چگونه جرات
کند مومن عارف که نفی علم بحقیقت روح حضرت سید المرسلین و امام العارفین صلی الله علیه وسلم
کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بر وی فتح مبین از علوم اولین و
آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست از دریا و ذره از بیضا فافهم
وبالله التوفیق **وصل** و چون جور و جفای کفار بر صحابه سید ابرار از حد گذشت اذن کرد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که محل امن و امان بود و دست ستم دران دیار از
غربا کوتاه بود و این در ماه رجب بود در سنه خمس از نبوت پس یازده مرد و بقولی دوازده و چهار زن
و بقولی پنج پنهانی از مکه بدر رفتند و بعضی مردان بالای و بعضی پای تا کنار دریا پیاده رفتند و از آنجا

بکشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند پس رسیدند بحبشه و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی
پادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود و نخستین کسی که با اهل برآمد عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد و چون خبر سلامت ایشان دیر کشید ملالتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی
پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرد با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون صحابه بحبشه رسیدند در
جوار نجاشی ایمن نشستند و بعد از مدتی بشنیدن خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیوع یافت
از حبشه بیرون آمدند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت و کفار بچنان در صدد ایذای مسلمانان
اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمده بعد از چندگاه باذن آنحضرت بار ثانی بحبشه روان شدند و درین نوبت جمعی
کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند تا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هر که از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت میکرد و چون کفار
امن و استقرار ایشان را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را
رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خوش آمدها گفتند پس
ابا آورد نجاشی از آن و گفت لایق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند ایشان را بدشمنان
ایشان سپارم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و
سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید جعفر بن ابو طالب که از مهاجران
حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان چیزی مسلمانی و احکام اسلام
یادکرد و جود و بلیغ آن کرد و نجاشی را از کلام جعفر هیبتی در دل افتاد و گفت از آن کلام که بروی نازل شده چیزی
بخواند جعفر اوایل سوره مریم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از اساقفه همه بگریستند و گفتند بخدا سوگند که این کلام
و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی میدهم که محمد رسول خداست
و اوست که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او و بعد از آن هدایای قریش را باشان رد کرد و ایشان را
خایب و خاسر از مجلس بیرون آوردند **وصل** در اثنای بیان مجملا ذکر یافت که جمعی از مهاجران حبشه از شنیدن
خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفار قریش از حبشه بمکه قدوم آوردند و بازگشتند تفصیلش
آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مقام ابلاغ و انذار آمده سوره والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه
رسید افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری شیطان در میان مجال یافت و بگوش مشرکان
رسانید تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت سوره تمام کرد و بسجده رفت و مسلمانان نیز سجده

رفتند مشرکان نیز موافقت کردند و بسجده رفتند و در مسجد الحرام کافری نماند الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی
بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت حسبی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد الهه ما را
یاد کرده مدح نمود و برای ایشان اثبات شفاعت کرده ما نیز همین قدر اعتقاد داریم و ایشان را خالق و رازق و محیی و ممیت
نمیدانیم و چون محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی و یاران وی برداشتیم این خبر
در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید و چون بمهاجران حبشه رسید ایشان بظن صدق
این خبر بوطن عود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن و ملال خاطر آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم حق تعالی
از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیه فرود فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم چون این آیه بسمع کافران رسید
گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهه نزد خدا ما نیز از آن صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند
و مهاجران حبشه برگشتند چنانکه مذکور شد و لیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق تکلم کرده است
قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا بر وجه شافی و وافی و امام فخر الدین رازی
در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زنادقه است و بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است
و چگونه جایز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری
گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمدا و نه سهوا خصوصا وقتیکه باشد
آن چیز مغایر مر چیزی را که آورده است آنرا از توحید و حال آنکه وی معصوم است و بیهقی گفته است که این قصه غیر
ثابت است از جهت نقل و روایت و تکلم کرده است در رواة آن که همه مطعونند و روایت کرده است بخاری
در صحیح خود که آنحضرت خواند سوره والنجم را و سجده کردند با وی مسلمانان و مشرکان و انس و جن و نیست درو
حدیث غرانیق و روایت کرده اند این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست در ان حدیث غرانیق و شک نیست
که هر که تجویز کند بر حضرت رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس دانستیم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و
باطل است و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصلی مر آنرا انتهی و چنین گفته اند جمهور علماء محدثین
و لیکن جمعی کثیر از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیر ایشان بطرقی که
با اکثر آن ضعیف و واهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از صحت حال
می گردد که او را فی الجمله اصلی هست و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و اخراج آن از ظاهر تا ازین محذورات که
ذکر کرده شد برآید و تحقیق سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده که نه موجب تشفی و تسلی است

پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان انحضرت صلی الله علیه وسلم در حالتی که عارض شد مر او را سنه
بی آنکه شعور باشد مر او را و چون منتشر شد آن و دانست آنرا محکم گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است
این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض این سخن را زیرا که جایز نیست ولایت شیطان بر وی
صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که شیطان ملجا و مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی
بی اختیار و این سخن فاسدتر و نامعقول تر از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و اگر شیطان را قوت و قدرت بران باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان
چون ذکر میکردند الهه خود را وصف می کردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بذهن شریف انحضرت
و ماند در حافظه وی صلی الله علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهوا و رد کرده است این را قاضی
و ستوار است بر دو بعضی گفته اند که چون رسید انحضرت در قرائت بقول وی تعالی و منات الثالثة الاخری
ترسیدند مشرکان که بیارد انحضرت زیاده برین از ذم الهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام
و خلط کردند آنرا در تلاوت انحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بود در لغو قران و نسبت
کرده شد این بسوی شیطان از جهة بودن او حامل و باعث بران یا مراد به شیطان جنس شیاطین
است که شامل شیاطین انس است و بعضی گفته اند که انحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیل می کرد در قرائت
و توقفها و سکتها می کرد در رؤس آیات پس ترصد شد شیطان در سکته از سکتات و نطق کرد بان کلمات
محاکی در مشابه نغمه انحضرت صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسی که نزدیک بود بسوی وی پس گمان برد
آنرا قول انحضرت و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب مواهب لدنیه که این احسن وجوه است و استحسان
کرده است آنرا قاضی ابن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است و گفته است که خبر داد خدای تعالی درین آیت
که سنة الله جاری شده است در رسل و انبیای وی تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان در وی
از پیش خود کلمه را و این نص است در آنکه شیطان زیاده کرد در قول انحضرت نه آنکه انحضرت صلی الله علیه وسلم
تکلم کرد بدان گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است بانجع ل طبری با جلالت قدر وی و وسعت علم و
شدت ساعد وی در نظر پس تصویب کرده است این را انتهی اگر گفته شود الحق تو جیهات و تاویلات بر تقدیر
ثبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوع باشد و باطل معنی این آیت چیست و مراد بالقای شیطان چه و نسخ آن و
احکام آیات کدام است جواب آنکه تمنی بر تقدیر ثبوت قصه بمعنی قراءة است و امنیت بمعنی قراءت آمده است
و بتقدیر وضع و بطلان قصه از تمنی است بمعنی آرزو داشتن دعوای نفس و مشتهی آن انبیاء ا

و میل و اشتغال بجانب دنیا نمودن و خواطر نوعی از وسوسه سهو پنهان داشتن در باطن را، یا فتن و این
جایز است بر انبیا علیهم السلام بی اصرار و استمرار بر این و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی
و استغفر الله محمول بر آن است که گاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم تمنی نزول چیزی که قریب
گرداند ایشان را بایمان و موجب تأنیس و تالیف ایشان گردد و نرم گرداند دلهای ایشان را و تغیر از آن با القای
شیطان کرده و چون عصمت ثابت است باطل می گرداند این القا را و پاک میگرداند ساحت عز و کمال را بارشاد و تنبیه
و زایل میگرداند آنرا و اثبات می نماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر آخرت چنانکه فرمود
و یحکم الله ایاته و وی را جل و علا در آن حکمتهاست که جز وی کسی نداند این حاصل کلام بیضاوی است
و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیه دلالت می کند بر جواز سهو بر انبیا و تطرق
وسوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و الله اعلم و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت
کرد بسوی حبشه اما در هجرت اول یا ثانی با نقل تصریحی در کلام قوم باین نیامده و ظاهر آنست که در ثانی باشد
و الله اعلم و از روضة الاحباب معلوم می شود که آن در سال سیزدهم بود پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت
عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه در وی میتوان بود
پس بازگردانیدند ابوبکر را و چون به برک الغماد رسید که نام موضعی است رجوع کرد بمکه در جوار سید قبیله قاره
مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه و تخفیف نون و بضم دال و عین و تشدید نون نیز گویند پس جای
داد ایمن در ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در
دار خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی و نمازی گزارد در وی و قرآن بخواند و گریه میکرد و بود وی
رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کننده نزد قرائت قرآن که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند فرزندان
مشرکان و داه و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قرآن را تعجب می کردند و این فضیلت خاصه ابوبکر است که
از صحابه شرکت نبود در آن که در وقتی که اسلام مخفی بود علانیه مسجد ساخت و قرآن بخواند و عبادت
میکرد پس ترسیدند صنادید قریش از مشرکان و گفتند مر ابن دغنه را می ترسیم که مفتون شوند زنان و پسران ما
و ابنای ما باز دار این مرد را از این کار اگر دوست دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو درون خانه
کند و اگر ابا کند است که اشکارا کند نقض کن عهدی که با وی کردی و او را در جوار خود گرفته تا با عهد ترا
نشکنیم و چون شنید ابوبکر این حکایه گفت با ابن دغنه رد کردم جوار ترا و راضی شدم بجوار خدا رضی الله عنه
رواه البخاری وصل و در سال ششم اسلام آورد عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه وسلم حمزه

بن عبد المطلب و بود غیرتناک تر جوانی در قریش و سخت تر از روی شکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا و اسلام
بر قریش آورده اند که روزی ابو جهل لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی
از شکار آمده بود و طواف می کرد پس باستماع این خبر بغضب در آمد و از همانجا نزد ابو جهل رفت و کمان
بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابو جهل زد و سر شوم او را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی
و حال آنکه من بر دین اویم و از همانجا نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال ششم بود
والله اعلم و اسلام آورد عمر بن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام
بعمرو بن هشام او بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو بن هشام بود
یا بعمر بن الخطاب و این دو تن شدید و اقوی بودند در قوم و چون ابو جهل از آن بود که ختم الله علی قلوبهم و سواء علیهم أأنذرتهم
أم لم تنذرهم لا یؤمنون اجابت دعا در راه او راه نداشت در حق عمر که نصیبی حجابها که حقیقت آن در عنوان یافت و
موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد مسلمانان در آن روز بسی و نه رسیده بود و بعمر بن الخطاب
عدد اربعین تمام شد و در وقت زیارت که در مدینه طیبه بروی رضی الله عنه سلام میدهند میگویند السلام علیک یا من
کمل الله به الاربعین و در مواهب لدنیه میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بود در نزد مجتبی تا اینمدت اسلام وی رضی الله
عنه تاخیر یافت و بقیاس باینستی که بسیار مقدم می بود مقارن زمان اسلام ابو بکر رضی الله عنه مگر حکمت در آن اظهار
قوت دین بود باسلام وی و وجود عدد اربعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد والله اعلم و هرگز در مدت کفر از عمر
ایذائی و جفائی و ناسزائی نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب رضی الله عنهم واقع نشده رضی الله عنه و در
نقل اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات آمده و می تواند واقع و صحیح باشد و از روات هر که بهر چه وقوف
یافته روایت کرده والله اعلم در مواهب لدنیه گفته است که روایت کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسید
مرا اسلام خواهر من و خواهر وی در تحت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره است و در آخر حدیث
بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس آمدم بر خواهر و گفتم ای دشمن نفس خود بتحقیق رسیده است مرا
که تو صابی شده و صابی آنرا گویند که میل کرده باشد از دینی بدینی و قریش مسلمانی را که دین آبا را گذاشته
بدین اسلام میل کرده بود صابی می گفتند میگوید پس زدم مر او را پس روان شد از وی خون و چون دیدم خون
را گریست خواهر من و گفت هر چه می خواهی بکن بتحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آمدم در درون خانه در حالی
که خشمناکم ناگاه می بینم کتابی را در گوشه خانه که نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم
الرحمن الرحیم را ترسیدم و لرزیدم و انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند

سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول حق تعالی آمنوا بالله ورسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که تکبیری برآورده اند بجهة بشارت و خوشحالی بانچه شنیدند
از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه که اسفل مکه بود مراد دار ارقم است که آنحضرت
چندگاه در انجا مختفی بود پس درآمدم بر آنحضرت و حال آنکه گرفته اند دو مرد هر دو بازوی مرا و چون نزدیک شدم با آنحضرت
فرمود بگذارید اورا پس گذاشتند مرا پس نشستم میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا و کشید
مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای پسر خطاب خداوندا هدایت کن دل اورا گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول
الله پس تکبیر برآوردند تکبیری بلند که شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد اخفا میکرد و آن
علانیه نشد پس بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابی
شدم پس بلند برداشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم که میزدند
مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من مراد ابوجهل است که خال عمر بن الخطاب بود چیست این شور و غوغا گفتند ابن
خطاب است که در دین اسلام درآمده است پس ایستاد خال من بر حجر و اشارت کرد باهل مکه و گفت آگاه باشید تحقیق
امان دادم من ابن اخت خود را پس دور شدند مردم از من اینچنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده
است که شد شبها کرد و جنگها کرد آن شقی با عمر بن الخطاب تا پس ناپدید و زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم
من که جنگ می کردم مردم را و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدای تعالی دین اسلام را والحمد لله و در روایتی آمده
که چون عمر بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرات ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه می خواندند و آنرا
در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجاست شرک داری این کتابی است که در
وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا انجا خواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت
او این است سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله انگاه گفت
پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا
در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را و بروایتی کمر او را بگرفت و بفشرد
و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از
حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افکند

وگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر آوردند
چنانکه غلغله تکبیر ایشان بجمیع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند
و تو دین حق را پنهان داری پس آنحضرت با ابابکر و حمزه و علی بجانب خانه کعبه روان شدند عمر آن جماعه را
بضرب و حرب از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه در آمد و دو رکعت
نماز با اصحاب بگذارد کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون
اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یا محمد بتحقیق استبشار نمودند اهل آسمان
باسلام عمر رواه ابن ماجه **وصل** و در سال ششم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را باسلام
حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و فشو اسلام در قبایل نایره حسد و عداوت ایشان بلند شد
و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود نتوانستند
اظهار تعرض و قصد او کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزاده خود را با ما بسپار یا جنگ ما را آماده باش
یا بگو او را که از سب و شتم آلهه ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و با من چنین گفتند
اکنون تو بر نفس خود ببخشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای عم
تو خیال کرده که در حمایت تو این کار میکنم حامی من پروردگار است امر کرده است باین کار تا این مهم با آخر نرسد دست
ازین کار نمیدارم و از پا نمی نشینم اگر مرا تقویت کنی و بمن موافقت نمائی سعادت تست و الا عون ربانی و تایید
آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از سخنان آنحضرت رقتی دستی پیدا آمد
گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه که تا من زنده باشم نتوانند که بر تو دست یابند و شعری درین باب
گفت که مضمونش اینست بخدا سوگند هرگز نمی توانند بسوی تو دید بجمع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم
کار تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش و خنک باد چشم تو بدان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرده و بنو المطلب
نیز با ایشان اتفاق کردند و همه بحکم عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را در آوردند
الا ابولهب اگرچه از بنی هاشم بود که نه در آمد و موافقت نکرد و سایر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد
بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت نمایند و قطع رحم نمودند
و نگذارند که در آن زمین هیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را بران داشتند که هیچ چیز بدست ایشان
نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطرافی چیزی می خریدند از آن منع

منع میکردند و خود به بهای گران خریدار سی میکردند و درین باب عهد نامه نوشتند و مهر کرده در خانهٔ کعبه بیاویختند که صلح نشود میان ایشان مگر بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد ولنعم ما قال من قال **بیت** یار کو دوست شود جمله جهان دشمن باش + بخت کو پشت دهد روی زمین لشکر گیر + یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکفرون و این واقعه در هلال محرم بود سال هفتم از نبوت و سه سال هم برین منوال گذشت و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعهٔ از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمه را پاره کنند و بعد از وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بران افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابوطالب گفت محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را ازان خورده و نام خدا و رسول را گذاشته اگر وی درین اخبار کاذب برآمد با وی هرچه خواهید بکنید و اگر صادق باشد همین بس که از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را کشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افکندند و باوجود آن ابوجهل و متابعان او لجاج کردند که نقض عهد نامه نکنند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه درآمد و دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهد نامه سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب درآمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از بعثت واقع شد و هم درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه مر فارس را شد و چون این خبر بعرب رسید کفار قریش شادمانی گرفتند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد که ما نیز غالب آئیم

آتش پرستان و مراد برادران خود فارسیان داشتند باعتبار آنکه اهل بعثت و کتاب نیستند و برادران مسلمانان روم را
اراده نمودند که اهل کتاب و بر ملت نصرانیت اند مسلمانان ازین سخن ملول گشتند پس حق تعالی این آیه فرستاد
الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین خبر داد وی سبحانه که اگرچه امسال
مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند در چند سال برایشان پس ابوبکر صدیق
رضی الله عنه باعتماد خبر الهی تعالی گفت مر قریش را خنک نکرداند خدای تعالی چشمان شما را یعنی شاد نگرداند شما را
بخدا سوگند هر آینه غالب می گرداند حق تعالی روم را بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد
و مراهنه بست با وی که تا سه سال اگر رومیان بر فارسیان غالب آیند ده شتر جوان بتو دهم والا تو دهی پس
ابوبکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن و
این بجهت آنست که بضع نام عدد است از سه تا ده و چون حق تعالی ابهام فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آن است
که تعیین نکنند شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابوبکر و مدت را نه سال قرار داد و شتر
را صد و از یکدیگر ضمان گرفتند پس روز بدر یا حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند و روایت روز حدیبیه
اظهر است بجهت آنکه از زمان نزول آیه که سال دهم از بعثت است تا صلح حدیبیه که در سال ششم هجرت است نه سال
درست می شود پس ابابکر رضی الله عنه صد شتر از ابی یا از ضمان وی بستد کذا فی روضة الاحباب و بیضاوی گفت
که از ورثه ابی گرفت و ابی در غزوه احد بجهنم رفته بود و آورده اند که چون ابوبکر رضی الله عنه صد شتر مراهنت را نزد آن
حضرت آورد حکم کرد که تصدق کن این شتران را و غالباً امر تصدق برای شکرانه حصول این نعمت بود یا بجهت
شبهه که در مال مراهنت است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار بود و نزد
امام ابوحنیفه و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار و قصه برین
درین آیه دو قرائت است یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و مبنی برین قرائت است آنچه تقریر کرده
شد و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و مبنای این قرائت بر آنست که روم بعد
از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بر دست مسلمانان و در سنه تاسعه از نزول این آیه غزا کردند مسلمانان
و فتح کردند بعض بلاد ایشان را و اضافت غلبهم بر قرائت اول از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول
و بر قرائت ثانی بسوی فاعل خود **فصل** و هم درین سال یعنی در سال دهم ابوطالب وفات یافت و در مواهب لدنیه
گفته که چون گذشت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز از عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوطالب و بعضی
گفته در نصف از شوال از سنه عاشره و بعضی گفته پیش از هجرت سه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال

و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگفت مر او را نزد موت وی ای عم بگو لا
اله الا الله کلمه که فرود آرم ترا بآن کلمه شفاعت روز قیامت پس چون دید ابوطالب حرص رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهة ترس بی صبری
از موت هرآینه می گفتم آنرا و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه
خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات
خواند که مضمونش اینست که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هرآینه بتحقیق راستی گفتی
تو و هستی تو در آن امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است
اگر نه ترس ملامت و عذر از دشنام مردم بودی هرآینه می یافتی تو مرا جوانمرد قبول کننده و ظاهر کننده آنرا
پس فریاد برآوردند قریش که از ملت آباء و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی ناگاه گفت لا
ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میروم و آمده است که ابوطالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید
و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید
و نصرت دهید آنرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب آورده که گفت چون حاضر
شد ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را گفت
ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت می کنم شما را بمحمد خیر از برا که وی امین است
در قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است مر چیزی را که وصیت می کنم بدان و بتحقیق آورده است
امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهة ترس ملامت و بخدا سوگند گویا
من می بینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان و بسوی اطراف و ضعیفان و مسکینان از مردم که
اجابت می کنند دعوت او را و تصدیق می کنند کلمه او را و بزرگ میدارند امر او را پس گشتند رؤس قریش و اکابر
ایشان نگونسار و گشت سرای ایشان خراب گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند عظیمترین ایشان
بروی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی با نصیب تر و بهره مندتر نزد وی بتحقیق
خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیدند برای وی دل خود را و دادند او را اطاعت
و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مر گروه او را حمایت کنندگان بخدا سوگند
سلوک نکند هیچ یکی راه متابعت او را مگر رشد یابد و کار او با سامان گردد و نگیرد هیچ یکی سیرت او را
مگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا مدتی و اجل مرا تاخیری هرآینه باز دارم اوقات را از او

ودفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت
ومدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه وسلم در اشعار
و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب میگویند
که وی اقرار کرد بزبان و تصدیق کرد بدل اما اذعان و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و معتبر
تصدیق و اقرار است مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است
و در احادیث و اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد نزدیک
بوقت موت و گفته که چون قریب شد موت وی نظر کرد عباس بسوی وی و دید که وی میجنباند لبهای
خود را پس گوش نهاد عباس بسوی او و گفت بآنحضرت یا ابن اخی والله تحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کردی
تو او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است برای
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی ملة عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول خدا والله
هر آینه استغفار می کنم برای تو تا آنکه نهی کرده نشوم از آن پس نازل شد این آیه ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است در ابوطالب انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که ابوطالب بود که حمایت می کرد و نصرت میداد ترا و غضب می کرد از جهت تو آیا هیچ نفع میکند مر او را فرمود
نعم یافتم او را در درکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را در ضحضاح نار که میرسد تا شتالنگ او را می جوشد از وی
دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلان میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت
آسان و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابوطالب است مر او را دو نعال از آتش است که میجوشد از آن
دماغ وی و این در زمان است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف عذاب است و در روضة
الاحباب نیز اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
آمدم نزد آنحضرت و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد و فرمود برو غسل ده و تجهیز و
تکفین وی کن گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود برو بپوش او را و دفن کن نیز فرمود غفر الله له
ورحمه و نیز آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازه ابوطالب میرفت و میفرمود ای عم من صله رحم بجا آوردی
و در حق من تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله قضیه ابوطالب خالی از غرابت نیست و همچنین آنچه
آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب میمیرم بر ملت عبد المطلب و هاشم

و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب با قوم وی همه در آتش اند و متأخران اثبات کرده اند که آبا و اجداد
آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفار باری کم از آن نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه
نگاه دارند والله اعلم و بعد از فوت ابی طالب بسه روز یا پنج روز وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها
و بود مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از
خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت
خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت سوده و عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه بیوه بود و عائشه
کم سن شش ساله و زفاف عائشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی
بعد ازین چندگاه ابولهب که عم آنحضرت بود بحکم عصبیت رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت در میان آورد
و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذاء و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بعزم دعوت
قبیله بنی بکر بن وائل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جای ندادند و از آنجا بقبیله قحطان رفت اول
جای دادند آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر ملازم بود و ده
یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بچگان خود را برگماشتند که آزار میکردند آنحضرت را
و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پاهای مبارک او را خونین ساختند
و در روایتی آمده که چون سنگها او را از پای می انداخت و می افتاد بر زمین می نشست پس می گرفتند هر دو بازوی
او را و بر پا میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی
میساخت تا شکسته میشد سر وی **بیت** ز در اغیار و از دیوار سنگ بار می آید ÷ بلائی دردمندان
از در و دیوار می آید ÷ ازینجا معلوم می گردد که طریق حق و منصب نبوت چه وعره و شدید است البلاء علی قدر
الولاء الانبیاء اشد بلاء ثم الامثل فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عائشه آمده که پرسیدم رضی الله عنها
از آنحضرت که آیا برآمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتحقیق رسیده از قوم تو
بر ما بلاها و شدتها و بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه عرض کردم نفس خود را بر ابن عبد
یالیل بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه خواستم از وی پس روان شدم و حال آنکه
مهموم و مغموم و بخود نیامدم مگر در قرن الثعالب پس برداشتم سر خود را ناگهان ابر پاره ایست

که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی
تحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را و آنچه رد کردند بر تو و جواب دادند ترا و تحقیق فرستاده شده است به
سوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کوهها حواله او است تا امر کنی او را بهر چه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و
سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها عالم حواله من است
و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهر چه خواهی اگر خواهی که بر هم زنم بر ایشان
اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آن آبادان است و بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نمیخواهم بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند
خدا را و شریک نگرداند بوی چیزی را و این ابن ابی لیل که کبیر اهل طائف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام موضعی است
که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت آنحضرت در طائف
ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم **وصل** وچون اجابت نکردند آنحضرت را
اهل طائف برگشت بسوی مکه با دلشکستگی که عارض وقت شده بود در سر راه باغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود
چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده کردند رگ رحم ایشان در جنبش آمد خوشه از انگور بدست
غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت فرستادند وچون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه
انگور فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس بروی آنحضرت را و گفت والله نشنیده ام این کلام را از اهل این بلده
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعداس از کدام بلده تو و چیست دین تو گفت من نصرانی ام از نینوی
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قریه مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را و از کجا
می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر من است او پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت
نام من محمد است گفت دیر است که من نام تو دیده ام و نعت ترا از توریت دانسته که ترا خدای تعالی
باهل مکه بفرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین تو
همه روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس سر و دست آنحضرت را و بر دو پای مبارک آنحضرت
را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حال ضعف و ناتوانی و انکسار بال خوانده که ضعیفان
و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده این دعا است اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی
وقلة حیلتی وهوانی عند المخلوقین انت ارحم الراحمین وانت رب المستضعفین وربی الی من تکلنی الی بعید
یتجهمنی او ملکته امری ان لم یکن لک بی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی

الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة ان ینزل بی غضبک ویحل علی سخطک لک العتبی حتی
ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در روایتی آمده که چون مرد ابو طالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب
بسوی طایف و دعوت کرد اهل طایف را باسلام پس اجابت نکردند او را و مهموم و محزون آمد زیر درخت سایه
نشست و گذارد دو رکعت را و فرمود اللهم انی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور است
و ترجمه آنست که در روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله می کنم بدرگاه تو
از ضعف قوت و قلت حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین و تو پروردگار بر ضعیف
و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه میگذاری بدشمنی که بدردی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند و او را مالک
امر کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو اوسع است پناه می گیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کننده تاریکهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من
نازل شود ترا است عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک نیست حول و قوة مگر بتو و چون رسید
آنحضرت به بطن نخله که نام موضعی است بمسافت یک شب از مکه مطهره همانجا توقف نمود تا شب در آمد و چون قیام
نمود برای نماز شب هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین که مدینه ایست از شام استماع کردند او از قرآن
خواندن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در نماز می خواند که کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت
بآنست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بآنحضرت ظاهر ساختند آنحضرت
با ایمان دعوت فرمود ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند یا
قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب در مواهب لدنیه از ابن مسعود و ابن عباس
چیزی می آرد که تقاضا می کند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر نیامدند آنحضرت مستشعر نشد بحضور ایشان
درین مره درین بار همین قرآن شنیدن بود و پس بسیر رجوع کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدم آوردند اقوام
و انواع از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده تا دیده مسلمان شدند
و آورده اند که درختی از درختهای حرم مکه به نزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات
شریف تو می آیند و در حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باستقبال ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون
بشعب حجون رسید بانگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم از این دایره بیرون
منهی تا آنچه بتو نرسد انگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بروایتی دوازده

بنا بر و بقولی هشتصد نفر از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز دعوت کرد و همه
مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درختی که در آن وادی
بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و آمده است که آنحضرت فرمود
که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چاروای خود پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان
استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان و فرمود با ایشان هیچ استخوان نباشد که ذکر کنند بران نام
خدا مگر آنکه پیدا شود بران گوشت وافرتر از آنچه باید و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه مکون شود ازان دانها
برای دواب ایشان و ازینجاست که نهی وارد است از استنجا کردن باستخوان و سرگین و چون آنحضرت
مراجعت فرمود از طایف بمکه نتوانست آمد تا اهل مکه بشنیدن اخبار معامله سفهای طایف و ثقیف گستاخ گشته
بود سفاهت نورزند و بدستور ثقیفیان عمل نکنند پس آنحضرت بقبایل قریش برای طلب جوار و امان کس فرستاد و هیچ
کس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور دریافت رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد و استلام حجر
اسود نمود و طواف خانه کعبه زادها الله تعظیما و تشریفا بجا می آورد و دو رکعت نماز بگذارد صلی الله علیه وسلم

**وصل** در در آمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان و اسباب باعثه هجرت و رسیدن بمدینه بعون
و سلامت والا آنحضرت در ایام حج در عقبه منا ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت
رسیدند آنحضرت ایشانرا دعوت کرد و قرآن بران قوم خواند و گفت خدا تعالی مرا برسالت فرستاده است
اگر متابعت من کنید بسعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور
بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده چون سخن آن سرور شنیدند و جمال باکمال او را مشاهده نمودند بایکدیگر گفتند
بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما
سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در مبادی بیان هجرت بیاید
و در سال دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریفه معظم سابقا در باب فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت و فرضیت صلوات خمس دران سال است و آنکه واقع شده است که خدیجه
نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و بتحقیق ثابت شده است که در مبادی احوال وحی نماز
در اول روز و آخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در معراج سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم شد چنانچه
معلوم شد **باب چهارم** در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و مبادی آن و انجات باعثه قدوم سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمدینه مطهره که مبدا و مفتاح ابواب ثمار خیرات و برکات است بدانکه

آنحضرت بعد از کثرت شرایع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نا فرجام بهیئت چشم انتظار در راه
الهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را برگمارد که موید و ناصر دین اسلام و معارض و مصادم اعدای دین باشند
باین نیت در مجامع و مواسم که قبایل عرب در آنجا جمع میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و باظهار دعوت تبلیغ
رسالت اشتغال نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت در کار یکی از ایشان کنند قبایل عرب همه از ادراک
این سعادت و دریافت این دولت متوقف و مترددی بودند و میگفتند قوم مرد بهدایت نزدیکترند و
باحوال وی داناتر تا ایشان در ربقه طاعت وی نیایند دیگری را صلاح وقت جز توقف و تردد نمانده
هم در اثنای احوال بعضی از قبیله بنی عبد الاشهل بقصد تحالف و تعاهد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ایشانرا باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم
بیعت کنید با محمد که این عهد بهتر است از آن حلفی و عهدی که بقریش بندید و انکار مهتر راست از این مرد
دیگر که رئیس قوم بود از ادراک این سعادت مانع آمد و گفت بسبب آنکه چه میشود و دیگران نیز از ترس وی سکوت
ورزیدند هم در مخالفت قریش و هم بیعت اسلام در توقف داشتند بمدینه عود نمودند و ایاس بن معاذ رخت حیات
بآخرت برد قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن ارادت حضرت مسبب الاسباب جل جلاله التعلق بآن گرفت
که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار
عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تمشیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان
آرید و نصرت دین کنید بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود ما را خبر میدادند و میترسانیدند ما را که امروز
فردا است آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک گردانیم ای
قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا بسعادت دنیا و آخرت رسید و یهود را از شما
دست قدرت کوتاه باشد پس بادریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت سید انام علیه الصلوة
والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبة الاولی گویند که در مرتبه اولی نزدیک عقبه که در جبل منا است
واقع شد و جمرة العقبه نیز که واقع شده است باین معنی است و الآن درین مکان مسجدی بنا یافته است که حضور
آن و استحضار قضیه این بیعت نوری و ایمان تازه بدلهای غریبان مشتاق می در آورد و باعث بسی گریه
و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و اسعد بن زراره جابر بن عبد الله
از آنجمله اند و چون این جماعه بمدینه رفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوت

ومجالس مدینه بذکر شریف وی معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آینده دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی پنج نفر و عباده بن الصامت و عویم بن
ساعده از ایشان بودند آمده نزدیک همان عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد قیس
زرقی ازین جماعه مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد بادی در مکه و باز آمد بمدینه همراه وی
صلی الله علیه و سلم و او را مهاجری انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعه مصعب بن عمیر را با ایشان
همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت نمایند و همدرین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره
واقع شد و مصعب بن عمیر بمساعدت این قوم باظهار دعوت اسلام و افشای شرایع احکام مشغول گشت تا
روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم
می کرد خبر بسعد بن معاذ که از اکابر قوم و ابن خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر
نیزه در دست کرده در آن بستان سرای بیامد و بایستاد و تندی و تکبر که رسم روسا و اکابر می باشد
نمود و گفت چرا باید که این غریب طرید که بیخردان را از راه می برد در سرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هرگز
کسی نشنیده است بگوید اگر بعد ازین گرد این موضع گردد سزای خود یابد پس سلسله انتظام و التیام جماعتی
که صورت یافته بود بگفته او برهم خورد روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب همان موضع بدعوت
اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه با انکار پیش آمد اما نه آن مرتبه از
شدت و حدت که دی روز داشت اسعد بن زراره چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت یا ابن خالتی
اول بشنو که این مرد چه میگوید اگر بد میگوید و براه ضلالت میرود تو بهتر ازان خبری بار و ناله راست تر ازان
نمای و اگر نیک می گوید و براه هدایت است چرا بد میگوئی و وجود شریف او را غنیمت نمی شماری
گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا
عربیا لعلکم تعقلون وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین وکم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات از جای بر آمد و متغیر
اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی جای گرفت تا رجوع بقوم خود آورد
و تمامه بنی عبد الاشهل را بر خواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت الحمد لله علی ذلک
و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرایع که فرموده بودند بجناب رسالت با جمعی کثیر از انصار
مصحوب قافله حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر قریب پانصد در روایتی هفتاد نفر

نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کاینات دریافتند و تبعیت ایشان
بقولی هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن اجتماع و اصطحاب در اوسط ایام تشریق بعقبه قرار کرده
دادند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث شب از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه
بر آمدند و در جبل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشستند
آنحضرت نیز با عم خود عباس بن عبد المطلب که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بجهت شفقت و اهتمام
بحال آنحضرت در مواضع مذکوره بیامد و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام
مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم می دانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه از شرف و عزت
است هر چند او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت و وفای شما با او
مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید کرد با نچه وعده
می کنید فهو المراد والا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشوید و ما را در مقام عداوت و انتقام خود نیارید گفتند شنیدیم و
دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمائی هر عهدی که برای خود و پروردگار خود میگیری از ما بگیر
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات آیتی چند از قرآن بخواند نصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت
او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و عهد من اینست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر که
از این امر مانع آید در جهاد و قتال با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابعت
و فرمانبردار او باشید در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید اموال خود را در راه خدا در حال تنگی و فراخی
و بجا آرید امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و نترسید هیچ ملامت کننده را و بر آنکه مرا یاری دهید و چون
بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول الله تو میدانی که [illegible]
چه کار با حرب و قتال است ولیکن میان ما و یهود روابط و سوابق حلف و عهد در میان است اکنون آن
همه قطع می کنیم اندیشه آن میشود که چون خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری
آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با
شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من در شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کند با شما و صلح کنم
با کسی که صلح کند با شما گفتند یا رسول الله اگر ما در راه محبت تو کشته شویم جان و مال فدای تو شود جزای
آن چیست فرمود جزای آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع بسم الله یا رسول الله ابسط
[illegible] و نزول کریمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة در شان ایشان است

را عقبه کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و مقتضای کلام قوم مناسب تسمیه اوست
بعقبه ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد از وی قصه هجرت وقوع یافت
وانچه پیش از وی است در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار
کرد که ایشان را نقبا و روسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این نقبا
اثنا عشر اکابر و روسا انصارند درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر فرمائی تمامه مشرکان را که امروز
درمنا جمع اند تحت تیغ بیدریغ درکنیم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ برکشم و با مشرکان قتال کنم پس انصار
بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس رخصت نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با
ما آید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست هرچه فرماید بجان بشنوند فرمان بریم فرمود هنوز حکم در آمدن
از مکه صادر نشده است و مقامی از برای هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و بهر جا که اشارت شود بیایم
این بگفت و انصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور
و ذوق و سرور است جانها فدای این وقت و حضور و این ذوق و سرور باد ~ باشد تا پیش جمال آن بهار
دگر است + یک گل از صد نشکفت است گلستان ترا + و چون کفار قریش را از متابعت انصار خبر شد دست
حسرت بر سینه زدند و خاک غفلت بر سر ریختند **وصل** چون قبایل انصار بعد از توکید عهد و قرار متوجه دیار خود شدند
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب صمدیت جل جلاله شده او را اختیار هجرت
و تعیین وقت و مقام مجرا مامور گردید و اول مقامی بود که صفات آن در دو سه موضع مشترک می نمود که از بلاد
بحرین است و قنسرین از ارض شام و یثرب از زمین حجاز بعد از آن مدینه بمزیت انکشاف و ظهور تمیز و تعیین
مخصوص گشت و ما نا که حکمت در تخصیص و تعیین بعد از اشتراک و ابهام زیادت اکرام و اهتمام و حصول
مزید اتقان و انضمام بود چنانکه مهمان عزیز را منازل متعدده و مقامات متنوعه نمایند و مخیر میگردانند
یا چون این امانت در منام بود و صفای مرات بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی روی نمود و الله اعلم
و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من
بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر است فهو مدینه بود و مرویست که بار این فرمود بمن نموده اند دار هجرت شما را
زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه کذا فی روضة الاحباب و هنوز تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در
توقف بود و لیکن بعض اصحاب را بجانب مدینه منوره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام متوجه مدینه
مکرمه گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربیعه در بیست سوار از صحابه کبار

حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله
بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین در معارج النبوة میگوید که اکثر صحابه همه پنهان و پوشیده رفتند
الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته و تیرها بدست داشته روی بکعبه معظمه نهاد و حال
آنکه قریش در فنای کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه در آمده طواف کعبه هفت بار بآرام و قرار بجا آورد و در مقام
ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روزگار این طایفه
که سنگ یار را خدای خود پندارند و فرمود هر که پسر خود را یتیم بگرداند و زن خویش را بیوه سازد در عقب من بیاید
پس هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله
عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماندند کذا قالوا و ظاهرا که مراد آنست که اعیان صحابه و اکابر ایشان غیر
از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند و الا در روایت آمده است که بعد از برآمدن آن سرور مشرکان
مکه ضعفای صحابه را که با آنحضرت نتوانستند برآمد آزار میکردند و بانواع عقوبات گرفتار میساختند نیز بدان ناطق است
که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابوبکر صدیق رضی
الله عنه نیز خواست که تهیه اسباب سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن
هجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امیدوارم که بگرداند خدای تعالی مرا ازین
سفر مصاحبی پس در طمع افتاد ابوبکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام
مصالح احوال احساس کردند و از انتقال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نیز خواهد آمد روی بمشاورت و عناد در امضای مهم شر و فساد آوردند و سرگروه ایشان دران زمان
ابوجهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز با وی یار شدند و ابلیس لعین نیز قرین حال ایشان شد و بصورت پیری
نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تغریب آنحضرت دیدند و بعضی
در حبس و بند و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین از خبث حال این اشقیا خبر میدهد و ابوجهل گفت که از
پنج قبیله باید که یکبارگی شمشیرها بر محمد بزنند و بنی هاشم را طلب قصاص ازین قبایل متفرقه ممکن نباشد
پیر نجدی این همه را بهار اسخیف داشته همین رای ابوجهل را مختار داشت پس آنحضرت
بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست سلام الله علیهم اجمعین و از ابن عباس روایت است
که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت باین آیه بود و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق

واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در روایات آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ان الله
یامرک بالهجرة و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا و وی رضی الله عنه کامل بود در تعبیر
خواب بوقوع هجرت آنحضرت و صحابه بجانب مدینه و وفات یافتن و مدفون شدن وی در مدینه و آن خواب در
روضة الاحباب مذکور است و چون آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که
شب در محل خوابگاه آن سرور بخواب رود تا مشرکان در مقام اشتباه و التباس در آمده از حقیقت حال
آگاه نشوند و اصل باعث بر گذاشتن علی مرتضی ودایع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت و مشاهده امانت
نزد آنحضرت می گذاشتند و آنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب آنحضرت
و پوشید خود را برد خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین کسیکه فروخت
و فدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده و درین باب شعرے نیز از وی رضی الله عنه نقل می کنند
که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الثری + و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر + رسول الله
خاف ان یمکروا به + فنجاه ذو الطول الاله من المکر + در مواهب همین دو بیت ذکر کرده و در روضة
الاحباب دو بیت دیگر آورده که وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی و فی حفظ الاله و فی ستر وبت
اراعیهم و ما یثبتوننی و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر این بیت اشارت بمرافقت ابی بکر صدیق است
بآنحضرت درین سفر که آن نیز موجب فدا و وقایت است و علما را درین مقام مقالی است که کدام یکی ازین
دو حال در شجاعت کاملتر و قویتر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرد و فدا ساخت
یا شجاعت و جرأت ابوبکر صدیق که همراه آنحضرت رفت و در مهالک عظیم افتاد که هیچکس وی در آن شریک نبود
بعضی گویند که این قویتر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده بقصد هلاک بر در
ایشان ایستاده بودند و انجا هلاک محتمل است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرود و گویند که آنجا نیز قریش
قدرت نداشتند که پسر ابوطالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود بکشند و دریغ میداشتند و در روضة
الاحباب آورده که آنحضرت باوی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و نیز
نقل می کنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعتهای ما در معرکهای جنگ است که بیم هلاک از هر
دو جانب است اما آنکه ابوبکر با این سفهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان
در می افتد و همیشه با ایشان دست و گریبان میکرد و ملاحظه نمی کرد اجتناب است والله اعلم

پس برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از درون خانه سر مبارک برد بچیده برآمد پس گرفت حق تعالی ابصار
ایشان را از وی و ندید هیچ یکی از ایشان او را گرفت کفی از خاک و انداخت آن را بر روی ایشان و افتاد این
خاک بر سر یکی از آنها و بخواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک
و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا نیز زیاده کرده و برآمد از پیش ایشان و در روایت ابی حاتم
که تصحیح کرده است او را حاکم آمده که نرسید هیچ یکی از آنها را ازین خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر و آورده اند که چون
آنحضرت برآمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از
آن شما باشد و بهشت برین مأوای شما گردد و اگر متابعت نمی کنید در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت
بهاویه دوزخ در روید آنحضرت فرمود آری چنین می گویم و همچنین خواهد شد و تو یکی از آن دوزخیان خواهی بود
که خبر داده ام بعد از آن کفی از خاک برگرفت و بینداخت هم درین اثنای شخصی بر جماعه کفار نگونسار آمد که اینجا
چه ایستاده اید و انتظار که دارید گفتند منتظر در آمدن صباحیم تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این محمد بود که از پیش
شما برآمد ابوجهل و کافه کافران خاک ندامت بر سر کردند وقت صباح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند
صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم بحال رسوله و آمده است که آنحضرت در وقت برآمدن از مکه معظمه بر حزوره که
موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب مکه گفت والله بتحقیق تو محبوبترین زمین خدائی نزد
من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو بیرون نمی آمدم من و این حدیث صحیح است جماعه ایست که تفضیل
کنند مکه را بر مدینه جمعی دیگر قائل اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را از آنجا برآورده بآنجا برد و مقیم گردانید
و مبدأ ظهور آثار و انوار و فتوحات ساخت و این مبحثی است در میان علما که در جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ
مدینه مطهره است بتفصیل ذکر کرده ایم و دلائل جانبین آورده ایم تفضیل مدینه را بر مکه ترجیح ساخته شده است فلیطلب
ثم پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ابوبکر صدیق و در روایتی از عایشه آمده که در اثنای آنکه نشسته ایم در خانه ابوبکر
نیم روز گرم آمد رسول الله متقنع در ساعتی که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر پدر و مادر من فدای وی باد و نیامده
است او را درین ساعت مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر هر که نزد تست در خانه
گفت ابوبکر نیست یا رسول الله هیچ یکی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بامر هجرت ابوبکر گفت یا رسول
الله ابوبکر نیز در خدمت باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عایشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی
در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که علم عایشه بگریه شادی بقرینه
حال بود که عایشه بذوق دریافت و الا غم و اندوه مهاجرت دیار و افتادن بار محنت و مشقت بر حضرت [illegible]

از آن شتر درمیان بود. و الله اعلم و ابوبکر را دو شتر بود که بچهار صد درم در روایتی به هشتصد خریده و مدت چهار ماه آن را
علف داده فربه ساخته نگاه داشته بود و هر دو را پیش آورد تا یکی را آنحضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم لیکن
بشرط ابتیاع پس بهشتصد درم آن ناقه را از ابوبکر صدیق بخرید و ما نا که حکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود
نهایت صدق و وداد و کمال اتحاد و سابقه اتفاق ابوبکر اموال کثیر را بر آنحضرت آن بود که نخواست که در راه خدا
استمداد و استعانت از کسی جوید چنانکه خلاصه اشارت آیه لا تشرک بعبادة ربه احدا در آن ناظر است و نام آن
ناقه بقول صحیح قصوا بوده و بقولی جدعا بعد از آن شخصی را از بنی دیل که نامش عبد الله بن اریقط بضم همزه و
فتح را و سکون تحتانیه و کسر قاف بود و در کار هدایت و رهبری ماهر و با امانت و حفظ اسرار مشهور بود بجهت
رهبری اجیر گرفتند تا بعد از دو سه روز هر دو شتر را بجبل ثور جا نمی آرد و وی در دین کفار بود امام نووی
گفته که اسلام وی معلوم نشده است والله اعلم و برآمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه بدو ماه بود
و چند روز و بعضی دو نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه و اصح آنست
که روز دوشنبه بود و وجه جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتدای خروج از مکه روز پنجشنبه باشد و از غار روز دو
شنبه یا بر عکس و این وجه موافق است بر روایات بسیار کذا ذکر الحافظ ابن حجر رحمة الله علیه و غیر از علی و آل ابی بکر
کسی برین مطلع نبود پس آمد آنحضرت و ابوبکر شبا شب از راه دریچه که در نصیب خانه ابوبکر بود و الآن آن مکان
که دریچه نیز در آن جست اند ایستاده است برای تبرک پس بسوی غار روان شدند عایشه می گوید که ما به تعجیل تمام کار
سفر کردیم و سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را بآن محکم سازیم نبود اسما بنت ابی بکر رضی الله عنهما نطاق
خود را یعنی کمربند را و عادت نساء عرب است که زنان کمربندی بالای ازار بر می بندند دو نیم کرد بیک نیم از آن
دهان انبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست از آن جهت او را ذات النطاقین گویند و عبد الله
بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار نزد آید و خبر
کفار بوی رسانیده باشد و گویند که ابوبکر پنج هزار درهم در خانه داشت با خود برگرفت و وی رضی الله عنه در
راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا مترصد کمین گاه باشد و آمده است که در راه پایهای مبارک آنسرور مجروح شد
ابوبکر صدیق او را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید و نخست خود در غار درآمد تا آفتی و مکروهی
آنحضرت نرسد هوام در آن غار مسکن داشتند پس اندرون رفت و نشست و احتیاط کرد و چون
تاریک بود سوراخی که یافت وصله از جامه خود که بس قیمتی بود پاره میساخت و سوراخ با آن مضبوط
می کرد یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود بآن محکم گردانید پس گفت یا رسول الله

درآن حضرت درآمد و سر مبارک بر زانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت و مارها و کژدمها ابوبکر را می گزیدند و دم
نمیزد و نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردند و لیکن اشکها از رخسار او روان شد و بر روی شریف آنحضرت
افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حق سبحانه سکینه انزال فرمود و آرامی در دل
وی پیدا آورد و بعد از ان هوام ضرری بوی نتوانستند رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم
بسوی پایهای مبارک رسول خدا که میچکید از ان خون گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت برنج و محنت و جفا
ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم موسی علیه السلام گفت که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام
کلا ان معی ربی سیهدین و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم
لا تحزن ان الله معنا پس واقع شد نیز موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پستر شهود کرد ربوبیت حق
را پس گشت شهود موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید
ما صلی الله علیه وسلم اولا بر ربوبیت حق پستر بر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود
اتم و اکمل است و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تامل کن در قول موسی علیه السلام مر بنی
اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس معی مخصوص گردانید شهود معیت را
بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و بما تعدی کرد از وی نور شهود بصدیق و مدد کرد ابابکر را چون خود
پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی برای بکر و نازل گشت بروی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر
تحت اعبای تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم انتهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الصدق و الیقین که همین منوال است حال
طلب موسی علیه السلام رویت را برای خود بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما
فرمود ارنا حقائق الاشیاء کما هی بلفظ جمع که تابعان خود را داخل گردانید و نیز سخن در رویه گفت که طلب
رویت حقائق اشیاء کرد و نه گفت ارنی ذاتک از جهت نهایت کمال تعرف و تادب و حقیقت الحقائق
حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت در غار در آمد
حق تعالی درخت مغیلان بر در غار رویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه ساخت
و هم در شب بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در مواهب از مسند بزار آورده که کبوتران
حرم از نسل آن جفت کبوتر اند که ببرکت دعاء آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استهلاک
محفوظ خواهد بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامیکه طلب کرد

اورا حالوت واند دیگر پیغمبر یار غار صلی الله علیه وسلم ودر صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر در یافتن کافران را از بالای
ازیشان بجانب پایهای خود نگرد می بیند مارا وگفت آنحضرت چه گمان داری یا ابا بکر بآن دو کس که خدا سیومی
ایشان است مراد ذات شریف خود را وابوبکر را داشت پس کافران گفتند که اگر محمد در غار در آمده بودی
بیضه کبوتر شکسته شدی وخانه عنکبوت ویران گشتی واین درخت که آنجا رسته است پیش از ولادت
محمد در روایتی بیش ازین آمده وبا وجود آنکه ایشان جزم داشته اند که آنحضرت درین غار است و
قایفان را که ایشان بطلب وتفحص آنحضرت گماشته بودند از علامات ونشانهای پا خبر داده بودند که
محمد ازینجا گذشته است وهم درینجا است واین از اعاظم معجزات است وآنچه گفته شد اقوی است از تحصین
تحفظ بمعالی حصون ومضاعف دروع کما قال شعر وقایة الله اغنت عن مضاعفة + من الدروع
وعن عال من الاطم + تا معلوم گردد که لشکر الهی برخلاف لشکر پادشاهی است که بچیزهای ضعیف مانند
بیت عنکبوت وامثال آن فتح ونصرت میدهد ودر حقیقت معجزه حضرت همت کفار وتعمیه ایشان بود از
تجسس وتفتیش با جزم بودن آنحضرت درینجا با آنکه ظن واحتمال وجود کافی بود ومدت مکث در غار سه شب بود و
بعضی دوازده روز گفته ومنشاء این توهم واشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه وبرآمدن روز پنجشنبه
اگر آن پنجشنبه مجاز است که تا دوشنبه سه شبانروز می شود واگر پنجشنبه دیگر است دوازده وسیزده روز
می گردد والله اعلم وقول صحیح مشهور سه شبانروز است وعبد الله بن ابی بکر متوقت می کرد نزد ایشان بر در
غار وصبح می کرد با قریش در مکه گویا شب کرده در آنجا آنچه میدید ومی شنید از احوال واخبار قریش میرسانید
بحضرت وعامر بن فهیره بضم فاء وفتح هاء وسکون تحتانیه مولی ابوبکر بود که گوسفند می چرانید در آنجا هر شب
شیری میرسانید که تعشی میکردند ودرینجا بخاطر محرر سطور میرسید که وضع درین غار نزد آن تهیه واقع شده
است که دخول وانحدار در آن ممکن ومیسر است چنانکه مشاهد می گردد اما خروج از آن میسر نیست با وجود
نسج عنکبوت وتبییض حمام وحیلولت شجر پس درین شبها خروج برای وضو واستنجا می کرده باشند
مگر باحتیاج بآن وقوع نمی یافته باشند یا خروج بطریق معجزه میشد والآن در طرف مدخل دری
کشاده است که از آن بیرون می آیند این را مگر بعد از آن مردم از برای تسهیل وتیسیر خروج کشاده اند
یا چنانکه در بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد
جبرئیل علیه السلام پر زده دری برآورد وهیچکس از ارباب حدیث وشراح آنرا نمی بینم که تعرض بدان
کرده باشد واین ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شد در میان جماعه مردی بود جسیم طویل

عوض گفته شد که تخت وی در آمد پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و بحاشی در آمد ازین تقریر
بی اختیار صیحه با واز بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر عرش اعلای برای ارائت آیات کبری بردند و یک وقت اینست که از خوف کفار بطریق
حشرات زمین در غار می خلانید و متصل همین خیال الهام کردند که شهود در هیچ تفاوت نبود همان شهود
که در آنجا بود اینجا نیز بود و هی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود شهود ذات یکی است
**بیت** گهی بر طارم اعلی نشینم * دمی بر پشت پای خود نه بینم * والله اعلم پس شب در همان محل انوار
و اسرار بیتوتت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تخیل زیارت حضرت سید انام علیه افضل الصلوة
والسلام آنجا از اول روز تا آخر بدعا و صلوة و سلام گذرانید والله الحسیب **وصل** چون شب در غار
بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبد الله بن اریقط که او را بهدایت و بدرقگی اجیر گرفته بودند و وعده کرده
بود که هر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی ابی بکر نیز آمد آن
حضرت بر شتری که نام او قصوا بود سوار شده ابوبکر را ردیف خود ساخت و عبد الله و عامر بر
شتری دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز رفتند روز دیگر که چون آفتاب
گرم شد ابوبکر برای مقیل آنحضرت جائی جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دارد جای
هموار ساخت و پوستی همراه داشت بینداخت که آنحضرت بران تکیه کرده بخواب رفت و در آن صحرا
جوانی را دید که گوسفند می چرانید از وی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر پر دوشید پس آبی در آن ریخت
تا خنک گردد و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد و گرمی دارد آبی در وی بیندازند و نوشند پس
شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار شده کوچ کرد اینجا می گویند
که چون روا باشد که ابوبکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت
بود که رعاة خود را اذن می کردند که اگر راه گذری پیش آید و شیر طلبد میداده باشند یا صاحب راعی آشنای
ابوبکر بود و میشناخت پس گرفت شیر باعتماد دلالت رضاء و محتمل که ثمن آن داده باشد و راعی باذن مالک
مربیع آن والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما می گوید که چون مختفی شد امر رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند مارا
جمعی از قریش که در میان ایشان ابو جهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان گفت کجاست پدر تو گفتم والله
نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش خبیث و طپانچه زد بر رخسار من که
بیرون افتاد گوشواره من و واقعه عجیبه غریبه که درین راه واقع شد آنست که نزدیک خیمه ام

ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی بود مسنه عاقله جلده
که مردم در خیمه خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخرد و چیزی از آن پیش او نیافتند و گفت امسال در میان قحط
و ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را مهمانی می کردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشه خیمه گوسفندی
در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده و بچراگاه نرفته گفت انداخته و جدا
ساخته است او را لاغری و جاماندگی از غنم فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر و زارتر
است از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی
او را که شیری دارد بدوش پس حاضر آوردند آنحضرت پای گوسفند را در پای دیگر در آورد و دست مبارک خود را
بر پستان وی برد و نام خدا برد و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد را در شاة
وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پایهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیر و پر شدند
پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد اوندی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را
تا سیراب شدند بعد از آن داد همراهان خود را آنگاه خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر تا پر شد
ظروف خانه هم پر شدند پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند که آن شاة که دست مبارک
آنحضرت رسید هجده سال زیست تا عام رماده که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی
شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشیدند آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر نه قلیل و
نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد اکثم بن الجون که میراند شاتهای لاغر را که میل میکردند بزمین
از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه ظروف مملو از شیر گفت از
کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیردار و بودند شاتهای شیردار در چراگاه
دور گفت ام معبد لا والله گذشت بما مردی مبارک که صفت و حال وی چنین و چنین است خوش رو
و خوش خوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل و ذکر کرد حلیه شریف آنحضرت را
بزبانی فصیح و بیانی ملیح پس گفت ابو معبد والله باشد این مرد مگر صاحب قریش که وی را می خوانند و ذکر
است نام و آوازه وی عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس می کردم صحبت او را و اختیار میکردم رفاقت
او را و امید دارم که برسم بوی و ملحق شوم بوی آورده اند که پستر هجرت کرد ام معبد و زوج او و اسلام آوردند و تاریخ
گرفتند نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم و بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچند روز

شنیدند ابن کلثم انفی را بآواز بلند می خواند ~ جزی الله رب الناس خیر جزائه ~ رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر ثم تروحا ~ فقد فاز من امسی رفیق محمد ~ با ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاه ام
معبد و دوشیدن حضرت آنرا و ابیات دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر لغت این
و مدح ابوبکر و شرح سعادت وی و جمله این ابیات در روضة الاحباب مذکور شده و مثل این واقعه ام معبد با راعی که شتر او
شیر نداشت و آنحضرت آنرا بدوشید و شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است دیگر از وقایع که در راه هجرت واقع
شد واقعه سراقة بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا در داده
بودند در مردم که هر که محمد را و صاحب او را بکشد و یا اسیر کند و بیارد صد شتر برای وی باشد پس کسی از نزد سراقه
فرستادند که این کار بکنند پس سراقه میگوید که بر اسپ خود سوار شدم و بتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم
اسپ من بسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک شدم که آواز قرات پیغمبر صلی
الله علیه و سلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسپ من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی
زمین جستم و اسپ را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها از زمین بر آرد تا چنان شد که میان ما و ایشان
مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب من نگاه کرده فرمود اللهم اکفنا شره باشئت فی الحال چهار
دست و پای اسپ من تا زانو فرو رفت فریاد برآوردم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسپ من خلاص شود و مرا با
شما هیچ کار نیست و شرط کردم که هر کس بعقب شما بیاید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوایم اسپ من از زمین بر آمد پس عرض زاد و متاع کردم برایشان
قبول نمودند و گفتند ما را هیچ حاجتی نیست و از تو هیچ نمیخواهیم مگر همین که امر ما را مخفی داری و هنوز
وقت اسلام سراقه در نرسیده بود و چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کثیر از قبیله خود آمد و مسلمان شد
و آورده اند که چون سراقه نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب بما در رسید فرمود لا تحزن
ان الله معنا و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس در زمین رفت قوایم فرس سراقه و طلب کرد امان را و
گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد امر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کردم برایشان متاعی و قبول نکردند
آنرا دیگر واقعه ابو بریده اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم بهجرت
مشرف شد و قرب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود با شارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کرده بودند و عده صد شتر در وجه انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل صلوات الله
و سلامه علیه برآمده بود و آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده آنحضرت بطریق تفال و

سعادت شرایت بران جاری بود از ماده اشتقاق آن که بر دو قسمت و مبنی است از سلامت و سکون و
جمعیت با ابوبکر فرمود قد برد امرنا و صلح یعنی خوشی و خنکی شد کار ما را که آخر روی بصلاحیت دارد باز فرمود از
کدام قبیله گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر و سلامتی است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود اصبت سهمک
یا فتی سهم خود را یعنی نصیب و حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه کسی فرمود منم محمد بن
عبد الله رسول الله بریده بمجرد شنیدن نام آن سرور ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و جماعه که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که در وقت
در آمدن در مدینه لوائی با تو باشد پس بریده عمامه خود را از سر آورد و بر نیزه بر بست و پیش پیش سرور انبیا صلی
الله علیه و سلم روان شد التماس کرد که یا رسول الله منزل کدام سعادتمندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی
گردانید یعنی ترا بی سعادت اگر منزل بنده خود فرود آئی فرمود ناقه من مامورست هر جا که نشیند منزل من همان
باشد تا کجا برد **نظم** رشته در گردنم افکنده دوست + می برد هر جا که خاطر خواه اوست نجود ره نیست در
کوی تو مشتاقان شیدا را + خم زلف کمند آسا بجذب می کشد ما را + و بعضی از اصحاب کامل نصاب آنحضرت بتجارت
بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین صلی الله علیه و سلم افتاد جامهای
سفید برای آنحضرت و برای ابوبکر صدیق هدیه نمودند **وصل** چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابرار
صلی الله علیه و سلم شنیده بودند بر بامداد بر بلندیهای مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند
و چون آفتاب گرم میشد بخانهای خود بر میگشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی
از یهود در مقام معهود ایستاده نظرش بر کوکبه قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرت است که قدوم می آرد به
قبیله انصار که نزدیک وی بود آواز داد که اینک مقصد و مقصود شما در رسید مسلمانان سلاحهای
خود را برداشته باستقبال اجلال آن سرور بر آمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند
و جوانان و کودکان و زنان و مردان خورد و بزرگ میگفتند جاء رسول الله و جاء نبی الله و حوش نیز بعادتی
دارند بازی میکردند و داد فرح و سرور میدادند و آورده اند که جماعه از دختران بنی النجار بشادمانی قدوم سید ابرار
دف زنان بر آمدند میگفتند **شعر** نحن جوار من بنی النجار + یا حبذا محمد من جار + و قبیله بنی النجار را نسبت از
هم از جانبی با آنحضرت ثابت است پس فرمود آنحضرت آیا دوست می دارید شما مرا ای قبایل انصار گفتند بلی
یا رسول الله فرمود و الله من نیز شما را دوست میدارم و مخدرات قبایل انصار بر سر کوچها و بر در سراها در ترنم
بر آمده میخواندند **شعر** طلع البدر علینا من ثنیات الوداع + وجب الشکر علینا ما دعا لله داع + و در

در بعضی روایات این زیاده آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است از انس رضی الله عنه که گفت من
در آن زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت بمدینه منوره درآمد در و دیوار از نور طلعت او روشن شد
همچنانکه آفتاب طلوع کند و آن روز که ازین عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب پوشیده شود و
وصول بمدینه مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است برویت هلال و بدوازدهم
جزم کرده است نووی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور است و برآمدن از
مکه در بیست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علماء سیر که روز در آمدن
در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است در آنکه چندم ماه بود و در فضائل روز مبارک
دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتداء بعثت وی و هجرت و قدوم مدینه مبارکه
و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و پیش ارباب سیر ابتدای کتابت تاریخ هم در روز
وصول بمدینه بود بامر رسول خدا و لیکن مشهور در مردم آنست که مبدا اعتبار تاریخ و کتابت آن در
زمان خلافت ثانی عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد
قبا در آنجا بنا یافته است و هم درینجا علی مرتضی رضی الله عنه بتفاوت سه روز از مکه در رسید آنحضرت
او را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی
از زیاده رفتن آبله کرده بود آنحضرت دست مبارک خویش را بران مالیده در زمان صحت یافت انتهی
و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه درد می کرد آنحضرت لعاب مبارک خود درانداخت
در حال شفا یافت و هرگز درد چشم ندید و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول از سفر فرود آمده
در سایه درختی نشسته بود و صمت و سکوت بروی غالب بود و ابو بکر صدیق بملاقات و دریافت مردم
مشغول و ازدحام و اشتیاق خلائق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند آنحضرت را ندیده بودند
ابو بکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام برو می کردند و قاعده تحیت بجا می آوردند چون آفتاب
رسید و سایه کم شد ابو بکر این معنی را دریافته برخاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت
بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب می گوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت
را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی صلی الله علیه و سلم پیش از
بعثت بود چنانکه در محلش تصریح کرده آمد و چند روز درین مقام اقامت فرمود بقولی چهارده روز و بقولی

بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اول صحیح‌تر است و در تقدیر روز جمعه وقت
ارتفاع نهار برآمده و در طریق در بطن وادی رانونا در موضعی که الآن مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه گذارد و خطبه بلیغ در اثبات و انذار
خوانده قلوب اهل ایمان را پر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحله خود متوجه باطن مدینه ماسکینه
شد قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شدند
و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذر خواهی پیش آمدند و عرض نمودند که مبادا گرد ملال
بدامان عزت و جلال سید المرسلین ازین منزل نشسته باشد و موجب انتقال و ارتحال ازین موضع
شده فرمود من مأمورم بقریه که اکالة القری است و اکالة البلدان از اسمای مدینه
مطهره است بملاحظه تسلط او بر جمیع امصار و غلبه او در جمیع اقطار و بعضی علما این معنی را
بر بنای فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضایل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است و ام القری نام
مکه معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسایر بلدان و امومت و اصالت اقتضای محو و اضمحلال
نکند و بعد از برآمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبایل انصار دیده توقع و انتظار براه امید دوخته
سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار نعمت و
ثروت و رسوخ عهد مودت و یاری و وثوق و ثبات خدمت گاری و جان سپاری می نمودند و آنحضرت صلی
الله علیه وسلم همه را دعای خیر کرده میفرمود این ناقه من مأمورست هر جا که نشیند منزل و قرارگاه من همانجا خواهد
بعد از آن جانب راست طریق گرفته متوجه طیبه مطیبه شده منتظر بود ناقه می بود تا کجا نشیند تا بموضعی
رسید که مسجد شریف نبوی است ناقه بی اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص
زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقه از آن موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آن پیشتر رفت
و برگردید و باز بهمان موضع اول بنشست و گویا این رفتن و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و دار
ابو ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب اسباب و حوائج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته
بمنزل شریف آنحضرت در آورده و احتمال دارد والله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه
از روایتی که در روضة الاحباب آورده ظاهر میگردد در رفتن بمنزل خود برد آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی
منزل هر کسی آنجاست که اسباب و اشیای او در آنجاست پس منزل ابو ایوب بسعادت نزول شریف
مشرف گردید ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت** مبارک منزلی که آن خانه را ماهی چنین باشد ٭ همایون
کشوری که آن عرصه را شاهی چنین باشد ٭ و این جزوی این حکایات جواری بنی النجار و غیره را درینجا آورده

و از سیاق کلام روضة الاحباب و غیره چنان معلوم می شود که سابق تر از این است و بر تقدیر وقوع آن در قدوم ثانی
آن بلده مکرمه است از ابو ایوب می آرند که گفت چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم در منزل من تشرف نزول ارزانی
داشت آنحضرت پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه ماندیم عرض داشت کردم
یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا
در زیر باشد و ما بر بالاخانه نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما بزیر آییم فرمود پایان خانه ما را اصلح
و اوفق و انسب است که جماعه یاران اند و طوایف مردم بملازمت ما می آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشند
و در روایتی دیگر آمده است که همیشه ابو ایوب بتضرع و التماس می بود تا آن سرور انبیا ببالاخانه بر آمد و اهل
او در پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل ابو ایوب باصح روایات هفت ماه بود
و در روایات کم و بیش واقع شده **قسم سوم** در ذکر وقایع سنوات هجرت که از ابتدای آن تا مبادی
مرض و وفات سید کاینات وقوع یافته و چون سنوات مذکوره ده است ذکر وقایع هر سنه بابی علاحده
خواهد بود پس در معنی این قسم نیز مرتب بر ده باب باشد بدانکه باتفاق اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بوده و
علمای سیر وقایع آن ده سال را در هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند و در بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کدام
سنه واقع شده و در ذکر وقایع یکشنبه نیز در کتب قوم تقدمی و تاخری واقع شده و در مواهب بذکر لفظ سنوات
مقید نشده و در معارج النبوة در هر سال واقعه دوم و سوم و چهارم مثلا گفته اگرچه مراد از اسم عدد با لفظ ما بین حالی و مرتبه
او میباشد پس باید که وقوع بهمین ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در ترتیب نیز این ترتیب
نیز مذکور شده اند والله اعلم و ما در ترتیب سنوات و بیان وقایع براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور متداول
است رفتیم و بدانکه اول وقایع بعد از قدوم شریف تاسیس مسجد قبا است که در اول نزول در منازل
بنی عمرو بن عوف وقوع یافت چنانکه گذشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدست مبارک
خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه غیر امیر المومنین علی رضی الله عنهم که بعد از سه روز از وصول
ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و محتمل که مرتضی علی رضی الله عنه بعد از وصول نیز
نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی که نماز گذارد آنحضرت در وی
بجماعه با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگرچه پیش از وی مسجدی
بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام بر
در خود بنا کرده نماز می کرد و قرآن می خواند و زنان و عبید و صبیان قریش گرد می آمدند چنانکه سابقا مذکور شد

در مدینه فرمود پس بمنزل خود باز گشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب
آن نداند اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر مایده بهشت برای
مومنان بکشند چه خواهد بود سیوم آنکه بجهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر دارد و گاهی بمادر پس آن
حضرت وحی آمد و بجواب این هر سه سوال بپرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی
از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که نزد اهل بهشت آرند زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی است بس لذیذ و گوارا و
در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون نطفه هر کدام از
پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر بر رحم افتد مشابه وی گردد عبد الله بن سلام چون جواب مسایل خود شنید فریاد
بر آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله این یهود قومی اند در غایت
کذب و بهتان و بانکه مرا العلم و سیادت و ریاست مسلم میدارند و میگویند که من سید ایشان و پسر سید
ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند و خلاف آن گویند التماس
من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن و احوال مرا از آن جماعت تفتیش نمائی و ببین که
چه می گویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله را در جائی پنهان ساخت و یهود را طلبید و موعظت و تهدید
کرد و گفت بآن خدائی که جز وی خدائی نیست که شما میدانید و در توریت خوانده اید که من رسول خدا ام و
خدایتعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آن
حضرت که عبد الله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا یعنی
و بهترین ما و داناترین ما و پسر داناترین ما است یعنی وی و پدران وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند خدایتعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد و آنحضرت
بحرف به تکرار فرمود و ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام
شهادت گویان بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدایتعالی و ایمان آرید بمحمد که شما البته
میدانید که وی رسول خدا است گفتند دروغ می گوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام هو شرنا و ابن
شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا وی بدترین ما و پسر بدترین ما و جاهل ترین ما و پسر جاهل ترین ما است و همین ساعت میگفتند
سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع صبح سعادت از مطالع
انصار آمد عروق یهود نامهذب بعلاقه عداوت ایشان نسبت به آن سرور نیز جنبید بعضی با ظهار عداوت گو

و جمعی اگر توانستند در باب خود تقصیر کردند چنانکه حیی بن اخطب برادر او یاسر بن اخطب که از میان این دو شقی
عداوت و خبث بشریت گرفتار بودند و امثال ایشان بعضی دیگر این طایفه اشقیا نفاق را حیله و وسیله
جمع حطام دنیاوی و حیات حیات فانی ساختند و فرقه از اوس خزرج که دو قبیله از انصار اند
نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود بودند و بعضی از احبار یهود و علما
ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیه احوال ایشان حرف سعادت نگاشته بود بمقتضای معرفت
که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم داشتند بی تردد و توقف گردن اطاعت در ربقه
در آوردند و بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبد الله بن سلام و اشباه او در حقیقت دانا تر و شناسا تر با حوال
آنحضرت و حقیقت رسالت وی صلی الله علیه و سلم از یهود کسی نبود که در کتب سماویه احوال و اوصاف آنحضرت
را می خواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پدران در وقت موت پسران را وصیت می کردند و بشارت
میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم میشناسند این یهود محمد را صلی
الله علیه و سلم چنانکه میشناسند پسران خود را و چون حرمت پدران مر پسران را بالیقین مشهود است
تشبیه داد معرفت ایشان آنحضرت را بدان لهذا نگفت کما یعرفون آباءهم و با وجود این علم و معرفت
بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند **مصرع** علمی که ره بحق ننماید جهالت است + دیگر از وقایع که در سنه
واقع شد فرستادن آنحضرت است زید بن حارثه را و ابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم و دو شتر
تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه و مادر او ام ایمن را بمدینه بیارند پس ایشان را آوردند و عبد الله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را آورده است و همراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقایع سنه اول که واقع شد بنای مسجد
عظیم مدینه است سابقا معلوم شد که ناقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و در موضع منبر شریف نشست
و برخاست و قدمی چند پیشتر رفت و باز برگشت و تحدید مسجد نمود و آنحضرت را نیز حالت وحی در گرفت و در حدیث
آمده است که حق تعالی امر کرد مرا که بنا کنم عریشی را بر طریق عریش موسی که بلندی او از هفت گز زیاده
نباشد و عریش خانه که بچوب و برگ خرما بپوشند الحدیث و پیش از بنا مسجد هر جا که وقت نماز
در آمدی بگذاردی و در آنجا فضائی بود مخلوط از بنی النجار فرمود بها کنید ای بنی النجار حایط خود را گفتند بها نمی گیریم از آن
و نمی طلبیم ثمن را مگر از خدای تعالی و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که این حایط از کیست گفتند
از دو یتیم است و ایشان را در آنجا مربدی بود و مربد موضعی که در آنجا خرما خشک کنند و تمر سازند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آن جا را خریداری کرد پس بنو النجار گفتند بهای آن را ما دادیم پس ما آن را بتو بخشیدیم و در روایتی

آمده که آن دو یتیم خود گفتند که ما این را تسلیم کردیم بآنحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد و ازان وجه ده مثقال
آنرا بخرید از مال ابوبکر که در وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرایب اخبار که طبرانی آنرا روایت
کرده آنست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که همسایه مسجد شریف بود و اشارت کرد
که میتوانی که بقعه زمینی که ترا است بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را ازان وسیع سازیم
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش نیارد که رایگان بدهم
عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا ازوی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف آنحضرت
آمد و داخل مسجد گردانید اینجا معلوم گردد که طبایع و همم در طلب خیرات و مرضیات مختلف اند و آن
انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشد و نیز صحابه در اول همه مهذب الاخلاق
نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جاهای دیگر واقع شده است والتوفیق من الله
و دران موضع نخیل بودند خرابه و گورستان مشرکان پس امر کرد که درختان را ببرند و خرابه را هموار ساختند
و گورها پست کردند و ازینجا معلوم می گردد که اگر در موضعی بنا مسجد کنند و درانجا گورستان بود گورها را بکنند
و هموار سازند و کندن و هموار ساختن گورستان برای بنای مسجد درست است یا رب مگر آنرا
مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه
مطهره هنوز آن موضع که دران خشت زده بودند در جانب بقیع موجود و معین است پس دیوارها مسجد از
خشت خام کردند و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف دران
زمان چنان بود که اگر باران می بارید آب می چکید و گلها از سقف فرو می افتاد و زمین مسجد گل میشد
و هم در گلها سجده میکردند و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید و می گفت
یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد که تو کشته شوی و در آخر
شربت لبن باشد و ترا فئه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی تو ایشان را به جنت و میخوانند
ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشیدند و خاکها بشکم مبارک او
چسپید و صحابه چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت می کشد و کار میکند بجدتر میشدند و
این رجز می خواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا لعمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب و تشویق
صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الاخرة فارحم الانصار والمهاجرة روایت کرده شده است که آن
سرور در جاهای خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر عند ربنا واطهر و این

رجز نیز میخواندند شعر اللهم لا خیر الا خیر الآخرة * فارحم الانصار والمهاجرة * در مواهب میگوید که ابن شهاب
گفته که نرسیده است بما که آنحضرت تمثل کرده بیت شعر دیگر غیر این و بعضی گفته اند که آنچه ممتنع است بر
آنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاد بطریق تمثیل و طول مسجد نبوی در بنای اول
از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب شصت گز بعد از فتح خیبر که در سنه سابعه واقع شد
تجدید بنای آن کرده در هر دو جانب مذکور صد در صد شد بعد ازان زیادتها و تغیرها واقع شد و تکلفها و
زینتها راه یافت و تمام آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله درین بنا بجانب بیت المقدس
بود بعد ازان تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع سنه ثانیه بیاید و در زمان آنحضرت علامت
محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود ابتدای آن از وقت عمر بن عبد العزیز است که از
جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف می کرد و در مواهب لدنیه میگوید
که در مسجد موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند از مساکین که خان و مان نداشتند
و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشان را در شب پیش خود می خواند و چند
کس را از ایشان به یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشان را و ایشان را
اضیاف الله میگفتند و طایفه را از ایشان مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابو هریره آمده که گفت
دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر هیچ مردی از ایشان ردای الا ازاری یا گلیمی که بسته بودند آنرا در گردن
خود که بعضی را تا نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گرد می آورد آنرا در وقت سجده تا منکشف نگردد
عورت وی و این عبارت ابو هریره مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند کذا قال صاحب المواهب
و خود چه جای سخن است در اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده
بودند و گاهی کم میشدند بموت یا تزوج و جز آن و گاهی بیشتر می گشتند و هفتاد کس از ایشان شهید گشتند
در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابو هریره بود و از بعضی کتب معلوم می گردد که صفه عبارت از مسجد
کهن نخست بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی که در انجانب بنا یافت حایط قبله اول بحال خود گذاشتند
و در مسجد شریف درین بنا منبر نبود و خطبه می خواند آنحضرت متکی بجذعی که در مسجد بود و چون بنا کرده شد
منبر بروی نشست آن جذع بجهت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فریاد برآورد و نالید در مواهب
میگوید که وقوع این در سنه ثامنه بود یا سابعه از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند
در اول بر منبری از گل پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب و احادیث صحیحه ناطق اند بآنکه استناد

میکرد بجذع چون خطبه میخواند و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد خانها هم از خشت خام و مسقف کرد
آنها را بجذوع نخل و جرید و ازواج درین وقت عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرده بود و زفاف کرد بعایشه و زفاف عایشه نیز یکی از وقایع است
که در سنه اولی بعد از نه ماه در شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال سنوات مکه معلوم شد که در سال
دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آن وقت شش ساله بود مرویست از عایشه رضی الله عنها
که گفت چون بمدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق در محله سنح بر خبیب بن لیاف یا بر خارجة بن زید فرود آمد روزی
آنحضرت بمنزل آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد آمدند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه
کرد و فرق نهاد و روی من بشست و مرا می کشید تا بدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بود رسانید
نفس من بر من تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس درآورد مرا درون خانه
دیدم که آنحضرت بر سریر نشسته است مادر من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست
خدایتعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت
بمن زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانه
سعد بن عباده آمده بود و من در آن روز نه ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز
زفاف عایشه موجود بودم والله که در آن روز هیچ طعام ولیمه حاضر نبود الا قدح شیری که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بعایشه داد وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را
رد مکن و بستان پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری از آن بیاشامید دیگر از وقایع سنه اولی از هجرت مریض
شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و در هیچ جای زمین حمی و وبای
بود و بعد از قدوم برکت لزوم مبدل بطیب و صحت و سلامت شد و بدعای آنحضرت حمی و وبا را از حوزه این
بلده طیبه بجحفه که دار شرک و طغیان بود نقل کرد و ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم درگرفت و ابوبکر
چون در می گرفت او را تب میگفت شعر کل امرئ مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله + هر مرد
صبح کرده شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیک تر است از دوال نعل وی و عایشه رضی الله
عنها بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله پدر من بیهوش است خبر ندارد
که چه از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت می کنند که ایشان ما را
از مکه برآوردند و یاد مکه و مواضع آن از چشمه ها و آبها و مرغزارها اشعار میخواندند و واویلا می کنند

بحکم طبیعت و بیهوشی تب زبان میگویند غایت شکایت حال ایشان پیش رسول خدا بردند آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را بلکه بیشتر از آن و صحیح و
درست گردان هوای آنرا برای بدن ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و نقل کن تب وی را بسوی جحفه
و از اینجا معلوم میشود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم بشریت صورت جزع و فزع عارض میگردد
مر ضرع بلا در حالی ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر قلب برقرار خود است فعلا آن
نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم و از وقایع واقعه در سنه اولی تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات
بتفصیل گذشته است حاجت اعاده نیست و بعضی آنرا از وقایع سنه ثانیه داشته اند و هو اعلم و از
وقایع آن اسلام سلمان فارسی است و او از اصفهان گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکنند
ابلق را مسافرت کرد وی در طلب دین پس در آمد نخست در دین نصرانیت و کتابها پس ربودند او را قومی
از عرب و فروختند بدست یهود پس مکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت
و بعضی گفته اند خرید او را بشرط عتق و گفته اند که فروخته شد ده دست تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد
وقتی که قدوم آورد آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد و
نهاد پس گفت آنحضرت چیست این رطب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را
که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فردا باز آمد بخوانی از رطب بنهاد پیش آنحضرت فرمود چیست این
ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقیر دهند
بر سبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا از بطریق پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند پس گفت
آنحضرت به صحابه بسط کنید دستهای خود را و بخورید پس نظر کرد سلمان بخاتم نبوت بر پشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و شناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهود بود پس بخرید او را از ایشان
و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر بر دویست و پنجاه سال اند
و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته والله اعلم و اول مشاهد وی خندق است
و او است که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ما است وقتیکه بیاید عدو و نزاع کردند
مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مرد قوی پس گفتند انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق
و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از آن کسانی است
که جنت مشتاق آنها است کما جاء فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین میخورد از عمل ید خود و تصدق

میسکرد عطائی بود از عیادت از بیت المال بدوست میداشت فقرا را و وی از اهل صفاست و مناقب او بسیار است
وفات یافت بعد ازین سنه خمس او ست و ثلاثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در زمن عمر و ابو الدرداء صحیح
میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله عنه تحقیق میدانند قریش
که خطاب عزیز بود در جاهلیت ولیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن الاسلام است و از وقایع سنه اولی
آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از هر طائفه چهل و پنج
و بقولی پنجاه از انصار [illegible] و عقد مواخات میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و اینهمه
پیش از نزول این آیه بود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیه عقد مواخات
منسوخ شد و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخاتی دیگر بود
مخصوص مهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر و میان
طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود یا رسول الله میان یاران خود
عقد برادری بستی و مرا فروگذاشتی و با هیچ یکی برادری ندادی برادر من کیست فرمود من برادر توام و
فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة و از وقایع سنه اولی زیادت در نماز حضر است صاحب مواهب
لدنیه میگوید چون دو ماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر در بعضی روایات بعد از سالی
زیادت کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش ازین دو دو رکعت غیر از نماز شام که سه رکعت بود پس در نماز
پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت کردند و ترک کرده شد صلوة فجر از جهت طول قرائت در وی
و ترک کرد مغرب از جهت بودن وی وتر نهار و در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت
فرض کرده شد دو دو رکعت پس هجرت کرد آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد چهار و ترک کرده شد
صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است در وجوب قصر و شافعیه چنان می نمایند که چهار رکعت
بود پس تخفیف کرده شد بر مسافر دلالت دارد برین حدیث ان الله وضع عن المسافر نصف الصلوة و بعض
گفته اند نماز در حضر چهار مشروع شد و در سفر دو رواه مسلم و غیره و بالجمله مذهب حنفی وجوب قصر است
و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گذارند عزیمت است و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت می کنند مجازا
و تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنه اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که در
بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود و شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی
گرفت گرگ گفت رزقی خدای تعالی بمن داده بود تو آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند

و گفت و اینجا که سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن ما عجب نیست عجب آنست مردی میان سنگستان مدینه و نخلستان
آن خبر میدهد از آینده و در روضه شما تصدیق وی میکنید پس راعی که یهودی بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم
و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش
بیرون آید و هنوز بخانه بازگشته نباشد و نعلین و تازیانه او او را خبر دهد از آنچه اهل او در خانه کرده باشد بعد او و
این حکایت را قوم در معجزات ذکر می کنند باعتبار دلالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت است
از اخبار تازیانه و نعلین با آنکه آن تکلم ذئب نیز در حقیقت معجزه است که در اینجا ظهور کرده بر قیاس آنکه میگویند
کرامت ولی در حقیقت معجزه رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از وقایع سنة اولی است امر کردن آنحضرت
صحابه را بصوم یوم عاشورا از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند
و میگفتند که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکر
این نعمت باقی عمر درین روز روزه میداشت سید رسل فرمود صلی الله علیه وسلم ما باحیاء سنت برادر خود
و اتباع وی احق و اولی ایم و منادی را فرمود تا ندا کند که درین روز روزه دارند پس خود روزه داشت
و هم اصحاب را فرمود که روزه دارند و گفته اند مگر علم آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود یا بتواتر یا خبر داد
او را بدان جماعه که باسلام در آمدند از علمای ایشان مثل عبدالله بن سلام و غیره والا خبر کافر در دیانات
و شرایع مقبول نبود و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روز عاشورا
بود نماند و فرمود هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ندارد کذا فی روضة الاحباب از بعضی کتب مفهوم می شود
که روزه عاشورا فرض بود و بعد از فرضیة روزه رمضان فرضیت آن منسوخ شده بود در حدیث بخاری
و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عایشه آمده که قریش در جاهلیت روزه عاشورا میداشتند و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم نیز میداشت و گفته اند که نگاه داشتن قریش روزه عاشورا را شاید که بتلقی از شرع
سالفه باشد و لهذا تعظیم می کردند او را و کسوت می پوشانیدند کعبه را درین روز و از عکرمه آورده اند که گفت
گناهی کرده بودند قریش در جاهلیت و عظیم شد ترس آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشان را
روزه عاشورا تا کفارات آن شود کذا فی فتح الباری و در سفر السعادت گفته که آنحضرت در روز عاشورا
البته روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد که چهار چیز بود که آنحضرت ترک نمیداد
آنها را صیام عاشورا و عشر ذی الحجه و سه روز از هر ماه و دو رکعت پیش از فجر و نیز میگویند مراتب روزه
عاشورا سه است افضل و اکمل آنست که سه روزه دارد و هم دیگر در پیش از آن و یکی بعد از آن مرتبه دوم

اگر نیم ودیم بدارد وسیوم آنکه دیم علی الانفراده بدارد و بعد از فتح مکه فرمود اگر سال آینده دریابم روزه دارم تاسع یعنی ضم کنم انرا بایوم عاشورا و مقصود مخالفت اهل کتاب بود در افراد صوم عاشورا و تعظیم آن و در روایات احمد و بزار از ابن عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود روزه دارید روز عاشورا و مخالفت کنید در وی یهود را و روزه دارید پیش از وی و بعد از وی کذا فی سفر السعادة در فضل یوم عاشورا وارد شده است که روزه روز عاشورا ثواب روزه یکساله دارد و در روایتی آمده که کفارت گناهان یکساله می شود و در روزه روز عرفه دو سال واقع شده و بعضی از علما نکته درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام است و صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر ازین هم می شد صورت داشت و از وقایع سنه اولی وفات براء بن معرور است بفتح و سکون مهمله و راء ین مهملتین بینهما واو از نقبا انصار است خزرجی اسلمی اول کسی که بیعت کرد آنحضرت را در لیله عقبه ثانیه در قول قوم و اول کسیکه وصیت کرد بثلث مال خود اول کسیکه وفات یافت از نقبا و بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند وفات یافت در سفر پیش از قدوم آنحضرت در مدینه بیکماه و بعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت بر سر قبر وی با جماعتی از یاران و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و موت اسعد بن زراره نیز درین سال است وی نیز از نقبا انصار است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و بیعت کرد و در هر دو نقیب بنی ساعده و اول کسیکه جمع کرد انصار را بمدینه اهتمام کرد در تایید دین اسلام و ایمان آورد بیعت وی بسیار ازاهل بیت انصار و نماند هیچ بیتی مگر آنکه در آمد در وی اسلام مرد در ایام بنای مسجد شریف سنه احدی بر راس شش ماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشت اوست و مهاجران گویند عثمان بن مظعون و هم درین سال کلثوم بن الهدم بکسر و سکون دال مهمله از انصار و عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز درین سال وفات یافتند از انجمله عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید و گویند که ولید بن مغیره در حالت نزع جزع بسیاری کرد ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع می نمائی گفت می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند و مشرکان مکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن ابی کبشه می خواندند و میگویند که ابو کبشه مردی بود که در جاهلیت تعبد می کرد و تنسک می نمود پس بقصد مشابهت آنحضرت را ابن وی خواندند و بعضی گویند از اجداد رضاعی آنحضرت بود

سال دوم از هجرت

یکی از آن تحویل قبله است در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد و در اوائل آن
شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس میگذارد و مامور بود از جانب حق تعالی
بدان و باوجود آنکه این متضمن تالیف قلوب یهود در اسلام و اتباع دین بود آنحضرت دوست میداشت
که قبله وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دایم انتظار می برد و نگران می بود که وحی بر آن
نازل گردد پس نازل شد قول وی سبحانه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول وجهک
شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف است در آنکه چون آنحضرت در مکه مکرمه بود قبله او بیت
المقدس یا کعبه اکثر برآنند که بیت المقدس بود ولیکن آنحضرت چنان می ایستاد که کعبه در میان وی و بیت المقدس
میشد و مستمر بود بر آن تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بمسجد حرام و قومی میگویند که کعبه بود و هم در مکه بیت المقدس
شد و گزارده سوی آن تا سالی و چون بمدینه آمد بعد هفده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعدد می شود
نخست قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس در مکه باز بیت المقدس منسوخ گشت و کعبه قرار یافت
در مدینه مطهره والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه یکی
از صحابیات بود که وقت نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بودند نماز میکرد
و در روایتی آمده که آنجا بنی سلمه مسجدی داشتند در آنجا نماز می کرد در رکوع رکعت دوم بود که وحی آمد
تحویل قبله پس بجانب کعبه شریفه برگشت و صفوفی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را تمام کردند و از
بعضی کتب معلوم می شود که وحی تحویل خارج نماز بود و قولی آنست که این نماز ظهر بود که تحویل در وی
واقع شد میگذارد آنحضرت در مسجد شریف خود با صحابه کرام و قول اول اثبت است و آنچه در صحیح البخاری
آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه بگزارد نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن باشد
که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود کذا فی روضة الاحباب و در مدینه مطهره در جانب غربی
مساجد فتح بمسافت نصف میل نزدیک بوادی عقیق و سر رومه مسجدی است که آنرا مسجد القبلتین
گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهرا اخذ آن صحابه که تحویل در آنجا واقع شد در نماز صبح بود در بیت المقدس
و کعبه در سمت مقابل یکدیگر اند چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس بایستند پشت بکعبه شود و اگر بکعبه
استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم را از یهود و
منافقین را زیغ و شک پس نازل شد و لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی آن بحکم الهی است هر طرف که بگرداند باز گشت و بعضی مردم از مومنان در حق جماعه که پیش از تحویل

از علما یعنی مثل براء بن معرور و اسعد بن زراره و جز ایشان گفتند که حال نماز ایشان که بجانب بیت
کردند چه باشد پس حق تعالی آن آیه فرستاد وما کان الله لیضیع ایمانکم و مراد بایمان اینجا صلوة است
که اقوی و اعظم اعمال ایمان است و خود چه جای توقف است آن حسب بحکم الهی بود و اینهم بحکم وی تعالی شد منسوخ
موجب بطلان حکم سابق نیست هردو حق است و چون قبله محول شد مسجد شریف مدینه را بنای دیگر
شد مسجد قبا را نیز تغییر دادند و بنفس شریف خویش و صحابه سنگ می کشیدند و از وقایع سنه ثانیه نکاح فاطمه زهرا
و علی مرتضی است رضی الله عنهما ولادت فاطمه زهرا بقول صحیح پیش از نبوت است به پنج سال در وقتیکه قریش بنای
بیت کردند بسبب دهی که راه یافته بود بدان و تزویج کرد او را بعلی مرتضی در سنه ثانیه از هجرت در شهر رمضان
المبارک و بنا در ذی الحجه و بعضی گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته بعد غزوه احد
کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج شانزده ساله و بعضی هژده گفته و بعضی پانزده
و بود علی رضی الله عنه بیست و یکساله و پنجماه در روایات آمده که خواستگاری کرد فاطمه را ابو بکر صدیق پس
تعلل کرد آنحضرت و فرمود من انتظار وحی دارم در تزویج وی پس تر خواستگاری کرد عمر او را جواب داد
بهمین کلمه و در مشکوة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابو بکر و عمر گفت آنحضرت که وی صغیره است پس تر گفت
علی را ام ایمن در روضة الاحباب گفته که گفتند موالی او و خواص وی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری
کنی دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت رد کرد
خواستگاری ابوبکر و عمر را من چون میدهد گفتند که تو نزدیک ترین مردی بوی و ابن عم اوئی و پسر ابو طالبی
برو و شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و سلام داد بروی پس جواب سلام
وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا نزد ما ای پسر ابو طالب گفت آمده ام تا خواستگاری
کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اهلاً و زیاده نکرد بر این و روایت میکند انس رضی الله عنه که بودم
من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس در گرفت آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی و چون دور
از خود پس تر کشاده شد آنحالت بحال خود آمد و فرمود یا انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش و
گفت بدرستی خدای تعالی امر میکند ترا که تزویج کنی فاطمه را با علی ای انس برو و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و
زبیر را و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ پس حمد
گفت خدا را و ثنا کرد بروی و ترغیب کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر مهر چهار صد مثقال
از نقره و فرمود قبول کردی او را ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس تر گرفت آنحضرت طبقی

از خرما بستر پراگنده کرد میان قوم و از ینجا گفت اند قومی از فقها که مستحب است پراگنده کردن شکر و بادام در
ضیافت عقد نکاح در سنت لدنیه نقل می کند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من
عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه
محمد صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزم الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا ولکل اجل کتاب
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب الخ و ذکر کرده ابن
جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را فاطمه در آمد در خانه
و گفت مر فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا از آب پس گرفت آنحضرت آنرا و انداخت
آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس پاشید آب را در میان سینه شریف
وی و سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رانده شده پس
گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آن حضرت پس ریخت آب آنحضرت میان شانهای
او و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب
گفت علی دانستم آنچه می خواند آنحضرت پس ایستادم و پر کردم کاسه و آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا
و بینداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی پس پیش آمدم پس بینداخت آب را بر سر من و پیش سینه
من و فرمود اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت در آی با اهل خود بسم الله والبرکة
و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز نکاح فاطمه بعلی بعد از عشا بسوی خانه
ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد
و امر کرد علی را که بیاشامد آن آب را و وضو کرد بعد از آن امر کرد فاطمه را که بیاشامد آن آب را و وضو کند
از آن پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی
را و پاک ساختی مرا پاک گردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را که بروید بسوی خوابگاه خود و
فرمود خداوندا پیوند و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و فرا رسیم
برکت نی ایشان ترا و نیک گردان بخت ایشان را و برکت کن بر ایشان و بیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک
و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه گرفت فاطمه
را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دخترک من گفت یا رسول الله تزویج کردی با مردی که تهی دست

نیست او را مال و نه چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که برگزید خدای تعالی از زمین دو مرد را
که یکی از آن دو مرد پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی
نیستی تو که من تزویج کردم با اول مسلمانان از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم و تو بهترین زنان
امت منی چنانکه مریم علیه السلام در قوم خود و در روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با نیکبخت در دنیا
و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسید که هیچ در دست داری
علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است ولیکن زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر
پس آنرا بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت قبضه از آن بگرفت و به بلال داد تا
در بوی خوش صرف کند و بقیه با م سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کن و کارسازی او کن و متاع خانه
و اثاث البیت بجز پس دو جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و دو بازوبند نقره و قطیفه و تکیه
قدحی و آسیایی و بود مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرد و مروی است که آنحضرت مقرر کرد که
کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم
رساند و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خرید ساختن علی مرتضی یا مادری فاطمه
اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش نشسته نان پخته و خانه جاروب کرده
و جو در آسیا خرد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دست وی متاثر شد و شوخ بسته
و جامه او غبار گرفته بود یکباری بطلب خادمی پیش آنحضرت رفت فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم
باشد وقتی که بجامه خواب روند بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی
میگویند که هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگویند که ولیمه کرد علی بر فاطمه و بود ولیمه
ولیمه در آن زمان بیشتر از ولیمه ها می کرد نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف پیمانه شعیر و بود ولیمه وی
چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آنرا احمد در مناقب و از وقایع سنه دوم فرضیت ماه رمضان
و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه و صاحب
مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز درین سال شده است و بعضی پیش از
هجرت گفته انتهی و هم درین سنه ثانیه امر بجهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد تا این نازل شد قول
حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر از آیات که در وی امر بجهاد
و قتال واقع شده است و پیش از ان منع می کرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه نزد وی مضروب و

هست بوجه دیگر مقصود صبر گفتند پس مامور شده اند بقتال تا هجرت کرده ماذون شد برای دفع شر مشرکان در حرب بسیار بود هم
داعی از غلبه بهم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت پروردگار تعالی و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع
قتال را تا چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قائم شد نصرت و تجلی و گشت مدینه برای ایشان
مأوای و ملجای و مستقل تشریع کرد جهاد با اعدای دین خذلهم الله و ما النصر الا من عند الله و در اصطلاح ارباب سیر آنجا که
شده که برای جنگ کفار رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که
خود حاضر نشده بلکه فوجی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند سریه بفتح سین و راء مخففه و تشدید تحتانیه و اصل
اشتقاق وی از سری است بمعنی سیر در شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده
شود در عدد و صاحب مواهب گفته قطعه از جیش که بیرون می آید از جیش خود میکند بوی از صد تا پانصد
و آنچه زیاده بر پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا
جیش گویند و اگر زیاده بر چهار هزار بوده جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حاء بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را گویند
که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکر که مجتمع باشد و متفرق نگردد و مجموع غزوات
آنحضرت که در آن بنفس شریف خود بیرون آمده بیست و هفت اند کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب
بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده وجه تطبیق نیز ذکر کرده و عجب است که قولی
که در صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کرده که نوزده غزوه بود ذکر نکرده است و در هشت غزوه از این غزوات
قتال کرده بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و در عدد سرایا چهل
و هفت برده و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت
کرده الابواء بود و بعد از وی بواط بعد از آن عشیره و ابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده نام کوهی
است قریب بجحفه و اصل او ابواء بود از وباء پس قلب کرده شد و الا نام گشت الابواء و ودان بتشدید دال نیز گویند
و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابواء و ودان دو موضع اند
متقارب که میان ایشان مسافت شش میل است و بواط بالفتح یا و ضم آن نام کوهی است از کوه
جهینه نزدیک ینبع و عشیره بشین معجمه بصیغه تصغیر و در آخر ها و در بخاری عسیره بسین مهمله
نیز گفته و عشیر معجمه بی ها نیز آمده و اما غزوه عسره بضم عین و سکون سین مهمله یعنی دشواری هم غزوه
تبوک است که آخر غزوات است و مردم در آن دشواریها دیدند و محنتها کشیدند و ذکر آن باید اکنون سر غزوه را اجمالا
ترتیب ذکر کنیم تا سرایا که در میان این غزوات واقع شده و هم چنین است طریقه بیان این وقایع در بیشتر کتب اهل

اول غزوه ابوا بود در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد
بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت وخود با جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی ضمره که قبیله از قریش بود بیرون آمد حامل لوا حمزه
بن عبد المطلب بود و چون بابوا رسید سردار بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمری بصلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح
راضی شده صلح نامه نوشت و بعد از پانزده روز بمدینه بازگشت بعد از آن بقولی هم از منزل ابوا وبقولی
پیش از واقعه ابوا عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت بود و اسن بود از آنحضرت بده سال
و اسلام آورد پیش از دخول وی صلی الله علیه وسلم دار ارقم را با شصت کس از مهاجرین بسر جمعی از قریش
فرستاد که از مکه بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه بضم همزه وبالف میان دو مثلثه بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قرشی مطلبی صاحب افک عائشه و مجلود دران و در روضة الاحباب میگوید که اول علمی
که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بر تقدیری درست افتد که سریه عبیدة بن الحارث
پیش از غزوه ابوا بوده و الا در مواهب میگوید که در غزوه ابوا که سابق است بر این غزوه نیز لوای بود و حامل لوا
حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوای که عقد کرده شد در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن باید بود و
اعلام نیست بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص که در لشکر اسلام بود تیر انداخت و اول تیری که در
راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت
همه را بینداخت و هیچ یکی از آن خطا نشد یا بشخصی آمد یا بر دابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد
و کفار تصور کردند که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و روی بفرار نهادند و مسلمانان از عقب ایشان
نرفتند و بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند
همراه کفار مکه برسم تجارت سفر کرده بودند بلشکر اسلام ملحق شدند و در همین ایام که عبیده بن الحارث را
فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب
را با سی نفر از مهاجران بعثت کرد و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این وهم است
و تحقیق آنست که انصار را پیش از غزوه بدر بعثت نکرده که از اقوال صاحب المواهب علمی سفید برای ایشان
راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد
این بود و سابقا گذشت که اول آن سریه عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحق
نقل میکند که چنین رسیده است که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است

که بسبب اشکال و اشتباه این امر در مردم آن باشد که بعث هر دو سریه متوالی بود و قریب یکدیگر بود پس
مشتبه شد بر مردم که اول کدام است صاحب مواهب می گوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند بعث
حمزه بر سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت
حمزه را معاً لیکن متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس ثمانیه از جهت امری که تقاضا کرد ارادت الله و
اعلام پس رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا رسیدند به لشکر کفار و ایشان قریب سیصد
نفر بودند و مسلمانان سی و ابوجهل دران میان بود پس حایل بین تهیج قتال گشت مجدی بضم میم و سکون جیم و
دال مهمله و تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود و ابوجهل لعنة الله
علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان سریه سعد بن
ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رای مهملتین اولیها مشدده بینهما الف نام وادی است بحجاز قریب
بجحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر و عقد کرد برای او لواء
ابیض که حمل کرد آنرا مقداد بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول قافله گذشته بود
پس بمدینه مراجعت نمودند فایده بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایت واقع شده است و آن علمی که برداشته میشود
در حرب و شناخته می شود بدان موضع صاحب جیش و گاهی برمیدارد آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده
است جماعتی از اهل لغت بترادف لوا و رایت ولیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس
رضی الله عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه و سلم سیاه و لوای وی سفید و نزد طبرانی
نیز بتحقیق آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابوهریره و زیادت کرده است ابن عدی این را که مکتوب بود در وی
لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر است و شاید که تفرقه میان این دو عرفی است و ابن اسحق و ابوالاسود
غزوه ذکر کرده که اول حدوث رایات در غزوه خیبر بود و نمی شناختند پیش ازان مگر الویه را ذکر کرد
اینهمه را صاحب مواهب لیکن بیان نکرد فرق را و از بعضی کتب معلوم می شود که لوا علم خرد و رایت علم
بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم و در صراح گفته لواء علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال
دوم در شهر الاول ربیع الاول بر راس سیزده ماه از هجرت غزوه ابواء واقع شد آنحضرت علم
سفید بر دست سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن
مظعون را خلیفه ساخت و با دویست کس از صحابه از مدینه بقصد قافله از قریش که امیه بن خلف جمحی
دران بود برآمد و در روضة الاحباب میگوید صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند

بیرون رفتند و تا ابوا رسیده و باز بازگشتند و بعد از آن غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه مرد و بروایتی با دویست کس و علم را سفید کرده که آن را حمزه بن عبد المطلب داد و سلمه بن عبد الاسد را عامل گردانید بر مدینه مشهور آن است که قافله ابوسفیان با جمعی کثیر برسم تجارت میرفت و تا موضع عشیره رسیدند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند که قافله ابوسفیان پیشتر گذشته بود با جمعی از بنی مدلج بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده روضه نموده بمدینه بازگشتند و صلح نامه با ایشان نوشته داد در روضة الاحباب و معارج النبوة مذکور است که در این سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد بابوتراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و در زمین ریگستان بود و ما گرد آلوده شده پس آنحضرت بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا اباتراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این می گفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید و درین دو کتاب چنین گفته و مشهور آنست که قصه تکنیه وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی آورده که گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنهما پس تر بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت زبان عربست که گویند هر خویشی که از زوج و مانند آن گویند فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس غضب کرد و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که به بیند که کجاست وی پس آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد خواب می کند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بسر وی آمد و دید که بر پهلوی خفته و رداش از پهلو افتاده و بدن شریفش بخاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قم اباتراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت اصلی که ابوالحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی را باین کنیت می خواندند و تنقیص و تحقیر وی قصد می کردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم درین سال گزاردن جابر قری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آنحضرت نیز بودند آمد و براند بهار اوی

و چون آنحضرت رایات این لشکر را ترتیب داد و بعلی مرتضی سپرد رضی الله عنه و براه افتاد و زید بن حارثه را
بر مدینه منوره عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید که از سفوان بفتح سین
مهمله و سکون فا که موضعی است در نواحی بدر میگفتند و از این جهت این غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع
رسید خبر تحقیق شد که کرز از آنجا گذشته و بدست نیامد پس از آنجا بمدینه بازگشتند و این نیز از غزوات
شمرده اند و بعضی از غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه فضلا اصحاب که عنوانات غزوات را نوشته
این را غزوه طلب کرز بن جابر فهری نام کرده و در سوم است غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبدالله
بن جحش وقوع یافت که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش با هشت کس و
بروایتی با دوازده کس از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن و عتبة بن غزوان و واقد
بن عبدالله تمیمی و غیرهم بفرستاد و درین سریه عبدالله بن جحش مسمی بامیر المؤمنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه
مسمی بامیر المؤمنین شد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفا اول کسیکه ملقب
باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود بر منوال معنی لغوی و اصطلاحی که میباشد و آورده اند که آنحضرت
نامه نوشته بود بوی سپرد و امر کرد تا دو روز این نامه را نخواند و چون دو روز بگذرد بر فحوای مفاد آن
کند و در اخفای نامه دو روز چه حکمت بود و بالجمله عبدالله بن جحش بعد از دو روز این نامه را خوانده بران عمل
کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای عز اسمه و ببرکت وی با اصحاب خود تا زمانیکه
که در بطن نخله که نام موضعی است فرود آیی و در آنجا ترصد کاروان قریش باشی و باید که هیچ
کس را اکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبدالله از مضمون کتاب وقوف
یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که از همراهان او بودند
شتر خود را که بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر رفتند و تخلف نمودند
و عبدالله چون ببطن نخله رسید در آنمنزل ترصد کاروان قریش نشست ناگاه قافله قریش از جانب طایف بران
موضع رسید و مویز و ادیم و دیگر متاع طایف بار داشتند و در قافله کفار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و
عثمان بن عبدالله و برادرش نوفل بن عبدالله مخزومی بودند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه
شد که آخر جمادی الاخری است پس شتابی کردند که مبادا ماه رجب در آید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید پس بر اهل
قافله ریختند و واقد بن عبدالله تمیمی تیری انداخت عمرو بن الحضرمی زد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله را اسیر
ساختند و باقی بگریختند و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و گویند که این اول غنیمت بود در اسلام

و اول اسیران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت
رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال را بر اصحاب خود قسمت کرده خمس را
بجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت
واقعه آگاه گشتند زبان طعن کشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساخته و بخون ریختن و تاراج
کردن در شهر حرام امر کرده هتک حرمت نمود پس آنحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود
هیچ آفریده در این تصرف نکند بعبدالله بن جحش فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و زجر بسیار
نمود بران و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش آمدند چنانکه عبدالله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و
از کرده خویش پشیمان شدند هر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت
حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کنند بر ایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد

یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه
اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الایة و حاصل مضمون این آیة آنست که پیغمبر باید که نعم قتال در شهر حرام
گناه است و گناه بزرگ است و لیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از
اسلام و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مسلمانان
از مسجد بزرگتر است از خطائی که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و
فتنهائی که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسر
ابن کیسان پس شما بچه روی تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس
بر این آیه عبدالله بن جحش از غم و سر رنجور بر آمدند یاران و قسمت کرد آنحضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد از این واقع شد و بعد از این اهل مکه بجهت اسیر برای آمدن خود
حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص کنند آنحضرت فرمود که تا آن دو یار من که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که بطلب شتر گم شده بودند بسلامت نیایند ایشان را نمیگذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشتند نیامده بودند چون
آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و مسلمان شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
تا شهید گشت روز بیر معونه و عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقایع در سال دوم از هجرت
واقع غزوه بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب
به بدر بن مخلد بن نصر بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا به بدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند

بدر اسم سری است که در آنجا بود و تسمیه کرده شد آن بئر را از جهت استدارت آن یا از جهت وسعت دایره و صفا آب
وی که بدر در وی می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات داوری بود ظهور عزت و شوکت دین نبوی مشرق و تابان
گشت روی اسلام و اوست مراد یوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند مسلمانان
و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و اهل انرا و شکست و پایمال ساخت و خراب کرد بنای کفر
را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با سازها جنگ و خیول و وجود اسباب خیلا و تکبر بسیار عزت
داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی جاه و جلال او را و رسوا کرد خصمان او را
و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر بندگان مومن بدان و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا
بدانند که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت
برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در هفدهم روز
جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز شنبه و استخلاف کرد در مدینه مطهره ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدند
با آنحضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غزوه و سریه چه قرارداد ایشان در
بیعت عقبه این بود که منع کنند از آنحضرت و نگاه دارند او را از شر اعدا در دیار خود و نگذارند کسی را که تعرض
کند بحال وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و
سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند سیصد و پنج نفر هشتاد کس از مهاجرین و باقی از انصار
و هشت نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند و حضرت سهم ایشان را از غنیمت داد و داخل ایشان را در اهل
بدر شمرده اند یکی از مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیماری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بامر آنحضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید بن زید که به تجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار
که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود با مسلمانان جز سه اسپ و هفتاد بعیر و شش زره و هشت
شمشیر و میرسید هر دو و یا سه کس از مسلمانان را شتری که سوار میشدند بنوبت بران و بود شریک
آنحضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت پیاده شدن حضرت میرسید می گفتند تو سوار شو
یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم می فرمود نیستید شما قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما
از اجر و با مشرکان نهصد یا نهصد و پنجاه مرد جنگی و بقولی از هزار کم و از نهصد زیاده و بود با ایشان
صد اسب و هفتصد بعیر با زیاده شوکت و کر و فر و خیلا و تکبر و ساز و سامانی که داشتند و بود تمام
سواران بلکه پیادگان ایشان اکثر زره پوش و بودند همراه ایشان زنان مغنیه و آلات طرب و بر

بر سر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری و مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن
اهل اسلام می‌گشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز نه یا ده شتر نحر میکردند
و بود وقوع واقعهٔ بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و نبود قصد آنحضرت و مسلمانان مگر تعرض قریش و قافلهٔ
ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش در آن بود و امیر قافله ابوسفیان بود که در سی سوار از
شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب بدر رسیدند خبر برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید
گفت با اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با اوست و عدد اعدا قلیل است پس بیرون آیید بسوی
آن شاید که سامان بخشد شما را خدا تعالی بآن و در روایتی آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خداوندا پیاده اند
ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه‌اند سیر گردان ایشان را و برهنه‌اند کسوت ده ایشان را و فقیرند توانگر گردان
ایشان را از فضل خویش پس بازنگشت هیچکس از آن سفر الا که او را شتران و جامه‌ها و طعامها
و اموال بسیار بدست افتاد و فرستاد آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله
نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده بمدینهٔ مطهره بازگشتند و چون ابوسفیان بآن موضع رسید از مردم آنجای
پرسید که هیچ خبری از محمد یا از جاسوس ایشان دارید گفتند دو شتر سوار در فلان موضع فرود آمده
بودند و زود رحلت کردند ابوسفیان بآن موضع آمده پس انداختهای شتران را دید آنها را شکافته ریزهای
هستهای خرما در آن یافت گفت والله این شتران علف یثرب خورده‌اند و غالب آنست که اینها جاسوس
محمد اند پس از راه برگشت و بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل بمکه توجه نمود و تعجیل تمام در رفتن گرفت
و چون توجه آنحضرت و صحابه را شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا باهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما
دارد بهر نوع که توانید زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمایید پس ضمضم بن عمرو بسرعت
تمام خود را بمکه رسانید و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحابش چه خیال کرده
اند که این کاروان عمرو بن الحضرمی است والله چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر
عبد المطلب خوابی دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید
و بکشتنگاه خود بیایید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنه رسید بعباس گفت ای ابو الفضل این زن
در میان شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نشدید بآنکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زنان شما نیز دعوی کنند سه روز
دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعه‌ی مترتب گشت چیزی می‌نویسیم و بر اطراف و قبایل میفرستیم که شما ای بنی هاشم دروغ
گوی‌ترین عرب باشید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم

که بر شتری سوارم و وادی بخون فال مال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید
و گویند که من دانستم ازین خواب ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاید اینست مصداق رویای
عاتکه پس اهل مکه بشتاب کارسازی خویش کردند و مقرر ساختند که از هر دو کس که در کار
بکار می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستند و از روسای قریش هیچ یکی توقف
نکرد و تخلف نمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف
جمحی نیز نمی خواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه
سعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیه بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت نزد
کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل
وادی و چون مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و مهم بسر نرسد چندان مبالغه کرد که
راضی شد به بیرون رفتن و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنة ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه زود زود
شوید برائید و گرد آرید اموال خود و کاروان خود را اگر برسند پیش از شما اصحاب محمد فلاح
مبادا شما را هرگز پس بیرون آمدند هزار کس از مردان جنگی و قیمتند بقصد کر و فر و غرور و تکبر با سازها
و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را از برآمدن قریش خبر کرد
پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود خدای تعالی وعده کرده شما را یکی از دو طایفه را
یا کاروان را یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند بآنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را
قتال را تا آماده میشدیم ما برای آن و سازی کردیم آنرا فرمود آنحضرت کاروان گذشت بر ساحل بحر و آن
ابوجهل است روی آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را و بگذار قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم پس ایستاد ابوبکر و گفت سخن خوب گفت پس ایستاد عمر و گفت سخن خوب گفت پس خوش آمد
آنحضرت را سخنان ایشان و دعای خیر کرد ایشان را پس ایستاد سعد بن عباده و گفت نظر کن و نگر کن
یا رسول الله در کار خود و بگذار آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر کنی تو با عدن ابین تخلف نمیکند از تو
هیچ مردی از انصار پس دعای بخیر کرد او را رسول خدا پس ایستاد مقداد بن عمرو و گفت ما با تو
ایم یا رسول الله هر جا که روی نمیگوئیم ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل یا موسی اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون بلکه میگوئیم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون سوگند بخدائی که فرستاده
است ترا بحق میرویم و جلادت میکنیم با تو هر جا که میروی اگرچه تا برک الغماد میروی و آن شهریست از شهرهای

پس تبسم کرد آنحضرت و دعای خیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشاره کنید شما مردم مقصود انصار
بوده امتزاج و استکشاف حال ایشان شراح در شرح این کلام گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند
ما بریئیم از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو بدیار ما و چون برسی بدیار ما تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو و حمایت
میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسائی خود را از این سخن بوی
آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است با آنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی قصد وی کند و حال آنکه
آنحضرت در مدینه باشد و چون الآن در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد و این احتمال
عبارت است که موهم است بدان و کمال اشتیاق و استکشاف حال ایشان هست و الا ظاهر آنست
که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو خواهیم بود
پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا مارا می خواهی ازین خطاب فرمود آری
گفت سعد از آنچنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شهادت داده ایم برآنکه هرچه آورده تو از نزد
خدا حق است و داده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بر سمع و طاعت و فرمان برداری
پس رو یا رسول الله هر جا که می خواهی سوگند بآن خدائی که فرستاده است ترا بحق اگر میروی تو و
می در آری مارا در دریا می درآئیم ما در آن و پس نمی ماند از تو یکمرد از ما و بر نمی آید مارا که ملاقی شویم
بدشمن ما از صابرانیم و صادقانیم نزد لقای دشمن شاید که خدا تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان
آنچه روشن و خنک گرداند چشم ترا پس سیر ده مارا هر جا که میخواهی پس مسرور شد آنحضرت باین سخن سعد
و در نشاط در آورد او را این سخن و فرمود سیر کنید بر برکت خدا و بشارت باد شمارا که فتح و نصرت
شماراست بدرستی تحقیق خدا وعده کرده است مرا یکی ازین دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا
گویا من می بینم جای هلاک و کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت
انس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین و فرمود اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان
و اینست کشتن گاه فلان و نام میبرد یک یک از کشتگان را پس در نگذشت از موضع دست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنبیه و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که
روایت کرده شده ایم ما از طریق مسلم که این قول که از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است
معروف از سعد بن معاذ است ابن اسحاق و غیر وی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است
در شهود سعد بن عباده بدر را و ذکر نکرده او را ابن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است

واقدی و مدائنی و ابن کلبی او را بدین نهج نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن
الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتری
است و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از ان کاردی بر گلوی
شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بانجا رفت
این واقعه با بو جهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست
اگر چنانکه بهم رسیم کذا ذکر فی روضة الاحباب ازینجا معلوم می شود که این ملعون سرگروه ملاعین همیشه گرفتار
بود بانکار و استهزا و بدبیان نسبت بارگاه نبوت و زود باشد که بدانند و نیز چنانکه بزبان پلید خود گفته
است که زود باشد که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را مجروح ساخت
بر خاک مذلت و خواری بینداختند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سر مردار او را از
تن ناپاک جدا سازد نعوذ بالله من الشقاوة و آورده اند که ابو سفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و
کسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد
باز گردید و تعرض محمد نشوید صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم و عاقلان و رای زنان ایشان که در مکه بودند منع میکردند
از خروج و عتبه و شیبه نیز بانجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت آورده بود نیز
گفت که ای خواجهای من محمد رسول خداست بجنگ وی مروید که انتقام باز لام که عادت مستمره ایشان
بود نیز از ان نهی و مانع بود اما ابو جهل خون گرفته بجد بود که از ان فتنه ممتنع نمی شد و گفت ما از محاربه برنگردیم
محمد بازنیایم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز در انجا باشیم و شتران بکشیم و جشن کنیم و
شراب بخوریم و سرود بشنویم و دف کنیم تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد
و بعد ازین همیشه از ما بترسند و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکبار انجا جمع میشدند و این لعین این را
بزبان قال گفت و گویا بلسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک
جمع کنیم و در خاک مذلت بخسپیم و بجهنم رویم تا آوازه عاقبت و شقاوت حال ما را در آفاق عالم تا روز
قیامت دایم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من سوء العاقبة و ابو سفیان با وجود آنکه آمدن
قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشان را از آمدن چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت
و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها خورده بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز منکر
ترا زین مقام هرگز مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابو جهل مردکی نامبارک است بسیار احتیال کرد با آنحضرت از غرور

که در آن بود بجانب بدر و قریب بآن آمده نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن
باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوه یعنی شط وادی و دنیا
از دنو بمعنی قریب یعنی قریب از مدینه و قصوی یعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب
مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی بود بجانب مکه و در جائی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایهای
ایشان و سمهای ستوران تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز برایشان غلبه کرده بود و در آنجا که کافران
نزول کرده بودند زمین بود از آب گرد آورده و جاها کنده و مسلمانان بعضی جنب بعضی محدث صبح کرده پس
در وسوسه انداخت ایشان را شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خدا است
و شما دوستان خدائید و الآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده
و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوای شما سست گردد در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد
خدای تعالی بارانی که سایل شد آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران از آب دادند
و مشکها را پر کردند و زمین که ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و رفت وسوسه
شیطان و اطمینان حاصل شد و این خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان الایه و گویند آنحضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین
می نهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است
و همه را تعیین کرد چنانکه یک وجب از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در قصهٔ انصار فرموده بود آورده اند
که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریش
خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما
سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی
روایات آمده است فرموده پروردگار تعالی مرا امر کرد که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف
نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش
بودند و حراست و محافظت آنحضرت می کردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در
عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فیها
و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان
در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند

دامرد ز رعایت اخلاص هواداری بجای آورد رسول خدا مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند
والآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در مواضع دیگر در مجال آثار شریف مساجد مبنی است
پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و فرمود یارب اینک قوم قریش با جمال
و تکبیر رسیدند و نخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا شتر نصرتم کن با من وعده کرده و لشکر مسلمانان
نیز برآمد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا لشکر اسلام را نظر کند که چند است
وی سواره برگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشند کم و بیش و اطراف و جوانب را نیز
ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش دیدم بلایا را که بر میدارد منایا را یعنی هرگاه بار
وی شتران یثرب را که زهر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شماست چون
کشته شوید پس ماندگان را چه زندگانی بود و سلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام که در آن
وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابا الولید تو بزرگ و پیشوای
قریشی چه‌ای که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی
گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو هیچ می‌توانی که برگردی و گردانی مردم را پس نزد ابوجهل
رفتم و پیام عتبه را رسانیدم ناگاه ابوجهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی برباد شد شش تو و این
کنایت از جبن و بد دلی عتبه گفت زود باشد که معلوم شود که شش که برباد شود و در روایتی آنکه عتبه با ابوجهل
گفت ای مصفر سرین یعنی ای زرد کننده دبر خود و گویند که ابوجهل لعنة الله علیه بر نشستگاه خود برص
داشت و زعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد تسویه صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم
حمله بر اعدا نکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لیکن بصرفه عیداز ید تا تیر تمام نشود و در بعضی کتب
غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود را راست می‌کرد و چوبی در دست داشت
بر سواد بن غزیه که صحابی بود خوش طبع خوش فهم گذشت و وی از صف پیش آمده بود حضرت
آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد گفت یا رسول الله زدی مرا وجع
برمن کردی و خدای تعالی ترا بحق فرستاد بعدالت و انصاف بدست قصاص مرا قصاص ده رسول خدا صلی
الله علیه و سلم جامه خود را از سینه مبارکش دور گردانید و فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را
بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این
آخر وقت من است و همین ساعت کشته می‌شوم خواستم که در آخر عمر بدن من ببدن مبارک تو رسد

حضرت او را دعا خیر کرد صلی الله علیه وسلم پس اول لشکر از لشکر کفار بیرون آمدند عتبه بن ربیعه و شیبه بن
ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران
حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابنا را اعمام خود را می خواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفاء ما را از قوم ما
پس فرمود عبیده بن الحارث و حمزه و علی برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن سه کس برآمدند
و در میدان درآمدند پس گفتند شما اکفاء کرامید پس مبارزت کرد عبیده و اسن قوم بود و عمر وی
از شصت گذشته بعتبه مبارزت کرد و حمزه بشیبه و در روایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی بولید بن عتبه
پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز خود را و در افتادند عبیده و مبارز او و بهر دو ضرب پس واقع شد
ضربه در زانوی عبیده و میل کردند حمزه و علی نیز بمبارز عبیده را و اعانت کردند او را بر قتل وی
و برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که پرسیدن وی بجهت آن بود که مکث کرد و بالفعل جان نداد و فقها
را در صورت اختلاف است کما ذکر فی کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات
یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که می جستند ابو جهل را
چون بدیدند او را مانند دو چرغ از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختندش معاذ
میگویند که من زخمی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابوجهل بر من زخمی زد که دست
من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ می کردم آخر تنگ آمدم پا آن
دست را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربتی زد بر ابوجهل و
بینداختش و لیکن هنوز از وی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نه پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود
شما هر دو کشته اید و فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن
عفان زنده بود و قاضی عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی
پس انداخت آب دهن مبارک خود را بر وی پس چسپید بدن او و بستر زیست بعد از آن
زمن عثمان رضی الله عنه و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلب

مر معاذ را بسبب آن بود که وی نخست سست کرده او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمود
آنحضرت کلا کلا قتله از برای خوش کردن دل دیگری بود از این حیثیت او را مشارکت است در قتل و سبب
والا قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب آن اثخان و اخراج از حد امتناع است یافته شد
مگر از معاذ بیشتر شریک شد او را معوذ معلوم گشت بنظر بسیفهای ایشان بیشتر یافت او را ابن
مسعود در حالی که وی در وی رمقی بود پس برید سر او را چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که چون
آنحضرت گیست که برود و از ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را پسران
عفرا و سرد کرده اند پس نشست ابن مسعود بر سینه پر کینه وی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت ابوجهل
تویی اخزاک الله یا عدو الله ابوجهل گفت زیاده برین نیست که مردی را قوم او کشتند کاشکی که مرا کسی غیر
دهقان کشتی و مراد بدهقان انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه ابوجهل را فرعون
هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که مکرر در معرفت
شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر در چنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر ورزید لعنة الله علیه
پس ابن مسعود سر شوم او را برید و بحضرت آورد پس فرمود آنحضرت الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله
و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود مات فرعون هذه الامة در روایتی آنکه سجده
شکر بجا آورد و از اینجاست که بعضی فقهای قایل شده اند باستحباب سجده شکر بحدوث نعمت متجدده و دفع
بلیه مکروهه و علما را اختلاف است در مشروعیت سجده خارج صلوة ورای سجده تلاوت مثل سجده
شکر و سجده مناجات جمهور علما حنفیه قایل نیستند بآن و آنچه درین حدیث آمده است مراد سجده نماز میباشد
و در حدیث نیز بروایتی آمده که دو رکعت نماز بگذارد و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون
تراحم مردم در حرب مشاهده کرد کثرت کفار و قلت اصحاب خود را آمد بعریش درآمد و روی بقبله آورد و
دست بدعا برداشت و مشغول شد بسوال و مناجات پروردگار خود با وی در عریش ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و طلب میداد از حق فتح و نصرانی که وعده کرده بود و گفت خداوندا وفا کن و بسر بر وعده را که کردی بمن و گفت
خدایا اگر هلاک میکنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بروی زمین و چندان مبالغه کرد در
الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک وی بیفتاد ابوبکر ردا اطهر او را برداشت و بر دوش آن
سرور انداخت و گفت یا رسول الله بگذار سوال و الحاح را و بس است که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و ابوبکر

درجانب یمین او و سلم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را و از علی رضی الله عنه
آمده که گفت قتال بکردم روز بدر و هر بار می آمدم بر آنحضرت در عریش و میدیدم او را که میفرمود در سجده
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت آنحضرت را خواب
سبک پس بیدار شد و تبسم و فرمود یا ابابکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسپ خود را گرفته
و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریص کننده مردم را بر جنگ فرمود هر که بکشد
کافری را سلب آن کافر مر او را باشد و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند
با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام
رضی الله عنه خرمائی چند در دست داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه
نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان پس خرمها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار
جنگ کرد و شهید شد **تنبیه** در روضة الاحباب از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه
روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت را بباز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت
کند رجای او را و تثبیت نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول صلی الله علیه و سلم احمد و ارفع و اجل و اعلی
و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق
رضی الله عنه دران ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و شهود آنکه پروردگار
تعالی و تقدس میکند هرچه میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد
و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکند هیچ یکی که ابابکر اوثق بود به پروردگار تعالی و تقدس از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم درین حالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بران شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس
مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب
ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت
باز آمد آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت
و طمانیت لهذا تعقب کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع و یولون الدبر و بود آنحضرت دران حال در مقام
خوف و آن اکمل حالات صلوة است و جایز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر دران روز زیرا که
وعده او بنصر نبود معین دران واقعه و دران روز بلکه وعده او مجمل بود و گفت خطابی این است آنچه

طاعت بسیار کرد و این که فرمود که عبادت کرده می‌شوی ترا امروز زیرا که ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وی خاتم النبین است پس اگر بالاک گرد وی در هر که بادی است درین هنگام مبعوث می‌گردد هیچ
یکی که دعوت کند بایمان و عبادت و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شفقت وی
در دعا و رحمت آنچه دید مسلمانان خوض میکنند در سکرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال خواست که
خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است جهادی است بسیف و جهادی است بعبادت آنست
که باشد امام برای جند و قتال کنند همراه ایشان پس همه در حد اجتهاد بودند و نخواست آنحضرت که در دعا حیات
این نوع اجتهاد نقل کرده است ابنهم اصحاب مواهب لدنیه قتال و درینجا کلامی است مناسب مقام که رسیده
احمد زروق که از محققین علمای صوفیه و از مشایخ متأخر است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام
ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه وجوب تسبیح
تسبیح حق بر وی تعالی واعتبار این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه
ایمان است پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال واگر بالفرض در وقت معین
نیز شده باشد و اجابت آن موعود در آن وقت وقوع نیاید نیز در صدق وعده در شک و تردد
نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق بخزانه علم
آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی
واجب نیست که هرچه در علم اوست از قیود و شروط بیان فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد پس اگر حکمت
الهیه وی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت القای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استقرار احکام
عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل که اول
بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون به بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت
ایشان بر اعدای دین پس از ان استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب رجوع باتساع علم باری تعالی
وعدم اطلاع بنده و احاطه وی تعالی بهمه چیز پس گفت وسع ربی کل شیء علما از برای رفع توهم عدم وثوق
بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثنا کردم نه از آنجهت کردم که در وعده که بعدم
غلبه و تسلط اعدا بر رسل کرده وثوق و تعیین ندارم بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و قیام بحق ادب ذره
حضرت و درینجاست که گفته اند که خوف انبیا و مرسلان بجهت خوف حکم لا ابالی است نه بجهت عدم
وثوق بوعده کریم متعالی قائم و تحقیق شعیب علیه السلام با قوم خویش گفت و ما یکون لنا ان نعود فیها و هرگز نبود

ولیکن گفت که ما در ملت شما که کفر است در آییم باز فرموده الا ان یشاء ربی وسع ربی کل شیء علما چنانکه
تقریر یافت و سیم از جهت نظر و رجوع باتباع علم باریتعالی بود که سید رسل صلی الله علیه وسلم در روز بدر
گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض و در عریش ابوبکر صدیق بر سر وی صلی الله
علیه وسلم آمده گفت خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما وعدک امام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتم و اکمل است یعنی تو هم نکنی و چه گنجایش آن توهم است
که کرد فوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آنحضرت
در مقام تادب و نظر باتباع علم حضرت عزت و خوف لاابالیت جل شانه بود و این مقام اعلی وارفع و اتم است
در معرفت صفات حق و ملاحظهٔ حقیقت و نظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع است
و همچنین وعده کرد حق جل و علا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و پنهان داشت شروط آنرا
و ورود مثل این معنی در احوال انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلاء و جهاد
با اعداء واقع است و سیم همان است که گفته شد و بالجمله چنانکه عدم اتهام حق سبحانه در وعده کردن ثابت
است همچنین در فعل حکمتش نیز لازم و همه از نزد اوست اول الحکم بر حکمتش بر دیگری تحکم قهر در سر دو هم قهر است
وهم بر مقام معرفت و حال مقربان بارگاه عزت است که لایسأل عما یفعل او تعرض علی ما یقول لعل
ما یشاء در حکم ما یرید و آمده است که هنگامی که ملتقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام
و لشکر کفار برگرفت آنحضرت مشتی از سنگریزه و بینداخت آنرا در روهای ایشان گفت شاهت
الوجوه زشت شد روهای پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه درآمد در چشمان وی و در دو سوراخ بینی او
چیزی از آن سنگریزها و روی بانهزام نهادند پس کشت خدایتعالی از صنادید قریش کسی را که کشت و اسیر کرد
که اسیر کرد از اشراف ایشان و صاحب مواهب گفته که قول حق سبحانه وتعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا در حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد بآیة سبب فعل است از عباد که نهاد او بیرون دگار تعالی و گردانیده اند آنرا
دلیل بر مذهب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است ازین جماعه در فهم قرآن
و اگر چنین بود برای تخصیص فعل رمی وجهی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت ولکن الله صلی و ما صمت
اذ صمت ولکن الله صام پس اگر مطرد گردانیده این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس این
ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانند بافعال نبی صلی الله علیه وسلم نیز غلط است بلکه این یعنی است

بدان که معجزه فعل نبی نیست بلکه فعل خداست که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال دیگر که کسب این
از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه آنست که ما رمیت اذ رمیت صورة
ولکن الله رمی حقیقة و آن نیز مراد نیست که رمیت خلقا اذ رمیت کسبا زیرا که این نیز در تمام افعال جاری است و بعضی
گویند که مراد آنست که مبادی رمی از تست و لیکن نهایت آن که ایصال اوست باعین ایشان از خدا است
نظیر این است قول وی تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم فافهم و بالله التوفیق و روایت کرده است ابن اسحق که
عکاشه بن محصن اسدی روز بدر سیف خود بشکست که سیف در دست وی نماند پس آمد نزد رسول خدا صلی
الله علیه و سلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم چوبی که در دست وی بود و فرمود قاتل بهذا این
پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهن پس قتال کرد بآن تا آنکه فتح کرد
بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف را عون پس همیشه بود آن شمشیر در دست عکاشه رضی الله عنه
و شهود میکرد آن مشاهد را با وی صلی الله علیه و سلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر در دست وی

**وصل** و از اعظم فضائل و خصائص غزوه بدر حضور ملائکه و قتال ایشان بود با مشرکان صاحب مواهب لدنیه
میگوید که بعضی گفته اند که قتال نکردند ملائکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام دیگر اعداد و امداد بود اما قتال
مخصوص باین غزوه عظیم الشان است و باین تصریح کرده است عماد بن کثیر در تفسیر خود و گفته که معروف
آنست که قتال ملائکه نبود مگر در روز بدر و بیهقی روایت کرده است از ابن عباس که گفت قتال نکرده اند ملائکه مگر در روز
بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملائکه در غیر یوم بدر بلکه حاضر میشدند بر قول مختار از اقوال نزد
بعضی علما و از نهایة البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول حق سبحانه و یوم حنین آورده اند که اختلاف است
در آنکه روز حنین قتال کردند ملائکه یا نه درینجا دو قول است قول جمهور آنست که نکردند و لیکن رد میکند این قول را
حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که دید در جانب یمین و شمال رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد
دو مرد را که بودند بر ایشان جامهای سفید که ندیدم ایشان را هرگز نه پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند اشد قتال و امام نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث
اکرام آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بانزال ملائکه برای قتال کردن با وی و بیان اینست که قتال
ملائکه مخصوص نبود بیوم بدر و گفت نووی که این است صواب خلاف آنکسی که زعم کرده اختصاص آنرا
بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم می شود که مخصوص نیست رویت ملائکه بانبیا بلکه میسر گردد آنرا نیز اصحاب و
اولیا را گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که ثابت شده است و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما

جبرئیل را نزد آنحضرت نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است
گفت جبرئیل چرا سلام نکرد بر ما پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آنحضرت که بود این مرد نشسته
با تو یا رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد و هم
اگر گفته شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است بانبیا جای آن دارد و حق آنست که وحی
مخصوص است نه رویت ملک والله اعلم اکنون آیات و احادیث که درباب قتال ملایکه روز بدر آمده نقل
کنم قال الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملایکة مردفین بکسر دال
یعنی متتابعین آینده بعضی در پی بعضی و بقرات فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشانرا خدا تعالی
باین صفت اینچنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملایکة
منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنها که بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند یا وجوه و اعیان ایشان
یا آنها که قتال کردند نه هزار بودند و اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی و بعضی
گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد آیت نزا بثلثة الاف یعنی فرستاد ثلثة الاف را بعد از الف
پس اکثر مدد اقل شده و هم در سوره آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم
ربکم بخمسة الاف من الملایکة مسومین ای معلمین از تسویم بمعنی اظهار سیمای شئی و علامت و اظهار آن
آیت آنست که خمسة الاف زیاده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند بر شما
کفار بر شما علی الفور مدد میکند پروردگار تعالی شما را به پنجهزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که
گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را با الف پس تر گشتند سه هزار پس تر گشتند پنجهزار و از قتاده
آورده که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر بخمسة الاف و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی
بخمسة آلاف وقوع یافته است و از امیرالمومنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر باد
وزید که به تندی آن هرگز بادی دیده نشد بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با
هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار
که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس بر آمدیم ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما دران وقت از
مشرکان بودیم انتظار می بردیم واقعه را که بر کیست گردش باشد و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم
که بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان شنیدیم پس شنیدیم گوینده را که میگوید اقدم

حیزوم فاما این بسم من برافتاد و پرده از دل وی شکست و جان داد فی الحال و با من نزدیک بود که بانگ حیزوم
و نشنیدم یا کرم حیزوم و گفته اند که حیزوم بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و زای معجمه نام اسپ جبرئیل است و اقدم
بر وزن انصر و اکرم هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در پانصد و میکائیل
در پانصد بصورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید و بر سرها عمامهای سفید
که فرو هشته بودند اطراف آنرا میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیما ملائکه روز بدر عمامهای
سفید و روز حنین عمامهای سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملائکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیمای
ایشان در نواحی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملائکه روز بدر عمامهای سیاه بود و در روز حنین
سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده ظاهرا بعضی را چنان بود و بعضی را چنین و ظاهر احادیث
در بیان است که ملائکه نموده میشدند بصورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان آواز صهیل اسپان ملائکه
می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که دید ناگاه پیش از آنکه بدو رسیده
که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نشد ضربه ملائکه روز بدر مگر در سرها
در بند و اینست تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الرؤس واضربوا منهم کل بنان یعنی مفصل
و بیضاوی گفته فوق الاعناق ای المذابح او الرؤس و اضربوا منهم کل بنان ای الاصابع و در کشف
گفته مراد اطراف است یعنی ببرید رقاب ایشان را و اطراف ایشان را و گفته اند که شناخته میشد
کشتگان ملائکه بآثار سیاه در اعناق و بنان و آورده اند از ابن عباس آمده که مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد
دید که کافری که پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته پس انصاری بنزد پیغمبر آمد
صلی الله علیه و سلم و حال که مشاهده کرده عرض نمود فرمود آنحضرت که این جماعه از آسمان سیوم بود نقل است
که چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه ما را تهنیت
از بهر چه میکنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود ما کافران را می دیدیم که سر از تن جدا می شد و هیچ
کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد کافران بر مثال شتر نحر می افتادند دست و پای بسته و ما می
سر ایشان را از تن جدا می کردیم این سخن بسمع مبارک خواجه کائنات رسید فرمود ملائکه بودند که این کار
میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضی مبارزت و مقاتلت هم می کردند با صحابه و سبب بعضی
از ضرب ملائکه سر از تن جدا می شد چنانکه معلوم شد و بعضی را چنین میشد و آورده اند که چون خبر فتح آنحضرت

کشته شد و آن اشقیا بمکه رسید ابولهب و کافران دیگر که در مکه بودند تعجب و متحیر شدند و چون ابوسفیان بن الحارث
که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و دران زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته
بمکه رفته بود ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون
رسیدیم ما با اصحاب محمد خشک برجای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای
ما را بشانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس
با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت
غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست
ذلت می کرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه
عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه درون رفت
بعد از هفت روز زحمت عدسه بروی گماشته تا مرده بود و عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف
عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز همچنان بماند بعد از آن حمالان باجرت گرفتند تا او را برداشتند
و از مکه بیرون بردند و گوری کندند و ویرا دران جا انداختند و سنگ در گور وی انداختند
و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد که گفت پرسیده شدم من از حکمت
در قتال ملائکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه جبرئیل علیه السلام قادر است که بر دارد و هلاک گرداند
تمام کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد و ملائکه برای مدد و عون بودند و عادت
مدد جیوش است و در بجا آوردن رعایت اسباب است که جاری گردانیده است در بندگان خود و
فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که اصل این
سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب و رعایت حکمتهای نامتناهی
او جل جلاله و عظم کماله ندارند و الا چرا نگویند چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال از نور
هدایت و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر ثبت دیگر اشیا که بعالم اسباب
و اوضاع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصا و حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
بدر از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش

مهاجران و هشت تن از انصار شش تن از خزرج و دو از اوس توهم نکنند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح
وعده فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلای دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بر وجه
اتم حاصل است و اگر اراده الهی باعتبار فضیلت شهادت مر بعضی را رفت و حکمت وی تعالی اقتضای
آن کرده قادح در مقصود نباشد چنانکه القای بعضی کفار و عدم اهلاک و استیصال کل منافی نیست
و بیست و چهار کس از ان بهفتاد اشقیاء قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاهها بدر که
پلید بود و چرکها در وی می افکندند انداختند و عادت شریفه چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی
و فتح کردی سه روز دران عرصه مقام کردی درینجا نیز کرد روز سیوم امر کرد تا راحله شریف را
مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر برای کاری برآمده
است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مرده ها را دران انداخته بودند پس خطاب کرد ایشان را بنامهای ایشان و
فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و در بعضی روایات صریح آمده که فرمود یا عتبة بن ربیعه
و یا شیبة بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شادی گرداند شما را که فرمان برداری میکردید
خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید مسلمان می بودید
پس مراد از شادی اینجا غم و اندوه است بطریقه استعاره ضد مر ضد را و فرمود بدرستی که ما تحقیق
حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما ای در چاه افتادگان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب
رضی الله عنه یا رسول الله چه سخن میکنی با جسدی که نیست دران ارواح فرمود آنحضرت سوگند
بآن خدا که نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که من میگویم
ایشان می شنوند ولیکن ایشان جواب نمیگویند **وصل** بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه
صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حصول علم مر ایشان را بانچه خطاب کرده و همچنین در
حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود کوفتن نعال مردم را وقتی که می گردند از دفن وی
و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد مر ایشان و خطاب کرد مر ایشان
را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان یافتید شما آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز ان شاء الله تعالی بشما
می پیوندیم زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده شود از قبیله عبث
چنانکه عمر رضی الله عنه گفت و شیخ ابن الهمام در شرح هدایه گفته که اکثر مشایخ حنفیه برانند که میت نمی شنود

و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث
نمیگردد زیرا که این یمین منعقد نمیگردد مگر بر کسی که حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت اینچنین نیست و جواب
داده اند این جماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردم را بآن که این مخصوص است
بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بر آن و
ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت
سوال است و پیش از آن زنده گردانیدن برای مقدمه سوال چه معنی دارد و جواب داده اند
از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت
و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حقتعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانند ایشان
را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل برین مجرد احتمال
و تاویل است حمل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز و جل قادر است
بر آن و سببیت حواس مر ادراک را عادی است و بمجرد خلق باری تعالی و بی آن نیز خلق میتواند
کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بآنکه این از باب ضرب المثل است نه حقیقت
و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعیدتر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات
این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عایشه گفت چگونه گوید این رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی بدرستی که تو ای
محمد نمی شنوانی مردگان را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبورند و میگویند که تاویل کرد عایشه و گفت
که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت
و موتی را بعد از انتقال علم حاصل می شود بحقیقت آخرت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال
کرد باین دو آیت قرانی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او بقرآن و قبول
نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه از اسمعیل نقل کرده که گفت بود عایشه رضی الله عنها از فهم و ذکاء
و کثرت روایت و غوص در غوامض علوم آنچه زیاده بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر مگر
بنصی که مثل آن باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرانی محتمل است و معنی آیت اینست که تو نمی شنوانی
بلکه خدای می شنواند موتی و من فی القبور کافرانند و مراد بعدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده
در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند و بقبور اجساد

یشان که در وی دلهای مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی
محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر
آمده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار
زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و بالجمله
اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور بسیار است و دلیل قاطع بر خلاف آن ثبوت نپیوسته و کلام مفصل
در این مقام در شرح مشکات مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون فرمود که مردهای مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک مذلت کشیده در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه چون او را باین حال دید بحکم طبیعت بر وی گران آمد و مکروه پنداشت
پس رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر شکایت
و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا در دل تو از دیدن حال پدر تغیر راه یافته گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی ذی رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام می آورد اکنون دیدم که از این سعادت محروم ماند از آن
اندوهگین گشتم پس آنحضرت دعا خیر کرد مر او را و ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق
نیکو مستقل و داعی نیست در حصول ایمان بمحض هدایت و فضل و عطای الهی است مصرع عشق کاریست
که موقوف هدایت باشد و نیز معلوم می شود که کراهت طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد
اگر دل برقرار و بر مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز برین حکم است و از جمله
فواید حدیث آنست که تصور باید کرد که یقین صحابه بجناب رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه اکملها
و افضلها چه مقدار بود که پدر یکی را که باین صفات موصوف بود باین حال بر خاک مذلت می کشیدند
و در چاه می انداختند بر اندک ملالتی و کراهتی که طبیعت وی راه می یافت عتاب میکنند و وی اعتذار
می نماید چون حق صرف منکشف شد و بمرتبه یقین رسید حجب و موانع همه مرتفع گشت المعانی للرجال
اوصافه این معنی دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم با یاران خود گفته بود که من میدانم
که جماعتی از بنی هاشم را از مکه معظمه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم خصوصا عباس
بن عبد المطلب برسد باید که در کشتن وی شتابی نکند همین ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من بوی برسم شمشیر بروی بزنم و کار وی تمام کنم این

این سخن وی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابو حفص می‌شنوی که ابو حذیفه
چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی بزنم
که منافق گشت ابو حذیفه میگوید که پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم
کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد
رضی الله عنه **وصل** و اما اسیران بدر چنانکه قتیلان آن نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان
عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابی طالب ابن عم رسول صلی الله علیه و سلم
و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آنحضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم نشد که از این هفتاد
کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم و اسامی ایشان نیز بالفعل در
نظر نمی آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پا کرده نزد آنحضرت آوردند فرمود
عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده می‌شوند بسوی بهشت بسلاسل و اغلال
یعنی ایشان نمی‌خواهند که مسلمان شوند و به بهشت درآیند حق تعالی ایشان را بزور بسته بسته بدرگاه
می آرد و به بهشت می درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه حق تعالی بندگان را تکلیف کرده و
ایشان را مقید بآن ساخته بدرگاه می درآرد و به بهشت میبرد و میگویند که عباس اسلام آورده بود
قدیما ولیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آمده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث آمده است
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم کسیکه پیش آید عباس را باید که نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است
باکراه ولیکن چون در وقت فدیه دادن ایستادگی کرد و گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده اند
حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهر با ما جنگ کردی ترا فدیه می باید داد و بعضی گفته
که عباس اسلام آورد در رفتن بدر و استقبال کرد آنحضرت را روز فتح در ابوا و بود با وی روز فتح مکه و او بود ختم
کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را
و اظهار کرد در روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و می نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود و
که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو
در جای تو بهتر است مر ترا و نیز آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده
بود تا اطعام دهد مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که حساب کنند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزی است

در بیرون آورده بودی جهت امانت که اینک اکنون آن غنیمت مسلمانان شد ترا از جمله فدیه
حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم میخواهی که عم تو گدائی کند از مردم و دست دارد پیش
ایشان فرمود آنحضرت کجا رفت آن طلا که در وقت بیرون آمدن از مکه نزد زوجه خود ام الفضل بسپرد
گفت چه دریا باید ترا از آن فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت گواهی میدهم که هیچکس بران
اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و بر تقدیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود که مضمر میداشت والله اعلم بحقیقة الحال
علی وجه الکمال و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را ابو الیسر نام داشت و مردی ضعیف
و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که چه تماشا این عباس مر سید ترا و این که
تماشا عباس و عباس تماشا عبد المطلب بغایت مهیب و طویل القامة بود پس گفتند بعباس چگونه
اسیر کرد ترا ابو الیسر با آن حقارت جثه و اگر میخواستی تو میگردانیدی تو او را در کف دست خود گفت
عباس نعم همچنین است و لیکن پیش آمد و نمود وی در چشم من مانند خندمه بفتح خاء معجمه و سکون نون
نام کوهی است از کوههای مکه و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر ابی الیسر را که چگونه اسیر ساختی عباس
را گفت یاری داد مرا مردی که هرگز ندیده بودم مر او را و هیئتی داشت بس عظیم فرمود آنحضرت آن ملکی
بود کریم که ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران را بند کردند چون شب در آمد عباس نالش
میکرد بجهة آنکه بندی گران داشت چون آنحضرت آواز ناله وی میشنید خوابش نمی برد گفتند یا رسول الله چرا
خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا یافتند بسبک کردن بند عباس در ان
کردن بند عباس سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس نمی شنوم گفتند
یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام بندیان را سبک گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
محکوم حکم الهی بود در فعل و ترک و لطف و قهر و عفو و اخذ هیچ چیزی از وی بی آنکه داشته بود از هوای
نفس و اتباع آن و حکمت بهر سو که میگردانید او را تقدیر الهی و حکم وی تعالی بدانجا آورده شده آنگاه
نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مشورت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان ایشان با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را بازگشت یا فدیه گرفت و گذاشت ابو بکر گفت باقی دار ایشان را
و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر یا رسول الله از ایشان فدیه
تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و فرمود بعمر فاروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی چه کار باید کرد

عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشان را که سر کفر اند و پیشوای کافران اند و خدا تعالی بی نیاز گردانیده
است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بده تا گردن زنم و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه ده تا گردن زنیم
ایشان را پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود بدرستی خدا تعالی نرم می گرداند دلهای بعضی مردان را
تا نرم تر میگردد از مسکه و سخت می گرداند دلهای بعضی را تا می گردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم
است که گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس وحی آمد که مخیر گردان اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته
شوند سال آینده هفتاد کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان همین فدا اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم
فدا را بر کشته شوند از ما هفتاد تن بعد از این اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد که شهید شدند
هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشان اند و چون اصحاب رسول الله با خذ فدیه مشغول
شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله
یرید الآخرة والله عزیز حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار بایشان کشتن
ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا می خواهد آخرت را و اعلای
دین خود را و خدا غالب است که غالب می گرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و دانا است بآنچه مناسب و
لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند در وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان
قتل و فدا و گاهی میان من و فدا وقتیکه غلبه مومنان را باشد اینجا که فرمود فاما منا بعد و اما فداء بعد از ان در آمد عمر
رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنید
یا رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نیابم گریه تکلف کنم در گریه آوردن یعنی
باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد
بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختی که نزدیک بآنجا بود و روایت کرده شده است
که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق
عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص بر اسلام اسیران
بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا یا بجهت دیگر والله
اعلم در اینجا نازل شده است این آیت لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نمی بود حکمی از خدا سابق
است یعنی ثابت است در لوح محفوظ هر آینه میرسید شما را در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست که مخطی را

مناقب نگردد آن حکم که اهل بدر معذب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکند در اجتهاد تا نص صریح ازان نزد
باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شما را چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند که این تخییر
اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آنحضرت را در بعضی احکام اجتهادات بود چنانکه درین
حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاهی خطا نیز شدی اما او را بران مقرر نمی داشتند و تنبیه میکردند بر خطا
و همچنین است حکم سایر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کذا قالوا و اشکال آورده اند در تمام
که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد
و تخییر منافی آنست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مراد در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان دران بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرضی حق است
یا آنچه میل نفس بدانست و چون اختیار کردند چیزی که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران
تورپشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است
و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی
صحیح میباشد گفتم من و بخدا توفیق که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید بمعنی شاذ است
تصحیح کرده باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری نقل
میکند که گفته ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از
مسلمانان بمثل اسیران کشته شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد از آنکه
قصه ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان
عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده
کودک از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزی داشتند هر کسی بقدر استعداد خود زر بدید و امر کرد عاصم
بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبه بن ابی معیط شقی که شکنبه شتر بر دوش مبارک
آنحضرت انداخته بود در نماز و احق بود بقتل و چون فارغ شد آن حضرت از قضیه بدر آخر رمضان
یا اول روزی از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت فتح و رسید در وقت
فتح وقتیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه و سلم و هذا هو الصحیح و در روایتی
آمده حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس نشست بر قبر او و ریخت اشک مبارک را والله اعلم و علمه

**وصل** احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که ان الله قد اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و ازین باب است قصه کتابت حاطب
بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر کشته شد آمد مادر وی
نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت است منتظر ثواب باشم
و اگر در جای دیگر است بگریم بروی و ببینی که چه میکنیم فرمود آنحضرت ایا بیکری وتی پنداری
که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت فردوس است و به ثبوت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما میان خود اهل بدر را آنحضرت فرمود
فاضلترین مسلمانان می شمریم او را کما قال گفت جبرئیل ما نیز ملایکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل
ملایکه میشمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر
ذوالفقار از غنایم غزوه بدر بود که اختیار کرد برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و
ذوالفقار را ازان گویند که بر پشت وی مانند فقرهای پشت بوده یعنی استخوانهای پشت مصنوع
بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد در روز بدر نیز رومیان بر فارسیان غالب
آمدند و موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی بعد از
برگشتن از بدر منع می کرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد
با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد که از مضاجعت نسوان و علامت باشان
مجتنب باشد و بدن را بهیچ تزیین لباس ننماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن
وی نیز سوگند خورده بود از آنکه پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سر گروه مشرکان در روز
احد ابوسفیان بود نقل است که چون آنحضرت از غزوه بدر بمدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطه
عذری تخلف نموده بودند در روحا که بمسافت سی و شش میل از مدینه است آمده بشرف استقبال
مشرف شدند و عذرها بیان کردند همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال متعین نبود بلکه منظور
تاراج کاروان بود و قتال بیکایک واقع شد و لهذا مروی است از کعب بن مالک که گفت تخلف
نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در هیچ غزوه مگر غزوه تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوه بدر و عتاب
کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر باراده کاروان قریش تا آنکه
جمع کرده خدای عز و جل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی با وجود آن بنابر آن ازین عتاب

رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون من المؤمنین عن بدر والخارجون الی بدر در حسب
حکایتی غریب است که در عامهٔ ناس شهرتی دارد و آن اینست که در جبال بدر موضعی است که شنیده می‌شود
از آن موضع آوازی مثل آواز نقاره که نزد ملوک وقت علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آیتی است
که حق تعالی علامت فتح و نصر مومنان دران وادی که درو فتح مبین و نصر عزیز واقع شده گذاشته
از بعضی علما شنیده شد که در انجا بادی می‌پیچد که مثل این آواز از انجا حادث میگردد والله اعلم و صاحب مواهب
بجهت تحفظ و ولعی که باحراز آثار نبوی صلی الله علیه وسلم دارد آن اعتبار نموده و اعتقاد کرده آنرا ذکر کرده است
و گفته که بسیار که می شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگذرند بآن موضع می شنوند آواز را و سالک
منکر میشدم آنرا و گاهی تاویل می‌کردم آنرا بآنکه شاید که آن موضع سخت است میخورد بوی سمهای دواب
پس میگفتند بمن آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر آنچه سیر میکنند در انجا شتران که پاهای
آنها آواز نمی کنند در زمین سخت چه جای زمین ریگ و میگوید چون منت نهاد خدا تعالی بر من بوصول الی مقام
شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست من چوبی بود از شجر سعدان که از ام غیلان میگویند
و تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردم در نیم روز گفت یکی از غلامان جمالان ایا می‌شنوی
آواز طبل را چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد در اندام من بیاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم و بود
در جو آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت و از آنچه خدا داناتر
است بدان پس شک کردم و گفتم شاید که ریح ساکن شده بود در بین چوب که در دست من است و یافتم این
آواز و حال آنکه من ترسیدم بطلب تحقیق مر این آیت عظیم را پس انداختم چوب را از دست خود و نشستم بر زمین
و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز طبل را آواز محقق که شک نمیکنم که این آواز طبل است و بود این
از ناحیه یمین و ما سیر میکردیم بسوی مکه مشرفه پس تر نزول کردیم بعد از می شنیدم در تمام روز بار بار و تحقیق
خبر داده شدم که آن آواز نمی شنود هر کس انتهی و محرر سطور عفا الله عنه چون بوصول آن مقام شریف
مشرف شد بزیارت غزوهٔ بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود برآمد عجایب مقام فسیح و سیع لطیف
منور است که بمشاهدهٔ آن معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام مشهود یاد می آمد و متخیل میگردد و قصد دیگر
این موضع و شنیدن آواز که مشهور شده است نیز داشت از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند
از حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شیء قد یکون وقد لا یکون چنان بجد گفته که باعث و لب
و شناخت قوی گردد والله اعلم و چون بمکه آمد و از علما و مشایخ نیز پرسید همان طور که مذکور شد گفتند والله اعلم

والله اعلم و طرفه دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت فقیر در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت سید انام
علیه الصلوة والسلام که در بدر بود بحکم اشاراتهای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعرابی جاهلی آنجا ایستاده بود
بر بالا میگوید هذا مقام ابوجهل و گاهی هذا مقام محمد و هذا مقام ابی جهل چون بسیار گفت گفتم بروح لعنة الله
علیه پس بحکم جاهلیتی که در طبایع نشسته گفت لا لا کان قرشیا تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از
هجرت واقع شده و هم از وقایع دوم سریه عمیر بصیغه تصغیر بن عدی بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه
و طاء مهمله است که فرستاد اورا آنحضرت بر عصماء بنت مروان یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی
تا بقتل آرد اورا و بود آن ملعونه زنی بی حیا از معارف زنان یهود و سلیطه
زبان آور که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذا می نمود رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصماء و در آمد در خانه وی و بود در خانه او بر دور وی گرد
وی کودکان بودند یکی از آنها را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه وی
تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب بازگشت و بگذارد صبح را با آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنحضرت چون او را
دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و در مواهب میگوید که بود این عمیر بن عدی اعمی در معارج النبوة میگوید
که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و
دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر در آن سفر
از موکب همایون باز مانده بود چون آنحضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر همان شب بادی متوجه آن
ملعونه شد و بخانه وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر می خورد آن کودک را
از وی جدا ساخت الی آخر القصة و عمیر از خوف آنکه نباید درین امر معصیت بوده باشد برسید آنحضرت
را از قتل او هیچ بر من واجب می شود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع
افتاد بعد از ان فرمود آنحضرت اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن
عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب نگاه کنید در عمیر
بن عدی آنگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و جهد کرد در طاعت خدا حضرت
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم لا تقل الاعمی و لکنه البصیر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت معارج

معلوم می‌شود که عمیر این عمل را از پیش خود حسبةً لله بی فرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرده ولهذا
در عنوان هم نگفت که سریه عمیر بن عدی چنانکه در روضة الاحباب گفته والله اعلم و در محرم سال
غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی است واقع شده و قرقره بفتح قافین نام زمین املس است
و کدر بضم کاف و سکون دال مهمله نوعی از طیر است که در رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن بود
که بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان بفتح غین معجمه و طاء در آن
موضع مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه ایشان شد و لوای ترتیب داد و آنرا بعلی بن ابی طالب داد
و خلیفه گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را و چون بآن موضع رسید هیچکس را
ندید جماعه از یاران بجانب اعدا فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی اردان تشریف داشت
چند را دید که چراننده شتران مشغول بودند و در آن میان غلامی بود یسار نام آنحضرت از وی پرسید که
بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت ایشان بر سر آبها منزل ساختند در حال معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود
تا شتران ایشان را بجانب مدینه برانند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دوصد بعد از برآوردن خمس شتران
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت یا عدد
صحابه کمتر از دوصد خواهد بود یا عدد شتران بیشتر از پانصد والله اعلم و یسار در سهم آنحضرت افتاد
و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آنحضرت است و آورده اند که چون آنحضرت نماز بامداد میگزارد
یسار را دید که با مردم در نماز است آنحضرت را این حال از وی خوش آمد و آزاد کرد و مدت اقامت آن
حضرت در آن موضع سه روز بود و بعضی دو گفته اند و مجموع مدت این سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر
بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقایع سال سیوم داشته و در مواهب بعد از غزوه قرقره سریه
سالم بن عمیر نوشته و گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را سوی ابی عفک یهودی
و بود وی پیر کهنسال که عمر وی بصد و بیست سال رسیده بود و بود وی که تحریض میکرد مردم را بر آن
حضرت و میگفت در هجو آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشعار را پس رفت سوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر
وی و بخلانید آنرا پس صیحه کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة این سریه را
ذکر کرده اند و بعد از آن غزوه قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم آن اشهر است
بطنی است از یهود مدینه که مردمان با شجاعت و صبر بودند و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر رأس
عشرین شهر از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه قسم بودند قسمی

مصالحت کرده آنحضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند مر وی را دشمنان او را و اگر دشمنی
هجوم آورد مدد و نصرت آنحضرت دهند و سه طایفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع
و قسمی محاربه کردند و بایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان
و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوایف عرب که منتظر بودند که عاقبت کار بچه خواهد انجامید
و مآل کار چه خواهد شد و معامله آنحضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم متمنی باطن ایشان
ظهور و غلبه آنحضرت بود و بعضی برعکس آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت
میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان
یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشان را آنحضرت در شوال بعد از [illegible]
و مروی است که چون آنحضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند
ای محمد با جماعه جنگ کردی که علم محاربه نیکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کنند بدانند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض عهد ایشان
آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و دامن جامهٔ او را برداشت
و کری بران بجانب پشت وی زد و در مذهب این فعل را بان زرگر اسناد کرده و چون برخاست آن زن
منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا
ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را یا آن زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بپرهیزید و بترسید ای گروه
یهود از خدای عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسد ایشان همان حرف نامعقول را بر روی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نیز گفتند پس دانست آنحضرت که ایشان در مقام نقض عهد اند پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آورد این آیه را و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو
ای محمد از قوم معاهد نقض عهد را با مارتی که لایح گردد ترا پس بینداز بسوی ایشان عهد ایشان را علی سواء
یعنی بر طریق اعدل و راستی و شتابی کردن در حرب تا خیانت از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آنحضرت
حرب را و خلیفه گردانید در مدینه ابولبابه را و عقد کرد علمی سفید و بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان
و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و به تنگ آمده از حصار
فرود آمدند و راضی شدند که اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و زنان و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم
کرد که دستهای ایشان را بر پشت بربندند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق

منافق مشهور نیاد ایشان را درخواست کرد آنحضرت اعراض کرد وی سوال والحاح و بی حیائی و بی ادبی را از
حد درگذرانید و آنحضرت را در تخلیص آنها به تنگ آورد پس بروی و برین قوم لعنت کرده از سر خون آنها درگذشت و
حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول در این باب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد و ایشان با عبادة بن الصامت
نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از حلف ایشان و برآورد ایشانرا از منازل پس لاحق
شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و کسر راء که از نواحی شام است و بعد از زمانی همه هلاک شدند و اموال
و اسلحه ایشان غنیمت شد مر مسلمانان را و آنحضرت از آن برای خود سه کمان و دو شمشیر و سه نیزه اختیار کرد
و دو زره بمحمد بن مسلمه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید و گویند که میان ایشان سیصد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس
آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب میگوید که این اول خمسی بود که مقرر شد و بحضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و هم درین سال
فوت امیه بن ابی الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و ناله در سر داشت و کتب سالفه خوانده و در دین
نصاری درآمده و از عبادات اصنام اعراض نموده منتظر ظهور نبوت بود و با جامع فضایل در ذات خود هوای
نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید لجاجت حسد و سابقه شقاوت
ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود در حق وی
فرمود امن لسانه و کفر قلبه و در روایتی امن شعره و کفر قلبه واقع شده بعد از آن در ذی الحجه در پنجشنبه گرگ گشته
بود از آن محمد بن اسحق گفته در صفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده
بعد از غزوه بدر که مساس نکند فسار را و ادهان نکند تا نکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در دویست
سوار از قریش و بروایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره بر سه میل پس سوختند
نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابوسفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید انتقام را
از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دویست سوار از مهاجرین و انصار
و انداختند ابوسفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر از زاد ایشان بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند
و گرفتند مسلمانان سویق را از این جهت این را غزوه سویق میگویند و لاحق نشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آنحضرت درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه
سویق در سنه ثالثه کرده اند و در ذی حجه این سال فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت
عبدالله بن الزبیر

## سال سیوم

درین سال غزوه غطفان بفتح غین معجمه و طاء مهمله و ...

و این را غزوه ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوه انمار بفتح همزه و سکون نون نام کرده و آن در ناحیه نجد بود و دوازده
شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بعضی سهم و کثیر در موضع ذی امر
از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث
محاربی و خطیب بغدادی او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و دو مرد جنگ آور و دلیر بود پس بیرون برد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مسلمانان را بیرون آمد در چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینه مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه
در آوردند او را بر آن حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس مصاحبت گردانیدند او را ببلال و واقع نشد
جنگ و اتفاقا باران بارید و جامهای آنحضرت و صحابه تر شده بود پس بینداخت آنحضرت جامهای خود را تا خشک
کرد و بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها
پای درخت تکیه کرده است و یاران وی از وی دورند توانی که بروی دست یابی و دعثور شمشیر برداشت و بر سر
مبارک آنحضرت آمد و بایستاد و گفت کیست که منع می کند ترا از من امروز آنحضرت فرمود الله خدا نگاهبان منست
پس جبرئیل پیدا شد و دستی بر سینه دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع میکند
ترا از من گفت هیچکس نه و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه وسلم و او را لوی
داد و به نزد قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
بلند بالا دیدم که دست بر سینه من زد چنانکه پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام و نازل
شد کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بمدینه باز گشت و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه گفت که میگویند آن غزوه
ذات الرقاع بود انتهی گفتم من و بعد از توفیق که در غزوه ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری
آمده آن حضرت صلی الله علیه وسلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر خود را بشاخ درخت
آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر شریف را گرفت و آهیخت و بر سر مبارک آمده ایستاد پس حضرت
بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و وی را براند و در بخاری صحیح
ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و راه راست
یافتند بوی خلقی عظیم و تمام الکلام در غزوه ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی یکی از وقایع سنه ثالثه از هجرت

قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهاردهم شب از ربیع الاول واقع شده وآنرا در مواهب
سریه محمد بن مسلمه نام کرده واین چنان که این کعب بن اشرف شاعری بود که دائم هجو رسول خدا و
مسلمانان مشغول بودی وایذاء ایشان نمودی وکفار قریش را بر محاربه آنحضرت تحریص کردی وچون
خبر فتح بدر بوی رسید وشنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول شد وپیش قریش بمکه رفت
وبر کشتگان بدر مرثیها گفت ودر ضمن آن تحریص کفار کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم وچون آنحضرت
بمدینه قدوم آورد واهل آنرا اخلاط یافت پس خواست استصلاح ایشان را ویهود ومشرکان را دید که ایذا
مسلمانان را تحت ایذا پس امر کرد بصبر وچون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت
کن مرا شر ابن اشرف را بانچه خواهی وچنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا بالاک قتل او پس امر کرد سعد
بن معاذ را که نفر فرستد بروی که وی را تا بکشد او را ودر روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما
که کفایه کند از شر ابن اشرف را که آشکارا می کند عداوت ما را وهجو می کند ما را ومسلمانان را وتحریص میکند وجمع میکند
مشرکان را بر قتال ما وخدا تعالی خبر داده است مرا باین وامر کرده است بقتل وی پس تر خواندن حضرت
صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیت الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن
تجد له نصیرا ودر روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ نیز درین باب مشورت کند وچهار دیگر از صحابه
نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نائله بنون بعد از الف تحتانیه که نام او سلکان بن سلامه بود برادر کعب بن
اشرف بود از رضاع وندیم او بود در جاهلیت وعباد بن بشر وحارث بن اوس بن معاذ وابو عیسی بن
جبیر وانیها از قبیله اوس بودند ودر روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است وما حدیث
صحیح بخاری را اصل ساخته وترجمه نموده زیادتی دیگر را از موافق یا مخالف بآن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت
روایت است از جابر گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من لکعب بن الاشرف فرمود
آنحضرت کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را زیرا که وی بتحقیق ایذا کرده است خدا ورسول
خدا را پس بایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله آیا دوست می داری تو که بکشم او را فرمود
نعم ومحمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر در احتیال قتل وفریب دادن وی ببعضی مقدمات که بظاهر
روی در شکایت ونقض عهد جناب رسالت دارد گفته شود اذن هست فرمود آنحضرت بگو هر چه میخواهی
وبکش او را بهر طور که میدانی پس رفت محمد مسلمه بر کعب وگفت این مرد یعنی آنحضرت بتحقیق سوال می کند از

ازما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و خراج میگیرد و در تعب انداخته است ما را یعنی باخذ
صدقات و بتکالیف دیگر که تشریع کرده است در حدیث بخاری همچنین است و در روضة الاحباب این
و زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه این مرد یعنی آنحضرت از جمله بلاهاست بر ما که عرب بر ضد
محاربه ما در آمده اند و راه تجارت و آمد و شد مسدود شده و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم
که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
زیاده برین ملال و ضجرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الان خود متابعت کرده ایم ما او را و بیعت
با او کرده ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن شادمان گشت گفت محمد
بن مسلمه و معاذ که نیز درین کار مامور بودند و ابو نائله که وی نیز همراه بود که ما را احتیاجی رو داده
آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است از طعام و وسق بفتح واو و سکون
سین یک بار و آن شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست همین مقدار است استقراض میکنیم
مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت کعب نعم قرض میدهم شما را بشرط آنکه
چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را
و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردمان عربی یعنی زنان میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان
مبادا گرفتار شوند و مبتلا گردند نگفتند که مبادا تو مبتلا شوی بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت
تادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرود گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پسران را
گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام خواهند کرد ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان
که بوسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بحال ایشان لاحق خواهد شد و لیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی
سلاح را همچنین تفسیر کرده لامه را بسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی درع است یعنی زره پس وعده
کرد محمد بن مسلمه که بیاید او را در شب پس آمد در شب و با وی ابو نائله بود و وی برادر کعب بن اشرف
از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس آمدند
محمد بن مسلمه و ابو نائله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصین و خواست که فرود آید بسوی
ایشان از حصین و وی نو کدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی و به سوئی که بیرون میروی درین ساعت
گفت نیست کسی مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابو نائله گفت زن مر و من میشنوم آوازی را که میچکد
از آن خون یعنی زن ازانجا دریافت مگر آواز نائل قطیع کرد که وحشتی آورده ظاهر آن است

که این مشاهده دولت و نهال دیانت که بوقت این امر در تب از طریق غیر معتاد و خصوصیت و زیدن و
باسابقه سالها بصدق محبت و صفای عقیدت صحابه با حضرت رسالت و خبث و عداوت آن بدبخت بجناب
صلی الله علیه وسلم بی اراده وحشتی نخواهد بود و با وجود آن معلوم می شود که آن رنگی بی تقریبی و استدلال
نمود و قسطلانی گفته که این عبارت کنایت است از طالب شعر و در روایت ابن اسحق آمده که انی لاجد ریح
صنوة تشعر و چون مبالغه کرد زن در منع از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوی
طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک کردن هر آینه اجابت میکند و میرود باینجانب که خوانده می شود پس آمد
محمد بن مسلمه با چهار یار دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داد با ایشان چون بیاید کعب من بوی میکنم موی سر او را
و چون به بینید که من متمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست خود بزنید گردن او را پس فرود آمد کعب
پیچیده بسر تن خود در ایجاره و فایح می کرد از سر وی بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم هیچ امروز بسیار بوی
خوش تر از این بوی که از توی آید گفت من نکاح کرده ام اعطر نسای عرب و اجمل آنها را گفت محمد بن مسلمه
اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت بلی پس گرفت موی او را ببوئید و یاران دیگر را نیز ببویانید و بگذاشت
بار دیگر ببوئید پس مویهای را محکم در دست پیچید و گفت بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و جدا
کردند سر ناپاک او را از تن پلید وی و متوجه مدینه گشتند اتفاقا حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمی رسید
و اهل حصار کعب بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و یاران رسول راندند و چون یاران به بقیع رسیدند تکبیر بر آوردند
و آنحضرت در نماز شب ایستاده بود و چون تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند خود نیز تکبیر بر آورد و چون بخدمت
شریف آمدند سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک مذلت افکندند و این اول سری بود که
برداشتند در اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن خود را بر جراحت
حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بالید فی الحال بهم آمد و به شد والحمد لله و در اینجا
بعضی سمج طبعان میرسد که این حیله کردن در قتل کعب بن الاشرف و بدغا کشتن چه لایق درگاه نبوت
بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم مقصود است چه وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی
امر کرده و عهدی با وی نبود و بهر وجه اعدامی بایدکشت و اگر در جنگ کشته میشد نیز از این باب بود والحرب خدعة
و قتل اهل شرک و دفع شر و فساد ایشان بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بعینه مثل قطع شاخهای زائد درختان
است برای اصلاح شاخهای که میوه دار و صالح اند که تا آنها را نیز بند درخت میوه ندهد و خود از ایمان
و تصدیق وحی نیست چه جای شک و اشتباه است نسأل الله العافیة و بعد ربیع الاول غزوه بحران بود

بود ودرین سال غزوهٔ بنی سلیم نیز گویند از ناحیه قرقره بفتح القاف والدال و سبب وی آن بود که رسید بآن حضرت که در آنجا
جمعی کثیر از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مرد از صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
در آبها و خانهای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل گردانیده بود بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و
بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در مواهب مذکور است و در کتب دیگر یافته نمی شود
و هم درین سال سریه قردة بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد
وقوع یافت و سببش آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق
بشام میرود و قریش تحت از راه حجاز بشام میرفتند بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس
اختیار کردند راه عراق را پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود
و بود با ایشان اموال بسیار و اوانی فضه کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در
غره جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر این کاروان
پس اعیان قوم گریخته رفتند و سایر کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند فرمود تا خمس را جدا کردند و
گویند که آن موازی بیست هزار درم و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کردند و ذکر
کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از قصه قتل کعب بن الاشرف و هم درین سال بعد از قتل
کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل کعب است و در صحیح بخاری درین باب
دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو حدیث را درهم نقل میکنیم و در روضة الاحباب میگوید که
بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و قوی ترین اقوال همین است
و ایراد آن اینجا بمناسبت قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم در ینجا ذکر کرده است و قسطلانی
در شرح نوشته فی رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبد الله گفته اند و بعضی سلام گفته بتخفیف لام و تشدید
آن ابن ابی الحقیق بصیغه تصغیر و ابن ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوه خیبر بیاید
و در حصنی می بود که در ارض حجاز داشت و او نیز با ایذای آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را اعانت
می نمود در جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قصه وی آنست که چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند و کاری
خطیر بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و خدمت شایسته کردند و در خاطر قبیله خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز دشمنی از
اعدای دین که عدیل و نظیر کعب باشد بقتل رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند که ابو رافع است که وی نیز به
ایذای پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را بمال و منال خود بر جنگ نبی صلی الله علیه وسلم

و از این عبارت ظاهر می‌شود که از حضرت رسول ابتدا امر بقتل ابورافع و تحریص بر آن واقع نشد بلکه ایشان قتل
او را درخواستند و آنحضرت اذن داد ایشان را پس جماعتی از مردان ایشان بر آن برگماشت و عبد الله
بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت و بعد از رخصت بجانب خیبر که حصار ابورافع در آنجا بود روان شدند
و چون بآنجا رسیدند در وقت غروب که چهارپایان قوم از چراگاه بازگشته بحصار می‌در آمدند عبد الله بن عتیک
بیاران خود گفت که شما بنشینید و بجای خود باشید تا من بدربان تلطفی نموده و اختلاطی کرده بدرون حصار
روم و شما را نیز در آورم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای قضای حاجت میکنند
بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس دربان ندا در داد که ای بنده خدا اگر میخواهی
که در آئی زود در آ که میخواهم در را ببندم پس در آمده پنهان در جائی که مربط حمار بود نشستم و درنگ
کردم و چون مردم با ابورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند از پیش وی بر آمدند و ساکن شد
حرکات و فرو نشست اصوات و [illegible] دیدم که مفتاح باب را در طاقچه نهاد و بخواب رفت برخاستم
و گرفتم مفتاح و گشادم باب را برای آنکه [illegible] اگر اهل حصار بدانند مرا و خبردار شوند از من بآسانی
بگریزم و بدر روم بعد از آن خبردار شدم که ابورافع در بالاخانه‌ها است و بیدار است و قصه خوان
در پیش او قصه میخوانند و در حدیث بخاری آمده که افسانها می‌خواند و چون فارغ شد ابورافع بخواب رفت
آنگاه درهای بالاخانه‌ها را گشادم و باندرون رفتم و در هر خانه که می‌گشادم از درون می‌بستم تا اگر مطلع شوند
بر من نرسند بمن تا بآنخانه رسیدم که ابورافع در آنجا است دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و
عیال خود خفته است و در نمی‌یابم من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع
پس بیدار شد و گفت این کیست پس بصوب آواز روی شمشیر انداختم و از خجالت و دهشتی که بر من استیلا
یافته بود شمشیر کارگر نیامد پس فریاد کرد ابورافع و بیرون آمدم من از خانه و بعد از لحظه باز در آمدم در خانه
و آواز خود را تغییر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم مر او را و گفتم ای ابورافع این چه آواز بود گفت
وای بر مادر تو [illegible] در خانه است و تیغ بر من زده این مرتبه نیز بصوب آواز روی شمشیر زدم هنوز کفایت
نکرده بود پس سر شمشیر را بر شکمش نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوانها و تمام شد
کار وی پس گشادم درهای خانه را و رسیدم بزینه‌ها تا رسیدم بزینه پایان را و شب مهتاب بود دانستم که زمین است
پس افتادم و شکست پای من و در روایتی شکست ساق من پس آنرا بستم بدستار خود و [illegible]
آهسته رفتم و بیاران خود ملحق شدم و توقف کردیم ما بیرون حصار چنانکه شنیدیم آواز نوحه‌گران [illegible]

مردم را که قصد ابو رافع تا حجاز گشته شد تا بر داشته آوردند مرا بمدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم مستبشر گشت و گفت بشارت باد ترا ای عبد الله پس مالید دست مبارک خود را بر پای شکسته من پس
شفا یافتم علی الفور و بر جای خاستم در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری
مسطور است و در کتب سیر بطریقی دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد انتهی
و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذه بتول و ریحانه مشموم و امام معصوم نور دیده
مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و همدرین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته بود بعثمان بن عفان
بزنی داد و همدرین سال سیوم رسول خدا صلی الله علیه وسلم دختر عمر بن الخطاب را رضی الله عنه و زینب بنت
خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و همدرین سال
سیوم غزوه احد واقع شد در شوال در یازده شنبی یا هفت شنبی که گذشته بود از آن و بعضی در نصف شوال
گفته و منقول از مالک آنست که بعد از یکسال و نیم از وی منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهرا از هجرت
و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است قرین غزوه بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در آنجا
تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و در اینجا با آن کرشمه کبریا و جلال نیز بود بجهت فدیه دادن اساری
بدر چنانکه سبق بیان یافت و بجهت تزلزل بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آنحضرت برای ایشان تعیین
کرده و تثبیت نموده بود و میل باحراز غنیمت و متاع دنیا چنانکه کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة
از آن خبر میدهد تزلزل و دهشتی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه
احد با خر فتح و نصرت و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده
که گفته اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزیمت خورد توبه داده شود مر او را و اگر توبه نکند
قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بر یقین کامل بود پس اسناد هزیمت بوی مستلزم نفی الیقین است از وی
و این موجب کفر است و احد بضم همزه و حاء جبلی مشهور است بمدینه مطهره و اشتقاق آن از توحد است
از جهت تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست مقابل مدینه منوره در جانب شمال بر مسافت دو میل از آن
افتاده که به هیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید و ازین نکته معلوم میشود
که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق این اسم بروی است پیش از وجود
اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است و در کتاب جذب القلوب

دیار المحبوب جمله آن مذکور است و مشهور در فضل وی این حدیث است که احد جبل یحبنا و نحبه احد کوهی است
که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را و در روایتی از انس آمده رضی الله عنه که روزی نظر آن سرور بر
جبل احد افتاد پس تکبیر گفت و فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه علی باب من ابواب الجنة باز در جانب جنوبی مدینه جبلی است
که عیر نام دارد بفتح مهمله و سکون تحتانیه در شان او فرمود عیر جبل یبغضنا و نبغضه علی باب من ابواب النار
از اینجا معلوم می شود که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز پیداست امام نووی گوید که محبت
مذکور از جانبین یعنی هم از جانب آنحضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت بآن حضرت سرور محمول بر حقیقت
است و لهذا جبل جنة آمد که جای حضرت سید کائنات است و المرء مع من احبه و ابداع عشق و محبت در جبال مر
حکم وجود تسبیح است در جمادات که و ان من شیء الا یسبح بحمده و چون جبال و سایر جمادات محل ذکر و تسبیح حق سبحانه و
تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند چه مشکل و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این جبل را که
المحل را که اسکن یا احد فانما علیک نبی او شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم عشق و محبت از لوازم فهم و عقل
است و سلام احجار بروی علیه السلام و نالیدن جذع از مفارقت وی از دلایل واضحه این مطلب است و تاویل
محبت و عداوت بمحبت و عداوت اهل سکنه آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت
است از مسرتی که آنسرور را در حالت قدوم از سفر بمشاهده این جبل که اعظم دارند آثار و علامات این بلده
طیبه است دست میداد و وی بلسان حال از قرب مدینه مطهره و اهل آن خبر و بشارت میداد و این کلام
محبان است تقید است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب بصیرت گفته اند و این سخن دراز
بازآییم بمقصود که بیان سبب غزوه احد است سببش آنست که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند
و ابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا بدار الندوه نهاده بود صنادید قریش که پسران ایشان در آن غزوه
کشته شده بودند ابوسفیان را گفتند که مردم را بگو که باموال خود اعانت کنند ما را که بر آن تجهیز جیش نماییم
و کینه خود را از محمد بکشیم و بجا می آریم آنچه حق ماست شما می خواهید کینه خود را از محمد و اصحاب وی بکشید
کینه که خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجرمین منتقمون و گویند که مجموع اموال هزار شتر واد
بود و راس المال آن پنجاه هزار مثقال و ربح ده بیست شده پس راس المال را بصاحبان سپردند و ربح را
در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن
سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد از آن جماعه را از چرب زبانان عرب که عمرو بن العاص
یکی از ایشان بود بقبایل عرب فرستادند تا ایشانرا بنصرت و اعانت خود بخوانند و لشکر فراوان جمع

جمع آوردند وهم بگروهی دیگر ملحق شدند وجمعی از زنان را نیز همراه بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت
ایشان تازه است نوحه کنند و سرود گویند تا داعیه انتقام و باعث قتال قوی تازه گردد و تاکید پذیرد و
اگرچه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما به جدی هند دختر عتبه بن ربیعه بیرون زنان بجید شد و چون
عرض لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد از آن زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده
هودج زنان در شمار آمد و همه بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند
و با که جنگ میکنند نعوذ بالله من الغفلة والشقاوة و عباس بن عبد المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابی فرستاد
بحضرت رسالت و کمیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد را که در سه روز خبر رساند پس آمدن لشکر سوی
مدینه مطهره و سرداری این لشکر بر ابوسفیان قرار یافته که اشد بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله
علیه وسلم و چون بذی الحلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسیدند سه روز اقامت کردند پس آنحضرت حباب
بن المنذر را که صاحب عزم و رزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد وی
موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بک
احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر یکی را خبری رسد که در آن خوفی و هراسی از دشمن و جز آن باشد
باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بروی و استمداد و استعانت جوید از وی و در معارج النبوة از واقدی
می آرد که چون رسیدند مشرکان بابواء گفتند که قبر مادر محمد در انجاست آنرا بشکافیم و استخوانهای او بیرون آریم
تا اگر قضا زنان ما باسیری بدست او افتند گوییم که عظام رمیم مادر تو بدست ماست بضرورت بعوض
آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما استخوانها را بستانند چون با ابوسفیان درین باب مشاورت
کردند استخفاف این رای نموده گفت که بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند
مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد ابوسفیان با لشکر کفار از انجا و نزول کردند بطرف وادی
از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چون
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده
بحراست رسول صلی الله علیه وسلم قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه
را نیز پاس داشتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود شب خواب
می بینم گاوان را ذبح کرده می شود و دیدم که در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که در آورده ام دست
خود را در زره محکم این چنین تقریر کرده اند خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة اینچنین

که زره محکم پوشیده و رخنی چند در ذوالفقار پیدا شده و گاوان همه را کشتند و در عقب آن کبش را بخواب دید
ذوالفقار نام شمشیر منبه بن حجاج سهمی است که از غنایم غزوه بدر بود و آنحضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد
آنحضرت بود تا در غزوه خندق بامیرالمومنین علی بخشید و در صحیح البخاری سیف مذکور است ولیکن قسطلانی گفته که مراد
ذوالفقار است و نیز در صحیح البخاری تقریر رویا اینچنین کرده که دیدم من در رویای خود که جنبانیدم
سیف را پس منقطع گشت صدر ان پس ان چیزی بود که رسید بمسلمانان از صورت شکستگی
و هزیمتی روز احد پس تر جنبانیدم او را بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس ان چیزی بود
که آورد آنرا خدای تعالی از فتح و اجتماع مومنین و این خبر رویا در روضة الاحباب و معارج النبوة
ذکر کرده اند مانند سخن در آنکه در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه مطهره است و رخنه
ذوالفقار مصیبتی که بمن رسید یعنی آنچه بلب و دندان و رخسار شریف رسید و گفته اند رخنه ذوالفقار
مردی از اهل بیت من که کشته شود مگر مراد باین مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشته شدن
که در صحابه واقع شده کذا قیل و مخفی نماند که لبقر اسم جنس است پس عبارت مواهب که گفته است
بقر مردمان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است و اما کبش در روضة الاحباب گفته که کبش چشمه لشکر
است یعنی یکی از کبار ایشان که او را کبش الکتیبه می گفتند که کشته شود و در معارج گفته یکی از کبار اعادی که او را
و در ذهن این مسکین اینچنین میرسد که بقر که بمعنی گاوان است عموم صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله
عنه که در حمله کردن مثل فحل جبار بود والله اعلم و آورده اند که مردان انصار که در مشهد بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر
می نمودند بر فوت آن و می خواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد که تلافی تقصیر و جبر ما فات
بکنند چنانچه مثل این در قتل کعب بن الاشرف که از اوس صادر شده بود خزرج می خواستند که از ایشان
نیز قتل این خبیثی از دست آید تا مجزی شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بر آن قرار یافت
که از مدینه مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بحصارها باید فرستاد و گویند که رای
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز موافق ایشان نشست و عبدالله بن ابی منافق نیز
این رای میزد اما حمزة بن عبد المطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند
که اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات و قوت ایشان گردد و مارا
پروردگار تعالی در روز بدر با وجود آنکه جز سیصد کسی نبود نصرت کرامت فرمود امروز بحمد الله
لشکر ما قوی و اهبت و عدت ما بسیار است و همه تمناست که در آرزوی چنین روزی بودیم و مالک بن سنان پدر

پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند ما در احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و هر دو
محبوب ماست و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدائی که قرآن مجید بر تو فرستاده است من روزه
نگشایم تا با مشرکان با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران و جانبازان انصار بود
گفت فریح گاوی که در خواب تو نموده اند قتل من است و بخدائی که عزوجل خدائی نیست می درآیم من در
بهشت فرمود آنحضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست می دارم و در معرکه جنگ از
دشمنان روی نمی گردانم آنحضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی الله عنه در جنگ احد شهادت
یافت و ازینجا معلوم می شود که مومن صادق اگر جزم کند بلکه سوگند خورد که در بهشت می درآیم درست
باشد و قصد نفس با یکرد و این در حقیقت غلبت رجا و وثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار
تعالی و تقدس انه لا یخیب من رجاه القصه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به بیرون
رفتن نمود اگرچه کاره بود والله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را
نصایح و مواعظ فرمود و امر کرد بجد و جهد و خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید
و امر کرد بکار سازی لشکر مشغول شوند پس جماعتی که بر بیرون رفتن حریص بودند خوشحال شدند و چون
نماز دیگر گذارد بحجره شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت رفتند و دستار
بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جماعه جنگ ساز کردند و خلقی کثیر بر در
حجره صف کشیده انتظار بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که برآن
حضرت وحی از آسمان نازل می شود پس بهتر آنست که زمام اختیار بدست وی بگذارید و او را اکراه
نکنند و مبالغه ننمایند درین گفت و گوی بودند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات
از خانه شریف سلح برآمد و زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمری از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته بیرون خرامید چون صحابه آنحضرت را برین هیئت دیدند همه
حیران و پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله ما را نمی رسد که خلاف رای مبارک تو کنیم هرچه بخاطر
شریف تو میرسد همان کنیم ما خطا کردیم که درین باب ابرام نمودیم فرمود نخست با شما گفته بودیم نشنیدید و مبالغه و
الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر خدا سلاح پوشید آنرا باز نهد تا زمانی که خدا تعالی حکم کند میان او
و دشمنان او و اکنون آنچه بگویم و بکنم بشنوید و بکنید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود ازینجا
معلوم می شود که ابتدا از کار این غزوه بر اسے اختلاف و کراهت بود و شاید که این نیز در

ابتدای جنگ موجب اختلال و تزلزل آمد اما چون اخر مختار آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتاد که بیرون آمد و عزم
نمود بحکم فاذا عزمت فتوکل علی الله آخر کار بفتح و ظفر باز آمد والله اعلم القصه سه لوا عقد کرد لوای مهاجرین بعلی
مرتضی داد رضی الله عنه و بعضی گویند بمصعب بن عمیر و لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر داد
و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و متوجه احد شده مسلمانان نیز همراه آنحضرت روان شدند
در میان ایشان صد زره پوش بودند و اعداد و افراد لشکر هزار مرد بوده و بروایتی نهصد و سعدین یعنی
سعد بن معاذ و سعد بن عباده هردو زره پوشیده پیش پیش آنحضرت میرفتند و چون بمنزل شیخین رسید
جوقی از لشکر را دید که از ایشان آوازی با خشونت بسمع حضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند حلیفان
عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آنجا عرض لشکر فرمود و جماعه از
کودکان صحابه را بنا بر صغر سن ایشان مانند عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم
و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج و غیرهم حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند و
گفتند یا رسول الله رافع تیر انداز است حضرت او را دستوری داد و سمره بن جندب گفت رافع را دستوری دادی
و من او را بر زمین میزنم فرمود با هم کشتی گیرند چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری داد
و چون آفتاب فرو رفت بلال اذان گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت
در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک
بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر
ایشان میداشت چون سحرگاه در آمد آنحضرت بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را نزدیک بسر دشمنان
برد ابو خیثمه حارثی این خدمت را قبول کرد پس آنحضرت بر اسب سوار شد و ابو خیثمه دلیل راه شد و آنحضرت
را باحد رسانید و در راه عبور بر حایط منافقی که مربع بن قیظی نام داشت و کور ظاهر و باطن بود واقع شد آن
منافق برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک پاشیدن گرفت و در حقیقت بر روی روزگار خود انداخت
و بحضرت گفت اگر تو رسول خدایی بحایط من در آمدی و حایط مرا خراب نساختی سعد بن زید اشهلی
کمانی بر سر وی زد و سر آن منافق را بشکست حضرت فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب و چون
آنحضرت علیه السلام باحد رسید وقت نماز صبح رسیده بود پس بلال اذان گفت و تکبیر آورد و صفها
راست کردند و نماز بجماعت بگذاردند و آنحضرت یک زره در بر مبارک داشت زرهی دیگر بر بالای آن پوشید
و خود بر بالای سر مبارک نهاده بود و از اینجا معلوم میشود که تمسک باسباب و مباشرت آن منافی توکل نیست که سید المتوکلین

صلی الله علیه وسلم انزا کرده است و در حقیقت توکل نیز تقدیر الهی است و مباشرت اسباب
نیز از جمله تقدیر است داخل بندگی است و نیز آنحضرت اشجع ناس بود و هر که شجاع تر بود جنگ
را که تر دیگر کار کند و تر آلات جنگ را نگاه دارنده تر و گویند عبدالله بن ابی منافق که سر گروه منافقان
با جوق خود که سیصد نفر بودند تخمینا از آن منزل یا پیش از آن برگشتند تحقیق آنست که پیش از رسیدن
باحد بازگشتند و تا احد که مقام مؤمنان و موحدان است نتوانست رسید و بقولی آنحضرت او را بازگردانید
از جهت کفر و نفاق ایشان **وصل** چون لشکر اسلام باحد رسید جانبین صف بستند و مسلمانان
در پیش احد صف بستند و آن شوربختان بشورستانی که در آنجاست و آنحضرت خود صفوف صحابه را آراست
میسره و جناح کرد که احد در قفا و مدینه در مقابل وی آمد و در آنجا جبلی است که آنرا عینین گویند بصیغه تثنیه
و بلفظ جمع نیز میگویند برابر او واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و
از آنجا بر سر لشکر اسلام افتند عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین کرد تا آن راه را نگاه دارند و نگذارند که
از آن راه کفار بر لشکر اسلام درآیند و اگر درآیند تیرباران کنند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود
نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مبالغه کرد که اگر ببینید که ما را طیور میربایند از جای خود نروید تا بفرستم
کسی را نزد شما و اگر دیدید که هزیمت دادیم قوم را هم نجنبید و اگر کشتند ما را هم نجنبید و عکاشه بن محصن
اسدی را بر میمنه و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را بر میسره و ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد ولید را در میمنه
و عکرمه بن ابی جهل را بر میسره و ابوسفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص
را با اتباع در برابر رخنه کوه داشتند و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی
طلحه دادند که او را کبش کتیبه میخواندند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک آنحضرت بود صلی
الله علیه وسلم و مکتوب بود بر وی این **شعر** فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من القدر
فرمود کیست که این سیف را بگیرد و حق آنرا ادا کند پس مردان برای گرفتن آن بایستادند پس نگاه داشت
آنحضرت آن شمشیر را از ایشان و نداد پس بایستاد ابودجانه و گفت چیست حق این یا رسول الله فرمود حق
این آنست که بزنی آنرا در روی دشمن تا منحنی شود و کج گردد گفت ابودجانه من میگیرم این را بحق وی یا رسول
الله پس داد آنحضرت آنرا بوی و بود ابودجانه مردی شجاع که میخرامید در جنگ و جلوه می کرد و چون آنحضرت
دید او را در تبختر با این صفت و حال فرمود این رفتاری است که دشمن میدارد آنرا خدای تعالی مگر در این

موطن پس درآمد ابودجانه و بست سر خود را بعصابه سرخی که داشت و درآمد در معرکه و گویند که چون بسے
عصابه سرخ بر سر بستی جنگ سخت کردی و پیش نیامد هیچ مشرک را مگر آنکه کشت او را تا رسید دست تیغ
جبل بهند زوجه ابی سفیان و وی با جماعه از زنان رجز می خواندند و دف میزدند و بر کشتگان بدر نوحه میکردند
شمشیر برآورد تا بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و گفت این شمشیر از آن گرامی
است که بخون این زن آلوده کنم پس جنگ از جانبین در گرفت و گویند اول کسیکه از لشکر کفار
برروی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود و او را ابو عامر راهب نیز گویند که با پنجاه کس
از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنة الله علیه گفتند مسلمانان لا مرحبا بک لا اهلا یا فاسق
پس با قوم خود تیراندازی کرد با وی غلامی چند بودند از قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان
نیز بر ایشان جماعت تیر و سنگ می انداختند تا گریخت آن فاسق با یاران خود و این بدبخت پیش از ظهور نور نبوت خبر
میداد از احوال شریف آنحضرت و بعثت وی و بعد از بعثت انکار کرد و برگشت از قول خود و جدال کرد با آنحضرت
و تمام قصه وی در باب بشارات و اخبار که در کتب سالفه و امم ماضیه بعثت آنحضرت واقع شده گذشته است اندران
طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوا از قریش بود برآمد و فریاد کرد و مبارز خواست شیر بیشه جهاد و شیر میدان غزا علی مرتضی
رضی الله عنه و کرم وجهه در میدان رفت و مبارزت نمود و تیغی بر سر وی زد که تا مغز سرش شکافته شد
و بازگشت و بصف خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون وی بیفتاد عورتش
ظاهر شد و مرا سوگند داد که از وی درگذرم شرم داشتم که دیگر تعرض وی کنم و دانستم که عنقریب هلاک
خواهد شد و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از ان مومنان بر مشرکان پی در پی حملها آوردند که صفها
کفار را در شکستند بعد از ان درآمد حمزه بن عبد المطلب و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار برداشته بود که تیغی
بر میان هر دو شانه وی زد که یکدست و شانه اش را بینداخت و شش او ظاهر شد و بازگشت
حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من پسر آب دهنده حاجیانم عبارت از عبد المطلب داشت که سقایه
حرم حواله او بود بعد از ان ابو سعد بن ابی طلحه علم کفار برداشت چون او را سعد بن ابی وقاص بکشت برداشت
و میگویند که جماعه زیاده از ده کس علمهای مشرکان برداشتند تا آنکه زنی که نامش عمره بود دختر علقمه
حارثیه علم دار قریش شد و همه کشته شدند و هر که از لشکر ایشان سر برآورد سرنگون افتاد و بعد از ان
مومنان یکبار بر اعدا متفق گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان بازگشتند و هزیمت خوردند

خوردند و مغنیات که سرود می گفتند بجای سرود نوحه و فریاد و واویلا می کردند و دف ها را از دست بینداختند
و دامن جامهای خود را برداشتند چنانکه ساقها و خلخالها می نمود و بجانب کوه می گریختند خالد بن الولید
با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که ایشان را بر سر
شکاف کوه گذاشته بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و نتوانست
کار کرد عاقبت بازگشت و هنوز در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی
بهزیمت نهادند و فتح و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر شد ناگاه چشم زخمی
بجمال شاهد اقبال رسید و آن چنان بود که چون جماعه تیراندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند
و مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند و بنهب و غارت مینمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و هر چند
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام در منع از جنبیدن از مرکز
گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود نداشت و اکثر ایشان رفتند و بغارت و غنیمت مشغول شدند و
عبد الله بن جبیر با جماعه معدود که بده نمی کشید در جای خویش ثابت قدم در زیر خالد بن الولید که چند نوبت قصد رخنه کرده بود
تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان خایب و خاسر بازگشته بود و هنوز مطلق
مایوس نشده بود و در کمین گاه بود مترقب منتهز فرصت و غفلت و مسابلت مومنان می بود دید با عکرمه
بن ابی جهل لعنة الله علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخت و او را با یاران او که چند نفر معدود
بودند شهید ساخته از شکاف آن کوه بیرون رفتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند
و بقتل اهل اسلام بازو کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم
فرو ریخت و از غایت شوریدگی حال که با ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور شعار
نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و ابو برده نیز دو زخم رسید
چون بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول
شد هر چند حذیفه فریاد می کرد که ای بندگان خدای این پدر من است و از جمله مسلمانان است بهیچ چاره نرسید
و او را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدای تعالی شما را و رحمت کناد و همیشه بود در حذیفه خیر و دعا و استغفار
مر قاتلان پدرش را رضی الله عنه و چون این حکایت بحضرت رسید فرمود تا دیت یمان پدر حذیفه دیت
گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشرار غلبه کردند و اخیار همه گریختند و یکبار قضیه منعکس
گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول شدند و شومی بی فرمانی رسول

خدا که از آن جماعت صادر گشت و طمع و میل بحطام دنیاوی که بایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام
افتاد انا لله و انا الیه راجعون و هنوز عنایت الهی جل و علا از مسلمانان منقطع نشد و همه را یا مزید تا معلوم گردد
که باهر که نظر عنایت و قبول نمودند دیگر نمیرانند و رد نمیکنند و اینهمه اثر ایمان بمحمد است صلی الله علیه و سلم و بطفیل
اوست چنانکه منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد
عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم و گویند که اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند جمعی جنگ کردند و شهید شدند
و گروهی بگریختند در زوایا و شعاب جبل مختفی گشتند و بعضی بشهر رفتند و قرار گرفتند و عثمان بن عفان از آنجمله بود و بعد
از اتمام معامله مقاتله و تسکین نایره جنگ بخدمت شریف مراجعت نمودند و این آیه کریمه شامل حال شده رقم عفو
و مغفرت بر ناصیه حال و نامه اعمال ایشان کشید و جماعه ثبات قدم نموده بر مرکز صدق و قرار قایم بودند و دایم ماندند
رضی الله عنهم اجمعین اینجا بخاطر میرسد که سبحان الله این همان خالد بن ولید است که آخر مسلمان شد و در اسلام
فتحها کرد و بجائی رسید که فرمودند خالد سیف من سیوف الله اینجا بهانه بود که در میان آمد با وجود سطوع
انوار و مبدء اسرار الامور مرهونة باوقاتها اگر گویند این است و پدر خالد که ولید بن المغیره است از اشد
کفار و الد خصام بود چنانکه ابوجهل پدر عکرمه و این هر دو سعادتمند از بنی سعادتشان بیرون آمدند و گویا سر
اتفاق میان این دو مرد این بود الان میگوئیم رضی الله عنهما بجای آنکه بر پدران ایشان میگفتیم لعنة الله
علیهم یخرج الحی من المیت و گاهی عکس این نیز واقع میشود و الله علی کل شیء قدیر و آورده اند که در
که در لشکر مسلمانان اختلاط و اشتباک افتاده در هم افتادند و کشتش واقع شد ابن قمیه که بر سر مصعب
بود آواز در داد که الا ان محمدا قد قتل و در روایات آمده که ابلیس لعنة الله علیه در صورت جعال بن سراقه
شده این آواز در داد بدلیل آنکه حباب بن جبیر و ابوبرده روایت کرده اند که جعال بن سراقه در پهلوی
ما بود و آن نداء را از غیر او می شنیدیم و از غرایب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان
که قتل محمد صلی الله علیه و سلم ندا می کرد بمدینه رسید تا در خانهای مدینه نیز شنیدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها
چون این آواز شنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و می گریست و همه زنان هاشمیه می نالیدند و حنین
معلوم میشود که زهرا رضی الله عنها بعد از شنیدن این آواز از مدینه باحد رسید چنانکه ذکر شریف وی
بیاید و اگر چه مسلمانان متزلزل شدند و بیصبری کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر جای خود ثابت و قایم
و جز چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار با وی کسی نماند از مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح

و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث
بن صمه و در روضة الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلمه نیز از انجمله بود و گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق
والیقین که عجب است که در ایشان عمر بن الخطاب را ذکر نکرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در وقتیکه فراهم آمده اصحاب نزد وی و ندا کرد ابو سفیان ا فی القوم محمد و ا فی القوم ابن ابی قحافه و ا فی القوم
ابن الخطاب و فرمود آنحضرت جواب ندهید آخر عمر بن الخطاب بیتاب شده جواب وی داد اما پیش ازان هیچ
ذکر نکرده اند که در میان تیراندازان بود یا با آنهایی که هزیمت خوردند یا میان آنهایی که متزلزل و متحیر گشتند
آن حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت روز احد چنانکه در صحیح
بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت که خبر ده مرا که عثمان روز احد گریخت گفت نعم گفت آنمرد
ایا میدانی که غایب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت ایا میدانی که تخلف کرد از بیعة الرضوان یا
حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر آورد آن مرد پس گفت ابن عمر بیا خبر دهم ترا و بیان کنم مر ترا از آنچه سوال کردی
اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم که خدا تعالی عفو کرد از ان اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غایب شدن
او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آنحضرت
برای بیمارداری دختر خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر و سهم آن و اما غیبت وی
از بیعة الرضوان پس از جهت آنکه فرستاد او را آنحضرت نزد اهل مکه تا گوید با ایشان که آنحضرت معتمر آمده است
نه محارب و اگر می بود هیچ یکی عزیزتر از عثمان هر آینه میفرستاد آنکس را ولیکن فرستاد عثمان را و بیعة الرضوان
بعد از رفتن عثمان بمکه است و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت این
دست عثمان است پس گفت ابن عمر با آنمرد ببر این علم را با خود و این مردی بود که بعثمان رضی الله عنه سوء اعتقادی
داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آنجماعتی بود که هزیمت خوردند اما حال عمر رضی
الله عنه مشخص بیان نکرده اند که با آنجماعه بودند که با عبدالله بن جبیر بودند و هزیمت خوردند یا با دیگر در قفا ماند
و آنهایی که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که با حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث
والله اعلم **وصل** و اما قصه قتل حمزه بن عبدالمطلب مجملش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون
آمد سباع بن عبدالعزی خزاعی و گفت ایا هست مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن
عبدالمطلب و حمله کرد بر وی پس گشت آنمرد مانند روز گذشته است یعنی رفت از عالم و نابود
شد و بود وحشی پنهان زیر سنگی کلان چون نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بر وی

چنانکه از طرف دیگر بیرون کرد و تمام شد کار وی و تفصیلش آنست که در حدیث صحیح البخاری از جعفر بن
عمرو بن امیة الضمری آورده که گفت بیرون آمدم با عبید الله بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت
مرا عبید الله بن عدی آیا رغبت هست ترا در دیدن وحشی که بپرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفتم نعم است
و این وحشی در حمص می بود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او آنست که در سایه کوشکی نشسته مانند
مشکی بزرگ پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم بر وی پس جواب داد گفت عبید الله
بن عدی و حال آنکه پوشیده بود وی سر و روی خود در العمامه خود یا وحشی مرا می شناسی گفت نمی شناسم
پس کشاد عبید الله روی خود را و گفت آیا خبر نمی دهی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمة بن عدی
بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمة بن عدی است
پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است در برابر احد
مقصود غزوه احد است بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون
آمد سباع و گفت آیا هست هیچ مبارزی که بیرون آید به سوی من پس بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب
و گفت ای سباع ای پسر ام انمار مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول وی پس حمله کرد پس گشت
وی بجو دی روز گذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بمن پس
انداختم بسوی وی حربه خود را پس نهادم آنرا میان سره و عانه وی تا بیرون آمد میان دو ران وی پس
و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بمکه برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش
شد اسلام در مکه بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون فتح کرد مکه را آنحضرت فرستادند
اهل طائف بسوی پیغمبر ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آنحضرت آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این
جماعه برو که سلامت مانی تا آنکه قدوم آوردم بسوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت
آیا توئی وحشی گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع شده است آنچه رسیده است ترا فرمود می توانی
که غایب گردانی روی خود را از من پس بیرون رفتم و چون قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس
خروج کرد مسیلمه کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید که بکشم او را و مکافات کنم بآن قتل حمزه را پس
بیرون آمدم بسوی وی پس واقع گشت از امر آنچه واقع شد ناگاه مردی است ایستاده در میان دیواری گویا شتری است
سفید سیاه پراگنده موی پس انداختم بسوی او حربه خود را و نهادم آنرا در دو پستان وی تا آنکه بیرون رفت
از دو شانه وی و جهید بسوی وی مردی از انصار پس زد او را بشمشیر بر سرش پس گفت جاریه

جاریه که ایستاده بود بر پشت بام و امیر المومنین گشت او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری
است آورده اند که چون وحشی بگفته طعیمه بن عدی بسوی احد بالقصد قتل حمزه میرفت هند بنت عتبه
زن ابوسفیان مادر معاویه برگذر راه وحشی رسید و او را تحریص نمودی مردانه باش که
تا هم خاطر ما دست آری نیز سیر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته
است وحشی میگوید اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمده بود
و صفوف لشکر قریش را در میشکست ناگاه سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون
آمده بود و مبارز می طلبید حمزه پیش آمد و سباع را کشت و من در پس سنگی نشسته بودم در کمین
و حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود
را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
من روی بفرار آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره
جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی دور شدند برفتم و
حربه خویش را برداشتم و شکم او بشگافتم و جگرش بیرا آوردم و بنزد هند بردم و گفتم اینک جگر
حمزه قاتل پدرت از من ایستد و آنرا فرو خایید و بیرون آورد و بینداخت و گویا او
گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را بنزد من بیار یا این سیاه قاسی القلب این را از
پیش خود کرد و بند جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار
زر سرخ بتو دهم انگاه گفت بمن نمای که مصلی وی کجاست او را بدانجا بردم بینی
و گوش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد خوانند
مرویست که بعد از انکه کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند تفحص کشتگان
خود می کردند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه
بتفحص مشغول شده بر سر حمزه رسید و او را بآن هیئت مشاهده کرد در گریست و مراجعت
نموده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر سر حمزه
ایستاد و فرمود ما وقفت موقفا اغیظ من هذا انگاه فرمود و الله اگر بر قریش دست یابم بعقابت کسی
از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن
صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید باندازه انچه عقاب کرده شد

شما بآن و اگر صبر کنید هر آینه صبر بهتر است مر صابران را آنحضرت فرمود والله صبر میکنیم و از ان وعید را کفر قسم
و تعوض آن هفتاد نوبت برای حمزه استغفار کرد و در حدیث آمده است که آنحضرت فرمود اگر خاطر صفیه
در میان نمی بود هر آینه نمی انداختم حمزه را و میگذاشتم که سباع و طیور بخورند و حشر می کرد او را خدای تعالی از درون ایشان
ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم همشیره حمزه بن عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود والده خود را باز گردان تا برادر خود را باین حال نبیند و در
روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه بر سر حمزه آمد و وی و فاطمه می گریستند و بگریه ایشان آنحضرت نیز گریه در آمد
و فرمود آنحضرت که حمزه بن عبد المطلب در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته شد و فرمود تا بجهت
وی قبر کنند و دفن کردند و در کفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب باید **وصل** دیگر صحابه نیز
درین غزوه کارزارها کردند و حق محبت و اخلاص بجا آورده اند بعضی بشرف شهادت رسیدند و بعضی باتمام از
رضی الله عنهم اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان حمله کردند حضرت از نظر من
غایب شدند در کشتگان رفتم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود دیدم گفتم که مگر حق تعالی او را بسبب فعل
ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را باسمان برد گفتم بهتر ازان نیست که قتال کنم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر
مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است دانستم که حق تعالی او را بملائکه
کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان روی بهزیمت آوردند و حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشت و بمثال مروارید درو
در انحالت نظر کرد علی بن ابی طالب را که بر پهلوی مبارکش ایستاده است فرمود چون است که تو ببرادران
خود ملحق نگشتی علی گفت اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة آیا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا بتو اقتداست
یعنی مرا با شما کار است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم درین حین جمعی
از کافران متوجه آنحضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار و حق خدمت و نصرت بجا آر
که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار شان بر آورد و ایشان را متفرق
گردانید و جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و آمده است که دران زمان ملائکه نیز حاضر بودند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بر مثال دو مرد جامه سفید بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده بودند و محافظت وی می کردند و با کفار جنگ
می نمودند و مشهور آنست که محاربه ملائکه مخصوص بغزوه بدر است و در غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است
نه محاربه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گذشت و گفتم من والله اعلم تواند که مراد [illegible] لا تکثیر سواد بعد از

بقتال اعادی مخصوص بود باشد اما حضرت جبرئیل و میکائیل که ملازمان خاص درگاه‌اند در جاها شده و مجاهدت
کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه این مردانگی کرد و نصرت داد جبرئیل علیه
آنحضرت فرمود که این کمال مواساة جوانمردی است که علی با تو می‌برد آنحضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی
بدرستی علی از من است و من از وی و کنایت است از کمال اتحاد و اخلاص و یگانگی و آمده است که چون آن
حضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دوام و گویند آوازی شنیدند که گوینده غیبی می‌گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در معارج النبوة می‌آرد و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده مبسوط‌تر از آن
و در آخر آن آورده که آنحضرت فرمود ای علی می‌شنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار انتهی و در روضة الاحباب میگوید که اینحدیث را ابن جریر نقل بعضی از اکابر
محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند لیکن ذهبی که محک رجال است در میزان الاعتدال تضعیف و
تکذیب راوی نموده است والله اعلم گفت بنده مسکین خصه الله بمزید الیقین که ظاهر اقصه نادعلیا مظهر
العجایب بهمین معامله و معارکه واقع شده است اما در کتب حدیث هیچ ذکر آن نکرده اند والله اعلم
و بالجمله وی رضی الله عنه حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن تصور
نتوان کرد روایت از قیس بن [illegible] از پدرش سعد روایت کرد گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه
که میفرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم و هر بار که می‌افتادم مرد
خوب روی خوشبوی بازوی مرا می‌گرفت و مرا برپا میکرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول
اوئی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ آن واقعه را بحضرت رسالت عرض کردم آنسرور فرمود
صلی الله علیه و سلم که تو او را میشناسی گفتم نی اما به دحیه کلبی می‌[illegible]نست فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن
کناد آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در روز احد دلاوریها بوجود آمد که سبب نجات و دخول
جنت شد و ثنا عظیم کرد و فرمود آنحضرت طلحه از آنهاست که آنچه بروی بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را
سپر آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانید شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد و دست او بواسطه آن شل شده و در روایتی
آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود که کافری برای حضرت انداخته بود و بر خنصر وی خورد و از
کار رفت و آمده است که در روز احد هشتاد زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن تردد میکرد یکبار ضربت
شمشیر بر سر او زده بودند که از غایت الم آن افتاده و مدهوش گشته بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و آبی بر روی
وی زد که بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفت بخیر است و مرا نزد تو فرستاده است

گفت الحمد لله که هر مصیبتی که بعد از تو باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال بشارت ابن قمیه
ملعون بیاید و آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعه بدر حاضر نشده بود و خواست که در احد آمده
تدارک مافات تمام نماید چون بسیار از احوال آنحضرت گفتند چنین می‌شنویم که آنحضرت بمقام شهادت
پیوست اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را کشته شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقاً
بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب
احد می‌شنوم و در قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بصحت رسیده که هشتاد و چند
زخم یافته بود چنانکه جثه شریف او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بجائی که بر انگشت داشت
او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود در روز احد
نیز مامور بود به تیراندازی و میفرمود آنحضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک بن زهیر کافری بود که چندین
کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد بن ابی وقاص بر دیده وی تیری زد که
از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام از جزع آن خلاص گشتند و آنحضرت
علیه السلام دعا خیر کرد برای سعد رضی الله عنه و فرمود اجاب الله دعوتک و سدد رمیک پس ببرکت
دعای وی صلی الله علیه و سلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه مردم تبرک بدعای وی
میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران بدعای تو شفا می‌یابند چرا
دعا نکنی تا حق سبحانه چشم تو را باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری خواست حق تعالی
و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من و ابو طلحه انصاری پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود
و خود را سپر آنحضرت ساخته بود و در فن تیراندازی بصارتی تمام داشت و سخت می‌کشید کمان را دو سه کمان
در آن روز شکست و آوازی بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه
پنجاه تیر بود و هر تیر که بجانب دشمن می‌انداخت نعره میزد و می‌گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوبی از
زمین برداشت و می‌گفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان می‌در آورد تیری میشد و بجانب دشمن می‌انداخت
و چون مردی از مسلمانان بر آنحضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی بریز این تیرها را برای
ابو طلحه تا رمی کند و فرمود آنحضرت آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود
مهارت و بصارت ابو طلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و

مشکل گشته است ظاهراً از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت سداد
در آن والله اعلم و در روز احد تیری بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره وی
پس رد کرد آنحضرت آنرا بجای خودش فرمود اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم
وی شد و شکست شمشیر عبدالله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ درخت خرما پس گشت
در دست وی شمشیر چنانکه در بدر بعکاشه داده بود و نام شمشیر عبدالله عرجون بود و نام شمشیر
عکاشه عون و فروخته شد عرجون بدست یکی از امرا المعتصم بالله بدویست دینار والله اعلم
یکی از دلاوران و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظله الغسیل و غسیل الملائکه گویند وی در مدینه
متاهل بود و در همین شب احد کدخدا شده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد
و یکجانب سر شسته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی
شنید یا خیل الله ارکبی همه در بحالت جنابت بی طاقت شد و باحد آمد و بجارزه کرد و بسیاری از کفار
را بدوزخ فرستاد و شهید شد پس آنحضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که اینچه حال است
فرمود حال او را از امراة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبدالله بن ابی بود بپرسید جمیله حقیقت حال
را کشف کرد فرمود آنحضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین تمسک کرده اند بعضی
ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیر وی که قائلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و از جمیله می آرند که گفت در شب خواب
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آن فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت و از ابوسعید ساعدی آورده اند بعد از آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم این
سخن شنیدم بر حنظله رفتم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و این صورت عجیبه را بر آنحضرت عرض کردم
و از عجایب حکایات عمرو بن جموح انصاری اعرج است که چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت
در معارک جهاد مبادرت می نمودند چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند
که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند عمرو گفت خوش چیزی
که فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او گفت در نظر من است که او گریخته باز آمده
است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت منع قوم را عرضداشت و گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در
روضه بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح علیک عمرو التماس خود را مکرر گردانید

پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند
که من مشتاق بهشتم و پسری تیز در عقب پدر میشتافت و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است
که هند زوجه عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر و برادر خویش را بار کرده بمدینه می آورد تا دفن کنند شتر
بزانو در آمد و سر باز کرد شتر را بزجر برمی انگیخت و توجه بمدینه میکرد نمی جنبید یکبار بر انگیخت و روی بجانب احد در
رفتار آمد هند این حال را بحضرت عرض کرد فرمود این شتر تو مامور است و از هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم گفته
بود گفت آری در حین توجه بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوندا باز مگردان
مرا باهل من فرمود آنحضرت اینست که شتر بجانب مدینه نرفت **وصل** و یکی از وقایع صعبه غزوه احد قضیه
شهادت مصعب بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند
مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود درین اثنا ابن قمیه ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر
دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آن
ملعون بضرب دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد و بهر دو بازو لوا را بسینه
خویش منضم گردانید باز آن ملعون تیری بر وی زد تا از پای در آمد و گویند که این آیت نازل نشده بود که حق تعالی
بر زبان وی گذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی
فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بمددگاری
مومنان فرستاده بعد از آن ابو الروم آن علم را برداشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از
اجله صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را فرستاد او را آنحضرت بعد از عقبه
ثانیه و در روایتی بعد از عقبه اولی بمدینه با انصار تا تعلیم کند ایشان را دین و فقه آموزد ایشان را و بود وی
رضی الله عنه از متنعم ترین مردم در عیش و کامرانی و چون اسلام آورد زاهد گردید در دنیا و دید او را آنحضرت
روزی که چرم گوسفند در کمر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانیده خدا تعالی دل او را بنور
ایمان دیدم من او را که میخورانیدند پدر و مادر وی حله بدویست درم پس برداشت او را محبت خدا و رسول بدین حالت
که می بینید روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم در اربعین صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر
و از زمره میران میدان جلادت و سپه سالاران معرکه شجاعت وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او
حارث بن عقبه بن قابوس بودند اگرچه در اول امر که مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشته بودند ایشان

نیز بغارت و تاراج دست برآوردند ولیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان در آمدند و وهب
و حارث در برابر ایشان ایستاده ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقه از اشرار
متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم شدند حضرت فرمود من لهذه الفرقة کیست که بدفع این گروه پردازد وهب
گفت انا یا رسول الله پس دست به تیر اندازی گشاده عبده اصنام را بانهزام آورد بعد از آن گروهی
دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة کیست مر این لشکر را وهب باز همان جواب
داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طایفه دیگر پیدا شدند انحضرت فرمود من لهولاء وهب گفت
انا یا رسول الله انحضرت فرمود قم و ابشر بالجنة وهب باین بشارت عظمی مستبشر گشته در صف اهل کفر در آمد
کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای در آوردند بعد از وی برادر زاده او حارث بعد از کشش بسیار
بشهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد
و سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و مردی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ
معرکه از هیچکس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود
و میگفت رضی الله عنه فانی عنک راض بعد از آن دیدم که انحضرت با الم جراحت بسر ما ایستاده او را در قبر نهاد
و بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ در او پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در همان روز عنایات
الهی دستگیر حال ایشان گشته نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانکه عمرو بن ثابت بن وقیش مردی بود که در
دین اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی ایمان آورده بودند و او را به ثبات و استقامت نصیحت می کردند
مفید نمی شد اتفاقا همان روز که مسلمانان روی بغزوه احد می نهادند قفل غفلت از دل عمرو گشاده شد و نور یقین
در دل وی در آمد سلاح خود بر داشت و روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاد و بشهادت رسید انحضرت فرمود انه لمن اهل الجنة دیگر یهودی بود مخیریق نام از احبار بنی اسرائیل
مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خوانده اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودیت
قرار و استقرار یافته بود همان روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود
داعیه اسلام در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد عذر آوردند و گفت بتحقیق و درستی و راستی
محمد علیه السلام رسول خدا است ایمان آرید بوی و نصرت دهید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یهودیت است
که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و به خدمت پیغمبر

پیغمبر علیه السلام آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد از وی متعلق بفرمان حضرت رسالت پناه
باشد و با اعتقاد درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجه شهادت رسید و اموال
او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحکم وصیت تصرف نمود و در باره وی چنین فرمود که مخیریق
خیر یهود و **فصل** مردانگی و دلاوری مردان اصحاب این بود که جمله از ایشان زخم خورده بجنگ بایستند
و بعضی نسا مؤمنات که همراه بودند و خدمت غزاة می کردند و آب ایشان را میرسانیدند جهاد
نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه بنت کعب که شیر زنی بود دلیر دل و جری در معارک قتال
که باتفاق شوهر خود زید بن عاصم و هر دو پسر خویش عماره و عبد الله باهتمام تمام حاضر شد گفت که در روز
احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب می دادم چون دیدم که اعادی در قتال اهل اسلام دراز دستی آغاز
دادن ایستادم و بمقاتله اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندان که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که
مدت یکسال بمداوای وی مشغول بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت قمیه لعین من نیز برو
ضربها زدم اما او دو زره بود در آن ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه
و سلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و او را در باب جراحت او را بربند نسیبه
گفت که من و اولاد من در پیش آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند
و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مرد او را سپر بود فرمود ای صاحب
سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند من آن سپر گرفتم و برگرد آن
حضرت صلی الله علیه و سلم حملهای مشرکان را رد می کردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما
کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم اسب وی بیفتاد و سوار از اسب جدا شد آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود بشتاب پسر من
بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم و عبد الله بن نسیبه گوید که در آن روز یکی
از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن نمی ایستاد و مادرم جراحت را بست و گفت برخیز
و بقتال اشتغال نمای آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی و همتی که تو داری کراست در این
اثنا آن کس که بر من زخم زد از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است
که پسر ترا زخم زد نسیبه شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای در آمد رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
آنکه تا دندان مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را

کرد ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک وی روشن گردانید پس بگفت یا رسول الله دعا
کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو شوم آن حضرت در حق او و فرزندان و شوهر او
دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید
باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر بود میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را
جستم که ناگاه یکی شقاق شمشیری بر من زد و یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن
از قتال باز نگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر
خود را از خون آن ناپاک پاک می کرد، آنگاه سجده بجای آورده بمداوای جراحت وی مشغول شدم
سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود یکی از مشایخ گفته است که در آدمی عمل باید
چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید میگویند که شیر می آید کسی نمیگوید که این ماده است یا نر و فضل
محاربه اصحاب و قتال ایشان با کفار درین غزوه و کشتن و کشته شدن و جان فدای آنحضرت
کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر آنچه مذکور شد اما آنچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از شدت و محنت و ایذا و آزار بنفس خاص وی رسید چند است آورده اند که پنج کس از فجار کفار
لعنهم الله با یکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیه که اخبث
و اغلظ و اشد این قوم بود و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی شکست یافت و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی
گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بودند التسند این اشقیا که وی صلی الله علیه وسلم بر دست
ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را و غالب نیاید دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نیست یریدون ان
یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر آن درج
رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقهای خود در رخسار همایون
نشست و چنان نشست که ابو عبیده بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی
آنحضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر را بدندان دیگر کشید آن دندان هم بیفتاد و از
برین جهت او را اثرم می گفتند و بینی نورانی وی شکست و خون از آن روان شد و در محاسن
شریفش دویدن گرفت و آن حضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد و می فرمود چگونه
رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی میخواند

ایشان را بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد بخشد و رحم
کند بر ایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و نیستی تو مگر بنده مامور بانذار و
جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از دایره
عبودیت بیرون افتد و تنزل این آیت را در جای هم ذکر میکنند که آنحضرت در قنوت دعا میکرد بر
قبایل کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون را پاک میکرد و نمیگذاشت
که قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر این خون چیزی بر زمین افتد هر آینه نازل گردد از آسمان
عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از آن میفرمود اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که بدرستی ایشان نمیدانند مرا و نمیشناسند حقیقت
حال مرا و عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین آن سرور آمده و دندان
مبارک پیشین از جانب شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر مرفق آنحضرت زد و مجروح گردانید
و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی پر انوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم
روان میشد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون می مکید و فرو می برد پس مردم
دران تکلم کردند آنحضرت فرمود کسیکه مساس کند خون او خون مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است
که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت می شستند علی بسپر خود آب می آورد
و فاطمه میشست و شوی کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا
بر جراحت ریخت خون باز ایستاد و گفته اند که بعد از آن آنحضرت دوامی کرد جراحت خود را با استخوان
پوسیده تا باقی نماند از آن اثری و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح
بخاری گفته است که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت می کند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی مبارک
حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت و گفته اند مراد از عدد حقیقت آن باشد
یا مبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیئه ملعون که شمشیر خود حواله آنحضرت کرد صلی الله علیه و سلم و از ضرب
آن لعین و ثقل سلاح خود که دو زره پوشیده بود در گوی که دران نزدیک بود و بلا علین کنده بودند افتاد
چنانکه از چشم مردم پنهان گشت و زانوهای شریف خراشیده شد و از اینجا آن مشئوم ملعون آوازه
در انداخت که محمد کشته شد و شیطان لعنة الله علیه نیز ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد ابو سفیان گفت ا

معشر قریش کدام کس از شما مهم محمد را باخر رسانید ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابو سفیان گفت ما سوار
بر دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسوره می کردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه
در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه نیز از بالا دست
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر جمعی که خبر کور
شده بودند دعا کرد که سال بسر نرسید بعضی از ایشان هم درین روز کشته شدند و بعضی بعد از آن سال بقعر جهنم شتافتند
اما ابن قمیه آن سگ ملعون چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که من ابن قمیه ام سید رسل
صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله و اذلک خوار و ذلیل گرداناد ترا خدای تعالی گویند در همان سال
بر سر کوهی نزدیک گاه گوسفند در خواب بود که حق تعالی قوچی را فرستاد تا شاخ را برابر شکم وی نهاد و رودهای
جگر وی بیرون آورد کذا فی روضة الاحباب و از ظاهر روش این عبارت معلوم می شود که این قضیه هلاک
ابن قمیه در روز احد یا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت معارج النبوة اینست که بعد از مراجعت
مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید
الخ و اما ابی بن خلف آنحضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در دل وی یقین قرار یافته بود
ولهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمیخواست که بیرون آید از جهت آنکه کشته شود و ابو سفیان
او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را چنین می آرند که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول
کرد و رخصت مراجعت یافت تا فدیه ادا کند آن بی حیا بروی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت
ای محمد اسپی دارم که او را این مقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بران اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا
بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم در حالیکه بران اسپ سوار باشی و قتل او بر دست
من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را آن
حضرت میکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود حقا در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید
که این نا خلف ملحد از خلف من بدر آید اگر ببینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شده
پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابم
اگر تو امروز از دست من نجات یابی ابن بحیائی خون گرفت با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن
حضرت کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرما
ما را که بروی حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام

انجا ایستاده بود آنحضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب وی
انداخت و در روایتی هم نیزه از وی بستاند و بجانب وی می انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان
اسپ گردانید و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد کردن گرفت قوم
وی گفتند که زخم تو جز خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید
که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت هم نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده تو
من خواهم بود و گفت محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فریاد می کرد تا پیش
از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در
مواهب لدنیه از واقدی می آرد که می گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف
ببطن رابغ و گفت من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آ
تش پیش خود من ازان ترسیدم ناگاه بیرون آمد ازان آتش مردی و در زنجیری می کشید آن
زنجیر را و فریاد میزد از تشنگی و مرد دیگر میگوید مده وی را آب که این قتیل رسول الله است صلی
الله علیه و سلم این ابی ابن خلف است لعنة الله علیه و اما عبدالله بن حمید نیز بقصد آنحضرت اسپ
می تاخت ابادجانه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت کیفیت قتل عتبه بن ابی وقاص معلوم
نیست که از آن کی کشت عبدالله بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفر مشئوم
نیز بعد از آن بسالی یا تمام بوجوه هلاک گشتند **وصل** آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با امداد طلحه و علی ازان مغاک بیرون آمد اصحاب دانستند که آن سرور انبیاء در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر بالای کوه بر آید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
بذات با برکات عارض بود میسر نشد ابو سفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بالای کوه
رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آنحضرت دست مبارک بدعا برداشت
و فرمود اللهم لا ینبغی لهم ان یعلونا حق تعالی نگذاشت ایشان را از محل خود بیشتر توانند گذشت و در روایتی آنکه
عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و ایشان را از انجا در گردانیدند پس آن نامردان بصحن معرکه باز آمدند و خوب می کشتگان
و سیر و تفرج می کردند زنها می خواندند و اشعار خوشی و شادمانی می نمودند و زنان ایشان مثله بدن غازیان

او در میان کشتگان اهل اسلام مرده آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای
کشتگان را شکافته جگر بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشته ها کشیده قلاده ها
و دست بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند و سبب مثله ناساختن حنظله آن بود که او پسر
ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق می گفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسیکه بر لشکر اسلام
تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن
نشسته بگذارد و تا خواست که بر بالای کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بر آن صعود نمود طلحه
با آن جراحتها که داشت بنشست تا آنحضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آن جا
بر آمد آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد از آن ابو سفیان خواست که
یقین معلوم کند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله
اموات نزدیک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آنحضرت فرمود جوابش ندهید
باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد که ابن الخطاب
در میان قوم هست این بار نیز فرمود آنحضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را
که نام بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بطاقت نشد و فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان
در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شو ای هبل که به برکت تو ظفر و نصرت
ما راست و ابو سفیان در وقت بر آمدن از مکه استمداد و تفاول ازوی کرده بود حضرت
فرمود بگوئید در جوابش الله اعلی واجل ابو سفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم
فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم پس گفت ابو سفیان الیوم بیوم بدر والحرب سجال
یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در آن روز شما را بود و حرب
مشابه دلوهاست که گاهی یکی پر است و دیگری خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده
که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار بعد از آن گفت ابو سفیان که قتیلهای شما را که مثله
کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم انگاه بعد از آن گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده
است در بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و چون
مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب غدغه راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت دیار

کنند بار دیگر علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود تا خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر
بموجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند آنحضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت تا را
فتح مکه دست خواهد داد ان شاء الله تعالی و چون مشرکان بمکه رفتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند
آنحضرت از حال حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بآنحضرت آورد پس رفت
و بر سر حمزه ایستاد الی آخر القصه و مرویست که آنحضرت فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع بن
عمرو انصاری یعنی ابی که از نجبای مخلصان درگاه بود خبر آورد که از جمله اصحاب یا از زمره انصار
یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مژده باد ترا خدای تعالی از جانب ما ای پیغمبر خدا بهتر
فرو دهد که داده پیغمبری از امت وی را و همچنین یاران را از من سلام رسان و بگو که اگر در فرمان برداری تو تقصیر
پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در حضرت خدا عزوجل هیچ عذری نخواهد بود و این بگفت و جان بحق سپرد پس آن مرد
انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بآنحضرت عرض کرد فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع بجان
آنچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر میگوید و عذر میخواهد چون یقین حاصل شد بنعمت حق و دین
اسلام که بآنحضرت آورد و مشاهده کرد ترتیب آثار و ظهور انوار او و پرده برافتاد دیگر چه جای توقف و
است و گفته اند که سعد را در آن وقت که قرار داد بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزی که نشاید در خبر
نماید که دیگران را بار لبهات بگشاید و نماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار خود
دیگر همه فرع آن و فرود تر از آن است در حکایات مشایخ آورده اند که چون سر شیخ ابو عبدالله بن
خفیف گفت ایشان جوانمرد و لا تعریفات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایات آمده
بعضی از اهل حدیث و سیر برآنند که آنحضرت اولا بر حمزه نماز گذارد بعد از آن جنازه هر کی می آوردند پیش
حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نزد اکثر اهل حدیث آنست که
نماز بر ایشان نگذارد و اختیار شافعیه برین است و حنفیه برآنند و این بحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادت
بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهدا را غسل نفرمود و هم با جامهها خون آلود دفن نمود
تا دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند در حالی که خون از جراحت ایشان میرود
و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از جای دیگر نبرند و اگر کسی نقل

خود را بجای دیگر برده باشند از اینجا باز دهند چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبد الله بود بمدینه
مطهره برده بود حکم کرد تا او را باز آوردند و فرمود تا بعض از شهدا که میان ایشان زیادت الفتی
و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر
نهادند و کذلک و در بعضی سه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر خوانده بود بالاتر یعنی
بلحد نزدیکتر می نهادند و در آخر روز بمدینه بازگشت و مردان و زنان هر قبیله باستقبال آن مالک اقبال
پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمام امانی و آمال وظایف شکرگذاری بجا آوردند
و هر کرا هر مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت انحضرت آن مصیبت را سهل می انگاشت
و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خویشان
او کشته شده بودند می پرسید که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و
غم نخورم ~ من و دل گر فدا شدیم چه باک * غرض اندر میان سلامت تست + چو تو داریم یعنی همه
داریم همه و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید که سعد بن معاذ از ان قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد بن
معاذ بیرون آمد و می شتافت تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم روشن گرداند
و انحضرت بر اسپ سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله مادر من است
که بملازمت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بها پس بیامد تا نزدیک انحضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت
و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر چه مصیبت که باشد نوش توان کرد و سید رسل تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان که شرف
شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشت و سیر و تفرج می نمایند و شفاعت ایشان در شان اهالی
ایشان قبول شد کبشه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تهنیت
است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعائی کن فرمود اللهم اذهب
حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و فرمود هر که مجروح باشد بخانه خود رود و علاج جرح خود کند و همراه من بخانه
نیاید و جراحت در اهل بنی الاشهل بسیار بود و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه
انحضرت تا بخانه تشریف می آمد تا دیر انجا نشستند و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت
زدگان باستقبال انحضرت بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود دست رسول را دید
که فوج فوج می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را درین میان ندید عمه خود را پرسید پدر من کجا

کجاست که او را در لشکر نمی‌بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت پیر سید
چون خواجه رسید پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر کو
که خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیده
وی ریزان گشت و یاران نیز بموافقت او در گریه در آمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت
پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر از صفت کنم دل تو طاقت نیارد خروش از آن جمع
بر آمد گفت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود
از اکثر خانهای انصار آواز گریه زنان شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه را
زنانی که بروی گریه کنند نیست انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانه حمزه روید
و بر وی بگریید انگاه بخانه خویش آیید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه
حمزه آمدند و تا نیم شب بروی میگریستند آنحضرت بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریستن ازخانه
حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند پس دعا کرد آنحضرت
فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن است که در معارج النبوة و در روضة الاحباب
این زیاده کرده که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از
نوحه کردن و مبالغه و تاکید در ان امر بتقدیم رسانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین
که مراد آنست که گفتن آنحضرت این کلمه را لکن حمزة لا بواکی له مقصود ازان تاسف و تالم و غربت حمزه
بوده که کشته شد بجائی که معلوم است و غربت دیگر که کسی نبود که بروی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع
نیست و انصار بجهت مبادرت باسترضا و مبالغه ایشان درین باب تا نهایت که مقصود
حضرت آنست که زنان بیایند و گریند و آنحضرت نیز چون اجابت ایشان حق استرضا
و امثال مشاهده کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری راه یافته باشد پس منع کرد ازان و مبالغه نمود
دران و تواند که دران نوحه هم مباح باشد پس نسخ کرد این حکم را والله اعلم و الصحیح که
در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش
نفر از انصار و از لشکر کفار نگونسار قریب بیست کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند
که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب این آیت فرستاد اولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شما را

یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از شما روز احد تحقیق رسانیده بودید شما
دو برابر آن بدشمنان روز بدر قتل هفتاد و اسیر هفتاد بگوی ای محمد رسیدن این از نفسهای
شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده فتح مشروط بود بثبات و مطاوعت یا
اختیار خروج از مدینه منوره بی توقف و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه
در اول قصه احد گذشت یا باختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند
هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه بدر مذکور شد بعده دلداری مومنان
داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه بشما رسید از زمیت قتل
بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی
حاصل گردد او را از آن تسلی و آسان گردد بوی مصیبت چنانکه در خبر آمده است ایمان بالقدر غم
و اندوه را زایل گرداند **وصل** آنحضرت در شان شهدا احد بخصوص بعد از ورود آنچه
که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن عالم انتقال نمودند در آورد حق
ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از
نهرهای آب می آشامند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها
و گلستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل
طلا که آویخته شده اند بساق عرش بازی کردند و چون باین دولتها مستعد گشتند و باین ناز
و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی کیست که پیغام ما برادران ما رساند و از خوبی
عیش در اقامت بهشت و طیب ماکل و مشارب ما ایشان را آگاه کند تا در دنیا فرصت غنیمت
شمارند و بذل جهد در غزوه و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول درجه شهادت
معاف ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شماام پیغام شما را بایشان میرسانم این آیت
فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من
فضله و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید ای
شهیدان و ای جانبازان از من هرچه می خواهید گویند الهی مولی ما و ای پروردگار ما می خواهیم که
ارواح ما را باجساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر باره شهید شویم فرمان
آید که بر ما حکم کردم دیگر باره بدنیا نفرستیم اینجا شما را جان بحق می کنند که از روی حیات

دنیا بقصد حصول شهادت دیگر بار چه فایده میکند همان ثواب که از اول حاصل شده این بار
نیز حاصل می شود زیادتی چیست جواب آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر
خواهد شد بحکم لئن شکرتم لازیدنکم و تواند تصور ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت
است از باعث طلب آن در یافت آن بار دیگر می شود و تواند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت
و اظهار رضا و شکر بر جزائی که بدان یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نمی خواهم و آرزوئی نداریم و بالاتر
و خوشتر از این نعمتی نمیدانیم و اگر میخواستیم همین می خواستیم و این خود حاصل است فافهم و این در عالم
برزخ است میعاد دیدار آخرت است و اگر نه آنرا طلبیدندی که بالاتر از همه نعمتهاست و ظاهر حدیث و کلام
آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی چنانچه از کلام بعضی از قوم فهم
میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اعلی و اتم و اکمل از آن است و این مسئله حیات
انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل تمام
ذکر کرده شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل ذکر وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزی از آن
مذکور گردد تنبیه گفته اند در آوردن ارواح در جوف طیور خضر طریقه تعلق ارواح است با بدن که آن متصرف
و مدبر باشند در آن چه ابدان طیور صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح انسانی ندارند و لازم می آید تنزل
ایشان که از مرتبه انسانی بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه وضع جواهر است در صنادیق و ظروف
کذا قالوا و لیکن برین تقدیر مشکل می شود تلذذ و تنعم ایشان بنعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات و جوارح
است مگر آنکه گفته شود که این جثث طیور ابدان انسانی است که در آن حواس انسانی ابداع نموده خواهد شد
گویا آنها آدمیانند بر صور طیور چنانکه در دنیا صور دیگر داشتند در اینجا بر صور طیور اند و لیکن در اینجا توهم تناسخ
است که روح از بدنی به بدنی دیگر متعلق شد نهایتش صورت این بدن مغایر صورت آن بدن است
و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیاست که مبطل حشر و نشر است و اینجا نه چنین است بلکه
این بدن برزخ که مودع است در آن متعلق است بآن بدن بر طرف می گردد در بدن اصلی می در آرند کذا
قیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل و متحد با این طیور میسازند و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است
که فرموده فی جوف طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ بر مرتبه طیور نگذارند بعد از حشر
و نشر ابدان اصلی پیدا کرده بمرتبه انسانی رسانند والله اعلم بحقیقة الحال در مواهب لدنیه میگویند
که حافظ عماد الدین ابن کثیر می آرد که گفت روایت کرده شده اسم ما در مسند امام احمد حدیثی که در

بشارت است مر مومن را که روح وی در بهشت میباشد و میچرد در وی و می بیند آنچه در وست از مسرت
و سرور و مشاهده میکند آنچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و مرویست این حدیث
باسناد صحیح عزیزی که جمع شده اند در وی سه امام از ائمهٔ اربعهٔ ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا
امام احمد از شافعی از مالک از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا گفت روح مومن
طایری است که می خورد از درختان بهشت تا آنکه باز می آرد خدا تعالی او را به سوی جسدش روزی که
برانگیزد او را پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طایر در بهشت و ارواح شهدا
میباشند در حواصل و جوف طایران سبز پس ارواح شهدا مانند راکب است نسبت بارواح عموم
مومنان نسال الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از جنگ
احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشان را خبر گردانید از
اجر و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از ان این آیت بخواند رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فرده رضی الله عنه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی زیارت
قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی و راستی بنده تو و رسول تو گواه است
که اینجماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد از ان فرمود هر کس ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام کند
مر ایشان را ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزیارت شهدای
احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل
مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله
آواز شنیدم علیک السلام و رحمة الله و برکاته و عطاف بن خالد مخزومی از خالهٔ خود روایت میکند
که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود و من
شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که برایشان سلام کنید که زنده اند و سلام میکنند
پس سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت
پس زود سوار شدم و روان شدم و اخبار و آثار در فضل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده
آورده اند که بعد از چهل و شش سال کشف قبور بعضی از شهدای احد واقع شد کفنهای شان تر و تازه مثل
غنچهای گل با کفنها می بودند گویی که دی روز دفن کرده اند و بعضی از ایشان را دیدند که
دست بر جراحت نهاده مانده اند و چون دست از جراحت بر گرفتند خون تازه از جراحت

بیرون می آمد و چون مسکه داشتند دست بر موضع جراحت میرسید و از وقایع که موجب کشف این
قبور شریفه شد یکی آن بود که قرابت یکی با اجنبی مدفون شده بود بتصریح اجازت که یافته بود از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم یا دلالت حال یا قیاس و اجتهاد برآورده و جدا دفن میکردند و بعضی
بجهت سیلی که از بعضی اودیه رسیده بود مکشوف می گشتند و اینها قلیل الوقوع بود و اکثر بجهت
آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود یعنی از خود استنباط کرد از طریق این مشهد مقدس
روان کرد و اکثر قبور شهدا بجهت آن مکشوف شدند و شهدا را از قبور بیرون آوردند در تاریخ
مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه در شفاء السقام می آرد که چون معاویه استنباط
عین کرده بنقل شهدا از مواضع قبور ایشان ساعی القدم سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رسید
و خون از وی سایل شد آورده اند که عامل او در روز حفر عین در مدینه ندا درداد که عین امیر المؤمنین میآید
هر کرا مرده باشد بیاید و از آنجا نقل کند و در جای دیگر بر دو الله اعلم آورده اند که چون ابوسفیان و مشرکان
از حرب احد بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند و گفتند که زحمتی کشیدیم و لشکری جمع کردیم
و چه بی مثلیتیم محمد علیه السلام افکندیم و خیار اصحاب او را کشتیم و هنوز کار تمام ناکرده برگشتیم مصلحت آنست
که برگردیم و محمد و اصحاب او را تمام مستاصل گردانیم بعد از آن بمکه مراجعت نمائیم عکرمه بن ابی جهل در این باب موافق
ابوسفیان بود و لیکن رای صفوان بن امیه مخالف افتاد و گفت این رای نانیک است شاید که محمد علیه السلام
و اصحاب وی بجهت مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون با شما در مقام غضب و انتقام اند تمام اوس
و خزرج را که در احد حاضر نبودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند و سعی و کوشش بلیغ در این باب
بتقدیم رسانند و بر شما دست یابند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه برعکس افتد
چون این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف و رعب
در دل مشرکان اندازد و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز
یکشنبه که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کرد تا ندا کند که حکم الهی تعالی است که جهاد مشرکان
بشتابید و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیاید و مانا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند
که در حاضران احد بجهت محاربه و قتال که کرده اند وهنی و ضعفی طاری نشده است که جنگ نتوانند کرد و بدانند
که بامداد و اعانت باقیماندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر نبودند محتاج نیستند صحابه چون شنیدند
که حکم الهی چنین است کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بستند جابر که جراحات بسته مستعد و

همی محاربه گشتند و حضرت پیغمبر نیز صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده ایستاد و لشکر
اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما
اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم وجابر بن عبدالله که بجهت عذر تعهد عیالان به
در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت
کرد او را و جز او را از غیر حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد و ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه
ساخت و علم را بعلی بن ابیطالب و بروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و حمراء الاسد که نام
موضعی است بر هشت میل مدینه بر یسار طریقی که بذی الحلیفه رود رسیدند چون شب شد فرمود تا پانصد
محل آتش افروختند و ظاهر آن برای تخییل تکثیر لشکر بود در نظر اعادی تا مشرکان آنرا بشنوند و ببینند
و خوف و هیبت بایشان راه یابد والله اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفاء و هم سوگند
آن حضرت بودند در ان آوان بمکه میرفت در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم
ملاقات کرد آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان
و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد
جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از احضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام
شما از مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که اینچه سخن است
که تو میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید
ناصیهای اسپان لشکر اسلام را ببینید پوشیده نماند که آنحضرت غیر حاضران احد را همراه نکرده بود
چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بیرون آمده اند سوگند
دروغ خورد و بنا بر این ظاهر این را دروغ مصلحت آمیز خیال کرده یا در گمان و تخمین بود و تشخیص حال
و تحقیق آن نانموده گفت با آنکه دران زمان تدین نداشت گفت آنچه روی نموده والله اعلم و مشرکان را
ازین خبر وهمی قوی و خوفی تمام بخاطر راه یافت بتعجیل تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی
بحضرت فرستاده صورت حال را معروض داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بمدینه فرستاد
که بمسلمانان رسانند که ما بعزم قتال و استیصال شما متوجهیم هشیار باشید و چون رسید آن قوم بحمراء
الاسد رسیده سخن ابوسفیان را با مسلمانان آورده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسبنا

الله ونعم الوکیل یعنی بآین معنی خبر رسید که آیه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا
حسبنا الله ونعم الوکیل و در اینجا تنبیه است که مومن را چون خوفی و هراسی از دشمنان رو دهد این کلمه را
گوید تا از شر ایشان نجات یابد و در ادعیه ماثوره این کلمه زیادت آمده نعم المولی ونعم النصیر و در اینجا ابوعزه
شاعر که از جمله اسیران بدر بود و اورا آنحضرت بی اخذ فدیه آزاد کرده بود بشرط آنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید
وی نقض عهد نموده در غزوه احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد پس آنحضرت حکم بقتل وی کرد و فرمود
لایلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که جد عبد الملک بود و ایذا
مسلمانان میکرد گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از وقایعی که واقع شد در سفر بعد شش ماه از هجرت
در اول سال چهارم است سریه رجیع است مرغزل را میان مکه و عسفان بناحیه حجاز و چون وقوع این قضیه در
قرب آن بود نسبت کرده شد بدان در تحقیق حدیث عضل و قاره که نام دو موضع است اول بفتح عین مهمله و سکون
ضاد معجمه و آخر لام و ثانی بقاف و راء مخففه و دیگر سریه بیر معونه است که در اول سال چهارم واقع شد و ذکر آن
باید مذکور شود ذکر رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال
چهارم و وقوع این دو سریه قریب یکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یکشب آمد و سیاق ترجمه
بخاری موهم است که بعث رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه بعث رجیع سریه عاصم و خبیب است و
اصحاب ایشان و این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قراست و آن با رعل و ذکوان است و بخاری ایرادو
جمع کرده از جهت تقارب ایشان با یکدیگر و مراد نداشته است بخاری که هر دو یک قضیه است قصه سریه رجیع
تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان بن خالد هذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام و کسر آن
و سکون حاء مهمله که از اشقیاء ناس بود با جمعی از عضل و قاره بمکه از برای تهنیت قریش که صورت
فتحی و غلبه در احد ایشان را روی نموده بود آمد و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که
در جنگ احد صاحب لواء کافران بود و شوهر و پسرانش کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن
ثابت که قاتل دو پسرش بود بیارد صد شتر بوی تسلیم نماید عبارت معارج النبوه همچنین واقع شده و
ازین عبارت معلوم میشود که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که گفته آن زن
شرط کرده بود که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران اند بیارد او را صد شتر خوب بدهد و او را
چهار پسر بود دو را عاصم بن ثابت کشته بود و یکی را طلحه بن عبد الله و یکی را زبیر بن العوام از اینجا معلوم میشود
که نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت نبود و معامله با عاصم بجهت آن افتاد که آنحضرت که عاصم را امیر

همراه سریه فرستاد و بر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود این زن حاصل کند و
صد شتر را بدست آرد پس منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد
بروید و اظهار اسلام کنید و عرض نمایید که جمعی از اصحاب خود را همراه کن که قوم ما را تعلیم شرایع و احکام نماید
شاید که ازان کسی که قاتلان پسران سلافه اند کسی همراه شما کند که مدعای ما ازانها بر آید پس هفت کس از
قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شده‌ایم و قومی از قبیله ما باسلام در آمده اند اما جماعتی
از یاران خود بفرست تا قرآن بر ما بخوانند و احکام شریعت بما آموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان
بن خالد و قتل پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آنرا الخ ذکر نکرده و ابتدا از همین جا
کرده که فرستاد آنحضرت سریه را و امیر گردانید برایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه میان عسفان
و مکه الی آخر القصه و برین طریق که در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد هفت کس را از قوم خود پیش
حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند و ترتیب فرستادن عاصم را باین سریه بدین
طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الافلح که پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت
و مودت نهادند و در صباح و مسا با وی اختلاط نمودند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی
که پیغمبر با ما خواهد فرستاد پس آنحضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی
و مرثد و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر ثاء مثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از اصحاب با آن هفت منافق از عضل و قاره
سلاح حرب برداشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند میان عسفان و مکه
یکی ازان منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی قریب بدویست ملعون دیگر و در روایتی قریب بصد تیرانداز و جه
توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیرانداز را اعتبار نکرد روی بقصد مسلمانان آوردند
سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرمائی که از
مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد چنین آمده که
چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بفدفد بفا بر وزن جعفر تل
بلند و از ظاهر روایت سابق مفهوم می شود که بر آمدن یکی پیش از آمدن کفار و احساس ایشان
باشد ظاهرا در انجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام فریب و دغا

زنی از هذیلیان که دران نواحی گوسفندان می چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که دانها
خرما افتاده است گفت والله این دانها تمر یثرب است چه دانهای تمر مدینه خرد و باریک می باشد
باین نشان بشناخت گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار
از سر آب رجیع پی بر گرفتند و آن مهر شوم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد تا الجبل
ابی الکر بعاصم گفت که ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او کرده یاران را
بر قتال ایشان تحریص کرد و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین قتال
کنید کافران چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید که شما را
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر بصیرتیم از دین خود و جان
دادن بر سر دین کار ماست گفتند ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا امان دادیم
عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافرے ندهم
و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مساس نکنم و من شنیده ام که سلافه
زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد پس گفت خداوندا خبر ده از احوال ما پیغمبر خود را
پس استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را بآنچه رسید با ایشان از مصیبت و محنت
این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
و بعد از ان تیغ بر کشید و روے بقبله آورده دعا کرد و گفت خداوندا من در اول روز دین ترا
حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس تیر باران کردند کافران و عاصم را
شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوندا من اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز
جسد مرا از مشرکان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد و استحقاق آن نیز مجمل نیست بلکه
مقصود اظهار امیدواریست که چون آن را بفضل خود عطا کرده این را نیز امید دارم که بکنی
زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد یا آنکه در معامله شریعت نظر بصدق
دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل بخار دلالت کرده ان تنصر الله ینصرکم حجت آنست چون
ارباب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و صد
شتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکری را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم بحراست
بدن شریف او صف کشیدند و هر کس که پیش می رفت بیکبار بروی هجوم کرده بر خشم

نیش از پیش او میراندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد وی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علا
سیلی فرستاد تا بدن شریف او را از میان دشمنان ببرد و حال عاصم خود این شد رضی
الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد و قوم او بر سلافه بنت سعد طلب شتران که بر
قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من شرط کرده بودم که اگر کسی از قاتلان پسران مرا
بکشد یا سر یکی از ایشان بیاری صد شتر بدهم شما هیچکدام نیاوردید شتران برای چه بدهم خائب و
خاسر بازگشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش نفر از آن ده با کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند
و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه بان مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند این بیحجتان
پیمان شکنی کرده دستهای ایشان را به زه کمانها بستند و عبدالله بن طارق چون غدر ایشان
دید بحیله دست خود را از بند بگشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ
باران کافران او را بسعادت شهادت رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب
را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته
بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بدست
وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس همه در او حبس
کردند تا ماه شهر حرم منقضی گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که خبیب را در وقتیکه محبوس بود
دیدند که خوشه انگور سے خورد و نبود در مکه هنگام هیچ میوه و وے موثق در حدید و نبود آن مگر
رزقی که روزی گردانید او را پروردگار تعالی و چون منقضی شد اشهر حرم آنگاه در
موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه آنجاست خبیب و زید را بردار کشیدند
خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان
انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان از خبیب یادگار ماند
گفت اگر نه آن بودے که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت مضمون آن
اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق و جانب که باشد هلاک من
و آن هلاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدے که
قطع کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را و بکش
ایشان را متفرق و مگذار از ایشان هیچ کس را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را

و اکثر حاضران مجلس در اندک فرصت ببلای مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن
وقت حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان جنبش کرم
داشت که چون کسی بپای بر ... اگر خود ملیه بر زمین اضطجاع کند دعای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله این چه
جهل و عناد است که ترسیدند از دعای یکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم این چنین میترسیدند و ملاحظه داریدی را
از وی می ترسیدند و بوی ایمان می آوردند نعم از وی هم میترسیدند اما شقاوت و عناد نمیگذارد که ایمان
آرند نعوذ بالله من ذلک بعد از آن خبیب را بر دار آوردند برو جهی که روی مبارک وی بر جانب مدینه منوره
باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا ازین چه ضرر حقتعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله و خود مدینه معظمه
قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آنجاست پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز آ
تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین بمن دهید از دین برنگردم بیکجان چیست صد جان
فدای آن باد مصرع من جان ز برای دوست می دارم دوست + گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو
باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت
رود و من در خانه باشم و بالجمله بانواع تخویفات و تهدیدات و نهایات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند
برنگشت تا همه روی برگشتن قرار یافت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس
نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم می گوید رضی الله عنه که
من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول صلی علیه معهود بودم که ناگاه علامت وحی بر آنحضرت
ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه السلام و رحمة الله و فرمود خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل امین است
که آمده و سلام او را بمن رسانید پس مشرکان پس ماندگان بدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز
در دادند و چهل نفر نیزها در دست کرده بیامدند و در خبیب رضی الله عنه می خلانیدند و وی از ضرب نیزها
می لرزید و حرکت می کرد تا روی او بجانب قبله آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی
است بآن مر ذات خود را و مر پیغمبر خود را و مومنان را اگرچه روی من بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست
حقتعالی که در وی ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از آن یکی از آن اشقیا نیزه بر
سینه بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس آن نکته توحید بگشاد و کلمه گویان از عالم دار
آخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای دار آوردند وی نیز ادای صلوة التماس
نمود و کفار التماس خبیب گفتند و کردند وی نیز کردند و گفتند برو روشنی که خبیب رضی الله عنه از عالم

از عالم رفت و وی نیز رفت و گویند وی را غلام صفوان بن امیه که نسطاس نام داشت شهید ساخت و آورده اند
که چون خبیب و زید بشهادت یافتند ابو سفیان گفت ندیدم هیچکس را از اصحاب را مهربان تر با کسی از اصحاب محمد
محمد صلی الله علیه و سلم علی محمد و علی اصحاب محمد و چون خبیب را بعد از قتل بر دار گذاشتند و فضیحت و رسوائی آن
اشقیا نسبت بآن سعادت مند تخت شد زیاده از آنچه در حق زید کرده و نیز ظاهر آنست که مرتبه خبیب عالی
تر و غالب تر نزد درگاه عزت زیاده از زید بود اهتمام بشان عزت و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه
همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردد حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بوحی مکشوف شد آنحضرت خطاب کرد با صحاب که هست از شما کسیکه برود و خبیب را از دار فرود آرد و جزا
وی بهشت برین باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نموده روی براه آوردند و در روز بخفیه
گشته شب قطع منازل می نمودند تا شبی بتنعیم که خبیب را در آنجا بر دار کشیده بودند رسیدند و چهل کس در
اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه بود هنوز خون از جراحتهای
وی میچکید و بوی مشک از ان میدمید زبیر او را بر اسب بار کرد و در دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش
خبردار شدند هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مرده خبیب را از پشت اسب
بر روی زمین نهاد در فور زمین او را فرو برد و باین سبب خبیب را بلیع الارض گفته شد زبیر روی بکفار کرد و گفت
منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیریم که به
بیشه خود میرویم و موانع از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید
پس کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه مطهره رسیدند و جبرئیل علیه السلام
در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه باین دو یار تو مباهات میکنند رضی الله
عنهما و در راس خمس و ثلاثین شهر از هجرت سریه ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه
کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی ارقم و غیر ایشان
در ایشان بودند بر بنی اسد فرستاد و باعث بر آن آنکه خبر رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد تابعان خود را بمحاربه
آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و میکنند که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند
و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه منوره شدند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ابو سلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو
آیند بر سر ایشان برو و غارت کن ابو سلمه بالرفیق سراسیمه رفته بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد

و بعضی گفته اند کوهی است در ناحیه فید رسید و هرچه دران موضع یافت از غلام و مواشی
بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را
از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام نمودند قوم بنی اسد برسیدن این خبر از منازل خود هر یکی
بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده غارت کردند و غنایم بدست
آوردند و هیچ جنگی واقع نشد و بمدینه نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند
و بهر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بروایتی لشکر اسد در برابر ابوسلمه در آمدند و صف
بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و بانگ بر سپاه اسلام زد که حمله کنید پس
ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و سالماً و غانماً بمدینه
نازل گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود و هم بر راس خمس و ثلثین شهر
عبدالله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و ذکر وی در قصه سریه
رجیع گذشت بقتل آرد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند و باعث بران
آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان و قتل خبیب
رضی الله عنه گشته بود چنانکه رقمزده کلک بیان گشت و با وجود چنانی شر و فساد اکتفا
نکرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده مقاتله نماید
قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبدالله بن انیس بضم همزه که جهنی انصاری مدنی
بیعت عقبی بطل شجاع بودند بدفع شر آن شریر فرستاد عبدالله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت
از حضرت التماس کرد که او را وصف کند تا او را بآن صفت شناخته قتل نماید فرمود مردی است
که چنین و چنین شکل دارد چون او را ببینی از وی ترسی در حین ملاقات وی شیطان بخاطر
تو در آید و عبدالله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هرچه خواهد با وی بگوید و او را اجازت فرمود
چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابورافع تاجر حجاز مثل آن مذکور شد پس شمشیر خود برداشت
و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آنحضرت علیه السلام بیان کرده بود
پس شناخت او را بآن صفت و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد گفت از مردم
کیست عبدالله گفت گفتم که من مردی خزاعیم و عبدالله خود را خزاعی نموده بود شاید که دران مصلحتی دیده باشد
گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم

وسخنان خوش آمد بسیار گفتم پس عبد الله بر خیمه وی در آمد و به تیغ بیدریغ سر او را ببرید و راه مدینه گرفت و
در راه بغاری رسیده مختفی گشت حق جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار
را بمثابه غار هجرت گردانید چون قوم وی خبردار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و
هر چند او را جستند نیافتند پس عبد الله از غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر میکرد
و روز پنهان شده در جائی میخفت تا بمدینه رسید و انسرور را در مسجد دید و سر آن نامبارک ناپاک
را در زیر پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب خوش و خورم گشتند و آورده اند که آنحضرت
بعبد الله بن انیس عصائی داد و فرمود تکیه میکنی باین عصا در بهشت مقصود بشارت
بدر آمدن بهشت و جزم بدان است گویند که آن عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی
و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر
وی نهادند مدت غیبت عبد الله بن انیس هژده روز بود و از وقایع سال چهارم که در صفر
این سال است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع شد قصه بیر معونه است که آنرا سریه
المنذر بن عمرو و سریة القراء خوانند و بیر معونه موضعی است ببلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه
محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور
بملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده بسنانها ظاهرا جنگهای بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد
بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
آنحضرت او را باسلام دعوت کرد در ربقه اسلام خود در نیامد و لیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من
میدانم که دین تو شریف و ملت تو حنیف است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خود همراه
من بقبیله نجد و بنی عامر بفرستی شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا در این
کلام تمهید عذری از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من میخواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا
اطاعت نمایم و لیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که
مسلمان شوند من خود از ان باز نمانم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که ایشان
بند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من ایشان را در جوار خود
دارم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کنند پس آنحضرت هفتاد کس را از فقرای اصحاب خود و بقولی
چهل و بروایتی کسی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که روز هیمه آورده هیزم میکشیدند جهت

بحجرهای ازواج مطهره و بروایتی بصفه و خفتند و از بهای آن طعام تهیه نموده از برای اصحاب صفه و بروایتی آب
شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب درآمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را
قراء صحابه نیز می گفتند و اکثر ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان آنچه در کتب احادیث
و سیر مذکور است شانزده کس را نوشته اند و مانند کرامانی که درین قصه سریه مذکور ذکر کرده ام و امیر گردانید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بدو سپار و بنجد و بنی عامر نوشت و باین ایشان
داد و ابو براء عامر بن مالک را برادرزاده بود عامر بن الطفیل بن مالک که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود
برخلاف ابو براء که تمرد و عناد و عداوت با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند
شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه ببرند و مکتوب
آنحضرت را بیاری دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خاله انس بن مالک بود و از لفظ صحیح
بخاری معلوم می شود که مبعوث بجانب بنی عامر او بوده و لیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو را گفته اند شاید که
مبعوث عامر او امیر باشد بر هر تقدیر مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بحرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن
الطفیل برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشید
تا من بروم اگر مرا امن دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان درآمد
گفت امان میدهید تا برسانم رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس در اثنای آنکه حدیث می کرد ایشان
اشارت کردند بمردی که در عقب حرام آمد و نیزه بر وی زد چنانکه از جانب دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود
را از روی و سر می پاشید و گفت الله اکبر فزت و رب الکعبة یعنی یافتم مقصود را که امتثال امر و
حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بجنگ اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بایستند بنو عامر چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته است
مطلوب عامر بن الطفیل را سبب و دل نداشتند و گفتند با نقض جوار ابو براء قبول نداریم پس تمامی بنی عامر
از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل دیگر سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاد
از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شده و با لشکر خود
ایشان را احاطه کرد و اهل اسلام چون خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق بنالیدند و گفتند الهی بنی ما
که سلام ما را به رسول تو صلی الله علیه و سلم برسانند و سلام او را با آنحضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد
و سلام آن دردمندان به آنحضرت رسول رسانید حضرت فرمود و علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که یاران شما مصیبت زده شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سؤال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را راضی شدیم ما از تو و راضی
شدی تو از ما و در روایتی آمده در باب ایشان این آیت نازل شد بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا
تا این آیت چند گاه در قرآن میخواندند بعد از آن منسوخ التلاوه شد آمدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در مقاتله
چندان کشش و کوشش نمودند که تمام اصحاب شهید شدند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان
دهیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله کرد تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و حارث صمه
شتر ان را بچراگاه برده بودند چون باز آمدند خواستند بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر بر می آیند و
غباری و گردی انگیخته شده است و سواران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران دیدند
که بر گشته افتاده اند با یکدیگر گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و حضرت را از این حال خبردار گردانیم حارث از این رای ابا نموده و گفت شهادتی بهم رسیده است
وجود آن غنیمت است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود و دو کس از ایشان به برزخ فرستاد و عاقبت
مشرکان هر دو را دستگیر کردند حارث با وجود آنکه از سر جان خود درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد
تا دو کس دیگر را بقتل رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را نگشت و موی پیشانی گرفته آزادش
گردانید که مادرش را بنده آزاد می بایست کرد گذاشتن عمرو بان حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره
رود و گفت این یاران خویش را میشناسی گفت آری میشناسم پس برخاست و در میان کشتگان
آمد و یکیک را اسم و نسب میپرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر
بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود
عمرو گفت از افاضل ما بود و از اوایل مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدمش که بجانب آسمان
می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادر عایشه بود که خدمت می کرد ایشان را پس
خرید او را ابوبکر رضی الله عنه و آزادش کرد و بود در رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر رضی الله عنه
و خالت ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد پیش از آنکه آنحضرت در دار ارقم
در آمد عجب آنکه این عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این کرامات و برکات از بنجا دید از قبل ایشان
نشد و ایمان نیاورد شقاوت و عناد بالاتر ازین نباشد مردی دیگر از بنی کلاب که در میان احیا بر بن سلمی
میگفتند و در میان این کافران بود از وی منقول است که گفت که چون

نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرف دیگر سر بیرون رفت شنیدم از وی که گفت فزت والله و دیدم
که وی را بآسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد از این سخن که گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک بن
سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بود که گفت فزت
بالجنة و تحیهٔ سلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد
سعادتمندان را این حال است که بمشاهدهٔ این حال و استماع این مقال نور اسلام در دل در آمد
و آن بدبخت را هیچ تاثیر نکرد بلکه توان گفت که مادهٔ شقاوت و عناد قوی تر شده باشد انما تنذر من
اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة واجر کریم نقل است که ضحاک بن سفیان که وی
بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دید که عامر بن فهیره
بآسمان می برند حضرت فرمود که ملائکه جثهٔ او را دفن کردند و روح او را اعلی علیین بردند
در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که برداشته شد بسوی
آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پس تر نهاده شد بسوی زمین و قسطلانی
گفته که در روایت واقدی آمده که پوشیدند او را از زمین پس ندیدند او را مشرکان و آورده اند
که ابو براء از آن غدر که برادرزادهٔ وی نسبت بیاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد بغایت متألم
و محزون شد و تاسف بسیار خورد و بهمین سبب بهمین درد بعالم آخرت نقل کرد باز این قسم دیگر است
که میدانست ابو براء شرف دین اسلام و کمال نیکوی را و ایمان نیاورد و انقیاد ننمود و در ربقهٔ اسلام
ندر آمد آن شقاوت عامر بن الطفیل را ببینید و این حرمان عامر بن مالک را نگرید اینجا شیطان مسلط شد
و اینجا دیناره زر والله الهادی و در روایتی است که ربیعه پسر ابو براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه
زد و قصد هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از آن طاعونی مثل طاعون شتر بر آمد و هم
بالای اسب بمرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود اللهم اکفنی عامرا و یکی از حماقات عامر
بن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخته بود در سه خصلت که ارباب سهل و سهل جمیع
ترا گویند یعنی سکان بوادی تو باشند و اهل مدر و مدر کلوخ را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه
تو باشم تا غزا میکنم با اهل غطفان بهزار اسب اشقر و هزار ناقه شقرا و اشقر از دواب حمر را گویند و از
آدمیان سفید و سرخ پس فرمود اللهم اکفنی عامرا و چون خبر قتل قرا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسید بسیار ملول شد و متألم گشت و در هیچ مصیبتی در واقعهٔ چنین متألم نشد و تا یک ماه در بعد از نماز

چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از
انس در دعای آنحضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است و ایشان داخل بیر معونه نیستند
بلکه در قضیه رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرد استطرادا و صاحب مواهب گفته که خبر
همه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در یکوقت آمد پس دعا کرد بر همه طوایف و قبایل در دعای واحد
و در حدیث بخاری نیز ذکر لحیان است و توجیه همان است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با جماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن
عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون
و کسر ضاد معجمه قبیله کبیره ایست از قبایل یهود و وقوع این قضیه در سنه اربعة بعد از بیر معونه
چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سهیلی گفته که غزوه بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش
از احد بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف
و ابی رافع و ذکر غزوه احد و قول ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آنحضرت با صحابه بمنازل ایشان گفتند
یا ابا القاسم لحظه بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آنحضرت را پیشتر بکنیت وی می خواندند تا ملزم
نشوند بوجود ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحایف ایشان پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی آنحضرت بود از یهود گفت ای معشر
یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد بهیچ ازان نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران
بسر وی زند و هلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بضم جیم و تخفیف حاء مهمله
گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم هر چند ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را
ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد و این سبب نقض عهد که در میان ما و اوست خواهد شد متمتع نشدند
و در همان دم که آن شقی سنگی مهیا میساخت که بنزد جبرئیل علیه السلام در رسید و آنحضرت را از کید ایشان
آگاه ساخت آنحضرت بی آنکه یاران را خبر کنند بهیئت کسیکه بتقضای حاجت رود برخاسته متوجه مدینه شد
یاران چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند و بخدمت رسیدند
و آنحضرت ایشان را بحقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است نزول این آیت یا ایها
الذین امنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الایه و چون یهود از غیبت
آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم من میدانم که خدایتعالی محمد را

از شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما [illegible]
سلم خاتم انبیا از رسالت رحمن باشد حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و درین سعادت بر روی هر که خواست
گشاد و ما برچه از توریت خوانده‌ایم از صفات پیغمبر آخر زمان در ذات شریف او موجود است و در اینجا خیال
میرسد که وی حکم ما جلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان می‌نماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست که
بمحمد ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت درین است یا از این دیار بیرون شوید و یا جزیه قبول کنید تا اموال و اولاد
شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمی‌توانیم کرد و بود میان آنحضرت
و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بود می‌گفتند که وی نبی موعود در توریة است چون
روز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد در شک افتادند و مخالفت کردند بنابرین آنحضرت محمد بن
مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید ده روز شما را مهلت است و هر که
بعد از ده روز اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلا وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند
شتران خود را از صحرا آوردند و شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبدالله بن ابی سلول
منافق که رئیس منافقان بود بنزد بنی النضیر رسید که ترک اوطان خویش ننمایید و در قلاع خویش تمکن نمایید شما
بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با ده هزار کس از مردان کارکرده یار و مددگار شماام و یهود بنی قریظه
و حلفای ایشان که بنی غطفان اند بر تقدیر تعین محمد و [illegible] مدد و معاون شما خواهند بود و این مردک منافق از
نهایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق اسم برآمد که اینچنین عداوتی اظهار کرد و از حماقت خود
نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آنحضرت و اصحاب وی پس نیامدند [illegible] ایشان چه خواهند
کرد یهود [illegible] چون این منافق احمق مغرور مسرور گشتند و نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند
که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هرچه می‌توانی بکن چون این سخن بسمع مبارک رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
رسید باواز بلند تکبیر برآورد و یاران نیز بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و باشارت آنحضرت بتهیه اسباب
غزا مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای نصرت به علی بن ابی طالب داد و از مدینه
مطهره بیرون آمد و نماز دیگر در فضای منازل بنی النضیر گزارد و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است
چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بستند دست بسنگ و تیر گشادند و تا نماز خفتن جنگ کردند
و چون مومنان نماز عشا گذاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آورد و سائر صحابه را که
سردار ایشان ابوبکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا بوقت صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند

نمودند و آورده اند که خیمهٔ آنحضرت در فضای بنی خطمه زده بودند و نزدیک بود که یکی از تیراندازان یهود تیر انداخت تیری
بخیمهٔ آنحضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زدند امیرالمؤمنین علی در کمین او بود ناگاه دید که شمشیری برهنه در دست
یا دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سر مشئوم او را از تن پلیدش جدا کرده پیش آنحضرت آورد
پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند و آنحضرت پانزده شبانروز آن جماعت را در محاصره داشت
و ابن ابی منافق و قبایل دیگر هیچ بفریاد بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو لیلا مازنی
و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابو لیلا انواع
تمر را که آنرا عجوه گویندی برید و میگفت بریدن این اصعب . انسب است بر یهود و عبد الله بن سلام آن را
قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب تملکات یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس آنچه بهتر است
برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب اینچنین نقل کرده که امر فرمود آنحضرت که درختهای خرمای ایشان را
قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با ولی که
ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخلات مگر آنکه گفته شود که در وقتی
ایشان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین و آورده اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخلات
و گفتند که محمد منع میکند از فساد پس بقطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع
میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله از
جناب عزت جل جلاله حکم آمد ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله وليخزي الفاسقين
و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان از قطع نخیل و حکم کردن بدان
چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدای تعالی این آیه را و گفته که لینه لون تمر ما عدای عجوه
و برنی پس در آیت بیان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسوخت از نخیل ایشان مگر آنچه قوت ایشان
نبود و قوت از عجوه میکردند و از برنی پس در قول حق سبحانه ما قطعتم من لينة و نگفت من نخلة على العموم تنبیه
است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا می گردد از درختان دشمنان و صاحب کشاف تفسیر کرده
است لینه را بنخله و بیضاوی تبعیت وی نموده تفسیر را بنخله کریمه و گفته که در آیه دلیل است بر جواز هدم دیار کفار
و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت غیظ ایشان و در صراح گفته لینه نوعی از نخل و در قاموس گفته لون
الدقل از نخل و دقل ادون تمر را گویند اینست کلام قوم درین مقام و خالی از اضطراب نیست فتدبر
و در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم تحریق کرد نخل بنی النضیر را و

و درین قصه و حادثه گفته است حسان بن ثابت وهان علی سراة بنی لوی حریق بالبویرة مستطیر و بویره بضم
تصغیر نام موضعی است که در آن نخل بنی النضیر بود و ظاهراً قطع و تحریق هر دو بود القصه حق تعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت و رعبی بر ایشان استیلا یافت که کس را نزد حضرت مقدسه نبویه
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم و پای در غربت نهیم آن حضرت فرمود که مرد
شمشیرها مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایهای شما توانند برداشت
بردارید و بیرون روید و ایشان از آن رضا قرار دادند و خانهای خود را بدست خویش خراب میکردند چنانکه
آیه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قول وی سبحانه وقذف
فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار از آن یاد میدهد و ششصد شتر بار کرده بعضی
اطراف شام رفتند و بعضی بخیبر و طایفه بجانب دیگر جلاء وطن نمودند و سرگردان شدند و حضرت دین از لوث
شر و فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد آورده
اند که این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند و دف ها میزدند و سرود گویان از
مدینه بر آمدند و مقصود از مشروعیت غزو و جهاد جز تطهیر ساحت دین از شر و فساد اهل کفر و عناد نبود
بر مثال بریدن شاخهای سفر که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میگردد اگر گویند که بر این وجه
بایست ایشانرا قتل کرد تا بآن محو آثار شرک و ختم ماده فساد میباشد در جلاء خود وجود خبث ایشان
باقی است جوابش آنکه چون از ایشان غدری و بدعهدی واقع شد سزای آن حکم باجلا کردند و
انهائی را که ایشان بجنگ و قتال ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را اجلا فرمودند
و بی قتال حکم بقتال نکردند و چون همه بحکم الهی است مجال سخن در آن تنگ است و آنچه گفته شد
بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان و اصل حکم الهی است خواه بقتل یا باجلا و باقی اموال
جهات و ضیاع و عقار و منقولات و محصولات داخل فی است و فی آنچه بدست آمد از اموال کفار بی محاربه
و انتصار و غنیمت آنرا گویند که بجنگ و قتال بدست آید این اصطلاح خاصه است میان ارباب سیر
و گاهی هر یک بمعنی دیگر نیز باید و اینهمه داخل خالص شریفه شد و خمس و قسمت بآن راه نیافت و آنحضرت
این اموال و فدک و امثال آنرا خرج خود و قوت اهل و عیال و نوایب و حوایج مسلمانان می ساخت و
ما آن معدود مهیا میداشت و میگویند که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر
و از آن هر چیز بر کس که میخواست می بخشید نقلست که از وقت تشریف آوردن آنحضرت صلی الله علیه

سلم بمدینه مهاجران در خانه انصار نزول نموده و استقرار فرموده اخوت مسلوک میداشتند و انصار
بجمیع وجوه از ایشان خبردار بودند و در اموال و بساتین و سایر اشیای ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان
اگر زنان متعدد داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بیار خود میداد و چون اموال بنی النضیر بحضرت
مقرر گشت آنحضرت انصار را دعا کرد و ثنا نموده طریقه جامع امداد و اعانت ایشان را که نسبت به
مهاجران کردند وظیفه شکرگذاری بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر
حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید
ین اموال را خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما برآیند و ایشان را علیحده منازل تعیین نمائیم
با ایشان بکفایت امور معاش بپردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مؤنت ایشان تخفیفی حاصل
شود سعد بن معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله اموال آنست که این اموال
را بفقرا مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنابر محبت دین خانمان و ضیاع عقار و اقارب و عشایر خود را
گذاشته غربت اختیار کرده اند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه در منازل ما متمکن و مستقر باشند که
موجب جمعیت و روشنائی در منازل ما برکت وجود ایشان است چون این دو نیکبخت این را معروض
حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند خواجه علیه الصلوة والسلام
ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار
و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار
مهاجرین را ضیاع تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند هم چیزی داد و از اسلحه شمشیر ابن ابی
الحقیق را که بجودت مشهور بود به سعد بن معاذ داد صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و درین سال
وفات عبدالله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شد گویند خروسی منقار
بچشم آورد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت و درین سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود
وفات یافت و درین سال ام سلمه را تزویج کرد و شوهر او که ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی
بود وفات یافت و درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنهما وفات یافت مروی است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت
فرمود که چون وی بگذرد مرا خبر کنید پس فرمود که در بقیع برای وی قبر کندند و لحد ساختند و چون از
کندن قبر فارغ شدند سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در قبر درآمد و در لحد بخفت و قرآن [illegible] نزدیک قبر [illegible]

و در روایتی هفتاد تکبیر نماز کرد و در مناقب نبی رضی الله عنهما آمده است که فرمود هیچ کس از ضغطهٔ قبر ایمن نبود
الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله و لا القاسم یعنی فرزند عزیز آنحضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر سن
از عالم رفت فرمود و لا ابراهیم یعنی از قاسم چه گویند ابراهیم که صغیرتر وی رفت این نیست و از جابر بن عبد الله
روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر و علی و عقیل فوت کرد فرمود
برخیزید تا بسوی مادر خود درروم پس برخاست آنحضرت و اصحاب نیز برخاستند و بصفت خضوع و خشوع
هر چه تمام بصفت کان علی رؤسهم الطیر در ملازمت آنحضرت روان شدند چون بر در خانه فاطمه رسید پیراهن
از بدن مبارک خود بکشید و بایشان داد فرمود بعد از غسل این را شعار کفن او سازند و چون جنازه از خانه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پایه جنازه او بر کتف مبارک خود گرفت و در تمام راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی
موخر آن بر میداشت چون بموضع قبر رسید درون لحد در آمد و بخفت پس بر آمده فرمود درآرید بسم الله و علی
اسم الله گفتند یا رسول الله دو چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم قمیص مبارک
خود برآوردی و کفن او ساختی و در لحد وی درآمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس قمیص آن بود که آتش
دوزخ او را مساس نکند و مقصود از در آمدن لحد آنکه حق سبحانه و تعالی در قبر وی توسعه دهد و در روایت
ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود هیچ کس نبود بعد ابیطالب غیر وی که نیکوکار بود نسبت
بمن پیراهن خود را پوشانیدم تا از حلهای بهشت نصیب وی گردد و در قبر وی بخفتم تا از بلای قبر خلاص
یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آنحضرت بر سر وی در آمد و بر سر
وی بنشست و فرمود یا امی بعد امی و ثنای بسیار بر وی کرد و پیراهن مبارک خود را کفن وی ساخت بعد از آن
اسامه بن زید و ابو ایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود تا برای وی قبر کنند و لحد او را بدست شریف خود
حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها برآورد و بعد از فراغ در لحد در آمد و فرمود الله الذی یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت اغفر لامی فاطمه بنت اسد و وسع علیها مدخلها بحق نبیک والانبیاء قبلی فانک ارحم الراحمین و
چهار تکبیر خواند و در لحد درآورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبد العزیز بن عمر
آورده اند که آنحضرت در قبر هیچکس نه آمده الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر خدیجه در مکه و چهار دیگر در مدینه
پسری بود مر خدیجه را که در حجر تربیت آنحضرت پرورش یافته بود عبد الله المزنی که او را ذو البجادین
گویند و قبر ام رومان که مادر عائشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم اجمعین و در این سال در شعبان ربیع
ریحانه رسول و قرة عینه بتول امام شهید سعید ابو عبد الله الحسین متولد شد و حامله شد بار دیگر فاطمه زهرا

تحسین بعد از ولادت حسن به پنجاه شب و بنود مرز برآنچه میباشد زنان را از حیض و نفاس و لهذا تسمیه کرده
شده است بحوار جنت و هم درین سال غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب انعقاد آن
بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است
عمر فاروق باذن آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از
اصحاب گفتند و از ظاهر عبارت بیضاوی مفهوم می گردد که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نعم پس سال دیگر
که موعود بود ابوسفیان ترتیب اسباب جنگ و در تهیه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از خروج مکه تحریض
و ترغیب نمود ولیکن تکلف می کرد و تجلد می نمود تا مردم نگویند که ترسید و نتوانست برآمد نعیم بن مسعود اشجعی
که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتال که وعده در آن سال بود خبر داد و گفت
مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابوسفیان باوی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد وعده ما
با محمد چنین بود اما امسال در بلاد ما قحطی و غلا هست و چهارپایان را در صحرا علف نیست و اگر چنانکه بمدینه مراجعت
نمائی و محمد و اصحاب او را تحذیر نمائی و از برآمدن بجنگ ما باز داری تا خلاف وعده و رعب از جانب ایشان
متحقق گردد بیست شتر سال ده قبول کردم که تو بدهم نعیم بمدینه رفت و سر خود را تراشید و چنان نمود که بعمره
رفته بودم و از کشاف معلوم می شود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش و کثرت و شوکت
ایشان خبر داد و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه مطهره بیرون نروید که گمان من آنست که اگر با ایشان مقاتله
کنید یکی از شما سلامت بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید مسلمانان نعیم را تصدیق نموده خروج را مکروه داشتند
تا گمان چنان شد که هیچکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد و این خبر بسمع شریف رسید و خوف اصحاب را
معلوم کرد و گمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد اما ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بملازمت
آمدند و مقدمات گفتند که آنسرور مسرور شد و فرمود سوگند بدان خدائی که جان محمد بدست قدرت اوست که
بجنگ بیرون میروم اگرچه یک کس با من موافقت درین غزوه نماید چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن
فرمود مسلمانان خوشدل شدند و خوف و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل گشت
و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشتند پس عبدالله بن رواحه را
در مدینه مطهره خلیفه ساخت و لوا بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و با هزار و پانصد مرد مردانه بیرون آمد
اینچنین است در کتب سیر و صاحب کشاف بعین گفته و بیضاوی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر
از صحت روایت از معقولیت بعید است که در چنین واقعه به هفتاد کس برآیند مگر آنکه ابتدای

خروج با سبعین باشد و بعد از آن دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر ده اسپ بیش نبود و
مسلمانان اموال تجارت فراوان برداشتند به بدر آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند
و امتعه را بهای تمام فروختند تا یک درهم را دو درهم حاصل شد و با رفاهیت و سرور و حضور بمدینه بازگشته
مراجعت نمودند و با مشرکان تلاقی و تقابل اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل درانجا شد الذین
قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة
من الله و فضل لم یمسسهم سوء الایة و گویند که ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد تا مجنه که آب
دران بود و بمر الظهران که بر مسافت هشت میل از مکه است رسیده بازگشت بهانه آنکه صحرا خشک است
و علف برای دواب و شیر برای مردم پیدا نیست و اصل حصول رعب و خوف بجهت شوکت و کثرت
لشکر اسلام بود صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که آنچه بود که با محمد و اصحاب وی وعده جنگ کرده
و نتوانستی و ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه شرح آن
کرده و اهل مکه این سفر جیش السویق نام کردند بجهت آنکه طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند
و طعنه میزدند اهل مکه با ابوسفیان گفتند که شما برای همین سویق خوردن رفته بودید و غزوه سویق که در
سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که درانجا همراه خود سویق گرفته بود و چون گریخت سویق
را در راه انداخته رفت و هم درین سال مردی با زنی یهود زنا کرد پس آنحضرت بحکم شریعت
محمدی حکم برجم هر دو کرد ظاهرا آنها ذمی بودند گفته باشند که ما بدین خود عمل میکنیم و در توریت
حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی هر دو سیاه گردانند و بازگونه هر دو را بر استری بنشانند
و گرد شهر بگردانند آنحضرت فرمود صلی الله علیه المعبود دروغ گفتید حکم زانی و زانیه در توریت نیز رجم
است و قرآن و توریت هر دو درین حکم موافق اند و عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود در ابتدا قدوم رسول
صلی الله علیه بمدینه ایمان آورده نیز تکذیب ایشان کرد حضرت فرمود تا توریت حاضر آوردند یهودی
توریت را می خواند چون بآیت رجم رسید دست خود را بآیت رجم نهاد و آیت را پوشید عبد الله بن سلام
گفت دست خود را بردار چون دست برداشت آیه رجم لایح شد ابن سلام آنرا برخواند و آن زانی و زانیه
را سنگسار ساختند و درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم
خط توریت نماید تا مبادا از ایشان در رسایل و مکاتب تحریف و تبدیل در وجود آید پس در پانزده
روز آنرا بیاموخت کذا فی روضة الاحباب و گویا این امر بمزید تعلیم توریت ناشی از همین قصه رجم

اما در حدیث دیگر چنین آمده که فرمود آنحضرت بزید بن ثابت که یهود بجانب ما چیزی می‌نویسند و ما نیز بجانب
ایشان می‌نویسیم و میترسیم که یهودی که خط بنویسید و خط ایشان بخوان و ایمن نیستم از ایشان و
اعتماد نداریم بر دیانت ایشان که چه می‌نویسند و چه میخوانند بیاموز تو خط و کتابت ایشان را
تا ایمن گردیم از مکر و تلبیس ایشان پس آموخت زید خط و کتابت را در پانزده روز و هم درین سال
واقعهٔ سرقهٔ طعمة بن ابیرق است که از بنی ظفر بود که زرهی از خانهٔ قتادة بن النعمان انصاری
که همسایهٔ او بود در انبان آرد بدزدید و از راه رخنها که در انبان بود آرد بیختن گرفت پس ترسید
که حالی ظاهر گردد و شک ببرند پس آنرا در خانهٔ زید السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده
که بوی سپرد روز دیگر پی بخانهٔ سمین یهود بردند و زره و انبان را از آنجا بیرون
آوردند و او را در معرض بازخواست و مواخذه در آوردند زید گفت این عمل طعمه است که در خانه
من آورده انداخته است یا گفت پیش من بامانت گذاشته است و جماعه از یهود برین گواهی
دادند پس قبیلهٔ وی بنی ظفر پیش طعمه آمدند و گفتند تو اینکار کرده طعمه منکر شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند
که در جاهلیت عادت سرقه داشت نزد آنحضرت آمدند و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است
و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه مسلمان است آنحضرت حمایت وی خواهد کرد
آنحضرت قصد کرد که یهودی را معاقب گرداند پس آیت نازل شد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما پس آنحضرت را معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست از آن
سمین باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود پس طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا نیز دزدی کرد که مردم بدان واقف
شدند و او را بقتل آوردند و در روایتی آمده که دیواری را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بمرد و صاحب
کشاف گفته مرتد شد و جان در کار دزدی بباد داد و بروایتی از آنجا نیز گریخت و در کشتی در آمد و
در کشتی نیز کیسه بدزدید و وی را بدریا انداختند و ازینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است
که مفارقت نمی‌کند و جان و سر درین کار میرود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال دارد
و هم درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و در بعضی این قول را
ترجیح کرده اند تحریم خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد این آیت بود و من ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن
آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بنا بر

مفاسدی که بران مترتب می شد نمی خوردند چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام
هرگز آنرا ارتکاب نکردند بعد ازان این آیت آمد یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس
واثمهما اکبر من نفعهما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت بر عمر بن الخطاب
خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب شدند و گفتند که چیزی
که در وی اثم کبیر است ترک آن اهم است و طایفه بملاحظه آنکه در وی نفع است گاهی ارتکاب می نمودند تا
روزی عبد الرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود و شراب خوردند و بحد سکر رسیدند پس نماز شام درآمد و در
نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که دران سوره واقع است پس این آیت نازل
شد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس طایفه از صحابه گفتند که خمر
منجر گردد بترک نماز و نماز در وی جایز نباشد چگونه ارتکاب توان کرد پس از نگار بایستادند و جماعتی دیگر چنان
می خوردند که در وقت نماز واقع نشود و مستی تنکشد تا زمانیکه یکی از انصار ضیافتی کرد و کله شتران بریان کرد
چون طعام خوردند و شراب آشامیدند و مست گشتند بر یکدیگر تفاخر می نمودند و اشعار که مبنی بر تفاخر و مباهات
باشد می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که دران قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار
استخوان کله شتر بریان را برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را شکست سعد نزد یک رسول
خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه چون ازین حال خبر یافت باز زبان بدعا
بکشاد و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس این آیت نزول یافت یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون و درین آیت مبالغه و تاکید
در تحریم خمر بسیار است و متضمن ده دلیل است بران چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا
در بازارهای مدینه مطهره ندا کردند که ای امت آگاه باشید که بتحقیق حرام گردانیده شد خمر پس مردم از خوردن
خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود بریختند چنانکه شراب مانند آب در کوچهای مدینه روان شد
و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن به ثبوت پیوسته است و کتب احادیث مملو
ازان و در سال پنجم از هجرت زینب بنت جحش را بحکم الهی تعالی در نکاح خود درآورد و در زفاف او آیت
حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصه آن در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین
سال غزوه مریسیع واقع شد بضم میم و فتح را و سکون دو تحتانیه میان آنها سین مهمله مکسوره در آخر عین مهمله

نام آبی است مرتبی خزاعه این را غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام در آخر قاف
نیز گویند و این لقب مردیست که نام وی خذیمه بن سعد بن عمرو است بطنی است از خزاعه و صلق آواز
سخت را گویند و وقوع این غزوه بروز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و ابن اسحق
گفت سنه ست و موسی بن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سبق قلم است که بجای خمس اربع نوشت
و مختار آنست که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این
قوم بود دعوت کرد بعضی از قبایل عرب را تا بحرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اجتماع نمایند چون این خبر بآنحضرت
رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بجا و صاد مهمله بصیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب آن جماعه فرستاد
تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هرچه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعة با ایشان بگوید پس رفت بریده
نزد آن جماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است اگر این خبر مطابق واقع است من شما را
معاونت نمایم و با شما در جنگ با وی شریک باشم آن جماعه بریده را شرایط تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند
نعم ما را داعیه حرب با محمد مصمم است بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده
کرده بیایم بدین بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آنحضرت ساخت پس آنحضرت
علیه السلام کارسازی لشکر نمود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی
مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابوبکر صدیق داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و عمر بن
الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود. از مهاجران ده و بیست از انصار و
بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان موافقت کردند در راه جاسوسی را از کافران
گرفتند و خبر لشکر ایشان از وی پرسیدند سخن را منکر شد بعد از آن تهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت
رسالت او را قتل کردند چون رسید بحارث خبر توجه آنحضرت با لشکر اسلام بسوی وی رعبی از آن در دل
بنی المصطلق افتاد مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند
و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند و بر حارث غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آنحضرت رفته بر چاه
مریسیع نزول کرده و درین سفر از امهات المومنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهن همراه بودند
و کفار نیز ترتیب لشکر داده پای در میدان مقابله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد بعمر
رضی الله عنه حکم شد که ندا در دهد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا دماء و اموال شما محفوظ
ماند و ایشان امتناع نمودند پس لشکر اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله

اول حباب لوای مشرکان را بقتل رسانید و شکست برایشان افتاد و ده نفر از ایشان
کشته شد و باقی همه از زنان و مردان را اسیر ساختند و غنیمت بسیار از دواب و نعم و سبایا
بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث صحیح البخاری از ابن عمر ظاهر میشود که
آنحضرت غارت زد برایشان در وقت غفلت و انعام ایشان آب می خورد در پس قتل کرد
مقاتلانرا و سبی کرد ذراری را و آورده اند که بعد از اطفای نایره حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار در میان
لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المؤمنین است
از اسیران این غزوه بود و دختر مهتر حارث بن ضرار بود عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آنکه آنحضرت
از قسمت غنایم و سبایا فارغ شد در سرای با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت الحارث بن ضرار که زنی
بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر کرا او را بدیدی فریفته او شدی در رسید آتش غیرت در دل
من افتاد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی مایل گردد و در سلک ازواج خود در آرد و در آخر چنان
و چون درآمد جویریه اول سخن این بود که گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای این قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام
اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت ادای آن
ندارم امید دارم که مرا اعانت فرمائی که ادای بدل کتابت توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم
گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود بدل کتابت ترا بدهم و ترا بزنی در حباله نکاح خود آورم
پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و بدل کتابتش تسلیم او نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد و صحابه
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه و سلم در ذل
اسیر و قید رقیت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایا بنی المصطلق از صد زیاده
بود عایشه گوید رضی الله عنها ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بزرگتر از جویریه باشد وی را از آن
جویریه گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا که ماه از جانب
یثرب نزول میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را به هیچ کس نگفتم تا شد آنچه شد و نام جویریه
رضی الله عنها پیش از سبی برة بمعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلی الله علیه و سلم او را جویریه نام نهاد و این بر عادت
شریفت وی بود که نامها را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود و لیکن کراهت وی از آنجهت بود که مثلا

اندیشه درین خانه بره هست جواب دهند که فی درخانه بره نیست چنانکه در مصلح و لیسار یا نیز این قسم مورد
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بوالفضول سردار منافقان عبد الله بن ابی ابن سلول
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد مسلمانان را منشأ این آن بود که میان
سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو و سکون موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر جری اسبیل جنگی و نزاع
واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص دلو در چاه فرو گذاشته بودند و از هر دو دلو مشتبه و ملتبس گشته یکی
از آن دو دلو برآمد سنان گفت این دلو من است و جهجاه گفت دلو من است میگویند که در واقع دلو سنان بود و
نزاع تا آن جا انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از روی روان شد پس سنان چون حلیف انصار
بود استغاثه با انصار کرد و جهجاه روی بمهاجرین آورد پس از هر دو جانب جماعتی برآمدند سلاحها پوشیده و
نزدیک بود که نایره فتنه بلند گردد پس گروهی از مهاجرین از سنان درخواستند که از حق خود درگذرد سنان
بالتماس ایشان از حق خود درگذشت این خبر بعبد الله بن ابی منافق رسید و سابقاً مذکور شد که درین غزوه
منافقان نیز همراه بودند و این منافق نیز از قبیله انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران
داشت با سنان که حلیف انصار بود اینچنین معامله کرد رگ کفر و نفاق و عداوت او برسول خدا
بجنبید با جماعه از منافقان که در مجلس وی نشسته بودند گفت این قدرت و مکنت که مهاجران
را دست داده است بواسطه ماست و با وجود آن با ما اینچنین سلوک می کنند مثل ما و شما اینچنان
است که گفته اند سمن کلبک یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه باز گردیم
هر آینه بیرون آرد آنکه عزیزتر است آنرا که خوارتر است چنانکه قرآن مجید میفرماید یقولون لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات
با برکات رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و محتمل که مراد باعز خود را و تابعان خود داشته باشد و
باذل آنحضرت و یاران او را اراده نموده چنانکه قول حق سبحانه در رد وی آمده و لله العزة و
لرسوله و للمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون ناظر درآن است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری در آن
مجلس که آن ملعون این نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آنحضرت آمد و آنچه
شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین
در مجلس شریف آنحضرت حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بغرض داشت و فرمودند شاید که

و استماع خبث کرده باشی پس زید سخن خود را موکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام
فاش شد و جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغ می بندی زید گفت والله
این سخن از وی شنیده ام و امیدوارم که حق سبحانه در باب من به پیغمبر خود بفرستد عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنحضرت فرمود اگر او را بکشم مردم بگویند که محمد علیه السلام
اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آنحضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و مقرر آن
بود که مردم در مسافرت چنین نکنند و در این گفت و گو نیفتند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد
که درین وقت کوچ کردی فرمود که تو نرسیده است که صاحب شما یعنی عبد الله بن ابی چه گفته است اسید
گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که عزیز توئی و ذلیل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را
و مؤمنان را آنگاه گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه
اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه بر سر وی نهند و پیرایش امیر مدینه سازند قدوم آوردن تو
سبب رفع امارت و حکومت او شد پس حسد و بیطاقتی او درین میدارد که این هذیانات میگوید پس بعضی
از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آنحضرت
میگویند اگر گفته باعتذار کن و اگر نگفته باانکار کن و سوگند بخور تا تنها در دروغ نگوئی که قرآن در شان
تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ از این سخنان که زید میگوید گفته ام
و وی به دروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنگدل گشتم پس سوره منافقین نازل
شد و آنحضرت مرا طلبید و فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد
پس عباده بن صامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز نزد آنحضرت بیا تا برای استغفار
کند آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیت آمد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رؤسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون و مروی است که عبد الله ابن ابی منافق
را پسری بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه چون در حین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد تا پدر او رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش
را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمی گذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه و سلم اذن نکند و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس این حال میدید
تعجب میکرد چون آن حضرت رسید دید که پسر در پدر آویخته و منع میکند از در آمدن بمدینه طاهره

مطهره و پدرش میگوید و انا اذل من الصبیان و انا اذل من النساء و او بیچاره نافع است پس آنحضرت
فرمود تا بگذارد او را که در آید پس عبد الله از سر وی درگذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق
که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند باد وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه مطهره
تاختند و نهب و غارت آن آمده آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که مدینه مکرمه مامونست از آفات
و مخافات هیچ کوچه و نقبه وی خالی از ملکی نیست که بحراست و محافظت موکل است ولیکن امروز
منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبد الله بن ابی و حزنی عظیم بسبب فوت
وی بآن منافق رسید چه این هر دو با هم محبت مفرط داشتند این چنین است لفظ حدیث و این معلوم
نمی شود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده
و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق چه علاقه است والله اعلم و غیبت آنحضرت درین غزوه بیست
و هشت روز بود و هم درین سال نازل شد آیة تیمم و در صحیحین از حدیث عایشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون
آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید
که در فتح الباری گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریسیع است
و جزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب
میگوید که نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری دیگر از بن گردن بند عایشه گم شده در نزدیکی مدینه و آن در منزل
صلصل بود بر دو میل در قرب مدینه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت آن دران منزل توقف نمود
تا آن گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند و نزدیک آن رسید که نماز
فوت شود پس مردم نزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند
که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عایشه آمد و پیغمبر علیه السلام سر مبارک خود را در کنار
وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه
وار بتهیگاه عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود مبادا آنحضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد
کردند و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حق تعالی بلطف خویش آیت تیمم فرستاد
اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت
شما است ای آل ابوبکر یعنی برکات شما بمومنان بسیار رسیده است عایشه گوید رضی الله
عنها بعد از انکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بر آمد گویا حکمت الهی در ینجا چنین بود که

از احکام شرح کرد ان تسهیل و تیسیر مسلمانان است و توریع یا بند درین غزوه بنی المصطلق چون
مسلمانان تا غزوه کرفتند و شهوت بر ایشان غلبه کرد و ضرورت استبداد یافت بطریق ملک یمین در ان سبایا
تصرف می کردند و عزل می کردند و عزل آنکه نطفه بیرون فرج زن آید تا بار نگیرد و با خود گفتند که الله
میسکینم و رسول خدا در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردند از ان سرور که عزل جایز است
یا نه جواب داد آنحضرت علیه السلام که شما عزل کنید یا نکنید هر چه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و ازینجا
معنی مفهوم میگردد و بسم حرمت و مذهب در فقه حنفیان قرار یافت که عزل از امه جایز است و در حره جایز
نیست مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جایز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال در همین غزوه
قضیه افک ام المومنین عایشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افک
دروغ بالغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آمده و در کذب نیز صرف
شی است از وجهش و قصه افک عایشه از غرایب قصه هاست که بغصه خون در جگر می افکنند
می گردانند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب غزوات است که ترجمه کرده
داگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد والعون من الله زهری باز عروه و از جماعه
از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آنحضرت که چون اراده سفری کرد قرعه می انداخت میان
ازواج خود پس هر کدام از ایشان که بیرون می آمد قرعه بنام وی می گرفت او را همراه خود گفت عایشه پس قرعه انداخت
میان ما در یک غزوه که غزا کرد آنرا در حدیث بخاری تعیین مبهم واقع شده و شارحان بیان کرده
که مراد غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون
آمدم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد
برای من هودج پس برداشته می شدم من در هودج و فرود آورده می شدم در ان پس سیر و سفر کردیم تا
آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از ان غزوه باز گشت و نزدیک رسیدیم از مدینه پس اعلام
کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتیکه اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضا حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم
از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای باش خود پس لمس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گلو
بند من که از مهره های ظفار بود گسیخته است پس باز گشتم بهمان جا که قضای حاجت
کرده بودم و جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن وی و از دیر کشید فرمود عایشه رضی الله
عنها پس پیش آمدند آن گروهی که بار میکردند هودج مرا و میکوچانیدند و برداشتند مرا پس نهادند

هودج را بر شتر من که سوار میشدم بر آن و ایشان گمان میبردند که من در هودج ام و زنان در آن وقت
سبک و تخفیف بودند و گران نمیکردند گوشت را و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی
از طعام پس منکر و مستشرف نشدند قوم سبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خرد سال
و سبک بار پس در نیافتند سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند من در تمام ایام که گردن بند را
می جستم و رفت لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی
و گمان بردم که چون مرا نبینند مطلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام
خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی و کوانی عقب لشکر مانده و او را برین داشته
بودند که عقب لشکر می آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش
رسانیدی از جنس قدح و داوه و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید
سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بود که دیده بود مرا پیش
از حجاب گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا این افتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است
و واقعه عظیم است که افتاده او را یا مسلمانان را جهت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است وقوع
آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که عائشه مرده است
از جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم باواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را بچادر سوگند
تکلم نکردیم ما یک کلمه و نه زیاده بر آن و نشنیدم من از وی هیچ کلمه جز استرجاع که کرد پس فرود آمد صفوان
از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد که تا آسان گردد بر عائشه
رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار شدم پس زمام ناقه را گرفت
و روان شد تا آمدیم و رسیدیم بلشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم فرود آمده اند و چنین گویند
که بناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی منافق و موافقان و توابعان
او در آنجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را و هلاک شد هر که هلاک شد و بود
آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول پس تحدیث کرده میشد و شایع
گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردانید و استماع می نمود و می افزود بر آن از پیش خود
و عجب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند و درین ورطه افتادند حسان
بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و حاء مهمله بن اثاثه بضم همزه و دو مثلثه القرشی المطلبی

دختر و خاله ابوبکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون بنت جحش بفتح جیم و سکون [illegible] از خواهر زینب
بنت جحش که از امهات المؤمنین است و بعضی مردم دیگر که نامهای ایشان مذکور قصت و غزوه که راوی
احادیث است میگویند که با نیست مرا نامهای ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و
فرقان حمید میفرماید ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عائشه چون به مدینه
مطهره رسیدیم بازگشتیم و تا یک ماه بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شایع شده است این
سخن در مردم و مرا اصلا بدان شعوری نیست اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری نسبت
بخود متغیر می یافتم و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آن لطف و عنایت که میدیدم ازوی در بیمارے های دیگر پس بار با چنانکه بود عادت آن +م
من مهربان که بود عادت همین بود که می درآمد خانه و سلام میکرد و میگفت کیف تیکم سنت ستره شریف
بود پس میفرمود چگونه است آن زنک و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر می پرسید و برمیگشت
و نیامدی بر من و نه نشستی نزد من پس در شک می انداخت مرا این بے التفاتی آنحضرت و حال آنکه
من شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد بیمار من بنقاهت پس برآمدم شبی با ام مسطح بسوے
مناصع یعنی آن مواضع که بیرون مدینه بودند و مردم برای قضای حاجت انجا میرفتند برسم عرب که برای
قضای حاجت بصحرا روند و کنیف در آن وقت در خانها نساخته بودند و بیرون نمی آمدیم ما مگر شبانه
پس برگشتیم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف که در خود
داشت پس گفت هلاک باد و بر رو افتاد باد مسطح پس گفتم بد سخنی که گفتی تو آیا دشنام میدهی مردے
را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت ام مسطح ای عائشه ای
نادان نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا بقول اهل افک فرمود
عائشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دو دو بر سر من دوید و از پای در افتادم
و بیهوش شدم و چون از آمدم بخانه در آمد رسول خدا فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم
با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت
را و پرسم این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم مادر خود را ای مادر این چه حکایت است
که میگویند مردم گفت آسان گیر ای دختر من کار بر خود و غم مخور بخدا سوگند که کم باشد زنی روشن چهره دوست
و نیز در یک دلنشین نزد مردی که دوست دارد او را و مر او را انبازان باشند مگر که بسیار گویند بر وی سخنان و عاب

غالب بر آن پس گفتم آیا بتحقیق گفته اند و تحدث کردند مردم باین سخن و در افواه مردم افتاده و به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم رسیده و پدرم شنیده پس مستولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز اشک از چشمان
من میرود و سرمه نمیکنم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نا ایستاد اشک و نمی برد خواب و بود پدر
من که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد و انگاه تسکین داد مرا و گفت
صبر کن ای عایشه و مکن جزع و فزع تا حق تعالی چه حکم کند گفت عایشه چون راه یافت در خاطر حضرت
خلجانی بر وجه حال مرا او و اکثر در ان اوقات در خانه طول نشسته بودی و دیر کشید
نزول وحی درین باب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان
و استفسار کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بانچه میدانست از پاکی اهل وی و بانچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف آنحضرت بود بایشان
گفت اسامه نمیدانیم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است
خدا تعالی بر تو زنان را غیر عایشه بسیارند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عایشه می کرد تا راست
گوید یعنی احوال عایشه را انچه راستی است تو بگوید پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود
ای بریره آیا دیده تو از عایشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بان خدائی که
فرستاده است ترا بحق ندیدم بر عایشه رضی الله عنها امری را زیاده از آنکه وی دخترکی است خرد سال
غافل که بخواب میرود و شاة می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح البخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان نیز ذکر
کرده اند و در انجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگس بر اندام
تو نمی نشیند بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده بان می گردد و خدا تعالی
بدن پاک ترا از ان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان
بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت
سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که
حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکشی آنرا از پای
مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد بتحقیقت حـ ان

حال ترا خبر کرده چون حضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و نعت بسیار الحضرت فرمود
مرا و اهتمام کشد مردی را که بتحقیق رسیده است بمن اذیت او در شان اهل بیت من مراد عبد الله
بن ابی منافق است را داشته بخدا من ندانستم از اهل خود جز نیکوئی و بتحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانستم
از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان او را متهم باین شنیده داشتند و بود مردی
نیز فاضل عابد و خود چه جای این اتهام است کسی که ادنی عقل و فهم داشته باشد و کدام فهم
و وهم گنجایش دارد که باینجا ارد مگر منافق بود در غایت نفاق و حسد و شیطان حسد را او ملک
عبد الله منافق و حمنه عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد بودند عجب از حسان و مسطح است که باین
بلیه و خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تهدید و توبیخ آن منافق
کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود برخاست و گفت من
یاری دهم ترا یا رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ماست گردن بزنم او را و اگر
قبیله برادران ماست از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا بنفاذ رسانم پس سعد بن عباده که
پیشوای خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی و از قبل منافقان بلسان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد
بوسوسه شیطان رگ عصبیت قدیمی بجنبید پس آنحضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت
گردانید عائشه رضی الله عنها میگوید که در خانه بیمار بودم و این حکایات بمن میرسید گریه میکردم
و دعا میکردم و بیطاقتی می نمودم تا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شکافت تا دو شب و یک روز
در میان آن گذشت که کار من جز گریه دیگر کاری نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه
میکردم و ایشان نیز بگریه من بگریه در آمدند و زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من داخل شد و گریه میکرد
در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آمد بر ما پس سلام کرد و بنشست و نشسته بود
نزد من هرگز از آن بار که این گفت و شنید در میان آمد و یک ماه گذشته بود که هیچ وحی نازل نشده بود
حضرت در شان من پس پرسید چه حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد قسم کرد آن حضرت هنگامی
که نشست به بستر گفت یا عائشه خبر رسیده است مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر
هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدا تعالی و خبر دهد بپاکی تو و اگر

واگر هستی تو که فرود آمده‌ئی بگناهی و صادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن از خدا و توبه کن
و رجوع کن بسوی خدا بدرستی که چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند از آن می‌بخشد گناه او را
خدای تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقاله خود را ایستاد اشک من تا ندیدم در چشم یک قطره
و این از جهت شادی بود که بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیکه راه یافته بود و الله اعلم
بحقیقة الحال و گفتم مر پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا سوگند
در نمی یابم من که چگویم مر رسول خدا را پس بمادر گفتم تو جواب ده رسول خدا را در آنچه گفت مادر
نیز گفت نمیدانم که چگویم با رسول خدا پس گفتم من نا خرد خورد سالم نخوانده ام از قرآن چیزی
بسیار بدرستی بخدا سوگند هر آینه به تحقیق شنیده اید شما این حدیث را با آنکه قرار گرفته است در
نفسهای شما و تصدیق کرده اید آنرا پس اگر میگویم من شما را که من پاک و منزه ام از آن تصدیق
نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند که من پاکم از آن
تصدیق می کنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف علیه السلام را
که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت حزن و اضطرابی که داشتم
نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که گفت فصبر جمیل
در اینجا غایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر یعقوب را
اما در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این راست تر است و شاید که راوی
پیش خود درست کرده روایت کرد و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال گفت عائشه گفتم
این را و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و تعالی پاک گردانیده است
مرا و خبر دهنده است بپاکی من و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم که فرود می آرد در شان
من وحی که خوانده شود و شان من حقیرتر است در نفس من که تکلم کند در حق من بامری و لیکن امید
میداشتم که نموده شود در رسول خدا را صلی الله علیه و سلم خوابی که پاک گرداند مرا بآن پس بخدا سوگند
مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامده هیچکی از اهل بیت تا آنکه پیدا شد
آثار نزول وحی و در گرفت او را حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیلان
میکرد از وی عرق مثل مروارید های خرد از گرانی قولی که فرستاده شد بروی پس گشاده شد آن
حالت از وی و حال آنکه تبسم می کند پس بود نخستین سخنی که گفت آنحضرت ای عائشه خدای تعالی

بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد به پاکی تو از این تهمت و فرستاد در شان تو قرآن پس
گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نروم بسوی او و در بعضی روایات آمده
که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمیگویم مگر خدای خود را که پاک گردانید
مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این سخن حال است در گرفت عایشه آنرا الا این پاک گردانیدن
حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت بطفیل اوست پس شکر و سپاس لازم
است بر وی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آنحضرت گرفت دست مرا پس کشیدم من دست
خود را از دست مبارک وی پس بر سر ناز آمد عایشه اما نازی که در وی دو حد نیاز است ت
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند الحمد لله که روی منافقان
در دروغ گویان سیاه شد پس چون آنحضرت قرآن را که نازل شد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سوره نور آنگاه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران را جمع کرد و خطبه خواند و بعد از آن آیات
منزله را بر اصحاب تلاوت فرمود و مروی است که چون آیات برائت عایشه صدیقه نازل شد قاذفان را
طلب کرد و حد قذف زد هر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن
اثاثه و حمنه بنت جحش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات اجرای حد بر عبد الله بن ابی منافق علیه
ما یستحقه ذکر نکرده والله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آنحضرت زینب بنت جحش را از حال من پرسید
و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را
از اینکه بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام
بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت عایشه و این زینب بود از میان زنان پیغمبر که برابری می کرد
با من و مشابهت می گرفت خود را با من در حسن و جمال و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس نگاه داشت
او را خدای تعالی بورع جای آن بود که وی از رشک ببرد و حسد کند و چیزی بد بگوید اما ورع و تقوی وی
او را بر داشت که چیزی نگفت گفت عایشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نمیگوئی پس
هلاک شد در آن گستاخی که هلاک شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که گفته شد او را آنچه گفته
شد یعنی صفوان بن معطل میگفت سبحان الله سوگند بخدایی که ذات من در دست اوست برنداشته
ام پرده هیچ زنی را یعنی جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق روایت

کرده شده است که وی آنحضور بود و آلت کارگر بد است مگر مثل ریشه دیرا جامد و فروی است از بهر وجه که دشنام
میکرد حسان بن ثابت را از جهت بسیاری تکرار او عایشه و گفت کرد دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر خدا و هجو کردن
مشرکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه کان الله یؤید حسانا
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطه بلا افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان شد
و در حدیث هم تایید وی مقید بحالت منافحت بود نه در جمیع احوال ظاهرا شاعت او را درین بلا در شناعت
افکند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عایشه کرد تا تلافی تقصیرات گذشته کند
اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشت نعم توبه و ندامت باقی است روایت است از مسروق که از کبار تابعین
و رواة عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از ابیات این بیت است که مضمونش آنست
که وی رضی الله عنها امراة ایست عفیفه ذات وقار و عقل و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح
میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل اند و این کنایت است از آنکه غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم
قرآن اکل است از لحم برادر مسلمان که فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عایشه رضی
الله عنها لکنک لست کذلک و لیکن تو ای حسان اینچنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت کرے
نباشد مسروق گفت پس گفتم مر عایشه را چرا اذن میدهی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است
خدای تعالی والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عایشه و کدام عذاب سخت تر از عمی است و حسان
بعد ازین قصه اعمی شد بجزا آنکه ندید حق را و گفت عایشه که وی منافحت می کرد و مهاجات می کرد از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه پسر
دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق او را بجهت
فقر و قرابت تربیت می نمود و غمخواری می کرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک با ابن ابی منافق
موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی و اجل بود از قصد
انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد خدا عز و جل این آیت را و لا یاتل
اولوا الفضل منکم و السعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در دین و خداوندان دستگاه و فراخی در مال
ان یوتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را و المساکین و درویشان و محتاجان را و المهاجرین فی
سبیل الله مهاجران در راه خدا او مسطح هم خویش بود و هم مسکین و هم مهاجر و لیصفحوا و باید که عفو کنند جریمه را

را که از ایشان جسادر شده مهروی بگرداند از انتقام ایشان و اغماض نماید الا تحبون ان یغفر الله لکم یا دوست
نمیدارید شما که بیامرزد خدا مر شما را پس شما نیز گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و قدر العفو
ست با کمال قدرت بر انتقام مهربان بر اصحاب جرایم و آثام پس شما نیز متخلق باخلاق
الهی شوید که کمال ایمان درین است پس گفت ابوبکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم
ما که دوست میدارد خدا ما را پس آنچه معهود بود از نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا ازوے
باز نگیرم رضی الله تعالی عنه مشایخ گفته اند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی اگر
ابتدا ایذا کنند بی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین او میانند و خارج اند از دایرهٔ
اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده
شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و ایشان خواص اند
و قسم رابع آنانند که در برابر اسارت احسان ورزند و جفا را وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقان اند
ازین آیت کریمه تنبیه و ترتیب صدیق اکبر است که بمقام صدیقیت استقامت نماید و از دایره کمال بیرون
نیفتد و با وجود آن تنبیه است آنکه صاحب صفات حمیده اگرچه گرفتار ذمایم و شنایع گردد محل
رحم و شفقت است دیگر آنکه مسطح را بدیدیت وی شفاعت کرد و جای او شد که ان الله اطلع
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و لهذا صدیقه نیز در وقت سب ام مسطح را منع کرد
و گفت که دشنام مده مردی را که از حاضران غزوه بدر و مهاجرین اولین است
پس در ضمن این منهیات کلیه در آورده بروی رحم کرد و اهل سنت استدلال کرده اند بدین
آیت بر فضل ابی بکر رضی الله عنه چنانچه حکیم سنائی گفته است بیت بود چندان کرامت و فضلش
که اولو الفضل خواند ذو الفضلش ع و اگر فضل را حمل بر زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قول
وی یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن بدین معنی بسیار است قول او
هو المستدرک ای اختر کمال الخفی تنبیه دراز زبان چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
در باب عایشه رضی الله عنها در قضیه افک بمبالغه راضی شد والله اعلم و لیکن در
بعضی کتب سیر چنانکه از عمر بن الخطاب از ذکر ذباب و از عثمان بن عفان از ظل سایه
در تسلیه و تسکین حضرت مصطفی آمده از علی مرتضی از قصه نعلین شریفین نیز آمده چنانکه مذکور
شد نیز در اول قضیه در وقتیکه نزوی اسامه بن زید رسید گفت تنگ نساخته است خدای تعالی

کار تو و زنان غیر وی بسیارند چون دید وی رضی الله عنه که آنحضرت علیه السلام در ضیق حرج
و حیرت و وحشت و تنگدلی افتاده در رای آنکه دکار زنان از برای دفع این غم و اندوه از وی صلی
الله علیه وسلم اینچنین گفت این در برادرها دیجها و خیرخواهیها ی اشر و ظاهر است آنچه که علی
مرتضی از محبت و خیرخواهی آن حضرت علیه السلام داشت بعایشه رضی الله عنها نداشت پس عتاب
جانب حضرت نموده حرفی فرمود اما عجب که چون علاقه محبت که عایشه را بحضرت رسالت بود و شعور
ملحوظ حضرت امیر شد و بآن جانب تنقیا فرلا و الله شاکر گفتند تحقیقی حال از بریره که شب و روز در
خدمت او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد نماید و در وقتیکه آنحضرت روی مشاورت و طلب تحقیق
بصحابه آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عایشه و درین مقام احادیث و اخبار دیگر نیز هست که
در کتب صحاح مذکور اند از انها نقل کنیم و نسبت ما بجز نقل و العهدة علی الراوی و ما نصدقهای مودت و
خلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفیم و لله الحمد در صحیح البخاری از زهری می آرد و اصل درین باب
حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه
احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور شد و یک حدیث دیگر امینست که از زهری
روایت کرده اند که گفت مرا ولید بن عبد الملک بن مروان آیا رسیده است بتو که علی
داخل بود در آن کسانی که قذف کردند عایشه را گفتم نرسیده است و داخل نیست و لیکن خبر دادند
مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور است و از ائمه و علمای قوی شان است و از فقهای
سبعه مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن نیز از علما و فقهای سبعه است میگوید زهری
این دو کس خبر دادند مرا که عایشه با گفت که بود علی مسلم در شان وی و این لفظ را بکسر لام مشدده
خوانده اند از تسلیم بمعنی ساکت و ابو ذر که یکی از رواة بخاری است بفتح لام روایت کرده
از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در آن و در روایتی از بخاری این لفظ
زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین مسئله و درین لفظ مسلما
و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد بغیر این و گفت روایت
همین طور است که مسلما بیشک مقصود زهری تقویت و تایید روایت خود است یا احتراز از روایت
از رواة دیگر که بعضی روایت کرده اند مسیئا صد محسنا بجای مسلما و گفته اند که در نسخه قلم

از بخاری بلفظ حسبنا کتاب الله والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و در بخاری حدیثی دیگر است که هم در صحیح بخاری
از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سخت شد بوی
درد و رنجوری و دستوری خواست از زنان خود که بیمارداری کرده شود او را در خانه من پس دستوری
دادند زنان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانه شریف بسوی مسجد شریف و حال آنکه
آنحضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خط میکشید هر دو پای شریف وی در زمین
از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مردی دیگر از اهل بیت وی گفت عبید الله
بن عبدالله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر دادم ابن عباس را آنچه گفت عایشه پس گفت مرا ابن
عباس یاد می یابی که کیست آن مرد دیگر که عایشه نام وی نبرد گفت عبیدالله گفتم نمی شناسم گفت ابن عباس
آن مرد علی بن ابیطالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را اختلاف دارند بعضی
توهم کرده اند که این بجهت تنازعی است که میان ایشان بود از آنجهت نام نبرد و حق آنست که سبب نام نبردن
عایشه علی را بجهت آن بود که در یکجانب متعین بود که عباس بود و در جانب دیگر نوبت نوبت بود نوبتی
علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید و همه اینها اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم
از آنجهت عایشه نام علی بتعیین و تخصیص نبرد والله اعلم و هم درین سال یعنی سال پنجم از هجرت غزوه خندق هم
شد و آن را غزوه احزاب نیز گویند و غزوه خندق بجهت آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند گرد مدینه
مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس میگوید که خندق معرب کنده است و غزوه احزاب بسبب
آن گویند که گروههای کثیر از قبایل متعدده از یهود و غیرهم جمع شده در محاربه و مجادله آنحضرت با قریش
اتفاق کرده بودند و خندق ساختن عادت عرب نبود ولکن آن از مکاید و حیل فرس بود و سلمان
فارسی اشارت کرد و گفت یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندقی میکندند
پس قبول کرد آن را آنحضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد در آن بنفس شریف
خود و حال آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در فصل
طعام در باب عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بدان و تحقیق فرستاده است
حق تعالی درین قصه در صدر سوره احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این
قصه موسی بن عقبه گفت وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و
و بدین جزم کرده است غیر او از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده

برآن بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند
بیرون آمدن بغزوه وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت داد او را
روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود و احد
در سال سیوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مر او را درین زیرا که ثابت
شده است که غزوه خندق در سال پنجم بود و تواند که ابن عمر در غزوه احد پای نهاده باشد در چهارده و در
احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین عراقی گفته
که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم در سنه خامس
ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آنحضرت ایشان را اجلا کرده بود و در بلاد
متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند
که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابو سفیان گفت
مرحبا بکم و اهلا و بهترین مردم نزد ما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس
در استار کعبه درآمدند و عهد بستند و گفت ابوسفیان ای گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله احبار
و علمائید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ
کوهان را میکشیم و برای حجاج بیت الله طعام و شراب و شیر میدهیم و عبادت اصنام که طریقه
مسلوکه آبا و اجداد ماست میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم
یا او یهود دین بدنیا فروشان گفتند که شما بر راه راست ترید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل
شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا
هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرمود
وکفی بجهنم سعیرا و چون یهود را با قریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند
بیرون آمدند یهود از مکه و رفتند بسوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشان را نیز تحریص نمودند
و عهد کردند که یکساله خرمای خیبر با ایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابوسفیان
بن حرب بود و با وی سیصد اسپ و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در مر الظهران
قبائل عرب اسلم و اشجع و ابو مره و کنانه و فزاره غطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس
شدند و مجموع لشکر مسلمانان به سه هزار کشید و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب گویند

چون این خبر بسمع شریف حضرت رسید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب جواب مشاورت کرد
پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق یافت پس مواضعی را طلبید که در آن حفر باید کرد و چون بعضی
اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف جبل سلع است
و شرقی مدینه فضای گشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و معسکر ایشان در زیر کوه
سلع قرار یافت و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشید و
قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه
برابر ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن پنج گز بود و مهاجرین
و انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طایفه میگفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام
سلمان منا اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم او بهر
مردم میرسید سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این
خبر بحضرت رسانیدند فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی
جمع کند و بآن آب وضو سلمان را بشویند و ظرف در پس پشت وی سرنگون نهند بهمان
کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است
که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت
من هرگز اینچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام اگر چه از زن مخدره باشد این سخن از عامر
گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین
افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود هیچکس را تهمت میکنید که این را اوی کرد گفتند نعم عامر
اینحرف گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج که اینجا فرمود که غسل کن
و بشو روی و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو زانوی و اطراف پاهای خود را و داخله ازار
خود را و بینداز این آب و بریز بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت القصه مردم بحفر
خندق مشغول شدند و اسباب حفر از مثل بیل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه عاریت کردند
و بنو قریظه در آن وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و بیعت ایشان بودند و آمدن
قریش را بمدینه مطهره کرده میدانستند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند

میکردند و خاکها را بر دوش و گردن بر میداشتند و نبودند ایشان را غلامان که کار کنند و چون میدید
آنحضرت علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در حفر خندق باواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا
عیش الآخره فاغفر للانصار والمهاجره و میگویند که این قول عبد الله بن رواحه است که از فضلای
صحابه و شعرای ایشان بود که تمثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریاد بر آوردند و میگفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضی روایات در آخر این زیاده آمده والعن عضلا
والقاره هم کلفونا نقل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب
شد و خندق کندند آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید
تراب جلد البطن شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را
که میخواند کلمات ابن رواحه را و میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا ÷ ولا تصدقنا ولا صلینا ÷
فانزلن سکینة علینا ÷ وثبت الاقدام ان لاقینا ÷ ان الاولی بغوا علینا ÷ وان ارادوا فتنة ابینا ÷
و بلند میکرد بدان کلمه آواز خود را و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آن حضرت علیه السلام
بسیار موی قسطلانی گفته یعنی موی سینه و گفته که این معارض است با آنچه ذکر کرده شده است در
صفت وی صلی الله علیه وسلم کان دقیق المسربة یعنی موی باریک بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده
است که منافات ندارند بدقت کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و بتحقیق ظاهر شد روز خندق
آیات از اعلام نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از
جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه پیش آمد سنگی در غایت سختی چنانکه بیل و میتین در آن
کاری نکرد پس آمدند پیش آن حضرت و گفتند یا رسول الله این کدیه ایست که عارض شده است در خندق
و کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله فوق تحتانیه قطعه از سنگ پس ایستاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه
شکم آن حضرت بسته شده است بسنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم ما که نچشیده بودیم هیچ
چشیدنی پس گرفت آنحضرت میتین را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این
روایت بخاری است و بتحقیق واقع شده است نزد احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث
براء گفت هنگامی که امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کند
در وی میتینها پس شکایت کردیم آنرا برسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت و گرفت میتین را گفت

بسم الله وزد ضربه را بر آن پس پراکنده شد ثلث آن گفت الله اکبر داده شد مرا مفاتیح شام
بخدا سوگند بدرستی که من می بینم قصرهای سرخ شام را درین ساعت وزد ضربه دوم را و شکست
ثلث دیگر را و گفت الله اکبر داده شد مرا کلیدهای فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید این را
درین ساعت و وصف کرد آنحضرت کوشک مداین را بسلمان گفت سلمان بدان خدائی که فرستاد
ترا بحق همچنین است آن کوشک که وصف کردی گواهی می دهم که رسول خدائی و مداین شهری است
در فارس نزد نوشیروان بعد از آن ضربه سیوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر
داده شد مرا کلیدهای یمن و بخدا سوگند می بینم ابواب صنعا را ازینجا که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات که ظاهر
شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر آنکه دختری خرمائی بر
دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرماست که مادر من برای پدر من
فرستاده است تا چاشت سازد فرمود پیش آر این خرما را پس پیش آورد پس بر دست مبارک داد و دو
بها د پس جامه طلبید و خرما را بر آن ریخت پس مردی را فرمود تا تمام اهل خندق را ندا کرد پس همه چندان
که خاطر خواه ایشان بود خورده باز گشتند و گفته اند که کار کردند در خندق نزدیک به بیست روز نزد
واقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه
کامل بر آمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز سر انجام یافت ظاهراً جماعه تمام مدت اینو آخر
را گفته اند و مسامحه نموده نسبت با تمام خندق داده اند والله اعلم و چون حفر خندق فارغ شدند رسید
لشکر قریش و آن قبایل دیگر که مطاوعت و مرافقت ایشان کرده بودند و فرود آمدند در آن وادی که مجتمع سیول
بود در ده هزار نفر و فرود آمد آنحضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم
خندق پس رفت عدو خدا حیی بن اخطب بگفت ابوسفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آنحضرت داشت
و عداوتی که او را از اجلای بنو النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را
بجانب قریش و چون بنو قریظه در عهد آنحضرت بودند ابا آوردند از آن و بستند در را بر روی وی پس
دشنام کرد کعب حیی را و گفت ای مشئوم ما معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد
پس حیا که گرد در گشودن در و حیلها کرد در آن و طعنه زد بر کعب که شاید تو از آن در نمی گشائی که با
مرا ضیافت باید کرد و چون این خصلت در میان عرب بسیار شنیع تر از بخل و خست بود کعب را آن
سخن بسیار دشوار آمد پس در گشاد و صحبت داشت و هر چند سعی او را بمخالفت د

بمخالفت ونقض عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قبول نکرد واباآورد اما حیی لصفت شیطنت و
حیله گری که داشت بحیله تزویر برد مدعای آورد لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را
رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد ودر روایتی دیگر سعد بن معاذ وسعد بن عباده وجماعه دیگر
را از اصحاب نیز فرستاد تا پند ونصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف ونقض عهد پس
یافتند ایشان را برا خبث احوال واشنع افعال وچون ایستادند قریش وقبایل عرب بر عداوت
آنحضرت واستیصال مسلمانان آمدند از فوق وتحت واجتماع نمودند وخبر نقض عهد بنو قریظه موکد این
حال شد اشتداد یافت خوف مسلمانان وعظیم شد بلای ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله ونعم الوکیل
ولیکن دلهای ضعفای اهل اسلام از خوف کثرت شوکت کفار از جای رفت وچشمهای از غایت رعب خیره ماند
چنانکه قول وحی سبحانه خبر میدهد از آن اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت
القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا ومنافقان و
ضعیف الایمانان می گفتند که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای قیصر وکسری که بدست ما خواهد آمد وحال
آنکه ما چنین درمانده وبیچاره شده ایم این آیت آمد واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا
الله ورسوله الا غرورا وجمعی از ایشان اذن خواستند وبهانه جستند که خانهای ما خالی است وکسی
نیست که از آنها محافظت نماید چنانکه میفرماید واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات حصون وبیوت مدینه نماید
وقریش تا بیست روز یا بیست وچهار روز یا بیست وهفت روز باختلاف اقوال مسلمانان را محاصره
نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد ودر ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست
خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمودند ومشرکان می آمدند وقصد خیمه آنحضرت می کردند ولیکن مجال نداشتند
که از خندق بگذرند القصه محاربه ومقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصاً از علی مرتضی رضی الله عنه
درین غزا مبارزها ومقاتلها واقع شد از حد قیاس وعقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب وآنحضرت
دعا کرد در حق علی مرتضی وشمشیر خود را که ذو الفقار نام داشت بوی عطا نمود وآن مقدار مشقت
وزحمت که بجمال شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتعب ورنج مسلمانان درین غزوه

راه یافت در هیچ غزوه نبود اگرچه در احد هم شد تنها و گرچه با وی تنها راه یافت اما هم در یک زمان
بود و با قریش تنها بود و اینجا قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلاکی و استیصال خود ایستاده بود
یکی از وقایع این غزوه عظیمه قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه
رضی الله عنها که گفت در ایام خندق روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن
حضرت زره پوشیده ایستاده و پیاده یا سوار بود روایت است عایشه رضی الله عنها می گوید که من در آن هنگام با
ما در سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستهای
و پایهای او در او اتی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت که ای پسر که مرخ ...
برو و مر رسول خدا الحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تمامتر از این پوشیده بودے بهتر بودی
می ترسم بر دستهای وی که تیری بخورد ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کرده
است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صنف کفار تیری
بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر اکحل سعد خورد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
عرق الله وجهک فی النار و اکحل رگی است در میان بند دراع که چون بریده شود هر خونی که در بدن
آدمی است بیرون آید و آنرا عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضوی
از وی شعبه است در دست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا بفتح نون و عرق النسا که نام مرضی
مشهور است باین معنی است و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زنده
مشکل است گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا بسپار تا با ایشان مقاتله
کنم و الا این تیر را که بمن آمد است شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را
بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت سعد بایستاد و قصه بنو قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح
البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که سعد بن معاذ دعا کرد خداوندا تو میدانی که نیست بسوی هیچ قوم محبوبتر
تر از هیچ قوم به سوی من که جهاد کنم ایشان را در دین تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون آوردند
او را خداوندا اگر باقی مانده باشد از حرب قریش چیزی پس باقی دار مرا برای آن که جهاد کنم
با ایشان و اگر نهاده شده حرب و باقی نمانده پس بیران مرا درین جراحت پس شکست جراحت
و روان شد خون و مستجاب شد دعای او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق
کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند

نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از آن حضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از مشروعیت
صلوة الخوف است یا جهت نسیان باشد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت
کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن هر نمازی اقامت گفت و نمازها به ترتیب قضا کرد و بر کافران
دعا کرد ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی یعنی صلوة العصر و این
حدیث بصریح ناطق است که مراد بصلوة وسطی نماز عصر است و اختلافی که صحابه و علما را در
تعیین صلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن باجتهاد ایشان است پیش از اطلاع
برین حدیث و بعد از اطلاع برین مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث آنست که آفتاب
غروب گردد و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی احمرت
الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و تواند که باستقبال باسباب
نماز وقت گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین بن
دقیق العید و نیز مقتضای این روایت مشهوره آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در
موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات آمده که شاغل آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص
ذکر فوت عصر و تحسر بران بجهت کثرت فضل او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست
که وقعه خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام این باشد و در بعضی آن دیگر از تدبیرات الهی که
در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبایل که اجتماع
نموده و اتفاق کرده بودند و سببش آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نیز در آن حضرت آمد و مسلمان شد و گفت
یا رسول الله من مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد میخواهم که حق خدمتی و اعانتی بنسبت
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبایل تفرقه و جدایی و خلاف پیدا آرم اگر اذن فرمایی تا هر چه خواهم
بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نیز نزد قریش و قبایل رفت و با هر یکی کلمات و مقدمات گفت
که مختلف شدند بدان کلمات ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و مخالفت میان ایشان افتاد
و متزلزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قریظه آمد و گفت شما دانسته اید دوستی
و محبت مرا با خود بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را درین امر
یاری میدهید نمی ترسید از آنکه ایشان کاری ناساخته ملول شوند و به دیار خویش باز گردند و شما را
در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه مستاصل

تو پس بنبرد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ایتلاف باز
داشت و این اثر دعای آنحضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب
اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه میان پیشین و پسین
بود که دعای آنحضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد
و بعضی مشایخ طریقت گفته‌اند که روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است
و درین وقت مشغول باشند گویا که ازینجا گرفته‌اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد
که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعائی هست که بخوانیم که قلوب ما بحناجر رسیده فرمود بخوانید
اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و در ینبوع الحیاة از ابن ظفر آمده است که آنحضرت دعا کرد باین دعا
یا صریخ المکروبین یا مجیب المضطرین اکشف همی و غمی و کربی ترى ما نزل بی و باصحابی پس مستجاب شد
دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون
میکرد و خیمهای ایشان را میکند و فرستاد حق تعالی جماعه از ملائکه تا طنابهای خیمهای ایشان را می‌بریدند
و آتشها را می‌کشتند و ترسی و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن
مجید از آن حال خبر میدهد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم
تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کند میخهای
را و انداخت خیمها را و بر زمین افکند دیگها را و ریخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگریزها را و شنیدند در گرد
از معسکر خود تکبیر را پس گریختند شبانه شب و گذاشتند بارهای گران را و شیخ عماد بن کثیر در تفسیر خود آورده که
اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده این باد بر ایشان اشد بودی از باد عقیم که بر عاد
فرستاد و ابن مردویه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه نکته غریب آورده که گفت در لیلة الاحزاب
باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرة لا تسیر باللیل
زن اصیل را سیر نمی‌کند در شب حق تعالی بر شمال غضب کرد و وی را عقیم گردانید پس بادی که در آن
شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرمود آنحضرت نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور و صبا بادی است که مهب آن از مطلع ثریا یا بنات نعش است و مقابل این دبور را
و شمال بفتح شین و گاهی بکسره • ... می‌شود بادی که می‌وزد از جانب حجر یا بادی که پیش می‌آید

در سمت راست تو در وقتی که مستقبل ایستی صحیح است که بادی که مهبّ وی میان مطلع شمس و بنات نعش
یا از مطلع شمس تا مسقط نسر طایر و نزدیک نیست که بوزد در شب ذکر هذا کلّه فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه
ابن الیمان بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی که کافران می گریختند به منازل ایشان رفت دید که طوفان
بادی در میان ایشان پیدا شده که یک دیگر بر سر دیگدان بار نمی گذارد و خیمهای ایشان را بر میکند و آتشها
را می برد و می پراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در
منازل می افتد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را با آتش گرم می کند حذیفه تیر در کمان نهاد و
خواست که بر وی بیندازد اما چون آنحضرت حکم فرموده بود که دست بر وی نماید تیر را در جعبه خویش
نهاده کاشکی بیندازد و او را و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آنحضرت
فرموده که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد ازین غزوه
ایشان را فرصت و مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال آینده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن مبدأ فتح مکه و سایر فتوحات شد کما قال انا فتحنا لک
فتحا مبینا اشارت با وست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان باز گشتم در راه بیست سوار دیدم دستارها
سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز می کند و گاهی که او را امری پیش آمدی بنماز مشغول شدی
بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نور
از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید و الحمد لله این بود عاقبت قریش نافرجام و ابوسفیان ناعاقبت
اندیش که لشکر کشید تا استیصال محمد بکند محمد را چگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی اراده اقبال او کرده
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکفرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه و جماله و فضله
و کماله و جوده و نواله و عزه و جلاله و گویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان قوم نشسته بود گفت
هیچکس باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما از محمد کشد که در بازارها می آید و می رود
و چنان شنوده مرتبه رسانده است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه براهین و دلائل
و خوارق که شنیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد
که اگر تقویت من میکنی کفایت این مهم میکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس
ابوسفیان شتری برای رکوب او داد و زاد راه بوی تسلیم نمود و در اخفای این راز وصیت فرمود

اعرابی بمدینه شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبایل نشسته بصحبت مشغول بود آن
اعرابی انجا رفت گفت این ابن عبدالمطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبدالمطلب اعرابی بجانب آنحضرت
روان شد فرمود این شخصی است که قصد هلاک من دارد وفرمود راست بگو که راستی ترا وارهاند پس
حقیقت حال را عرض کرد حضرت او را امان داد وفرمود برو هرجا که خواهی اعرابی گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله بعد از ان گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شد
ولرزه براندام من افتاد واین مجلس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من وابوسفیان دانستم معلم وحافظ تو
خداست از حزب ابوسفیان وحزب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت وآن حضرت تبسم میفرمود
صلی الله علیه وسلم وهم درین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلای فرمودند واقع شد ودر حبادراوام چنان درآید که باعث برین غزوه آن باشد که چون با ایشان
نقض عهد کردند وبا قریش اتفاق نمودند ودر میان ایشان حیی ابن اخطب که از بنی النضیر بود وباعث
نقض عهد وماده شر وفساد شد واز اعدای حقیقی وصمیمی آن حضرت بود ودر عهد وحلف ایشان آمده
همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده ورفع فساد کنند ولیکن باعث این نشد بلکه بعد از رسیدن
آنحضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد واستعجال نمود وفرمود حکم الهی برین آمده که همین
ساعت بر بنی قریظه باید رفت واهمال نکرد من که جبرئیلم وملائکه که با من اند هنوز سلاحها از تن برنیاورده ایم
چنانکه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد واگر انجا این هم باشد که لقا هر برای تدبیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم وتقدیر وامر الهی است در تمامه غزوات همین حال است
ولیکن اینجا لقا هر نیز جبرئیل آمد وحکم رسانید وحکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز از آن
باب است نقلست که چون آن حضرت از غزوه خندق بمدینه مطهره درآمد همان روز غزوه بنی قریظه واقع
شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که آنحضرت بخانه من بود سر وتن از گرد وغبار می شست و
سلاح از خود باز کرده غسل میکرد ودر روایتی آمده که یکجانب سر مبارک را شسته بود وجانب
دیگر نشسته ودر روایتی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها وعادت شریف بران رفته بود که چون
از غزوه یا سفری بازگشتی بخانه فاطمه آمدی وسر مبارک وی را بوسیدی وبهر تقدیر ناگاه مردی بیرون از
خانه سلام کرد آنحضرت علیه السلام برخاست وبیرون رفت ومن نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی
که غبار بر روی وی بود دیدم انهای پیش می نشست ودر اشتر سفید سوار بود وآنحضرت بردای مبارک

خویش غبار از سر و روی او پاک می‌کرد و با آن سرور سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته و بر بغله که
بروی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاد
و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم بیرون آ
خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصارهای ایشان را بکوبم و خرد
گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام با ملائکه
انس میگوید رضی الله عنه گویا من می‌بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس امر کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید و بگوید که هر که
سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و رایت علی مرتضی را بر مقدمه
و داد علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود که لحیف نام داشت
و دو اسب دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر بر یمین آن حضرت و فاروق
اعظم بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و
سی و شش اسب بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که
گفت که سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام
بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه نماز عصر در راه گذاردند و حمل کردند
قول آنحضرت را که نگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال ای در سیر و بعضی
نگذاردند مگر بعد از وصول بمنازل بنو قریظه و قضا کردند بعد از عشا را خیر از جهت عمل بظاهر
قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فعل هر دو طائفه را مسلم
و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر و عنف نکرد و این قضیه حجت می شود هم طائفه مجتهدین را که برای
و اجتهاد خود عمل می کنند و هم طائفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند
و رای و اجتهاد را دخل نمی دهند فتدبر بدانکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است
و مشهور هم میان علماء اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده
بالاتفاق بخاری و مسلم هر دو بروایت از شیخ واحد باسناد واحد و موافقت کرده است
مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین باحتمال آنکه طائفه ظهر را

بیش از آن گذارده باشند و طایفه نگذارده پس گفت مر آن طایفه را که گذارده باید که نگذارد در پیش کی از شما ظهر را
مگر در بنی قریظه و گفت مر آن طایفه را که پیشتر رفتند صلوة الظهر و طایفه را که پس‌تر رفتند صلوة العصر گفته اند
بعضی در جمع کرد فرمود آنحضرت مر اول قوت را یا کسانی را که قریب بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر
و گفت صحابه را و در آخر اصلوة العصر کذا قال العسقلانی والله اعلم و رسید آنحضرت بمنازل بنی قریظه
شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره کرد بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص
روز تا شب بجانب ایشان تیری می انداخت و گفت که طعام ما در خدمت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی
است آن و چون ایام محاصره بطول انجامید انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما بحکم
بنی النضیر اختیار جلا می کنیم و ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند ببریم و سلاح
زیاده از آن نبریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز درگذشتیم رخصت
ده ما را تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا ان تنزلوا علی پس متحیر ماندند پس گفت کعب
بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون بنابر عهدی که با کعب بسته بود در حصار در آمده نیز در آن
مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بمحمد که وی رسول خداست و اوست که در توریت وصف او را خوانده
اید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما میدانید که تکذیب و انکار او را بحسد و عناد است و ما را اموال و اولاد
شما بسلامت می ماند پس ابا آوردند یهود از آن و گفتند که از دین خود مفارقت نمی توانیم کرد و بر توریت کتابی
دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله آنچه جهل و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا
و آخرت در دین است قبول نمی توانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم توریت
نیز حکم میکند بدین رسول شان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد ننمود و بموافقت ایشان بدوزخ
رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت ورزید بعد از آن گفت
کعب که من شما را وصیت میکنم بیکی از سه خصلت تا ایمان می آرید چنانکه گفتم و اگر ابا می آرید ازین باید
بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آییم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم
باری کسی را از عقب خود نمی گذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون
کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس
اگر این را هم نمی کنید پس باید امشب شب شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما امن و بی اندیشه اند که ناگاه
بر ایشان بریزیم و شبیخون زنیم و به بینیم که چه می شود گفتند تعظیم این شب را در دین ما است چگونه از

دسیم که پشیمان گردند در رسید بایشان آنچه رسید از مسخ و فسخ و از غرایب وقایع درین غزوه قضیه ابولبابه
رفاعة بن عبد المنذر اوسی است رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان
بفرستند تا با وی مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان چون در آمد ابولبابه در
حصار برآمدند یهود باستقبال او و جمع شدند زنان و کودکان پیش او و گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از
شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابولبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم گفت نعم فرود
آیند و اشارت کرد ابولبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود می آیند ذبح کرده می شوید این سخن گفتن ابو
از ابولبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد ابولبابه از حصار گریه
کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد رفت و خود را بستون مسجد بر بست
و الآن آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون ابولبابه و بروی نوشته انه اسطوانة ابولبابه و گفت
نمیروم ازین جای خود تا ببخشد مرا خدای تعالی این گناه را و باید که نگشاید مرا هیچکس ازین ستون در غیر وقت نماز تا
زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم
ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بدرگاه
حق باز بست نگشائیم او را تا وی تعالی گناه وی بخشد و توبه وی قبول نیفتد دخترش می آمد و خرما در دهان
او می نهاد و دم آبی می نوشانید و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضای حاجت رود می آورد که
خود را بسلسله گران بربسته بود تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه رفت سمع وی و هیچ نمی شنید و نزدیک
بود که بصرش نیز رود تا پانزده روز بهمین حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت
در بیت ام سلمه بود وقت سحری بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده می کند گفتم از چه خندیدی یا رسول الله
همیشه شاد و خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برای ابولبابه بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه
گفتم آیا بشارت دهم او را باین خبر یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر می خواهی پس ایستاد ام سلمه بر در حجره
خود و این پیش از آن بود که نازل گردد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد
توبه تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشایید تا آنکه بیاید رسول خدا و
بگشاید بدست مبارک خود چون در آمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد و بگشاد بند او را صاحب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلائل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول حق تعالی اعترفوا بذنوبهم
در شان ابولبابه است وقتیکه گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند شما را

اگر فرود آید بر حکم او و گفت بیهقی و زعم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی درین هنگام بود و روایت کرده شده ایم اما از ابن عباس آنچه دلالت میکند برآنکه ارتباط او بستون مسجد از جهت تخلف او بود از غزوهٔ تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت درینجا نازل شده است آیت مذکور پوشیده نماند که مشهور میان قول اول است و در کتب مذکوره مسطور است و تخلف از تبوک منحصر در آن سه کس است که در آیت قرآنی مذکور بوده انشاء الله درین خلو اما آنکه گویند تخلف باین سه کس مخصوص نیست و در غیر ایشان هم بود که ابو لبابه از ایشان است و مخصوص باین سه کس توبه است والله اعلم و این بربستن ابو لبابه خود را از سکر حال بود که ارباب احوال را می باشد والا توبه عبارت جز از ندامت و عزم بر ترک و عدم بر رجوع بیش نیست و این که خستن نفس و تعذیب وی چنانکه ابو لبابه کرد داخل و لازم آن نیست و ازینجا معلوم می شود که صحابه را نیز سکرا در احوال بود و بتقریر آن حضرت آنرا ثابت صحیح است و سادهٔ صوفیه را درینجا حجت است و وارد است بر گران ایشان تواجد بلال نزد نزول کریمه انک لا تهدی من احببت و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر و با اللهم لا تحرم معاذا والله بها و قول عائشه بعد از نزول برائت و نزاهت وی رضی الله عنها از مقوله اهل افک و گفتن ابوبکر رضی الله عنه با عائشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا ربی و تجرد امراة مجنونه که مصروع می شد و کشف عورت او میان دعا که دفع کند و منکشف نگرداند و دخول جنت بر وجود آن نیز ازین قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه انحصار منقاد شدند و راضی گشتند بفرود آمدن از حصار پس فرود آمدند و عاجز و منفعل شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشان را بگردن بربندد و عبدالله بن سلام را فرمود که نساء و ذراری و اموال و امتعهٔ ایشان را جمع سازد گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود و اجناس و امتعهٔ بسیار و نواضح و مواشی بیشمار نیز برآمد پس عرض کردند اوسیان که یا رسول الله چنانکه درباره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند رحمت ارزانی داشتی بمقصد کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون دوستان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم ایشان درگذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و تغافل زد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعه از اوسیان پیش او

در رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو مفوض ساخته است و ایشان حلفاء تواند از سبب
اعراض کرده روی امید بسوی تو داشته اند و عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم
سوگندان خویش از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و
مرحمت بتقدیم رسان که از بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان
گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حد گذشت گفت
سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بروی رسند پس ناامید شدند و دانستند
که حکم بقتل ایشان خواهد کرد چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون بمسجد
نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی
از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و ساده از ادیم وطاء او ساختند و بعضی
مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است و تمام نیست
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و لو وی رضی الله عنه
مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم ولهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در روایت
بخاری است نه لسیدکم و عجب است که در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده و باین نکته مستشعر
و شارحان آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آنروز درین مصلحت بود که او را برای
حکم کردن طلبیده بودند و درین توطیه و تمهید بود بجهت قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن بر
آن و مراد بمسجد که در روایت بخاری واقع شده است جایی است که گرد آورده و خط کشیده بودند در
امکنه بنو قریظه برای نماز گذاردن در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم دران مقام نه مسجد شریف
نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت خون از جراحت وی باستیاد اوسیان همان حرف را که در
طلب ترحم و تعطف بسعد بن معاذ نسبت یهودی بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد
و میثاق خداوند تعالی و تقدس بر شما است که بانچه حکم کنم راضی هستند همه جواب دادند که آری راضی ایم
و گویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده و بجهت تعظیم و تبجیل و تادب از صریح
خطاب اجتناب نموده گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من حکم میکنم که مردان ایشان را
بکشند و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت یابد

رسول خدا فرمود کای سعد حکمی کردی درشان ایشان بحکم خدای تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود
ودر روایت آمده که حکم کردی بحکم خدا ودر روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی یا بفتح یعنی جبرئیل
ودر حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن درشان ایشان یا سعد پس گفت سعد
خدا ورسول خدا سزاوارترند بحکم فرمود آنحضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدای تعالی که حکم کنی
درایشان پس حکم کرد آنحضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند وحبس کردند گویند
که درحالت حبس خرمایش ایشان میریختند چون دستها بسته بود بر دهانها میگرفتند ومیخوردند
وچون تشریف آورد آنحضرت بمدینه امر کرد که کنده شود در زمین گوهای دراز مانند خندق پس
علی وزبیر بحکم آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشانرا میزدند وخون ها بخندق روان میشد و
چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آنحضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز وجل
ترا بدست من اسیر گردانید وخوار کرد ومرا بر تو غالب گردانید وحاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی
کرد وگفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم ولیکن من یخذل الله ماله من عز عزت
خود می طلبیدم خدای تعالی ترا ظفر داد واین ملعون بغایت عداوت وعناد با آنحضرت داشت وبی ا
بود در عداوت آنحضرت در وقتیکه آنحضرت بمدینه قدوم آورد وهجرت ابن حیی ابن اخطب ملازمت
آنحضرت می آمد واز صبح وشام در خدمت می بود ونفاق می ورزید چون شب بخانه می آمد برادر وی
یاسر بن اخطب از وی پرسید که این مرد همانست که تا وصف وی در توریت خوانده ایم میگفت هم او
واوست ولیکن من نمی یابم در دل خود مگر عداوت او وصفیه که از امهات المومنین است دختر او
که در غزوه خیبر اسیر گشت پس آنحضرت او را آزاد کرد وبنکاح بست چنانکه باید گوید چون حیدر کرار
از برای قتل حیی بن اخطب ذو الفقار برکشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المومنین تیغ زده باسفل
فرستاد بعد از آن کعب بن اسد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود کای کعب ایمان نمی آری
وحال آنکه تو میدانی که من رسول حقم کعب گفت من تصدیق تو می نمودم واطاعت تو می کردم ولیکن
برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود مردم فرمود تا او را نیز
بیاران او ملحق گردانیدند وآن روز تا شب علی وزبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند وچون شب شد
بقیه ایشان را در روشنائی مشعله کشتند ومی گویند مجموع ایشان چهارصد نفر بودند وفرقه
ششصد گفته وجماعه گویند هفتصد بودند وگروهی گویند نهصد وروایت اول اصح تر است ودر طریقه

جمع گفته اند که احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و با اتباع و خدام ایشان قسمت کرده شد اموال ایشان بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را هبه نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود اختیار کرد و بملک یمین در وی تصرف می نمود و خواست که آزادش کند و نزنی بخواهد وی همین طریقه را اختیار کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مرا والله اعلم و در اینجا دو حکایت غریب نقل کرده اند یکی آنکه پیری بود از جهود بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بجهت سابقه حقی که زبیر بر وی داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت استدعا بخشش اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد چیست و ابن اخطب چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب مباعدت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و روایتی آنکه زبیر را بزبیر سپرد تا سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از زنان بنی قریظه که در یاد شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی می نالید و در محبت می سوخت ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست رس یابد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر خواهد کرد و برده خواهد ساخت من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آمد مرا بی تو خوش نیست شوهر گفت اگر راست می گوئی وصال تو اینست حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است که جماعه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص بکشند سنگی را بغلطانیدم و به خلاد بن سوید رسید و کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عائشه رضی الله عنها می گوید که هیچ گاه فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سبحان الله حیلهای عشق و محبت باطل باین سرحد میرسد که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحالی می کنند چنانکه آن پیر جهود زبیر نام و این زن ناپاک ناقص جاهل کرد و بایمان آوردن و با سلام در آمدن نزد ایشان دشوارتر و مشکل تر است از آن نعوذ بالله من الجهل و الغوایة و چون اهل اسلام از قتل

از قتل یهود بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بگشاد و خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن
حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی مبارک نهاد و فرمود الهی
سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه وی
بود ادا کرده پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن سعد
چون آواز آنحضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول
خدائی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت و از آنحضرت
عذرخواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد عمامه از استبرق بر سر
بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح
گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورد و تجهیز و تکفین او نموده و گفت هفتاد هزار
فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه او بغایت
خفیف بود مردم از همین حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازه او را ملائکه برداشته اند
از آنجهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطه قبر خلاص یافتی سعد بن معاذ
بودی و لیکن تنگی کرد برین بنده صالح قبر وی بعد از آن گشاده بر وی حق تعالی و فرمود اهتزاز کرد از جهت موت
وی عرش رحمان و روایت کرده اند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف کرده اند علما در تاویل این طایفه
گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش تحرک اوست از جهت فرح بقدوم روح سعد یا حزن و اندوه
بموت وی و پیدا کرد خدای تعالی در عرش تمیز و ادراکی که حاصل شد بوی این فرح و شادی
و غم و اندوه و مانعی نیست چنانکه فرمود در شان حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر
حدیث همین است و همین است مختار مازری که گفته است ظاهر حدیث حرکت عرش است و منع
این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی است از اجسام قبول می کند حرکت را و سکون را و بعضی
مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند که عرب میگویند فلان کس اهتزاز میکند بمکارم
و نمی خواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند این عبارت
کنایه است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شی معظم را باعظم اشیا چنانکه میگویند تاریک شد عالم و قائم
قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است و این سخن باطل است رد می کند تصریح روایتها
که ذکر کرده است از مسلم اهتزت له عرش الرحمن و بعضی گفته اند مراد حمله عرش است روایت کرده است براء بن عازب که

که پیشکش کرده شد برای رسول خدا حله حریر پس مس میکردند صحابه و تعجب می نمودند ازان می گفتند اعرابی که فرستاده شده
است برای آنحضرت از آسمان پس گفت آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین
و درین نهایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و دون ثیابست و معد است برای پاک کردن
چرک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس تر
و شریف تر خواهد بود و ابو نعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی
از خاک قبر سعد بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد ازان دید آنرا که مشک ازفر است
پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله سبحان الله تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در وجه شریف آنحضرت
و ابن سعد از ابو سعید خدری رضی الله عنه می آرد که گفت بودم من در میان آنکسانی که حفر کردند برای
سعد قبر را که فایح میشد ازان بوی مشک و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدس
و رسول او ست صلی الله علیه وسلم در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید [illegible]
نظر بظاهر حال و گرفتاری عرف و عادت این را در نیافتند و لهذا فرمود آن حضرت که حکمی کردی بحکمی که نزد خدا است
در هفت آسمان و التفات بسخن او سیان نکرد و در واقع این قضیه قتل بنی قریظه با این کیفیت
مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چند کس را گردن زدند خندقی از خون پر کردند خالی
از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند اگر هزار و صد هزار کس را
در یک جا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافة و اذلال و اهانت برای اظهار شوکت
اسلام و عزت اهل او ست و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت رحم
و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جاده مسلمانی است بعید از تحقیق حقیقت
ایمان و اعتقاد آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم میگوید و میکند بفرموده خدا است و حق است
و این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی تعالی
شانه در بنو النضیر باجلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا جلا نکردند و التجا
قتل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر حکمتی طلبند و فارقی جویند آن دیگر است احتمال دارد خبث و شرک
در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدا عدو اسلام اند پیوستند و در مقام مقابله و
مقاتله رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایستادند و با حیی بن اخطب که اشد اعدا دین بود عقد
محبت بستند مستحق قتل و عذاب بیشتر و اکثر شدند و این برای خاطر گذشت از عقل

شیعه می‌گوییم والا دانستن حکمت هر چه در کار است حکمت را هم بحکیم مطلق بسپارید او داند که چه حکمت است
پس اطلاع بر حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت حکمت واجب
نیست بر کردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و لهذا اگر نکند واجب نیست بروی که کسی او را نرسد
که بگوید چرا کرد و دست تعرض عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی
را در وقتها آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ معلوم آنحضرت بود که حکم الهی درین قضیه آنست لیکن برای
الزام بنو قریظه که خود راضی شدند بحکم وی حکم را بسعد انداختند و در دل وی الهام کردند که حکم نزد خدا آنست
و رضای رسول خدا درین هم لهذا فرمود آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا است در هفت آسمان و نظر او بیان
درین مقام ظاهر و قاهر بود که سعد گمان کنند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاه دار سابقه حقوق و عهود را او
به حق نگاه دارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر بظاهر و اعتماد در کرم و سماحت وی صلی
الله علیه وسلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت در زید و تغافل کرد عفا الله عنهم دیگر آنکه سیکی صحابه درین
باب هم نزد اهل ایمان کامل اسلام صادق آنست که علی مرتضی در زبیر و زبیر حواری مصطفی تمام روز و پاره از
شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه متوجه باشند که در ایشان رکه از کفر
نبود بجهت جهل با مجاورت دیار کفار سبب کراهت خونریزی در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان
تکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جای بود مردار بمیرد در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده می‌شود بایشان
شاید حالی هم عارض می‌شده باشد که بدان مقدور نتوان داشت و لیکن بی گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست
اتباع باید کرد نبی حکم شرع آب خوردن خطاست ❊ دگر خون بفتوی بریزی رواست ❊ اگر گوی
پس اگر حکم الهی آن بود که همه این قوم را بکشند بخشیدن زبیر بن باطا بالتماس ثابت بن قیس چه بود جواب
آنکه حکم شد بخشیدن زبیر بن باطا از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بعد قید و بعد امان
از احکام مشروع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بهر که هرچه خواهد حکم کند بمفضل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این مسئله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع
حق جل و علی بید اکرده و شرع را تنها داده و هم رسول خود را به حبیب خود سپرده است صلی الله علیه وسلم
و در تحقیق این سیال آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
آمده در دولت اسلام مستعد گشتند پس آنحضرت ایشان را بازگردانید بمنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید
مهاجرید فرمودند آن قوم بلال را خود مر اعتمت نمودند و این بلال بن الحارث سامل گواهی فرع بود که

که بر مسیره پنج روز است از مدینه و یکی از حاملان الویه مزینه است روز فتح روایت کرده اند از وی حارث
پسر او و علقمه بن وقاص حدیث کرده اند مر او را ربیعه غیر از بخاری و مسلم و مراد در البسری بود اسلم و حسان
محدث بصره مات سنه ستین او ثمانین سنه و درین سال ماه بگرفت در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین
سال ذکر کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که ماه را سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد انتهی و در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم آفتاب
گرفت چنانکه در مجلس بیاید و مردم گمان بردند که گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر اعتقاد
که در مردم شایع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته می شوند بموت عظیمی یا بوقوع حادثه عظیم پس آنحضرت
علیه السلام گفت شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت کسی و هرگاه گرفته شوند نماز
کنید و تصدق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و هم درین سال غزوهٔ دومة الجندل
بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده
مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع
خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه
پانزده یا شانزده شب و تسمیه او باین نام بدومی بن اسمعیل است که نزول کرده بود درینجا و در قاموس گفته که دو
ما الجندل نیز میگویند هر دو بالضم و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر رسانیدند
که دران سرزمین جمعی کثیر جمع شده اند و بمردم ره گذری زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی می نمایند
و اکیدر که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه ساخت
و دلیلی از برای راه تعیین نموده ذی الجمع و قلع اهل طغیان آورد پس شب سیر می کرد و روز کمین میساخت
و از راه منحرف شده نزول می نمود و چون بنواحی آن دیار رسید و یک روز راه در میان ماند دلیل
بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی
و راعیان ایشان گریختند و بهر جانب پریشان شدند و نزول کرد آن حضرت در ساحت
ایشان پس باقی نماند در انجا هیچ یکی و توقف فرمود آن حضرت در انجا چند روز و فرستاد
سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند و نیافتند کسی را محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف
آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام با ساکنان این مقام رسید

در فرزد استقبال نمودند و این شخص ایمان آورد پس آنحضرت سالما غانما بمدینه باسکینه مراجعت
فرمود و مدت این سفر زیاده از یکماه بود و در روضة الاحباب میگوید که در همین غیبت مادر سعد
بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر او گذارد سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق فجاءة
مرد و من گمان میبرم که اگر مجال فرصت یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد
یا نه آنحضرت فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده
چاهی کند و آنرا سبیل نام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب
عبادت بدنی بمیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جایز است آورده اند که شیخ عز الدین بن
عبد السلام را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن بنیت مردها میخوانیم
چه حال دارد بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم برخلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد والله
اعلم و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیده بن الجراح را بود در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان دران سفر خرما بود و
روایت است که هر روزی هر مردی بیک خرمای گذرانیدند و آخر کار بجائے رسید که بنیم خرما قناعت
کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بر ساحل
افگند که سیصد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در مشکات از جابر
باین طریق حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط را و امیر گردانیده شد بر ما ابو عبیده پس
گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات
که یافتند بر کنار دریا دابه را بی انکه نام کنند او را حوت. و آنرا عنبری گویند و در روایتی دابة العنبر یعنی
دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر میسازند و آن سپر را نیز عنبر
گویند و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است ازوی
متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست
که در دریاست و نام سمکه بحریه است و ترسی است که از پوست وی سازند پس خوردیم ازان تا
نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی یعنی ضلعی گفته که مراد بدان استخوان ضلع
است پس گذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده

ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بدرازترین شتری پس آمد زیر وی و چون قدوم آوردیم
ما ذکر کردیم این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده
است آنرا خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن این را از برای خوش کردن دلهای
ایشان و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر
پس فرستادیم ما بسوی آنحضرت چیزی از آن پس خورد آنحضرت متفق علیه خبط تحریک برگ درخت که زده
می شود بعصا و میریزد از آن و سریه را جیش خبط گفتند از جهت خبط ایشان باکل آن از جوع
تا آنکه خوشید در اطراف دهن ایشان قروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان
مانند لبهای شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمی شود نعم در اواخر سال ششم در سریه
محمد بن مسلمه آورده و همین مقدار گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بسر
باشتن گاه ایشان فرستاده تا از آن جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید بیان سال ششم
درین سال بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال نهم
حجت طایفه اولی قول حق سبحانه است واتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است
و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای اتیان اوست و موید اینست قرات علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که اجله تابعین اند واقیموا و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرات روایت کرده است
و احتجاج طایفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول صدر سوره آل
عمران که در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است
که آنرا عام الوفود خوانند فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه که وا امیر حاج ساختن و
و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه بقرات سوره برات بر مشرکان در سال نهم است
و پیش بعضی علما راجح و مختار همین قول است از جهت قوت دلیل و آنحضرت در حال تجهیز
سفر حج مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه وسلم در آن سال میسر نشد بجهت اشتغال بامر
غزوات و تشیید احکام تعالیم پس ابو بکر صدیق را فرستاد تا مردم حج بگذارد و ایشان میگویند
که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است ولیکن این آیت دلالت
بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی واتموا الحج امر باتمام اتیان حج و عمره نیست بلکه امر است
باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم

نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت تقاضا میکند
تقدم فرضیت حج را بران یعنی چون مراد با تموا اتمام و استکمال حج و عمره باشد بعد از شروع در آن لازم
می آید که حج و عمره پیش ازان مشروع و مامور به باشد و اگر پیش ازان حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال آن بعد از
شروع چه معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری بدان ترا…
بود و لیکن الان بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن مستلزم فرضیت نیست تواند که نقل…
و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا نزد ایشان بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیشتر…
امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آنحضرت هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده…
معلوم نشده است بعد آن که امر کردن باتمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگر چه این توجیه…
بعدی دارد والله اعلم و بعد ازین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن…
در سنه رابعه است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوه خندق و بنو قریظه گفته اند…
این صنیع از بخاری شده یا از رواة وی عمدا یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد از…
در مواهب درین مقام کلام طویل لاطایل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع او است و تسمیه…
باین اسم اما سبب وقوع آن است که شخصی گوسفندان بجهت فروختن بمدینه مطهره آورد و اصحاب رسول…
را صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه منوره دارند پس…
آمد آنحضرت با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه…
و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد بنخل و بانجا نجد و آن موضعی است از نجد از اراضی غطفان…
دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان مگر جماعه از زنان را و مردان ایشان بشنیدن خبر آمدن آن…
حضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند و اهل اسلام تاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آ…
که بعضی زنان آن طایفه را که بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود…
وقت نماز درآمد آنحضرت بجهت خوفی که متوقع بود که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوة الخ…
گذاردند و نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادة آنها را بتفصیل بیان کرده ا…
و این اول صلوة الخوف بود که گذارده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بمدینه باز گشتند بی آ…
محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آن است که از حدیث صحیح البخاری معلوم می…
که از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم که میان ما یک بار…

از جهت بران سوار میشدیم پس مجروح شد پایهای ما و مجروح شد پای من و افتاد ناخنهای من پس بودیم ما که
می پیچیدیم بر پایهای خود رقعها و خرقها را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع و تسمیه در صحیح البخاری میگوید که
حدیث کرد ابو موسی این حدیث پس مکروه داشت حدیث کردن را باین تا افشاء عمل و تزکیه نفس لازم نیاید
و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول کرده بودند که
هر رقعه و قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت
ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار همان
وجه اول است و یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کندرو بود پس آنحضرت بروی عصای شریف زد شتر تند شد و تیز رو شد و آن
حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو دامادم فرمود بکر خواستی یا ثیب گفت
گفت ثیب فرمود چرا بکر نخواستی که بازی می کردی با تو و تو با وی جابر گفت پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر
گذاشت یا هفت پس من زن ثیب گرفتم تا خدمت و تربیت ایشان کند آنگاه آنحضرت آن شتر را از جابر خرید
بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم نماید و بها ستاند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر
را نیز بوی بخشید و معلوم می گردد ازین حدیث بیع بشرط و منع فقها از آن مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند
که درین حدیث اضطراب است و کلام درینجا طویل است مذکور در موضع خود و آنحضرت درین غزوه در سایه درختی
بخواب رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی
گفت کیست که منع کند ترا از من فرمود الله پس آنحضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی
و گرفت آنحضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخشش مرا فرمود گواهی
میدهی تو که من رسول خدایم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم بتو و نباشم در جماعه که قتال کنند با تو پس
سر داد آنحضرت او را و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم و ذکر کرده است
واقدی که اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلایق کثیر و در روایتی آمده که گرفت
اعرابی را در حلب و تحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوه غطفان و انمار در سال سیوم از هجرت
پس سبیل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری و محققین برآنند که این دو قصه است در هر دو غزوه
واقع شده والله اعلم و هم درین سال غزوه بنو لحیان بکسر لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول نزد ابن اسحاق در جمادی الاولی
بر راس شش ماه از قریظه و ابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت و سببش آنست که چون وا

عاصم بن ثابت وحبیب بن عدی در رفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سیوم ذکر
آن گذشت بظهور پیوست رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملول و محزون می بود و همواره انتهاز
فرصت نموده می خواست که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده غدر
نموده بودند انتقام کشد تا درین سال که سال ششم است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار
که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آنجانب گشت و توریه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام
میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و هلاک گرداند و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت
تا در آن محل رسید که مسلمانان در آنجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان
را به دعا خیر یاد کرد بنو لحیان از توجه آن حضرت خبر یافته روی بفرار نهادند
و بر رؤس جبال برآمده متحصن گشتند و جان از ورطه هلاک بیرون بردند و آنحضرت یکدو
روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بعد از آن بعسفان
رسیده ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد
تا صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزل و خوفی در ایشان پیدا آید ولیکن آن
تا موضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن موضع
بازگشتند و بآنحضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود سریه و درین سال محمد بن
مسلمه را با سی سوار در ربیع الاول بسر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و تشدید تحتانیه که میان
او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و فرمود تا بیگاه بر سر ایشان رود و محمد بن
مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه را بمدینه طیبه آوردند حضرت بعد از
اخراج خمس قسمت کرد گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه در این سفر
پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو است و این را در روضة الاحباب
در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف و فتح را و طاء مهمله نوشته تمام در روی همین مقدار کرده
که مذکور شد و سریه دیگر نیز مضاف بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بفتح قاف و فتح
صاد مهمله مشدده و گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه بموضع

بموضع ذی القصه فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند
همه جمع شدند و ساعتی طرفین تیرها می مشغول شدند آخر الامر کفار یکبار حمله کردند و به نیزها برگشتند
و ایشان را شهید ساختند محمد بن مسلمه مجروح بر زمین افتاده زخمی برکعب وی رسید مردی
از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت اورا و بر دوش خود نشانده بمدینه آورد
پس فرستاد رسول خدا ابوعبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد پس غارت آورد
بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوهها پس یافت مردی را که اسلام آورد و گذاشت
اورا و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و قدری هم آورد بمدینه پس
تخمیس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه دستگیر کردن اسیر
ساختن ثمامه بضم ثاء مثلثه بن اثال بضم همزه و ثاء مثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقایع سال
ششم داشته و نسبت بمحمد بن مسلمه کرده و آن چنان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جماعتی
از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی را از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود
و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آنحضرت فرمود
تا اورا بستونی از ستونهای مسجد شریف بر بستند پس بیرون آمد آنحضرت بروی و سوال کرد
از وی که چیست حال تو یا ثمامه و چیست رای تو و چه گمان داری در کار خود جواب داد که نزد من
خیر است یا محمد اگر میکشی میکشی صاحب خونی را یعنی کسیکه نمیگردد خون او هدر و اگر انعام میکنی
انعام میکنی شاکری را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه میدهیم
از آن هرچه میخواهی پس گذاشت اورا آنحضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین
جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب کشید روز سیوم حکم کرد که بگشایید اورا
گشادند پس رفت ثمامه بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و بآواز بلند
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی
زمین هیچ روئی نزد من دشمن داشته شده تر از روی تو پس گشت روی تو
محبوب ترین رویهای نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من پس گشته دین تو

محبوب ترین شهرهای نزد من شود و هیچ بلدی مبغوض تر نزد من از بلد تو نیست پس گشت محبوب ترین بلدها
بلد مبارک تو و گفت لشکر تو گرفت مرا و من میخواستم که عمره بجا آرم پس چه میفرمایی پس بشارت داد او را رسول خدا
صلی الله علیه و سلم و امر کرد که عمره بجا آرد و چون رسید ثمامه بمکه گفت او را گوینده که صابی شدی یعنی بیرون آمدی
از دین خود و در آمدی در دین دیگر و مسلمانان را کافران صابی می گفتند باین معنی و مقصود ایشان آن بود که
از دین حق بر آمدند و بدین باطل گرویدند پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده ام و لیکن اسلام آورده ام با رسول
خدا صلی الله علیه و سلم و گفت بخدا سوگند نیاید شما را از یمامه یک دانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه و سلم
روایت کرده است این حدیث را مسلم و اختصار کرده است بخاری رحمه الله در بیان سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و را
و دال مهمله نام آبی است بمسافت یک برید از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این غزوه را غابه نیز گویند
بغین معجمه و تخفیف موحده نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه پیش از حدیبیه
باتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیبر است بسه روز و مسلم نیز مانند این گفته و حافظ ابن حجر گفته که آنچه
در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر گفته اند والله اعلم و سبب وقوع این غزوه
آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بیست لقحه بود یعنی ناقه های شیردار قریب العهد بولادت که می چریدند
در غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا بود اتفاقاً بخاطرش چنان رسیده بود که چند گاه در آنجا
بگذراند پس از حضرت اذن طلبید و با وجود اباء آنحضرت از اذن بسیار الحاح کرد و مبالغه نمود که اذن واقع شود آنحضرت
فرمود که از غطفان میترسم که مبادا بر شما بیایند پس اذن داد و فرمود گویا می بینم که ایشان بر سر شما آمده اند
و پسر ترا کشته اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال خود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم این چنین میفرمایند
و من مبالغه می کردم آخر همان شد که آنحضرت فرموده بود و واقع عجب بود از ابوذر که با وجود آن قدر و مرتبه که در ملک صحابه
آنحضرت داشت در برابر آنحضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود تقدیر الهی
داشت القصه عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده برد و راعی آنرا کشت و پسر
ابوذر را نیز کشت اتفاقاً سلمه بن الاکوع و رباح غلام آنحضرت از مدینه وقت سحری باین موضع آمده بود
پس سلمه با رباح گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم دنبال ایشان و چون خبر بآنحضرت رسید ندا
کرده شد یا خیل الله ارکبی و این کلمه اول خبری بود که ندا کرده شده بودی پس سوار شد آنحضرت در پانصد کس
و در روایتی هفتصد کس و خلیفه ساخت بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوائی برای مقداد در تیره
وی و فرمود پیشتر برو و لاحق می شوند ترا قوم یعنی لشکری بر پی تو میرسد و سلمه بن الاکوع

خود در دنبال آنها رفته بود و این سلمة بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود محاربه میکرد
و پیاده بر سواران میرفت و سبقت می کرد سواران را و در تیر اندازی یگانهٔ عصر بود بیعت می کرد تحت الشجره بار
در اول و اوسط و آخر بر موت می گوید که رباح را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای خبر فرستادم و بر سلع
رفتم و سه نوبت گفتم و اصباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر
و جعبهٔ تیر با من بود و تیرها بجانب ایشان می انداختم و به هر تیری یکی را مجروح می ساختم و در آن صحرا درختان بسیار
بود چون سواری بقصد من میگردید پس درختی می نشستم و زخم تیر او را از خود دفع می کردم و گاهی بر سر کوه میرفتم
و سنگ بجانب ایشان می انداختم و چندان ایشان را به تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت
را گذاشته از پیش من بیرون رفتند پس شتران را بصوب مدینهٔ مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم
و به زخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه نیزه ها و بردهای خود را می انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ
بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن مینهادم و گرفتن و برداشتن آن مقید نمیشدم و در دنبال ایشان
میرفتم تا نیمی نیزه و سی برد از ایشان بغنیمت گرفتم چون چاشت بلند شد جمعی از کفار قرار دادند که قوم خود را رسیدند
و متوجه من شدند ناگاه می بینم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود از میان درختان
پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی بخاری که از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابوقتاده که او را فارس
رسول الله می گفتند و در آخر همین قصه آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرساننا الیوم ابوقتاده و خیر رجالنا
سلمه و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند آخرم از عقب
ایشان روان شد من از کوه فرود آمده عنان اسپ او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی
الله علیه وسلم برسند اخرم گفت که ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است حایل مشو میان من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن پسر
بن حصین رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت
و بر اسپ وی سوار گشت پس ابوقتاده بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بروی زد و
بیک ضرب نیزه کفایت کرد و او را بدوزخ فرستاد و بر اسپ او سوار شد قصه کماندین بدان درست آمد او سلمه
میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد باز از عقب کفار روان شدم به شعبی در آمدند که در آنجا چشمهٔ آب بود که
آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی مضاف است خواستند که از آن چشمه آب خورند چون با نزدیک
بودم از خوف نتوانستند آب خورد و از سر آن درگذشته به تعجیل روی بانهزام و فرار آوردند

و تنها آن جماعت را تا زمان غروب تعاقب می نمودم و دو اسپ از ایشان گرفته باز گشتم نیز گرد آمدنی
ایمن و ایمان وی و محبت وی با آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و این جهت شتران و نقد آنچه
آنجا بود و شتران بلکه تمام متاع در تصرف حریف چه قدر دارد که تقریب وی لشکر فرستند و خود در آیند
و مقصود دفع فساد و اظهار شوکت دین اسلام و نگونساری کفار بود القصه ابو سلمه میگوید چون
برگشته بذی قرد آمدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با لشکر در آن موضع نزول فرموده است
و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بدست آن رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای
آنحضرت کباب میساخت پس بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم
تشنه و بی تاب و بطاقت میروند دستوری ده تا من صد کس از اصحاب خود در پی ایشان
بردم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین میکنی گفتم بآن خدایی که ترا معزز
و مکرم گردانیده چنین کنم پس آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنایی آتش نمود
بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک و قادر شوی مساهله و مسامحه کن و اسجح
بقطع همزه و سکون مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ای ارفق و احسن و السجاحة
السهولة یعنی شدت مکن که مقصود که نکایت و کابت اعدای دین است حاصل
شده است و لله الحمد و فرمود ایشان را در غطفان مهمانی می کنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد
و خبر آورد که ایشان شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکندند از جایی غباری ساطع شد
و ایشان بتصور آنکه این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف
از مدینه امداد آمد از سوار و پیاده و کار خود اتمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین
سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و
مرا ردیف خود گردانید و اقامت کرد آنحضرت یکروز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت
درین غزوه پنج شب بود و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین غزوه نیز نماز خوف
گذارد و گویند که آنحضرت درین غزوه از اسپ افتاد و ساق پای آن سرور مجروح گشت و چون
بمدینه رسید با جهت چند نماز نشسته گذارد و یاران را نیز فرمود که نشسته بگذارند از جهت اعانت
متابعت امام اما نزد بسیاری از علماء این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت
در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا کردند و آنحضرت این را تقریر فرمود و هم درین

سال عکاشه بضم عین وتخفیف کاف بن محصن بکسر میم وسکون حا مهمله وفتح صاد اسدی را با چهل مرد
باتفاق قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره چون بنواحی آن دیار رسید از
بران عکاشه خبردار شدند وقرار برقرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند وچون بمنازل ش
یشان در آمد هیچ کسی را ندید سوای شخصی از ان مردم بدست آمد ویرا امان دادند وی ایشان را
دلالت نمود بموضعی که مواشی وانعام آن قوم آنجا بودند برفتند ودویست شتر از انجمله بر آمدند
بمدینه مطهره مراجعت نمودند ودرین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم بجیم
دو میم قریب ببطن نخله فرستاد وی آنجا رفت وچهارپایان ایشان را غارت کرد وجمعی
را اسیر ساخته بمدینه بازگشت اینمقدار در روضة الاحباب ذکر کرده وپس در مواهب گفته
سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم بجموم بود چنانچه گفته می شود مجموع ناحیه ایست ببطن نخل از مدینه
بسیار گرده شهر ربیع الآخر سنه ست پس یافتند زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود پس دلالت
کرد این زن بمحله از محال بنی سلیم پس یافتند شتران را وگوسفندان را واسیران را ودر میان اسیران
زوج آن زن بود پس رجوع کرد زید با آنچه یافت ورسید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخشید
حضرت برای آن زن نفس او را وزوج او را وهم درین سال نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع
عیص بکسر عین مهمله وسکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود در جمادی الاولی بفرستاد
برای طلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند بر کاروان وگرفتند هرچه با ایشان بود
ودگرفتند فضه کثیره را که صفوان بن امیه را بود واسیر کردند از ایشان جماعه را که ابو العاص
بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در ان بود پس امان داد ودر پناه
خود گرفت او را زوجه وی زینب پس روا داشت آن حضرت امان دادن او را پس بمکه
رفت ابو العاص وایمان آورد وبمدینه باز آمد وتمام قصه ابو العاص آنست که نخست
وی از اسرای بدر بود وچون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم که در تحت وی بود ودر ان زمان نکاح مومنه با مشرک درست
بود از مکه در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که در ان گلوبندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
آن حضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پیدا شد وبا صحابه گفت اگر فدیه از ابو العاص نگیرید ومنت
پذیرید وی را خلاص کنید می شود صحابه قبول کردند وآنحضرت در وقت استخلاص از وی عهد گرفت که

زینب را بمدینه نفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز ابو العاص مشرف
باسلام نشده بود تا در سنه ساد سه از هجرت بتجارت شام رفت و از آنجا در کاروان قریش می آمد مسلمانان
کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در آن میان ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد
زینب فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد و التماس زینب قبول افتاد
پس مردم با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه تست از آن تو شود گفت
حاشا که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد
و گفت ای اهل مکه گرفتید اموال خود را بتمام و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله. از عبارت اسد الغابه معلوم می شود که تعرض مسلمانان بوی و در امان زینب در آمدن
در وقت رفتن به سفر شام است اما التحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه اهل
سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه چنین تحقیق کرده است و قول اول را تزییف نموده است چنانکه
بنظر در اصابه معلوم میگردد قصه بر و در همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستاد
و سبب این واقعه این بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت اصحاب با وی بضاعتها فرستاده
بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیل فزاره سر راه بر ایشان گرفتند
با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس بزدند
زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید هزیمت نموده بمدینه مطهره باز آمد و
کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید پس روز
در کمین می بودند و شب سیر می کردند پس صبح کردند زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی از ایشان
را کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریخته رفتند این چند سریه حارثه را در روضة الاحباب
ذکر کرده و در مواهب چندی دیگر بر آن افزوده یکی سریه زید بن حارثه را در رمضان سوی
ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه ام القری بود بمسافت هفت شب از مدینه و ملکه در
آنجا بود و در اینجا نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گرفتند ام قرفه را که عجوزه کبیره بود
و کشتند او را کشتنی شنیعت و بستند بر دو پای او رسنی و بستند آن رسن را میان دو شتر و زجر
کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم کرد زید بن حارثه بمدینه
بود در آنحضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه تن برهنه در حالی

که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال او را پس خبر داد بانچه ظفر داد او را خدای تعالی دیگر سریه زید بن حارثه
بسوی طرف و این آبی است برسی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران
را و گوسفندان را و گریختند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غایب شد چهار شب
دیگر سریه زید بسوی حسمی ورای وادی القری و بود در جمادی الآخره سببش آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه
کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آنحضرت او را بسوی وی پس جایزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات
کرد او را هنید در جماعه از جذام بحسمی پس قطع کردند بروی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الضبیب پس گرفتند
بر ایشان و بردند متاع دحیه را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بحقیقت حال
پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی سیر کردی در شب و کمین
می بود در روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بران قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند
و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی او و چهارپایهای ایشان پس گرفتند از چارپایها
هزار شاة و از نساء و صبیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی در چند نفر از قوم خود پس
دفع کرد بسوی آنحضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب گذشته و
آورده بود و اسلام آورد و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن
حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر
سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد زید از
معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید را سرایا بوده در بعضی غالب شد و در بعضی
مغلوب و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده
والله اعلم و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل
گویند فرستاد و آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن را رضی
الله عنه بخواند و در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست
و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله
غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است بخدا و خیانت
مکن در غنیمت و غدر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ کرد

میان ایشان سه روز درحالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی
و رئیس ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و دیگر بعضی توفیق اسلام نیافتند
جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه تصریح مذکور
نیست زیراکه حکم شریعت همین است و تزوج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت
و قدوم آورد بمدینه مطهره پس بزائید برای وی ابو سلمه بن عبد الرحمن را که
امام دین و از اکابر تابعین و از فقهای سبعه مدینه است و درین سال سریه علی بن ابی طالب بقبیله
بنی سعد بن بکر با صد کس بموضع فدک فرستاد و سبب آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد
بن بکر لشکری جمع میکنند تا مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت
وی رضی الله عنه شب سیری کرد و روز مختفی می بود پس ناگاه یک درآمد بر ایشان و غارت
زد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند بنو سعد و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد
پس قدوم آورد علی مرتضی و هرکه با او بود بمدینه بی آنکه حربی واقع شود و درین سال
قضیه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد و این را سریه کرز بضم کاف
و سکون را العبد از وی زای بن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن اسحاق گفت که قدوم
ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الآخری بود و ذکر کرده است او را بخاری بعد از حدیبیه
در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و تبعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان و در صحیح
البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند بر رسول خدا و
تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی بودیم ما اهل ضرع
یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر را زمین باکشت و علف
و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران داشتند ایشان آب و هوای مدینه را یعنی
موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان و زرد شد رنگ و روی
ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود یعنی شتر و ذود بذال معجمه شتران از دو تا نه
یا تا ده و فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را در ناحیه
قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آنحضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست شدند
ما را دیده اقوال است یکی طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر بخوردن آن نمی کرد

نمی کرد دوم شربت بجهت تداوی سیوم نجاست وحرمت وامر کردن بشرب آن برین قوم مخصوص بایشان بود بوحی بود پس چون تندرست شدند وبحال خود آمدند کافر شدند بعد از اسلام وکشتند راعی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وبردند شتران را پس چون رسید این خبر آن حضرت را فرستاد طلب ایشان در پی ایشان وامر کرد که میل کشیدند در چشمهای ایشان وبریدند دستهای ایشان را وگذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود ودر روایتی دیگر چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان وگذاشتند ایشان را در آفتاب تا مردند ودر روایتی دیگر آمده که داغ کرده نشد مواضع قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند تا خون باز ایستد ومنجر بموت نگردد بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون میرفته باشد ومنجر بهلاک گردد وانس گفت دیدم من یکی ایشان را از آنکه می گزید زمین را بدندان تا مرد ودر روایتی آمده که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت می فرمود آتش واین میل در چشم کشیدن ودست بریدن ودر آفتاب گذاشتن وداغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین کرده بودند ومیگویند که نسخ شد پیش از آنکه مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل واصحاب صفه آنجا نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان گویند که چرا برای حضرت کار ایشان وکفر ایشان مکشوف نشد وچرا گذاشتند ایشان را در میان مسلمانان وچرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان بسوی ابل این سخن جاهلان است چه کشف شدن احوال بر آن حضرت واطلاع بر انجام کار بوحی واعلام الهی میشد واینجا نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند وهمچنین احوال اهل کشف وخبرت از اولیا وعدد این ناپاکان هشت وشتران پانزده وسریه بیست سوار از انصار وروایت کرده است ابن مردویه که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود در روزی آنحضرت او را دید که خوب میکند نماز را پس آزاد کرد آن حضرت او را وفرستاده بود او را آنجا بیابانی وخدمتگاری این شتران پس می بود در شتران پس آمدند قومی از عرینه وظاهر کردند اسلام را وآمدند بیمار وتب زده که کلان شده است شکمهای ایشان وتعدی کردند بر یسار وذبح کردند او را وخلانیدند خارها در چشمان او وراندند شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن جابر فهری بود پس رسیدند بایشان وآوردند ایشان را وبریدند دست وپای ایشان را ومیل کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند ونکرده

پنداشت خدای تعالی سمل اعین را و فرستاد این آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة
و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه که گفته است مکروه پنداشت خدای تعالی سمل اعین را
مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین و مانند آن بر وجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا و در فتح
الباری گفته که ابن التین زعم کرده که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله
اند متغایر عکل از عدنان است و عرینه از قحطان و بجیله از وقایع این سال سریه عبد الله بن رواحه است بسوی اسیر
بن رزام یهودی بخیبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردانیدند یهود اسیر را
پس اسیر گرد در غطفان و غیرهم تا جمع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه و سلم و چون این خبر بحضرت
رسید فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبد الله
بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا بسوی تو تا بیایی
نزد وی تا والی گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد وی در آن پس بیرون آمد با وی سی نفر
از یهود با هر یکی مرد یعنی از مسلمانان تا چون بقرقره رسیدند پس نزد او را عبد الله بن انیس و بود در سر وی
شمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه جز یک مرد که گریخت و نشد از مسلمانان
هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود بتحقیق نجات داد شما را خدای تعالی
از قوم ظالم و از وقایع این سال فرستادن عمرو بن امیة الضمری بود بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سببش
آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بمدینه مردی را که بکشد آنحضرت را بطریق غدر و با وی خنجری بود
پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در آخر غزوه خندق گذشت پس فرستاد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی
سفیان که اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بمکه و شبی بود که طواف می کرد ناگاه
دید او را معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس ترسیدند از وی و جستند او را و گفتند
اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بناگاه کشتن
پس اجتماع کردند اهل مکه بر طلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه واقف شدند نزد
از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی گشت عمرو گفت
که در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری رسید او زدم چنان نعره کرد که اکثر مردم شنیدند
آواز او را مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از آن غار

بغار دیگر رفتم دران غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را از آفتاب چاشت بغار آورده بود
و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند **بیت** فلست بمسلم ما دمت حیا ٭ ولست ادین دین المسلمینا ٭
و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن ناشایان چند بر زبان راند چندان صبر کردم که آن ملعون بخواب
رفت پس گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان فشردم که بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ
سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش بر من آمدند یکی را تیر زدم و دیگری را بگرفتم و بعد از آن
بسلامت بپایبوس آنحضرت مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینه مطهره رسیده بود و چون ابوسفیان
بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغه می نمود و میگفت عمرو بن امیه حیله کرد
را اجلش نرسیده بود از دست من خلاص شد و بعد ازین سال آنحضرت دعای طلب باران فرمود آورده
اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم از برای استسقا استغاثه نمودند پس
آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادة می گوید که استسقا از آنحضرت بر شش
وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه در اثنای خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا
اللهم اغثنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری و مسلم و موطا و ابوداود و نسائی از انس رضی الله عنه
بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید مردم قحطی در عهد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آنحضرت
که خطبه میخواند روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله هلک المال و جاع العیال و در روایتی
قحط المطر و احمرت الشجر و هلکت البهائم و در روایتی هلکت المواشی هلک العیال هلکت الناس پس برداشت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو دست مبارک خود را پس فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چهار کرت
و در روایتی سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار یا سه بار انس رضی الله عنه میگوید سوگند بخدا که ندیدیم ما در آسمان
قطعه ابری هنوز فرود نیاورده بود آنحضرت دستها را تا آنکه برخاست ابر مثل کوهها و بارید آن روز و روز
دیگر و دیگر تا جمعه آینده پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول الله تهدم البناء و غرق المال و در روایتی
هلکت الاموال و انقطعت السبل و دعا کن ما را تا بگشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت
دستهای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت سرعت ملال بنی آدم و
گفت اللهم حوالینا ولا علینا و در روایتی بزیادت اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر
و بهر سوی که اشارت می کرد می گشاد ابر از آن سوی تا از روی مدینه همه گشاده شد مثل جوبه و روان
شد وادی وقناة تا یکماه و نیامد هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و د

روایتی پس بگشاد ابر در مدینه و می بارید گرد بر گردید وقتی بارید در دی گرد و این قصه در مسجد
شریف بود روز جمعه در اثنای خطبه وجه دوم آنکه روایت کرد ابوداود و ترمذی از عایشه
رضی الله عنها که شکایت کردند مردم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم قحط را و مطر را پس امر
کرد تا نهادند منبری در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین مصلی بیرون آمدن پس
بیرون آمد در آن روز وقتیکه پیدا شد ابروی آفتاب یعنی طلوع با تواضع و تخشع و تبذل
تمام و چون به مصلی رسید بمنبر برآمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت الله لا اله الا انت تفعل ما ترید اللهم
انت الله لا اله الا انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا
الی حین پس بر داشت آنحضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد
بر داشتن دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو بغل پس روی سوی قبله و پشت بر حاضران کرد
و قلب ردا کرد چنانکه طرف راست ردا بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون
ردا بیرون و بیرون ردا اندرون در رد و سیاه بود همچنان مستقبل که ایستاده بود دعا کرد
و نزول فرمود و شروع در نماز کرد دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قرارت جهر خواند
در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه
و خواندن سوره قاف و اقتربت الساعة نیز آمده و در آخر حدیث از عایشه رضی الله عنها آمده
که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیدا کرد حق تعالی ابری را و پیدا شد رعد و برق
و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد و چون شتابی و اضطراب مردم
مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجد وی صلی الله علیه وسلم و فرمود گواهی میدهم که خدا
تعالی قادر است بر هر چیز و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول ویم وجه سیوم آن بود که در مسجد
استسقا کرد در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلایل النبوة از طریق یزید بن عبد الله السلمی
آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی فزاره
با انعام و اطفال و گروهی خورد و شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن ای رسول خدا برای پروردگار
خود را تا باران بفرستد برما و باید که شفاعت کنی تو ما را بپروردگار خود شفاعت کند
پروردگار تو فرمود سبحان الله ویلکم همه شفاعت بپروردگار کنند و کیست که پروردگار تعالی

بودی شفاعت کند لا اله الا الله العلی العظیم فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس بنده
و فریاد داشتن ایشان اعرابی در میان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود
آنحضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی پس هرگز نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری
که خنده کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعرابی بخندید پس بمنبر برآمد و دستها
بدعا بر داشت و باران طلبید تا مقفه تمام باریدن الحدیث و درین وجه استسقا نماز و خطبه
محفوظ نیست بلکه مجرد دعا است وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود نشسته نه
قیام بود و نه صعود بر منبر و از دعای آنروز همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریئا طبقا
عاجلا غیر رائث و در روایتی غیر آجل نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد
نزدیک زورا که آن مکان را احجار الزیت می خوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب
السلام خوانند در ان محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان
پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان بی آب ماندند و تشنگی بر همه غلبه کرد و حال
خود را به آنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا
کردی چنانکه موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد و ظاهر امر از زدن عصا است بحجر
و بر آمدن دوازده چشمه ازان یا آخر آن نیز استسقا نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر
رسید صلی الله علیه وسلم فرمود که چنین گفتند ایشان امید است ای مسلمانان که شاید بود
که حق جل و علا شما را آب دهد انگاه دستهای مبارک بر داشت و دعا کرد در زمان ابر پیدا
آمد و جهانرا تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیهای عظیم بسیول گران ممتلی شد
این شش وجه ذکر کرده اند و استسقا آنحضرت نزد ورود قحط بر قریش بدعای که بر ایشان
کرد اللهم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن
حضرت و الحاح و زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان
بود که هرگاه باران آغاز کردی جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن برسد
و میفرمود لانه حدیث عهد بربه نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه در استسقا نمازی
مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول وی سبحانه استغفروا ربکم
انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در اکثر احادیث وجوه استسقا که مذکور شد

صلوة نیست الا در یکوجه که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گذارد و خطبه خواند و این حدیث صحیح خصوصیات
بسر حد صحت نرسیده است با خصوصیات آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نیز سنت آن بود که آنحضرت
بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیاناً و اینجا ترک اکثر است و فعل آن جز یکبار نه بصحت رسیده است
که امیر المومنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد در وی بهمین دعا و استغفار بود و اگر نماز مسنون بودی در استسقا
سهم علم عمر بدان با عموم بلوی و با قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمیداشت و مراد بانکه
میگویند در استسقا نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و خصوصیات دیگر مسنون نیست و اگرنه اگر هر کدام
تنها تنها بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را با توجه بر پا دارند درست است و حسن
است و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات بی ضعفی نیستند پس اخذ کرد ابو حنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعا و استغفار است
و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذ بالمتیقن و نزد صاحبین و ائمه ثلثه در استسقا
نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است و ابو یوسف با ابو حنیفه است و اکنون
فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبین است و گفته اند که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع
سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و استجابت دعا بفضل اوست والله ذو الفضل العظیم
و حدیبیه سالی روز دوشنبه در غزوه ذی قعده سنه شش از هجرت بقصد عمره بحدیبیه بضم حا و فتح دال و تخفیف
یا و تشدید آن که نام موضعی است بر نه میل از مکه و بعضی جای آن میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او حرم است
و در اصل نام چاهی است یا درختی است که در آن مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان
در زمان کرامت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین و معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم
و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند جهت مسافت وی معلوم است اما خصوص تعیین نمی‌گردد و در صحیح
از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آرد و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت شجره که
گفت رجوع کردیم در سال آینده پس پوشیده شد از ما و نشناختیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت
رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی که نماز میگذارند یعنی در حدیبیه طریق آمدن در مکه و در آن زمان همین حدیبیه بود
و الان حدیبیه در دست چپ می‌باشد میگوید دیدم قومی را که نماز می کنند در مسجدی که در آنجاست پس گفتم
پرسیدم چیست این مسجد که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بود صحابه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در تحت آن و آنرا بیعت الشجره و بیعت الرضوان میگویند چنانکه حق سبحانه میفرماید لقد

لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایة یعنی آن جایی است که در حدیبیه بیعت
شجره اینجا واقع شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن
مسجد ساخته اند و بدان تبرک می جویند و نماز می گذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آمدم بمدینه
نزد سعید بن المسیب و خبر دادم او را باین حال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی
بود در آن جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش
گردانیده شدیم ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن پس مشتبه شد بر ما و گفت
سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما
دانا تر باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در صحبت آنحضرت بود بیشتر
و وافر تر بود از شما یعنی مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بآن جایی ساخته باشند اما تعیین آن این شخص
میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلمیت از بزرگان و مقربان نامعقول و نامقبول است
بهر چه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم است در باب ادب و تواضع و الله
الموفق در روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده در روایتی چهارده صد و در روایت دیگر پانزده
صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند که در واقع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد
گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب و ما بدان
و مؤید است موافقت نکرده است هیچ یکی بران کذا قال صاحب المواهب که بروایتی هزار و پانصد و بیست بوده
و جامع جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آنحضرت عام حدیبیه در بضع عشره بوده صد اعتماد کرده
است بر توجیه جمع نووی و این خود شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع شد راوی
آن بر این عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بر آن چه دید آنرا و روایت کرد و بار دیگر بعد از زمانی جماعتی دیگر
بران مطلع نشد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث مقرر و مبین شده است که زیادة ثقه
مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده صد و هفده صد را که در بعضی روایات
آمده است نیز اصلاح توان کرد والله اعلم ولیکن سخن درینست که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و
چهارصد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد نه چهارده صد و پانزده صد و سیزده صد و توجیه کرده اند این را بآنکه صد
جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده یا چهارده یا پانزده از جهت این عبارت نموده اند نکته است کذا قیل در
غزوه حدیبیه سید ار فتوحات و فیوضات عظیم شد که بعد از وی حصول آمد و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه که گفت میشمارید

فتح را فتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما از آن فتح مکه حمل میکنید و به تحقیق او فتح مکه است
و ما شما را میگویم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتح است ولیکن بیعة الرضوان فتح
عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده نیز
مکه است یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیضاوی میگوید که این وعده است
بفتح مکه و تعبیر از وی بماضی از جهت تحقق وقوع اوست یا بفتوحی که اتفاق افتاد مر آنحضرت را
در آن سال مثل فتح خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت
وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی صلی الله علیه وسلم بر مشرکان هنگامی که طلب کردند صلح را بسبب
او مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی مر سایر عرب را پس تسخیر کرد ایشان را و
فتح کرد مواضع کثیره را و در آوردن در اسلام خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیم و نیز
روم و غلبه ایشان بر فرس در آن سال دانسته شده است بودن آن فتح رسول در
سوره روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف قدیم است که واقع شده است در فتح
و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد
بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدأ فتح و مترتب شد بر آن صلح که واقع شد در وی
امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من دون ذلک فتحا
قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله و الفتح فتح مکه و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفت
و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون
تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد بود چون قضیه
حدیبیه بر نهجی دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه المعهود که من کی گفته بودم که درین سال فتح
خواهد یافت اکنون تمام قضیه حدیبیه را بیان کنم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن
این خواب به تهیه اسباب این سفر مشغول شد و یاران را خبر کرد که بعمره میرویم ایشان نیز مستعد
و متهیی شدند پس آنحضرت بیرون آمد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه گذاشت و اکثر
یاران با خود سلاح برنداشتند الا شمشیر که آنرا سلاح مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب
و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام می نمودند اما آنحضرت تجویز آن نمود و شتران هدی را جمع نمود

بهفتاد شتر بود و شتر ابوجهل که در غزوه بدر بغنیمت رسیده بود و آنحضرت آنرا در ملک خاصه خود در آورده بود نیز
در آن میان بود و از اصحاب نیز کسی که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گزارد و شتران را جلل کرد و اشعار
و تقلید و هرچه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از دو جانب کوهان شتر است تا
روان گردد از وی خون و این سنت هست و باید که مبالغه در آن نکنند و از امام ابوحنیفه رحمه الله علیه کراهت
اشعار نقل کردند و ائمه طعن کرده اند بشبهه در حدیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم بکراهت
آن چه معنی دارد اما کراهت امام آنرا از مبالغه کردن از آن است که اهل زمان ایشان
میکردند و مقصود از اشعار اعلام بآن است که آویخته شود در گردن شتر نعلین و مانند
آن و این نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را نگذارند که بمکه در آید بقبایل اطراف
و جماعت اکناف اعانت جسته در اتفاق خود آوردند و بکارسازی جنگ نموده از مکه بیرون
آمدند و در بلدح که موضعی است بیرون مکه در طریق جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید
و عکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آنحضرت چون واقف شد که قریش در صدد آنند که
وی را از در آمدن مکه منع کنند روی مشاورت بصحابه آورد که مصلحت هست که ما را سیل
بیال الجماعه که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکسته شود
و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما امسال بنیت گزاردن عمره آمدیم و با کسی داعیه جنگ نداشتیم ما را هم
برین عزیمت ثابت باید بود نعم اگر قریش از در آمدن در مکه مکرمه بالفعل مانع آیند آنزمان با ایشان جنگ کنیم
رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و رای او را تصویب نمود و گفت بروید بنام خدا
عزوجل و از حضرت هم آن خاطر بود که بقصد استکشاف حال صحابه حرفی گفته بستاره و نمره
و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابوهریره ندیدم من هیچ یکی را بیشتر از اکثر مشاورت کننده
مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خبر فرمود آنحضرت خالد بن الولید در غمیم در طلیعه
لشکر قریش نشسته است شما راه دست راست بروید تا بحر ناگاه بر ایشان برویم گویند که
اهل اسلام براه صعب دشوار افتادند چنانکه مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود و چون
از هبوط و صعود راه مشقت دیدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این بنیت

ونیست از منزل بهشت این عبارت مدارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره راست
مرموده چه هر راه که خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت است و دوزخ بار نمثل آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم می کرد چنانکه فرمود رایت الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز آنچنین حضری ظاهر
شده باشد چون از ان عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود نستغفر الله و نتوب الیه گویا
تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که مخطور ایشان درین راه شد راوی گوید بخدا سوگند که
واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی در آمد در زمان قرار نموده
بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آنحضرت به ثنیه که نزدیک حدیبیه
بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران
سوار بود و قصوا نام داشت بزانو در آمد و هر چند زجر کردند و گفتند مردم حل حل چنانکه در زجر اشتر
گویند چنانکه تاریخ نیز در زانو آمدن برنخاست و گفتند خلأت القصوا یعنی بازمانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما خلأت القصوی نماند قصوا و ما ذاک بها بخلق و نیست درمانده شدن
عادت و خوی او ولکن حبسها حابس الفیل یعنی فیلی آورده بودند تا هدم کنند بنای خانه کعبه و هتک کنند
حرمت حرم را پس بازداشت خدای تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند و بشارت قبل ایشان را
همچنین احتمال داشت که چون می در آمدند صحابه مکه را برین صورت باز میداشتند قریش ایشان را و در آمدن
دیگر واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود
پس بازداشت ایشان را از ان و چون مستشعر شد آنحضرت باین معنی و در آمد در فهم عالی او این
نکته فرمود سوگند بان خدائی که بقا ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امری
را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و بعد
منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر چاهی که آبی اندک
داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند مردم تا بکشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه
و شکایت کردند نزد آنحضرت تشنگی را پس کشید آنحضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا در آن چاه فرو بردند
پس جوشید آب تا همه لشکر سیراب گشتند و چون آن منزل کم آب بود دید معجزه از وی سابقاً ظهور رسید یکی آنکه مذکور شد
و یکبار دیگر از قلت آب شکایت کردند آنحضرت بر کنارهٔ چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت چشمه
آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چهارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ مدرین منزل

آب نیست الا در رکوة تو و آن کاسه بود که آنحضرت وضو می ساخت پس دست مبارک در میان آن می کرد در آن
رکوة بود بنهاد پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوشش آمد چنانکه از چشمها می جوشید از جابر
که راوی حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار
کس می بودیم کفایت می کرد ما را دیگر آب از آن مقام کم نشد و هم درین مقام از بی آبی شکایت می کردند
پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و معمور ساخت و بصحت رسیده است که چون در
باران آمد و آنحضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود می دانید که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا و
رسول خدا داناتر اند فرمود می گوید خدا من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی مومن و
کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن کافر اند بکوکب و آنانکه گفتند باران
داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن مومن اند بکوکب و مراد آنست که درآمدن ماه را در فلان
منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و گویند و اعتقاد کنند که چون ماه بفلان منزل باید البته باران شود و صورت
ندارد که نشود و اگر دران منزل نباید هرگز باران نشود و صورت ندارد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر
اینچنین اعتقاد کنند و گویند که چون ماه دران منزل درآید بتقدیر الهی و خلق وی تعالی باران می آید و اگر حق تعالی نخواهد
و اگر نه درآید و حق تعالی خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب عادی است کفر نشود اما اگر نگویند بمقام ادای
توحید نزدیکتر و مناسبتر باشد در بعضی روایات دیده شده است والله اعلم بالصحة که یکبار در زمان امیر المومنین
عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تا رعایت
سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر درآمدن ماه دران منزل سبب حقیقی
و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فافهم وبالله التوفیق **وصل** چون دریافتند
مشرکان قریش که آنحضرت بر نگاهداشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع
ایشان است مغرور شدند و بر جهل و سفاهت و بدخوئی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی
محکم ساختند و مردم را برای اثبات مدعای خود پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند
اول بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه
نبوت بوده اند و همه اخبار و اسرار اهل مکه را بمدینه میرسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقا
درین وقت در سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام
نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پسر او عبدالله و حکیم بن حزام روز

فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طایف و تبوک را گذشته شد در عهد نبی صلی الله علیه وسلم
گفته اند گذشته شد که روز صفین القصه بدیل پیش آنحضرت آمد و گفت قریش بار دیگر از قبایل احزاب
اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت
کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما از برای
قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت خانه کعبه و گذاردن عمره است و فرمود قریش را
مانند بجنگ و موجب ضرر ایشان نیست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که دران مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد
و مرا با سایر مشرکان بگذارند که جهاد کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است
حاصل گردد و اگر غالب آمدم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند بارے
در مدت مصالحه از جنگ و جدال و حرب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و
امتناع نمایند بآن خدایی که بقای نفس من در دست قدرت او ست با ایشان مقاتله
نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه عنق من کنایت کرد باین از قتل و هر آینه و حق تعالی نافذ میگرداند
امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش
پس از مجلس شریف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر
اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم ابن العاص و غیر ایشان گفتند
ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما عقلا و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدیل آنچه
از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال
می نمایید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد دستور آنکه شما دست از قتال و جدال
باز دارید قریش سخن باور نداشتند و گمان بردند که او با محمد در ساخته است صلی الله علیه
وسلم علی محمد چه قبیله خزاعه همیشه از مخلصان آنحضرت بوده اند درین اثنا عروه بن مسعود
ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابه فرزندم و شما مرا بمنزله پدر گفتند
بلی چنین است گفت مرا نسبت بجود بخیانت و عداوت متهم دارید گفتند نی آنگاه عروه حقوق
سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که سوابق
حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان مبین خواهد شد و خیال نکنید که عروه بن
مسعود برادر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود هذلی و عروه

بن مسعود درین وقت مسلمان نبود در آخر مسلمان شده قدوم آورد و نزد وی چند زن بود زیاده بر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زنان را دستوری خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را پس اباء آوردند و سرکشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود در داری اذان گفت در تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید این خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود قصهٔ داستان مسعود همچو قصه و داستان صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه بقریش سخنی که محمد باشما میگوید پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با این مرد سخنی میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست پس عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن که ببدیل گفته بود گفت عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو کسی از عرب اصل خود را هلاک و مستاصل نگردانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده که تو بری و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال تو بچه منوال خواهد شد و بدرستی که جماعه او باش و مردم اطراف گرد تو گشته جمع آمده‌اند و چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند و بگریزند و این سخن از عروه یاوه و نامعقول و مبنی بر عرف و عادت اهل روزگار و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیای غدارست مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین که ظهور ذو غلبه و سطوت بر ابنای جنس خواهند این سخن با ایشان باید گفت انجناب نبوت و رسالت و دعوت بحق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق رضی الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و او را سنت رسانید او را و تبان او را داد این دشنام که متعارف عوام عربست داد و گفت امصص بظر اللات و مص بمکیدن و بظر بباء موحده و ظاء معجمه قطعه از لحم که بالستی میماند در فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش و ثقیف می پرستیدند او را و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر امک پس

ابو بکر مبالغه کرد در سب عروه کلات را که جهود است بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد در نسبت
بنظر کرد بادی و باعث صدیق را رضی الله عنه برین تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم معرفت
و دانائی است و نسبت غرور و تکبر بحضرت رسول در استناد فرار و بیوفائی باصحاب می کرد و لهذا گفت صدیق
انحن نفر منه وندعه آیا ما می گریزیم از وی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از ما شعبهای صدق و وفا
و وفاداری های ما چون عروه این سخن ابو بکر را شنید سر بالا آورد و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند
ابو بکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابو بکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی
ثابت است و من مکافات آن نکرده ام جواب تو میگفتم و سزای تو میدادم و حق ابو بکر بر عروه آن بود که در ایام
جاهلیت دیتی بر عروه لازم شده بود و ابو بکر در ادای آن عقب اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر
جوان بوی داده بود و در روایتی آمده که هر یکی از یاران و دوستان مددکاری نموده بودند و یکی گاو و دو گاو
دادند و ابو بکر ده گاو بوی ارزانی داشته بود و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت سخن می کرد دست
بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عرب است مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است
نعل شمشیر خود را بر دست عروه زده می گفت دست خود را نگاه دار و از حد ادب تجاوز مکن عروه گفت
کیست این که مرا ایذا میکند نمی بینم در اصحاب محمد لئیم تر و بدتر از وی گفتند مغیره بن شعبه است گفت ای
غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی عجب از عروه نادان که خود تمام
اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چه مقدار می بیند تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب
میداند و بدرشتی می آید اکنون قصه غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن کدام است
اگرچه سخن در سخن میرود و بطول می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت
ماهست در سخن این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از
قبیله ثقیف برآمده نزد مقوقس بادشاه سکندریه رفته بودند و مقوقس بنی مالک را
بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده بعطایای شایسته و هدایای
بایسته مخصوص گردانید و چون آن جماعه از اسکندریه مراجعت نمودند شبی شراب
خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسد و عداوتی که در نفس
او نسبت با آن جماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشان را برداشت بمدینه آمد
و این را از غنایم بینداخت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما مارا با این اموال تو

تو حاجتی نیست دما خمس ازین نمی‌گیریم و چون این خبر بمکه رسید عروه پاریس بنی مالک که مسعود بن عمرو
بود درین باب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سعی بسیار بتقدیم رسانید و بران داشت
که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بلواحق ایشان دهد بعد ازان که ایشان خود را قصاص را
راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بودند و بکوشش عروه بلطایف الحیل
او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر وی و سعی خود
در ازالهٔ آن نموده این قصه بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم در اصحاب
آنحضرت می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و در رعایت اداب و تعظیم و احترام ایشان
نسبت بحضرت رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من
بصحبت ملوک و سلاطین و کبراء و عظماء بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده
مجلس را از ملازمان پادشاهان را ندیده ام که اکرام و احترام بایشان اینچنین کنند که اصحاب محمد
مر محمد را کنند چون آب دهن مبارک بیندازد در کف یکی از اصحاب او آید بر رخساره خود مالد و چون
کاری فرماید که از دست اوی کفایت کند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور
او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن کند در روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام
و تجلیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت
کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند چون موئی از محاسن شریف و سر وی بیفتد آنرا تبرکی
برگیرند و بعزت و تبرک آنرا نگاه دارند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل
بازراند دیگر احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و یکجهتی و تحابب و توادد بیکدیگر بیان کرد
که زیاده بران متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جمله
کشته شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقبت کار وی برایمان و مردی پخته و کاردان
و قدرشناس بود و آن قدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت انچه دیده بود بحکم
واقع بیان کرد اما تعجب و تحیر او در نگاهداشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان دارند
بلکه زیاده بران نظر بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز شعور مدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن
نبرده بود و اگر آنرا دانستی جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح قضیه
کافی بود ولیکن این اشقیا هنوز بر سر حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان نصایح بگوش ما در نمی آید

ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانهٔ کعبه راه ندهیم مگر حالی برگردند و در
سال آینده بیایند چون سعی عروه و آمد و رفت وی در تاسیس صلح بجائی نرسید مردی دیگر از احابیش که او را
حلیس بحا و سین مهملتین بر صیغهٔ تصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش
اجازت خواست و قریب بلشکرگاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومی
است که تعظیم بدن بسیار می کنند شتران قربانی را از جای برانگیزانند و در نظر وی در آرند پس
یاران لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند چون این حالت مشاهده کرد و دانست اهل زیارتند نه اهل قتال
و محاربت و آب در چشم کرد و گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانهٔ کعبه
منع کنند ایشان نیامده اند مگر از جهت عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبة و فی
الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند باز گشت و بنزد قریش آمد و گفت یاران من اصحاب محمد را دیدم
که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را از آن
منع کنید قریش حلیس را درین قضیه موتمن ندانسته حمل بر نادانی و ساده لوحی او
نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی از امور ملکی را نمیدانی
حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان
زیارت خانهٔ کعبه را منع کنیم بآن خدائی که نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف
کعبه باز دارید من با تمامه احابیش از شما روگردان می شویم قریش عذرخواهی نموده و دلداری
و تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب
قریش مردم آمدند و سخن ایشان در رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد
آنحضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که درین باب سعی کند نخست مردی را فرستاد
که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود و او را شتری داد تا ایشان را دلنشین گرداند
که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و بر آوردن عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید
ایشان شتر او را پی کرده در قتل وی بجهت گشتند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده
خلاص ساختند و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند پس خواجهٔ عالم روی بعمر خطاب
آورد و فرمود که ترا آنکه باید رفت و معقول ساخت که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم
عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت

من با این قوم درچه مرتبه اگر برمن دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و از مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید
که بجانب مکه برود و باقی سفیان و صنادید قریش را از ما فی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه بفرموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر همان جهل و تعصب خود مصر و مستمر که امکان ندارد که محمد را
بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلانند اینهمه جهل و شدت ایشان مبنی
بران است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نرمی میکند و عذر می خواهد که قصد محاربه نمیکند
و اگر بر سر شدت و محاربه بهمین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود در ردیف شد
و عثمان را بمکه برد ذو النورین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با بو سفیان و جمعی از
صنادید قریش که با قوم بیرون تباعده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافقت
یافت خواست که مراجعت نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت
بخواهد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف نمی کنم تا رسول خدا طواف نکند
مشرکان ازین سخن عثمان درهم شده و در خشم آمده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند
چون عثمان بمکه روان شد یاران میگفتند خوشا وقت عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند مصرع فردوس
کار آید گر یار نباشد ٭ و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت
رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام
انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آن حضرت
ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرخت نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم
باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیه و ازین جهت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث
آمده است که در نیاید بنار احدی که بیعت الرضوان را حاضر شد و در روایتی هرکه حاضر شد بعضی

حدیبیه را و همچنین در شان اهل بدر وارد شده و درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت
کرد و فرمود که این دست عثمان است پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و اما آنکه حکمت الهی تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث
بر اخذ بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند ترسی و وهمی در دل ایشان
راه یافت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجنگ با ایشان خواهد ایستاد و ایشان هلاک و
مستاصل خواهند گشت پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو را که خطیب
ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو در وقتی
که حلیس باز گشت و با قریش گفت اینجماعه را از زیارت خانه کعبه منع کردن سزاوار
نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد و چون از دور
پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و
در روایتی مردی غادر است پس در تکلم درآمد با آن حضرت و در اثنای آنکه تکلم میکرد
ناگاه درآمد سهیل بن عمرو آن حضرت فرمود سهل امرنا آسان شد کار ما و در روایتی قد
سهل لکم امرکم تحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و حویطب بن عبد العزی نیز
همراه سهیل بودند ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو در روز بدر اسیر شده بود در میان
کفار و خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دندانهای
او را تا بعد ازین بر تو خطبه نخواند فرمود آنحضرت امید است که وی در مقامی بایستد و خطبه
خواند که محمود باشد و وی اسلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آن حضرت بایستادن
و خطبه خواندن وی در آن مقام و محمود بودن او در آن آن بود که چون رفت آنحضرت ازین عالم و متخلف
گشتند مردم در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت ابوبکر را که گویا که می شنود
ابوبکر خطبه را و تسکین داد مردم و باز داشت ایشان را از اختلاف وفات یافت در سنه ثمانی عشر
در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند در نسل او ابوجندل پسر وی که ذکر او باید نیز در این عمره
مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آنحضرت برای تمهید باب صلح و نخست گفت یا محمد جماعتی از ما که در قید شما
اند اطلاق کن ایشان را و ایشان آن بود که پنجاه نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند
تا تجسس کنند لشکر اسلام را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ بشکنند اتفاقا این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه

و جمعی که آنحضرت همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت صلعم تقیید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر دیگر از مهاجرین که بمکه
رفته اند و شبانگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص به
اتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند باز فرستید تا این اسیران خلاص شوند
پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند اینچنین آورده است در معارج النبوه و در روضة الاحباب
گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلمه آورده بود و آن سرور در آن زمان با ایشان
لطف نمود و همه را بمکه باز فرستاد و بدین روایت آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آنحضرت
بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل بن عمر را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید
ترا نمیگذارم پس وی بقریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل
را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم **وصل** بعد از آن خویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص و سهیل بن عمر و تمهید بنا مصالحه کردند اول چیزی که گفت سهیل این
بود که امسال از اینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال میان ما و شما صلح باشد
محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و میان دو دیار و یکدیگر با امن و سلامت آمد و رفت کنند و یکدیگر تعرض
ننمایند و حلیفان و هم عهدان و یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور است که مدت مصالحه ده سال
بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داود از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابو نعیم در مسند
عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل صاحب المواهب
اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیاید زیاده بر سه روز نباشند و شمشیرها در جلبان نهند
بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اند نیامی از چرم که نهاده شود در وی شمشیر با نیام و شرط دیگر
آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید او را پیش ما باز فرستید اگرچه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را
باز نفرستیم مسلمانان از این شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد
بسوی ما آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی می شوی آنحضرت
تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و
هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با وی هیچ کار نیست وی بمصاحبت کفار سزاوار است و این شق اخیر
در وقوع آن کم میباشد و کمتر واقع شد و شق اول در وقوع یافت ولیکن انرا عاقبتی بخیر و معامله جمیل بوجود آمد چنانکه از قصه ابو بصیر

کرد و آخر قضیه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای این حال ابوجندل پسر سهیل که پیش از این مسلمان شده بود و پدرش او را محبوس ساخته و مقید داشته با بندگران کلمه شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول امری است که صلح بر آن قرار یافته او را بمن سپار و سوی ما باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت صلح نامه هنوز فارغ نشده ایم این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مکابره و مجادله نموده گفت پس اگر این رای کنی با صلح نمیکنم بر هیچ امری و میان ما و شما مصالحه نیست باز گفت آن حضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دار و مبالغه در گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمیکنم هر چند آنحضرت مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت و عداوت که بجهت اسلام با پسر پیدا کرده بود قبول نکرد مکرز بن حفص با وجود غدر و فجور که داشت گفت کردیم سهیل قبول نکرد پس آنحضرت ابوجندل را بوی سپرد و گفت بار سی وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز ضامن امان او شد ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مومن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده شما نمیدانید که از کافران چه آزارها و عذابها بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابوجندل صبر کن و در نفس خویش دار و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد گشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و عهدی بسته شده غدر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه در تحمل آزار که اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر کسی برخصت کند و تقیه ورزد نیز جایز است دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و بیمهری ورزد علاقه نمیرود تا بهلاک نرسد و لهذا عمر بن الخطاب ابوجندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریض نمود بر آن و گفت این مشرکان نجس اند و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل پدر نیامد بخیلی ورزید در کشتن و هلاک وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرائط صلح در احضار آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت داشت طلب نمود تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاهر این بنا بر این خواهد بود که احق و اولی بمعامله مروانهٔ مصالحه و معاهده و نقض آن عصبات و اهل او شد و لهذا از برای خواندن سوره توبه که

که در وی نقض عهد و توبهٔ منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر برای حج گزاردن و
امیر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز
از عصبات است و داماد آنحضرت است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را طلبید و فرمود
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن
الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس باسمک چنانچه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود
در جاهلیت در عنوان مکاتیب است نوشتن این کلمه بود و بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین
اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آنحضرت یا علی
بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرمودهٔ آنحضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشهٔ سهیل
است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه کفار خواستند مفسده نیست بر تقدیری است
که ابتدا بنام اصنام و طواغیت ایشان می کردند بعد از ان فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و
علی این را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم والله اگر ما دانستیم که تو رسول خدایی
ترا از زیارت خانه او منع نمی کردیم بنویس محمد بن عبد الله سید کائنات فرمود من هم
محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محو کن لفظ رسول الله را
و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و وصف رسالت محو نسازم
و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست بشمشیر برد و این امتناع علی از محو لفظ رسول الله
نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال و ادب و ناشی از غایت عشق
و محبت است پس بستد آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای
آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را آنحضرت بدست شریف
خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه آمده است کتب الی
قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام درین باب طویل است
و در آخر مبحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت فرمود که ای علی ترا نیز در قضیه
اینچنین معامله پیش خواهد آمد میگویند که چون در قضیه صفین بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند
که این کتابت مصالحهٔ امیر المومنین علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ
امیر المومنین محو سازند و بنویسند علی بن ابیطالب اگر من او را امیر المومنین دانم با او مقاتله

حکم و مطاوعت و متابعت او نمایم پس گفت صدق رسول الله سبحان الله که معاودت بمکه بی نوشتند و آمدند و
در روز صلح حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون گشتند یکی بجهت آنکه در تصور ایشان آن خواب آمده بود که
همدرین سال نتیجه خواب این حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان مسجد
حرام در آیند نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که گفت درآمد در آن روز در دل من امر عظیم و مراجعت کردم با حضرت
صلی الله علیه وسلم که هرگز مثل آن نکرده بودم و رفتم نزد رسول و گفتم که آیا تو پیغمبر حق نیستی فرمود بلی هستم
گفتم نه ما بر حقیم و مخالفان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا ما این مذلت و حقارت کشیم و باین طور صلح
نموده باز گردیم آنحضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و بیفرمانی وی
نمیکنم و وی ناصر و معین من است و مرا ضایع نخواهد گذاشت و ازینجا معلوم شد که این صلح
بوحی واقع شد نه برایی و اجتهاد پس گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده کرده
که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال ا
غم مخور که تو بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین و
اندوهگین از پیش آنحضرت برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت
رسانیده بودم با وی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این حکایت
دلیل است بر کمال علم و وفور صدق و یقین صدیق اکبر و مطابقت دارد بحدیث ما صب الله فی
صدری شیئا الا وصببت فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت ای مرد برو دست
در رکاب او زن هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن
باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک و انکار
حاشا و با وجود این می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس که در آن روز در خاطر من
گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت
آن بر آمدن گردد نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابری نمیکرد
از ابتدای بعثت تا حین مصالحه و صدیق اکبر گفت که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما دادا
عقل بآن معنی نمیرسد و آن سری بود میان او و پروردگار او و لیکن بندگان تعجیل می نمودند و خدا عز و جل
و علا از عجله منزه و مبراست و صاحب مواهب میگوید که فصالح مترتبه برین صلح و ثمرات باهره و فوائد ظاهره
آنست که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن و دخول ناس در دین خدا زیرا که کفار

کفار پیش از صلح مختلط نبودند بمسلمانان و ظاهر نبود نزد ایشان احوال و اوضاع نبی صلی الله علیه وسلم
چنانکه باید و شاید و صحبت و خلوت نمی‌داشتند بکسی که بدانند و تعلیم کنند و اطلاع بخشد باحوال و صفات
وی صلی الله علیه وسلم محقق و مفصل و چون واقع شد صلح حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان
و آمدند بمدینه و مطلع شدند بر احوال شریف وی و اصحاب وی و می‌خواندند قرآن را تحاسے
بر کفار و مباحثه و مناظره میکردند بی ملاحظه و رفتند مسلمانان بمکه و خلوت داشتند
با اهل و عیال خود و یاران و دوستان خود و نصیحت کردند ایشان را و شنیدند از اهل
مکه احوال شریف او را و معجزات ظاهره و آثار بینه او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت
و جمال طریقت او را پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت و مایل شد طبایع
ایشان بایمان و احکام آن و بودند ایشان پیش از آنکه نمی‌شنیدند مگر مفتریات
اهل کفر و طغیان و مخترعات نفس و شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه و فتح مکه جمعی کثیر
و حاصل کردند مسلمانان باسلام و اهل آن تا طالع شد نور فتح مکه و ساطع گشت برهان دین و بودند عرب
غیر قبایل قریش در لوای که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه و اسلام اهل آن
و چون فتح شد مکه و اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصداق قول حق سبحانه اذا جاء نصر الله
والفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً و مبدأ این امور فتوح صلح حدیبیه بود و
بیشتر جماعه از مفسرین مراد بفتح در قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است
با اقوال دیگر که سابقاً مذکور شد و اختلاف کرده اند علما آیا جایز است صلح با مشرکان بر آنکه
رد کرده شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جایز است بنا بر قصه ابی جندل
و ابی بصیر و جمعی میگویند جایز است و آنکه واقع شده است منسوخ است و ناسخ او حدیث
انا بری من مسلم بین المشرکین و قول ابی حنیفه این است و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل
و مجنون و صبی این دو رد کرده نشوند و عاقل کرده شود **تنبیه** سابقاً اشارت کرده شد که اختلاف است
میان علما سیر و تواریخ که کتابت کرد آنحضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست
مبارک خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود
آنحضرت لعلی بنما مرا جای آن کلمه را یعنی محمد رسول الله را پس بنمود علی پس محو کرد رسول
خدا آنرا و نوشت محمد بن عبدالله را و باین جانب رفته است ابوالولید باجی که از عظمای علمای

عربیت و دعوی کرده که نوشت آنحضرت بدست مبارک خود بعد ازانکه نمیدانست نوشتن را پس
تشنیع کردند بروی علمای اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه تعجب و گفتند که این
مخالف نص قرآن است و درین معنی گفت یکی از علمای ایشان این شعر شعر
برئت ممن شری دنیا باخرة * وقال ان رسول الله قد کتبا * وگفتند که خدا تعالی منزه و مبرا
ساخت رسول خود را صلی الله علیه و سلم از خط و کتابت و خواند او را نبی امی و گردانید از براهین نبوت وی
و گفت و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای
آنحضرت موجب ابطال این برهان باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله در میان علما
بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد باجی را بر ایشان بانچه نزد وی بود از علم و معرفت
و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده است نفی را بما قبل ورود قرآن
و چون محقق گشت امیت وی صلی الله علیه و سلم و متقرر شد بآن معجزه وی و حاصل شد
امن از شک و ارتیاب دران مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد ازان بی تعلیم و این معجزه
دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و ذکر کرده است ابن دحیه که جماعه از علما از فقها
موافقت کردند باجی را درین معنی از جمله علما شیخ او بود ابوذر که یکی از روات صحیح
بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علمای آن وقت و احتجاج کردند بعضی
ازیشان بانچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله گفت
ما مات رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این قول را نزد
شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و بتحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است
این را و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حروف خط را و حسن تصویر آن را مثل قول آنحضرت مر کاتب خود را
بنه قلم را بر گوش خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت مر معاویه را که می نوشت برای آنحضرت
سیاه دار سیاهی را و محرف دار قلم را و تمام کن باء را و تفریق کن سین را و کژ مکن میم را و وی گفته است
که اینها اگر چه اثبات نمی کند نوشتن آنحضرت اما دور نیست که داده شود او را وضع کتابت زیرا که
داده شده است وی علم هر چیزی را صلی الله علیه و سلم و جواب داده اند جمهور بضعیف
این احادیث و جواب داده اند از قصه حدیبیه که قصه یکی است و کاتب علی است رضی الله عنه و بتحقیق

تصریح کرده اند در حدیث مسور بن مخرمه که اصل است درباب صلح حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری
آورده علی نوشت رضی الله عنه این حرف را بامر آنحضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آنحضرت
کتاب را و گفت بنما مرا جای آن کلمه را که استا ع آورده علی محو کردن آنرا آنست که آن را
محو کند نه که بنویسد بجای او پس گویا در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام آنست
محو کرد آن حضرت و داد بعلی پس نوشت علی پس کتب بمعنی امر بکتابت باشد و این کثیر است
در کلام چنانکه در کتب الی قیصر و الی کسری و بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت
وی اسم شریف را در آن روز بی آنکه نوشتن داند که عالم گردد بکتابت بعد از وی و بیرون آید
از بودن او امی زیرا که بسیاری از آن کسانی که نوشتن نمی دانند میتوانستند صور بعضی کلمات را و میدانند
وضع آنها بدست خصوصاً در اسما و بیرون نمی آید باین مقدار از امی بودن چنانکه بسیارے از ملوک
همچنین میباشند و احتمال دارد که جاری شده باشد بدست وی بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم
بکتابت پس بیرون آمد بروفق مراد بر طریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از امی
بودن وی امی و باین جواب داد ابوجعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است
او را ابن جوزی ذکر کرده است اینهمه را صاحب مواهب گفت بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین
خصه الله بمزید العلم و الیقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک درین مجال
خلاف تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی
بقای امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بران است نیست و اگر گویند که امیت و عدم وجود
خط و کتابت تا تحقق نزول قرآن و اقامت حجت و حسم ماده شبهه باشد و بعد از آن اگر حاصل
شود وجود پذیرد ضررے ندارد و در ورطه شک و ارتیاب نمی افکند این سخن محل نظر است
زیرا که اگر اینچنین شود عود میکند شبهه و گویند معاند که وے میدانست خط و کتابت را ولیکن می پوشید
در ورود قران که میفرماید و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه الایه برائے معاند
چه سود کند و شیخ ابن حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است والله اعلم
**وصل** و چون کتابت صلح نامه باخر رسید و جمعی از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشتند
آنحضرت باصحاب فرمود که اکنون برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بتراشید و از احرام
برآئید و از لبس که وحشت و ملال از رجوع بی اعتماد باتیان را دیافته بود هیچ یکی از صحابه برنخاست

و با امتثال امر قیام نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در امتثال
امر شریف شکایت فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار که بر ایشان امری عظیم گذشته است
ایشان دل بر فتح مکه شریفه نهاده بودند و جزم کرده که عمره خواهند بر آورد و با وجود قصد این مطلوب تو با قریش صلح
کردی و در جمیع ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر اشرف بر آنست که یاران نحر کنند و حلق نمایند تو برخیز
و با هیچ یکی سخن مگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما چون ایشان ببینند که اینچنین کردی
ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی پس آنحضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد صحابه نیز
کردند اما حال ایشان از غم و اندوه بجائی رسیده بود که خود را هلاک کنند و بکشند پس بعضی حلق کردند و بعضی
قصر آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اللهم اغفر للمحلقین پس بعضی گفتند والمقصرین یا رسول الله نوبت
دوم آنحضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین و صحابه امین گفتند والمقصرین بار چهارم فرمود والمقصرین پس تجویز کرد با اظهار
زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابوجهل که در میان شتران حضرت بود مشرکان خواستند که او را
تملک کنند سهیل بن عمرو که سبب مرتب صلح بود ایشان را از آن منع و زجر نمود و گفت اگر آنحضرت بخواهید صد شتر
در عوض او بدهید شاید که قبول کند پس صد شتر بر حضرت عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر
مسمی نبودی التماس شما قبول نمودمی و عجب که این بهجتان این را داخل شرایط ندانستند اما
شاید که نمی کرد و گویند مقصود آنحضرت از ذبح شتر ابوجهل لعنة الله علیه غیظ کفار و شکست
خاطر ایشان بود آورده اند که آنحضرت بیست شتر را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بدست
مبارک خود نحر کرد و باقی را بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرد و گوشتها را بر فقرا
و مساکین آنجا قسمت نمود و بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و
از اینجاست که نزد شافعیه نحر در حرم شرط نیست اما حنفیه میگویند که حدیبیه بعضی از حل است
و بعضی حرم و آورده اند که چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغ یافتند
حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موهای
سر مبارک خود را بر درخت سمر که نزدیک وی بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موها از یکدیگر
ربودند ام عماره گوید که من بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آوردم و نزد من
بود تا آنرا برای بیماران می شستم و غساله را بایشان میدادم و شفا می یافتند و مدت
اقامت لشکر اسلام در حدیبیه قریب به بیست روز بود و چون آنحضرت مراجعت نمود بمنزل

اصحابان در بروایتی که زراع الغمیم رسید سوره انا فتحنا که جامع حصول مقاصد دینی و دنیوی و کمالات
ظاهر و باطن است نازل گشت پس آنحضرت صحابه را فرمود امشب بر من سوره نازل شده که دوست ترست مرا
از آنچه آفتاب طلوع کند بران پس خواند برایشان انا فتحنا لک را پس تهنیت کرد آن حضرت اصحاب را و تهنیت
کردند اصحاب آنحضرت را و سابقا گذشت که مراد باین فتح نزد زمره از مفسرین صلح حدیبیه است
که مبدا و مقدمه فتوحات کثیره و فیوضات عظیمه است و تقریر این معنی بتفصیل مبین گشت و جمعی دیگر
بر آنند مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته اند و اگرچه این فتحها بوجود نیامده و بوقوع نه پیوسته
از جهت تحقق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت لسان عرب و روش قرآن عظیم است
والله اعلم و از غرایب این قصه است قصه ابو بصیر بفتح با و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر
سین مهمله الثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد
ابن ابی بصیر مسلمان شده از مکه گریخته در هفت روز پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را
بطلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود بجانب
آنحضرت مکتوبی فرستاد که محمد باید بر مقتضای صلح که در حدیبیه مقرر شده است ابو بصیر را باز گرداند
ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت خواند پس آنحضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان
نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند
که تو میدانی و کار ما عذر نیست برو خدا تعالی گشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد
پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابو بصیر
نصر الله عنه بمسجد که آنجاست در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و توشه راه که با خود داشت پیش خود نهاد
و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم نشستند و النی سکه بگیرند ابو بصیر نام و نسب
عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب مینماید عامری شمشیر از نیام بر کشید و گفت همچنین است
که تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده کار فرموده ام ابو بصیر گفت بمن ده تا به بینم عامری
از سر غفلت شمشیر بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد کوثر جان بتگ
پای بیرون برده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور دید فرمود این مردی است
که ترسی دیده است و هولی کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من بقتل آمده و من نیز در
معرض تلفم و ابو بصیر نیز شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان ساعت بمدینه رسید

وتوجه بمجلس مقدس گشت و گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و باز دادی ایشان را
و مرا حق عزوجل ازیشان خلاصی داد و از شر ایشان خلاصی داد و حضرت فرمود ویل امه مسعر
حرب لو کان له احد یعنی ای ابوبصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسیکه امداد
و اعانت او کند مراد او را و این سخن مشیر است ابوبصیر را بفرار و مشیر است بآنکه جمعی از اهل اسلام مر
ورا بکه محبوس و ممنوع اند بوی لاحق شوند اینچنین گفته اند شراح در بیان معنی این عبارت این
معنی مراد نیست و تعبیر او نیست بلکه مراد تعجب است بآنکه عجب مرد مردانه است اگر کسی اعانت
و اعانت او کند کاری میتوان کرد چنانکه واقع شد متضمن مدح است و ظاهر سوق حدیث و توجه
مقام ناظر در آن است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب مهیج جنگ و باعث فتنه است
اگر باشد کسی که بداند او را که رجوع بسوی ما کند و نزد ما نیاید و گریزد که بودن او پیش ما باعث
غدر و فتنه و جنگ است یکی کسی است که او را بگیرد و باز سپارد بقریش و درین ادا تلقین و
تعلیم فرار مسلم است فافهم ابوبصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهد فرستاد از مدینه
بیرون رفت و راه گریز آورد تا بساحل دریا آمد بمنزلی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان
قریش بود وقتیکه بتجارت شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و هر که از اهل مکه مسلمان میشد
پیش او می آمد و مجتمع میشدند و گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بابو جندل پسر
سهیل بن عمرو که در حدیبیه پیش آنحضرت مسلمان آمد و حضرت او را بپدرش سپرد پیام فرستاد
و بقصه ابوبصیر اعلام کرد ابو جندل نیز از پدر گریخته پیش ابوبصیر آمد تا جمعی کثیر بهم رسید قریب بسیصد
کس و هر کاروان که از آن راه بشام میرفتند سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال ایشان را
میگرفتند چنانکه قریش ازین معنی بتنگ آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابوسفیان بن
حرب را بنزد آنحضرت فرستادند و سوگند بخدا و رحم دادند که آن جماعت را بنزد خود طلب
کن ما این شرط را برانداختیم هر کس که از ما نزد تو بیاید در امان باشد و ما را بوی هیچ کار نیست پس
خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات کس فرستاد و ایشان را پیش خود
طلبید و بروایتی آنکه مکتوبی بابوبصیر نوشت که با جماعت خویش توجه بسوی ما نمایی چون
مکتوب حضرت رسید ابوبصیر در حالت نزاع بود نامه رسول را بدست گرفت و بر سر و چشم
نهاد و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس

پس ابوجندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نموده آنرا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی بنا کرد و
با یاران بمدینه آمد و درین سال آن حضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف و اطراف
فرستاد و بعضی اهل سیر بر آنند که این ارسال در محرم سال هفتم بود چون در آخر سال ششم و اول سال
هفتم بود یا اراده در سال ششم بود و ارسال در هفتم بوجود آمد یا بعضی در ششم بود و بعضی دیگر در هفتم انتشار
یافت والله اعلم و چون خواست انحضرت صلی الله علیه وسلم که باین ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم
که ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی نهند و نمیخوانند پس برای انحضرت انگشتری ساختند
از طلا و از صحابه هم هر کرا دست رس بود برای خود انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد
و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری از دست مبارک بیرون کرد و صحابه
نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه و نگین هم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود
الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت و از ملوک که انحضرت نامها بجانب ایشان
نوشت یکی نجاشی بود بادشاه حبشه و هرقل بادشاه روم و کسری بادشاه مداین و مقوقس والی
اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام و هوذه بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که به
سوی ایشان نوشت و بعضی از اهل سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته اند
که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد حق تعالی زبان او را بان رسول الهام نمود و این معجزه
بود از معجزات آن حضرت صلی الله علیه وسلم اما نجاشی بفتح نون و بکسر آن نیز گویند و تخفیف
جیم و تشدید آن خطاست تخفیف یا و تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد
مهمله بن الجر است و رسول بسوی او عمرو بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم از سعادتمندان
بود چون نامه حضرت بوی رسید احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بتعظیم
گرفته ببوسید و بر چشم نهاد و فرمود تا آن نامه را برخواندند مضمون نامه راجع باین معنی بود
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی نجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم
بسوی تو مر خداوندی را که بادشاه بر حق و بی نیاز مطلق و پاک از نقایص و عیوب و سالم از
کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش بآیات معجزات و امان دهنده بندگان خود از
فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیاء و جبار و متکبر و دانا است
و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و آبستن

گشت وی بعیسی پس آفرید خداوند تعالی عیسی را از روح خود و در دمید در وی چنانکه آفرید آدم علیه السلام
بید قدرت و در دمید در وی از روح خود اما بعد بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام و بتحقیق فرستادم
بسوی تو پسر عم خود را جعفر بن ابیطالب و مسلمانان که با وی بودند باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت مرا
قبول بشنوی و در لقاء اطاعت و انقیاد در آئی والسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیب
و شهادت بر زبان راند و گفت اگر من توانستمی بملازمت شریف او رفتمی و خود را بسعادت حضور
مشرف ساختمی و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله
از نجاشی ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوار الوهیت
غیر او نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو بمن رسیده آنچه یاد کرده عیسی را
برب آسمان و زمین عیسی که هیچ زیاده بران نیست و در روایتی زیاده نیست بر پوستی که میان
هسته خرما است قرار داده است و بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی داشته ام پسر
عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدائی و راستگوئی و پیغمبران گذشته در
کتب سالفه تصدیق تو نموده اند و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و اسلمت علی
یدیه والحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر فرمائی
ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است والسلام علیک
یا رسول الله و منقولست که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آنکه
ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواهد و بمدینه منوره روانه سازد و جماعه
مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد و خالد بن سعید بن
العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و چهارصد مثقال طلا مهر
گردانید و مهاجران را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمیری بمدینه روانه کرد آورده اند
که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در ان حقه مضبوط ساخت
و نگاه داشت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان
باشد و گویند که نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و
تعظیم و احترام آن بجای آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی اصحمه است که هجرت کردند بسوی او
مسلمانان در سال پنجم از نبوت و نوشته بود آنحضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه تاسع نماز گ

بروی آنحضرت در مدینه واما نجاشی که والی شد بعد از وی وسوی او هم نامه نوشت
ودعوت کرد معلوم نشده است اسلام او ونه نام او وخلط کرده اند میان این دو نجاشی
وتمیز نموده واز صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی واین نه نجاشی است
که نماز گذارده بروی انتهی والله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها وفتح را وسکون قاف است وبسکون
را وکسر قاف نیز میگویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه
دنانیر زد واول کسیکه احداث بیعت کرد ورسول بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال وکسر آن که صحابی
مشهور است وجبرئیل علیه السلام بصورت وی متمثل می گشت جمال بارع وحسن فایق داشت وحکم
چنان بود دحیه که نامه را بحاکم بصری بضم با وسکون صاد که قریه ایست از قری شام برسانی و وی
کسی را تو همراه میکند تا بهرقل رسد پس دحیه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و
چون بصری شام رسید حارث بن ابی شمر که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحبت
وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل دران اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود
بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان
درآمده بود کوتاه کرد ورومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه روم با پای برهنه به بیت المقدس
رود ودر مسجد اقصی نماز گذارد وعبادت کند چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی
بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطهای انداختند وبروی گل ورياحين بر ریختند تا پای
بران نهاده باین طریق تا بیت المقدس رفته بود ووفای نذر قیام نمود وهم دران سال که در بیت المقدس
بود شبی نظر در احکام نجوم کرد وچیزی معلوم او شد که بسبب آن تغیری کلی در ذات وی پیدا شد
وخبیث النفس ومنکر الهیبه برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا مکدر ومحزون می بینیم
سبب چیست گفت دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است
یعنی بادشاه قومی که سنت ایشان ختنه کردن است پیدا شده است ونزدیک است
که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد وبر اهل این بلاد استیلا یابد با کدام قوم
است که ختان طریق ایشان است گفتند که درین عصر یهودند که ختان می کنند پس حکم کرد که هر جا
که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است حکایتی
غریب وقصه عجیب از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور

نبوت و احوال شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت
برهمین دلیل نجومی ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین میان دحیه نامه شریف که مصحوب
عدی بن حاتم از بصری آورده بود بهرقل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن
عبدالله بنده خدا و فرستاده وی بسوی هرقل عظیم روم سلام بر آنکسی که پیروی راه راست
نماید اما بعد بدرستی که من می خوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدهد ترا
خدایتعالی مزد دو بار و اگر پشت دهی و روی گردانی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی بر تو خواهد
بود گناه مزارعان و رعایا یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا
نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا
مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه شریف آنسرور علیه السلام اطلاع یافت از هیبت
آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان از مجلس وی برخاست بارکان دولت خود گفت
تفحص نمایند که در مملکت من هیچکس از قوم این مرد که دعوی نبوت می کند هست تا حقیقت حال او را
استکشاف نمایم اتفاقا ابوسفیان بن حرب بعد از صلح حدیبیه بتجارت بشام رفته بود او را
در غزه که متجر ایشان بود یافتند بحکم هرقل به بیت المقدس بردند ابن عباس رضی الله عنهما
از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم ما بر قیصر پرسید که کدام یکی از شما با آن
مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم بوی و وی پسر عم من است و این سخن
از روی لغا برا است نیست مقصود آنست که این نسبت در میان آبا و اجداد ما ثابت است
چنانکه جد او که امیه است با جد آنحضرت که عبدالمطلب بن عم است امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف پس هرقل مرا پیش خود خواند و یاران مرا در
قفای من نگاه داشت و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابوسفیان چیزی
چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر در جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید
ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمی که از من دروغ نقل کنند بروی بستمی
من چیزها بر محمد راست گفت ابوسفیان عداوت و خلاقی که مرا بجناب رسالت تقاضا
همین میکند که دروغها بروی بستمی اما هم تکلف کردم و گفته حیا مانع شد حیا جزو و شعبه ایمان است و آن خود
نبود مرا از خوف رسوائی و فضیحت پیش مردم بود هرقل او را برگماشته بود که اگر دروغ گوید تکذیب کنند

کنند که سزای او هم ترس این بود دیگر نبی دیگر نبود بعد ازان هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب نسب شریف عظیم است چه سبب هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس من برگزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند از متابعت ایشان ننگی و غباری بمتابعان ایشان لاحق نگردد و پرسید که هیچکس پیش از وی از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که می گفتم که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسید هیچکس از پدران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی میگفتیم مردی است که ملک پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسید که توانگران مردم پیروی او می کنند یا ضعیفان و فقیران گفتم و فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا میباشند و پرسید که متابعان وی روز بروز زیاده میکردند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند همچنین است کار ایمان که بتدریج زیاده می گردد تا بحد کمال برسد و پرسید هیچکس از دین وی میگردد و میگردد از جهت کراهت داشتن دین متین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون در دل در آید و با جان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که ایا مردم او را متهم بدروغ میداشتند پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق بسته نه بندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید که دعوی غدر میکند یعنی عهدی که در جنگ و غیر آن با کسی میکند میشکند گفتم نی گفت که پیغمبران چنین میباشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از طالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابو سفیان میگوید که ایخرف زیاده کردم که درین ایام میان ما و وی صلحی واقع شده و عهد و پیمانی میگوید نتوانستم که در میان این سخنان سخنی که مستلزم منقصت از ان لازم آید در گنجانم مگر این سخن بطریق امکان و احتمال و تجدد اسوگند که هرقل التفاتی باین کلمه نکرد و در شک این احتمال است کار پیش خود بر انگیخته است و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال مقاتله گفتم گاهی او بر ما غالب می شود یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم یعنی در احد گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میکردند

افزود دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشان را باشد دیگر پرسید که چه چیز امر میکند وی شما را گفتم می‌گوید
بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک دهید آنچه پدران شما
می‌گفته اند و وی کرده اند و امر میکند ما را بنماز و روزه و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم
گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات مرضیه پیغمبران است عجب که هرقل از ابوسفیان
اینهمه پرسید که پس چرا شما اطاعت نمیکنید او را و ایمان نمی آرید شاید که همین را می‌گفت که خلاف
پدران ما امر میکند ولیکن هرقل این حرف نگفت زیرا که میدانست که ایشان کافر معاندند
و گویند که هرقل مکتوب آن حضرت در حریر پاره پیچیده در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در
اولاد او بود و پادشاهی از خانه ایشان نه برآمد بعد از آن گفت قیصر بابی سفیان که آنچه جواب گفتی
تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین مملکت استیلا یابد و فرمان روا
این جا گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف مبعوث خواهد گشت ولیکن نمیدانستم
که از قوم شما خواهد بود و اگر میدانستمی و توانستمی که بوی برسم هر آئینه سعی و کوشش می‌نمودم تا باین سعادت
فایز میگشتم آورده اند که هرقل دحیه را در خلوت برده گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل است
و او است که منتظر او بوده ایم و در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و می ترسم که اگر
متابعت او کنم رومیان قصد هلاک من کنند بعد از آن هرقل دحیه را پیش شخصی دیگر فرستاد
که در روم می بود و صغاطر نام داشت و مقتدای نصاری و امام دین عیسی بود چون دحیه پیش او رفت
او نیز گفت بخدا سوگند که محمد بر حق است و او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ
شبهه در نبوت او نداریم پس صغاطر برخاسته بکنیسه آمد و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی
بما آمده است و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب
روشن است گواهی دهید که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از صغاطر
استماع نمودند او را بالطعن و ضرب شهید ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته با هرقل باز گفت
وی گفت من با تو نگفتم که از نصاری میترسم والله صغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم
بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من در صحت رسیده است که چون خبر صغاطر به هرقل رسید از بیت
المقدس بحمص آمد که دار السلطنه وی بود و عظمای روم را پیش خود طلبید و در دسکره که داشت
در آورد و دسکره قصری گردد وی خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا درها را بستند انگاه

انگاه خود بغرفه از غرفهای آن قصر برآمد و گفت ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و رستگاری
و راه راست یابید و ثابت و مدام ماند ملک شما پس متابعت نمایید باین پیغمبر که برخاسته است
رومیان چون این سخن از وی شنیدند متفرقه متفرق شدند دگر نجنبند و ر م خوردند چنانکه گور
خرم خورد و روی بطرف در نهادند پس در را بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت دید و از
ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون بازگشتند پیش ایشان آمد و گفت من
این سخن را گفتم آزمایش صلابت شما در دین شما می کردم و دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و
سجده کردند و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند
علما که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نه بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف
شد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ
رد و بسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز آمده است
تجهیز جیش کرده بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد
بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار می نموده باشد ولیکن در مسند امام احمد حنبل
روی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه وی بر
صرانیت خود است والله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را مسلمانان
زمان ابوبکر و عمر اوست یا پسر او و اظهر آنست که اوست کذا فی فتح الباری والله اعلم و اما کسری
دشاه مداین بکسر کاف و فتح آن و سکون سین مکبر و مصغر معرب خسرو که لقب پادشاه فرس است
سری دران وقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود و این سخن خطا است
وشیروان در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است
لدت فی زمن الملک العادل در نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف مشرک بعدل
ال آنکه شرک عظیم است قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم میگویند که مراد بعدل اینجا سیاست
یت و دادستانی و فریادرسی است که اهل عرف آنرا عدل می گویند اما جریان اسم
دل برزبان سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بعید است و رسول عبدالله بن حذافه سهمی بود که صحابی
یم الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش امر کرد که
ساند آنرا بحاکم بحرین و رساند وی بکسری و مضمون نامه این است که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و گرود بخدا و ایمان
آورد و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده او ست و رسول وی می خوانم ترا باسلام بدرستی من رسول
خدایم بتمام مردمان تا بیم دهم و ترسانم و الزام حجت قایم بر کافران مسلمان شو تا سلامت مانی
و گر ابا کنی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون بوی مکتوب شریف نبوی
رسید گفت محمد بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده رعیت من است و نیز اندران سبک کرد
بنده خاص خداوند تعالی هست که او را دل رسید تمام بندگان خود ساخته است و گر بنده گفته
نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیداند آن جاهل که روش مکتوب همین است که
بین فصلا اهل ایران و نام او بالای عرش نوشته اند و توجه باشی و نام توجه باشد پس بر
پاره ساخت آن کافر دیباره کرد نامه شریف را و ناسزا گفت و التفات نمود بعد از ان جواب
در جواب مکتوب شریف نوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود مزق کتابه
مزق الله ملکه پاره کرد آن کافر کتاب مرا پاره سازد خدا تعالی ملک او را بعد از ان بباذان
که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت که چنین شنیده می شود که شخصی از مردم حجاز دیار عرب
دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد جلد از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان کم
وی قهرمان خود را که بانویه نام داشت و از جمله عقلا و شجعان فرس بود با شخصی دیگر از فرس خرخسره نام
که وی نیز میان فارسیان امتیازی داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیش آنحضرت فرستاد و نامه
نوشت که برافقت این دو مرد نزد کسری که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطایف رسیدند
و در آنجا از صنادید قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما بودند از ایشان احوال آنحضرت
آنحضرت استخبار نمودند گفتند که وی در یثرب می باشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل
کسری در افتاده امید است که هم وی تباه خواهد شد القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه
بمجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه وسلم رسیدند و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاه
کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش
نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز همراه ما بطوع و
رغبت بیائی باذان عذرخواهی بملک الملوک بنویسد تا از جریمه تو در گذرد و گنه عفو کند و اگر
ابا و امتناع آری سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چطور پادشاهی

ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت رسول دادند چون بنابر
حکایات مزخرف ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روز دیگر آمدند که این بابویه
و خرخره سوارانی بودند که زینت بر ساعدهای خویش کرده و جامه‌ها از دیبا پوشیده
و میان خود را بکمرهای زر و سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته که لباسهای
ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند حضرت چون ایشان را بآن
هیأت دید کراهت داشت آن را و فرمود وای بر شما کی امر کرده است شما را باین وضع و که فرموده
شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید و گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ولیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست
کنم پس فرمود بنشینید پس آن هر دو نزد آن حضرت آمدند آنسرور ایشان را باسلام خواند و ثواب
و عقاب ترغیب و ترهیب نمود و گفتند الحذر برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک
بریم و اگر تخلف کنی شاهنشاه عجم یکی را بحال خود نگذارد یا همه را بکشد یا جلای وطن
فرماید و مروی است که این دو کافر ناپاک هرچند که جرأت می کردند و بی ادب سخن می گفتند
اما مهابت مجلس عظمت نشان نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بندهای ایشان میلرزید و
نزدیک بود که از بیم بگسلد از تکلیف برآمدن که میکردند معاف داشته بران آمدند که آن حضرت
مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید
تا ببینیم چه می شود چون رسولان از مجلس شریف بیرون آمدند یکی گفت که اگر شیر ازین را
در مجلس داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتمی دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع
هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس ایشان استیلا یافت معلوم می شود که مؤید
بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بخدمت شریف آمدند
فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک شما یعنی خسرو را بقتل آورده
و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی مسلط ساخت تا شکم وی را شگافت
و این شب سه شنبه بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجرة و بتحقیق آنحضرت بفرستادگان
باذان فرمود که بصاحب خود بگوئید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد

واگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان
رخصت انصراف یافته از مدینهٔ مطهره بیرون آمدند و چون بیمن رسیدند آنچه از حضرت رسول صلی
الله علیه و سلم شنیده بودند بباذان رسانیدند و آنچه در مجلسش مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که
او را حاجبان و نگاهبانان هستند و آنچه در مجلس شریف مشاهده نمودند گفتند نه تنها در بازارها
و کوچه ها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که
پیغمبری است مرسل و در نبوت او هیچ قیلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگردد
همدرین اثنا مکتوب شیرویه پسر پرویز بباذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس
را بی جریمه و خیانت می کشت و سنگ تفرقه درمیان جماعت عظما این دیار می انداخت از جهت من او را
کشتم و مردم را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من بخوانی
و صرف از تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت می کند نمائی تا آن زمان که فرمان
من در شأن وی بتو رسد باذان چون برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق و اخلاص کلمهٔ
شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم یمن فارس که در آن مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت ایمان
مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت شیرویه و معاملهٔ وی با آنحضرت از کتب تواریخ
باید جست و اما مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و سکون واو و کسر قاف ثانیه و سین مهمله والی مصر و
اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است و مضمون نامه قریب بمضمون نامه
هرقل است و چون رسانید حاطب نامهٔ آنحضرت را بوی احترام و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان
نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات و نعوت آن حضرت بود از حاطب شنید
همه را بنحوی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق و مطابق یافت و گفت این
همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بتحقیق غالب خواهد آمد و وی خواهند
گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نکرد و صاحب مواهب آورده
که چون در آمد حاطب بر مقوقس گفت بتحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که گمان میبرد و دعوی
میکرد و می گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی پس انتقام کشید پروردگار
از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت نگیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس ما را دینی است که نمی گذاریم
آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب می خوانیم ترا بسوی دین

دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدای تعالی از غیر وی و بدرستی که این پیغمبر
خواند مردم را پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم
از وی نصاری و لعمری نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد علیه السلام
و نیست خواندن ما ترا بسوی قران مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر نبی که دریافت
قومی او را پس ایشان از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم
او را و تو دریافته این پیغمبر را پس ایمان آر بوی و باش امت او و نهی نمی کنم ما ترا از دین مسیح
بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت مقوقس من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که
امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد از ان و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در ان و نمی یابم او را
ساحر ضال و نه کاهن کاذب و هنوز نظر و فکر میکنم پس گرفت نامه شریف آنحضرت را و
انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجانب آنحضرت مضمونش
اینکه محمد بن عبد الله من المقوقس عظیم القبط اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم
انچه ذکر کرده تو و انچه می خوانی بان و تحقیق میدانم من که باقیمانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران خواهد بود
گمان میبردم که خروج وی از شام خواهد بود و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو جاریه که مر
ایشان را مرتبه عظیم است از قبط با کسوت و اهدا نمودم برای تو استری را که سوار شوی
بران و السلام زیاده نکرد مقوقس بر دین اسلام نیاورد انتهی کلام المواهب و در استیعاب
آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسوی مقوقس ملک اسکندریه
پس دادم او را کتاب رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس فرود آورد مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی
شبها پس جمع کرد بطارقه خود را و گفت خبر ده مرا از یار خود گفتم آیا هست وی رسول خدا گفت بلی
وی رسول خداست و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که برآوردند او را از بلده وی گفتم من حج
شد عیسی بن مریم را اگر قصد او را قوم او و بر دار کشیدند و دعا نکرد تا هلاک گرداند خدای تعالی مر ایشان را گفت
راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه و چون آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه
و سلم بخیلی نمود و ضنت بملک خویش کرد و نخواهد بود ملک او را بقائی و مقوقس در خلافت عمر بن خطاب وفات یافت و آنحضرت
او را هدیه او را قبول کرد و از انجمله ماریه قبطیه را بعد از اکرام ایمان آورد بسریت نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی کرد و از وی ابراهیم
بن رسول الله متولد شد و سیرین را بحسان بخشید از وی عبد الرحمن بن حسان بوجود آمد شنیده از روضة الاحباب

معلوم مے شود که هدایا مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود یکی ماریه ودیگر خواهر او سیرین.
وخواجه سرائی واستری سفید که انرا دلدل میگفتند ودرازگوشی که انرا عفیر بالتصغیر میخواندند
ونیزه وبیست قد جامه وهزار مثقال طلا وحاطب را صد مثقال طلا وپنج جامه انعام کرد پس
آنحضرت ازانجمله ماریه قبطیه را برسم سری نگاه داشت وبا یمین تصرف در وے کرد مولود
ازوی ابراهیم بن رسول الله متولد شد وسیرین را بحسان بن ثابت بخشید وحال دو
کنیزک دیگر نام ایشان معلوم نیست ودرازگوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع
هلاک گشت اینچنین گفت در روضة الاحباب ودر روایات دیگر آمده که وے خود را بعد از رحلت
آنحضرت در چاهی انداخت بجهت بی صبری برآن حضرت صلی الله علیه وسلم وآن چاه قبر وی شد
ودلدل برای سواری خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بران سواری میکرد چنانکه شیخ سعدی
رحمه الله علیه فرموده است مصرع چهارم علیشاه دلدل سوار . مراد بان این استر است وبعد از علی مرتضی
حسن مجتبی سوار شد تا در زمان معاویه هلاک شد وگویند دندانهای وی افتاده بود آرد را باب تر کرده
بوی میدادند وحال خواجه سرای در سال دهم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گردد
ودر مواهب عسلی را زیاده کرده که از بنها بکسر نون موحده بود پس خوش آمد آن حضرت را
صلی الله علیه وسلم این عسل ودعا کرد در عسل بنها ببرکت وآن قریه ایست از قرے مصر
وفرمود بارک الله فی عسل بنها ومشهور در کتب سیر ذکر ماریه ودلدل است [illegible] والله اعلم
واما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح غین معجمه وتشدید سین مهمله رسول وی که شجاع
بن وهب اسدی بود چون پیش حارث شام رسید که حارث والی آن ولایت بود شنید که
بغوطه دمشق بفتح غین معجمه رفته است که پیشکشی برای هرقل که در ایلیا یعنی بیت المقدس
بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما ملاقات حارث
میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود وشجاع
بوی متوسل شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چند روز گذشت که دیدن او
میسر نشد روزی برآمد وبر تخت نشست وتاج بر سر نهاد وشجاع آمد واورا ملاقات کرد
چون مکتوب آن حضرت را بوی رسانید مکتوب را خوانده بر زمین انداخت وسخنان ناخوش
بر زبان آورده فرمود که اسپان را نعل بر بندند تا بحرب آنحضرت سوار کند وعزم قصد آنحضرت

و نوشته شتی بهرقل فرستاد و قیصر امر مکتوب آنحضرت و عزم سواری خود بر جناب محمد علیه السلام
فرستاد قیصر گفته فرستاد که چندگاه ازین داعیه بگذار و پیش من بیا تا بر مقتضای صلاح
وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان شوی
بسوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد مثقال طلا او را داد و رخصت کرد و حاجب
وی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصف محمد بدستور
که گفتی خوانده‌ام اکنون ایمان می‌آرم و تصدیق وی می‌کنم ولیکن از حارث می‌ترسم
که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند و مقداری از طعام همراه
او کرد تا توشه راه او گردد چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال را بیان کرد آن حضرت فرمود که باد ملکه
هلاک گشت یا هلاک باد ملکه وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی
انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد ولیکن از ترس قیصر اظهار ننمود چنانکه
قیصر را هم می‌گویند که ایمان آورده و پنهان داشت والله اعلم و اما هوذة بن علی حنفی والی یمامه رسول
بسوی وی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بهوذه رسانید هوذه چون
نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد و مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بسوی هوذة بن علی سلام بر کسی که متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است
که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر یعنی سم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر سم ستور است تا
سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و بنوشت هوذه مکتوبی در جواب آن
حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه است آنچه تو می‌خوانی خلق را بسوی آن ولیکن من شاعر
و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و عظیم می‌پندارند مقام مرا پس
بگردان برای من بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض کن
و بقبضه اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو بیایم و داد سلیط را جایزه و پوشانید
او را جامهای نفیس از بافتهای هجر و داد او را انعامی درخور وی و روانه کرد چون سلیط
باز آمد بمدینه و نامه او را که در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود
آنحضرت لو سألنی سیابة من الارض اگر بطلبد از من یک غوره خرما از زمین ندهم
او را و تجویز نمیکنم باد و ما فی یده هلاک باد و آنچه در دست اوست از ملک و مال و سیابه

بفتح سین و تخفیف تحتانیه بوده خرمائی که آنرا نخ خوانند و اول ثمر برابر طلع است پستر نخ پس تر بسر پستر
رطب بعد از ان تمر صاحب روضة الاحباب میگوید که بعضی از اکابر فن سیر این لفظ را تصحیف
کرده اند بسبابه یعنی انگشت سبابه ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انگشت از زمین خواهم نمیدهم
اما و آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل خبر مردن هوذه آورد حضرت فرمود بعد ازین در
یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بقصه مسیلمه کذاب بنا بر آنکه در زمان آن حضرت دعوی نبوت کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر
رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی این شش
نامه است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بملوک زمان نوشته و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده
بران افزوده اند در مواهب میگوید که واقدی باسناد وی از عکرمه آورده که گفت یافتم این کتاب را
در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس نساخ کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا
علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی، و نوشت بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند او را
بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول الله خواندم من کتاب ترا که بر
اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خوش آمد او را
و در آمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشد بران چنانکه یهود و مجوس پس چه
حکم کنی بران عمل کنم پس نوشت آنحضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی
و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او است اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عز و جل و کسیکه
نصیحت میکند کسی را و خیرخواهی می کند کسی را نصیحت و خیرخواهی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند
رسل مرا و اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا و کسیکه خیرخواهی کرد رسل مرا پس
خیرخواهی کرد مرا و بتحقیق رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت می کنم ترا در قوم تو پس
بگذار مسلمانان را در چیزی که هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس
بدرستی تو مادام که اصلاح میورزی و اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمی شوی
از عمل و کسیکه قایم و ثابت ماند بر یهودیت و مجوسیت خود جزیه بر وی و باید که مسلمانان

ناچیز مجوس تبادل نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه العلاء الحضرمی مفوض ساخت و بعد
علاء اموال را به درگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد پوشیده نماند که حکایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با ملوک و اعیان اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان مکاتبت
است که به ملوک نوشته بالجمله آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب منذر بن ساوی که مذکور شد
در روضة الاحباب در وقایع سال هشتم بعد از فتح مکه آورده و نامه جبلة بن ایهم که بعد از حارث بن ابی
شمر غسانی مذکور پادشاه شد در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم شد که مقصود در اینجا
ذکر مکاتبت است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در مواهب لدنیه در اینجا مکتوبی مذکور است
از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده و صحیح معلوم نشد که در کدام سال فرستاده
چون مناسب این مقام بود نوشته شد مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله
و رسول وی بسوی جیفر بفتح جیم و سکون تحتیه و فتح فا و عبد پسران جلندی سلام بر کسیکه پیروی کرد
راست را اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام اسلام آرید تا سلامت مانید و بدرستیکه من رسول خدایم
تمام مردم تا انذار کنم کسی را که زنده است یعنی بحیات قلبی و ثابت گردد حجت بر کافران و
شما اگر اقرار آرید باسلام والی میگردانم و ثابت میدارم شما را بر ملک شما و اگر اباء آرید و قرار
ننمائید از اسلام زایل میگردد ملک شما و اسپان من جولان می کنند در ساحت شما و غالب میگردد نبوت
من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم
تا رسیدم بعمان و چون قدوم آوردم آنرا قصد کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و نرم ترین پسران
جلندی جیفر و عبد از روی خلق پس گفتم که من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادر مقدم است بر تو بسن
و ملک من میرسانم ترا بسوی وی تا بخواند کتاب ترا پس گفت بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم
بسوی خدای یگانه است نیست شریک مر او را که ایمان آری بوی و ترک دهی پیروی کنی چیزی را که عبادت
کرده می شود جز وی و گواهی دهی که محمد بنده او و فرستاده اوست گفت عبد ای عمرو تو پسر قوم
خودی چه کار کردی پدر تو بگو که ما را اتباع و اقتدا است بوی گفتم مرد پدر من و ایمان
نیاورد بمحمد و دوست میداشتم که کاشکی مسلمان میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر
شکل رای پدر در ایمان نیاوردن بمحمد تا آنکه هدایت کرد مرا خدای تعالی باسلام گفت کی اسلام
شدی گفتم درین نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز

اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او گفتم او را بر ملک او گذاشتند بر قرار داشتند او را و متابعت کردند او را گفتم
بعد گفت نگر کن ای عمرو که چه میگوئی به درستی که نیست هیچ خصلتی در مرد رسوا کننده تر
از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگویم و حلال نمیدانم اما دروغ گفتن در دین خود بیشتر گفت پس خبر ده مرا
که به چه چیز امر میکند محمد و از چه چیز نهی میکند گفتم امر میکند به طاعت خدا عز و جل و نهی میکند از معصیت وی و امر میکند
به نیکوئی و صله رحم و نهی از ظلم و درگذشتن از حد شرع و نهی میکند از زنا و شرب خمر و از عبادت سنگ
و بتان و صلیب گفت چه نیکو است اینکه دعوت میکند به آن اگر برادر من متابعت و موافقت
کند مرا سوار میشوم و میرویم نزد محمد تا ایمان آریم به وی و تصدیق کنیم او را و لیکن برادر من بخیل
است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو مالک میگرداند او را آن حضرت
بر قوم وی پس میگیرد صدقه را از اغنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت
والله این خلق حسن است و چیست صدقه پس خبر دادم او را بانچه فرض گردانیده است رسول
خدا صلی الله علیه و سلم از صدقات در اموال تا آنکه منتهی شدم و رسید به صدقه ابل گفت یا عمرو آیا
گرفته می شود صدقه از سوائم مواشی ما که میچرند درختان را و فرود می آیند بر آبها گفتم نعم
گفت والله نمیبینم که قوم ما اطاعت کنند به این امر گفت عمرو پس درنگ کردم چند روز تا
عبد برادر خود و خبر کند او را به حرف من بعد از آن خواند وی مرا روزی نزد خود پس در آمدم به وی
پس گرفتند اعوان وی بازوهای مرا پس منع کرد ایشان را و گفت بگذارید او را پس رها کرده شدم
من پس رفتم تا بنشینم پس نگذاشتند مرا که بنشینم و ابا آوردند از آن پس نگاه کردم من به سوی
وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم به وی کتاب را سر بمهر پس شکست مهر او را و خواند کتاب را تا
رسید آخر آنرا پس داد کتاب را به برادر خود را وی نیز خواند لیکن من دیدم برادر وی را نرم تر از وی
پس گفت خبر میدهی تو مرا از قریش که چه کار کردند گفتم متابعت کردند او را یا راغب در دین
یا مقهور به شمشیر گفت و کیست موافق با وی گفتم مردم به تحقیق رغبت کردند در اسلام و
اختیار کردند او را بر غیر وی و ساختند به عقلهای خود با هدایت حق که بودند ایشان در ضلالت
پس نمیدانم هیچ یکی را که باقی مانده باشد غیر تو در این خرجه و اگر اسلام نمی آری
امروز و متابعت نمیکنی پی سپر میگردانند ترا اسپان اسلام و اسلام آر تا سلامت مانی و عامل
گرداند ترا بر قوم تو و در نیایند بر تو اسپان و مردان گفت فرصت ده مرا امروز و بیا نزد من فردا

تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی گفت الحمد و براستی من میدانم که سلام ما برادر من
اگر تحصیل نکند علیک خود چون فردا شد آمدم بسوی وی پس ابا آورد از آنکه اذن کند مرا در آمدن پس بر گشتم
بسوی برادر وی و خبر کردم او را که من نمی توانم رسید بوی برسان تو مرا بسوی وی گفت من فکر کردم
در آنچه دعوت میکنی تو مرا بآن من ضعیف ترین عربم اگر مالک گردانم مردی را چیزی که در دست من
است نمیرسد بسیاران و اینجا و اگر برسند ایمان ولی میرسم قتالی را که نیست هیچ قتالی که بیک
ملاقات کرد آن را گفتم من بیرون آینده ام فردا و چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد
برادر خود را و چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام او و برادر او و
هر دو تصدیق کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی والحمد لله و هو المعین بیان قصه ظهار خوله بنت ثعلبة بن قیس
بن مالک بن الجراح با زوج او اوس بن اخرم انصاری بود آورده اند که خوله زن جمیله عاقله
صالحه بود و شوهر او اوس بن اخرم خالی از خفتی و نوعی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف و فقیر
و ضریر و بد خلق شد روزی خوله را بمباشرت خواند وی اطاعت نمود در غضب آمد و گفت انت
علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایره غضب پشیمان شد و خواست که صلح کند
خوله گفت که این معنی صورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عرض نکنم پس
بمجلس شریف آمد و قصه گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی علیه المعبود ظهار در جاهلیت حکم طلاق
داشت و هنوز بر من در این باب وحی نشده خوله گفت یا رسول الله معامله من در نهایت اشکال است
اگر فرزندان او بمن میگذارم ضایع می شوند و اگر بخود میگیرم جایع می مانند این مشکل را اگر حق تعالی آسان
گرداند نقل است که چون خوله واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه عایشه رضی الله عنها رفت
و سر مبارک بسجده نهاد و بنالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت و فرمود اللهم
انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحده هنوز سر از سجده بر نداشته بود که جبرئیل
امین آمد و اول سوره مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد
قوله تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الایة عایشه
صدیقه رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمیعی حق عز و علا حیرانم که خوله واقعه خویش را با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر سبیل خفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید و چنان آهسته
سخن میگفت که من در خانه بودم نیز بعضی از آن می شنیدم و حضرت عزت شنید و بالفور آیت فرستاد

وفرمود قدسمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عایشه رضی الله عنها حرفی الطریق عرف وعادت گفته‌اند
در سلع ابی اوساوی اصوات بلند وپست همه یکسان است وگویند که بعد ازین واقعه خوله را بسبب آن که در گاه
عزت حاصل شد میان مسلمانان قدری وآبروئی حاصل شد و قتیکه عمر بن الخطاب و یا او یعنی
اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها وقتی وی رضی الله عنه با جمعی از اشراف قریش همی
میرفت که خوله رسید وحاجتی که داشت خواست بعمر رضی الله عنه عرض کند عمر بایستاد و توقف کرد مردم
تعجب نمودند که از برای عجوزه اینهمه اشراف را موقوف داشتن چه معنی دارد گفت این زنی است که حق تعالی
شکوه او را از بالای هفت آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم او را
طلبید و فرمود بنده را آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه
پیاپی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر در روز یکبار
و سه بار نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت اینهم دست ندارم پس شخصی
آمد و مکتلی پر از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود این خرما را ببر و بر فقرا
صرف کن تا کفارت ظهار تو گردد گفت یا رسول الله هیچ کس را من فقیرتر از خود نمیدانم اگر حکم شود بر
خود و اهل خود صرف کنم فرمود کن اینجا علما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت فقیر باشد
جایز است که بر خود صرف کند اکثر ائمه برین اند که جایز است نظر بظاهر الحدیث و نزد ما جایز
نیست و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو بخور کفارت خواهی داد دیگر از وقایع سال
ششم مسابقت بود میان شتران و اسپان اما صورتش آنست که آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم که مسلمانان اسپان و شتران خود را بدوانند و با یکدیگر مسابقت نمایند تا دیده شود
که اسپ و شتر که بیشتر میرود و پیشتر میدود و این از اعداد آلات جهاد است و بعد درین
باب احادیث را ذکر کرده اند و درین مسابقت شرط نیز درست است که با یکدیگر کنند
که هر که سبقت کند او را اینقدر از مال بود و این اگر از یکطرف بود روا است و اگر
از دو طرف بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را ناقه بود
عضبا نام و هیچ شتران بران سبقت نمیتوانست کرد اعرابی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از عضبا
بر گذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا
که بر ندارد و بلند نگرداند از امور دنیا چیزی را مگر آنکه پست گرداند آنرا و موافق این است

سخنی که در مردم مشهور است بر کمال رازدانی و بر شرف رادبانی است و کعبه شریف با این عظمت
و کرامت که دارد و بقای این عالم بوجود او بر پاست چون دور قیامت نزدیک رسد حبشی را بر گمارند
تا سنگ سنگ او را بر دارد بعد از ان قیامت قایم گردد چنانکه در حدیث آمده است و سطوت کلمتی تا لک
الا وجهه بظهور پیوندد و آنحضرت مسافتی معین می نهاد برای مسابقت که از ینجا تا آنجا بدوند و فرقی نهاد
در میان اسپان مضمر و غیر مضمر مضمر را از حصیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و
میان ایشان شش میل مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت
میان این دو موضع یکمیل است و تضمیر اسپ آن بود که علف میدهند تا فربه و قوی گردد پس از ان کم می کنند
علف را تا مقدار قوت و میدوانند او را در خانه و می پوشند بجلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک
گردد عرق وی خشک گردد گوشت وی و قوی و تیز گردد جری او و این ریاضت در چهل روز میباشد
و ضمر در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت و مضمار که بمعنی میدان است از ینجاست پس چون اسپ مضمر
سبک و تیز رو است و بسیار میدود مسافت مسابقت آن بیشتر و دراز تر آمد و چون غیر مضمر
گران و سست رو است و کم میدود مسافت مسابقت دران کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث
آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست مسابقت مگر در نصل بمعنی پیکان
یعنی تیر اندازی و مگر در خف بمعنی سم شتر و در حافر که بمعنی سم اسپ است در شتر که میانه چاکست
خف میگویند و در اسپ حافر که چاک نیست و فیل و خر مثلا در حکم شتر و اسپ خواهد بود و
در اکثر جهاد و غزا بشتر و اسپ واقع می شود و بعضی مسابقت باقدام و احجار را نیز ملحق بآن
گردانیده اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان والده عایشه است بضم را و فتح نیز آمده
است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسب وی اختلاف بسیار است اما اتفاق بر آنکه
از بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون بن مالک بن کنانه بود عبد الرحمن بن ابی بکر شقیق عایشه است
که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسماء بنت عمیس خثعمیه است و عبد الله بن ابی بکر
که اکبر اولاد او است رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند قتیله بتصغیر و اسماء بنت ابی بکر مادر
او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات آنحضرت بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شد برا
دفن وی و بروایتی در آمد در قبر وی و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین باید که نظر کند بام رومان
رضی الله عنها و در آخر این سال بقولی در اول سال هفتم ابو هریره دوسی اسلام آورد

و کلمه مرا ... شرح اسلام وی و سایر احوال وی بسیار است ذکر غزوهٔ خیبر که نام مدینهٔ کبیره است
خداوند حصون و مزارع و نخیل کثیره بر هشت برید از مدینه از جانب شام کذا فی المواهب و در قاموس
گفته خیبر حصن حروف و گفته اند که مدینه نام موضعی است که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده
و بمرتبهٔ مصر نرسیده پایان‌تر از مدینه قریه است و بالاتر از مدینه مصر و مدینه و بلد در میان‌اند و بعضی مدینه
و امصار را بلد گفته و امصار دیگر مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصون را گفته اند پس بر یکبار خیبر حصنی و قریه
و مدینه نام این مجموع و این مجموع هشت قلعه است کتیبه ناعم صعب شق قموص نطاه و سلالم و سلالم
و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در بقیهٔ محرم از سنهٔ سابع و محاصره کرد ده و اند روز پس فتح کرد آنرا و بعضی
گفته اند در آخر سنهٔ ست و این منقول است از امام مالک و ابن حزم کرده است ابن حزم
و حافظ ابن حجر گفته که راجح همان است که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده اند بآنکه
آنکه یا در سنهٔ آخر گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت در ربیع الاول است اعتبار کرده
که حقیقت سابق آنست و ابتدا از محرم در آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی
شیبه از ابی سعید خدری آورده که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی خیبر هژدهم رمضان و این خطا است و صواب چنین است که ناشی از فتح مکه است که در
رمضان بود خیبر تصحیف حنین است پس برآمد آنحضرت از مدینه در یکهزار و چهار صد نفر و در مواهب
یکهزار و یکصد پیاده و دویست سوار گفته و سبب وقوع این غزوه آن بود که چون حق جل و علا بعد از
مراجعت از حدیبیه سورهٔ انا فتحنا فرستاد و بشارت داد و وعده کرد مر پیغمبر خود را صلی الله
علیه وسلم بوقوع فتح و غنائم و فرمود وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه الآیة و حمل کرد
آنحضرت را بر فتح خیبر و اگرچه عادت شریفهٔ وی توریت بود اما اینجا تصریح کرد و یاران گفت
تا سازی اسباب کنند که بغزای خیبر بیرون رویم و خلیفه گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه
گرفت ام سلمه را و بیست زن را از مسلمات بجهت تعهد مرضی و جرحی و خدمات دیگر و گذاشت علم
لشکر را بعهدهٔ عکاشه بن محصن اسدی و میمنه را بعهدهٔ عمر بن الخطاب و میسره را بعهدهٔ بعضی دیگر از صحابه
در لشکر دویست اسب بود و سه اسب خاصهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار بود و منع فرمود
آنحضرت که بیرون نیاید در این سفر با ما کسی که غرضش حطام دنیا باشد و در روایتی آمده که منادی

بن سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید آنحضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق
خبر فرستاد به یهود خیبر که محمد قصد استیصال شما دارد زینهار که در حصارها در نیاید و بجنگ
بادی بیرون آید که اسباب حرب در میان شما بسیار است و کثرت بیشمار خذلهم الله و غالباً که سبب
منع منافقان از حضور این غزوه آن بود که چون موعود بود از نزد حق تعالی بمو ستان و مغانم بسیار
داشت و مترتب بود بران هدایت صراطاً مستقیماً پاک کرد آنرا از لوث منافقان و نخواست
که شریک شوند منافقان با مخلصان در مغانم آن والله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات
وقائع و کلیات آن در کتب سیر مذکور است و با اختیار راه اختصار نمود بر کلیات وقایع
اقتصار کردیم که فواید عظیمه و غواید جمه دران مذکور است وبالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری
از حدیث سلمه بن الاکوع آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم به سوی خیبر پس سیر میکردیم در شبی از شبها و گفت مردی از قوم
مر عامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را ازین کلمات در جزها که یاد داری
و بود عامر مردی شاعر و حدی را باواز خوب می خواند و عادت عرب است که چون کوفتگی
بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبدالله
بن رواحه را که اولش اینست اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بخوش
آوازی و طیب نغمه بخواند پس اصحاب را از طیب نغمه وی حالت خوش شد و بسبب
پدید آمد و شتران نیز بخوشی و سرعت در راه درآمدند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت کیست که
شتران را سیر اند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر له
ربک پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله برای
وی شهادت یا رسول الله چرا نگذاشتی او را که چند گاه بهره مند میشدیم ما بوی و زندگانی میکرد و
در میان ما و دستور چنان بود که در باره هر کسی که آنحضرت این دعا کردی بشرف شهادت
مشرف شدی و در خواب مشاهده کرده که هر که دعا میکرد او را در حق طلب بعینه در غزا و جهاد پس
شهید شد عامر چنانکه در شرح تفسیر بیاید و بدانکه در روضه و مدارج در این حدیث همین یک بیت
اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذاشته اند و در بعض همه ابیات را آورده

وشرح کرده است اقتضای وقت بران داشت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد اگرچه موجب تطویل
است اللهم لولا انت ما اهتدینا خداوندا اگر نمی بود تو یعنی تو و رحمت تو نمی یافتیم ما راه راست را ولا تصدقنا
ولا صلینا و نه تصدق میکردیم و ادا نماز میکردیم فضل آنست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة
دادی فاغفر فداء لک ما اقتفینا پس بیامرز ما فدای تو شویم تا تقوی ورزیم وثبت الاقدام ان لاقینا
و برجای دار قدمهای ما را اگر پیش آئیم دشمنان دین را والقین سکینة علینا و بینداز آرام و قرار و آهستگی
را بر ما انا اذا صیح بنا اتینا بدرستی ما چون صیح کنند در آید بر ما قتال و هر مکروه می آئیم و نمی گریزیم از آن وبالصیاح
عولوا علینا و بآواز اعتماد می کنند و استغاثه میکنند بر ما از تعویل بمعنی اعتماد یا از عویل بمعنی صوت و در
بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم
کردند و بغی ورزیدند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا وقتیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم و سرکشی
می کنیم و نمی آئیم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میگردانید. دیگر میگفت ابینا ابینا و عبدالله
بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفته و عامر بن الاکوع این را درین مقام در حدیثی خوانده
و اصحاب را در ذوق آورده و در قول وی فداء لک سخن کرده اند که اطلاق فدا نسبت بباری تعالی
درست نیست و روا نیست که بجناب عزت وی گویند که ما فدای تو و جان ما فدای تو باد زیرا که
فدای درجائی اطلاق کرده می شود که شخصی متوقع است حلول مکروهی وآفتی را و شخصی دیگر میخواهد
بر اندازد او را از ان بجان یا بنفس و فدا میگردانند آنرا بروی معنی فدیه اینست و حق سبحانه منزه و مبرا
از ان و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع می شود بی آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند
قاتله الله و مراد حقیقت دعا بالقتل و هلاکت نیست و میگویند تربت یمینک همچنین الفاظ زبان زد
عرف و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از مجاز و استعاره است
زیرا که مفدی مبالغه میکند در طلب رضای مفدی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس وی بجهت خوف
اصابت مکروه بوی و گویا مراد شاعر آنست که بذل میکنیم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگرچه
ممکن است صرف معنی به سوی جهت صحیح ولیکن اطلاق لفظ استعارت و تجوز در وی مفتقر و موقوف
است بورود شرع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند باین کلام حضرت رسول را صلی الله
علیه وسلم و مراد آنست که مگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و نصر تو و برین معنی تصدیر باللهم دعا نیست بلکه افتتاح
کرده شد کلام بوی تبرکاً و تیمناً و مخاطب بقول وی لولا انت آن حضرت است صلی الله علیه وسلم

ولیکن قول وی بعد ازین فانزل سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا بظاهر منافات دارد با آن زیرا که این دعا
است مر خدا را عز وجل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را که انزال کند سکینه را
و تثبیت کند اقدام ما را و گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که اگر این دعا و سوال از
حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف و تمکین او است
تدبیر کار و زمام اختیار اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت این معنی راجع است بتاویل
و احتمال اخیر ولیکن احتیاج بتقدیر در کلام نیست فافهم و بالله التوفیق و در روضة الاحباب از بعضی کتب
سیر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت یا عبد الله بن رواحه فرمود تو برای حدی
نمیگوئی و شتران را در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد حدی کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود
میخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود رحمه الله و وی نیز در غزوه موته
چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه درگاهی است که اجر خدمت در وی حصول آن
رحمت است که جان در بند و کشته شوند و در حقیقت لطف و رحمت این است که از مضیق این عالم برهند
بیت التفاتم بسر کوئی کسی نیفتاده است * که در ان کوی چو من کشته بسی افتاده است * اینجا
خراب که جان بسیار نه چاره نیست **تنبیه** بدانکه یکی از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن
آن باتفاق و شنیده است آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد
و آنحضرت را حادی بود نام او انجشه بود و بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تحسین راجز
مباح بصوت نرم و شیرین و خواندن او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع می کنند شتران بوی مفاوز را
و بر میدارد بارهای گران را و قسمی دیگر است که آنرا رکبانی گویند که در سواریها برای تخفیف اعیاء سفر می خوانند
و آن نیز مباح است و امیر المومنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید و قسمی دیگر که آنرا نشید گویند و آن
خواندن اشعار و قصاید بصوت حسن بمحل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص با رعایت قواعد موسیقی
است و تکلف در ان و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادات چیزی ازان گذشته است **وصل**
چون بر عزیمت خیبر اطلاع یافتند کنانه بن ابی الحقیق را نزد هم سوگندان خویش غطفانیان فرستادند و استمداد نمودند
قولی است که ایشان التماس نصف خیبر یا این را نمودند و لی ندا شنیدند و در روایتی آنست که چهار مرد جنگی ازان قبیله بر آمدند و در
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بدانچه شما در خانهای خود گذاشته آمده اید پس ساکن
خود باز گشتند و نیز آمده است که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خود شـ

ست شنیده گمان بردند که لشکر اسلام مراجعت و تاراج ایشان آمده اند پس آسوده گشتند و رفتند و این از معجزات آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم وبا وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند و همه مخذول گشتند و آورده اند
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میان قلاع خیبر در آمد و چشمش بران دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات
السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسألک
خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و صحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم نیز خواندند این دعا در وقت دیدن شهرها و قریها و در آمدن در آنجا ماثور و منقول است و فرمود
ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند بموضعی که آنرا منزله می گفتند پس نزول کرد آنحضرت درین منزل از
برای نماز متعین ساخت و در آنجا نماز تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد و عادت شریف آن
بود که غارت در وقت صبح میکرد و قادر مطلق در آن شب خواب غفلت بر خیبریان بر گماشت که از آمدن
آن حضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن خبر در آمدن آن حضرت درین
دیار احتیاط می نمودند و هر شب سواران مسلح بر آمدند و متفحص بودند اما آن شب همه خواب
زده غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکردند و دوابهای ایشان از حرکت ممنوع گشتند چون
آفتاب طلوع کرد بیدار گشتند بیلها و زنبیلها برداشتند و بیرون آمدند تا بر سر مزارع خود بیایند
ناگاه لشکر اسلام از دور در نظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند و گفتند والله محمد والخمیس
سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم که می آید با لشکریان و خمیس نام لشکر است که پنج
بخش میباشد مقدمه و میمنه و میسره که آن را جناحین میگویند و قلب و ساقه و چون آنحضرت صلی
الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم
فساء صباح المنذرین و در صحیح البخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی خیبر بر آمدیم ما
و بلندی کردند آوازهای خود را به تکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفق و نرمی کنید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستی که شما نمی خوانید غایب را می خوانید
کسی را که شنوا است نزدیک است بشما و وی با شما ست ابو موسی اشعری که راوی حدیث
است میگوید که من عقب دابه رسول خدا بودم پس شنید مرا که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله پس فرمود
آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه نمایم ترا بر کلمه

کلمه که از گنجهای بهشت است گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن کلمه
لا حول ولا قوة الا بالله است و گفت بنده مسکین حصه الله بمزید الیقین که شراح در تاویل و تحقیق
بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ و سند مقتدا عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه بعد از نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذار ایشان را تا معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این چیست انتهی و مشایخ گفته اند که تکرار این کلمه و استدامت بر آن
اعوان خیر است بر توفیق عمل و چون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند و خبر سلام بن مشکم
رسید و تحریص و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال
را در قلعه کتیبه تحصن ساخته و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیدند و
دلیران و کارگذاران در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود ضعف و بیماری سخت که داشت
بدرون حصار در آمد و بدوزخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب تحریض نمود و به
اجر آخرت و رفع درجات و مثوبات نوید داد و فرمود که ظفر و نصرت شما راست اگر صبر
ورزید پس بصلاح دید و التماس حباب بن المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود بموضع رجیع که بهتر
و قابلتر بود معسکر همایون ساخت و بقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود بیهوده تیرها از بالای
قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت
در منزل و تدبیر امور معسکر گذاشته در زیر پای قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز میکرد تا قلعه
نطاة فتح شد و درین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع
یافت یکی آن بود که هوا در آن ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت
حرارت هوا و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم تصور آنکه در آنجا هیچکس از اهل قتال نیست
بخوابرفته بود تا مردی از نامردان ایشان که کنانة بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهود
علی اختلاف القولین و الصحیح الاول سنگی از بالای حصار بینداخت و بر سر محمود خورد و سرش
بشکست و بعد درین ایام بروز این زخم شهادت یافت بفردوس جنت خرامید واقعه دیگر
آنکه حباب بن المنذر بعرض حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانید که درختان خرما نزد یهود
احب است از فرزندان ایشان حکم شود این نخیلات را قطع نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد
پس یاران باین کار مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب شریف وی محل رفق و رحمت

بود بربان و ترتیب یافت بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی وعده کرده است با تو که خیبر فتح شود
و این وعده را انجاز خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فایده خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود
فرمود تا باز داشتند و آورده اند که مقدار چهار صد نخل برانداخته شده بود در حصار نطاة و قطع نخل واقع شد و اینهم
برای اجتهاد صحابه بود و رای آنحضرت نیز موافق آن رفته و نهی و عتابی هم بر آن واقع نشد چنانکه در فدیه اسارای بدر
بود و الله اعلم وقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و آن
حضرت علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب میفرمود یهودی را گرفته نزد او آورد و عمر بس
سر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول مقبول فرستاد
یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور
او را امان داد یهودی گفت جز اهل خیبر آن است که از صولت و صلابت مبارزان اهل اسلام بغایت هراسان
گشته اند و تحصن از مهابت قتال امروز داعیه دارند که امشب بحصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخایر
را در موضعی پنهان کرده اند که من آن موضع را می دانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بملازمان
درگاه نشان دهم حضرت فرمود ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن بخشش
فرمود بخشیدیم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد
واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهود می کرد پیش از آنکه آنحضرت بدر حصار
آید دید که یهود مسلح و آماده جنگ می شوند پرسید شما را حال چیست گفتند می خواهیم که با این مرد که دعوی
پیغمبری میکند مقاتله نمائیم ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه
و سلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمد رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی
غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت است مع اینهم
را چه کنم فرمود اینها را از لشکر بیرون بره بانگ بر ایشان و سنگریزه چند از عقب
ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان
همه دوان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند و این تصرفی و معجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گوسفندان همه بی توقف و بی اختیار دویده بخانه یهودی آمدند آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و در
صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و بخیمه از خیام

لشکرگاه بردند آنحضرت را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلاً و اجر کثیراً کار اندک کرد و مزد
بسیار یافت یعنی هیچ نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین یک عمل کرد که ایمان
یا قتل است اما باید دریافت که آنچه عمل است اصل اصول همه عملهای ایمان است و اشق و اصعب
اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایتی آمده
که آنحضرت بنفس نفیس خود نیز در آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود تحقیق حق تعالی
این بنده حبشی را اکرام کرد و او را به بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند پوشیده نماند
که در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و در بهشت درآورده اند و چون بهشت الآن
موجود است درآمدن در وی درست باشد اما این شخص را برآرند و موقف حشر آرند و حال آنکه
بیرون آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرائت آیة الکرسی
بعد از نماز واقع شده لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت و تواند که مراد نفی استعداد باشد
مر دخول جنت را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل
شهدا وارد شده است واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند
مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع
که آنحضرت در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر
مرحب درآمد و آن یهودی تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد
پس عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ وی از مرحب خطا کرد بر زانوی خودش آمد و
بزخم شمشیر خود مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود در حق او
وغفر له ربه ظاهر گشت و آورده اند که سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط شد که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت آنحضرت
فرمود ایشان غلط میگویند براستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک خود ضم کرد و فرمود انه
لجاهد مجاهد واقعه دیگر آنکه در ایام محاصره صعب بهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت ضـ
ضعیف شدند چنانکه قریب بهلاک شدند پس آنحضرت از درگاه صمدیت مسألت نمود تا عسرت
ایشان مبدل بیسر گردد و محنت براحت منتقل گردد و حصنی که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست
منذر بن الحباب داد و سپاه مسلمانان یکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند

و بقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد و اشتر و ستور و اطعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند
و خمر بسیار ریختند و عبدالله بن حمار مردی از مسلمانان بود اما گاهی بر شرب خمر اقدام می‌نمود آن روز از
شراب خیبریان تجرع نمود آن حضرت او را ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت کردند و درین میان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت کرد آنحضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را
دوست میدارد و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد نعم محبت
کامل آنست که با موافقت و اتباع بود ان المحب لمن یحب مطیع و در مومن محبت خدا و رسول موصوف
است چنانکه ایمان کامل و ناقص میباشد محبت نیز همچنین خواهد بود واقعهٔ دیگر آنکه مسلمانان بمحاصرهٔ
حصار غموص اشتغال می‌نمودند آن حضرت را صداعی عارض گشته بود بآن جهت بنفس نفیس خود حاضر
نمی‌توانست شد و هر روزی یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت آیت
داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ غموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن بر
اهل اسلام آسانی روی نمود آورده اند که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی
از حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه بذل مجهود نمود روی مراد ندید روز دیگر ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طایفهٔ از شجعان و ابطال القتال و جدال ارباب ضلال
مبادرت نمود و مقاتلات خطیر در میان آورده بی نیل مقصود بازگشت و نوبت سیوم باز عمر
بن الخطاب با زمرهٔ از اصحاب محاصره و محاربه نمود عنان مراد بدست نیاورده مراجعت نمود و چون
حکم ارادت ازلی بران رفته بود که این فضل خاص فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت مآب علی
مرتضی رضی الله عنه داشته باشد و بود قلعهٔ غموص از سایر قلاع خیبر سخت تر و مستحکم تر آنرا بر دست
وی رضی الله عنه فتح کرد و مقدمه و اساس فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه
بعضی از آنها مثل قلعهٔ نطاة و صعب و جز آن پیشتر ازین هم مفتوح شده‌اند اما اتمام فتح خیبر
و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة غدا رجل یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه یعنی فرمود بدهم
رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود هرآینه بگیرد مردی فردا رایت را که
دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست او و در روایتی
زیاده آمده رجلا کرارا غیر فرار و کرار بمعنی حمله کننده و برگردنده بر دشمن و در

و در روضة الاحباب تغییر کرده بروی ستیزه کنند تا گریزنده و چون آن حضرت
صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر و این نوید سعادت ثمر در داد صحابه همه دیده امید
در راه و چشم انتظار بر قبول درگاه نشستند تا این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص که
شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که رفتم و در پیش چشم آنحضرت بزانو زدم و برخاستم
بامید آنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست
نداشتم مگر دران روز و در روایتی آمده است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی
بن ابیطالب باین مراد فایز نخواهد بود و چشم مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند
و منقول است که چون حضرت امیر شنید که حضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرماید راه آرزو
و طلب بسته و دل در چشم توکل و امید بر فضل خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی
لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود
درد وی بغایت صعب داشت با خود گفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و دوری
از کار و بار جهاد خوب نیست کار سازی سفر کرده از مدینه مطهره بیرون آمد در اثنا در راه یا بعد از
وصول درگاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون روز شد آن حضرت فرمود کجاست علی ابن ابیطالب
مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جا است ولیکن چشم او چنان درد میکند که پیش پای
خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید سلمه بن الاکوع رفت و دست او را می کشید تا بنزد آن
حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد و آب دهان مبارک خود در چشم وی نمود و ریش کشید
و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زایل گشت و شفای کلی روی نمود و ازان روز باز درد چشم و
درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر و القر خدایا
دور کن از وی گرما و سرما را چون اکثر تشویش آدمی زاد ازین هر دو میباشد خصوصا در معرکهای
جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم بود پس آنرا جمع کرد و نفی سرما نیز استطراد نمود
ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی کرم الله وجهه در گرمای سخت جامه پنبه در بر میکرد و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید و
ازان باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه ازان علت خلاص یافت حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذو الفقار را بر میانش بست و رایت بدست وی

داد و فرمود برو التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدا تعالی بر تو گفت یا رسول الله بر چه قتال کنم
با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون بدهند گواهی را پس با
تحقیق منع کرده باشند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق آن و حساب ایشان بر خداست و در
روایتی آنکه چون علی علم برگرفت در راه حد آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قتال کنم با ایشان
تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمانان شوند و فرمود یا علی تعجیل مکن در برو تا ترا با نیک بساحت ایشان
فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و بر حقوق خداوندی که بر بندگان خود واجب
کرده بنده واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا تعالی بسبب تو یکمرد را بهتر است
مر ترا از آنکه باشد ترا هزار شتران سرخ که در راه حق عز و علا تصدق نمایی و مراد آنست که هدایت
کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا که براه نمودن بحق فاضلترین
اعمال است و از تصدق که عبادت متعدیست مثل آن که واقع شده است که ذکر کردن فاضلتر
از انفاق ذهب و فضه در راه خدا فتدبر پس علی علم برگرفته روان شد و بپای حصار قموص آمد و علم را
بر توده از سنگریزه که در آنجا بود بزد یکی از احبار یهود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب
علم تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابیطالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند
بتوریت که شما مغلوب شدید این مرد فتح ناکرده برنخواهد گشت ظاهرا آن حبر صفات علی و شجاعت
وی را میدانست و در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آنحضرت در کتب سالفه مذکور
و مسطور بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که سنان نیزه
وی سه من بود آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بر سر او
راند و بیکضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعه از شجاعان
خیبر اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیبریان مبارزی
بود بغایت دلاور بلند بالا و تنآور و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل طغیان
همتا نداشت و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی
بر بالای این نهاده و این رجز گویان که ع قد علمت خیبر انی مرحب * شاکی السلاح بطل مجرب
در معرکه جنگ در آمد و هیچکس از اهل اسلام را طاقت نشد که با وی معارضه نماید و در میدان قتال
در آمد پس علی مرتضی رضوان الله علیه نیز رجزی خواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره

فرغام اجام و لیث قسوره ✤ رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجعان عرب است و مرحب لعین در مقام گردن فرازی است
تا هیبتی بر دل الخصم بفکند شوکتی ظاهر گرداند و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند پس امیر کبیر
سبقت جسته ذو الفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستارش گذشته تا بحلق
و بروایتی تا برانهار وی و بروایتی تا بقربوس زین در رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد حضرت امیر در
میدان در آمده و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای شجعان یهود را بقتل آوردند و باقی
ایشان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و وی رضی الله عنه در عقب ایشان میرفت درین حالت یکی از مخالفان
ضربی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست بر زمین افتاد یهودی دیگر سپر را ربوده روی بگریز نهاد و
حضرت امیر را در غضب آورد درین حالتی از عالم قدرت ربانی بقوت روحانی وارد شد که از خندق جستی نموده بر
دروازه حصار افتاد و یک در آهنین حصار را برکند و سپر خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام
علیه و علی آبائه العظام و اولاده الکرام منقول است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را گرفت و بجنبانید
تا از جا بر کند تمامه حصار بجنبید چنانکه صفیه بنت حیی بن اخطب از سریر افتاد و روی وی مجروح شد و غالبا
حکمت در تخصیص سرایت این جنبش در صفیه علامت مناسبتی بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آنحضرت در آمد
تا متنبه گردد و علاقه باطن در حرکت آمده استعداد پذیرفت و مستعد و متهیی آن دولت و سعادت
گرداند چنانکه بیاید و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب بر تافت و پس
پشت دور انداخت و گویند که هفت تن از اقویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی
به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بار دیگر بر دارند عاجز شدند این چنین است
در روضه و معارج و اکثر کتب سیر و در معارج نقل کرده که وزن آن هشتصد من بود و در مواهب آورده
که بر کند علی رضی الله عنه باب خیبر را و تحریک نکردند او را هفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و
در روایت ابن اسحاق هفت کس آمده و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی
سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر که علی برکند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد
بعد از آن و بر نداشتند آنرا چهل مرد و گفته که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده
که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شد بعد
از وی هفتاد مرد از ما که اعاده کنند نتوانستند آن در را بجای خود و سخاوی گفته است که همه
این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی از علما آنرا انتهی کلام المواهب و در صحیح البخاری

حدیث فتح امیر المؤمنین مذکور است و در وی ذکر قلع باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب از عالم دیگری آرد که چون چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شکفتی در آمد بآن قوت و شوکت خود نازشی فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای برآرد پس حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که آنرا از جا بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم و از ینجاست که حضرت مرتضی فرمود که از قوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت و از عالم حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سایر حصون خیبر این قوت و قدرت را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الامان الامان پس وی رضی الله عنه باشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتری از طعام بار کرده از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بتحقیق بگفته باشند امان نیز چون امان از ایشان مسلوب گردد و چون خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور بهجت اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن حضرت بجهت تهنیه وی رضی الله عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه داد فرمود بلغنی نبأك المشکور وصنیعك المذکور قد رضی الله عنك و رضیت انا عنك پس حضرت امیر گریه کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است و گفت چگونه شادمان نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آنحضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان با ترکش و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند آورده اند که کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسای ایشان بود پیش آنحضرت آوردند بوی فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست که نخست یک پوست بره زر و زیور و نقود از در و جواهر داشت و چون او را ثروت زیاده شد یکپوست گوسفند پر شد و چون از آن هم زیاده در پوست گاوی و چون از آن هم درگذشت یکپوست شتر پر شد و چون اهل مکه را جمع

وحشی شدی نزد ابی الحقیق مرجوع بی اخبر ستادندی وازان حلی وجواهر آنچه ایشانرا درکار شدی
عاریت می کردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم
آنرا در امور حروب وتفرقهای روزگار صرف کردیم وچیزی ازان باقی نماند وسوگند خورد
وآن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد وازامان بیرون آیید
وابوبکر صدیق وعمر فاروق وعلی مرتضی وجمعی از یهود دراین قصه گواه گرفتند وحال آنکه دران
هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود والله تعالی پیغمبر
خود را بران اطلاع داد پس کنانه را طلبید وفرمود که تو بحکم خبر آسمانی دروغ گوی برآمدی پس سید
رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاویدند وآن گنج را
درانجا یافتند وچون غدر انجماعه ظاهر شد بحکم شرطی وعهدی که کرده بودند امان از ایشان برخاست
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه بقتل رسانید
وآنحضرت در وقت وداع امیر المؤمنین بجنگ قموص محمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده از خون ایشان درگذشت
وزنان ایشان را سبی کرد واموال ایشان را غنیمت ساخت وفرمود تا تمامه غنایم از زر
وامتعه واسلحه واطعمه بسیار ودواب وانعام بیشمار در حصار نطاة جمع کردند وفرمود تا ندا
دردهند که اگر مقدار ریسمانی وسوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب شنار
وعیب وآتش دوزخ است وآورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب ومتاع سفر آنحضرت
در عهده او بود وکرکره بکسر کافین وسکون را وبفتح کافین نیز آمده ونیز بعضی بکسر
وفتح در کاف اولی است وثانی مکسور است نام او بود ودر همین ایام مرد پس فرمود آنحضرت
وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص با وی نمودند دران میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم
بیش از قسمت گرفته بود ونیز مروی است که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت پس
برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود من نمیگذارم پس رنگ چهره
مردم متغیر گشت فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرد پس متاع او را تحقیق کردند
مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید ونیز در حدیث متفق علیه آمده است که مردی
آنحضرت غلامی را فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهمله

پس در اثنای آنکه بار از رامی نهاد تیری بروی از جائی رسید که معلوم نبود رامی آن کیست
ازان پس گفتند مردم که ارزانی باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آنحضرت شهادت یافت
پس فرمود آنحضرت کلا سوگند بخدائی که بقای من در دست قدرت اوست آن گلیمی که گرفت
وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش دوزخ و چون شنیدند این سخن
مردم آوردند یکی یک بند نعال از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آنحضرت این یک دوال و دو دوال
از آتش است وعید درین باب واقع شده است ولیکن در کتب فقهیه مذکور است که از جنس طعام
و فاکهه اگر بخورند جایز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است و چون تمام غنایم
جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم پس داد هر کسی را
که اسپ داشت سه سهم و کسی را که اسپ نداشت یک سهم اینچنین تفسیر کرده است نافع این
حدیث را و قسطلانی می گوید که گفته است ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و
دیگری برای اسپ وی و بزنان که بجهت خدمت اهل لشکر و مداوی مریضان و مجروحان همراه آمده
نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیبر بفروشند و دعای
برکت و رواج بران غنایم خواند پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و رغبتی تمام نمودند و در دو روز همه آن اموال
فروخته شد و گمان چنان بود که بمدتی مدید از ان فارغ نشوند از جهت کثرت آن اموال و منقول است
که چون غدر یهود ظاهر شد و باوجود آن ترک قتل برایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر
بیرون روند پس خیبریان بتضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که بتعهد خدمات باغات
و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از تردد درین امر
فارغ باشند و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده
و ایشان را بران کار تعیین نمود و مقرر کرد که نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در
اجرت عمل خویش بردارند و این معامله را مخابره گویند که با خیبریان واقع شد و از خمس بنی هاشم
و بنی المطلب نصیبی ارزانی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم
رضی الله عنهما نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود
شریف تو از ایشان است اما قرابت ما و بنو المطلب نسبت بتو در یک مرتبه است چون است که ایشان
را از سهم عبد المطلب دادی و ما را محروم گذاشتی و در جواب فرمود که بنی هاشم و

و بنی المطلب یستند مگر همچنین و اصابع مبارک خود تشبیک فرمود و گفت ما و بنو المطلب ازهم جدا نگشته ایم
نه در جاهلیت و نه در اسلام جبیر گفت پس نداد آنحضرت بنی عبد شمس را و بنی نوفل را چیزی و به ثبوت پیوسته
که از غنایم بغیر حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دیار
باز رسیده بودند مثل جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس پنجاه و سه یا پنجاه و دو آدم
از اشعریین که ابو موسی اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی اشعری
آورده که گفت رسید ما را خبر بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه به سوی
مدینه و بود وی رضی الله عنه قدیم الاسلام ایمان آورده بود و به بلاد خود رفته بود باز در این وقت آمد
پس میگوید چون رسید ما را خبر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم
هجرت کننده بسوی وی من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابو برده
بضم با و سکون را دیگر ابو رهم بضم را در میان پنجاه و چند یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد
از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی ما به سوی نجاشی در حبشه
پوشیده نماند که جمعی از اصحاب هجرت کرده بودند به سوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است
معلوم نمی شود که ابو موسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه و ملاقات نجاشی آمده
بودند یا بقصد ملازمت آنحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد ظاهر
از عبارت انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول
باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن
آمده باشند والله اعلم بر هر تقدیر میگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن ابی طالب را که در حبشه بود
پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه یکجا پس ملازمت کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح
کرد خیبر را یعنی آمدن ما بعد از حصول فتح شد و در معرکه جنگ حاضر نشدیم و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از آن جمله
بود که می گفتند ما را یعنی برای ترجیح حال خود بر ما سبقت کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و درآمد اسماء
بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه و سلم بقصد زیارت وی و بود
اسماء زنی در غایت کیاست و فراست و حسن و جمال و هجرت کرده بحبشه همراه زوج خود و قدوم
آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه درآمد عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسماء نزد او بود پس
گفت عمر چون دید اسماء را گفت کیست این زن که نشسته است نزد تو گفت اسماء بنت عمیس است

گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه است این زن بحریه است یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده و اسما
نزد عمر در جواب گفت نعم ظاهر آن بود که حفصه جواب می گفت که از وی پرسیده بود اما اسما بجهت
تفوقی و استعدادی که داشت بجواب در آمد و گویا که نخست هم شنیده بود و است که عمر رضی
الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما
سزاوارتریم و قریب‌تریم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسما و گفت کلا نه
چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم که طعام می‌داد آنحضرت گرسنه
شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی در امن و امان و ناز و نعمت دنیاوی و دینی بودید و بودیم ما در زمین بعداء
دشمنان دین بحبشه زیرا که همه کافر بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت
خدا سوگند نمی‌خورم من طعام را و نمی‌نوشم آن را تا آنکه گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا
و گفت بودیم که ایذا کرده می‌شویم و ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت و بپرسم او را از حقیقت حال
و بخدا سوگند دروغ نگویم و میل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیدیم از تو پس هنگامی که آمد
آنحضرت در مجلس گفت اسما پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین فرمود آنحضرت
پس چه گفتی تو مر عمر را گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی از کلام پس فرمود
آنحضرت نیست عمر و یاران وی سزاوارتر نزد من از شما مر او را و اصحاب او راست یک هجرت است که از مکه
بمدینه است و مر شما را ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه بمدینه مطهره گفت اسما بنت
عمیس پس بتحقیق دیدم ابوموسی و اصحاب سفینه را که می‌آمدند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می‌پرسیدند مرا از این حدیث
و نبود از دنیا چیزی که ایشان بآن شادمان‌تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه گفت مر ایشان را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مدح کرد و اعلاء شان ایشان کرده و بتحقیق دیدم ابوموسی را که طلب
اعاده و تکرار میکرد این حدیث را از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داده بود او را از آن و گفته است
ابوموسی قدوم آوردیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را و قسمت
نکرد مر هیچ یکی را که حاضر نشده بود فتح را انتهی در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی نقل کرده
که جابر بن عبد الله نیز حصه‌ای داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود انتهی و آنحضرت حاکم مختار
است بر چه هر که خواهد بدهد اما تعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود مستقیم نیست که در حدیبیه بسیار کس حاضر
بودند جابر چه خصوصیت والله اعلم و عدد مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از

و از یهود تو دو سه کس کشته شدند **فصل** ذکر غزوه خیبر و احکام آن آنچه برفاقت توفیق دست
داد تا اینجاست و باقی از وقایع و قضایا و احکام که درین غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنیم
اول ذکر تزویج ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی
گذشته است خصوصاً در غزوه خندق و هم دران غزوه کشته شده و بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق
که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود نوعروس هفده ساله پس
ذکر کردند مردم حسن و جمال او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آنحضرت او را برای خود و
بود مر آنحضرت را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیر یا اسپی و جز آن و در روایتی
آمده که چون حکم کرد بسبی نساء و ذریت یهود و بود در سبی صفیه آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم
که وی جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام
مناسب آنست که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه امثال دحیه بسیار اند و در غنیمت مانند صفیه کم
و تخصیص آن بدحیه سبب آزار خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه دران است که باز گرفته
شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بحضرت و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر دحیه را بگیر از سبی جاریه
دیگر و در بعضی روایات آمده که داد بدحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده که خرید صفیه را از
دحیه بهفت جاریه و اطلاق سبی از سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن بهفت جاریه
بوی این منافات ندارد در روایت دیگر که گفت بگیر جاریه را از سبی بجز وی زیرا که دلالت نیست در وی
بر نفی زیادت و تواند که نخست یکجاریه گفته باشد بعد ازان بهفت رسیده و بر تقدیر دو بیع آن رجوع
از هبه نیست و آمده است که مسلمانان اختلاف می کردند که صفیه یکی از امهات مؤمنان خواهد شد
یا از ملک یمین است و میگفتند اگر حجاب نکرد او را مملوکه یمین است پس آزاد کرد آنحضرت
او را و تزویج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون بصهبا رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت
وی از حیض و ساخت حیس را در ولیمه وی و گفت با انس که بخوان هر که گرد تست از مردم
بر ولیمه صفیه و آورده اند که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردیف خود ساخت صفیه را
و پرده گرفت برای وی بعبای که می گسترانید آنحضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوهای شریف خود را
برای وی و می نهاد صفیه پای خود را بزانوی آن سرور و سوار میشد و فضائل صفیه و باقی احوال
او در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد ان شاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از فتح در خواب دیده بود

دید که ماه سپهر چهارم در کنار او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت گر آرزو داری
که زن این ملک یثرب که در ساحت ما فرود آمده است و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه چشم او کبود شد
و در شب زفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر صفحهٔ رخسارهٔ صفیه نمایان بود حضرت از سبب آن پرسید
و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المؤمنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه
بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمهٔ عثمان بن عفان بود و وی نخست زوجهٔ عبید الله بن جحش بن رئاب
زینب بنت جحش بود و همراه وی بحبشه هجرت کرده بود هجرت ثانیه و زائید وی حبیبه را کنیت کرده شد
بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته و اول صحیح تر است بعد از آن مرتد شد عبید الله و در دین نصاری
درآمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام و در آن نزدیکی که عمرو بن امیه ضمری برسالت
بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگوید یا ام حبیبه یا ام المؤمنین
چون از خواب درآمد تعبیر کرد واقعه خود را که بشرف فراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه
بمجلس نجاشی رسید مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانید و مکتوب
دیگر نجاشی نوشته بودند مضمون نامه آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجران حبشه است برای وی
الله علیه و سلم تزویج نموده بمدینه روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستید پس نجاشی ام حبیبه را از
برای آن سرور بخواست و وی آنرا قبول کرد و مهاجران حبشه را کارسازی کرده در دو کشتی با عمرو بن امیه
ضمری بمدینه روان کرد و ذکر این احوال سابقا در وقایع سنهٔ سادسه گذشته است و مروی است
که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا مهم
ساخت اهتمام نماید ام حبیبه بنجابت مسرور گشت و هر حلیه که در انگشتان دست و پای داشت آن
کنیزک بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابیطالب
و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد آورد و مائده وافیه بکشید و چهار صد مثقال طلا و بروایتی
چهار هزار درهم کابین وی ساخت و نزد ام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید
ام حبیبه پنجاه مثقال طلا از آن با برهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در آن روز شرف رسانیدن
هدیه شایسته واقع نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه با برهه عطا کرده بود با تحفه که پنجاه مثقال
طلا بود جمع کرد با ام حبیبه فرستاد و گفت تو با نیها اولی و احقی که بخدمت شوهر سرور وی فرمان
شوهر داری از تو درخواست میکنم که حضرت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من بر دین

بردین قوم وپیوستند وروز بر تو میفرستم وزنان نجاشی بوی ای خوش بجهت ام حبیبه ساخته فرستاد
و صحت رسیده است که چون خبر استحکام سلسله این عقد بآنحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در مدینه طیبه باز وفات فرمود و چون سلام
نجاشی بعرض رسانید حضرت فرمود علیه السلام ورحمة الله وبرکاته وام حبیبه در آن وقت
سی وچند ساله بود و وفاتش در چهل و چهار از هجرت بود و باقی احوال در ذکر ازواج
بیاید ان شاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که ابوسفیان بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت و ام حبیبه
را دید خواست که بر فراشش نشیند ام حبیبه نگذاشت او را که بر فراش وی نشیند و گفت
که این فراش طاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه وسلم و تو ملوثی بنجاست کفر و
شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابیطالب و اشعریین هم درین صحبت است و آمده است
که چون آن حضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی ازین دو امر شادمان شوم
بفتح خیبر یا بقدوم جعفر و ایشان را از غنایم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبودند
چنانکه گفته شد دیگر از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم زینب دختر حارث یهودی که برادرزاده مرحب وزن سلام بن مشکم بود بعد از آنکه
مردم پرسید که محمد از شاه چه چیز او را دوست میدارد گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد
پس بزغاله گرفت و زهر کرد در وی زهر قاتل که در رنگ آن ماند و در ساعت بکشد و شاورت کرده
یهود در زهرها پس اشارت کردند باین قسم از زهر و در ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و نهاد
از پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمعی صحابه که در مجلس شریف حاضر بودند و در آن بشر بن براء
نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت لقمه را برداشته بشر تناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر
را فرمود آنحضرت بردارید این را که این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در وی
بشر نیز گفت یا رسول الله که من در وقتیکه لقمه مضغ میکردم کراهتی و تنفری در خود یافتم و نخواستم
که از دهن بیرون اندازم مبادا تو از طعام خوردن منغص شوی پس هنوز از جای خود برنخاسته بود
که رنگ روی او سبز و سیاه شده در همان ساعت بمرد و در روایتی آنکه یکسال مریض بود و
بعد از آن وفات یافت بعد از آن فرمود آنحضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که در اینجاست
و زن را نیز حاضر آرند پس حاضر آمدند فرمود آنحضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا راست

شنوید گفتند نعم یا ابا القاسم فرمود مر ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست پدر شما مراد
پدر کلان است که ابو قبایل است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتید پدر شما
فلانی است گفتند راست گفتی و نیکو گفتی بنا بر پرسیدن آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن بر راست
گوئی امتحان حال ایشان و تمهید و توطیه است برای اقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن و دروغ
گفتن ایشان در جواب سوال یا تمهید است چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب و افترا
یا جهل و نسیان باشد و تمهید ظاهر تر است برای امتحان حال آنحضرت در اطلاع بر حقیقت
حال و چون ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بران قبول کردند بعد ازان از قضیه زهر پرسید
و در صحیح بخاری سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گوینده اگر بپرسم شما را از چیزی
گفتند نعم یا ابا القاسم و اگر دروغ گوییم ما میشناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی دروغ ما را در پدر
ما پس پرسید آنحضرت از ایشان اهل نار کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند بوده باشیم
ما در دوزخ روزی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس باشید خلیفه های ما شوید شما در آتش دمی و ابدا
میباشید و در وی خطاب بمسلمانان میکنند پس فرمود آن حضرت مر ایشان را اخسئوا فیها دور شوید و در آیند
در آتش لا نخلفکم فیها ابدا خلیفه نمی شویم ما شما را هرگز خسا راندن سگ را گویند و زجر سگ را بعنف
بعد ازان فرمود آنحضرت آیا راست میگوئید بمن اگر سوال کنم شما را از چیزی گفتند نعم پس
فرمود آیا گردانیده اید شما درین شاة زهر گفتند نعم که دریابید ترا آن فرمود خبر داد مرا این
اشارت کرد بذراع که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بران و در بعضی روایات
آمده که از ان زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند یهود یا گفت آن زن این را خواستیم که
اگر تو کاذبی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبری زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند
در آنکه معاقب کرد آن حضرت آن زن را یا ترک کرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقی از ابی هریره آمده
که تعرض نکرد وی را و از طریق ابی نضره از جابر نیز مانند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت
او را بیهقی گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و پس کشته است که از جهت نقض عهد داشت
و چون مرد بشر کشت بطریق قصاص یا سیاست در روضة الاحباب گوید که مذهب بعضی
از ائمه شافعیه آنست که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و بکسی دهد تا بمیرد قصاص واجب شود و اما
نزد امام ابوحنیفه و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست پس تا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل

بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصه کشک که در روایت قتل واقع است تأیید این توجیه مینماید
والله اعلم انتهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مواهب لدنیه گوید
که در مغازی سلیمن تیمی آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بودی خلاص گردانیدمی مردم را از تو
تحقیق ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه می گیرم ترا و حاضران را که من بر دین توام
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام وی
و چون مرد بشر گشت او را زیرا که بموت وی محقق گشت قصاص انتهی اما درینجا شبهه می آید
که اسلام هدم میکند ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص چون گرفته
شد از وی و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون گرفتند میان دو شانه خود بجهت آنچه خورده
از شاة از برای دفع ضرر آن و از یاران هر که از آن لقمه مضغ کرده و هر که فرو برده بود ایشان را نیز فرمود
تا از میان سر حجامت کردند و بخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت صلی الله علیه
وسلم می گفت در مرض موت خود یا عائشه بود من که همیشه می یابم الم طعامی را که خورده بودم بخیبر و درین وقت می یابم
انقطاع ابهر خود را از آن زهر و ابهر نام رگی است بدل که چون منقطع گردد می میرد شخص گویا اثری الم آن زهر باقیمانده
بود در بدن شریف وی و الان سرایت کرد و ظهور نمود یا الان احداث کرده و ایجاد نمود و همچنین در ظهور اثر زهر
ماری که صدیق اکبر را رضی الله عنه در غار هجرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از
وقایع این غزوه آنست که چون آنحضرت صلے الله علیه وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صهبا رسید
و با صفیه زفاف کرد در همین منزل که نماز عصر گذارد و بعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی
رضی الله عنه که نهاده بود و در روایتی آمده که بخواب رفت تا آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد و گرفت
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان وحی چنان دراز شد که آفتاب غروب کرده چون بحالے
گشت حضرت از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت لا یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد
و گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی باز گردان که نماز
عصر بگذارد پس حق تعالی مسألت حبیب خود را اجابت کرد و آفتاب بعد از آنکه بمغرب فرو رفته بود
طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون بتافت و خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی وضو کرد
و نماز دیگر گذارد بدانکه حبس شمس و رد آن از حضرت صلے الله علیه وسلم در دو موضع روایت کرده اند
بعد از شب اسرا که چون آن حضرت خبر داد که در آن شب بعد از الطرف قافله قریش را در راه دیده

او - امتی نیز ذکر کرد که شتری از آن گریخته بود و بعضی از اهل قافله در پی آن میدویدند پس گفتند قریش که
کی میرسد آن قافله خبر بود روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که قافله
کی میرسد و روز گذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آنحضرت و زیاده کرده شد دو روز ساعتی
حبس شمس پس رسید قافله روایت کرده است این حدیث را یونس بن بکیر در مغازی از ابن
اسحق و همچنین روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتیکه مشغول
گردانیده شد از صلوة عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد از غروب
دیگر این حدیث است که فوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و رد کرده شد آفتاب پس گذارد وی رضی الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث درین احادیث
و گفته اند که اینها مخالف اند مر حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام آمده است که از آنجا اختصاص
حبس شمس بیوشع معلوم میگردد و آن حدیث اینست که در مشکات از بخاری و مسلم از ابی هریره آورده که
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر آمد بغزا پیغمبری از پیغمبران و گفته اند که مراد باین پیغمبر یوشع بن
نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه نزدیک نماز دیگر و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود
آن پیغمبر مر آفتاب را که تو ماموری و من نیز مامورم و مناجات کرد بخدا و فرمود خداوندا حبس کن و نگاهدار
آفتاب را بر ما پس حبس به صورت متصور است برد کردن مراد راجع یا توقف [illegible] رد یا بالابطاء
بر وی پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح کرد خدا تعالی قریه را بر وی و اگرچه درین روایت تخصیص
حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت دیگر آمده که فرمود آنحضرت لم یحبس الشمس علی احد الا لیوشع بن
نون چنانکه در مواهب آورده که قتال کرد یوشع جبابره را از روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید
که غایب گردد آفتاب پیش از آنکه فارغ گردد از قتال و در آید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را
قتال پس دعا کرد خدا را پس رد کرد و تعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان
احادیث مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیا ما تقدم بر
غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد برای هیچ یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و مآل هر دو معنی یکی
یا حصر در حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد بر وی صلی الله علیه وسلم در مواقع والله
اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس بخصوص بحدیث علی رضی الله عنه نیست بلکه در سایر
مواضع ثلثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث رد شمس [illegible]

علی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم بی ثبوت تعصب و تعسف و ما علینا الا البلاغ در مواهب لدنیه گفته
روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از آن
بحنفیه در شرح مشکات الآثار و حکایت کرده است قاضی عیاض مالکی و گفت طحاوی که احمد بن
صالح که از ثقات علمای حدیث است در مرتبه احمد بن حنبل میگفت سزاوار نیست مر کسی را که
سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا که وی از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این
حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی شک در
سند وی احمد بن داود است و وی متروک الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است
و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز ابن جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین
و گفت این حدیث باطل و از غفلت واضع او است که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور نکرده عدم
فایده آنرا و ندانسته که صلوة عصر بغیبوبت آفتاب قضا گردید و رجوع شمس ادائی گردانید آنرا و تحقیق افراد
کرده است ابن تیمیه تصنیفی علیحده در رد بر روافض و ذکر کرده است حدیث را بطریق وی و رجال وی گفت که
وی موضوع است و گفته که عجب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث
چگونه ساکت ماند از وی ابهام کننده صحت او را و نقل کننده ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که قول این قایل که نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت و رجوع شمس ادائی گردانید او را محل نظر است زیرا که
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غیبوبت و فوات وقت اما اگر وقت نیز عاید گردد چرا
ادا نشود و معنی ادا نیست مگر وقوع نماز در وقت اگر چه باعاده وقت باشد و نیز بعد از اعتراف به
جلالت قدر قاضی عیاض و علو خطر وی مناسب توقف و تردد است نه جزم ببطلان و انکار با وجودیکه
مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستعجل است در حکم بوضع و
ادعای آن در وثوق نیست بقول وی درین باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث سد ابواب
کل باب الا باب علی که ادعا کرده است ابن جوزی وضع آن را مستند بصحت حدیث سد
کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است و در تاریخ مدینه مطهره آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد سخاوی در
مقاصد حسنه می گوید که گفت است احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی آورده آنرا
در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن منده
و ابن شاهین از حدیث اسما بنت عمیس و ابن مردویه از حدیث ابی هریره انتهی و نیز

مواهب گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است
شیخ الاسلام ابن عراقی در شرح تقریب از اسماء بنت عمیس و حافظ ابن کثیر گفته که از حدیث
یوشع معلوم شد که رد شمس نشده الا یوشع را پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده
شده است که رد شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری لکن
نقل کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفر دواعی بر نقل وی و متفرد شده بنقل
وی زنی از اهل بیت مجهول که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماند که قول وی که نقل کرده نشد
در کتب صحاح و حسان منقوض است بآنکه چون طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض قائل اند
بصحت و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود و قول آنکه ذکر کرده شده است در کتب صحاح و حسان
نباشد و لازم نیست که جمیع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بجهالت و عدم معرفت حال اسماء بنت
عمیس ممنوع است زیرا که وی امراة جلیلة جمیلة عاقلة است که احوال وی معلوم و مشهور است
بود در تحت جعفر بن ابی طالب و زائید برای وی عبد الله بن جعفر را و بود در تحت ابی بکر و زائید برای وی
محمد بن ابی بکر بعد از آن بود در تحت علی بن ابی طالب و زائید برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند
که تخلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت و تاخیر آن بعید است و تصحیح بعضی ندارد و جواب آن
و جواب بسیار است که مثل این امور از وی میزاید و روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی
را رضی الله عنه بعد از نماز بکاری فرستاده بود و کارها در غزوه خیبر بسیار بود بوی رضی الله عنه بعد
از رفتن علی نماز عصر دیگر گذارده با آنکه مشغول علی حاضر بود آنرا پس واقع شد آنچه شد و الله اعلم بحقیقة الحال
از وقایع این غزوه قصه لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب بخواب و استراحت
روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که آنحضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ کرد
شبی از شبها تا وقتیکه دریافت او را خواب و غلبه کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب
و استراحت و فرمود آنحضرت مر بلال را تا بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و بیدار باش
و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فاما که نماز تهجد پیش از
کرده بودند تا غایة خواب بجدی شد که فرصت آن نماز و در حدیث آمده است که اگر خواب یا ضعف
یا بیماری مانع شدی آنحضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال نماز شب را دوازده
خواهد بود که نفع آن راجع بضعفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد و متهیی شد بلال رضی الله عنه

بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آن قدر که تقدیر کرده شد برای وی و توفیق یافت و
خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابوبکر صدیق نیز دران میان بود و در روایت هم آمده است
که ابوبکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاه دار چشمان خود را از خواب و این بار گران بر گردن
بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال بر راحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب
وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی و بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است
بشتر خود و در روایتی بگشاد دستار خود را و اختیار کرد بران پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و نه بلال که او را بنگاهبانی شب برگماشته بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب
در طلوع کرد آفتاب پس اول کسی که بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب
رفتن و نماز فوت شدن به شهود صفات قهر حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و بلال بعد از ان دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آنحضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی اینچه واقع شده و چرا بخواب رفتی و در
نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت بوی آنچه گرفت نفس ترا
و عارض شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت صلی
الله علیه وسلم با بوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود در نماز پس زد شیطان
در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان که تسکین داده می شود
کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آن حضرت بلال را و پرسید کیفیت واقعه از و
بلال همچنانکه رسول خدا با بوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس گفت ابوبکر اشهد انک
رسول الله و الحق جای تحیر نمایان و تقریر شهادت برسالت بود تا خبری از وسواس شیطان
راه نیابد بعد از ان گفت آنحضرت باصحاب بکشید شتران خود برانید ازینجا پس کشیدند
صحابه شتران را و برانیدند ازانجا و در سبب برآمدن ازان وادی علما اختلاف دارند کسی
که تجویز نمیکند قضای فوایت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است میگویند که
برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکند و نهی را مخصوص بنوافل میدارد
چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب
بلند میشد و نماز در وقت نهی واقع نمیشد احتیاج برآمدن نداشت پس تر وضو کرد آن حضرت

صلی الله علیه وسلم امر کرد بلال را باقامت و کذا با اصحاب نماز بامداد را و ظاهر این حدیث در آن است
که نه اذان است و نه اقامت و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد
نماز فجر در غداة لیلة التعریس باذان واقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده
وآنکه میگویند که اذان مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضر بودند
جوابش آنست که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات
و تکمیل صلوة بدان نیز مشروع است ولهذا افضل آنست که منفرد اذان واقامت گوید چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الفطرة و آن قول دیگر
از شافعی عجب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاران را ازین حال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستی که خدا تعالی قبض کرد ارواح ما را اگر خواستی
در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آن را در وقتی
که یاد آید در احادیث ذکر نوم نیز واقع است و در روایتی که واقع شده است نوم را داخل نسیان کرده
مستلزم آن داشت تنبیه اینجا اشکال می آرند که در حدیث آمده است که آنحضرت فرموده است
تنام عینای ولاینام قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل شریف من بیدار است یعنی خواب میکنم
همان قدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر را
که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی میگردد و در حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر
می شود مثل غطیط و فرمود من میشنوم سخنان شما را که میگویند نزد من و سر در عدم نقض نوم
آنحضرت علیه السلام وضو را همین خواهد بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند
و بعضی گویند تمام انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است و گفته اند رؤیا الانبیاء
وحی پس با وجود بیداری دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع
و غروب به چشم است و چون چشم پوشیده بود طلوع و غروب مدرک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه
بیدار است یا پرده پیش چشم فروهشته طلوع و غروب در نیابد پس بیداری دل با خواب
چشم در دریافت طلوع فجر سود مند نبود چشم کشاده باید تا ببیند تنها بیداری دل کفایت
نکند اما هنوز محل شبهه میماند که چرا بدل و بکشف و وحی والهام در نیافت چنانکه منجمی مثلا درون خانه
بود بحساب ساعات دریابد که فجر طلوع کرده است جوابش آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرد

گر کشف نگردد وحی بدان نازل شد تا سبب تشریع قضای فوایت وادراک شرف اتباع گردد چنانکه در
عروض سهو ونسیان بر حضرت وی گفته اند گفت بنده مسکین خصه الله بمزید المعرفة والیقین که نوم
دل بیدار است وخواب را در وی تاثیری ولیکن تواند که او را حالتی وشهودی دست دهد ودران
مستغرق گردد واز ما سوای آن شهود از صور ومعانی ذاهل وغافل باشد چنانکه در بعضی احیان در حالت
وحی مثل این معنی روی میداد وپس باعث عدم ادراک ونسیان غفلت نوم نباشد بلکه طریان حالتی
عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا جز خدا عز وجل نشناسد فافهم وبالله التوفیق وبعضی
از متصوفه گفته اند که این خواب وفراموشی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابتلائی الهی بود بر اخذ تدبیر و
ترک تفویض که بلال را بر نگاهبانی شب برگماشتند ودر عالم تدبیر واختیار آمدند بایست بخداوند تعالی گذاشت
که خود محافظت آن میکرد واین اصلی عظیم است نزد این طایفه که آنرا اسقاط تدبیر وترک اختیار گویند این سخن
صحیح است اما مراد ذکر این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام خوش
نمی آید وموهم اعراض است بجناب عزت ورفعت لمقام او صلی الله علیه وسلم وحال آنکه تمسک باسباب ورعایت آن از
مرتبه تحقیق وتمکین است ومنافی توکل وتفویض نه وممنوع تدبیر واختیاری است که من عند النفس باشد نه آنکه
بحکم شرع بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در هر مقام حال چه اقتضا کرده باشد وبالجمله تکلم کردن
در حال شریف سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه
بدریافت معرفت خود از دایره حسن ادب بیرون است وحکم تکلم در متشابهات دارد والله ورسوله
اعلم فتدبر دیگر از وقایع این غزوه آن بود که حرام گردانید لحم حمر اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است که
چون شام کردند مردم در روزی که فتح کرده شد برایشان خیبر برافروختند آتشهای بسیار را پس
فرمود آن حضرت چیست این آتشها وبر چه چیز می افروزند آنرا گفتند بر لحم فرمود بر کدام لحم گفتند
لحم انسیه پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریزید بر خاک وبشکنید آن دیگها را پس گفت
مردی یا بشوئیم آنرا فرمود وبشوئید وحمر بضم میم جمع حمار وآنکه جمع احمر است بسکون میم است
واما نسبت باهل یعنی آنکه در خانها میباشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحرا میباشد که آن
حلال است وحمر اهلیه حلال بود والآن حرام ساختند وانسیه مشهور بکسر همزه منسوب بانس
بمعنی بنی آدم وبضم همزه نیز میگویند یعنی ضد وحشی که انس نزار دبمردم وبفتحتین نیز گفته اند مصدر انست
به انس انسا وانسه کذا فی المواهب ودر روایتی آمده که عبد الله بن ابی اوفی گفت رسید مارا گرسنگی

روز خیبر پس نهادیم دیگها برای جوشانیدن گوشت بار حمار پس بعضی پخته شده بود و بعضی خام
پس ندا درداد که بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبد الله بن ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام
ساختن آن از جهت بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند که از جهت آنست که وی پلید می‌خورد و بعضی
گفتند که از جهت آنکه بار بردار در احتیاج بود بدان و موید اینست حدیثی که از انس چنانکه آمده که مردی نزد آنحضرت
آمد و گفت خورده شد خر پس سکوت کرد آن حضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد خر
اینجا نیز سکوت ورزید چون ثالثی آمد و گفت فانی گردانیده شد خر درین مرتبه امر کرد منادی را
که ندا درداد که خدا و رسول خدا نهی می‌کند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و نجاست است
چنانکه هم در حدیث انس آمده که در آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس بر آمدند اهل خیبر بمساحی و آلات و چون
دیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند والله محمد و الخمیس پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم الله اکبر
خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس یافتیم ما از لحوم حمر پس ندا درداد منادی نبی
صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی میکند از لحوم حمر زیرا که وی رجس است و پلید است و آن حدیث دیگر
که از انس آمده منافات باین ندارد و تاویل که تحریم از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود حاجت از
جماعه آنست که قایلند باباحت لحوم حمر چنانکه از امام مالک نقل می‌کنند و جمهور علما برانند که حرام است
مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام گردانید لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد در لحوم خیل
است در لحم فرس صاحب مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما در لحم فرس پس رفته است شافعی
و از جمهور سلف و خلف بآنکه مباحست و کراهتی نیست در وی و باین قایل است عبد الله بن الزبیر
و ابن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و مسلم از اسماء آورده که گفت نحر کردیم ما فرسی
در عهد رسول الله پس خوردیم ما و ما در مدینه مطهره بودیم و در روایت دارقطنی آمده پس خوردیم ما
و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در فتح الباری می‌گوید که مستفاد می‌گردد از قول اسماء که گفت
بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بود پس سوی شود بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل
وی بآنکه وی از آلات جهاد است و در قول وی و اهل بیت نبی رد است بر کسیکه زعم کرده است
که از حدیث اسماء معلوم نمی‌گردد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مطلع بود بران بآنکه اگر آنرا رد نگردد
آن کمال نتوان برد مال اکو کبر که ایشان اقدام نمایند بر کردن چیزی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مگر اگر نزد ایشان علم باشد بجواز آن بجهت شدت اختلاط ایشان مر او را صلی الله علیه وسلم با توفر داعیه

صحابه بسوی سوال از رسول خدا از احکام واز بحث راجح مختار آنست که صحابی چون بگوید ما کہ می کردیم چنین در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مراد از ان حکم رفع زیراکه اطلاع وتقریر آنحضرت است بران و چون این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل ابی بکر وطحاوی گفته است که رفته است ابوحنیفه بکراهت اکل لحوم خیل ومخالفت کرده اند صاحبین او وغیر صاحبین واحتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل وی انتهی وبتحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه مطلقا استثنا ء یکی ایشان پس روایت کرده است ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا گفتم اوی این صریح ایام مراد میداری سلف اصحاب رسول را گفت عطا نعم واما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما در کراهت وی و روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه وعبد الرزاق بدو سند ضعیف وگفته است ابوحنیفه در جامع صغیر مکروه میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی بر تنزیه وگفت اطلاق نکرده است ابوحنیفه دروی تحریم ونیست وی نزد او مثل حمار اهلی وتصحیح کرده اند صاحب محیط وهدایه وذخیره تحریم را واین قول اکثر ایشان است وقرطبی در شرح مسلم گفته است که مذهب مالک کراهت است وفاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است وصحیح نزد محققین ایشان تحریم است وابن ابی حمزه گفت دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب کراهة مالک اکل آنرا از جهت بودن او که استعمال کرده می شود در جهاد پس کراهت بسبب خارج است ونیست بحیثیت ذات حیوان و روایه متفق علیه بر اباحت است اگر حادث شود امری که اگر ذبح شود بر ساند بار تکاب محذور ممتنع می شود اکل وی ولازم نمی آید اینجا قول تحریم واما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جایز می بود اضحیه بآن منقض است بسایر حیوان دشت که وی ماکول است ومشروع نیست اضحیه بآن واما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود ونسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از لحوم اخیال وحمر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود بثبوت وی معارض نمی گردد حدیث جابر را که دال است بر جواز وموافق است او را حدیث اسماء وتحقیق تضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد وبخاری ودارقطنی وخطابی وابن عبد البر وعبد الحق ودیگر از علماء کبار وگمان برده اند بعضی که حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که گفته است رخص فی الخیل ورخصت بمعنی استباحت محظور است با قیام مانع پس دلالت کرد بر آنکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان پس دلالت نکند بر حال مطلق وجواب داده شده است از این که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم

در روایتی از وی آمده اکلنا زمن خیبر لحم خیل و حمر وحش و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حمار اهلی و نزد
دارقطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حمر اهلیه و امر کرد بلحوم
خیل پس دلالت کرد که مراد برخیص اذن است و اگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی بود بآن از جهت
کثرت آن و عزت خیل دران هنگام پس دلالت کرد برانکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عام بود
نه از جهت خصوص ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه و در فتاوی سراجیه ذکر کرده که لحم
فرس مکروه است نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافا لهما و الشافعی پس گفت قاضی امام صدر الاسلام مراد کراهت
تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی و مراد کراهت تنزیه است و شیخ الاسلام
امام سرخسی گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبین گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه
گفته که مکروه است لحم خیل و اصح آنست که کراهت تحریم است و در کافی گفته مکروه است کراهت
تنزیه و هو الصحیح و بآن رفته است فخر الاسلام و ابو المعین در جامعین خود و این اختیار امام اسمعیل
و امام سرخسی گفته که این ارفق است بمردم از جهت عرف ظاهر در بیع لحم وی بی نکیر و در کفایة الشعبی گفته
که ابو حنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت خود به سه روز و علیه الفتوی و اتفاق اهل
ماوراء النهر بر اباحت آن کافی است مرجعیه را بر اکل و حرارت بر آن و چنین شنیده شده است
بعضی از اتقیای ایشان بوده اند که نمی خوردند و لیکن ضیافت می کردند مهمانان را بدان و الله اعلم
دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل ثوم است و صحیح آنست که اکل بصل و ثوم حرام نیست و مکروه است
بعد اکل آن حضور در مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع
بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت و نهی از وطی پیش از استبرا و نهی از متعه فارک نکاح
است تا مدت معین نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام تا غزوه خیبر پس حرام گردانید
درین غزوه بعد از آن مباح گردانیده شد در فتح مکه مراد بیوم اوطاس است که پس از فتح مکه است
و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال او بدان بعد از آن حرام گردانیده شد بعد از سه روز
تحریم مؤبده و مخالف نیست دران هیچکس مگر روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آنمرد است که قتال
کرد چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان هیچ یکی را مگر آنکه کشت یا خسته گردانید بشمشیر خود چنانکه
گفتند مسلمانان که کفایت و سعایت نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چندانکه او کرد رسانیدند خبر او را بآنحضرت
یا رسول الله فلانی کاری کرد که هیچکس نکرده فرمود آگاه باشید و نیست او مگر از اهل نار است پس حیران شدیم

که سعی در قتال و کارزار مشرکان اینمقدار و آنحضرت اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال چیست و نزدیک
بود که در ورطهٔ شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من با اویم و با وی می باشم تا دریابم حقیقت حال او را
که چیست و در روایت دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود پس بیرون آمد با وی هر جا که وی بایستاد این نیز
بایستاد و چون وی شتابی میکرد این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خسته شد خستگی سخت
پس به تنگ آمد از خستگی خود و استعجال کرد موت را و نهاد نصل سیف را در زمین و ذباب او را میان
دو پستان پس تحامل کرد بر وی یعنی میل کرد بزور بر سیف خود و بروایتی دیگر کشید از ترکش خود تیرها
و در روایت تیری و کشت بوی نفس خود را و گفته اند منافات نیست میان این دو روایت سابق که نهاد
شمشیر بر زمین و تحامل کرد بر وی از جهت احتمال آن که بریده باشد به تیر و منزهق نشده باشد روح و وی
مشرف شده باشد بر قتل پس اتکا کرد بر سیف برای استعجال موت و در روایتی دیگر
نهاد سیف خود را در زمین بر هر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود تا
حقیقت حال ویرا دریابد و دیده نزد آن حضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله فرمود چیست
حال و برای چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آن مرد که قتال کرد با مشرکان قتال شدید
و تو خبر دادی که وی از اهل نار است و دشوار آمد این خبر تو بر مردم پس بیرون آمدم من برای
تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد نفس
خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند عمل جنت در ظاهر و حال آنکه او از
اهل نار است یعنی پس بعمل مغرور نباید شد و مردی دیگر باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت
است اشارت بسابقه کرد و ازینجا لازم نمی آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست
که وی از اهل نار است اگر نبخشد او را خدا تعالی کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق بود
یا مرتد شد باستحلال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بجهت آن بود و در حدیث دیگر آمده
که آنحضرت فرمود که ندا در دهید که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدا تعالی تائید و تقویت میکند این دین را به
رجل فاجر دیگر از وقایع است که اگرچه داخل غزوهٔ خیبر نیست و لیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک
که نام موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا بجانب خیبر آمد محیصه بن مسعود
حارثی را که برادر حویصه بن مسعود حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آنرا باسلام دعوت کند و بگوید
که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان که ده هزار مرد

مقاتل داریم گمان نداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد نعیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح
ندارند برگشت و کیفیت واقعه بالعزیز رسانید بعد از آن این جماعت مردی از رؤسای خویش را
با طایفه از یهود فدک بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد
از گفت گوی بسیار قرار بران افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه وسلم را باشد
و نصفی برای ایشان باشد و تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل می نمودند
آنگاه امیر المؤمنین عمر ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان
تعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر فدک و اموال وی در محلش
بیاید ان شاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است
که چیزی که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پنداری که من آن فراموش نموده ام
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرمود مادام که ما بخواهیم شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم
و در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنه آمده که عمر ایستاد و مصمم گردانید عزیمت خود را بر
اجلای ایشان آمد او را یکی از بنی الحقیق و گفت یا امیر المؤمنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر داشت
ابو القاسم پس گفت عمر آیا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که بتو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیبر بدوند ناقهای تو شبی بعد شبی
یعنی بیرون آیند از خیبر در شبهای متعدد و گفت آن یهودی این سخن بزلکی بود از ابو القاسم یعنی
این بطریق هزل و مزاح گفته بود نه بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی ای دشمن خدا الحدیث
و جلی کرد ایشان را و داد بایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را از مال و شتر و متاع تا پالانها و رسنها
و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل فرمود
خیبر بسه منزل آنجا با صفیه زفاف نمود و همدرین منزل رد شمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت
و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد و اهل وادی
نیز از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند و آنحضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید
و لوا را بیکی از اصحاب که در باب سیر اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام
و گفت اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصئون و معصوم گردد و حساب شما بر خدای تعالی باشد
سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آن روز تا شب کارزار نمودند و ده کس از یهود کشته شدند

روز دیگر وقت صباح فتح واقع شد مال بسیار واثاث ومتاع بی شمار بدست اهل اسلام افتاد وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را وباغات ایشان را بدست ایشان
گذاشت تا کار کنند واجرت گیرند چون خبر یهود خیبر وفدک ووادی القری به یهود تیما رسید ایشان هم
واز در صلح درآمدند وجزیه قبول کردند ودرین سال سرایا بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق
وسریه عمر بن الخطاب وسریه بشیر بن سعد انصاری وسریه غالب بن عبد الله اللیثی بمیفعه بفتح میم
وسکون یا وفتح فا وسریه غالب بن عبد الله مذکور بر بنی الملوح وسریه دیگر بر فدک بعد ازان در هفتم
سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده ووقوع آن در ماه ذی العقده سنه
سبع از هجرت بود وتسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی
عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند وعمره بگذارند ولهذا تسمیه بعمرة الصلح وعمرة
القصاص وعمرة القضیه نیز واقع شده است ونزد حنفیه بجهت آنست که قضا عمره ایست که فوت
شده در حدیبیه بسبب احصار واین اختلاف مبنی است بر اختلاف در وجوب قضا بر کسی
که احرام عمره بست وباز داشته شد از بیت الله مذهب امام شافعی رحمه الله آنست که واجب است
بروی هدی وقضا نیست بروی ونزد ابو حنیفه عکس که قضا واجب است نه هدی حجت شافعی رحمه
این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی ودلیل ابو حنیفه آنست که عمره لازم شد بشروع
پس چون احصار شد واداء نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد
نبود بلکه تمام بود ولهذا عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه
هم معدود ومعتبر است واین سخن مدخول است بآنکه مراد آنست که اجر آن ثابت است بجهت حصول نیت ذاتا
است عمره بوجود نیامد وطواف وسعی واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از غزوه خیبر واتمام مهمات فتح و
سرایا باطراف واکناف مکه ومدینه در اول ذی العقده در سال هفتم از هجرت بتهیه اسباب عمرة القضا مشغول شد وحکم
کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند برین سفر موافقت نمایند وتخلف نکنند وغیر ایشان نیز هر که خواهد بیاید پس
ازان جمع که در قید حیات بود بکار سازی قیام نمود ودر رکاب همایون همراه شد وچند نفر
دیگر که بیعة الرضوان حاضر نبودند نیز همراه شدند تا در ملازمت تشریف روان شدند وآنحضرت
ابو رهم غفاری بضم را وسکون ها بمدینه بخلافت گذاشت وبا دو هزار کس وصد اسب
وشصت هدی در روایتی هشتاد واسلحه سفر جنگ از خودها ودرعها ورمحها بیرون آمد

و چون بذی الحلیفه رسید و اسپان را محمد بن مسلمه سپرد و اسلحه بشر بن سعد و احرام بست و تلبیه
کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند با وی و پیش فرستاد اسپان را و اسلحه را و چون
بمرّ الظهران که کمتر از مرحله از مکه است رسید در آنجا جماعه از قریش بودند پس از محمد بن مسلمه خبر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کجا است گفت اینک آمد آنحضرت فردا صبح میکند و نزول میفرماید
درین منزل انشاء الله تعالی پس آمد آنحضرت و نزول کرد قریب بطن یاجج پس چون شنیدند
قریش خبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و دیدند اسپان را و اسلحه را پرسیدند که این چیست مگر
محمد قصد جنگ دارد و نقض صلح فرمود صلح بحال خود است و این را احتیاط گرفته است پس جمع
شد خاطر کفار و گذاشت آنحضرت در مقام اوس بن خولی انصاری سلاح را با دویست مرد بیرون آمد
بسوی مکه و سوار شد راحله قصوا را و حمایل کردند مسلمانان شمشیرهای خود را در غلاف برگرد
رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بر رؤس جبال و پیش گرداند آنحضرت
هدایا را بذی طوی و در آمد آنحضرت از ثنیه مطلع بر حجون و گرفته بود عبد الله بن رواحه که از
خلص اصحاب و شعراء اسلام بود مهار ناقه آنحضرت را و میرفت پیش پیش و می خواند این
رجز را خلوا بنی الکفار عن سبیله بگذارید ای پسران کفار و یکسو شوید از راه پیغمبر خدا الیوم نضربکم
علی تنزیله امروز میزنیم شما را بر تنزیل الهام عن مقیله ادفی که دور می اندازد سر را از خوابگاه
وی و یذهل الخلیل عن خلیله و فراموش میگرداند دوست را از دوستش و در بعضی روایات
این زیاده آمده قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله
پس گفت عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بگذار یا عمر او را و منع مکن او را ازین شعر خواندن هر آینه این اشعار سریعتر میرود در ایشان از کشیدن
تیر و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که تلبیه میکرد تا آنکه آمد نزد کعبه تا استلام کرد حجر اسود را و کرد استلام
وی بمحجنی که در دست بود محجن که اکثر در دست داشت مثل چوگان که آنرا محجن میگویند بکسر میم و
سکون حاء مهمله و فتح جیم و طواف کرد سواره راحله خود و اضطباع کرده بود آنحضرت بچادر اضطباع
ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و صحابه نیز اینچنین کردند و چون مشرکان طعن کردند
در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست و ضعیف ساخته است ایشان را امر کرد
اصحاب را که قوت و جلادت نمایند بمشرکان و رمل کنند در سه شوط نخستین و در چهار شوط

شوط اخیر بحال خود روند در سه شوط نخستین بپویه دویدن چنانکه پهلوانان بروند و امر نکرد به رمل در جمیع اشواط از جهت رفق و اشفاق بر ایشان فرمود و در سه شوط نخستین نیز در میان رکن یمانی و اسود آهسته روند که مشرکان شمار آنمی بینند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت طواف آن حضرت می خواند و آن حضرت باوی گفت که این ذکر را نیز بخوان لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می خواندند و بعد از آن از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و امر کرد که نزد مروه بدارند و فرمود این منحر است و همه کوچهای مکه منحر و جایز است نحر در آن پس نحر کرد نزد مروه و حلق کرد و اصحاب نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که بطن یاجج بروند محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند و قضای نسک خود بکنند و در در آمدن آن حضرت درون خانه کعبه دو روایت است یکی آنکه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه نه در آمد و قریش نگذاشتند که در آید زیرا که در صنح این مذکور بود و واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال را تا بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک نوبت بود و بعد از آن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آن حضرت خواستگاری نماید میمونه مهم خود را به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را با حضرت عقد نمود و آن حضرت در احرام بود و بعضی گویند از احرام بر آمده بود و در اینجا اختلاف است و این مبحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر این قصه یافت ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و آنحضرت سه روز در مکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی را پیش علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرستادند که صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بعرض حضرت رسانید که قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آمده که آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد که با ایشان بگوید اگر بگذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را الطعام تو حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله زمین خدا است و اگر هست به انبیات و خلافت وی مر رسول خدا است فردا معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد بود سعد بن عباده در مجلس شریف حاضر بود چون مبالغه و درشت گوئی این بی حیایان از حد گذشت

تحمل نتوانست کرد طاقت از اینجا بیرون نمیرویم تا نیائی که خود را بسیم حضرت نبی فرمود و سعد را
تسکین و شکیب داد و فرمود ندا در دادند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خود را فرمود
میمونه را از عقب ما بیارد و خود از مکه بیرون رفت و حلم ورزید و صبر کرد تا عبدی که کنیت
بود به نکرده صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون آنحضرت بیرون می آمد عماره دختر حمزه بن عبد المطلب
که وی را رضی الله عنه نسبت بوی ام عماره کنیت است و با مادر سلمی بنت عمیس در مکه بسر میبرد در پی
آنحضرت روان شد و گفت یا عم یا عم و عم خواندن او آنحضرت را بجهت عادت عرب است
یا بجهت آنکه حمزه برادر رضاعی آنحضرت است پس گرفت او را علی رضی الله عنه و گفت یا رسول الله دختر
عم خود را در میان مشرکان بی پدر بگذاری من او را با خود بیرون میبرم پس علی مرتضی با فاطمه زهرا
گفت دختر عم خود را بگیر و در هودج در آر و چون بمدینه رسیدند میان این سه کس مخاصمت افتاد پس
گفت علی من گرفتم او را و وی بنت عم من است و گفت جعفر بنت عم من است و خاله او اسماء بنت
عمیس تحت من است و گفت زید بن حارثه بنت برادر من است و بود میان وی و میان حمزه
مواخات وقتیکه مواخات داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی
نیز گفته اند پس حکم کرد آنحضرت برای جعفر از جهت خاله او و فرمود الخالة بمنزلة الام و از ظاهر سوق این حدیث
چنان معلوم می شود که اختصام هم در مکه واقع شد والله اعلم و در روایتی این نیز آمده که علی گفت
که من گرفتم او را و سبب بیرون آوردن از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من
وا واحق است بتربیت وی پس حکم کرد برای خاله وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از حکم تطییب خاطر
ایشان کرد و گفت مر علی را انت منی و انا منک و گفت جعفر را اشبهت خلقی و خلقی و
گفت مر زید را انت اخونا و مولانا و تو برادر مائی در دین و محبوب مائی و نیز گفت به جعفر
که تو احق بنگاه داشت وی زیرا که خاله وی در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود نکاح
کرده نشود زن بر عمه و خاله وی پس جعفر باین عنایات آنحضرت که در باب وی واقع شد بسیار
خوشحال گشت و در روایتی آمده که برخاست گرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت
پرسید از وی که این چیست جواب داد که در حبشه دیده ام که پادشاهان خود چنین میکنند و نجاشی
نیز چون کسی را از خود خشنود میساختی آنکس برخاستی و گرد او بیکپای بگشتی و نیز آورده اند
که چون بزید گفت انت اخونا و مولانا زید حجل کرد یعنی رقص کرد از فرح و سرور و حجل برداشتن

برداشتن کیلهای و نهادن پای دیگر نے الصراح حجل و حجلان جهیدن و رفتار بندی مرغ و چهار رفتن وازین حدیث معلوم شد که خاله حکم ما در دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است و بعضی ازین قصه اخذ کرده اند که خاله در حضانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبد المطلب دران هنگام موجود بود و نیز اخذ کرده اند تقدیم اقارب ام بر اقارب اب کذا فی المواهب و آمده است که آنحضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند تو چرا بنت عم خود را نمیگیری او را که بنت عم تست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بظاهر درین قصه می آید آنست که چون گذاشتند قریش عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرج بود که هر که از ما اراده خروج کند و بیاید بسوی شما برگردانید او را بسوی ما پس چرا نگردانیدند عماره را بسوی کفار در مواهب میگوید زیرا که طلب نکردند ایشان او را گویا شرط آن بود که اگر بطلبند برگردانید و میتوان گفت که عماره صبیه بود و صادر نشد از وی اراده خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن والله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار فقد بود درینجا داستانی است که در روضة الاحباب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده اگرچه ذکر آنها بذکر ارسال رسل و مراسیل بجانب ملوک که در سال ششم بود مناسب تر بود و لیکن چون رعایت طور معتبر افتاد این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول ارسال نامه بجبلة بن ایهم را موحده و موحدین ابن ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بادشاه غسان شد آورده اند که چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجبلة بن ایهم بدعوات اسلام رسید مسلمان شد و هدایا برای حضرت فرستاد و بر دین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه نوبتی بحج آمد و طواف میکرد ناگاه مردی از فزاره برازار وی نهاد و ازارش گشاده شد پس جبله طپانچه بر روی فزاری زد و بینی وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بقصاص حکم فرمود و گفت یا جبله فزاری را راضی گردان او را بگذارد وی از حق خود جبله گفت مرا برابر وی قصاص میکنند و حال آنکه من بادشاهم و وی بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان شما در احکام و نیست شما را بر یکدیگر فضیلتی مگر به تقوی گفت پس من یا امیر المؤمنین ازین دین برگردم و نصاری گردم

رجوع خواسته کرد عمر فرمود چون چنین کنی گردنت زنم جبله گفت امشب مرا مهلت ده تا درکار خود تامل
چون شب درآمد بگریخت و بروم رفت و نصرانی شد و برارتداد مرد نعوذ بالله من ذلک و بعضی
از اهل سیر برآنند که بار دیگر باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت و در پشیمانی از ارتداد او روی
نقل میکنند مضمونش آنست که میگوید که نصرانی شدم بعد از دین اسلام از عار طپانچه که نمی
گرفته شود و نمود روی در وی هیچ ضرری کاشکی نمیزاد مادر مرا کاشکی من اسیر میبودم
در دست ربیعه و مضر وای کاش مرا بشام ادنی معیشتی می بود که می نشستم با قوم
سمع نی بصر و کاشکی می چرانیدم شتران را در بیابان و منکر نمی شدم سخنی را که گفت عمر
واسلام آوردن فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از زمین بلقا
وقوع یافت و مکتوبی بحضرت نوشت و استر سفید که آنرا فضه میگفتند و اسپی و دراز گوشی و جبه
رم و قباء سندس مطلا بر رسم هدیه ارسال نموده و نوشت که من مسلمان شده ام و
اقرار بوحدانیت تو و رسالت محمد نموده ام و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بقدوم تو
بشارت داده بود آنحضرت فرستاده او را که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کرده بلال را فرمود تا او را
بجای بر و ضیافت کند و هدایای او را قبول کرد و جامهای نرم بر زنان قسمت کرد و استر را بابو بکر
صدیق داد و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و اسپ و دراز گوش با سید ساعدی سپرد
کند و مکتوب او را جواب نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بوی اما
اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو مرا اعلام کرد و
تحقیق خداوند تعالی ترا راه راست نمود اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آری و نماز گذاری
و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درهم بمسعود بن سعد داد و باز فرستاد و نقل است که چون
خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فروه را پیش خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که ملک تو
بهم گفت چگونه برگردم و حال آنکه بیقین میدانم که پیغمبر بر حق است که عیسی علیه السلام بقدوم مبارک
وی بشارت داده ولیکن تو دست میکنی بر ملک خویش پس پادشاه روم فرمود تا او را حبس کردند
بعد از آن از زندان بیرون آورد و بکشت و بر دار کشید اگر این پادشاه روم همان هرقل است
مرای بردی و معلوم می شود که بر نصرانیت خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و الله اعلم
شان قیصری ... نعوذ بالله من شر الدنیا و شر النفس و شر الشیطان الرجیم

که در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقدی مشعر باین است که تاریخ ارسال جبله
و نزده معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقایع سال هشتم آورده اند درین
کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که در سال هشتم قبل ازان بود زیرا که می گویند
حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات یافته انتهی والله اعلم ذکر سال
**هشتم از هجرت آنحضرت صلعم** در اوایل سال در ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیره
قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن وایل قرشی سهمی و عثمان بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود
مسلمانان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده و بعضی سنه خمس نیز گفته
اند اما خالد بن الولید که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرده براه بیگانگی و عناد رفته
اما چون در جوهر ذات وی چیزی مودع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود و تا رفع حجابهای
بشری و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت ازلی متعلق
شد بانکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من القا کرده شد و گفت چون صلح حدیبیه در میان ما و محمد
واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نماند پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی
تابع محمد گشته خیال می بستم که پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود اقامت کنم
تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی نماید در اثنای این خیال چون آنحضرت باداء عمره قضا آمد من بیرون
رفتم و برادر من ولید بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمده مرا بجست و نیافت و مکتوبی بجانب من ارسال داشت
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده که خالد ازان عاقلتر است که حقیقت اسلام
تا اینوقت بروی پوشیده ماند واگر مسلمان شود و شجاعت خود را در تقویت دین متین اسلام صرف
کند برای او بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر دریاب آنچه ازین دولت را دریابی
که خیر بسیار از تو فوت می شود خالد می گوید که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام در من
مستولی گشت پس عزم من بر رحلت بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا
وهب نمی بینی که ما الا اکله و لقمه بیش نمانده ایم و بدبدبه دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا
و آخرت ما آنست که بخدمت وی بشتابیم که شرافت او شرافت ماست صفوان دست بر سینه من نهاد
و ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد علیه السلام نمایم بعد ازان با عکرمه
بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم او نیز از قبول آن سر باز زد

با خود گفتم اینک وقت بنهایت رسیده می آید که فتح مکه منظور بوجود آید و مقرر دولت ایشان اختیار شوند و هیچ
جای گریز و گزیر نماند بضرورت آنجا مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان
بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و بموافقت هم روی بمدینه
مطیه نهادیم چون بموضع هده رسیدیم عمرو بن عاص را دیدیم که از حبشه می آید و میخواست که بمدینه
آید تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شد با اصحاب خود میفرمود
که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته کنایت است از آمدن این جماعه که از اکابر و اعیان قریش
بوده اند خالد گوید چون بمدینه درآمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد ادراک شرف حضرت سید کاینات
کردم در راه برادر من ولید بمن رسید گفت که تعجیل نمای که خبر آمدن تو بحضرت رسیده است ابتهاج
و شادمان منتظر ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس همایون رسیدم و چشم مبارک وی از دور بر من افتاد
تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الاسلام و فرمود که ای خالد میدانستم که تو عقل
داری امیدوار بودم که ترا الطریق خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن غریبه مقدر عناد
ورزیدم اکنون دعا کن تا حق تعالی عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان میکند
پس بود مر خالد را رضی الله عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تایید آن در حیات رسول خدا
و بعد از وفات وی از بیخ برکند مرتدان از اصحاب مسیلمه و جز آن و بود در جاهلیت از رؤسا قریش
و اشراف ایشان ام لبابه بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه وسلم و وفات سنه احد
و عشرین یا اثنین و عشرین در زمن عمر و اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب
احزاب بازگشتم با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند می شود
مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند
بمسکن مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نمودند و بعضی رفیق من شدند
پس کارسازی نموده ادیم طایفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحبشه آمدیم و آنجا می بودیم تا روزی
عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد چنانکه گذشت عمرو بن عاص گوید پس
بنزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آبروی باشد و سیر شود چون
این سخن از من بشنود طبانچه بر روی خود زد و گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر

بروی می آید ورسول خداست برحق ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان
شدم و از نزد وی بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم
و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا
گشته و محمد پیغمبر برحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت
حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از ان من رفتم و گفتم دست راست خویش را بگشا ای
تا با تو مبایعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه شرط می کنی گفتم که گناهان
من آمرزیده شوند فرمود ندانسته ای عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج
خانه کعبه هر کدام از انها محو و هدم می کند گناهان را که پیش از ین کرده شده اند و اما عثمان بن طلحه حجبی از
در وقت اسلام منقول و مذکور نشده است و مرویست که آنحضرت در روز فتح مکه کلید از یشان گرفت پس
نازل شد قول حق تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را با یشان و
فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه کشیده نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم پیش از نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان رجوع کرد بمکه و ساکن شد انجا تا آنکه مرد سنه اثنین واربعین و در سال
غالب بن عبد الله لیثی را بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بروزن جدید
رسیدند و چون شب شد بر سر آن جماعت شبخون بردند و سرایشان را راندند ناگاه از عقب ایشان
قومی آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنان که جز تنگ رود خانه پیش نماند و با ایشان
قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد و رود خانه را مملو ساخت چنانکه هیچ احدی
را مجال عبور و مرور نبود و دران وقت که هیچ ابری و بارانی نبود سالمات بمدینه باز گشتند و هم درین سال همین غالب
بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار انجا انتقام کنند و مرویست که درین سریه اسامه
بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس می گفتند راند و چون بوی رسید و تیغ
کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله اسامه آن را حکم ایمان باس داده
اعتبار نکرد و تیغ بر وی زد و او را بکشت و چون بمدینه رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت
بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت قلبه و صاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین

آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة در این قضیه نازل شده و بیشاوری در تعقب او گذشته بود بر شخصی که
بیچاره بند لیس خواست متعرض او گردد و او کلمه شد پس گفت وی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را متعاقب او گفت
که وی میخواست که گریزاند مال اهل خود را نیز کشته و این سریه غالب بن عبد الله العنبسی در سال هشتم بر منفعه بنی
میم موضعی است قریب به بطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و هم درین سال سریهای دیگر نیز وقوع یافت
تا منتهی شد لیس سریه موته بضم میم و سکون واو و بی همزه نزد اکثر رواة و با این جزم کرده مبرده و جزم کرده ثعلب
وجوهری و ابن فارس بهمزه و بعضی تجویز کرده اند هر دو وجه را و اکثر رواة بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی
بهمزه نام موضعی است نزدیک بلقا و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و ذکر وی در ارسال آمده
است و این سریه از میان سرایا مشهور است به صعوبت و شدت محاربه و مقاتله و سبب وقوع وی آن است
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد وی برد
پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود در
پیش آمد و پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی حارث گفت آری من
رسول رسول خدایم پس شرحبیل حارث را بکشت و دیگر کشته نشد از رسولان آنحضرت هیچکس غیر وی و
قتل رسولان از هر که باشد معتاد نیست و امان ایشان امری مقرر است میان ملوک و یکباری که رسول
مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه گستاخیها کرد و کفر ناگفت او را نکشت و فرمود اگر رسول را
میکشتم ترا چون این خبر بسمع شریف رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود یاران تا بجنگ
ایشان بیرون آیند و در موضع جرف تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آنجا رفت فرمود زید بن
حارثه را شما امیر ساختم گر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه
امیر بود و اگر وی نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بردارند و این حکایات و ترتیب امارت که
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد بر مثال انی اخاف
ان یاکله الذئب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که به پسران گفت والله اعلم و آورده اند که یهودی در
مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی هر کرا نام بامارت بردی
البته کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را پی در پی
بامارت تعیین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعد از آن یهودی به زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد نبی
است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من خبر میدهم که او پیغمبر است گفتار زید که او راست

ظاهر است که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و لعنت بود و تردید متکلم شاک بجهت احتیاط و عدم اظهار
آن جزم بود و آنچه آن یهودی گفت یاد او بود که نقل کرد بلکه از جهت سریرت و عداوتی که این قوم
نافرجام دارند چنانکه بزید بن حارثه نیز گفت که موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این
احتمالات از خباثت ایشان دور نیست و میگویند که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر
بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو
روان شو حق رسول خدا است که تو نمیدانی که خیر تو در چیست. این قصه بالاجمال است که در سال دیگر اسامه
بن زید را بر همین جا که پدر او شهید شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و
عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرد و مردم گفت گوئی بنیاد نهادند که چون باشد و حکمت دران چه خواهد بود
که کبار مهاجرین و انصار تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وایم الله او
تحقیق است بامارت و پدر او نیز سزاوار بود بدان آخر آن مهم سریه اسامه صورت نیافت و ایام رحلت
حضرت رسید چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی این اثر عنایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
که با ایشان داشت پدر او را موسوم و مخصوص بتبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب
بنت جحش را که بنت عمه آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید او را سرایای متعدده و گشت از
سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند بکسر حا
بمعنی محبوب و کودکی بود که صلی الله علیه وسلم میگرفت او را و حسن بن علی را بر دوش و در کنار و می گفت
خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسوله
فلیحب اسامه و زیاده می کرد عمر وظیفه او را از وظیفه ابن عمر پس گفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو او را بر من و
حال آنکه سبقت نکرده است وی مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا
از تو پس ایثار کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه
درین مرتبه بود که مثل جعفر بن ابیطالب ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را امیر
کسی را از خاک بردارند و برگزینند بر مثال برگزیدن آدم بر ملایکه و مسجود ایشان ساختن
و اگر این بوحی است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و درینجا
غرضی و مصلحتی حمیده خواهد بود که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان و خصم نفس
و کسر هوای مریدان کنند چنانکه اشارت قول آنحضرت که بجعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا

بشنو ترجمه و دانی که خیر تو در چیست قال الله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
تا بمقتضای جبلی و کوته نظری گمان نبرند که این باب مثل طبیعت بشری است نه همه نقص طبیعت انسانی
جوهر ذات وی باقی است اما آنچنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود والقصه آنحضرت
لوای سفید بسته کرد و بدست زید بن حارثه داد تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان رفت و وصیت کرد
ایشان را که بیایید بمقتل حارث بن عمیر و دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت
کردند فبها والا استعانت جویید از خدا و وداع کرد و چون روان شدند دعا کرد برای مسلمانان و
گفت دفع کند خدا تعالی از شما شر دشمنان را و باز آرد سالم و غانم پس گفت ابن رواحه ولکن
من سوال می کنم خدای مهربان را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفت بودم من
در زندگانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه و یتیمی بی کس را عیال وی در پرورده بود ایتام و چون
روان شد بجانب موته مرافقت نمودم با وی در قطع منازل و بودم در ردیف وی و در اثنای آن شبی
از وی شنیدم که افتاد و در وی شعری را که از آن بوی شهادت می آید در گریه شدم پس تسکین
داد مرا و گفت چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدا تعالی مرا سعادت شهادت روزی
کند تا از مشارق و مضایق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار
قرب حق و فضای عالم قدس نشاط کنم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و بنماز مشغول گشت
و بدعا و مناجات پرداخت و بعد از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالبا خدا تعالی
دعا مرا اجابت فرمود و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد کرد و چون زید بن حارثه
با لشکر اسلام بجانب موته متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم را و
فرستاد طلایه را و نزول کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام و شنیدند
خبر کثرت اعدا و جمع ایشان نزد شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با جماعه کسی فرستاد
تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید مسلمانان با این جماعه مقاتله کردند و سدوس کشته شد و یاران او منهزم شدند
شرحبیل از شنیدن این خبر هراسان شد و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نیز نزد هرقل فرستاد و مدد خواست
هرقل مدد کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر با ایشان ضم شدند
چنانکه عدد لشکر دشمنان از صد هزار در گذشت چون این خبر بمسلمانان رسید بمدارین نزول
توقف کردند و تامل نمودند و مشاورت کردند و گفتند نامه بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم

چیزی نبویسیم و صورت حادثه را معروض برای همایون گردانیم ما باز طلبید ما را یا لشکری بمدد ما بفرستد
پس دلیران ایشان را عبد الله بن رواحه گفت ای قوم چیزی را مکروه میدارید که بجهت احراز آن ثواب
از دیار خود بیرون آمده آید یعنی شهادت و لبود وی رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در ان گفت
ما هرگز به بسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم بلکه بقوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند در روز
بدر میدانید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از احدی الحسنیین خالی نیست یا ظفر
است یا شهادت اگر ما غالب آییم فهو المراد و اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت با یاران
خود که بعز شهادت رسیده اند ملحق شویم ع در غربت مرگ بیم تنهائی نیست + یاران
عزیز الطرف بیشتر اند + مسلمانان بمصادمه همت و قوت عبد الله بن رواحه رضی الله عنه قویدل
شدند و روی بجانب ایشان نهاده تا بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید رضی الله عنه در غزوه موته حاضر
بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحه و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من در ان خیره
شد ثابت بن اقوم انصاری گفت ای ابو هریره در غزوه بدر حاضر نبودی اگر میبودی میدیدی که خدای تعالی
با وجود قلت عدد چگونه نصرت داد و چون تلاقی فریقین نمود و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه
علم برگرفته پای در میدان نهاد و محاربه کرد تا بزخم تیرها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشت و پیاده شد و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش
بینداخت پس علم بدست چپ برگرفت و جنگ می کرد دست چپ را نیز بینداخت و علم
بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعدای دین شمشیری بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد
الله الله عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در ان جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را می طلبیدم
پنجاه زخم در بدن وی شمردیم که هیچ کدام در جانب پس نبود در مواهب لدنیه آورده که یافته
شد در یک نصف بدن وی هشتاد و چند جراحت و در جانب پیش از ان هفتاد و دو ضربه
سیف و از طعنه رمح بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نود و چند زخم
نیزه و تیر پس عبد الله بن رواحه که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این رجز
خواند که مضمونش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نمیکنی در شهادت و مکروه می پنداری
بهشت را و گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عم او مقداری گوشت
برای او داد چون چشید و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون انداخت

و گفت ای نفس چند از دنیا برخت و تو هنوز بدنیا مشغولی آنگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی زن داری
زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هرچه داشتم بر سولخدا
پیشکش کردم اکنون هیچ نداری چه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی بسم الله بیا پس سر گرد در آم
محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان یکی را بامارت
بردارند ثابت اخرم انصاری عجلانی مبارزی بود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان باتفاق یکی را بامارت
برداریم گفتند هم تو باشی هم قیام نمای گفت من نمی توانم بان قیام نمود پس مسلمانان همه باتفاق بر خالد بن الولید گرد آمدند
و او را اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در معرکه بدر حاضر بودی و از من سالها
بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را برای تو برداشته بودم پس گرفت
لوا را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و مشرکان
افتادند و کشته شدند از مسلمانان برگشته شده و هرچند منع کرد ایشان را خالد سود نکرد قطبة بن عامر (؟)
فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن تنبیه شدند
و بعضی گفته اند که هزیمت نبود و لیکن متکشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بهر تقدیر حمله کرد خالد و قتال
نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را
یافت غنیمت و منقولست که خالد گفت نه شمشیر در دست من درآن روز بشکست و نماند در دستم جز صفحه
یمانی که داشتم و بالجمله خالد رضی الله عنه دران روز تقصیر تلافی ایام گذشته که از جانب مشرکان بر اهل
اسلام در روز احد و غیره جنگ کرده بود نمود و ما نا که شکسته شدن این شمشیرها بود که در معرکه ها بر مسلمانان
زده بود سبحان الله چون آن ترددها و جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل را غیرت
و حیرت دست میداد که با وجود آن صفای جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای
وی مودع و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگیهای حجاب بود که عارض وقت
او شده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابهای شد و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است
که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و همدرین روز بوده گویند که تا
درین روز جنگ عظیم بود چون شب درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد
علم برداشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی دیگر راست کرد مقدمه را بساقه و ساقه را
بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون این حال مشاهده کردند چنان تصور کردند

که لشکری از برای امداد اهل اسلام رسیده از آنجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد رو بگریز نهادند و خالد در
دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما ینبغی بجا آورد و آورده اند که در آنجا قلعه بود که در حین
توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در آنجا گشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از ان اشرار که در آن
قلعه متحصن شده بود بقتل رسانید و بالجمله از خالد درین قضیه سعی بلیغ بوجود آمد و کان سعیه مشکورا و در اخبار
وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل ایستادند دران وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در
نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه ایشانرا معاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و
شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد بعد از ان ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از
چشمان شریف او روان میشد آنگاه فرمود بعد از ان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و
فتح بر دست او حاصل شد از ان روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در
نظر زید حیات را بیار است و میخواست که دران وقت دوستی زندگانی را در دل وی مکروه سازد
زید با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ می باید تو آمده که حیات
دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بر وی دعا
خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید و تحقیق وی در بهشت در آمد و در بساتین بهشت میخرامد
و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و از روزهای دنیا در نظر او می آراست
و نیز فریفته او نا شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید
و از ینجا معلوم می شود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و محبت حیات را بسبب می آراید
و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین است این دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان
یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت در روایتی از لولو
بعوض دو دست وی که در راه خدا عز و جل انداخته شده بود که ارزانی داشت که بدان طیران
مینماید و از ابوهریره آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که
طیران میکند با ملایکه و نیز از ابوهریره آمده که آنحضرت فرمود گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در
ملای از ملایکه و حال آنکه هر دو جناح وی مخضوب است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در آمدم وی شب بهشت را پس دیدم در وی جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملایکه

عمرو بن العاص را و فرمود که سلاح و ثیاب پوش که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا
رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آنحضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و در روایتی
آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله مدتی مدید در رسوم و قواعد دین کوشیده ام اکنون دوست میدارم
که در ملابس شعار اسلام از من اثری ظاهر گردد و مجاربه و مقاتله در راه خدا سعی کنم فرمود صبر کن تا ترا
بجائی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا آنکه بمسامع علیه خیر البشر صلی الله
علیه و سلم خبر اجتماع قبایل مذکوره بقصد افساد ایشان رسید پس لوای سفید عقد کرد و سیصد نفر
از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و
صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و غیرهم در آن میان بودند عمرو بن العاص
امر کرد که بقلع و قمع مخالفان دین کمر بندد و داد دلیری و مردانگی دهد در روضة الاحباب از محمد بن
اسحق نقل میکند که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص بامارت آن سریه آن بود که او از طرف مادر با اهالی
آن قوم خویش بود پس حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمرو میلی باسلام حاصل شود انتهی اما وجه در تعیین
اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود اختیار این موکول بعلم جناب رسالت است حرفی از این باب
در قضیه موته گفته شده است تواند که آن باشد والله و رسوله اعلم القصه چون عمرو از مدینه برآمده متوجه مشرکان
شد شنید که جمعی دیگر از اعراب با این قبایل جمع شده و در مخالفت موافقت نموده اند و با این مقدار
لشکر که مسلمانان دارند با ایشان مقاومت نمی توان کرد اندیشناک شد و قاصدی بنزد آنحضرت فرستاد
صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند
مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و برین جماعه ابوعبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع
با ابوعبیده وصیت کرد که چون یکجا شوید در جمیع امور متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص
پیوستند و وقت نماز در رسید عمرو با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد من آمده تابع من باش و نماز در
عقب من بگذار ابوعبیده گفت که امارت تو بسابق تعلق میدارد و امارت لاحق بمن عمرو درین باب
مضایقه آغاز کرد و ابوعبیده وصیت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب
عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب نیست که امیر افضل باشد و در نماز باید که احق بامامت
کسی باشد که اعلم و اقرا و اورع باشد پس همه را می بایست که نماز عقب ابوبکر میگذاردند و لیکن چون
عمرو بن عاص دعوی کرد که چون امیر است وی احق بامامت باشد در مقابله وی ابوعبیده که نیز

از تو امیر بود نزاع کرد آخر نفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خلاف نکنید و در جمیع امور متفق باشید ترک
نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و لین الجانب گفت ای عمرو آهسته باش و تندی
مکن که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آخر وصیتی که من فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت
نکنید اگر تو طریق مخالفت مسلوک داری من نمیدارم نقل است که چون نزدیکی دشمن رسیدند و شب
شدند و سرما سخت بود مسلمانان خواستند که آتش کنند که بدان گرم شوند و ایشان را عمرو از آن منع کرد
یاران ازین معنی به تنگ آمدند و شکایت نزد ابو بکر صدیق بردند ابو بکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هر کس
که آتش روشن کند او را در آتش اندازم و آورده اند که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت
ایعمر تو مامور شده که سخن من بشنوی و فرمان من بری ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی هر آینه که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم ویرا بر ما امیر نگردانید مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و تحمل ورز
و تابع فرمان پیغمبر و حکم وی باش و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمت جمیله و
عاقبت حمیده خواهد بود و اگر چه این الفاظ در حدیث بصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق
و شرح آن همین است پس باتفاق بجانب کفار روان شدند و بعضی از اهل آن قبایل منازل را خالی
ساخته فرار نموده و بعضی محاربه کردند و مغلوب شدند و دیگر بجنید در بلاد متفرق شدند عمرو چند روز در انجا
توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح می کردند و می خوردند و درین
سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه باز گشتند اینچنین مذکور است در روضة الاحباب
و در معارج النبوة میگوید چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان درآمدند و دست
بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود باز گشتند و آورده اند که در هنگام
مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود و با اصحاب خویش گفت محتاج شده ام
و اگر غسل میکنم هلاک می شوم پس بمقداری آب طلبید و استنجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح
بامامت قوم گذارد این حکایت خالی از غرابت نیست غالبا عمرو بن العاص هنوز تعلم و تحفظ احکام شریعت
ننموده بود و الا در صورت جنابت نزد خوف هلاک تیمم است نه وضو و تیمم معا بالجمله از جایی که ابو بکر و عمر
و اعیان مهاجرین و انصار باشند تفرد و استبداد در عبادات سبب امر و فتوی ایشان درست
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقاوله عمرو و ابو عبیده و مطاوعه او مر عمرو را
بحضرت رسید فرمود رحم الله ابا عبیده و در قصه جنابت نیز تبسمی فرمود و گفت نظر کنید در وی

که از برای خود حیله مخلص پیدا کرده و منع از افروختن آتش گفت از برای آن کردم که اگر آتش بسیار افروختندی
مشرکان از قلت ما و قوت ما یافتندی و چون عمرو از جیش ذات السلاسل بازگشت زعمی و غروری
الهی را او یافت و با خود گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا امیر جیشی کرد که در آن جیش ابوبکر و عمر بودند ناچار
مرا از جهت قرب و منزلت من نزد وی و برای تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا
رسول الله دوست‌ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفت از مردان صلی الله علیه وسلم فرمود پدر وی
گفت بعد از وی کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر را شمرد خاموش شد
که مبادا مرا در آخر یاد کنند و آنحضرت باین جواب قطع طمع و توهم او کرد و تامیر آنحضرت
را حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث دیگر نیز مدح وی کرده و فرموده
اسلم الناس و آمن عمرو و ظاهرا مراد بناس اقران و اهل قبیله وی خواهند بود والله اعلم
و در این سال ابوعبیده بن الجراح را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیرهما آمده است
و در روایتی تا بضع عشره زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر بن الخطاب
در آن میان بود و میان آن و میان مدینه مسافت پنج روز است و این سریه را سریة الخبط خوانند
بفتح خاء معجمه و باء موحده و سریه سیف البحر نیز گویند و خبط نام آن برگی است که از درخت افتد بزده
و آنحضرت باین جماعه یک جراب تمر داده بود و چون آن نفاد یافت برگ درختان بعصای خود می‌انداختند
و میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها را بآب تر میکردند و میخوردند
و این دلالت دارد بر آنکه برگها خشک بود که میخوردند خلاف آنکسی که میگوید برگهای سبز میخوردند و آنحضرت
ابوعبیده امر کرد تا همه لشکر زاد خود را جمع سازند آن نیز موازی دو فرد شد و هر روز مقداری اندک
از آن میدادند تا کار بجائی رسید که هر یک را یک خرما می‌رسید و تسمیت به سیف بکسر سین مهمله و سکون
تحتانیه ساحل دریا چون تنهای سیر ایشان تا کناره دریا بود از آنجا بان می‌گردند و وقوع این
سریه در رجب بود سنه ثمان و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول بوقوع آن در سال هشتم
ناپسندیده است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما آورده که این سریه را
فرستاد تا بر سر کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت نبندد و کی واقع
شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در سنه ست باشد
پیش از قضیه حدیبیه انتهی و در مواهب از شیخ الاسلام ابن العراقی نقل کرده است که گفت بوده این سریه

بعد از نقض و نکث قریش عهد را و پیش از فتح مکه که در رمضان این سنه بود پس منافات نمی دارد بوقوع
آن در سال هشتم و آورده اند که درین سفر با هیچ دشمن ملاقات نکرده مراجعت نمود بمدینه
و از غرایب این سفر آن بود که روایت کرده است اند بخاری و مسلم از جابر گفت غزا کردیم با جیش
خبط را و امیر کرده شد بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده را که نظیر
ندیده بودیم ماهی مانند آن و گفته می شود او را عنبر پس خوردیم ما ازان ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده
استخوانی از استخوانهای او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه
این ماهی را برای آنحضرت پس فرمود وی صلی الله علیه و سلم بخورند رزقی را که بیرون آورده است
خدای تعالی آنرا بسوی شما و بخورانید ما را نیز اگر باقی مانده باشد چیزی ازان با شما پس فرستادیم ما برای
رسول خدا چیزی ازان پس خورد آن حضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و کوهی در
روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این ماهی است و ساخته می شود از پوست وی سپرها و سپر را نیز
عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است سرگین دابه بحریه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست
و مراد باستخوان استخوان پهلو است که دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که دراز ترین اهل لشکر بود
و بر شتری پالان دار سوار کردند تا از نشیب آن دو ضلع گذشت و سر او بان استخوان رسید و در صحیح
مسلم و مسند امام احمد روایت کرده شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند
و بنشینند سیزده مرد را جای بود و در مواهب درینجا دو سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه را امیر قتاده
به سوی ارض محارب بنجد در شعبان سنه ثمان فرستاد با وی پانزده مرد به سوی غطفان
پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان و بند کرد بندیها گرفت دو صد بعیر و دو بیست شاه و غیبت او
پانزده روز بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده به سوی اضم که در وی محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط
پیش آمد و محلم او را کشت و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را بر طایفه امارت
داده بجانب اضم بضاد معجمه که بر سه برید از مدینه است فرستاده و دران سریه محلم بن جثامه بود و عامر
بن الاضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد مسلمانان چون اعتقاد اسلام بر وی
نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را به قتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت محلم
عتاب کرد و فرمود چرا مسلمانی را کشتی گفت بنا بر آنکه از جهت فرار از موت اظهار شعار مسلمانان کرد
آنحضرت فرمود چرا نشکافتی دل او را تا قصد و اراده او دانی و فرمود زبان سفیر و ترجمان جنان است

پس آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تا
آخر آیه در شأن ایشان نازل شد پس محلم آمد و در برد و بر برابر آنحضرت بنشست و التماس کرد که آنحضرت
از برای او طلب آمرزش کنند و چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از وی حرکت ناملایم او کوفته خاطر شده بود
فرمود لا غفر الله لک ولا عفا الله عنک پس محلم برخاست در حالی که پاک میکند اشکها را به برد و برد خود و
محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان تسلیم قابض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند زمینش بیرون
انداخت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون می انداخت عاقبت او را میان سنگها پوشیده گذاشتند
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم فرو برد و فرمود زمین فرو میبرد کسی را که بدتر از وی است اما
خدا تعالی خواسته است که بنماید شما را تا متنبه شوید و در روضة الاحباب این سریه بنام ابو قتاده در اول ذکر فتح
مکه گفته که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را
بقبیلهٔ اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آنسرور داعیهٔ آن دارد که بسر این جماعت رود و بجانب مکه بعد از آن
قصهٔ این سریه ذکر کرد و بعد از آن شروع در قصهٔ فتح کرده و در مواهب نیز سریهٔ ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه
ذکر کرده و از اصابه معلوم میگردد که محلم نام کسی است و آنکه کشت عامر بن اضبط را غیر محلمی است که زمین او را
فرو برد والله اعلم و در مواهب گفته سریهٔ دیگر ذکر کرده و آنرا سریهٔ ابن ابی العوجا نام کرده بسوی بنی سلیم در ذی الحجه
سنه سبع که با پنجاه مرد برآمده و گرد کردند او را کفار از هر ناحیه و قتال کردند تا اکثر کشته شدند اکثر اصحاب ان
و یافته شد ابن ابی العوجا جریح با کشتگان و برداشته آورده شد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باین
تمام شد وقایع سال هفتم **ذکر فتح مکه** و هم در سال هشتم از هجرت فتح مکه زادها الله تعظیما
و تشریفا واقع شده و این فتح عظیم مبین است که سورهٔ کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا ناطق بدان است اگرچه جمعی از
مفسران بر آنند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات خود فتح بود و منشا و مبدا فتوحات
عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که عزیز گردانید حق جل و علا بدان دین خود را و قوی ساخت
رسول خود را و عزیز گردانید جند خود را و محترم گردانید حرم آمن خود را و پاک گردانید از رجس مشرکان بلد
امین بیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان اهل آسمان و زمین و فتح و نصرت یافت بدان سید
المرسلین و عرب از همه اطراف و جوانب دیدهٔ انتظار بر راه اختیار گشاده نشسته بودند که آیا این
مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با قوم خود بس آید و این بلد معظم و بیت مکرم در قبضهٔ
اقتدار او آید ما نیز در آییم و از قید توقف و تردد بدر آییم چون این نصر عظیم و فتح مبین بوجود آمد در آمدند

مردم از هر جهت متوجه شدند از هر جانب کما قال سبحانه وتعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا اشارت است باتمام نعمت و کمال دین و ارتفاع
حجاب شک و ارتیاب و سطوع نور صدق و یقین و بعد از حصول فتح مکه هر گروهی که از مشرکان و جبابره
تا نهایت مرد و خود بی تحاشی باسلام در آمد پس از آن روز خلق به اسلام بعضی و ظاهر شد امارات و علامات
تصدیق قلبی و بعضی انشد و ظاهر آیه کریمه قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون آن است
که ایمان ببرد فتح نافع نیفتد و مقبول نباشد و جواب بعضی گویند که مراد آن کافرانند که مقتول شدند در فتح
و اسلام آوردند درین حالت پس نفع نمیکند ایمان آوردن حال قتل و اینجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز
روز قیامت است که روز نصر مومنین است بر کفره و روز فصل حکومت است میان آدمیان و فتح بمعنی
فصل حکومت آمده است چنانکه در قول وی سبحانه ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین والله اعلم
و باعث حصول این موهبت ربانی و سبب ظهور فتح این فتح صمدانی آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود یکی از شرایط
آن بود که طرفین باهم حلیفان و عهدیان یکدیگر تعرض نکنند و هر که هرچه خواهد اختیار کند خواه در عهد و حلف
قریش در آید و خواه در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش در آمدند و خزاعه
در عهد آنحضرت و ایشان را پیش ازین هم رجوعی و التجائی بحضرت آنجناب بود اگرچه ایمان نیاورده
بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاهلیت نزاعی و خلافی و عداوتی بود و محاربه و مقاتله بسیار واقع شده
و چون حضرت بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان آمد چندان بآن مشغول شدند که اصلا بحال خود نپرداختند
و بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و خاطر جمع کردند و فرصت یافتند باز بر سر نزاع و خصومتی که داشتند آمدند تا آنکه
روزی یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میکرد مردی از قبیله خزاعه آنجا ایستاده بود خشم کرد و منع نمود
پس بقهر رفت سر و روی وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر نمود نفاثه بضم نون و فا و ثاء مثلثه که قومی
از بنو بکر بود بمحاربه با خزاعه برخاستند و از بنی ملیح استمداد نمودند ایشان از اعانت و امداد ابا و امتناع
آوردند پس استعانت از قریش نمودند جمعی از صنادید قریش که اعدای موروثی آنحضرت بودند مثل عکرمه
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و غیرهم هیأت خود گردانیده و نقابها بر روهای زشت
خود بربسته بموافقت بنی بکر شبخون بر خزاعه زدند و محاربه و مقاتله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین
حرم در آمدند و بنو خزاعه فریاد بر آوردند یا نوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود و گفتند که از خدا بترس
و حرمت حرم نگاه دار نوفل بن معاویه گفت که این سخن بزرگ است ومن مسلم آنرا ولیکن امروز

تربیت عمل کردن بدان نمودم و توبه کرده‌ام که بیست کس از خزاعه درین شب کشته شدند از قوم قریش
آن بود که هیچ کس ایشان را نشناخت و این قصه پوشیده خواهد ماند و آنحضرت را بآن شب بار سے
خبر دار ساخته بودند عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود
رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه حادثه در بکر واقع شده که قریش نقض عهد نموده‌اند گفتم یا رسول
گمان میبری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکست
از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم این امر خیر باشد حضرت فرمود خیر خواهد بود و انت را ابد
و طبرانی در معجم صغیر از حدیث میمونه می آرد که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که میفرمود در متوضا خود لبیک
لبیک سه بار و میفرمود نصرت نصرت سه بار چون برآمد گفتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با آن
کسیکه تکلم میکردی با وی گفت این راجز بنی کعب بود از خزاعه که از من طلب نصرت می‌نماید و میگوید که قریش
اعانت بنی بکر کردند تا ایشان را شبخون آوردند بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل سوار از
بمدینه مطهره آمد تا آنحضرت را خبر کنند آنچه واقع شده است و استغاثه کرد و استنصار نمود پس
آنحضرت برخاست در حالیکه میکشید ردای مبارک خود را بر زمین و میفرمود نصرت داده نشوم من
اگر نصرت ندهم شما را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم اشارت کرد بنهایت اتحاد و اخلاص و قوت علاقه
و تقویت و تسلیه کرد قلوب ایشان را ناگاه ابری در آسمان بود پس فرمود آن حضرت این ابر فریاد میکند
و خبر میدهد به نصرت بنی کعب گفت باز گردید بدیار خود و غم مخورید که ایام فتح و نصرت نزدیک رسیده است
و با اصحاب فرمود گویا می‌بینم که ابوسفیان آمده در طلب تجدید و افزون در مدت صلح میکند و خایب ناکام
بمکه بازگشته است و آورده‌اند که چون قریش ازین فعل خود پشیمان شدند ابوسفیان را در ملازمت
حضرت فرستادند تا اعتذار نماید و گوید که این فعل بمشورت من واقع نشده است و عقد صلح را موکد
و مقرر گرداند و چیزی بر مدت آن بیفزاید پس ابوسفیان بمدینه آمد و نخست بخانه دختر خویش
ام حبیبه که از امهات المؤمنین بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه
آن فراش مبارک را در نوردید ابوسفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی ام حبیبه گفت
این فراش سید کائنات است و تو مشرکی و نجس پس از نزد دختر برآمد و بنزد حضرت رفت صلی
الله علیه وسلم و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نیافت پس ناامید گشته پیش ابوبکر صدیق ر
رضی الله عنه از آنجا نیز خایب و خاسر بازگشت و همچنین نزد عمر فاروق رضی الله عنه رفت آنجا نیز فایز نگشت

پس پیش فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت وگفت خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را جایز داشت
و اعتبار کرده فاطمه گفت درین امر مرا اختیاری نیست پس روی بعلی مرتضی آورد رضی الله عنه
از انجا نیز ناامید گشت پس بمکه خایب و خاسر باز گشت و چون ابو سفیان بمکه باز گشت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بکارسازی سفر مشغول شد و با عائشه فرمود که تهیهٔ اسباب سفر و تجهیز جیش مشغول
گردد و با هیچ کس این راز در میان ننهد پس ابوبکر بر عائشه درآمد و دید تهیهٔ اسباب مینماید گفت ای عائشه این
چیست که می سازی گفت چیزی است که حضرت بمن فرموده است که بسازم می سازم زیاده برین نمیدانم
و نمی توانم گفت پس آنحضرت درآمد ابوبکر پیش رفت وگفت یا رسول الله داعیهٔ سفری شده فرمود آری
ابوبکر گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری صدیق پرسید عزیمت آن داری که بر سر قریش روی
فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دارد و فرمود اللهم خذ علی الابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب فرمود
تا بکارسازی قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند ولیکن مقصد را بر هیچکس بجزم اعلام ننمود و حاطب بن
ابی بلتعه بجانب اهل مکه نامه نوشت و خبر داد ایشان را از لشکر کشیدن آنحضرت بر سر ایشان و مضمون
نامه شریفت آنکه پیغمبر محمد صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکری میکند و گمان نمیبرم که بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت
نگری بحال خود خواهید کرد والسلام و نامه را بازنی داد از قبیل مزینه که بقریش رساند پس مطلع
گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس فرمود آنحضرت مر علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و مقداد بن
اسود را رضی الله عنهم اجمعین خاخ را می بیائید در انجا زنی بر هودج سوار که با وی کتابی است بگیرید کتاب را
از وی پس رسیدند ایشان بان زن و یافتند کتاب را که در موهای سر خود که گره زده بود پنهان
کرده است و آوردند کتاب را نزد آنحضرت پس طلبید حاطب را و فرمود چیست ای حاطب این کار که
تو کرده و چه چیز برین داشت ترا گفت یا رسول الله شتابی مکن برمن بخدا سوگند که من مومنم بخدا و
رسول او ولیکن من مردی ام ملصق و حلیف در قریش و از نفس ذات ایشان نیستم و بهیچکس در مکه
ندارم که حفظ و حمایت اهل و مال من کند و آنها که با تو اند از مهاجران ایشان را در مکه اقربا است
که حمایت می کنند اهل و اموال ایشان را اینست مرا درین فتنه انداخت و نکرده ام آنرا بجهت نفاق
و ارتداد و رضی بکفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت دانا و آگاه باشید که حاطب راست گفته است
وگفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله تا بزنم گردن این منافق را فرمود آنحضرت
ان الله اطلع علی اهل بدر وقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الطبری و بروایتی فانی

تا فرمود لیس آیه کرده عمر و گفت خدا و رسول خدا داناترانند و تا نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
و عدوکم اولیاء تا قول وی فقد ضل سواء السبیل و در صحیح البخاری آورده که گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا
یا رسول الله تا بزنم گردن این منافق را با وجود آنکه آنحضرت تصدیق کرده حاطب را در آنچه اعتذار کرد بجهت
آن بود که بود نزد ایشان از بعض منافقان و علم با آنکه هر که مخالفت امر رسول الله کند واجب است
قتل او ولیکن جزم نکرد به آن و استیذان نمود در قتل وی و اطلاق کرد بر وی اسم منافق از جهت
آنکه ابطان کرد خلاف چیزی که ظاهر کرده و عذر حاطب آن بود که تاویل کرد که بجهت ارتکاب مثل این چنین
کاری بحکم ضرورت باک ندارد و مراد بقول وی فقد غفرت لکم اغفر لکم بر طریق تعبیر از مستقبل بماضی
است برای مبالغه در تحقیق وقوع و گفته اند که این خطاب اکرام و تشریف است این جماعت را
حاصل شده است که بخشیده گناهان گذشته ایشان را و متاهل قابل آن شده اند که بخشیده گناهان لاحقه
را و تحقیق ظاهر گردانید وی سبحانه صدق رسول خود را در هر که خبر داد از وی بچیزی از این باب زیرا که ایشان همیشه
بودند بر اعمال اهل جنت تا آنکه مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کرده شود صدور چیزی از گناهان از یکی از ایشان مبادرت
کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک را و میدانند این را از احوال ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیر احوال
ایشان این چنین نقل کرده است صاحب مواهب از قرطبی با فهم و ذکر کرده اند بعضی از اهل مغازی که لفظ
کتابی که نوشته بود حاطب این بود ای معشر قریش رسول خدا می آید شما را با لشکری مثل لیل و سیل و
بخدا سوگند که اگر بیاید شما را تنها نصرت میدهد او را خدا تعالی و راست میگرداند وعده خود را پس
تفکر کنید بحال خود کذا حکاه السهیلی انتهی و نیست در اینجا چیزی که در وی کفر و نفاق باشد مگر اظهار
سر مسلم و اعتذار کرد از آن بامید آنکه شاید که قبول افتد و بتحقیق قبول افتاد در وقتی که تصدیق کرد
او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و منع کرد عمر را از قتل وی و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرمود که او را از مسجد بیرون کشیدند مردم بر سبیل بدلیت دست بر پشت وی می نهادند تا او را از
مسجد بیرون کنند و او درین حال بامید آنکه حضرت درباره او رحمت فرماید باز پس می نگریست
و نظر بر روی مبارک همایون آنحضرت می انداخت فرمود او را باز گردانید و فرمود من از جرم تو
درگذشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواه و باید دیگر مثل این کار نکردی و گویند که حاطب
از کبار مهاجرین و ارباب دانش و بینش بود و از وی این زلت از سر غفلت آمده و آنحضرت او را
برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت و صل چون عزیمت سفر

که مصمم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبایل عرب را از اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل حوزهٔ اسلام
شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا همه جمع آیند و تهیهٔ اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد آنحضرت دوم ماه رمضان
روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که
گفت بیرون آمدیم با عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقدی گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال
دیگر نیز آمده دوازده شانزده هفده هژده نوزده و دو قول سابق اقرب است بصحت و دوم صحیح تر است
والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند
و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ و همچنین از قبایل مذکوره چهار صد یا پانصد و هزار با عددے
مخصوص بعرض رسیدند و در راه آمده پیوستند تا مجموع به ده هزار کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند
و وجه جمع آن تواند بود که ده هزار از نفس مدینه برآمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده ملحق شدند چنانکه آمده است
که بنو سلیم از عقب قریب دو هزار مرد که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری
را خلیفه ساخت و از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف که نام آبی است میان قدید
بضم قاف و عسفان علیهما در آنجا راست کرد و با صحابه سپرد و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد با فطار و ندا
در داد که افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد
افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و در تفضیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رعایت مصلحت و
ملاحظهٔ اوقات و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی اهالی مکه نیز بقصد هجرت بجانب مدینه بیرون
آمدند و از آنجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل و عیال خویش در منزل سقیا
و بقولی در جحفه و بقولی در ذو الحلیفه آمده بحضرت ملاقات نمود و آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شدند
و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود یا عباس هجرت تو آخرین هجره هاست چنانکه
نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب که ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن امیه که پسر عمهٔ آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اهانت
آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس
ام سلمه از گناه ایشان درگذشت و در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت
در آیید و بگوئید چنانکه برادران یوسف علیه السلام بیوسف گفتند لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین
پس فرمود آنحضرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابوسفیان

بن الحارث بعد از آن هرگز سر خود را پیش آنحضرت برنداشت از هیبت حیا بعد از آن سیر کردند تا مر الظهران رسیدند
که تا مکه چهار فرسنگ راه است و آن وادی را وادی فاطمه میگویند تا الحال چنانکه نام مذکور است همین نام ش
موضعی است چنانکه اسم را موافق میباشد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر کس برای خود آتشی
افروخت تا ده هزار یا دوازده هزار آتش افروخته شده باشد تا این هنگام قریش از آمدن آنحضرت احوال
شریف خبر نداشتند ولیکن غایت غمگین بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه دارد پس با ابوسفیان
بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از او
امان بگیر پس ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی
را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشها چیست و خیمهها دیدند و شیهه اسپان
شنیدند از آن طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت و دبدبه بمکه
بقهر بر سر قریش رود همه مستاصل شوند و از ایشان اثری نماند پس گفت بر استر خاص سوار شدم
و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را ببینم صورت حال باو بگویم تا اهل مکه را خبردار کنند که فکری
در کار خویش کنند ناگاه آواز ابی سفیان را شناختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا شناخت و گفت
این ابوالفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد آنچه واقع است
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس
چاره کار ما چیست گفتم بر این استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا برم و برای
تو طلب امان کنم پس او بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه بازگشتند و در روایتی
آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بمکه رسیده باز
گشته آمده باشند پس بخیمه عمر بن الخطاب رسیدیم چون ابوسفیان را دید از جای خود جست
و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابوسفیان
حاصل کند که نبود در میان او امان عمر آمده است من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول
صلی الله علیه وسلم رسانیدم و گفتم یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده و در پناه خود گرفته ام و عمر در قتل
او شتابی میکند فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاهدار و صباح نزد ما بیار چون صباح
او را بملازمت حضرت بردم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان آیا وقت آن نشد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستش
نیست بغیر از خدا تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و وصولی که با خویشان چنانکه

چنین لطف میفرمایی اکنون دانستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی
و مدد کردی پس دیگر باره فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت هنوز اکنون شکی در دل
من بود و توقفی میکردم و سینه او بتصدیق رسالت نمیگشاید و عباس گوید گفتم وای بر تو یا ابا سفیان حق را قبول
مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشا پیش از آنکه ساعت عمر در آید و گردنت را بزنند پس گفت ابوسفیان اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف
و جاه را دوست میدارد او را بمرتبه سرافراز دار که میان اهل مکه سرافراز گردد پس فرمود آنحضرت من چنین
دادم ابی سفیان را هر کسی که در آید بسرای ابوسفیان را پس در امان است و کسیکه بیندازد سلاح را پس
وی در امان است و کسیکه ببندد در خانه خود را پس وی در امانست و کسیکه در آید مسجد الحرام را پس وی
در امانست و میگویند که یک وقتی در ابتدای حال مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان
آنحضرت را در پناه خود برده در سرای خود در آورده بود این انعام و اعزاز از آنحضرت جزاء و
مکافات آن بود و از برای رفع غرور و تکبر وی دیگران را نیز حکم با امن کرد تا خیال نکند که این فضیلت
مخصوص باوست بلکه احسانی است که وی داخل آن عموم است و چون روان شد ابوسفیان
آنحضرت فرمود بعباس که او را مگذار که بمکه برود بلکه با خود نگاه دار و در جای تنگ بایستاده کن تا
که لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب و هیبت اسلام در دل او در آید و درشت
نخوت و عناد وی بشکند پس عباس ندا کرد او را و گفت یا ابا حنظله ایست و مرو و برگرد ابوسفیان
پرسید و گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت این نوبت غدر نمیکنند
پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج با عزت
و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را بابی سفیان تعریف میکرد و دل او را با آتش حسد و غیرت
می سوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان آن فوج دو علم بود ابوسفیان از
عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمله خیل و
حشم بآواز بلند تکبیر برآورده زلزله در جان ابوسفیان افکندند و بعد از خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد
کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم سیاه بگذشتند ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت
زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای
ایشان را برداشت ابوذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف

این قبیله نیز نمود ابوسفیان گفت ما با ایشان کاری نیست آنگاه بنو کعب بن عمر که میان ایشان پانصد سوار
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت ایشان
خلفای محمدند بعد از آن هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه لوا میان ایشان بود ابوسفیان بعد از
تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از
شجعان در میان ایشان بود و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سیصد کس از قوم اشجع بشتافتند
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین مردم محمد این قبیله بود عباس گفت
حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را دیدم مرا با این جماعت
مهمی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوی
خویش سوار قریب پنج هزار مرد از اعیان مهاجرین و اشرف انصار به سلاح و مکمل در رکاب فلک
فرسای آراسته و پیراسته تکبیرگویان رسیدند بر یک دست وی ابوبکر صدیق و بر دست دیگر او اسید
بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون این جنود الله را با این عظمت و ابهت دید چشم
عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و حیرت که بروی استیلا یافت گفت یا عباس ملک برادرزاده
تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک یا اباسفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت
نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست اقتدار او بود با نیزه قدمی از ایشان پیش و
پس میرفت چون در برابر ابوسفیان بگذشت گفت یا اباسفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة
الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال گردد
حرمت حرم امروز روزی است که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را آنگاه روی با یاران خود کرد ای گروه
اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخت بگذشت
ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان داده حضرت فرمود نداده‌ام ابوسفیان
سخن سعد بن عباده معروض داشت آنحضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را از روی ... گفته است
و سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزی است که باری تعالی قریش را
عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خانه خویش جمع دارید و ایمان یابید و در
روایتی آمده که فرمود که گفته است سعد و لیکن این روزی است که تعظیم کند خدای تعالی خانه را و
بپوشانند او را خلعت و ابوسفیان گفت تو نیکوکارترین و رحیم‌ترین و وصول‌ترین شخصی

شفیع میکردم خدایتعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش
رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف مهربانی قرابت و رعایت تو
تو دامنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس
آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی علی رضی الله عنه مامور شد با آنکه علم از سعد
بازستاند و برفق و رافت در مکه درآی بعد از آن عباس با ابوسفیان گفت ترا بمکه باید رفت
و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر خلاص شوند و الا هلاک خواهید شد ابوسفیان تاخته
بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه من درآید و هر که سلاح بیندازد و هر که در
خانه خویش بربندد و هر که بمسجد الحرام درآید در امان باشد گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای
ما آورده و گویا هنوز مشخص نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند که در عقب تو
کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این پرسیدن از خبط و سرگشتگی دماغ
و حیرت و سرگردانی و خبث باطن بتکلف و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا پیش از
ابوسفیان بمکه بازگشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت وای بر شما محمد
با سپاه با شکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار است
و زوجه ابی سفیان ملای خواهند بنت عتبه ریش او را گرفت و خواریها کرد و گفت یا آل
غالب بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه درآی و در را ببند و همه شمارا تدبیر و علاج
همین است رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از منزلگاه
مر الظهران سوار شود بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کدار
بفتح و مد گویند درآمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز همانجا بسازند
و از آنجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آنرا کدا گویند بضم و قصر درآمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از غسل
و راست کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و انعام نعم غیر متناهی وی تعالی و تقدس افتاد وقت هجرتش یاد آمد و تصور کرد که چگونه

و را تنها و پنهان و از دشمنان گریزان از مکه بر بودند و در اندک مدت نمایان و آشکارا باین شوکت
و عظمت و جلالت و لشکر بیشمار باز آوردند سر مبارک خود را تواضعا لله در شیب
افکندند چنانکه لحیه مبارکش بچوب پالان شتر میرسید و هم بر بالای پالان سر نهاده
سجده شکر بجای آورده و حق حمد و ثنا بتقدیم رسانیده و آمده است که هم بر بالای شتر اول
سوره انا فتحنا باواز بلند بترجیع و تردید صوت میخواندند و ترجیع آواز گردانیدن در حلق چنانکه گویند آآآ پس
بعضی گویند که این ترجیع بجهت حرکت رفتار شتر پیدا می شد که آواز درست بیرون نمی آید
و حق آنست که از جهت غلبه شوق و سرور شکرانه این نعمت عظمی بود و در تغنی بقرآن علی الاطلاق
احادیث وارد شده است صاحب سفر السعادت می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی اوقات
قرآن تغنی خواندی و در آن ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سوره فتح
همچنین خواند انتهی و بهمین حال در مکه در آمد سبحان الله چه وقت شریف و ساعت سعد است که
وقت بروز و سطوع نور ایمان و زوال و اضمحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و چه حال
خواهد بود خداوندا بحرمت آن وقت و ساعت سوال میکنیم از تو ایمان را و فرح آنرا که فضل و رحمت
تو متعلق است بدان قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا و گفته اند که مراد بفضل ایمان است
و برحمت قرآن و آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کرد خالد را و تمام حشم را که با هیچ یکی از اهل مکه و مجاوران
حرم محاربه و مقاتله پیش نیایند مگر آنکه بعضی تمردان و بی هنران بادی جنگ شوند در دفع آنها خود را
معاف ندارند نقل است که چون خالد رضی الله عنه متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بنزول وی
در آن عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز بند عداوت و شقاوت از باطن ایشان نگسسته بود
و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفته از کمال تمردی و سفاهتی با طایفه دیگر از بنی بکر و بنی الحارث و گروهی از احابیش
که مدد و معاون ایشان بوده اند آمده و تهیه اسباب مقاتله نموده سر راه خالد بن الولید را گرفتند و این تمردان مگر آنان
که هنوز سعی ابی جهل در دماغ داشتند و تقویت دین آبای شقیای خود در این را می دانند که الآن چه توقع فتح و
نصرت دارند ابو سفیان را نمی بینند که او هم باجرای کلمه اسلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را
نمی بینند که در چه مجال و مقام رفعت و سعادت رسیده است نظاره می خواهند کرد هم بدانند که اگر
دخول در ربقه اسلام اتفاق افتد بحکم اکراه و اضطرار باشد نه برغبت و اختیار تا روح لطیفه در ایشان
باشد از ایشان پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه بفتح خاء معجمه و سکون

نون نام دارد محاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا بحدی که در القبیح خا معجمه و سکون نون و فتح دال و میم مردم حرام
الان عرض در البعین مها گویند که موضعی است متصل بکعبه معظمه کشیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان و خذلان
از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی
حبیش بن الاشعر دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد
را از حرب چون کرد عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی برآمدند پس وی دفع کرد ایشان را از خود خالد
اشارت باین واقع شده بود مقاتله و محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضا الله خیر نقل است که آنحضرت
عیادت کرده بخالد فرستاد کسی را نزد وی فرمود رفع عنهم السیف بنه و بردار از ایشان شمشیر را یعنی باز آی
از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف بنه در ایشان شمشیر را یعنی بکش ایشان را
پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان کشت چون این معنی بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم
کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستاده تو آمد گفت ضع فیهم السیف و از غرایب اخبار در این
باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم گفت یا رسول الله چون
من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سرش بعنان آسمان رسیده است و حربه بدست دارد
پس دست بر سینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگرنه ترا باین حربه هلاک کنم پس آن مرد
رفت و همین کلمه را بخالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله جبرئیل بود در آن
روز که در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز
حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبری گذشته بود راست کند این معنی برای آن
بظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه خیرگی مینمایند
و مقاتله میکنند فرمود احصدوهم حصدا آدور کنید ایشان را دور کردنی ابوسفیان نزد حضرت آمد گفت
یا محمد قریش هلاک گشتند پس خواجه کاینات بر ایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند و چند
طایفه اهل شقاق که جنگ کردند و هزیمت خوردند سر بر دوش جبال نهاده در کنج سوراخها
خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهادند و رفتند و بعضی در خانها در آمده و در بر روی
خود بسته نشستند و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت ازدحام
یا بقصد تعلیم احکام سواره بمسجد حرام درآمد و آن بقعه را بنور حضور خویش لباس نور علی نور پوشانید و
حجر الاسود را بمحجن خوایش که همیشه یا اکثر در دست شریف میداشت استلام نمود و زبان حق

ترجمان را به تکبیر بر کشاد و مسلمانان نیز بموافقت و قصد اتباع تکبیر بر آوردند چنانکه از غلغلهٔ تکبیر لرزه
در مکه افتاد و مشرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند و می شنیدند و از آتش عداوت و حسد می گداختند

**وصل** و چون از طواف فارغ شد در مقام تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام آمده ساحت
عزت و حرمت آنرا پاک ساخت و ارباب سیر نوشته اند که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف
و نواحی خانهٔ کعبه نصب کرده بودند و در روایتی آنکه ابلیس اقدام آن اصنام را برصاص در زمین محکم کرده بود
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت به بتان میکرد و میفرمود جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان بر روی می افتادند و در روایتی بر قفای می افتادند و وجه
جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی میکرد بر قفای می افتادند و اگر بر جانب قفای میکرد بر روی
می افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز فتح گرد
خانه سیصد و شصت صنم که بود مر قبایل عرب را که حج میکردند بسوی آن و نحر میکردند برای
آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شوند این بتان گرد
من جز تو پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی بیت نزدیک است که من پیدا کنم برای تو نوری را و بفرستم
بسوی تو قومی را که نرم می آیند بسوی تو مانند کسانی که میل می کنند بسوی تو مانند طیر بسوی بیضهای خود
و آواز میکنند گرد تو بتلبیه اساف و هبل و نائله و بتان دیگر را که بزرگ بودند شکستند و آمده است که
اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروه و گویند اصل این دو بت آن بود که اساف و نائله مرد و زن
بودند از قبیلهٔ جرهم که زنا کرده بودند در خانهٔ کعبه پس خدا تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ ساخت
و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون الآن آن دو صنم
شکسته شد از درون یکی زنی سیاه پر خون بیرون آمد حضرت فرمود این نائله است که بعد از این ابدا او را پرستیده نشود
چون بت هبل شکسته شد زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت این بت هبل است که روز احد بآن می نازیدی
و میگفتی اعل هبل شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر جز خدای
محمد خدای دیگر بودی هر آئینه مدد کردی تا او را و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر مذکور است
که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بانها نمیرسید و در بعضی روایات آمده که بت
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای
مبارک را بکتف من نهند و این اصنام را فرود آرم آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت برداشت بار نبوت نیست تو

تو پای بر کتف من نه و این کار بر علی امتثالا لا جرم پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را
فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می‌یابی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که
حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و بهر چه دست دراز می‌کنم بدست من می‌آید
حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق می‌کنی و حبذا حال من که بار حق می‌کشم آورده‌اند که چون
علی بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در روایتی
آمده که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد
تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین
جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد
باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه و گرفتن
او بتان را گفته‌اند که این بتان بحکم کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند
و اگر در دنیا دست آن حضرت بآنها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها رسیدی
و در معارج غریب تر ازین چیزی نقل کرده است که روزی آن حضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود و فاطمه
رضی الله عنها نان در تنوری بست و از حرارت تنور بدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست تا نانی چند
بدست مبارک خود در تنور دربست همه خام می‌برآمد فاطمه حیران ماند که بسبب چیست که نانها که آنحضرت
بست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت و هر چه دست ما آنرا بیابد آتش
بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عز و علاء کعبه از انجاس و ارجاس اصنام خواست آنحضرت که درون خانه کعبه درآید
پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله ایشان بود بیارد کلید در دست والده عثمان بود که سلافه
بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والده خود رفت و کلید طلبید والده‌اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت
والله کلید بدهی و اگر نه شمشیر از کمر خود میکشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد و حضرت بدست
مبارک خود در کعبه بکشاد رواه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود
که کعبه را در روز دوشنبه و پنجشنبه می‌گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من آمده التماس
درکشودن کرد با جماعه که همراه داشت درکعبه درآید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید پس گفت ای
عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا بنهم گفتم مگر قریش در آن روز
هلاک شوند و خوار گردند از آن روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی خواهد بود چون

روز فتح آمد گفت یا عثمان کلید را بیاور آوردم از دست من بستد و هم بدست من باز داد گفت بگیرید تا روز قیامت
نستاند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی ببینی که این کلید در دست من است
و هر کرا خواهم آنرا در دست او نهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک رسول الله و این تجدید شهادت
و ایمان است از عثمان بمشاهده این معجزه و الا معلوم شد که اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص
پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را
کلید طلبید عباس بن عبدالمطلب التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت کعبه را با سقایه
برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را با اهل بیت خود جمع
فرمای چنانکه سقایه زمزم را بسیم با ایشان ارزانی داشته و ابن هشام گفته که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست
با تقویت عباس کرد که چنانکه سقایه او راست حجابت هم برای او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را
از عقب فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد و با وی عذرخواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را
نزد وی برد و گفت بزود برو و با عتذار آوردی این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد
پس جبرئیل آمد و گفت تا این بیت برروی زمین برپاست مفتاح و سدانت در خانه ایشان است
تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را ببرادر زاده سپرد که شیبه نام داشت و عثمان بی پسر مرد
و اولاد ایشان را بنی شیبه می گویند والله اعلم بالجمله آنحضرت درون کعبه در آمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه
و بحکم آن بر در بایستادند و اسامه و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت بستند تا مردم ازدحام نکنند پس
آنحضرت ساعتی مدید درون بود و در گوشه های خانه دعا و تضرع نمود و بر آمد و پیش از درآمدن امر فرمود
بعمر بن الخطاب بمحو کردن صور انبیا و ملائکه که کفار در دیوار خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد الا صورت
ابراهیم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند در دست هر یک تیر قمار از انها نیز فرمود که محو کنند این قوم میدانستند
که پیغمبران هرگز قمار نساخته اند پس دلو آب طلبید بدست خود آن دو صورت را بشست
و در روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد دو رکعت و در روایت ابن عباس
آمده از اسامه که نگذارد و اعتماد و تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت اسامه
که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وی زیادت علم است
یا که غیبت نزد نافی و بلال را اتفاق بود از احوال شریف وی و بود از اول تا آخر و اسامه بیرون فرستاده بود

بودند بیکاری از جهت مطالع فتح و تطایر کار آوردن ذنوب آب بودگان چه صورتها بشستند چنانکه در روایتی
تصریح نیز آمده است آنست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت اسامه که نگذارد و از
اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که بگذارد و در جمع میان
دو روایت اسامه گفته اند که اسامه انجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و انجا که نفی کرد بمقتضای
علم خود گفت پس حاصل آن شود که گفت می گویند که گذارد اما من ندیدم فلا تناقض و چون بگشادند دربان را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عتبه خانه بر دو بازوی در را گرفته بایستاد و خالد ولید مردم را از خانه دور میساخت
و این ذکر را که متضمن حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعم نامتناهی اوست باواز بلند برخواند لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعز جنده پس اعیان قریش همه
ایستاده بودند خایف و راجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت انگاه با ایشان گفت که چه میگویید و چه گمان
می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوییم خیر و گمان میبریم خیر اخ کریم و ابن اخ کریم و قد
قدرت برادری کریمی و پسر برادر کریمی و بتحقیق قدرت یافته بر ما انها که در سن و سال در مرتبه انحضرت بودند
اخ کریم گفتند و انها که در مرتبه والد شریف انحضرت بودند ابن اخ کریم و بقول خود و قد قدرت اشارت
بطلب عفو کردند العفو عند القدرة و چون درین عبارت ایمای بقصه یوسف و تجاوز وی از برادرانش کرده
برادرانش گفتند لقد آثرک الله علینا ان کنا لخاطئین انحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم نیست سختی و نکوهیدن بر شما امروز بیامرزد خدا مر شما را و هو ارحم الراحمین و در ابتدا
سوال از جانب ایشان کرده شده که پرسید که چه میگویی و چه کار میکنی تو با ما امروز پس گفت انحضرت میگویم انچه
گفت برادر من یوسف علیه السلام و در ابتدا سوال انحضرت و خطاب عتاب آلود با ایشان نوعی از
توبیخ و تهدید است که مخفی نیست والله اعلم و فرمود انحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد کرده
و آزاد شدگان ستکار اید و نعم ما قال بیت بیک وصل که حاصل بکام دل کردم + ستمگران حدیث را بحل
کردم + بعد از ان خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاهلیت را بر انداخت و
احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت دران افراط و تفریط میکردند بیان فرمود و از تفاخر
بآبا و تکبر و تعظم ایشان که از اشد و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود منع
فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل و زیادتی
نیست مگر بتقوی و این آیت را بخواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا

ان الکریم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخانهٔ ام هانی بنت ابیطالب خواهر امیر المومنین علی
آمده و غسلی تازه بجای آورده نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد و فرمود هذه سبحة الضحی
سبحه نماز نافله را گویند و از اضافت سبحه بضحی معلوم می شود که بسبب این وقت بود و بعضی گمان برده اند
که این نماز بجهت شکر از فتح بود و عمده در شرعیت نماز چاشت اخذ حدیث ام هانی است و درین نماز علمارا
کلام بسیار است در شرح سفر السعادة بتفصیل و تحقیق مذکور شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست
که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دائمی نبود اما آن نماز که آنرا نماز اشراق گویند دایم بود و بر سر تاکید
بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در احادیث واقع شده است انگاه متوجه منزل شد و در
شعب ابی طالب و خیف بنی کنانه نظر کرد و از یاد محن که از دست مشرکان دران موضع دیده بود
در وقتی که تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بسوی
ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد و نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون
وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود که بالای بام کعبه رفته اذان گوید و این نیز وقتی شریف و نعمتی عظیم است
دست ادراک امثال ما بجلال آن نمی رسد حقیقت عظمت این وقت از عرشیان باید پرسید که این آواز تا آنجا
رسیده باشد بلکه از آنجا هم گذشته و کلمات اذان هم ازان مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت حق تعالی
بحرمت این وقت و ساعت بر دین مسلمانی ثابت دارد و کلمهٔ اسلام را بلند آوازه گرداند مشرکان چون آواز
بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام
برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان ناسزا گفتن گرفتند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را بهر چه
آن جماعه گفته بودند خبردار گردانید و آن سرور آنجماعت را طلبید و باز پرسید هر چه گفته بودند اعلام
نمود و این معنی سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمده که ابوسفیان
بن حرب نیز دران جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هر چه گویم گمان میبرم
که این سنگریزها محمد را ازان واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بان جماعت گفتهای ایشانرا
بر روی ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفته ام حضرت تبسم فرمود و
تصدیق نمود اگر این روایت صحیح است معلوم می شود که ایمان در دل وی درآمده و اسلام وی حسن پذیرفته
بود و در مسلمهٔ فتح بعضی را گفته اند حسن اسلامه و در بعضی اختلاف کرده اند و بر تقدیر ایشان را مؤلفة القلوب
گفته اند و معنی این لفظ و معامله ایشان در غزوهٔ حنین در قسمت غنایم آن واضح خواهد گشت و معاویه

پسر وی نیز از مسلمه فتح است و از مولفة القلوب و بعضی گفته اند که اسلام وی پیش از پدرش است و پیش از آمدن
آنحضرت بمکه آمد و گویند که در راه مکه بحضرت رسید و اسلام آورد و بعد از آن آنحضرت بکوه صفا برآمده
چنانکه خانه کعبه در نظرش می آید پس دست بدعا برداشت و شکرانه نعمت بجا آورد و بجانب اسفل صفا
و عمر بن الخطاب در ملازمت ایستاده بود و یکیک از مردان قریش می آمدند و بیعت می کردند و بعد
از ان زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت با زنان بزبان بود نه بدست
و گویند که طریقه مبایعت زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست
ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب آوردند و آنحضرت دست شریف خود را در آورد و با ایشان
داد تا دستهای خود را در آنجا در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه در حدیث عائشه رضی الله عنها
تصریح آمده است و مبین مبایعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکه و با ایشان تلطف
کرد با ایشان انصار بحیرت بر رفتند و گفتند بحضرت آنحضرت بقوم خود و عشیرت خویش میل کرد در مهربانی شد
و رغبت نمود ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و گمان انصار آن بود که چون آنحضرت
ایذا و آزار قریش کشیده و ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان خواهد داد و بکفر ایشان القتل
خواهد رسانید و بهلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته معلوم شد و نمیدانستند که آنحضرت
رحمة للعالمین و هادی الضالین است مقصود وی هدایت عالمیان است و انتقام کار پادشاهان دنیاست
و انصار درین گفت و گو بودند که آثار وحی بر آنحضرت بظهور آمد و چون متجلی شد با انصار گفت که شما
چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول
خدا ام بامر الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کرده حیات من با شماست و ممات من در شما پس انصار گریه
کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت تو و از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که مبادا
دیگران باشی و ما را بگذاری و چون نزاع و جدال و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام
و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و مطمح نظر تحصیل این مقصود بود و چون این حاصل شد انتقام برای
بایست چه کشند و در روز دوم فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود یا ایها الناس بدرستی و راستی خدای تعالی حرام گردانیده
مکه را روزیکه پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت است از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت
و حلال نیست مر بنده مومن را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بریزد در مکه خون و ببرد درخت از آن

دیگر کسی آنرا و اگر رخصت جوید یکی و تمسک کند بقتال رسول خدا در وی یعنی. قتال کردن [illegible]
وی صلی الله علیه وسلم بدان بگویید او را که خدای تعالی اذن کرد مر رسول خود را و اذن نکرد مر شما را و حلال
نبوده است پیش از من کسی را و حلال نخواهد بود بعد از من و حلال نشد بر من مگر یک ساعت از روز بعد از آن
حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این را برای آن فرمود که جندب بن اقرع هذلی در مکه در آمد و خراش
بن امیه کعبی خزاعی او را کشت و چون خبر با آنحضرت رسید منع کرد از آن و زجر فرمود و بر آن فرمود که بر
دارید دست خود را از قتل و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهد و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل
آرند اهل قتیل مخیر باشند میان القصاص والدیة پس خزاعه صد شتر بدیت آن مرد بدادند گویا این قتل بشبهه بود
قاتل حلیت آنرا اعتقاد کرده و پوشیده نماند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال نکرد و قتالی که از
خالد واقع شد باذن آنحضرت نبود و او را از آن منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد و لیکن چون برآ
از جانب اوباش قریش شد در دفع آن رخصت اشارت کرده بود و آن نیز یکبارگی واقع شد و بجد
اختیار نبود و ساعتی پیش نبود گویا نبود و ازینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة بود
یا صلحا و انهایی که قایل اند بصلح میگویند که امن داد ایشان را در مرالظهران و اضافت کرد دار را با ایشان
و قسمت نکرد آنرا میان غانمین والله اعلم **وصل** و اگر چه آنحضرت امن داد اهل مکه را و نهی کرد از قتل
ایشان ولیکن جماعه را استثنا کرد ازین حکم و هدر کرد خون ایشان را و حکم کرد که کشته شوند هر جا که یافت
شوند در حل و حرم ولیکن بعد از حکم بهدر دم و قتل بعضی از ایشان توبه کردند و رجوع و ایمان مأمون شدند
و نجات یافتند و مجموع آن از مردان یازده تن و از زنان شش و از میان مردان چهار کس مقتول شده
و هفت مأمون ماندند و در مواهب اللدنیه از زنان چهار زن بقتال رسید و در یکی اختلاف است و دو
مأمون شدند اکنون همه مردان و زنان را ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد اول ایشان ابن
خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی بود و آنحضرت عبدالله نام کرد و بعضی مردم که نام
بلال گفته اند مشتبه و ملتبس شده است به برادرش که هلال بن خطل نام داشت و قصه اش آنست
که وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد آنحضرت او را برای اخذ زکوة بعضی از قبایل
و فرستاد با وی مردی را از انصار و بود با وی خدمتگاری خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزلی پس
امر کرد آن خزاعی را که ذبح کند بزی را و بسازد برای او طعامی و خود بخواب رفت و خزاعی در این خدمت
تقصیری کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار نساخت چون بیدار شد و دید که طعام طیار نشد

غضب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر به مدینه روم محمد مرا القصاص خواهد کشت پس مرتد شد
و چهار پایان صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و بایشان گفت دین شما را بهتر از دین محمد یافتم و
گویند که دو داه داشت مغنیه که تغنی میکردند از برای او بهجو آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون فتح
مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد در زمانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طواف
میکرد یکی از اصحاب وی را دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق باستار الکعبه فرمود بکشید او را هر جا که
باشد پس بموجب فرموده همان جا ش قتل کردند و در قاتل او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت
کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد سعید و بود جوانتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت
کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی عثمان نهدی که ابو برزه کشت او را و حال آنکه وی متعلق بود باستار کعبه
این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و حمل کرده اند بقیه روایات را
که دیگران مبادرت کردند ولیکن مباشر قتل ایشان ابو برزه بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و
ابو برزه شریک شدند در قتلش کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبد الله بن ابی السرح که چون حکم بقتلش او
گریخت رفت بر عثمان بن عفان و مختفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون بخواند
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و ایستاده گردانید مر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله بن ابی السرح پس برداشت آنحضرت
سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت میکند عبد الله
باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و ابا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیعت او پس بعد
روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که ایستاده شود سوی این شخص
که ابا کردم از بیعت وی بکشد او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله اگر اشارتی تو ایما
میکردی بسوی ما میکشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست مر پیغمبر خود را که باشد او را خائنة الاعین الحدیث
همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبد الله بن ابی السرح را در آن چهار کس آورده که آنحضرت
فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم چنانکه گذشت و معلوم نیست که
تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست و تمام قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است
و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی در اول حال ایمان آورده بود و چون علم کتابت
داشت حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات از وی

بوجود می آمد چنانکه مثلا بجای عزیز حکیم علیم نوشتی تا آنکه سر برزد از وی این حرف که میگوید محمد نمیداند
آنچه میگوید و من هرچه میخواهم مینویسم بلکه وحی چنانکه بروی فرود می آید بر من نیز می آید چون واقف
شد آنحضرت بر خیانات وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود گریخته بمکه آمد و در روز فتح پناه با برادر رضاعی خود
عثمان برد و او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه بتو آورده ام از برای من امان بستان و خون
مرا از آنحضرت در خواه که جرم من عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان رضی الله عنه
بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خود بسیار کرد و التماس نمود که وی
را امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان مبالغه بسیار نمود و نزدیک آن
سرور رفت و سر مبارک او را بوسید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود و گفت یا رسول الله
امان دادی عبد الله را فرمود دادم و گویند که اگرچه عبد الله ایمان آورد و امان یافت و لیکن از شرمندگی
هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی من چون ترا می بیند
میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را امانش دادم عثمان گفت آری و لیکن هرگاه آن جرم عظیمش
یاد می آید شرمنده می شود و تاب نظر شریف نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله
عثمان رضی الله عنه با ابن ابی السرح این سخن گفت بعد از این مردم چون بزیارت آنحضرت آمدی خود را
در میان ایشان گنجانیدی و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او
نسبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و چون نباشد که پسر ابی جهل بود و در این سفیه
وارث و جانشین پدر علیه اللعنة و در تمامه غزوات سردار و سرگروه آن اشقیا بود و چون حصه از سعادت
عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در جمع الجوامع حدیثی می آرد که یکباری آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در خواب در آمد خوشه از انگور یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوشه
از آن ابوجهل است آنحضرت بوعده ابوجهل اما نسبت تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید حیران در کار بود و چون
در زمانیکه عکرمه بن ابی جهل در ربقه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او کما قال گویند
که در روز فتح مکه یکی از صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از سبب
شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است دست
یکدیگر گرفته هر دو به بهشت می روند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه واقع شد
عکرمه در آنجا از جهت خوف نتوانست بود چون شنیده بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم خون او را

او را مهدور ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که بیمن رود دریا موجی برآورد اهل کشتی روی تضرع بدرگاه خدای تعالی آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کن گفت آن خدا که محمد ما را بآن می خواند و من بگریخته ام مگر از برای آنکه او را نخوانم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد و بر وی نوشته بود دید و کذب به قومک و هو الحق مخلکی همراه داشت هر چند خواست که بآن مخک آن حروف را محو گرداند محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجهٔ وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر ابوجهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم آمده برخیز و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را باور رسانید حیران شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذاها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کریم تر است که بوصف در آید پس عکرمه همراه زوجهٔ خود برگشت چون نزدیک بمکه رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مؤمن و مهاجر می آید باصحابه گفت زینهار پدر او را دشنام ندهید تا متاذی نگردد پس عکرمه با زوجه اش بدر خیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجهٔ وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم می شود آن حضرت از جای خود جست چنانکه ردا از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون در آمد چشم مبارک آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت بنشست و عکرمه در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من می گوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بتحقیق تو نیکوکارترین و راست گوترین و وفادارترین مردمی آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی و مرا بدان قدرت باشد بتو عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام درخواه که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا برآورد و آنچه عکرمه گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در زمان جاهلیت در منع کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام می خواهم که اکنون در برابر آن در راه حق تعالی صرف کنم و هر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که بشکست هر عهدی و دوستی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویهٔ دین و جهاد نمود در راه خدا تا در

در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد سبحان الله پسر ابی جهل لعین لعین
صاحب ایمان و یقین بشد یخرج الحی من المیت این معنی دارد نه فرموق و معین چهارم صفوان بن
امیه که سرگروه کفار قریش و بهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید
که آنحضرت خون او را روز فتح هدر ساخته است بگریخت و عزم کرد که از راه دریا بجائی بدر رود و عمیر بن وهب
جمحی که از اقارب و مخلصان او بود از خواجه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتمس عمیر را مبذول
داشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته مژده آن بگوش وی رسانید صفوان
که از بس که نظر او بر سوء حال و قبح افعال خود افتاد این را عجب دانسته و گفت بخدا برنگردم تا از محمد نشانه
بر من نیاید تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد بر صحت این حال و صدق این مقال عمیر بملازمت آنحضرت
آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از بس که خود را از ساحت قبول حضرت دور می یابد نمی تواند آمد تا
از حضرت نشانی نیاید آن سرور عمامه را و بروایتی ردائی را لوئی داد عمیر آنرا به صفوان رسانید پس
مراجعت نمود و بملازمت شریف آمد و عرض کرد که عمیر بمن رسانیده است که مرا امان داده دو ماه
آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار اسلام متردد و متوقف
بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود و در انجا بعنایات و انعامات
آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و داخل قوم مؤلفة القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنایم
حنین بیاید ان شاء الله تعالی پنجم حویرث بحاء مهمله بر لفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف نیز بر لفظ
تصغیر و این شقی شاعر بود هجو حضرت مقدس رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد
روز فتح چون خبر اهدار دم شنید در خانه نشست و در خانه بربست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بدر خانه وی
درآمد و از حال وی تفحص نمود گفتند به بادیه رفته است حویرث چون دانست که ویرا میطلبند صبر کرد
تا علی از در خانه دور شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری شود علی مرتضی
در کوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزد اگر گویند که حکم چنان شده بود که هر که در خانه نشیند و در بروی
خود بربندد مامون است جوابش آنست که شاید که آن درشان جماعه مخصوص از اعیان قریش بود که روی
از انها خود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم آن جماعه برآمد و نیز این حکم اهدار دم اغلب در یوم جماعه ...
بر فتح بود بقرینه ذکر وحشی در وی و ظاهر همین است زیرا که گناهان ایشان که موجب هدر شد سابق بود
در وقتیکه آنحضرت در مدینه بود ششم مقیس بکسر میم و سکون قاف و فتح تحتانیه و سین مهمله بن صبابه

بضم صاد مهمله و موحده تحتانی و کناده و آن بود که برادر او هشام بن صبابه بضم صاد مهمله و موحده تحتانی در مدینه آمده
و مسلمان شده در غزوه بنی المصطلق ملازم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد
که وی مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حکم
کردند تا انصار دیت بوی دادند و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری
آمد و وی را بکشت و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر
مشغول شد آنحضرت حکم بقتل او کرد نمیله بن عبد الله لیثی بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را
بکشت هفتم هبار بفتح ها و تشدید موحده بن الاسود ایذای بسیار از وی بجناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت نبوی منت نهاده
بمکه فرستاده بود مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع موالی خود
و سلمه بن اسلم را فرستاد تا زینب را بمدینه بیارند بدین نشان بمکه آمدند و ابو العاص عهد وفا ساخته زینب
را در هودج نشاندند و بفرستاد هبار بن الاسود چون ازین معنی خبردار شد جماعه از اوباش قریش همراه
راه ایشان بایستاد نیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل وی ساقط شد و
مریض گشت و در آن مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت
و نوبتی سریه باطراف مکه فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
فرمود انما یعذب بالنار رب النار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید آخر
بر وی ظفر نیافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد بگریخت و او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مطهره مراجعت
می نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای
محمد من باسلام مقر آمده ام و تحقیق من پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون خدای تعالی مرا هدایت
کرد باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول او است و در نظر تو گناهکار و شرمسارم
حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس
اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند جرایم را و هدم میکند
بنیان گناهان گذشته را هشتم حارث بن طلاطله بضم طا اولی و کسر طاء ثانیه وی نیز از موذیان آنحضرت
بود صلی الله علیه و سلم و در روز فتح علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش رسانید

هشتم کعب بن زهیر وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو می‌کرد و در روز فتح علی بن ابی طالب رضی الله عنه بروی
ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو می‌کرد و در روز فتح فرار نمود بعد از آن
برادر خویش بحیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و نخست برادر خود را فرستاد تا معلوم کند که
آنحضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت نزد آمد و بشرف اسلام مشرف شد
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت از گناه تو میگذرد پس در زمان بملازمت حضرت شتافت
و این قصیده انشا کرده قصیده بانت سعاد وقلبی الیوم متبول * تا باینجا رسید ان الرسول لسیف
یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد باصحاب که بشنوید چه میگوید و آورده اند که آنحضرت خوشوقت
شد و بروی بسبیل جایزه ردائی پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از هجرت بود و
ذکر آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اهدار آنحضرت خون او را ابتدا استدراک باعث توبه در سیر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سال هشتم که فتح مکه در وی واقع شد و در روضة الاحباب
درین سال همین مقدار ذکر کرده و در سال نهم بتفصیل تر ازین ذکر کنیم ان شاء الله تعالی
دهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وی و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم حکم فرموده بود بدان پس وی بطرف طایف رفت و در آنجا می‌بود تا زمانی که وفد طایف
بر خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و قد اذا آزار نمیکند و نمی‌کشد تو در میان ایشان برو و ایمان بیار پس همراه ایشان بمجلس شریف
آمد و کلمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری منم
وحشی فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا چگونه کشتی بعد از آن که کیفیت قتل حمزه را العرض رسانید
فرمود برابر من میا و روی خود را بمن منما وحشی گوید هر گاه که با آنحضرت ملاقی می‌شدم روی بر
وی نمی‌آمدم وی گریختم و خود را در عقب وی می‌انداختم و چون در زمان خلافت ابوبکر صدیق
مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده
بر مسیلمه انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردی از انصار آمد و شمشیر
بر وی زد ندانم که بضرب حربه من کشته شد یا بزخم شمشیر او ولیکن شنیدم زنی از بالای بام گفت
بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقول است از وحشی که می‌گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس

الاسلام و در غزوه احد گذشت که جماعه بدین او رفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در
گوشه خانه مثل مشکی پر آب افتاده است بر روی دید شکل تصویر کرد آن قصه را از بعضی کتب قصه آمدن
او را نزد آنحضرت بطریقی نقل کرده اند که خالی از تاثیری نیست و آنرا روایت از ابن عباس کرده اند
که گفت آمد وحشی نزدیک پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم
از تو که در وی مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست می داشتم من که چشم من بر تو افتد
بی آنکه طالب امان باشی یعنی حکم می کردم بقتلت اما چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی
پس این آیه نازل شد والذین لایدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون
ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام
و خون ناحق کرده ام و زنا استعمال کرده ام آیا با این حالت خدا تعالی بخشد پس حضرت خاموش شد ازو هیچ
نفرمود و باز این آیه نازل شد الا من تاب وامن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات وکان
الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل شود که بعد از گناهان توبه
و عمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار توام تا آیتی دیگر خواند ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت باز بسته بمشیت است شاید که
من از آن جمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق نگیرد بعد از آن این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این آیت
زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناهان را
همه بی تقیید بمشیت و شرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است و وجود عذاب آخرت
بحکم نص قرآن و حدیث محقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزا و عقاب عذاب
آخرت عفو و رحمت و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرموده خالدین فیها ابدا
والله اعلم یازدهم عبدالله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای قریش است
در رسول را و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هجو می کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان
تحریص می کرد و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران بن زید بن
رفت بعد از وقتی که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل پرتو انداخت
و متوجه ملازمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن الزبعری

که می آمد و بار دیگر روی است که در آن نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اویی شکر و سپاس مر خدایی را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله
معتذرم بسیار دارم و بسی بی ادبی با تو و یاران تو کرده ام اکنون از ان پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود
الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و حدیث اسلام ترک میکند گناهان گذشته را در کتب کلامیه آورده اند
که چون نازل شد که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت ازین آیت معلوم میشود
که عیسی را پرستیدند او را نصاری نیز در جهنم باشد چون او در جهنم باشد که معبودان ما نیز باشند آنحضرت
فرمود ما اجهلک بلسان قومک اشارت کرد بانکه کلمهٔ ما برای غیر عقلاست چنانکه در کتب
نحو مقرر شده است ولهذا در مانند قول وتعالی والسماء وما بناها تاویل می نمایند و اما زنانی که در روز
فتح که حکم بقتل و هدر دم ایشان واقع شده شش اند بعضی ازیشان مامون شدند و بعضی مقتول
شدند اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان قصه ایذای او پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و در روز احد
مثل حمزه و مثله ساختن وی بسعی وی بود و میگویند بعد از فتح در ان زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند
نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد بعده نقاب از روی
بگشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی و در صحیح آمده که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آیت بیعت برزنان خواند و در ان واقع شده است ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله
ابو سفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی چیزی برای نفقهٔ عیال بدزدم درست باشد
فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسند کی کند او لاد ترا بمعروف و چون فرمود ولا یزنین گفت هند او تزنی الحرة
ایا زن حره زنا می کند اشارت بعفت خود کرد از زنا و در صحیح البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده گفت
هند بنت عتبه یا رسول الله نبود بر روی زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دوستر باشد نزد من از خیمهٔ تو
فرمود آنحضرت وایضا و شراح در معنی قول وی وایضا دو معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد
محبت در تو چون قرار خواهد یافت ایمان در دل تو دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت بتو و معنی اول انسب
و اولی و اظهر است بعد از ان قران خواند بر وی و ظاهر مراد آیت بیعت است پس گفت هند بخواهم
که در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحت و قول من بصد زن
مثل قول من است مر یک زن را و مبایعت آنحضرت زنان را بزبان بود نه بدست چنانکه گذشت و گویند
هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و در و بر خاک می ریم

هدیه بآنحضرت کرد عذر خواست نمود که لو سفندان ما کم اند آنحضرت دعا کرد ببرکت دعای شریف در گوسفندان وی حق تعالی برکت داد بسیار شد گوسفندان او بعد چند گفت بدادن بر که رسول الله دوم قریبه بقاف و با بصیغه تصغیر و قرتنا بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل که هجو آنحضرت میخواندند بعضی پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم وی را امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز دران روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب بعضی گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آن زنی است که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب بقریش بدست وی فرستاده بود و در وی اختلاف کرده اند که وی مرتد شده بمکه آمد در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابطح سواری اسپ بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرد که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد وی را نیز کشتند همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را که کشت تنبیها گفته است مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که نبود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می برم محرم و روایت کرده است آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شاهد است مر این را روایت مسلم از حدیث جابر که گفت درآمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بر وی عمامه سیاه بی احرام و روایت کرده است ابن ابی شیبه باسناد صحیح که گفت در نیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز غیر محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسی که درآید مکه را احرام یا نه مشهور از مذهب شافعی عدم وجوب است مطلقا و در قولی وجوب مطلقا و در کسیکه مکرر می شود دخول او خلاف است اظهر عدم وجوب است و مشهور از ائمه ثلاثه وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب آمده جزم کرده اند چنانکه باستثنا خداوند حاجات مکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات است کذا فی المواهب و مختلف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد ازان ازاله کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است که آنحضرت خطبه خواند و بر وی عمامه سودا بود و لیکن این نزد باب کعبه بود وقتیکه بیرون آمد از درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض است برای جمع بین الروایتین و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود و فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت

وقایع بیست (؟) ... پس هرکه ذکر مغفر کرد مقصودش آنست که بیان کند تهی آنحضرت از آلات
حرب و هرکه ذکر عمامه کرد اراده کرده که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب و در فصل سابق معلوم شد که خروج
از مدینه روز چهارشنبه بود در دهم رمضان بعد العصر باختلافی که در روست و دخول مکه و فتح آن در بستم
ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمود و در مواهب
گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده و در روایتی هفده و نزد ترمذی
هژده و گفته که اصح روایت بضع عشر است در آن ایام نماز را بقصر میگذارد و در ایام توقف قضایا واقع
یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود برادرزاده ابوسلمه بن ابو عبد الاسد مخزومی
که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود دزدی کرد او را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت
دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند قوم او را وحشتی عظیم در گرفت و خواستند که شفیعی پیدا کنند
تا باشد که آن سرور از سر قطع وی درگذرد پس اسامه بن زید را که محبوب و مقرب درگاه بود در میان
آوردند و وی بجهت الحاح و مبالغه این قوم التماس کرد فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه
در حدی از حدود خدا شفاعت مینمائی اسامه چون تعرض و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله
برای من استغفار کن که بد کردم پس آنحضرت خطبه خواند و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ما تقدم را
هلاک گردانید این که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی نمودندی
و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست بریدند و خدا خیر دهد
امام تاج الدین سبکی که از ائمه مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که صریح نام فاطمه زهرا را ذکر نکرد و ادب ورزید و راضی نشد که درین مقام اسم شریف او را
ذکر کند و گفت گفت آنحضرت اگر دزدی کردی فلان و نبرد نام کسی را از اهل بیت خود را دستش
قطع کردمی بارک الله فی تعظیمه و رعایت ادبه مع الزهرا البتول سلام الله علیها و علی سایر بیت النبوة اجمعین
و از این حدیث معلوم می شود حرمت شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش از آن جایز است اگر
آن کس که برای او شفاعت میکنند شریر و موذی نباشد اما در تعزیر جایز است در هر صورت خصوصا در
قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و
گفت نذر کرده بودم که چون خدای تعالی فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس روم و در آنجا نماز بگذارم فرمود

بگذارد یعنی الیمن در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز گذاردن اینجا فاضل‌تر است
از هزار نماز در جای دیگر از شهرهای دیگر درین حدیث اینچنین واقع شده و در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام
برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است
و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وی
و امام مالک رحمة الله علیه چون قایل است بتفضیل مدینه بر مکه نماز در مسجد مدینه را افضل میگوید از
نماز در غیر وی و اگرچه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد ولیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نفاست ببرکت
جوار آنحضرت افضل است و کثرت کثیر منافات ندارد بنفاست قلیل چنانکه یک جوهر نفیس
بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب الی دیار المحبوب تقریر و تحقیق کرده شده است
و در مسایل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی نذر کند بگذاردن نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد
حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف عکس و فرمودن آنحضرت مران مرد را که نذر کرده بود
بگذاردن در بیت المقدس همینجا که بگذارد دلالت دارد بران دیگر از قضایا و احکام که درین ایام توقف بمکه
واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوان
مرده که کشتیها و مشکها را بان چرب می‌کنند و فرمود بکشد خدای تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان شحوم پس
فروختند ایشان آنرا و خوردند بهاهای آنرا و ازینجا معلوم می‌گردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای وی نیز
حرام باشد دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی
که نام بتی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و آن بتخانه را بکند و بازگشت آنحضرت
فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را منهدم
ناساخته بازگشت و چون بان موضع رسید نیک تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی برو ظاهر شد
شمشیر کشید و بروی زد چنانکه دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر عزی
در بلاد شما پرستیده نشود و این عزی معبود قریش و تمامه بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند
میخوردند بلات و عزی و لات صنم ثقیف بود بطایف و در حدیث آمده است من حلف باللات
والعزی فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله
هذیل بود برسم سیل از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بانجا رسیدم سادن آن
بتخانه بمن گفت چه می‌خواهی گفتم رسول خدا مرا امر کرده است بهدم این بتخانه گفت تو اینکار نمی‌توانی کرد

وازان مشغول خرابی گشت و عمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکسته دیدم آنگاه با شادن گفتم دیدی گفت اسلمت
الله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل بضم میم و فتح شین معجمه و شدت لام اولی
مفتوحه نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج
و غسان بود خراب کند چون میان بتخانه رسید شادن بتخانه گفت بچکار آمده گفت بهدم منات
گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه ژولیده موی از آنجا بیرون آمد
دست بر سینه میزد و نوحه می کرد سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی نیست آنست که خالد بن الولید را بعد از
مراجعت از نخله و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار و بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی
جذیمه بفتح جیم و کسر ذال معجمه فرستاد تا آن طایفه را دعوت باسلام نماید نه از برای مقاتله و ایشان
در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر عبدالرحمن را رضی الله عنه کشته بودند
بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بایشان رسیده بودند و بنو جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل رسانیده
اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن خالد خبردار شدند برعایت طریقه حزم و احتیاط سلاحها
پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه و سلم و
شرایع دین وی ایمان داریم و نمازها میگذاریم و در میان خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته بجمعه و جماعات
قیام مینماییم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوتست
ترسیدیم که شما از ایشان باشید خالد را عذر ایشان مرتبه قبول نیفتاد گفت سلاح خود برآرید ایشان حسب امر
فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستها یکدیگر بر شانه بستند و هر یک از ایشان
اسیری را بیکی از یاران خود سپرد و شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم بفرموده
او اسیران بیگناه را کشتند اما مهاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند و در روایتی که چون ایشان
سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد قریب صد کس را از آن قبیله بکشت پس یکی از ایشان بخدمت
آمده آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت برسانید حضرت در غضب آمد و دو سه بار فرمود
اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من بیزارم از آنچه کرد خالد و امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب را
مبلغها داده بر قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشته ها و عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضای خاطر
ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی بموجب فرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت

کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت
نمود و گویند که سید عالم صلی الله علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خبر شنود شد بنی جذیمه آنحضرت
بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و تحیر است این فعل را از خالد بر چه توان
حمل کرد علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود خالد را اجتهاد بانجانب رفت که ایشان جنگ بر آمده
اند و عذر دروغ می کنند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفت والمجتهد یخطی ویصیب لهذا آنحضرت حکم
بدیت کرد و بسیار بود که آنحضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در خیبر قضیه مقاسمت با یهود کرد
والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر باین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند
و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
خالد را بان قبیله فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام خود را اداکردند و نگفتند اسلمنا
بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در ایستاد خالد و ایشان را قتل می کرد و اسیر می نمود و شراح حدیث
گفتند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان برده باشد که از سبیل انفاق
از اسلام میگویند و حقیقت آن اراده نمی نمایند پس بنابر تاویل ایشان را قتل و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این
روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب اشتباه و محل التباس میتواند شد اما آنچه در کتب
سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت است که قومی که صریح مسلمان باشند و اقامت
شرایع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم
با ایشان اینچنین معامله کنند و ذکر آن قوم در جاهلیت عم خالد و پدر عبدالرحمن را کشته بودند موجب اثارت
ظن و موسوم است که خالد ایشان را بسابقه عداوت کشته نه بجهت دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد سیف
من سیوف الله و سیف خدا بر غیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد نویره را گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب
او را مواخذه کرد مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله از
بنی ظهیره که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد روز فتح و شتابی کردن وی در آن بی امر صریح از
حضرت افتاد بقاضی مذکور انفعالی و خجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان فیه رضی الله عنه
شیء من الاستعجال والمبادرة الی القتال **تتمیم** صابی مایل از دین بدینی و کفار قریش آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین مخترع و مسلمانان صباة میخواندند که
مایل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و حاضران بود که نمی گفتند اسلمنا و اسلمنا

ل

بتحقیقة الحال علی وجه الکمال **فصل** وازوقایع سال هشتم غزوه حنین بصیغه تصغیر نام موضعی است میان مکه و
طایف و نام آبی است که میان او و میان مکه شریفه سه شب درمیان است قریب طایف و این را غزوه
هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین و قصه این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید قواعد و قوانین آن و درآمدند قبایل عرب در ربقه اطاعت
وانقیاد ماند دو قبیله هوازن و ثقیف که مبارز و گردنکش و صاحب اموال و اسباب بودند گرفتار قید نخوت و
حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند اشراف این دو قبیله یکدیگر و گفتند که محمد غالب آمد بر اهل مکه و ایشان
در میان حرب مهارتی نداشتند اگر با ما در افتد داند که حرب چیست و شاید که قصد ما کند و اگر پیش از آنکه بر
سر ما آید ما بر سر وی برویم بهتر باشد و این از روی غرور و تکبر و سرکشی گفتند و در حقیقت خیر خواهی مسلمانان
کردند و بایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیاء و اسباب مر ایشان را خواهد بود و زیاده از آنچه
از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون بآنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و عیال و مواشی و اموال
همه برآمده اند فرمود این همه غنیمت مسلمانان است ان شاء الله تعالی سبحانه غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شنید که اجتماع و قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز شنبه شوال در دوازده هزار مسلمانان ده هزار از اهل
مدینه و دو هزار از مکه از طلقا و خلفا و آنحضرت صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت غصبا
یا محمد یعنی این زرهها بالغصب از ما میستانی یا عاریت فرمود بل عاریة مضمونة نه غصب نیست بلکه عاریتی است
که اگر هلاک گردد ضمان بدهم زهی غرور و سخافت عقل وی که توهم غصب میکند و دست دل وی در دادن آن
میلرزد و فردا خواهد دید که آنحضرت بوی چه اعطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس درین میان از مشرکان هم
بودند مثل صفوان بن امیه و غیره و عتاب بن اسید را عامل گردانید پس رسید بحنین در شب سه شنبه
دهم شوال و رئیس هوازن مالک بن عوف نضری و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی بود و پس
ساختگی کرده بعزم جنگ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبایل دیگر که با ایشان
قرب جوار داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجموع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون
آمدند و درید بن الصمه مردی بود در عمر دراز یافته و تجربه کرده و نابینا گشته و صد و بیست سال عمر یافته
و بروایتی صد و شصت مالک بن عوف نضری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نباید آمد و وی گفته آن
مرد مقتنع نشد القصه درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و
اطفال را متعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذاشته خواهد گریخت

گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه برین شمشیر
میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که جوان است و جاهل اگر ما موافقت وی
نکنیم و براه اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق ریاست
نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و
متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را به تجسس حال لشکر اسلام برگماشت و ایشان
بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید که سبب لرزه و اضطراب
شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که مثل
ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که برگردی اگر این سپاه ما آن جماعت را ملاقات
کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران را فرستاد دیگران نیز
بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه در غزوه بدر آمده بودند
و ازینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص ببدر نیست و بعضی گفته که قتال و حرب ملائکه مخصوص ببدر است
و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک
بن عوف با وجود مشاهده آیات از عزیمت خود بر نگشت و بر این حال مصر و مصمم ماند و گویند که چون کثرت
و شوکت لشکر اسلام در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد
آنحضرت را این سخن که مشعر بعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته اند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام
بوجود آمد ازین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است

وما النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
در همین معنی نازل گشت پوشیده نماند که شاید کراهت این قول درین مقام بجهت آن بود که از قائل آن بقرینه معنی
عجب فهمیدند والا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابوداود و ترمذی وغیرهما آمده است خیر الصحابة
اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة وعدد لشکر درین
غزوه دوازده هزار مرد بود و همانا که آن قائل نظر بعدد لشکر ملاحظه نموده نگفت بلکه بجهت شوکت و کثرت
آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که
قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام

بوادی حنین در آید در لشکر خود را در کمین گاهها ثابت نموده وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان در آید شما یکبارگی حمله آورده تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غلس صبح و در
روایتی وقت سحر و در روایتی نزدیک از در قسمت ترتیب لشکر خود نموده و الویه و رایات بر مردم داد
متوجه ساخت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین منحدر بود و راهها تنگ بود دمی یکبار
از یک خط متوجه نشستند در آمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدد در آمدند و مخالفان از نهانها
فرصت نموده از کمینها بر آمده یکبار بر لشکر ریختند و تیرباران کردند و ایشان تیراندازان بودند و مقدمه لشکر
خالد بن الولید بود با بنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند روی بفرار نهادند و از عقب ایشان کفار قریش
همراه بودند و نو مسلمانان ضعیف الایمان که ایمان در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فرار نمودند
باقی صحابه نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر اسلام
بطوری افتاد که بیش صد و دو یا چند بیش نماندند و از دلاوران که آن روز ثابت قدم ورزیدند
علی بود و عباس و ابوسفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و پسران عباس قثم
و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل
بن ابیطالب و چندی دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود نیز در میان ایشان بودند بعضی جلو
پیش روی ایشان و بعضی بر یمین و شمال عباس رکاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته و ابوسفیان
بن الحارث عنان بدست گرفته ایستاده و در روایتی عباس رکاب راست گرفته و ابوسفیان رکاب
چپ و سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن روز بر استر بود که دلدل نام داشت و در روایتی آن را که بیضا گ
فروه جذامی بهدیه فرستاده بود چنانکه در محل خود گذشته است و گفته اند که در سواری بغل درین محل که موضع
حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نهایت قدرت و تحقیق نبوت است زیرا که بغال از عادات
از مراکب طمانیت و استراحت است صالح نیست برای حرب مگر خیل که مخلوق اند برای کر و فر و بتحقیق
سوار شدند ملائکه در حرب همراه آنحضرت بر اسپان ابلق نه غیر آن از مراکب و از جهت داده شد
سهم غنیمت مگر برای اسپان بخلاف بغال و ابل پس گویا بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که حرب و سلم نزد وی برابر است در قوت قلب و شجاعت نفس و ثقه و توکل بر خدا عز و جل و با وجود حمله
میکردند بر آنکه استر را بجانب عدو روی میخواست که برند بر ایشان و ابوسفیان بن الحارث عنان
میگرفت و باز میداشت و میگفت آنحضرت و عباس رکاب را گرفته بود و میفرمود که من بنده خدا و رسول اویم

و فرمود انا النبي لا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت و توثیق کند دلهای مسلمانان را و تذکیر کند ایشان را
وعده حق را بنصرت و میگفت الی این یا عباد الله الی این ایها الناس و میگفت یا انصار الله و انصار
رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق مرا بنصرت حق است ولهذا فرمود
حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها و گفت انا ابن عبد المطلب
و نگفت انا ابن عبد الله زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع بود از نسبت بپدر زیرا که پدر شریفش وفات
یافته بود در جوانی جد و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب میان مردم و تمیز سید بیکس شوکت و
در محل ظهور غرایب و خوارق عادات بود و ایشان چنان روی قرار نهاده بودند که هیچکس از ایشان روی
باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار و قریش و آنها که نو مسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از حرب حقد
و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند یکی میگفت که اصحاب محمد چنان میگریزند که
تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آنست
که سحر باطل گردد و بعضی امثال این سخنان از ابو سفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت
بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان چون در صورت شرک و کفر وی شکستی شده بود و
ممنون عنایت آنحضرت شده در حیطه امن و امان درآمده بود بدان اظهار استبشار نکرد و گفت
بشکند خدا تعالی دهن ترا هر آینه تربیت کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه تربیت کند
مرا مردی از هوازن القصه چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود
بر جای خود ثابت ماند آنحضرت با عباس فرمود بانگ زن بر یاران و ندا کن و بگو یا معشر الانصار یا
اصحاب السمرة سمره نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل
بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند به سوره بقره که اعظم
سور قرآنست و عباس بغایت جهور الصوت بود بفرموده حضرت و اقتضای مقام بآواز بلند اصحاب را خواند
تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند یا لبیک یا لبیک و چنانکه زنبوران بجانب
یعسوب خود روند یا شتران و گاوان بر اولاد خود جستن نمایند بطرف آواز عباس شتافتند و بعضی
که مراکب ایشان در سیر سرعت نمیتوانست کرد سلاح از بر انداخته و از مرکب فرو جسته خود را بزمین انداخته
و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب صد کس جمع آمدند و حمله بر شتهکان آوردند و بجنگ
در پیوستند پس فرمود آنحضرت الان حمی الوطیس و وطیس تنور گرم که نهاده میشود و در وی نان پخته میشد

برای شدت حرب وگرم شدن آن ومیگویند که این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از پیغمبر
پیش از آنحضرت و آنحضرت از استر فرود آمد و مشتی خاک با سنگریزه برگرفت یا هم سوار از دست علی
بروایتی از ابن عباس علیه السلام وگفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
سنگریزه‌ها در چشم تمام لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم و دهان
بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند به پروردگار محمد وگفت خداوندا راست گردان وعده
خود را لسترد و نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که این دعا خواند اللهم لک الحمد والیک
المشتکی وانت المستعان ربک المستغاث و علیک التکلان و فرمود آن حضرت انهزموا ورب محمد شکست خوردند
کافران سوگند به پروردگار محمد پس آمد جبرئیل وگفت یا محمد تلقین کرد خدا تعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرد
بموسی علیه السلام در روزی که شکافته شد دریا برای بنی اسرائیل و در اینجا نازل شد در قول حق سبحانه
ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبد الله
انصاری منقول است که آواز سنگریزه‌ها که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب مشرکان انداخت چنان
نمود که از آسمان در طشتی ریختند و ابنای آنجماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران
خود که می‌گفتند که چون سنگریزه‌ها بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی از آن نرسید و در
دلهای ما طپیدن گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و می‌گفتند که شنیدیم ما آوازی
چنانکه آهن را بر طشت بکوبند و در همان زمان از آسمان مثل کبابی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد
نگاه کردند و دیدند که مورچه‌های سیاه در آن صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و می‌گفتند که
هر سنگ و درختی که در آن جنگاه بود در نظر مخالفان سواری می‌نمود و در میان زمین و آسمان مردان سفیدپوش
دیدیم بر اسبان ابلق سوار که علامتها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را مجال و طاقت آن نبود که در ایشان نگاه
توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالی در آنروز مدد فرمود پیغمبر خود را به پنج هزار ملک و بعد از انقضای حرب
می‌گفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامه‌های سفید در بر داشتند و ما کشته ندیدیم
مگر بر دست ایشان و از اینجا معلوم می‌شود که ملائکه در غزوه حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و قول آنکه گوید
اینجا نزول برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص ببدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیر از نیام کشیدند
بر کافران ریختند گویا ستاره از آسمان می‌افتد و شکست دادند هوازن را بمقدار دوشیدن شتری
زایل شدند و مردی بقرار نماند والحمد لله و از شیبة بن عثمان حجبی می‌آرند که گفت که در آن موقت که همه

که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن بود که اگر دستی بر وی
یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز احد کشته شده بودند داشتم بکشم و نیت
من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب وی در آمدم خواستم که
بروی شمشیری برانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا
بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه نزدیکتر آی پیش رفتم پس دستی بر سینه
من زد و گفت یا رخدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالی آن داعیه را تمام از خاطر من بکلی برداشت
و بخدا سوگند که وی در آن ساعت دوستتر بود از گوش و چشم من فرمود برو با کفار مقاتله کن پس پیش
آنحضرت میرفتم و با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر در این ساعت پدر من زنده بودی
هر آینه او را شمشیر میزدم پس کفار هزیمت نمودند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا بجمال
جمال او مشرف شوم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی تو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش خواستی
و هر چه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از آن گفتم یا رسول الله
استغفر لی فرمود غفر الله لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه
بهمان تصدیقی که حضرت کرده در آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت
بظهور نیامده بود و الا آن بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت
ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار بلسان زاید است بر آن برای اجرای احکام ایمان پس چون
آن نیز حاصل شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که از براء بن عازب
پرسیدند که آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار ننمود و در مرکز استقامت ثابت
و مستقیم بود و چون حمله کردیم ما بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر مغانم پس کردند
تیرباران ساختند ما را بالسهام اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلا و فرار در پیش آمد نه بنام
از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بحطام دنیاوی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز همچنین شد و گفت براء اما
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و جایز
نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد با آن شجاعت
و وثوق بوعده حق که متزلزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد انهزام بر وی صلی الله علیه وسلم و قاضی
عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی که هر که گوید که آنحضرت شکست خورد توبه باید داد او را از آن اگر توبه

توبه کرد فیها والا قتل باید کرد و گفته که علامه سباطی گفته است که اگر این قائل باستتابت مخالفت است
در اصل مسئله که حکم سباب است وجهی دارد و اگر موافق است که سباب قبول کرده نمی شود توبه او مشکل است
و درین مسئله اختلاف علماست که توبه سباب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقبول است یا نه و قتل او بجهت
ارتداد است یا بطریق تعزیر و حصل آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان بشهادت رسیدند
یکی از ایشان ایمن بن ام ایمن برادر اسامه بن زید از مادر و بود خادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر
تمام یابید و هفتاد کس از اهل شرک و شقاق بدار البوار شتافتند و بسیاری از ایشان سر در
ربقه اسلام در آوردند باقی فرار نمودند و قسم شدند طایفه با مالک بن عوف روی بحصن طائف نهادند
و فرقه بطرف بطن نخله گریختند و جماعه بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند شتافتند و مسلمانان
در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله سلبه هر کسی که یک کافر را
سلب وی او را باشد و در روایتی هر که بکشد و بران گواه بگذرانند سلب سلاح و ثیاب و دابه قتیل
در جنگ آن و ابو قتاده انصاری درین روز کافری را کشته بود و سلب او در دست مرد دیگر افتاده بود
پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید آن مرد گفت سلب آن کافر در دست
من است ابو قتاده را خشنود گردان یا رسول الله از من تا سلب قتیل خود را بمن بگذارد و ابوبکر صدیق
گفت رضی الله عنه بخدا سوگند رسول خدا شیری را از شیران خدا که در راه خدای مقاتله نموده باشد
محروم بگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد فرمود آنحضرت ابوبکر راست می گوید سلب قتیل او را باو ده پس
ابو قتاده زره را بفروخت و ببهای آن بستانی خرید و آنحضرت دران روز بر زنی گذشت که کشته شده
و مردم بروی ازدحام نموده بودند فرمودند چیست این ازدحام گفتند زن است از کفار که خالد ولید او را کشته
کسی را نزد خالد فرستاد تا با وی بگوید که رسول خدا نهی میکند از کشتن زن با طفل با اجیر و ما تا که این اول
تشریع بود درین باب و خالد را پیش ازین معلوم نبود و بعد ازان ابو عامر اشعری را که عم ابو موسی
اشعری بود رضی الله عنهما با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و سلمه بن الاکوع دران جمله
در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طی منازل بمخالفان رسیده محاربه و
قتال نمودند و درید بن الصمه که پیری کهنه سال و سردار آن قوم بود و ذکر وی سابقا گذشت در دست
زبیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود نیز بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت
وی روایات مختلفه ورود یافته اصح آنست که در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی

ابو عامر زد چنانکه آن تیر در زانوی وی نشست و ابو موسی در پی حبشی رفت و او را دریافت و کشت
و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد چون بکشید خون بسیار از وی رفت و ابو عامر از حیات خود طمع
برید و گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن کن که
برای من طلب آمرزش کند پس امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حقتعالی بر دست من فتح میسر گردانید
و چون نزدیک آنحضرت معاودت کردم در خانه مبارک آنسرور در آمدم دیدم که بر بوریائی که از لیف خرما بود
افتاده است و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصه ابو عامر و استدعای او معروض
پس آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دست مبارک برداشت
چنانکه سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة پس
گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس وادخله
یوم القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و درین حدیث استحباب
وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خویش از بزرگان و طلب دعا از ایشان در آن وقت و
اهتمام مطالب دعا برای آمرزش که اصل و عمده دعوات است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر فرمود
که غنایم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارید تا در وقت مقسوم گردد و جعرانه بکسر جیم و عین و تشدید
را موضعی است قریب بطائف و حنین بر یک منزل از مکه معظمه که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنایم حنین کرد
و پانزده یا شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام زنی است که این موضع را بوی نام کردند از آنجا شبانگاه
آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن باید و منادی را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الاخرة
فلا یغل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت
پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابیطالب سوزنی برداشته
بزوجه خود داده بود تا جامه خود بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل
مغانم گردانید و غنایم حنین بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه دست به اینچنین بلکه قریب این بدست نیامده
و در سبایا حکم فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیارند یک
حیض را و آورده اند که از جمله سبایا زنی بود که شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت
کسی از صحابه با وی عنف کرده گفت من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را
پیش آنحضرت آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شمایم فرمود آنرا حضرت نشانی برین امر

داری پس تمن بعضی از وقایع بیاد آنحضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای
او بگسترانید و او را بر آن نشاند و اشک از چشمان بر رخساره مبارک وی افتاد و از حال حلیمه و قوم وی پرسید
جواب داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد از آن فرمود اگر خواهی پیش ما باش که محترم و مکرم خواهی بود و اگر
خواهی در دیار خود باشی تو را چیزی انعام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت وی را یک کنیزک و
یک غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شیما بحلیه ایمان متحلی شده بدیار خود رفت و از بعضی کتب مفهوم
می شود که آمدن شیما در جعرانه بود که قسمت اموال می کردند و جمع آن تواند بود که آمده است که آنحضرت
بشیما در وقت رخصت فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطائف خواهم رفت
و در جعرانه اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت چون آنحضرت بجعرانه آمد شیما و قوم او را اموال
و مواشی بسیار داد و توانگر ساخت پس بگذاری که او را پیش از جعرانه دید آنرا روایت کرد و آنکه در جعرانه
دید آن را گفت والله اعلم و قیل چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین
گریخته بودند بجانب طائف رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انهزام استعداد قلعه داری
یک ساله ساخته بودند در آن حصار متحصن گشتند در دروازه را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته
نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف بلده کبیره است بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه و از راه عرفات
و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می برد نزکثرة الاعناب و الفواکه همان موضع که مردم
حرم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد و حجاز نام ولایتیست و طائف شهری از آن و در اخبار
آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب حرم که قصه آن در صدر سوره ن و القلم مذکور
است از زمین برکند و بمکه آورد و گرد خانه کعبه طواف کرد آنگاه نهاد آنرا آنجا که طائف است و باین
علاقه آنرا طائف نام کردند و پیش از این آن بستان در نواحی صنعا بود و این زمین را که طائف در وی است
وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات اطلاق حرم بروی واقع شده است و در منظومه
که بعضی علما نظم کرده اند گفته اند فعظم و حرم البادی وج الطائف حرم والخزار نفی بحرم باد
مدینه مشرف اراده نموده و از وج طائف همین زمین را خواسته میگویند که مدینه و وج حرم اند باعتبار
تعظیم و احترام و لیکن حرام نیست چنانکه در حرم مکه است و مذهب حنفی همین است و چون کیفیت حال
بحضرت رسالت معلوم کردند عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه
لشکر ساخت و چون در راه گذر بر موضعی افتاد که آنرا لیّه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است

و در آنجا قصری بود از آن مالک بن عوف نصری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و سوختند و قمع
آثار شرک نمودند و لابد در آن اصنام نیز باشند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به
بتخانه ذی الکفین بفتح کاف و فاء و سکون تحتانیه که صنمی بود از خشت فرستاد تا آن را منهدم سازد
و از قوم خود مدد طلبید و در طایف آمده با آنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل می کنند که در باب
این صنم گفته شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا ای ذا الکفین نیستم از پرستندگان تو میلادنا
اقدم من میلادکا ولادت مسلمانان قدیم تر است از ولادت تو یعنی [illegible] مشرکان از چوب
تراشیده اند انی حششت النار فی فؤادکا بدرستی انداخته ام و افروخته ام آتش را در دل تو یعنی
سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز این خدمت را پرداخته با بعضی از قوم خود که بوی موافقت نموده
آمده بآنسرور ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه و نقب آن نیز با خود آوردند چون لشکر
در زیر قلعه طایف آمده نزول کرد اهل قلعه تیرباران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند
و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند و هوازن در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم
شد که لشکر همایون از آنجا کوچ کرده در بلندی که اکنون مسجد طایف است نزول نمایند و در آن غزوه
از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمود
تا بقطع اشجار این قوم از نخیل و کرم که بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگونساری کفار می شد
اهل چون ازین واقف گشتند درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری گشادند که از برای خدا و بسبب
رحم ترک قطع این درختان کنند پس فرمود آن حضرت انی ادعها لله وللرحم بدرستی من میگذارم آن درختها را
از برای خدا و از برای رحم و در تجاسم در مدت اقامت که هژده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی
چهل روز محاصره داشتند جنگهای عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در
اسلام و اسباب و آلات آن را طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود پس
کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی از آن جماعه عبدالله بن ابی بکر صدیق اکبر از اولاد ذکور وی
رضی الله عنهما در بین دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیری بر وی زد و مجروح شد
و مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتهای مدید منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت صدیق
با آن جراحت از دنیا رفت و عبدالله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در خواب

روبند حافظ زین الدین العراقی قدس سره تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم ابوسفیان حرب بن
امیه ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر وی آمده گفت و حال آنکه دیده چشم در دست
او ست چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی که در جنت باشد ترا یا دعا کنم که باز گرداند خدای تعالی بر تو
ترا دیده یا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست و معلوم شد که کور گردید چشم دیگر در روز یرموک
فسبحان الله انتهی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را فرمود که ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب
مسلمانان آمده اسلام آورد آزاد شد پس قریب بیست از ممالیک اهل طائف حیلها نموده بزیر آمدند از آنجمله نفیع
بضم نون و فتح فا ابن الحارث بود که به بکره فرود آمد و از جهت لقب ابی بکره گشت و از خیار اصحاب و
مشاهیر ایشان شد پس آنحضرت همه آن غلامان را آزاد کرد و در قید ایشان نزد از ربقه عبودیت مطلق
گردانید و هر یکی را بیکی از مسلمانان در کار سپرد تا از مؤنات وی خبردار باشد و بعد از مدتها چون اهل طائف
باسلام درآمدند التماس نمودند که آن بندگان را بایشان باز دهد فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها
آزاد کردگان خدا اند بندگی شما خود شما نیز [illegible] نسب ابو بکره اینچنین آمده است که نفیع بن الحارث
بن کلده بفتح کاف و لام و دال مهمله متفق و بعضی گفته نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث
بن کلده یا مسروح بن کلده است که بپسری برداشته بود او را اگر گویند که این چه بود غلامان ایشان را
بخود خواندند و آزاد کردند بعد از آن رد نکردند بر ایشان جوابش آنکه این
دعوت بود مر غلامان را باسلام و بشارت [illegible] باطلاق و اگر جماعه از کافران را دعوت کنند باسلام
و بشارت دهند بنعمتهای دنیوی و اخروی جایز است اینچنین جماعه را بشارت داده دعوت کردند
باسلام پیشتر بعد از آن که آمدند حکم غنایم گرفتند و بنده شدند آزاد کردند چون بطریق عنوه و غلبه گرفته
بنده نشده باشند و مراد از آزادی اطلاق در رها و بطور خود بودن است چنانچه عبارت هم عتقاء
الله اشارتی بآن میکند بر تقدیر نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن قوم را که آزاد کنند این عبیده را و گویا این خدعه حرب است که بطریق ایشان را از قید آن قوم
برآرند و در حقیقت چون همه راجع بحکم الهی و تفویض احکام بحضرت رسالت پناهی است محل اشکال
نیست والله اعلم آورده اند که در ایام محاصره طائف علی مرتضی کرم الله وجهه با جمعی از اصحاب بفرموده
آنحضرت باطراف این دیار برآمده و داد جهاد و قتال داد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی است بشکست
و آنها را در شکستن خراب ساخت و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بر روی منور علی

کرم الله وجهه افتاد تکلم گفت با وی نجوی ساخت وطریق را درخفیه سخنان بسیار گفت وچون زمان
نجوی دراز گشت امتداد پذیرفت جابر میگوید که صحابه گفتند عجب راز دور ودراز با پسر عم خویش فرمود کرد
دیگران می گویند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفتم با وی ولیکن خدا راز گفت بوی
یعنی من بخود با وی راز نمیگویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا تا بوی راز گویم وچون پانزده یا شانزده روز وبروایتی
چهل روز از محاصره گذشت حکم رحیل صدور یافت وامر کرد که به فتح قلعه مقید نشوند وازینجا انتقال نمایند
این امر بر صحابه شاق آمد وگفتند واعجبا ما رحلت کنیم وفتح کرده نشد بر ما طایف اینچه صورت دارد پس
آنحضرت علیه السلام بقصد تعجیز وتوبیخ ایشان فرمود پس اگر میخواهید بامداد کنید بر قتال تا فتح حاصل شود
روز دیگر بجنگ مشغول شدند وجراحات بسیار بایشان رسید وپشیمان شدند وبر سر راه استقبال امر ایستادند
پس فرمود آنحضرت انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی ما کوچ کنندگانیم فردا ان شاء الله تعالی
یاران خوشحال شدند وچون بار میکردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفته که کوچ بکنید ایستاده شدند و
توقف کردند حالا خود بر سر آن آمدند گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت برایشان دعای بد کن
فرمود خداوندا هدایت کن ثقیف را وبیار ایشان را باسلام نزد من آورده اند که آنحضرت در زمان محاصره
خوابی دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند وپیش از آنکه تناول کند خروسی آمد ومنقار
دران قدح زد وبریخت این خواب را با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت
یا رسول الله این خواب مشیر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت
فرمود راست گفتی من نیز همین تعبیر کرده ام وگویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طایف با نوفل بن
معاویه دیلمی مشورت نمود وی گفت این جماعه مثل روباه اند در سوراخ خزنده که اگر پای میگیری بدست آید
واگر بگذاری نتوانند رسانید وچون عمر فاروق پیش صدیق آمد وشنید که حضرت را دستوری فتح طایف
نیست نزد آنحضرت آمد وگفت یا رسول الله چنین شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری
گفت عمر پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ درداد پس مردم مستعد برآمدن شدند
ودر مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شفقت ورفق را بر اصحاب خود بسبب از طایف از جهت صعوبت امر آن وشدت کفار که در وی بوده اند
وتقوی تحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کند آنرا بعد ازین
بی مشقت وهرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت وجهاد اقامت نمود وجد کرد در قتال وچون رسید ایشان را

جراحات رجوع کرد بانچه بود قصد آنحضرت اول از رفق و شفقت پس خوشحال شدند از جهت آنچه دیدند از
شفقت پس بعد ازان گفتند برحیل پس خندید آنحضرت بجهت تعجب از تغیر رای ایشان انتهی و امر کرد آن حضرت

در وقت رحیل باصحابه که گویند لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون
رحلت کردند فرمود بگویند آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنون و ماثور است در وقت رجوع بوطن پس تفکر و
تامل کن که چگونه می کرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعداء و استعداد و تجمع صحابه و اتخاذ
خیل و سلاح و آنچه احتیاج می شود بآن از آلات جهاد و سفر بیشتر خالی می شد آنحضرت ازان و رجوع می کرد
و میسپرد امر را بسوی مولی خود عز و جل بقول شریف خود آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول خود و هزم الاحزاب وحده بنفی همه اسباب
را و حقیقت همین است زیراکه انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه خلق کرد و تدبیر نمود و
کرد و اجرا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس همه صادر از وست
و راجع بدوست و اگر می خواست وی عز و جل و علا هلاک می کرد اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی و لو شاء
الله لانتصر منهم و لکن لیبلو بعضکم ببعض پس ثواب می دهد صابران را و شاکران را و قال الله تعالی و لنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلو اخبارکم پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب
و هم در رجوع بسوی مولی و سکون بسوی وی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کرد اسباب را اولا از برای
تادب بار بوبیت و از برای تشریع امت پس تر رجوع می کرد و تسلیم می نمود امر را بجناب حضرت وی عز و علا و ظاهر
میکرد وی تعالی بر دست شریف آنحضرت هر چه می خواست از قدرت عالیه و حکمت غامضه وی که ذخیره کرده
است مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و الله بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون از طایف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنایم حنین در انجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و زیاده
بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه فضه و اوقیه تمام وزن چهل است و در روایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در
شمار نیاید پس دست نوال ببذل اموال بر خلایق برکشاد خصوصاً مولفة القلوب که هنوز نور ایمان در
دلهای ایشان قوت نگرفته بود و زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود انگاه گوسفند و شتر را
شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر با چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر
با صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسپ سهم نداد و گویند نقدها را نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسم فرمود

فرمود گفت این مال چیزی با تیغ مانی آنحضرت بلال را فرمود تا چهل اوقیه نقره و صد شتر بوی انعام فرمود
ابوسفیان گفت پسر من یزید را نیز نصیبه ده و یزید نام پسر کلان ابوسفیان بود و این یزید بن معاویه بنام عم
نامزد کرده بود فرمود چهل اوقیه و صد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد بخدا
سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدای تعالی ترا جزای
خیر دهاد و همچنان حکیم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر داد و جماعه کثیر را از
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی
و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و جماعه دیگر این جمله را بن حارثه
ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را بتخصیص صد شتر داد و در اختلاف
است میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس جماعه بر آنند که از خمس بود و
جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود و این قول راجح تر است القصه بطولها مجموع اموال از نقود و ابل
و غنم همه بذل بکرد و غیر سهم صرف کرد و راضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بود بدان ایمان آوردند و بعضی
که ایمان ایشان ضعیف بود بسبب حصول رضا و خشنودی قوتی پیدا کرد آورده اند که در همین ایام گذر
آنحضرت بر شعبی از شعاب افتاد و صفوان بن امیه با وی بود و آن شعب از گوسفند و چهارپایان مملو بود
صفوان بر چیزها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم مبارک بسوی
وی نگاه کرد فرمود یا ابا وهب خوش می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه
در تحت تصرف خود در آورد و گفت والله مسامحت نمی کند نفس هیچ احدی بمثل این عطا مگر نفس
پیغمبر پس مسلمان شد و داخل مؤلفة القلوب شد و از بعضی نادانان و جفاة اعراب در خصم آن آزارها کشیده
فرمود رحم الله موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را صد شتر داد
و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت و ابیات گفت که بیت اتجعل نهبی و نهب
العبید بین عیینة والاقرع ؏ و ما کنت دون امرء منهما ؏ و من تضع الیوم لا یرفع از آن یکی این بیت است
که در کتب نحو در باب غیر منصرف مذکور میگردد ؏ و ما کان حصن و لا حابس یفوقان مرداس
فی مجمع افتخار میکند عباس بپدر خود که مرداس است بر حصن و حابس که پدران عیینه و اقرع اند
و چون ابیات بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق او را در حصه [illegible]
داد پس گشت خشنودترین مردم فرمود آن سرور در شان من شعر میگوئی پس قدری با خنده در آمد و گفت [illegible]

عذابی تر باد چه بیتی که من دیدی عباس گفت ورجه درزبان خود می آیم میکند زبان مرا ماشته گر بدین سوره الا
آنکه شعر گویم و من در شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نمی تواند گفت
چنانکه شتر ترک حنین خوردن نمی تواند کرد و در بعضی کتب سیر آمده است که چون شعر عباس به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید باوی فرمود تو گفته این را اتجعل نهبی ونهب العبید بین الاقرع وعیینة ابو بکر گفت چون مستقیم و موزون
نه گفت بین عیینة والاقرع یا رسول الله فرمود خواه چنان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابو بکر فرمود
گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده است وما علمناه
الشعر وما ینبغی له و از اینجاست که بعضی گفته اند موزون خواندن شعر از آن حضرت میسر نبود و فرق
میان موزون و ناموزون نمی کرد سبحان الله القصه چون اهل خاص و عام را با عطا و انعام مشمول ساخت
دواهن و ظواهر خلایق را بحظوظ وافر معمور گردانید خصوصا اهل مکه را از مؤلفة القلوب و غیر ایشان زیاده
از حد عد و حصر داد و انصار را که مخلصان درگاه و بیگاه بودند و مستوره و میسرا معاف و محروم داشت
و شمه ای از آن بحکایتها نمود میگفتند که انصار از این معنی دلگیر اند و بعضی گفتند که این نوع تقریر که بمنوراند
متحلی بحلیه اخلاص و اختصاص گشته و سایر قبایل عرب که در راه خدا رنج و محنت نکشیده و زخم
دیده اند بهره مند و ما را متروک و محروم میگذارند و حال آنکه شمشیرهای ما از خون کفار خشک نشده است
چون این حکایات انصار بسمع شریف رسید کس فرستاد و ایشان را طلبید و درون خیمه که نشسته
بود طلبید و مجلس را از غیر ایشان نگذاشت که درآید و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است
که از شما بمن رسیده شما گفته اید انصار گفتند یا رسول الله اما اکابر و روسای ما هیچ از شما و کلاء آن را نگفته
باشند اما جوانان و نوخاستهای ما شاید گفته باشند در زبان ایشان مثل این حرفها
آمده باشد پس فرمود آن حضرت اما من نیافتم شما را کافر و گمراه پس بخشید خدای تعالی شما را ایمان و راه
نمود براه راست که اعظم نعم و اجل عطایاست دیگر آنکه من نیافتم در میان شما دشمنی بود
بیکدیگر پس الفت داد میان دلهای شما و انصار پیش از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر و اوس و خزرج که دو قبیله اند تا صد و بیست سال
بیکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم
بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها دیگر گردانید شما را توانگر و برکت در اموال داد
شما بوجود من قوله تعالی واثابهم فتحا قریبا ومغانم کثیرة یاخذونها وکان الله عزیزا حکیما وعدکم الله مغانم

كثيرة الآية وغير ذلك من الآيات و سيد عالم صلى الله عليه وسلم نعمى كه پروردگار تعالى بر انصار بواسطه
وى ارزانى داشته ذكر كرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نميگوئيد گفتند
يا رسول الله پدران و مادران ما فداى تو باد چه جواب گوئيم ولله المنة ولرسوله فضل و منت تو بر ما فراوان
است پس فرمود آنحضرت اگر خواهيد بگوئيد شما و در آن گفتن صادق و مصدق آيد كه تو بجانب ما
آمدى در حاليكه قوم ترا تكذيب ميكردند و ما تصديق تو كرديم و كسى پرواى تو نمى كرد و نصرت
نميداد ترا و ما نصرت و اعانت داديم ترا و برآمده و بيرون آورده بودى ترا از ديار خود تا ترا
جاى داديم و فقير و درويشى بودى با مواسات و جوانمردى و خدمت تو كرديم و خايف بودى
ما ترا ايمن گردانيديم چون اين سخنان از حضرت بطريق انصاف و تواضع و شكرگذارى
حضرت بارى سر زد انصار گفتند بلكه خدا و رسول او را بر ما منت است يا رسول الله اگر وجود تو در ميان
نمى بود چه فرق بود ميان ما و ديگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و منفرد شديم و در دنيا و آخرت
معزز و مكرم گشتيم ما چيستيم و كيستيم همه از آن تست و بطفيل تست ما خشنوديم از خدا و رسول و
نظر ما بر متابعت تست نه بر متاع دنيا مصرع چو تو داريم يعنى همه داريم همه ✦ و بسيار در بزرگان ايشان
گريها كردند و به تقبيل دست و زانوى آنحضرت سرفراز گشتند بعد از آن از براى تسليه ايشان و اعتذار
تخصيص قريش بعطايا و نعم دنياوى فرمود كه قريش قريب العهد بودند بجاهليت و مصيبتها رسيده
بايشان و من خواستم كه بسبب اين مال و عطا جبر مصيبت ايشان نمايم و دلهاى ايشان الفت
دهم با ايمان و قبول اسلام و فرمود جعيل بن سراقه ضمرى كه از فقراء اصحاب صفه است و در اكثر غزوات
با من همراه بود او را ازين غنايم هيچ ندادم و بر يك از عيينه و اقرع را صد شتر دادم زيرا كه اعتماد
دارم بر ايمان و اخلاص وى و فرمود اى گروه انصار راضى نيستيد شما كه ديگران با شتر و
گوسفندان بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول خدا اينجا باز گرديد بخدا سوگند كه آنچه
شما باز گرديد بهتر است از آنچه مردمان باز گردند و فرمود اى انصار شما در بهشت مرا ديد كه من
مؤلفة القلوب ميدهم و شما را بايمان شما مى گذارم و بر كمال اخلاص شما اعتماد مى نمايم فرمود اگر مردم در وادى
و شعبى سلوك نمايند من سلوك در وادى و شعب انصار نمايم مردم همه دثارند انصار شعار و دثار جامه برون
را گويند و شعار جامه درونى كه با موى تن پيوسته و چسپيده است و در حديث ديگر واقع شده است
كه انصار كرشى من و عيبتى من اند و كرش بفتح كاف و سكون را بمعنى معده و عيال و صغار اولاد آمده

وعیبت بفتح عین مهمله وسکون تحتانیه وبموحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامها نگاه دارند و از اینجا
گویند یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند ایشان و سینهای ایشان جای اسرار و انوار ماست و فرمود ای
انصار من با شما ام در حال حیات و ممات بعد از آن فرمود بحرین از دنیا هم داد و فرمود که می خواهم که دو ثلث
بنویسم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضعی است که بفتح آن مرا مخصوص و محظوظ
داشته اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را باینها احتیاج نیست و بال و
متاع دنیا کار نیاید روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما گم شود حضرت فرمود که از جان دادن و
رفتن ازین عالم چاره نیست بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی ورزید تا پی
بخیرات و بشر ساری بنجاه در رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول
عرض مقدار صنعا و عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است پس انصار شکر حق
جل و علا بجای آوردند که بال فقر نیفتند ندوا از خدا و رسول دور نیفتادند و لعابهای خاص ز آنحضرت
مخصوص گشتند والحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه تقسیم اموال و سبایا نمود جمعی
از هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مستسعد شدند و اسلام بقیه قوم نیز خبر دادند و در
میان این قوم ابوبرقان بضم با و سکون را که نسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت می شد
صلی الله علیه وسلم و زهیر بن صرد بوده نیز گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی
نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدا تعالی منت نهاده و رحمت کرده است ترا
امیدواریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تواند که کفالت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من قسمت
غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم که شما بیایید درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و نیامدید من حکم
و با من جمعی مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست از اموال
و سبایا هر دو میسر نیاید شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که دوست دارید همه گفتند اهل
و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند و نقد چه سخن کنیم بضرورت اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه
نصیب بنی هاشم و بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهت شما از مردم دیگر خواهش
کنم که از حصه نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده شود شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم هوازن

هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آنحضرت در مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنانکه لایق و
سزای جناب او ست فرمود که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و قرار
بران نهاده که سبایای ایشان باز دهیم از شما هر که باین امر راضی است و بتطییب نفس از نصیب خویش بگذرد باید که
چنین بکند و هر که نگذرد از اول فیئی که حق تعالی بما دهد باز دهیم عوض آن اتباعی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله ما هم
این را بتطییب نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاسته گفتند که آنچه نصیب ماست در آن برسالت
و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند حضرت فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم شما بروید تا عرفا و وکلای
شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردمان بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله
این جماعه همه راضی اند و بتطییب نفس این معنی قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود
و از حصه بنی هاشم و مهاجرین و انصار از حصهای خود درگذشتند اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای
بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره
بود نیز گفت ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم
بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست از آن رسول خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و بر کرا
خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست باز آید هر اسیری که دارد من شش
شتر بوی بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و این جماعه مذکورین از جفاة عرب و اشدای
ایشان و مؤلفة القلوب بودند که هنوز شدت و ظلمت جاهلیت از صدور ایشان نرفته و تهذیب اخلاق
حاصل نشده بود خصوصا عیینه بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است
شاید که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشند والله اعلم بهر تقدیر چون تمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان سبایا
مشاهده کردند تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند و حضرت از پیش خود نیز آن سبایا را جامها و خلعتها عطا
فرمود بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم بود و متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت
کجاست گفتند در طایف است فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را با او دهیم و صد شتر دیگر بوی
عطا کنم و چون این خبر بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موعود یافت و در
مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر ما ان رأیت و لا سمعت بمثله + فی الناس کلهم بمثل محمد + اوفی و اعطی
للجزیل اذا اجتدی + و متی تشأ یخبرک عما فی غد + و برا نیز داخل مؤلفة القلوب داشته بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته
بودند امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت

و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینهٔ مطهره فرمود
شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و ارکان
عمره بجا آورد و بازگشت گویند که نماز عشا را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد
شباشب آمد و رفت و مردم از آن آگاه نگشتند و این جعرانه بر یک مرحله از مکه معظمه است چون در
آخر روز سوار شوند در آخر شب آنجا برسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است جایی دارد و در کنار
وادی و بیر آب او در نهایت عذوبت و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طفارها که در وی
خمیر کنند افتاده مانا که لشکریان در وقت اقامت ساخته باشند یا بچنان بسیلاب آب باران
افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدوه عبدالوهاب متقی قادری سره میفرمود که بارها
بجعرانه پیاده روزه دار رفته میشد یکباری چنان شد که در آنجا بخواب رفته شد و بجمال با کمال
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مشرف شده اند هر بار که چشم
برهم می آمد جمال شریف در نظر بود عددی کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حروف
نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت را دریابد
والله علی کل شیء قدیر بعد از آن متوجه بمدینه مطیبه شد و عتاب بن اسید را به فتح همزه اموی ابن ابی
العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد روز فتح و از سادات قریش و خیر و فاضل بود بحکومت
مکه تعیین فرمود و از بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه روز خروج بسوی حنین
بود و تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و هم در روز موت ابی بکر بیت و بجانب او ابو
و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا اهالی آنرا قرآن و احکام شرع تعلیم کنند و احکام
دین و ملت را چرا نمایند و گویند هر روز یکدرهم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی
در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که بروز یکدرهم قناعت نکند
مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین کرد و بآن گرسنه بودم و حاجت بکسی نداشتم و گویا در
معنی زهد و قناعت نهاده بودند که در بنی امیه کمتر بود و درست است که او را بخیر و فضل تعریف کرده اند
و چون آنحضرت از مکه بمر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذی
القعده یا در ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند
و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه آنحضرت او را امیر حاج کرده باشد و در

آمده که او را امیر حاج ساخته بودند و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران نجون و جیم که از بلاد یمن است
والی گردانیده تالیف قلوب نمودند و مجموع مدت غیبت این سفر مکه دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سوده ابنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بروایتی
آنکه طلاقش داد بهر تقدیر گفت سوده بخدا سوگند دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای
قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله
عنها بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردد نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر وی
شانزده ماه و بروایتی هژده ماه و در بعضی کتب یکسال و دو ماه و شش روز متفق است روایات
که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده آید و هم درین سال
زینب دختر آنحضرت که منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت و از وی دو فرزند ماند یکی پسر مسمی
علی که قریب ببلوغ رسیده بود و آمده که آنحضرت او را روز فتح مکه ردیف خود ساخته بود و دختری
مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی رضی الله عنه او را تزوج کرد و درین
سال در مدینه مطیبه غله گران شد و مرویست از انس بن مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند
یا رسول الله اطعمه را برای ما نرخ بنه فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق نرخ کننده خدا است
که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت او است و من امیدوارم که پروردگار خود برسم و هیچکس مطالبه از من
ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آنحضرت
منبری ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و اسم سازنده آن روایات مختلف
آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون می کرد و چون منبر ساخته شد
و بروی برآمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنالید و این حدیث مشهور است بطرق صحاح تواتر
و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وضع
منبر ایستاده اصحاب را بخطبه عالی رتبه مشرف میساخت گاه گاهی بسبب طول قیام عروض ملال تکیه بر
مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته شد روز جمعه از پیش ستون درگذشته
بر منبر آمد ان ستون چون آواز آنحضرت شنید و آنحضرت را پیش خود ندید حنین و ناله کرد و در روایتی آمده که آواز
کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده که آوازی کرد مثل فریاد طفلی که مادر را خواهد

بود و در روایتی آمده که حسینی کرد مثل حنین شخصی عمود چنانکه اهل مسجد را از ناله او دل بدرد آمد و گریستند و او همچنان ناله
میکرد و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانکه حاضران را توهم سقوط شد مردم پرسیدند و بعضی
از محل خود برجستند تا آنکه آنحضرت از منبر شریف فرود آمد و نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران نهاد
و او را در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم درختی تو باز گردانیده بهمان محل بنشانم تا باز سبز
و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جویهای و چشمهای
بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و دران زمان که آنحضرت ستون را
در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند آنچه می گوئی یا رسول الله فرمود این ستون
چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن اختیار کرد در بهشت باشد گفتم نعم قد فعلت
و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه المعبود ان هذا قد بکا لما فقد من الذکر از امام حسن بصری رحمه الله علیه
منقول است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقای او باشید ۵ سنگی و گیاهی که در و خاصیتی
هست به ز آدمی دان که در وی منفعتی نیست * و در روایت آمده که آنحضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل
دفن کردند و منبر شریف از چوب اهل غابه که نام درختی است مشابه درخت گز و لیکن بزرگ تر است
از وی و غابه نام بیشه ایست که درختان بسیار داشت بر نه میلی از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح دو
ذراع بود و عرض یک ذراع و عرض هر درجه شبری و تا زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بر حال
خود بود و اول کسی که او را بجامه قبطیه پوشیده بود عثمان بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت
خود از درجه سفلی که عمر بن الخطاب بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنهما اختیار نموده بود محل جلوس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ورفت و بقولی اول کسیکه گوشت کرد معاویه بود و هم در زمان امارت خود در وقتی که از شام به مدینه قدوم
آورد خواست که منبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشام برد و چون منبر را از جای خود جنبانیدند
ظلمتی پیدا شد که تمام شهر را تاریک ساخت و آفتاب بگرفت چنانکه ستارها نمودند پس معاویه ازین خیال
بحال برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا باصحاب گفت که مقصد من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین
نخورده باشد بعد از ان شش درجه دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن برداشت تا بلند
گردد و حاضران اهل مسجد همه خطیب را ببینند کذا فی تاریخ المدینه و در روضه الاحباب چنین می آرد که معاویه
از شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر القصه

و شاید که نخست بر جان نوشته باشد و بعد از قدوم مدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود آمده باشد و قصد آن کرده بعد از آن بر جان نوشته والله اعلم بعد از آن مهدی خلیفه ساخت که بدین مقدار چیزی بیفزاید امام مالک منعش کرد و چون منبر معاویه نیز بجهت طول عهد روی بضعف نهاد بعضی از خلفای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم بقصد تبرک شانها ساختند و بعضی گویند در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار حریقی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر معاویه با علاوه منبر نبوی محترق شد و صحیح آنست که محترق باین حریق منبر خلفای عباسیه بود والله اعلم بعد از آن هر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده بعض انچه بیشتر بود می کردند الی یومنا هذا با مر سلطان روم مراد خان بن سلطان سلیم خان نصره الله و نصر عساکره در شهور ثمان و تسعین و تسعمایه منبری عالی از رخام تا بایاقته بالای منبر قبه از هفت جوش ریخته اند و این عبارت موهی و بنای اوست منبر عمر سلطان مراد در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و زیاده کرده بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة و تفسیر بعضی بباب نموده و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و بعضی بدرجه و از علما در تحقیق و تاویل این احادیث وجوه متعدده آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول سعادت که از ملازمت خلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسمیه مسجد بریاض جنت در حدیث اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا بر تواشارتی بران می افتد و بعضی بر آنند که مقصود بیان شرف عبادت و طاعت است درین مکان اعظم اتیان باتصال روضه رضوان چنانکه الجنة تحت ظلال السیوف والجنة تحت اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت امهات موصل بنعیم خلد و ریاض جنت است این تاویلات اهل ظاهر است که پی تحقیق نبرده اند و تحقیق آنست که این کلام محمول بر حقیقت خود است و ما بین حجره آنحضرت و منبر شریف وی بحقیقت روضه ایست از ریاض جنت آن بقعه که فردای قیامت آنرا بفردوس اعلی نقل کنند و در رنگ سایر بقاع ارض فانی و مستهلک نگردد چنانکه این قول از امام مالک نقل کرده و اتفاق جماعه از علما با وی نیز ضم کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث ترجیح این قول کرده و ابن ابی حمزه که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه روضه از ریاض جنت باشد که از آنجا بدار دنیا فرستاده باشند چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت و استحقاق

جنت بملازمت و مباشرت آن لازم ترتب فضل و علو مرتبت اهتمام عظیم است پس چنانکه تربت
خلیلیه از زمین بحری از جنت امتیاز یافته حضرت حبیبیه محمدیه بر روضه ازان اختصاص پذیرفت و اگر چه
در چشم ظاهر نسبت سایر اراضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین قفس محجوب حجب
طبیعت و منکوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقایق اشیاء و اطلاع بر امور آخرت
از روی نیاید مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد
گرسنگی و تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان و ملازمان آن
نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها ولا تعری وانک لا تظمؤ فیها ولا تضحی چه تواند که لوازم جنت بعد
از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث متبرک فرمود منبر من
بر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات می کنند که این کنایت است از آنکه قصد آن و
تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت برای وی خواهد بود و چشیدن
از زلال جانفزای او است یا تواند که این منبر را که سرور انبیا صلی الله علیه وسلم مشرف داشت فردای
قیامت در رنگ سایر خلایق اعادت فرمایند و بر کنار حوض کوثر که ترعه جنت عبارت از انست بر پا
دارند کذا ذکر العلماء رحمهم الله بدانکه در روضة الاحباب ارسال علاء حضرمی بسوی منذر بن ساوی
در اینجا ذکر کرده و بعد ازان تنبیه کرده که اکثر اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر در سال ششم
یا هفتم در تعداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد
از مراجعت از جعرانه بود و در بعضی کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده انتهی و کاتب حروف
موافق بعضی کتب سیر در همانجا ذکر کرده بود و مناسب مقام نیز همین است اگر روایت صحیح باشد در نزد
اکثر اهل سیر بلکه بر تقدیر مذکور شد خواه اینجا و خواه انجا دیگر از وقایع این سال قصه قدوم وفد عبد القیس است
و وفد جماعه که برسولی پیش آیند و در رو نمایند و عبد القیس بن قصی پدر قبیله است از بنی اسد از اولاد ربیعه و درین
سال بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان بیست مرد بوده اند و سردار ایشان
مردی بود که او را اشج می گویند و پیش از آمدن ایشان بیک روز فرمود آنحضرت علیه السلام که سواران
بسیار از طرف مشرق نیز در شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان
علامتی است و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند الجماعه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
من القوم یعنی کیستند این قوم او من الوفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعه اند یعنی از اولاد ربیعه اند

و اخضاد ربیعه بن معد بن عدنان او قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در دنبال
نسب معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم او الوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند و
این دعائی است که در وقت آمدن عزیزی و دوستی کنند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان
نباشند این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در اشهر حرم یعنی
در ماه های که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمیباشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه
و محرم و رجب و میان ما و میان تو حایل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار
برادر ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آنحضرت فرمود
دشنام مکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیه وی بمضر بجهت آنست که وی دوست می داشت مضیره
بفتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت بیاض لون و سفیدی
او و او را مضر حمرا نیز گویند که از میراث پدر او وی زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان یا بجهت آنکه شعار ایشان در حرب
رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند وفد عبد القیس بآنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله
بامری مفصول مبین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن اشتباه و التباس نماند تا خبر دهیم
ما آن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را پیش ما آمد که میرویم پیش ایشان تا در آئیم ما و
ایشان بعمل کردن آن به بهشت را پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بایمان و نماز و روزه و
زکوه و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربه یعنی ظروف اشربه که در آن نوشیدنیها
را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود آنست که در وقتی که خمر حلال بود اجناس ظروف داشتند
که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد ایا در آن ظروف اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا
اجتناب نمایند از آن بجهت تشبه بشرب خمر یا آلوده گی آن ظروف پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از چهار ظرف و استعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح مثناة فوق و تفسیر کرده اند
آنرا بجره خضرا یعنی کوزه سبز که در آن خمر و نبیذ می انداختند دوم دبا بضم دال و تشدید با بمعنی کدو که آنرا
خشک ساخته و رنگ کرده صراحی می ساختند یا صراحی بر مثال کدو و دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت
که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند و در آن نبیذ اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زای و تشدید فا مطلا
بزفت یعنی قیر اندوده باشند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاد گیرید این امور را و احکام
و خبر دهید بان قوم خود که در دیار خود اند و اینجا نیامده اند و علما را اختلاف است که نهی تحریم

و قلع آثار خمر بیوت و مقرر شد استعمال این ظروف در زمان اباحت وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود
منع از آن جهت بود و بعضی گفته اند که مکروه است بجهت تشدید آورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف
آنحضرت رسیدند و بیان باکمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند و دست و پای شریف او را بوسه دادند
و عاشقی و شوق دادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرده ایشان را بران و منع نکرد ازان اما سردار
ایشان که او را اشج عبد القیس میگفتند آنحضرت را همراه این قوم ندید منزلی گرفت و در آنجا نزول
کرد و غسلی تازه برآورد و درخت پاکیزه پوشید و آهسته بروضع حلم و وقار و حضور بمسجد شریف
درآمد و دوگانه بگذارد و دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم درآمد آنحضرت این
وضع او را خوش کرد و تحسین نمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله در تو دو خصلت است که دوست میدارد آنها را
خدا تعالی الحلم والاناة بر وزن قناة و تفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال و تدبیر در امور و نظر در مصالح و اناة را بجود
نظر و حاصل کار و قرار و تثبت و گران باری است و در روایتی الحلم والحیاء آمده و در روایتی دیگر الحلم والتؤدة و تؤدة
بفتح تا و ضم همزه و همه الفاظ متقارب اند در معنی و در روضة الاحباب سخنان خوب مزوار از اشج تمام نقل کرده و گفته
که چون قوم بنزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند پرسیدند که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و
گویند که وی حسن صورتی نداشت آنحضرت در وی نگاهی می کرد گویا تعجب میکرد که اینچنین مرد حقیر را چه سردار ساخته اند و
این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نمیخورند چیزی که از مرد مطلوبست زبان و دل است که
معانی حرب بداند و بزبان فصیح بیان کند آنحضرت از استماع این سخن بخود نزدیک کرد امید و در
پهلوی خود نشست بنشاند انگاه فرمود بیعت کنید شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن
قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول کردیم حکم حضرت را همچنین کنیم اشج گفت مردم خود را از دین خود برگشته
گردانیدن مشکل کاری است تا بیعت میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را میفرستی که ایشان را باسلام
دعوت کند هر کس که پیروی کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی
بدرستی که در تو دو خصلت است که دوست می دارد خدا تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این
دو خصلت در من جبلی است یا کسبی گفت اشج شکر مر خدا را که مجبول گردانید مرا بر دو خلقی که دوست میدارد
آنرا خدا تعالی گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلم قران و احکام شریعت نمودند و آنحضرت
هر یک از ایشان را جایزه داد و اشج را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه و سلم و قایع
سال نهم از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمال تعیین کرد

تا القبایل که مسلمان شده اند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که بپرهیزید از آنکه کرایم اموال
مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازید عمال صدقات را که تمامی زکوة شما رضای ایشان است اگر ایشان
عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فایده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بسر
بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاد و دران آوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر
آبی با بنو تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده بگرفتن زکوة اقدام فرمود آن اموال در
نظر بنی تمیم بجهت دمات و خست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان کم
داشتند بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال بمحمد باید داد و چرا اموال خود را میگذارید که از میان شما
بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و نمیگذاشتند که عامل آنحضرت صدقات بیرون برد بنو
کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده و متابعت فرمان برداری او را اقرار داده و زکوة
از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که ما نمی گذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال
برین نهج دید از میان ایشان بر آمد و فرار بر قرار داد و بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض داشت
آنحضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری گفت بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم
و باز نگردم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که از مهاجرین و انصار در میان ایشان هیچکس نبود با وی همراه کرد
و بر بنو تمیم فرستاد چون عیینه و هر که با وی بود بمخالفان رسیدند خانهای اکثر ایشان را از مردان خالی یافته
دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک را بر ده گرفته بمدینه مراجعت
نمودند پس جمعی از بنی تمیم بطلب سبایا بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح
و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود و خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا مفاخرت کنند با رسول خدا صلی
الله علیه و سلم آنگاه بمسجد شریف در آمدند و حضرت در آن وقت در حجره عایشه رضی الله عنها در قیلوله بود
و ایشان نمیدانستند که در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان
ما را اسیر ساخته با چه گناه کرده ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و می گفتند که آواز در مسجد بلند نکنید و
با دب باشید فایده نمیکرد و بلال گفت ای ابلهان لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت
از خانه مبارک بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک بر چشمان
شریف میمالید چنانکه عادت شریف وی بود نزد از خواب برخاستن چون نماز پیشین بجماعت بگذارد خداوند
که این جماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در جهالت بودند و نماز گذاردن نیاموخته باشند یا گر قاری

وخشم واضطراب جبلیت فرصت یافتند که نماز مقید شوند بعد ازآن تمام دو چون آنسرور علیه السلام بعد از ادای نماز بحجره
شریف معاودت کرد و بسر راه آنحضرت آمدند بهان مختار را اماده کرد از حضرت بجانب ایشان که بود درجواب ایشان
بهیچ تلفظ نمود و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین بگذارد انگاه بیرون آمد و در صحن مسجد نشست واز میان بنی تمیم اقرع بن
حابس در تکلم آمد و گفت یا محمد مارا دستوری ده که سخن گوییم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح ما زینت است و ذم ما شین
یعنی ستایش ما آرایش است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود دروغ گفتی آن خداوند سبحانه
وتعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما ازین سخن چیست گفتند ما شاعر و خطیب قوم خویش
همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود من به شعر مبعوث نشده ام و بمفاخرت امر کرده نشده ام با وجود
آن بیارید آنچه دارید انگاه باعطارد ابن حاجب که خطیب فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بر خوان عطارد
برخاست خطبه مشتمل بر حمد و ستایش و ذکر ثروت و فخر قبیله بنی تمیم خواند چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت ثابت بن
قیس بن شماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود تا در جواب عطارد
خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر نیایش و ستایش حضرت پروردگار و ذکر ثنا و
وصلوة بر نبی مختار و بر فضل مهاجرین و انصار و متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب
حیرت و حسرت ایشان شد انگاه شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند مشعر بفضل و افتخار
پس حضرت حسان بن ثابت را طلبید فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده غرا بدیهه در جواب ایشان گفت از جانب
اقرع بن حابس برخاست و اشعار در دعوی افتخار بر خواند حسان نیز بامر رسول مختار در جواب آن قصیده بر خواند
غراتر ازان پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تائید و نصرت داده اند و هیچ فضل و کرامت از وی دریغ
نداشته اند خطیب وی فصیحتر از خطیب ما و شاعر او ملیح تر از شاعر ما و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف
و تسلیم آمده منقاد و مطیع گشتند و ایمان باسلام بردند و حضرت سبایا و اسیران ایشان را باز گردانیده و جایزهای فراخ
بایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم وعلی آله وقدر حسنه وجماله وفضله وکماله وجوده ونواله و در شان ایشان نازل
شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله
غفور رحیم و خبر دادن بصفت مغفرت و رحمت ناظر بجانب عفو و صفح است ولیکن در سیاق کلام
و سوق دلیل تمام درین نیز نوعی از تهدید و توبیخ و انتقام است یعنی اگر نه صفت مغفرت و رحمت بودی اینها
اساءت ادب و ترک تعظیم رسول خدا که ازیشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب ایشان شده بودند
اثر این صفات بود که باری بنصیحت و تقریع گذرانیده و بیشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و جهر قول

بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده بهت قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون این قوم نیز داخل
مستند و تی آمدند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در وقتی دیگر قدوم آوردند قومی از بنی
تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گرداند بر ایشان کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع را بفتح قاف اولی و سکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام مردیست
از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این نقل از عمر آن است که ابی بکر رضی الله عنهما
و گفت مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت غیر مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی سخنی گفتم
که گمان خود صلاح وقت دران دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار
حق تا اتباع کرده شود آنرا نه بقصد غلو و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آوازهای ایشان
پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله یعنی تقدیم مکنید قضا را پیش
از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا و این چون نازل شد ولا ترفعوا اصواتکم سوگند خوردند که هرگز تکلم نکنند پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز میگوید کسی بیار خود تا استفهام کرده می شود که چه گفت و مضمون آنرا تفتیش کرده این
سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر برده پس نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگی در دهان کرده
می نشست نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نزول یافت
ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس شریف کرانه گرفت که منادا جهر
صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس را نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت
و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من جهیر الصوتم می ترسم که عمل من حبط شود پس فرمود تو دران مقام
نیستی میزیی تو بخیر و می درائی بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویا
مقتضای جبلت و طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم میباشد تفاوت در شدت و غلظت
و در صحیح البخاری از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تشریف و تعلیم کرد آنحضرت اصول
عقاید که خیر سند از مال دران است بستر فرمود بنابر این بشارت را گفتند بشارت دادی چیزی عده ما را یعنی ما نزد
تو ای محمد برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بدی بشارت بجای جود الفعل انجح مطلوبا سه

پس نزد آمد آنحضرت را این سخن ایشان در غضب آمد و در دیده مشد القرآن هدوی مبارک پیدا میگشت جماعتی از یمن آمدند
اشعریان قوم ابی موسی اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند
اشعریان تحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من بنی تمیم را بعد از سه چیز از خصالی که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال این بخصلت ایشان و دریدی
ایشان ها را انجا کار آید که بر دجال کارزار خواهند فرمود دیگر آنکه دادی بود نزد عائشه از بنی تمیم که نذر کرده آورده بود خود بقیه
قضیه سریه عیینه بن حصین که آورده بود ظاهر چند روزی یکی از آنها را در خدمت خود گذاشته باشد یا وقت دیگر والله اعلم
پس گفت آنحضرت بعائشه آزاد کن او را که وی از اولاد اسمعیل است یعنی عرب است و دیگر آنکه صدقات بنی تمیم و زکوات
ایشان آمده بود آنحضرت فرمود این صدقات قومی اند یا فرمود صدقات قوم من از شریف و اد ایشان را با خود نسبت
ذات شریف خود داده است تالیف کرد ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذشت
باری چنان بشدند که خود ادا کردند صدقات را خاطر ارفته چون ایمان در دلهای ایشان جای گرفته باشد نصیب
از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عیینه بن حصین را چه میگویند که چه تماشای خوش گوئی بهتان است که در حدیث
عائشه آمده است که مردی استیذان کرد بر آنحضرت فرمود اذن کنید او را که در اینکه بد مردی است او چون در آمد کشاده
روی کرد آنحضرت و همبسط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون در آمد انبساط
و طلاقت کردی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن از فحش وی
و گفته اند که این پیش از اسلام یا حسن اسلام وی بود و یکباری این عیینه بن حصین بوساطت برادر زاده اش حر
بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المؤمنین عمر بود بر عمر رضی الله عنه در آمد و گفت نمیدهی تو ای پسر خطاب
ما را عطائی و حکم نمیکنی بعدل پس در خشم آمد امیر المؤمنین خواست که بکند بوی چیزی پس خواند حر بن قیس این
آیت را خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین گفت یا امیر المؤمنین این شخص از جاهلان است در گذرانید
حال اینجا عیینه این چنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل شد تا بست تعریف صحابی بر ایشان صادق
و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و در این سال ولید بن عقبه قرشی اموی را که برادر عثمان بن
عفان بود از مادری بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود در بنی المصطلق از برای اخذ
صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و این جماعت دشمنی بود چون القوم شنیدند که وی از نزد رسول الله
قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم و احترام ولید با اسباب بهانی در پیش
بیست مرد پیشوا بر آمدند چون ولید آن جمع را از دور دید حمیت کرد و از استقبال آن گروه آن جماعت پایمرد

ساند بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها پوشیده
بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری
فرستد که با ایشان غزا کنند پس قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرضه کردند بآنحضرت
حقیقت حال را چنانکه بود و در روایتی آمده که آنحضرت خالد بن ولید را با جمعی همراه ایشان فرستاد تا احتیاط کنند و
تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و منار مساجد و شعار اسلام مشاهده کرده باز گشتند و آنچه
معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است و این آیت کریمه یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم التثبت من الله والعجلة من الشیطان و در روایتی التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان و فسق او همین بود
که دروغ گفت و بهتان نمود و اراده شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارت بغیب است زیرا که این ولید بن عقبه از جانب
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورد و حد زده شد و در صحیح البخاری آمده که امیر المؤمنین علی فرمود تا او را حد زدند
و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم نوازش نمود و عباد بن بشیر انصاری را بر ایشان تعیین کرد تا
اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع و احکام نماید و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را با بیست مرد بقبیله
خثعم فرستاد و امیر کرد بغارت کردن ایشان پس شبخون زدند و قتال کردند قتال سخت بسیار شد جراحت در هر دو فریق و آوردند
شتر و گوسفند و زنان ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید هر مرد را چهار شتر
و مقابل شد هر شتر بده گوسفند بعد ازان فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع بود و عد
میکردند او را بصد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت بشمشیر برهنه کسیکه اسلام آورده بودند از بنی کلاب
در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد ایشان را و غنیمت آورد
و هم درین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی المدلجی بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم منسوب ببنی مدلج
بن ضمره را در ربیع الآخر و حاکم گفت در صفر امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند
و خرابی میکردند فرستاد پس خوض کرد بحر را و رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و ترک جنگ
نمود بجانب مدینه بعضی از قوم شتابی کردند و زود تر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبد الله بن حذافه
سهمی در ان میان بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانیده بود و در وی تندی و مزاحی بود و نزول کردند در راه منزلی
و آتش افروختند تا گرم شوند تا آن پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در آتش افکنند چون قصد کردند
که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بنشینید که

مزاح میکردم چون بمدینه رسیدیم این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدیم فرمود اگر امر کند تا را به
معصیت اطاعت نکنید او را و همچنین ذکر کرده است این قصه را در روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب
گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و صححه ابن خزیمة و ابن حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را بخیر
ثبوت کرده و گفته باب سریة عبد الله بن حذافة السهمی و علقمة بن مجزز المدلجی و یقال انها سریة الانصار و بعد از این روایت
کرده از علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید بر ایشان مردی
را از انصار و امر کرد قوم را که اطاعت کنند او را در هر چه فرماید آن گروه پس بخشم آمد آن مرد که او را امیر ساخته
بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزید آتش را پس برافروختند آتش را
و گفت درآئید در آتش پس قصد کردند تا درآیند در آتش پس منع کردند بعضی بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته
بسوی آن حضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم از سبب خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش درآمدن چه
معنی دارد در این حال و در این گفتگو بودند که آتش سرد شد و غضب امیر فرو نشست چون این خبر بحضرت
رسید فرمود اگر میدرآمدند ایشان در آتش بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمان بردار امیر در طاعت
میباشد نه در معصیت انتهی و این سیاق کلام ارباب سیر که در بالا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را چه از کلام
اهل سیر معلوم شد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبد الله را او امیر ساخت بر متعجلان پس روایات آن فعل کرد
و از کلام بخاری معلوم شد که این مرد از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث بود و این اشکال و مخالفت
عظیم است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب آنحضرت و وی عبد الله را امیر ساخت گویا او هم
از جانب آنحضرت مبعوث شد و اشکال دیگر آنکه بخاری این را سریه انصار و در بعضی نسخ سریة الانصار
نامیده چگونه گفت و عبد الله انصاری نیست و صاحب مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته
است در قول بخاری و یقال انها سریة الانصاری اشاره است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر همین است از جهت اختلاف
سیاق و اسم امیر و سبب امر و احتمال جمع میان هر دو بنوعی از تاویل دوری است از آنجهت که صفت عبد الله بن حذافه که
قرشی مهاجری بودن او و انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصاری بمعنی اعم یعنی ناصر رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی الجملة و این بعید تر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفت
که قول و من الانصار وهم است از بعضی رواة و گفته است در فتح الباری که موید است این را حدیث ابن عباس
نزد احمد که قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شده است در
عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در سریه و در این سال فرستاد

فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابیطالب را رضی الله عنه در ربیع الاخر بجانب فلس بضم فا و سکون
لام و سین مهمله در آخر که در قبیلهٔ طی بود و در آنجا بتخانه بود کلان با صد و پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسب
و نزد ابی سعد در زده و بیست مرد بیش نگشت وی رضی الله عنه ویران کرد آن شهر را و بنیاد اخت آن بتخانه
را غنیمت کرده برده و شتران و گوسفندان بسیار آورده اند که حضرت امیر آن غنایم را بعد از اخراج
خمس قسمت کرد و آل حاتم را قسمت نکرد و بمدینه آورد و عدی بن حاتم که سردار قبیله بود بگریخت و بشام رفت
و خواهرش سفانه بنت حاتم در بند افتاد و روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر در سرای که اسیران را
نگاه میداشتند و آل حاتم هم در آن سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله بود فصیحه
بود برخاست و گفت یا رسول الله والد مرد و برادر غایب شد منت نه بر من منت بنهد خدا تعالی بر تو آن
سرور پرسید وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای و رسول خدا این بگفت
و روان شد و میگوید که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات
فرمود و مرکبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس بشام رفتم و برادر خود را دیدم و آن حرف که آنحضرت نسبت
بوی فرموده بود که آن گریزان از خدا و رسول گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم
چاره که از تو گریزد کجا رود پس متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و
هم درین سال در مابین رجوع آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طایف و غزوهٔ تبوک قصهٔ کعب بن زهیر بن ابی سلمی واقع
شد سابقا معلوم شد که در غزوهٔ فتح مکه در سال هشتم بود آنحضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان هدر ساخته
بود بتقریب آنکه هجو آنحضرت می کردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیرة بن ابی وهب خون کعب را
نیز هدر ساخته بود و چنانکه دیگران گریخته بودند او نیز گریخت بعد از آن باز آمد و خواست که باتفاق برادر خود که بجیر بن زهیر نام
داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شنیده که وی گرفتار شده بود و خود در ملازمت شریف برد که اعتذار و استغفار
نماید پس گفت بوی برادرش تو بجال خود باش تا من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم و بشنوم کلام او را و ببینم روی او را و بشناسم آنچه نزد اوست از رضا و سخط پس آمد بجیر در حضرت رسول
و دید جمال او را و شنید مقال او را و ایمان آورد و گویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده
بود که وقت مبعث آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان
دراز افتاده است و وی دست بدان دراز کرده ولیکن دست وی بدان نمیرسد پس خبر داد پسران خود را و ایشان را
وصیت کرد که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی و چون قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بنا بعث نوشت بجیر کعب بن زهیر که چه میگوئی و چه می خواهی که در نفس تو آن میرسد که حضرت رسول بیایی
و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقبول است و وی نمی کشد کسی را که تائب آید و عذر
نماید و اگر این نمی کنی برو و سر خود گیر پس ابیات نوشت بسوی بجیر در کشف حال و بجیر آن ابیات را
بحضرت نمود فرمود دروغ می گوید بر که دروغ است و او را کشت گویا مقصود آنحضرت و الله اعلم تشدید در تخویف و تهدید باشد
تو به او بیت پس بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را گفت کرد و چون رسید کعب را کتاب بجیر تنگ شد بر وی
زمین با فراخی که دارد و تنگ شد بر وی نفس او و بی ارشاد شد نزد دشمنان و جزم کردند که وی کشته شدنی است پس
چون نیافت چاره انشاد کرد قصیده را که مدح میکند در وی رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم و ذکر میکند در وی خوف و رجا را و شماتت سخن
چینان و دشمنان را پس بیرون آمد بسوی مدینه و فرود آمد
بر مردی که با وی آشنا بود از جهینه پس
ببرد او را آن مرد بجناب رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نمود او را آنحضرت را
و گفت این رسول خدا است که می بینی برخیز و برو بسوی وی و طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نهاد دست خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که
نمی شناخت او را پس گفت کعب بن زهیر آمده است تائب مسلمان طلب امان میکند از تو آیا قبول میکنی از وی
توبه و اسلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود نعم پس گفت منم یا رسول الله کعب بن زهیر پس مردی از انصار که حاضر بود برجست
و گفت بگذار یا رسول الله که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی تائب آمده است پس خشمگین شد کعب بر این
شخص از انصار که تکلم کرد در وی و تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران مگر بخیر پس بر خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول آن

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ٭ متیم اثرها لم یفد مکبول ٭ و گفته است ٭ نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو

عند رسول الله مأمول ٭ لا تأخذنی باقوال الوشاة و لم اذنب و لو کثرت فی الاقاویل ٭ ان الرسول لنور یستضاء به مهند من
سیوف الله مسلول پس گفت آنحضرت باصحابه بشنید که چه میگوید و بود رسول خدا که دوست میداشت شعر خوب را
اگرچه بنفس خود منزه و مبرا بود از آن و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بیشک و شبهه صدق و حق
است پس انداخت آنحضرت بسوی وی برده خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که معاویه بذل کرد
کعب را در آن برده ده هزار درهم و قبول نکرد از وی کعب آنرا و گفت ایثار نمیکنم بجامه رسول خدا هیچ یکی را و
چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی ورثه وی بیست هزار و گرفت آنرا از ایشان و گویند که او را

کرده بود. آن برده نزد سلاطین بنی العباس وگفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را وگفت چیزی در انصار بجهت
آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعرا و پدر او
نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و ختم کرد این قوم را شعر که به شفاعت وی مقبول
درگاه شدند و در همین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود و یکماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت
بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که
تربص کنند در قربان نماید و از ایشان گذشتن چهار ماه چنانکه کریمه وعلی الذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر ازان
حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا جزائی که بران مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم ترا چهار ماه بنده من آزاد
و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب وی و مذهب سفیان ثوری و بعضی
علماء دیگر نیز همین است و نزد ائمه ثلثه و اسحاق واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه بلکه حبس و جبر کرده شود مرد را تا که
یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبراً یک طلاق و جبر کرده شود از وی اما ایلا
که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان مخالطت نکند و سبب آن بود که آنحضرت از جانب ازواج
آزارها دید و ملول گشت پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد ایشان را تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه
در کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن بتفصیل در روضة الاحباب و غیره مذکور خلاصه آن یکی آنکه ازواج مطهره طلب نفقه و
کسوت می نمودند و چیزی چندی میخواستند که میسر نبود بجهت آن ملالتی دست داد و در این سوگند خورد دوم آنکه در خانه
بعضی از ایشان در آمد و عسل خورد و برکشید دیگران رشک بردند و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر یابیم
و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد و پیش از آن حرام گردانید عسل را بر خود سیوم آنکه حفصه در خانه خود نبود آنحضرت در خانه
وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گریه کرد پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که باز
بگوید حفصه بعایشه گفت پس از درگاه عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة
این نیز سبب ملالت خاطر شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ایلا گشته باشد
و این را چنین باید فرض کرد که آزارها میرسید و می درگذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ ایلا
چنانکه واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شده اما لازم نیست چه ایلا بمعنی قسم است اگر
کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد بر وی حنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم بر هر تقدیر علی اختلاف الاقوال حضرت ایلا
کردند و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاندند که هیچکس را بی اذن پیش او نگذارد
و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد آمد

از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون از این واقعه واقف شدم من نیز به مسجد شریف شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در منبر نشسته اند
و میگریند پس گفتم برای من دستوری خواه وی درآمد و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ
جواب نگفت چند نوبت همچنین واقع شد آخر ناامید باز گشتم و آواز بلند گفتم ای رباح دستوری خواه برای من آنحضرت گمان
برد که من به شفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید مرا که گردنش بزنم هر آینه بزنم و از فرموده او تجاوز نکنم این گفتم و بجا
ناگاه آواز رباح شنیدم که مرا می خواند و میگوید بیا که دستوری یافتی پس درآمدم و گفتم یا رسول الله ازواج خویش را
طلاق داده فرمودی نی گفتم الله اکبر پس به مسجد درآمدم و بجا خبر دادم پس معلوم کردند که آن گمان خطا بود و پس عمر
رضی الله عنه سخنان گفت از احوال زنان که آنحضرت منبسط شد و خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصاری
آمده است که ابوبکر صدیق روزی به در خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا درآید و دید که بعضی مردم
در خانه بودند و هیچکس را از ایشان اذن درآمدن حاصل نشده بود پس ابوبکر را اذن حاصل شد بعد از آن عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست
وی را نیز اذن حاصل شد حضرت را دید بسیار حزین و اندوهناک نشسته فرمود اینها که گرد من نشسته اند و اشارت به زنان کرد از من
نفقه می طلبند و چیزی می خواهند که نزد من نیست گفت یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید پس برخاستم
و بر گردن وی زدم حضرت بخندید پس ابوبکر برخاست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه حضرت بخندید و گفت عمر
رضی الله عنه یا رسول الله در مکه بر زنان خود غالب بودیم و چون به مدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خود غلبه داشتند
زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و استطالت را از ایشان آموختند و گفت روزی با زوجه خویش آواز بلند کردم و تیز
گفتم وی آن سخن را به من باز گردانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت چرا از من میرنجی و حال آنکه زنان پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و در روایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را بر می گردانند تو آگاه نیستی که یکی از ایشان از وی هجران میورزد تا بشب
و خشم میبرد گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه که این فعل ناشایسته از وی صادر شده باشد و از اینجا معلوم می شود که باعث
ایلا و موجب ملالت و اختیار عزلت از زنان طلب نفقه و تکلیف مالایطاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری
یافتم و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمدم دیدم که جامه تنگ در بسته و پهلوی خود بر حصیر نهاده که حصیر
از لیف خرما نهاده و آن حصیر در پهلوی مبارک وی تاثیر کرده و بر وساده چرم از لیف خرما محشو تکیه کرده و ترک
پلیهای خود بر کیاسم انداخته و در خانه هیچ چیز جز صاعی از جو و کوزه از آب گرم موجود نه و پوست پاره چند
دباغت ناکرده به دیوار خانه آویخته چون این حال مشاهده کردم گریه بر من زور کرد و سینه من تنگ شد فرمود
ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم که ترا این حال میبینم در محنت و شدت افتاده قیصر
و کسری در عیش و کامرانی در تمتع ثمارها و انهارها و بستان ها اند و ایشان دشمنان تواند و تو رسول خدا و برگزیده وی

دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی و در چه
مقامی ایشان قومی اند که طیبات ایشان بقدر عاجلا درین دنیا داده اند و ما را در آخرت نهاده و این را انحضرت برای
تفهیم عموم ناس فرمود و الا آن اسرار و انوار مشاهده و اذواق و لذات باطن و حضور و جمعیت و نبوت و لوازم آن که در جهان
حاصل است بقدر تفضل در بهشت برین دارد پس گفتم یا رسول الله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا
پس یکماه از زنان هجرت نمود و در ان غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از ان غرفه بیرون آمد اول
بخانه عایشه صدیقه رفت گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست
نه روز بیش نگذشته پس فرمود که ماه میباشد که ماه بیست و نه روز بیش نباشد و اینجا از انجمله است و ازین حکایت
عمر نیز معلوم می شود که عسرت درین ایام غالب بود و دادن نفقه متعسر و طلب آن از فرط باعث ملال و باعث ایذای
پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا
جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما پس هر که اختیار کرد خدا و رسول
خدا را ثابت و قایم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواست بدر رفت و او را نه دین شد و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان انحضرت
که دنیا اختیار کرد و بدر رفت یکبار کسی او را دید که در راهی خسهای خرما می چید تا از ان قوت سازد پرسید تو کیستی که
باین حال گرفتاری گفت انا الشقیة التی اخترت الدنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم وصل عایشه
و فراق وی دامن گیر حال شد که مبادا دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت یا عایشه مرا حکم چنین شده است توجه اراده
میکنی و فرمود شتابی در جواب نکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عایشه گفت یا رسول درین باب با مادر و پدر مشورت
میکنم آنچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را ازین خبر دار
نکنی که من گفتم میخواهد عایشه باشد که زنی از صحبت انحضرت و حبالهٔ عقد وی برآید و باین ترتیب بر زود و این بحکم طبیعت
و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و احتقاد تا منافی حب لاخیه ما یحب لنفسه گردد و این جبلی است در زنان و خطا را
معفو است از ایشان و معذور بند در ان و عایشه گمان برد که انحضرت بجهت محبتی که با وی دارد قبول خواهد کرد و التماس
او را مبذول خواهد داشت اما حقانیت انحضرت صلی الله علیه و سلم او را باکسی تعلق نگذاشته است فرمود این
چه معنی دارد هیچ زن ازین زنان از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه خبردار کنم بدان و درین سخن اشارتی
برعایت خاطر عایشه نیز کرده تا نپرسیده نمیگویم اما اگر پرسد می گویم و فرمود ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن
بعثنی معلما میسرا یعنی بدرستی خدای تعالی نفرستاده است مرا در مشقت و شدت اندازنده کسی را و نه طالب کننده
خطا و اثم و زلت کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و احکام دین را آسان گیرنده کار را صلی الله علیه و سلم

و درین سال رجم امراة غامدیه بسین مهمله بغین معجمه تصغیر واقع شد و غامدیه منسوب بقبیله جهینه نام مردی از انصار
و این زن نزد آن حضرت آمده و اعتراف بزنا کرد و طلب تطهیر نموده باقامت حد زنا خود کرد و حضرت تلقین رجوع
عادت شریفه بود بستر و کتمان فاحشه و آن زن راضی نشد الا باقامت حد و گفت یا رسول الله می خواهی که مرا بازگردانی
و توقف کنی در اقامت حد چنانکه ماعز را بازگردانیدی و توقفهای کردی در اقامت حد بر وی و آن زن آبستن بود
از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه که در شکم است گناه ندارد و چون متولد شد از وی فرزند باز آمد
و عرض نمود تا امر باقامت حد بکند فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاه دارد و مردی از انصار بر
و تکفل بر رضاع او شد آنحضرت او را مهلت داد تا شیر دهد تا چون مدت رضاع گذشت پارچه نانی بر
دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده طلب اقامت حد نمود و گفت یا رسول الله
فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد و در اقامت حد جد نمود پس حضرت حکم کرد برجم وی و تا سینه او را در زمین
دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که سنگی از خالد بن الولید بر سرش رسید خون روان شد و ترشحی از آن
بر روی خالد برسید پس دشنام کرد خالد او را حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا خالد دشنام او را مده سوگند
بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست وی توبه کرد که اگر صاحب ذنب آن را که نام او برده شود و مکس
خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی است عظیم قبیح است و آن را در روضة الاحباب بتعبیر ظلمانی
کرده آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی گزاردند و مدفون ساختند و لفظ الحدیث اینچنین واقع
شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده اند بر تقدیر اول معنی آنست
که امر کرد تا مردم بر وی نماز گزاردند و خود بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود نیز گزارد و قاضی
عیاض مالکی گفته نزد جماهیر روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و
کسر لام آمده و در نماز بر محدود اینچنین آمده و اما بر مدیون که وفا دین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نکرد و
همچنین بر کسی که خویشتن را هلاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل نفس اصلا
نماز نیست و مختار آنست که بر کسیکه نماز میکنند بجانب قبله نماز بر وی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند بر
قاتل نفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و عجب است که از ذکر رجم
ماعز که اصل است درین باب و مشهور است نکرده مگر سهو از جهت شهرت ذکر نکرده باشد و این هم ضعیف
است و الله اعلم و ظاهر از عبارت مشکات آن مینماید که وقوع وی نیز درهمین سال واقع باشد و الله اعلم
و بر تقدیر دیگر گردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه مردی بود که هزال نام داشت

دو ی اسلمی بود و بجاریه‌ی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را با آن مرد در میان آورد وی گفت
که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و چه حکم کند پس حضرت رسول آمد و گفت پاک
کن مرا یا رسول الله فرمود آنحضرت وای تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن پس اندکی گذشت و
باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک کنم ترا از چه خاطر مشوش دارد آنحضرت محتمل دانست
که از وی خطیه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا و لوث آن پاک کن پس گردانید آنحضرت روی
مبارک خود را به سوی دیگر ماعز نیز بهمان سو آمد و بایستاد آنحضرت باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است
این مرد و این را از روی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول الله دیوانه نیست فرمود شرابی خورده است که از روی
مستی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را پس نیافت از وی بوی شراب
پس گفت مگر بوسه کرده باشی یا در بر کرده آن زن را یا خفتی با وی و مباشرت کردی بوی و دیگر آنچه از مقدمات
و مبادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا کرده ام و نیز فرمود آنحضرت بمردی
که ماعز در خانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامه خود و ظاهر
نمی کردی قصه زنای او را بهتر می بود مر ترا و چون چهار اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت برجم پس بیرون
آورده شد به سنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها گریخت تا رسید بمردی که
استخوان کله شتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم کرد و پس نزد آنحضرت
آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک رسید بهلاک بگریخت فرمود آنحضرت چرا
نگذاشتند او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میکرد بروی و رجوع می کرد برحمت و فرمود استغفار کنید ماعز بن مالک
را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هر آینه می گنجید ایشان را
شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت بوی چنانکه بتوبه حاصل میگردد
توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بتحقیق قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد و خود اینجا کار
خدا طلبی و سلوک این راه جان دادن است و آورده اند که رویم قدس سره در وقت وداع
یکی از طالبان این راه را وصیت کرد و گفت هو بذل الروح ولا تشتغل بترهات الصوفیة مقصود جامی از نظم
گفته که چیست مقصود او همین که دهد جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد ماعز و توبه کرد
اینچنین توبه کامل باز استغفار از برای چیست جوابش آنکه استغفار از برای مزید مغفرت و ترقی
درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جاءته امرأة من

و از وقایع عظیمه سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهارده مرحله از مدینه
و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارضی میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک نام چشمه
ایست و آنرا زمینی چون سپاه لشکر در آن سفر بآن چشمه رسیدند اضافه بآن کردند چنانکه در اثنای قصه از حدیث مسلم
مذکور گردد که آنحضرت با صحابه فرمود سرانجام است که بیائید عین تبوک را و تبوک در لغت کندن زمین است
بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و در دید آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر باین چشمه رسیده بودند که می آوردند
در آن چشمه قدح را و می جنبانیدند آنرا تا بیرون آید آب فرمود ما زلتم تبوکها فسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح
و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت و رسوائی منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة
نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار باهل این غزوه از آنکه مسافت بعید بود و هوا نهایت
گرم و لشکر دشمن با شوکت و سال قحط و لشکر کثیر و زاد و عدت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هر ده کس را
از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود سوار میشدند و خرمای کرم خورده و جو سوس خورده و چربی بوی گرفته زاد راه
داشتند و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و در بابات اجوات و امعای آن را نهاده
را تر میساختند و برگ درختان می خوردند تا کنجهای دهان آماسیده و بهاش لبها شتر گشته بود و اغنیای
صحابه نیز در بیرون آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سایه اشجار و تمتع از ثمار مرغوب
طبیعت و مطلوب نفس بود پس آیه یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل نازل شد و تازیانه طعن و تشنیع آمد
بین فراغت طلبان زد و خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه رجب سنه تسع بود بی خلاف و باعث بران
آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل
کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان و غیر ایشان از متنصره عرب که بخوش آمد هرقل و غلبه خوف وی
در دین نصاری در آمده بودند موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصاری که در آن دیار بودند با هرقل
دروغ گفتند که این مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی و تنگی در اصحاب وی افتاده و مال و مواشی تلف
شده مملکت او را بسهولت می توان گرفت پس هرقل مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد
مدینه کرد و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و اینجا معلوم میشود که هرقل بر نصرانیت قرار داده بود
و اگر در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی وی رغبتی در دین مبین کرده اصلی نداشت
و اگر داشت محبت دنیا و ملک فانی و قوم وی او را نگذاشت که ایمان آرد و متابع دین اسلام گردد

چنانکه گذشت و چون عزیمت آنحضرت بر خروج به سوی دیار شام مصمم شد صحابه برای جمع لشکر به قبایل
فرستاد و بر شخصی از آن قبیله که منتسب بوی بودند تعیین کرد و در تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق
و اعانت جهاد در راه خدا ترغیب و تحریص فرمود تا هر کس بمقدار همت و قوت و وسع و امکان خود در
کارسازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش
برخاست و هرچه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود که در ملک او بود
توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم در تجهیز لشکر
تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف
آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار از اموال برای ایشان
گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هرچه داشت تمام آورد بوی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت خ
دا و رسوله پس فرمود آنحضرت رانکما ما بین کلمتیکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار است
که میان این دو سخن شما هست پس گفتم با ابوبکر که در هیچ خیر تو پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی که صدیق
اکبر نزد آنحضرت آمد صدقه آورد و مخفی آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و خدا نزد من معاذ است
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و مرا خدا نزد من
معاذ است آنحضرت فرمود العمر زه کردی کمان خود را بی زه فرا میان صدقه شما همان است که میان کلمه شما
است این حکایت در همین قضیه تبوک است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که
در غیر این قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عایشه آمده است که شبی مهتابی بود که با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بودم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی بشمار ستارها
آسمان باشد فرمود عمر حسنات او بمقدار ستارها را آسمان است عایشه می گوید گفتم پس کجا شد حسنات
ابوبکر فرمود جمیع حسنات عمر بحجو حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از آن بسیار بیشتر است
یا مراد آنست که اگر در کمیت عدد حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث
دیگر می آرند که فضل داده نشده است ابوبکر بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل
او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الصدق والیقین که قول عایشه که
گفت شبی مهتابی بود بیان واقع است و مراد تمامه ستارهای آسمان است تا گفته نشود که ستارها در شب
مهتاب کمتر مشاهده کم می نمایند و شریک غالب درین غزوه در باب انفاق عثمان بن عفان بود و

تجهیز جیش العسرة از مدایح و مناقب اوست نقل است که وی رضی الله عنه تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام برود
آنرا ترک کرده و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر کامل است با پالانها و پوششها و گلیمها که آوردم
افگنده و دویست اوقیه نقره و بستان و دیگر کارسازیهای این لشکر صرف نمائی و در روایتی آنکه سیصد شتر کامل جهاز
بست و هزار مثقال طلا آورد و در پیش آنسرور ریخت آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند
که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دو دانگ لشکر را عثمان تجهیز نمود و بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة
میسر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوندا حساب قیامت را از عثمان بردار و در مواهب لدنیه از قتاده
روایت کرده که گفت سوار داد عثمان رضی الله عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسب و از عبد الرحمن
بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هر چه
کند بعد ازین روز و در روایتی غفر الله لک یا عثمان ما اسررت و ما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را التفات
بود بدان و توجه و اعتنای بانچه آورده تا شاد گردد وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول
آنحضرت که فرمود زیان نمی کند عثمان را هر چه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صفح هر چه واقع شود
از گناهان و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرموده که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم و تنزل این بر رضاء عثمان باشد و گذاشتن ایشان که هر چه خواهند بکنند و نه چیز است
بر وقوع آن از ایشان البته تبشیر و تشریف است بکرامت عفو و غفران و در حق امیر المؤمنین عثمان از صحابه بعضی
مواخذها و عتابها واقع شده است که علما از ان جوابها هم داده و عذرها کرده اند که در مجلس خود مذکور است
و ازین حدیث معلوم می شود که هر که را قبول درگاه بدست آمد و رضای خدای و رسول وی حاصل شد در
درگاه قبول جای یافت امید عفو و مغفرت در حق او واثق است ان شاء الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف
آمده است که چهل هزار درهم بیاورد و گفت هشتاد هزار درهم داشتم نصف تجهیز اهل عیال گذاشتم و نصف
بجهت طلب جزیل ثواب آوردم فرمود آنحضرت برکت کناد ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگاه داشتی
و از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال او بجائی رسید و همچنین سایر اشراف و اغنیای
مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال کشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پای و گردن
گوش بر آورده بحضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق خرما آورد و ابو عقیل انصاری
صاعی از خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب کشیده ام و دو صاع اجرت آن

آن بمن داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد حضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را بر سر
بالای صدقات نهاد منافقان زبان بطعن و عیب و سخریت گشادند پس این آیت نازل شد الذین
یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم
و آورده اند که یکی از صحابه که علبه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مالی ندارم که در
راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مواخذه نباشد
و هر که بر خدمتی بمن ظلم نماید و برا اهانتی که کند معاف باشد فرمود آنحضرت تحقیق قبول کرد خدای تعالی صدقه
ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند
و فرمود نعلین بسیار با خود بردارید که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعه از اصحاب که نامهای
ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بر آن سوار شویم و
بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را و موجود نیست الحال از صدقات چیزی که کفایت
کند مهم شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین گریان بر آمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق
کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون ازین حال خبر میدهد و ازینجا معلوم می شود
که اگر چه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا از زبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات
بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد و
این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که ابن یامین بن عمیر بدو کس ازینها دو
شتر داد عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیگر و عثمان بن عفان بسه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی
اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نیز نزد رسول صلی الله علیه وسلم در مرکب طلبیدن
پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را
پس فرمود قسم بالله سوار نمیکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از
ترس آنکه آنحضرت دلگیر شده باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود و خبر
دادم ایشان را بانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که
فریاد میکند کجاست عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت
کن رسول خدا را که می خواند ترا پس چون آمدم نزد آن حضرت فرمود بگیر این شش شتر را و ببر نزد یاران

خود هر تا سوار شوند خرید آنحضرت این شتران را از سعد ابو موسی میگوید که شتران را آوردم و با ایشان در لوم ایستادن شد مرکر
آنحضرت و تشنه شیر بود و بآن عدم قسم یاد کرد و باز خود را نشان کرد گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که نمیدهم و ستانی قسم را
و عتاب کردی این چگونه است فرمود خدا سوار کردانید شما را و امر کرد مرا که چون سوگند بخورم که کاری کنم و بینم که خیر در
کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعة از منافقان
که ایشان را معذرون گویند و هشتاد و دو تن بودند عذرها پیدا کردند و جماعة بی آنکه عذر گویند
تخلف نمودند و مردم را نیز منع کردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند و در سورة توبه
شرح حال این طوائف واقع است و جد بفتح جیم بن قیس یکی از منافقان بود گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نامعقول پیش آورد و گفت من مشغوفم بزنان و چون
زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و اعراض کرد
از وی و این آیت نازل شد ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین
و بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است زرد رنگ
بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزوج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد اولاد او میان
بیاض و سواد که صفرت است و گفته اند که حبشی غالب شده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد نسای ایشان را
پس زائیدند باین رنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است والله اعلم و جماعة دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت و
طالب حطام دنیاوی همراه شدند و در ذهاب و ایاب ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد
چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه بر ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوای
لشکر شد و عبد الله بن ابی بن سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام موضعی
است نزدیک بان جبل فرود آمد و میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و می پندارد که جنگ کردن با ایشان
آسانست بخدا سوگند که می بینم اصحاب او را مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق گشته و چون خبر مرحبا این
منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود اگر در وی چیزی بودی از ما تخلف نمودی و فرمود نجات یافتید
که از شر اشرار خلاص شدید و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا
صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابیطالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی
مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری
و گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی ترا ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزله

هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود و چون موسی
علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود
واذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت
منافقان و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی
مرتضی از عقب حضرت بیرون آمد در جرب بوی رسید و صورت واقعه را معروض گردانید فرمود مردم دروغ
گفته اند من ترا برای آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان
نمائی و این حدیث فرمود و ازین حدیث تمسک فرموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
حق علی است و در وی وصیت است از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلافت علمای سنت و جماعت و گویند که حجت نیست
ایشان را دران چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت
غیبت او بغزوه تبوک و لازم نمی آید از استخلاف او بر اهل در یجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی و وفات هارون
پیشتر است از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه
تفقد احوال اهل و عیال می نمود و ابن ام مکتوم امامت می کرد بمردم و اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می کرد
بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده است و این حدیث
متفق اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته اند
الا انه لا نبی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیادة ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد بر
حصر خلافت در وی رضی الله عنه و بر وجود آن بعد از وی بی واسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل
و عیال اختلاف کرده اند که بر مدینه که را خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند که اصح روایات است
و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را
و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده پس برآمد آنحضرت و در ثنیة الوداع لشکر و ترتیب الویه و رایات
پرداخت لوا را اعظم بابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین بر بطنی از انصار را فرمود تا
لوای راست کنند و عماره بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را بوی داده بود بعد از ان از وی باز
گرفته بزید بن ثابت داده عماره گفت یا رسول الله مگر از من بغضب رفته فرمود نی بخدا سوگند ولیکن حق تقدم
اهل قرآن است و زید قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگرچه بنده سیاه بریده

گردش یافته و چون درین موضع عرض لشکر نموده لشکر سی هزار کس بشمار آمد چنانکه ارباب سیر نوشته اند و بعضی
هفتاد هزار گفته اند و این اشهر روایات است و گروهی صد هزار نیز گفته اند و در روایتی چهل هزار و ده هزار کس
از آن اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحة بن عبید الله را بر میمنه
عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و چون از ثنیة الوداع روان شد نیز درین منزل جمعی از منافقان
تخلف می نمودند و از همین موضع تا موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق با هم سوگندان و متابعان
او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسید در آنجا دو ماه و بروایتی
دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شب و روز بیاسودند قیصر لشکر روم
بشنیدن خبر شوکت مسلمانان و تصور عزت دین مسلمانی و قوت اعجاز حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل
افتاد که هیچ حرکتی و نهضتی از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که هرقل والی روم شنید که رسول خدا بجد و
شام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی غسان نامزد کرد تا در لشکر مسلمانان آید
و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شمایل و اوضاع و عادات آنحضرت که در
کتب سابقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل به تبوک آمد و تفتیش و تحقیق تمام نموده خبر
بهرقل رسانید پس هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک نصرانیت و اختیار
دین اسلام تحریص و ترغیب نمود رومیان از شنیدن این سخن تغیر برآشفتند و برجهیدند تا آنکه قیصر را خوف
زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه درگذشت و مثل این حکایت در وصل ارسال رسل و مکاتیب
در مکتوبی که بهرقل صدور یافته بود گذشته است و از آنجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند
چون ایشان ابا آوردند از سر آن درگذشت و از اینجا نیز همچنین مفهوم می گردد و در مواهب از صحیح ابن حبان
آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی هرقل نوشت و دعوت کرد او را بسوی اسلام پس نزدیک
بود که اجابت کند اما نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ
میگوید دشمن خدای وی باقیست بر نصرانیت خود والله عالم بحقیقة الحال علی وجه الکمال القصه آنحضرت
با اعیان مهاجرین و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و والیان آن مرز و بوم مشاورت
کرد و از میان اصحاب عمر بن الخطاب که بحکم امر الهی عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریعت وی کلید
باب صواب بود گفت یا رسول الله اگر برفتن مأموری برو که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو خواهیم
و بهر جا که توجه فرمائی از سر قدم ساخته همراه ایم فرمود اگر من مأمور می بودم از جانب خدا مشورت

نمیکردم بشما عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال اهل
اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده و گفته خود پشیمان گشته و آوازه هیبت و شوکت تو
درین دیار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر ایشان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر
شوی انسب و اولی می نماید و الامر اعلی و چون رای فاروق اعظم صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و سلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه
بن روبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و در آن باب
کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و بای موحده و اذرح بفتح همزه و ضم را نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان
صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست کذا فی روضة الاحباب و از فواید و نتایج که در ضمن سفر
تبوک بود تجهیز و ارتیاض نفوس فقرای صحابه و حصول ثواب و توفیق انفاق مر اغنیای ایشان را و ظهور بواطن
و ضمایر اهل نفاق که باعث بر نزول آیات قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت
مومنان و ظهور شوکت و ابهت و جلالت لشکر اسلام بر چنان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگران
اطراف و اکناف بودند و ادخال خوف و رعب در دلهای ایشان و آنکه آنحضرت بر سر ایشان نرفت و ترک
مباشرت بمقابله و محاربه نمود درین نیز عزت و نزاهت آن جناب بود که بنفس شریف خود در برابر نصرانی
افتد تا در قلوب عوام الناس مساوات در مقابلت و معاودت افتد یا احتمال آنکه نظر بعالم اسباب خطا بر غلط
بانجناب افتد اگرچه نظر بحکم انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون غلبه در وقتش بانجناب موعود و مشهود است
و مانا که حکمت باین بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور بمحاربه و قتال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد افتاد
والله علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن
تبوک و اقامت در آن و رجوع از آن و رسیدن بمدینه مطیبه ظهور یافت نیز از فواید و نتایج این سفر و ارتحال و
مشتمل بر تفصیل فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سراسر
دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات وی مالامال است اما حکایتی از یکی فقرای اصحاب بلکه
بحقیقت از امرای احباب است و عبدالله ذو البجادین نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است
مذکور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت ذکر کرده می شود بسیار لذیذ و ذوق افزاست آورده اند
که عبدالله مزنی بود از مرتبه از پدر یتیم مانده و پیش از آنکه مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی می نمود
تا بزرگ شد و او را شتر و گوسفند و بنده چندان پیدا شد و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه

نیز راست که ایمان آورده خود را در زمره مسلمانان درآورد ولیکن از ترس عم نمی توانست که بر آید و این سعادت
منضمی ظاهر نمیگردد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبدالله با عم خود گفت ای عم مدتی است
که من منتظر اسلام تو بوده ام و تا غایت از تو داعیه متابعت محمد علیه افضل التحیة والسلام نیافتم و من بیش ازین بر
مشاهدت این کار صبر ندارم دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت
محمد علیه السلام نمائی هرچه بتو داده ام از تو باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم تا ازار و ردائی که پوشیده نیز بستانم
عبدالله گفت بجهة آنکه من مسلمان می شوم و متابعت دین محمد میکنم و شرک و بت پرستی ترک میکنم
تو هرچه خواهی بکن و هرچه در دست من است از مال و منال بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت هرچه در دنیاست
همه باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم کرد هرچه داشت از وی بگرفت و برهنه شد و بر مادر آمد مادرش از کیفیت
حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا و ملکی بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمد علیه السلام روم و مؤمن و موحد شوم مرا
چیزی بده که با دست خود را بپوشم پس پلاسی از بهر او برگرفت و دو نیمه ساخت نیمه را ردا ساخت و نیمه را ازار گردانید
و از آن سبب ملقب بذو البجادین شد و بجاد بکسر موحده و جیم بمعنی گلیم درشت را گویند پس متوجه ملازمت
حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه وسلم القصه سحرگاهی بود که به مدینه رسید و در مسجد تکیه کرد و چون آنحضرت
بنماز آمد نظر مبارکش بروی افتاد فرمود تو کیستی گفت من فقیرم مسافرم عاشق جمال و طالب وصال توام
و نام من عبد العزی است گفت نام تو عبدالله و لقب تو ذو البجادین باش نزدیک ما منزل گیر و با ما باش
پس عبدالله در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت بودند می بود و قرآن از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرا میگرفت
و در آن وقت مردم بتجهیز جیش لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد با واز بلند بذوق و شوق قرآن میخواند
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر میدارد و مزاحم قرائة
و نماز مردم می شود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول
وی از اینجا معلوم می شود که صاحب حال در آنچه صادر گردد از وی چیزی از خلاف ادب اولی و فوت گردد
در رعایت بعضی از ادب معذور است و نیز معلوم می شود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة
بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه بمدینه میکردند و بحقیقت مهاجر کسی است که هجرت کرد از آنچه نهی کرده است حق تعالی
پس چون بغزوه بیرون آمدند عبدالله آمده پیش رسول خدا و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود که برو
درختی بیار عبدالله مقداری پوست از درخت سمر آورد حضرت آنرا بر بازوی او بربست و فرمود بار خدایا
من خون او را بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون

در راه خدا به نیت غزا بیرون آئی و تراب گرد و پای تو از دنیا بروی شهید شوی پس عبدالله در آن
غزوه ملازم بود تا بتبوک رسید و در آن منزل او را تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که
شبی که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در
قبر وی درآمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا
الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بر وی چید آنگاه گفت خداوندا امروز شبانگاه کردم
و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی من بودمی صاحب لحد رضی الله عنه
و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقایع فرستادن خالد بن ولید است بجانب اکیدر بضم همزه
و فتح کاف و سکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود اورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید
را امیر چهار صد و بیست سوار گردانیده بسر اکیدر بن عبدالملک نصرانی که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد
پس گفت خالد یا رسول الله مرا ببلاد این کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی آنحضرت بزبان معجز بیان خود
گذرانید که زود باشد که او را در شکار کردن گاو کوهی یابی بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بموجب
فرمان عالیشان روان شد تا بقرب حصار دومة الجندل که اکیدر در وی بود در رسید و شب مهتاب
بغایت روشن بود و اکیدر بر بام خانه کوشک با زن خویش شراب میخورد و ناگاه گاو کوهی آمد و سر در دیوار
حصار زدن گرفت زنش بر بام آمد و صورت حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز اینچنین شبی دیده
و هرگز چنین صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو دشتی از بام فرود آمد و برای
سوار شد و برادر وی حسان نام با چند نفر دیگر از غلامان سوار شده با او در طلب صید برآمدند و خالد
در اثنای سیر دید گاو را در نظر [illegible] و اکیدر از عقب آن میرفت و خود صید خالد شد قوم خالد او را
اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بمقاتله برآورد و مقتول شد و غلامان و کسان او گریخته بحصار
درآمدند و اکیدر در پنجه تقدیر دستگیر شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خالد فرموده بود که چون اکیدر را
دست یابی او را زنده نزد من آر و اگر سرکشی کند و نیاید بکش پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی
ترا بجان امان داده نزد رسول خدا برم بالشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپری و در حصار را بر روی
من بگشائی اکیدر قبول نمود اکیدر برادری دیگر داشت مصاد نام که بحفظ قیام می نمود از گشادن
قلعه بخدمت امتناع آورد آخر خواهی نخواهی در گشاده داد و خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو
هزار شتر و هشتصد برده و برد [illegible] هشتصد اسپ چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نماید

وحکومت قلعه بجز تو رسانتی برتو مقرر باشد و اکیدر و مصاد بردو همراه خالد متوجه ملازمت شریف نبوی
شدند تا هرچه برای شریف اقتضا کند در حق ایشان بنفاذ رسانند و خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد آنحضرت
فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رسانند و قبای زربفت که سلب
حسان بود به نشانه همراه وی گردانید و چون بنزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست در آن می مالیدند و از
حسن نرمی تعجب میکردند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین سابقا
در غزوه خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فوطه برای
آنحضرت فرستاده بود عربان می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و میگفتند که فرو فرستاده شد
این فوطه بروی از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین و آورده
اند که آنحضرت از سر خون اکیدر و مصاد درگذشت و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشت اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر و خلع الانداد والاصنام
آخر تا نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة لوقتها و یؤتون الزکوة بحقها و مویدان قول است و چون برگشت آنحضرت
از تبوک و روی آورد بسوی مدینه مطهره بنا کرد در طریق مسجدها چنانکه در طریق مکه و مدینه و غیر آن در انجا
که آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم مسجدها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان بفتح همزه که از انجا
بمدینه یکساعت راه است رسید بوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد قبا ساخته بودند و حکم کرد بخراب
کردن آن و تمام قصه بنا این مسجد و خرابی آن آنست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم ابو عامر راهب که از اکابر قبیله بنی خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی
در علم توریت و انجیل پیدا کرده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشته
بود در اوایل حال خود همیشه اوصاف و نعوت پیغمبر آخر زمان بر اهل مدینه میخواند و میگفت که صفت
او از جن و انس شنیده ام چنانکه شمه ازین در ذکر وجود صفات آنحضرت در کتب سالفه و نزد امم
سابقه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و مسلمانان آن بلده شیفته
جمال و کمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هرچه جز دین او رقم زده و بطلان
کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت دنیا و حب ریاست و اغوای شیطان
راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت گفتند تو نه آن بود

بودی که وصف نعت او برای ما تقریر میکردی چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میداری
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که مشابهت بوی دارد و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد و وی قبول نکرد و براه تمرد و عناد رفت و چون در غزوه بدر مسلمانان
را غلبتی و شوکتی حاصل شد از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد انحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب کردند
و انحضرت او را دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید بمیران و همچنین واقع شد و بعد از غزوه [illegible] بگریخت
و بروم رفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از انجا فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم و مقرب درگاه او شد
و میخواست که از وی لشکری بجنگ آن سرور بیارد صورت نه بست پس از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت
که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه ایم در انجا نشینم و بافاده علوم مشغول
شوم و آن مسجد مرا و شما را مرصدی بود تا هر فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد بفرصت در انجا بظهور رسانیم پس آن قوم
مسجدی ساختند و در تحصیل احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه انحضرت بغزوه تبوک با تمام رسانیدند و چون
انحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه تبوک بیرون می آمد بر تردد وی آمدند و چرب زبانیها و نفاقها کار فرمودند
و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان و بیماران وقت سرما و باران جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم رنجه
فرمایی و بنماز گذاردن ان مسجد را مشرف سازی و بیامنت نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان
فرمود حالا متوجه غزاییم اگر بیاییم و خدا خواسته است نماز بکنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه
تبوک بمنزل ذی اوان آمد اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آیم
دران مسجد در آیم اکنون وقت وفای آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا
ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا قول وی والله یحب المطهرین پس انحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی
را و جمعی دیگر طلبید و بگفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند انرا بکنید و بسوزید پس رفتند و حکم
فرمان بود بجا آوردند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر
مسطور است و آن مسجد رفته رفته مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که می بود در انجا می انداختند و گویند که تا
مدتهای مدید که از ویران کردن و انداختن آن گذشته بود دودها ازان می برآمد و چون نزدیک شد
انحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطیبه و خواست که درآید بیرون آمدند اهل آن را بپیشواز وی مردان و
زنان و خوردان و دختران و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و بعضی گفته اند که در این وقت قدوم آنحضرت بود بمدینه از هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب در مدینه گفته که این
قول وهم است و خطا است زیرا که ثنیات الوداع در ناحیه شام است تا بیند آنرا قادم از مکه بسوی
مدینه و فرمود آن حضرت که بعضی در مدینه قومی است که سیر نکردید و هیچ وادی را الا که بوده اند ایشان
با شما و حکم ایشان و این خبر را حمل کرده ایم با شما بوده اند و فرقه دیگر را با شما اند از شما جدا اند و چون مشرف شد بر مدینه
فرمود هذه طابة و هذا احد جبل یحبنا و نحبه و چون در آمد در مدینه مدح کرد او را عباس در قصیده غرا در غایت فصاحت
و بلاغت که در مواهب مذکور است و بیتی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است

**وصل** بدانکه متخلفان این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذران بعذر صحیح و غیر صحیح نیز بودند
اما آنکه بی عذر و شک و ارتیاب از این غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه
سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و شتر او در راه واماند متاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت در منزل
تبوک بود که ابوذر را از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون
بنزد آنحضرت در آمد آنحضرت برخاست و مرحبائی فرمود رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یحشر
وحده و پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور گفت تو از جمله اعز اهل منی از
کامی که برگرفته بسوی ما خدا تعالی گناهی از تو در گذراناد و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله علیه
بغزوه رفته بود روزی بخانه در آمد و آن روز بغایت گرم بود و وی دو زن داشت هر یک در عریشی نشسته و آنرا
رفته و آب زده و کوزه های آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در عریش ایستاد
و در زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیابان در آفتاب سخت و بادهای گرم
و شدت عیش باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام نیک و با زنان خود بمعاشرت کند این معنی
از انصاف و محبت بسی دور است بخدا سوگند درین عریشها در نیایم تا از پی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ملحق
شوم پس مقداری از زاد برداشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هر چند زنان وی با وی سخن
گفتند با ایشان کلام و تکلم نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و کیفیت
حال را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه و سلم دعای خیر در شان او فرمود و اما آن سه یار که کعب بن مالک
و مرارة ابن ربیع و هلال بن امیه مشهور و عمده در آن قصه کعب بن مالک است و تو باید دانست که گریه و سعی الثلثه

الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیة شامل هر سه است و در سلک
جماعت تائبان بعفو وصفح شده لیکن حال کعب بن مالک کرشمه دیگر و رنگی دیگر دارد و از ضمن بیان آن حال
آن دو یار دیگر نیز مبین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی حاضر شد عقبهٔ ثانیه را یکی از هفتاد تن که حاضر شده
آمد و قتل ثلث وخمسین و قصه توبه او دراز است و با وجود آن نقل کنم که از احسن قصص است روایت از وی
رضی الله عنه که گفت تخلف من ازین غزوه ابتلای محض بود مرا درین قصه و اختیار ظاهر بود و هیچ عذری
نداشتم که بدان تخلف شایستی کرد اسباب جمله مرتب بود و راحلهای نیکو بر بالا ایستاده و من در هیچ وقت
قوی تر و بالاتر از آن وقت نبودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر
خریده بودم ولیکن هوا بغایت گرم بود و در طلب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده و مردم را
از روی طبع دل نمیداد که از سایه بآفتاب شوند و من باستظهار آنکه اسباب و رواحل مهیاست هیچ استعدادی
نمیکردم و میگفتم که آن روز که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم
دو سه روز درین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد
و چون کار از دست شد غمی عظیم گران دامنگیر شدم که آنچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تشنگی و
اندوه زیاده شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ بیشتر کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بودند
در مدینه نمانده بودند پشیمانی می خوردم و در آتش حسرت و اندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله علیه وسلم
مرا در آن غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس که انصاری سلمی
عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله بازداشته است او را جامه بردی او و نظر
او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد سخنی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما
از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید و اندوه زیاده شدم
تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول خدا بیرون آیم سخنان
دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یکی رای زدندی که چنین کن و چنان تا آن روز که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشهای باطل و سخنان دروغ همه از خاطر من رفت
و گفتم مرا نجات نیست الا بصدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول می کرد و باطن بخدا می گذاشت پس من رفتم و سلام کردم و نگاه
کرد و تبسمی فرمود خشم آمیز که از خود رفتم و فرمود ای کعب چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود

گفتم یا رسول الله بیک انچه بکاری بایست مرا جمله مهیا بود و لیکن نفس مرا تغافل کرد تا شنید و کسل بر من
غالب آمد و کسلیان راه من زد و مرا در ورطهٔ حرمان و خذلان افگند فرمود برخیز و برو تا حق سبحانه در باب تو
چه حکم کند تو نیز بیا و دیگران مرا سرزنش کردند که چرا چون دیگران عذری نیاوردی و در دروغی بر بستی گفتم از ترس ذلی تحقی
نترسیدم تا بر دروغ من گواهی دهند اگر معامله با دنیا داری می بودی گفتم البته می خواستم وی را بسلم الا اینجا
جز براستی کار نمی گنجد پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است
گفتند هلال بن امیه و مرارة بن الربیع را نیز همین واقعه افتاده است و بهمین بلا گرفتار شده آنگاه من خود را با ایشان یافتم
و گفتم این هر دو مرد مسلمان صالح‌اند تا چه شود و رسول خدا اصحابه را منع کرد از صحبت داشتن و سخن کردن
با ما پس همه از ما اعراض کردند و حال بر ما متغیر شد پنجاه روز گذشت که احوال برین نهج بود تا از جان
خود بسیر آمدیم و جهان بر من تنگ شد و درین پنجاه روز مراره بن الربیع و هلال بن امیه اصلا از خانه بیرون
نیامدند و با مجلس اصحاب صحبت نداشتند و ضعف پیری بسیار داشتند و من جوان بودم و دلیری می نمودم و برای
نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان در گوشهٔ مجلس شریف می نشستم و آنحضرت زیر دیده نگاه می کرد تا
بجانب من میکرد و خستگی مرا مشاهده میفرمود و چون من بجانب وی نگاه می کردم تغافل میکرد و اعراض
می نمود و اگر گاهی برای کاری بیرون رفتم هیچ مسلمانی با من سخن نمیکرد و جواب سلام نمیکرد تا روزی بطاقت رسید و دل
تنگ شدم و از مدینه مطهره بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا بغایت دوست داشتی در بیرون مدینه
باغی داشت و در آنجا عمارتی میکرد نزدیک وی شدم و سلام کردم جواب نداد و روی از من بگردانید گفتم یا
ابا قتاده تو میدانی که من خدا و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک را در دل من جای نداده
چرا با من سخن نمی گویی هیچ جواب نداد تا سه کرت همین کرد آخر این قدر گفت والله و رسوله اعلم پس
گریه بر من زور کرد و بسیار گریستم در مدینه آمدم نصرانی دیدم که از جانب شام آمده بود و خبر من از مردم
می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو می طلبی و این قاصدی بود از پیش ملک غسان
نامهٔ از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده‌ایم که صاحب
تو یعنی محمد رسول صلی الله علیه و سلم دل بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او
بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که جائی باشی که بر تو جفا رود و ترا مهجور و مطرود سازند چون مضمون
این نامه واقف شوی برخیز و بیا تا ترا نواخت و تیمار داشت نماییم چون این نامه بر خواندم با خود
گفتم اینهم از جملهٔ آن بلا است که بر من نازل شده است و از من بدتر چه بلا خواهد شد که کافری را در من طمع

دور دین من طمع افتاده است و مرا بکفر دعوت می کند از وه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصد را از پیش خود براندم و گفتم که برو و با پادشاه خود بگو که بعنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است بیت گر وصال تو باشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران + پس بخانه رفتم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفتم فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را در خانه پدرش فرستادم آن دو شخص را که هلال بن امیه و مراره بن ربیعه بآن نیز همچنین فرمود که از زنان دور باشند و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را حکم کرده بود که خدمت ایشان بکنند و با ایشان معاشرت نمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری و لیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود و زن گفت والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت نمیتواند کرد و پیوسته در گریه و زاری است محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من با من گفتند چه شود و اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفتم بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم گفت تا پنجاه روز تمام گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم بغایت دلتنگ و تیره ناگاه در آن حال آوازی شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم بر سر تلی ایستاده آوازی داد و می گفت بشارت باد ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در روایتی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک مجب نه کعب بن مالک است برآمده فریاد کرد که خدا تعالی توبه کعب بن مالک را قبول کرد بعد از وی یاران من پیاپی دویده آمدند و این بشارت بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند و انصار خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردهم افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی دشادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان و افروخته گشتی و فرمودای کعب بشارت باد ترا به بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از مادر بزادی بدانکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهتر از این روز بیا که توبه تو در درگاه عزت قبول افتاد و لله الحمد و المنة شکرانه را که میان من و

صباح نماد چو حوریان رقص کنان دست بشکر نه زدند تا گفتم یا رسول الله شکرانه توبهٔ
تو به از تمام مال خود بیرون آیم و همه را بخدا و رسول دهم فرمود چنین مکن گفتم نصف آن گفت نه گفتم ثلث فرمود
ثلث خوب است و ثلث بسیار است و منقول است از سعید که گفت بسوی بلال بن مره نیز رفتم و بشارت دادم او
سجده رفت و تضرع و زاری و گریه کرد و گمان بردم که سر خود را بر نداشت تا نفسش بیرون نیاید و گویند
که در ان ایام طعام و آب کم خوردی و ناشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و دایم در
گریه و زاری و ناله و سوگواری بود از ابوبکر وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین
با کشادگی بر تایب تنگ شود و نفس او بروی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او و بعضی
مفسران گفته اند که مراد بصادقین در قول حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
همین صادقان اند که در امر تخلف برخلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت
بعد از قبول توبه ایشان است و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را میفروختند
و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع شریف رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود لا یزال عصابة
من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی حتی ینزل عیسی بن مریم تنبیه این سه تن
مذکور مشهورند به تخلیف که قبول افتاد توبه ایشان و حق تعالی خبر داد از ان در کتاب مجید خود و لقد تاب الله
علی النبی والمهاجرین والانصار تا قول او و ان الله هو التواب الرحیم و دو دیگر یکی ابوذر غفاری
رضی الله عنه که در راه منقطع شده بسبب واماندگی شترش پس در تبوک رسید و ملحق گشت دیگر ابو خیثمه
که در مدینه بود بعد از چند روزی نیز ملحق شد و در مواهب لدنیه چندی دیگر را نیز می شمارد یکی ابو لبابه
که در قضیه بنی قریظه ذکر آن گذشت میگوید که بیهقی در دلایل از مرسل سعید بن المسیب آورده که
ابو لبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد مر بنی قریظه را بسوی حلق خود که مآل کار شما ذبح است پس
خبر آن بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید پس فرمود آیا گمان میبری که خدای تعالی غافل است از دست
تو که اشارت کردی بآن برای ایشان بسوی حلق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی تبوک
و تخلف کرد ابو لبابه در ان جماعه که تخلف کرده بودند نزد آنحضرت آمد تا سلام کند بروی پس بگردانید
آنحضرت از وی پس ترسید ابو لبابه و ببست خود را بساریه و گفت اینست جای من تا مفارقت
کنم دنیا را یا توبه کند خدای تعالی بر من الحدیث و نزد بیهقی نیز از ابن عباس در کریمه و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم گفت بوده ده کس که تخلف کردند از مهم خدا

صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک پس چون باز آمد آنحضرت بمدینه ببستند هفت کس از ایشان خود را بساریه
مسجد بود و آنحضرت گذر میکرد بر ایشان چون می آمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابو لبابه و یاران وی اند که تخلف
کردند از تو یا رسول الله تا بگشائی یا معذور داری فرمود بخدا سوگند نمی گشایم ایشان را و معذور نمیدارم تا خدا بگشاید
یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزو پس فرستاد حق تعالی این آیت
و آخرون اعترفوا بذنوبهم الآیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بگشاد و معذور داشت
این کلام مواهب است درین مقام و سابقا در غزوه بنی قریظه نیز اشارتی باین کرده است و مشهور
آنست که تقصیر ابو لبابه و ربط او خود را بساریه مسجد در قضیه بنو قریظه بود و میرسد کسی را که بگوید شاید
که هر دو موضع باشد اما ظاهر عبارت این روایت در آن است که در آن وقت همین عتاب بود و ارتباط
بساریه در غزوه تبوک واقع شد و درین عبارت آن ده کس را عد و اسم نکرده که چه کسانند و مذکور است
در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابو خیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن ابی امیه برادر
ام المؤمنین ام سلمه نیز از تخلفان این غزوه بود که آنحضرت باعتذار ام سلمه او را معذور داشت از گناه وی
درگذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین سال بعد از انصراف
از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مردم از اکناف
و اطراف آمده در ربقه اسلام می در آمدند و لهذا این سال را سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی
است که آنرا اسطوانة الوفود گویند و این لفظ را بران نوشته اند و گویا وفود را در اکثر احوال آنجا
ملاقات می نمودند و وفود و وفادت بمعنی دخول و ورود در آمدن و وفد جماعه که برگزیده شوند برای
فرستادن بر عظما وافد و اعداد است مثل رکب و راکب و بعضی گفته اند که ابتدای وفود بعد از رجوع
آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست و اکثر بر آنند که بعد از رجوع از غزوه تبوک
بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز می آمدند ولیکن کثرت و تتابع و توالی در سنه تاسع
بود و جماعه کثیر از علماء حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر کرده اند زیاده از شصت است
و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بر آن نهاده ایم ذکر
کنیم بعد از آن هرچه در مواهب و کتب دیگر بینیم ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن بود که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر می پوشیدی و یاران را بتجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل

نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و فراخور احوال جوائز دادی و از جمله وفودی که در سال نهم آمدند یکی
وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز
پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت بی آنکه لشکری بر ما آید باسلام درآمده ایم پس این آیت نازل
شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین و این منت
نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمیدگی بود و وجهی ندارد چه فایده اسلام و منافع
آن در دنیا و آخرت راجع با ایشان است و خدا و رسول خدا منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس
و در مقام فعلای ایشان و منت تمام نمیتی است که طلب ثواب و طمع جزا ونده و ولی آن از کسی که بذل کرده است
نعمت را بروی و اینجا نه چنین است و اگر بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و توانند که
قول ایشان برای اظهار خدمت و استعطاف و استنزال رحمت و طلب عنایت و شفقت باشد آنرا
نیز بجهت ترک حسن ادب قسمی منت گردد و اگر حقیقت حال را فهم میکردند مستغرق نعمت توفیق شده
سر بالا نمی توانستند کرد منت تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن + که خواجه خود روش بنده پروری داند
و اشارت کرد بقبول خود ان کنتم صادقین باینکه این نیز بر تقدیری است که اسلام شما صحت و استقامت
پیدا کند و بحقیقت ایمان کنند و توانند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اخبار باسلام که حقیقت آن تسلیم
و استسلام است منت نهادن بلکه بعرض حال زبان گشادن و استعطاف نمودن نیز منافی آنست دیگر وفد
فزاره بفاء مفتوحه و زای و را قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان
خارجه بن حصین و حر بن قیس بن حصین فزاری بود و اینها برادر قوم عیینه بن حصین اند که از مؤلفة القلوب است
ذکر جفا و سختی طبع وی سابقا در موضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است درین باب
و خارجه برادر و حر بن قیس بن حصین برادرزاده است و ابن حر بن حصین مذکور شده است القصه این
جماعت بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند
پس آنسرور بر منبر برآمد و دعا کرد تا یکهفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و
منابت اشجار بارد و در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب روی نمود و اشعاری با این
قصه در وقایع سال ششم مذکور شده است مجملش آنکه آنحضرت خطبه جمعه می خواند اعرابی آمد و گفت
یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر آنحضرت دعا کرد تا جمعه
دیگر بارید پس بعد جمعه همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن که باران بس است پس دعا کرد

که باران ببارد بر کوه بارها بر مجال زراعت و منابت شجر و در شهر نبارد فی الحال ابر شکافته شد و بر جای
آنست که این قصه دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان
شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از اولاد لوی بن غالب
آنحضرت تبسمی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت از قحط شکایت کردند و التماس
دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه داد و حارث را
دوازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند همان روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق ایشان
دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند در میان ایشان معو
بن ثور بن عباده بن البکا مردی بود صد سال عمر داشت و با وی پسری بشیر نام و او التماس نمود که آنحضرت
بدست مبارک روی او را مسح کند و یا من قاعده بر وجه احسان بجا آرد پس آنحضرت روی او را مسح کرده
بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت بر انها خواند راوی گوید که هر گاه بودی که قحطی و تنگی در بلاد بنی البکا واقع شد
و بآن قوم نرسیدی و مرد دیگر عبد عمرو نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او بر سبیل اقطاع
بوی داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود و حضرت در آن وقت
بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد
پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نگویم و از وی بیزار شد و لیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرد
بمدینه مراجعت نمود و حضرت بتبوک تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت
کیست که مرا سوار کند و نصیب من از غنیمت هر چه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد و چون رسید
حضرت او را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر یا بیشتر آمده وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب قبول نکرد و گفت
من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که او را بغرضی دیگر منسوب سازم احتمال دارد که کعب در اول وقت
هم همین نیت داشت یا چون وفا بعهد و مروت از واثله مشاهده کرد نیت بدین آورد و بصفت صدق و اخلاص
متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثلة بن الاسقع سه سال خدمت کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
و بود از اصحاب صفه و نزول کرد ببصره پس تر نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سن او صد و پنج
و بود نود و هشت ساله بود وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان
ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک عمه بن عوف بن احرم و قبیصه بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بود و زیاد بخانه

ام المومنین میمونه رفت برای آنکه خاله او بود گویند که چون حضرت بخانهٔ میمونه رفت و زیاد را در آنجا دید غضب
رفت و بازگشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آنسرور بازگشت و نماز گذاشت بعد از آن بمسجد شریف
برد و زیاد نیز با وی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک خود خواند و دعا کرد و زیاده از حد
و دست مبارک بر سر و روی او برآورد چنانکه می گفتند که بعد از آن همیشه اثر برکت و نور دیده در روی
زیاد مشاهده می کردیم و ازین حدیث معلوم می شود که محبت و شفقت بخویشان زوجه از صفات حمیده است
و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در حدیث دیگر عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد و ازینجا معلوم می شود که
نام اضافه عبد بغیر خدا تعالی خوب نیست والله اعلم و قبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من و برداشته ام
حماله را و حماله بفتح حاء مهمله دینی که کسی بر خود گیرد از غیر بجهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من
شخصی را کشته بود و دیت بروی لازم شده من بجهت تسکین نایرهٔ فتنه قرض کردم دیت را و ادا کردم
و من سوال میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه و دهم ترا
از آن و ادا کنم بعد از آن فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی ازین سه کسی را یکی آنکه
تحمل کند حماله را پس حلال باشد او را سوال از مردم تا برسد مالی را که ادا کند بآن دین را بعد از آن باز دارد
نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را حادثه که هلاک کرده است مال او را پس
حلال است او را سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید و دفع حاجت ضروریه بکند و سد باب این کند
در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است او را فاقه و بگویند و گواهی دهند سه مردم عاقل هشیار از
قوم که فلان را فاقه رسیده است و این مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم
و متیقن گردد فقر و فاقه او پس سوال کند آن قدر که سد حاجت نماید و فرمود هر چه سوای این سه
صورت است یا قبیصه سوال کردن در آن حرام است و هر که بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم
و احادیث در مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن بر کسی
که نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است که سوال
کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مر او را سوال و اتفاق دارند
علما بر نهی از سوال بضرورت و اختلاف در آن است که حرام است یا مکروه بسه شرط اول آنکه خوار نکند نفس
خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند بر مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق و
منقول است از ابن المبارک که گفت خوش نمی آید مرا که سایل لوجه الله سوال کند داده شود او را چیزی زیرا که دنیا

نصیب است و چون تو حاجت طلبید بتعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او را حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر و منع
و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد واجب نمی گردد بر مسئول عنه دادن و کسی که گرفت چیزی را باظهار حاجت بدروغ مالک
نمی گردد آنرا و همچنین کسی که گوید بدروغ که من علوی ام و اگر بکسی را بجهت صلاح بدهد و وی در باطن ارتکاب معصیت میکند
و اگر بداند او را معطی نمیدهد نیز مالک نمی گردد و حرام است بروی و واجب است رد وی بر مالک و همچنین چیزی
که داده شود کسی را بجهت بدزبانی وی یا شر سعایت وی حرام است بروی و اگر فقیری بیاید برای سؤال
و خواهد که دست مسئول عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
بقصد منع و زجر و نباید داد سائلی را که طبل زده بر درها می گردد و مطرب از همه افحش است این مسائل در شرح
مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه به دو صاد و دو عین مهملات
آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در روایتی اربد بن قیس بود
و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم بن مالک و این چند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان اند و این عامر بن
الطفیل همان شقی است که هفتاد نفر از قرا بقتل رسانید و بحیله‌ها کرد چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه
بیر معونه گذشت اکنون در این وفد نیز بقصد غدر آمده با اربد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم داشت
بسخن باید که تو از عقب وی در آمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از مهم او فارغ سازی
چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر
را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بتو و قوم تو نمیرسد آن حق دیگران است که تو نمیدانی
گفت پس مرا بر اهل بادیه و صحرانشینان ولایت ده و تو حاکم اهل قرای و مدن باش فرمود ترا سردار
جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد گفت من سردار قوم هستم بخدا
سوگند بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روایتی به هزار اسب و هزار ناقه شقر بر سر تو آیم
این بگفت و با اربد مذکور بیرون آمد و با اربد گفت بدان وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی
گفت بخدا سوگند هرگاه خواستم که شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود و او میدیدم آیا بزنم ترا
بشمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس آن حضرت بدر رفتند فرمود آن حضرت اللهم اکفنی عامرا خداوندا نگاه دار مرا از شر
بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده بر آمد
مثل غده بعیر و در راه بخانه زن سلولیه رفت افتاد و منزل ساخت گویند که میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی
بیت سلولیه و این کلام مثل شده است میان عرب که چون دو نوع نحوست یکجا پیش آید این کلام گویند پس از آن عامر

سلولی برآمد و سوار شد و راه جهنم گرفت باندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسب جان داد و چنین
این وفد را علمای سیر ذکر کرده اند و در عنوان میگویند وفد عامر و وفد بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر بن
صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصهٔ عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده و ذکر کرده اند که
درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آنست که غیر این اشقیا که مذکور شدند باقی همه ایمان آورده اند
والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام
عن عامر خدایا هدایت کن عامر را یعنی بنی عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل از اینجا معلوم شد که بنی عامر
هدایت یافتند و باسلام در آمدند و این اسم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است و یکی دیگر عامر بن مالک بن
جعفر است و کنیت او ابو البراء است و وی عم ابن عامر بن الطفیل است بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تملق
بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا شریف میدانم اما مسلمان نشد و او دیر قوم را که تعلیم قرآن و احکام شریعت
کنند گفت ایشان نزد ما اند جوار خود گرفتم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس
عامر بن الطفیل برادرزاده وی براه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصهٔ بیر معونه بتفصیل معلوم شد
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم بتفصیل گذشته موافق آنچه در روضة الاحباب
است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و میگوید بود مر عبد القیس را دو وفادت
یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن و قریهٔ ایشان بحرین بود و عدد وفد سیزده مرد یا چهارده مرد
سوار و درین وفادت رسیدند از ایمان و اشربه کبیر ایشان اشج بود و گفت مر او را آنحضرت ان فیک لخصلتین
الحلم والاناة الحدیث رواه مسلم عن ابی سعید دوم در سنة الوفود و عدد درین بار چهل مرد بود چنانکه نزد ابن منده
از حدیث ابو الخیر صباحی آمده و گفته که موید تعدد است که درین حدیث آمده است که فرمود چه شده است
شما را که متغیر شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیش از این ایشان را دیده است و قول ایشان
در حدیث یا رسول الله والله ورسوله اعلم و قول ایشان بیننا وبینک کفار مضر و عدم ذکر حج در وفادت اولی
بجهت عدم فرضیت حج است دران هنگام والله اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که او را سعد بن بکر
بوفادت فرستاده بودند در مواهب از صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد ناگاه در آمد مردی بر شتر سوار پس بنشاند شتر را در مسجد و بست
او را و گفت کدام یکی از شماست محمد گفتند این مرد سفید تکیه کرده و آنحضرت در آنوقت میان یاران
تکیه کرده نشسته بود و عجب از آن مرد که بشناخت امتیاز و سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت را

راه نیافت تا آنکه در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا مجدد در آمدن یکایک پیش از رسیدن مجلس
شریف برسید و برسم اعراب و سادگیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین پرسیدن
نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استحضار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر عبد المطلب حضرت
فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید کننده ام در سوال باید
که بر نیاید ترا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه روی نماید ترا و بود ضمام مردی سرخ سفید و گیسو دار
گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است
ترا بسوی ما فرمود نعم از آنگاه نماز و روزه و زکوة و حج پرسید بهمین طریق که سوگند بخدا میداد و میپرسید و میگفت
که سوگند میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه و زکوة
و حج پس گفت ایمان آوردم بآنچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی خود که گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانم باوی چیزی را و ترک کنیم
این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و انداد خدا میساختند و بیزار شویم از اینها فرمود آنحضرت
اللهم نعم و گفت آنمرد من ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر که فرستاده اند مرا بسوی تو و پرسم ترا از
تو و رسانم بایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و کشاد بند شتر را و سوار شد و رفت و چون بسوی قبیله
خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و اهانت لات و عزی و منات و هبل کرد گفتند
ای ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که تو میگوئی از آنکه بعلت برص یا جذام و جنون مبتلا شوی
گفت عجب بیخردی شما این چه بتان نه ضرر میتوانند رسانید و نه نفع خدا تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی
بوی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکند شما را و بیرون می آرد از ضلالت گواهی میدهم بوحدانیت
خدا و رسالت محمد و از نزد او مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت
که همه آن قبیله مسلمان شدند و به بنای مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در رحمت
می نمودند رجوع می نمودند بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه رویفع بن ثابت بلوی که در خدمت
آنحضرت می بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتیم یا رسول
الله اینها آمده اند به نزد تو در حالتی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود من یرد الله به خیرا
یهده للاسلام پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری

آری بر نیاوری و کمتر چیزی که نیست مسلمانی بجا آری خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمانرا که نزد تو تا
کند چندانکه ترا در حرج افکند دیگر وفد تجیب بضم تا تجیبه مضارع از اجابت و ایشان سیزده نفر بودند
زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشانرا مرحبائی فرمود و گفت زکوة مال را باز برید و
نود برفقرای همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای ما زیاده آمده است
ابوبکر صدیق گفت از جمیع وفود عرب هیچ وفد بما نازل نگردید مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بدرستی هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر کس را با وی خیری اراده کرده سینه او را منشرح گردانید نقلست
که چون آن جماعت از فرائض و سنن قرآن پرسیدند آنحضرت را محبت با ایشان زیاده شد و اکرام ایشان از فرزند
در بلال فرمود تا ایشانرا مهمانداری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جائزه داد و ایام
فرمود ازینجا معلوم می شود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و قصد او در دین سعی و طلب نماید خواهد دنیا و
نیز بران مترتب گردد پس پرسید آیا باقی مانده از شما کسی گفتند جوانی است خادم از همه خردتر که او را بجهت
محافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بخواند طلبید چون بمجلس سامی در آمد گفت یا رسول الله من مردی
ام ازین قوم که حاجات ایشان بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت حاجت من غیر آنست
که من از بلاد خویش برای این کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی
یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل
مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید
و عاقبت او مشاهده کرد با وی زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
انگاه آن مقدار چیزی که بمردی از ان داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر آمده که آنحضرت دعا کرد
او را برکت پس گشت بهترین قوم و قاری ایشان و امیر گردانید او را بر قوم و امامت میکرد ایشانرا ازینجا
معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا دهد و هم آخرت و آن قوم بقبیله خود معاودت نمودند
و در سال آینده در حجة الوداع در منی از ان قوم کسی بحضرت رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید
گفتند هرگز ندیدیم مثل آن جوان و نشنیدیم شخصی را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات
بان نکند بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم * گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم * دیگر وفد دارم
از قبائل یمن بنجا بعضی و ایشان ده مرد بودند و مقتدای ایشان کرمانی بن جیسه نام داشت برادر

برای آنحضرت اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر رسم هدیه آورد آنحضرت فرمود خمر را حق تعالی حرام گردانیده

حرام گردانیده است ثانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام گردانیده قیمت آنرا نیز حرام

و اسپان و قبا قبول نمود و گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان

حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش

و به بهای آن ضیعه بخر پس عباس قبا را به هشت هزار درم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب این

مقدار از وفود ذکر کرده و نعت دیگر وفود که درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن در وظیفه کتب مبسوط فن

سیر است و صاحب مدارج النبوة ازین قسم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار

علیه افضل الصلوة والسلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب است باینقدر اکتفا افتاد و در سنه

عاشره نیز وفدهای چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد. و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین خصصه

الله بمزید العلم والیقین جمله از وفود از کتاب مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون درین

کتاب در ذکر آن ترتیب سنه مفید نیست و در ذکر وفود بابی جدا عقد کرده در هر سالی که باشد همان نوع که آنجا

نقل کرده شد مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از

طایف که آمدند و التماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس

ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در آن موضع گذشت و در تعیین آن در سال

هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست که چون آنحضرت

برگشت از طایف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرهای ثقیف دعا کن بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا و

ائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروه بن مسعود ثقفی و دریافت آنحضرت

را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد او را آنحضرت بسوی قومش پس دعوت

کرد ایشان را در وقت سحری بود که بربالای خانه خود برآمده بود دعوت کرد قوم را و ظاهر گردانید برای ایشان دین

ایشان را انداختند به سوی وی تیرها و رسید بوی تیر که کشت او را و به بیاید احوال در آخر کتاب در ذکر

رسولان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس

از آن مشاورت کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که جنگ

کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آن حضرت

عبد یالیل بن عمرو را و فرستادند با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن ابی العاص بود و قدوم آوردند بر رسول
خدا صلی الله علیه و سلم و بر پا کرد برای ایشان قبه در ناحیه مسجد و بود از آنچه درخواستند از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم که لات را طاغیه ایشان بود هدم نکنند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت از رد آن و
فرستاد ابو سفیان بن حرب را و مغیره بن شعبه را تا هدم کنند بعد از آن التماس کردند که عفو کرده شود از ایشان
نماز و کسر کنند اصنام به دستهای خود فرمود همچنین باشد مقصود کسر اصنام است هر که بشکند بدست
خود بشکند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید
بر ایشان عثمان بن ابی العاص را و وی اگر چه خردتر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام
و تعلیم قرآن پس رجوع کردند به سوی بلاد خود و ابو سفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را
و منقول است از عثمان بن ابی العاص که میگفت میخواندم من سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن
میگریزد و میرود از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون
آی از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آن را و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حایل میگردد میان من و میان نماز من و قرات من فرمود آن شیطانیست که او را اخزب نام
است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زای مکسوره و بفتح خا و زای نیز گویند و بضم خا و فتح زا رسے
نیز آمده در لغت بمنزل گوشت پاره کننده شده فرمود چون احساس کنی وسواس او را در خود تعوذ کن
بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس کردم آن را پس برد خدای تعالی آن وسواس
را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است
حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر کرده و لحوق گشت با خوال خود مشتق از کنود بضم بمعنی ناسپاسی کردن قوله
تعالی ان الانسان لربه لکنود بفتح کاف پسر نام حی از یمن شد و هشتاد یا شصت سوار از کنده
آمدند موهای شانه کرده و سرمه کشیده و جبها پوشیده و جبهها بر دیبائی که حاشیههای آن بحریر دوخته بود حریر
در بر کرده و چون بر آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست
این حریر در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند آن را از بر و انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن
این چنین واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد
بعضے اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله
تا تفقه کنیم در دین و بپرسیم از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله

ولم یکن شیء وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شیء و این دو طایفه هم بیامده اند وفادت زیرا که قدوم اشعریان
با ابوموسی بود در سنه سبع بر فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنة الوفود است و بر دو طایفه مبشر
و ممدوح اند بزبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم قدوم
می آرند بر شما قومی که رقیق تر است دلهای ایشان قدوم آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز
غدا نلقی الاحبه محمدا وحزبه + و از ابوهریره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت
آمدند اهل یمن و رقیق تر است فؤاد ایشان و ضعیف تر است قلوب ایشان الایمان یمانی است و حکمت
نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است و فخر و خیلاء در ارباب ابل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم
آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس
گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن
جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند
اشعریین قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مؤلفة القلوب بود که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل علم و صفای قلب و حکمت و معرفت
و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرات بی نظیر بود و در شان او آمده که اوتی مزمارا من مزامیر
آل داود و شیخ ابوالحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است از اولاد ابوموسی اشعری
است و وراثت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وفد همدان بسکون میم که قبیله ایست
از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد خالد
بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت
کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابیطالب را و خواند وی رضی
الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان
را و چون خواند رسول خدا کتاب را به سجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان
السلام علی همدان السلام علی همدان و دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرد بیهقی
از نعمان بن مقرن بضم میم و فتح قاف و تشدید را مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهار صد
مرد از مزینه پس چون اراده کردیم که بر گردیم فرمود آنحضرت یا عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را
گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از تمر و گمان ندارم که واقع شود از قوم در محال رضا و قبول فرمود

بر دو حضرت ده پس بیرون آمد عمرو و آورد دستان را در منزل خود چون نهاد آمد ما را نگاه بود ابر ما مانند شتر سیاه
رنگ بینی آورده خبر گیس بگرفتند قوم از آن جهت قو دلائی گویند نعمان بن مقرن علیه پس آیه نفس کردم که یکی از آن
اکرم ذات و دین نعمان بن مقرن مزنی است و بود در دست وی لوای مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و از اینجا
نما بینید که قدوم مردی برای اسلام خود شش نفر و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانهاست و نفاق را
خانهاست و بیت آل مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است به فتح دال نام قبیله که ابوهریره از آنجا
و بود قدوم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مواهب لدنیه از ابن اسحق آورده که گفت بود در میان
وفد دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آن حضرت را در مکه پیش از هجرت پس تر رجوع
کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد در خیبر و اقامت کرد
نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه و سلم و ذو النور خطاب او است شهید شد بیمامه در زمان ابوبکر
و بعضی گفته اند در یرموک در زمان عمر بن الخطاب و بود وی مردی شریف لبیب شاعر رضی الله عنه در مواهب
از ابن اسحق می آرد که گفت طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث میکرد از احوال خود قدوم آوردم بمکه و رسول
خدا صلی الله علیه و سلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه از قریش و گفتند مر که تو قدوم آوردی
در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرده است جماعت ما را و پریشان کرده است کار ما را
ما را و قول او سحری است که جدائی می افکند میان پدر و پسر و میان شوهر و زن و میان برادر و برادر و ما می ترسیم
که در آید بر تو و بر قوم تو چیزی که در آمده است بر ما پس سخن مگو با او و مشنو از وی پس همیشه بودند
قریش بر بحال و مقال تا آنکه عزم و جزم کردم که نگویم سخن با وی و نشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش
خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس ناگاه بامداد کردم در مسجد و دیدم رسول خدا را صلی الله علیه
و سلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک وی پس انداخت خدای تعالی در گوش من چیزی از قول
وی و شنیدم کلامی را در غایت حسن و لطافت پس گفتم بگریه یا در من بخدا من لبیب شاعرم تمیز میان
حسن و قبح مانع نمی شود که بشنوم از این مرد آنچه میگوید اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از او
و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت آنحضرت بسوی خانه خود پس رفتم در پی او چون
می خواهد که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین با عهد کردم که نشنوم سخن تو را از
یاد سخن تو و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن تو در گوش من و انداخت خدا سخن ترا در گوش من
و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس خواند بر وی چیزی از قرآن

پس بخدا سوگند هرگز نشنیدم کلامی بهتر از آن و ندیدم امری را عدل‌تر از وی پس اسلام آوردم و شهادت
دادم بحق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود و من مراجعت میکنم بسوی ایشان
و دعوت میکنم ایشان را باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای من آیتی و کرامتی که تصدیق کنند مرا بدان
پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع شد نوری در میان دو چشم من مانند چراغ
پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جائی دیگر غیر میان دو چشم من تا نگویند که این مثله است
که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من دین ایشان را پس برگشت آن نور از میان
دو چشم و واقع شد بر سر تازیانه من پس میدرخشید در شب تازیانه مانند قندیل معلق آمدم قوم خود را و
صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشان را پس نزول کردم و آمد مرا پدر من و بود پیر مسن پس گفتم
پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو گفت چرا میگوئی ای پسرک من این سخن را
گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست پس گفتم
برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا تا بدانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد
و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بر وی اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که
اسلام آورد پدر او و اسلام نیاورد مادر او پس ببستر آمد زوجه من و او را نیز گفتم یکسو شو از من
من از تو نیستی تو از من گفت چرا گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام بمحمد گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد پس دعوت کردم دوس را باسلام پس کندی کردند پس آمدم بنزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم یا نبی الله بدرستی که غلبه کرده اند دوس بر من پس نفرین کن ایشان را فرمود آنحضرت خداوندا
هدایت کن دوس را و فرمود برگرد بسوی قوم خود و دعوت کن ایشان را بسوی خدا و نرمی کن با ایشان
پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم در میان دوس و دعوت میکردم ایشان را تا بعد از آن قدوم کرد
آنحضرت پس نزول کردم بمدینه با هفتاد یا هشتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله
علیه و سلم پس سهم داد ما را با مسلمانان و صاحب مواهب می گوید و این حکایات دلالت می کند بر تقدم اسلام
وی و جزم کرده است ابن ابی حاتم که وی قدوم کرد با ابوهریره بخیبر و گویا این قدوم ثانی اوست که اشتباه
شده بر وی دیگر و قد ہرار که نام قبیله ایست از یمن سیزده مرد بودند از یمن چون بمدینه آمدند رفتند بدر منقذ
بن اسود پس ترغیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از حیس که نام طعامی است از خرما و
روغن و آرد و قروت پس خوردند از آن تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام در کاسه

خورد بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و برکت باد در خانه بود تا بر سر
و فرستاد و از آن طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت خوردند و کم نمیشد تا آنکه گفتند یا ابا معبد این است
مقدار وسب که تو میرسانی مارا از محبوب ترین طعام نزد ما و ما قادر شده ایم بران هرگز مگر درین زمان پس
خبر داد ابو معبد بجز آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی خورده است ازین طعام و فرستاده است برای
شما و این لذت و زیادت ببرکت اصابع آنحضرت است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خدا
است و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند فرایض را و اقامت کردند چندروز بیشتر و وداع کردند رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و امر کرد ایشان را بجایزها و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف
است بشام و اکثر اهل آن بعشق مبتلا میباشند و هم دران جان میدهند چنانکه گفته است
یا لائمی فی الهوی العذری معذرة * منی الیک ولو انصفت لم تلم * واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که
در میان ایشان حمزة بن النعمان بود پس ترحیب کرد آنحضرت ایشان را پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را به فتح شام و گریختن هرقل و جایزه داد ایشان را پس برگشتند بموضع خود و ظاهر این فتح
که بشارت داد بآن حضرت فتحی است که دران زمان واقع شد والله اعلم دیگر وفد محارب که نام قبیله ایست
و این در سال حجة الوداع بود و بودند ایشان اغلظ عرب و اشد ایشان بر آنحضرت در ایام عرض کردن
اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس مسلمان شدند و برگشتند با اهل خود دیگر وفد
صدا و صدا بر وزن غراب حی است از یمن در سنه ثمان بعد انصراف از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن
سعد بن عباده را در چهارصد کس پس آمد مردی از اهل صدا بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت
به بعث نیست من این خدمت را بجا می آرم و ضبط قوم خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و باز
گشت آن مرد بسوی قوم خود بعد از آن قدوم آوردند پانزده مرد از اهل صدا پس بیعت کردند بر اسلام
و رجوع کردند بسوی قوم خود و فاش شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و
ذکر کرده است واقدی که آمد در ملازمت شریف آنحضرت و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث
صدائی بود و بود این زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعض اسفارش و پرسید آنحضرت از وی ای اخا صدا
آیا هست آبی گفت یا رسول نیست با من آب مگر همین اداوه و من گفت بریز آنرا در قدح چون
بریز نهاد کف دست مبارک خود را در آن قدح پس دیدم آب را که بیرون می آید از انگشتان وی
مثل چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است ولکن میگویند بعضی حکمت دران که

که در قدح آب بریختند و کف نهاد در چراغی آن بجوشید میگویند حکمت در آن نیست اگرچه آن بود ایجاد آب
لازم می آمد که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیادت و برکت شد در آن
باعجاز نه ایجاد اینچنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست ومیتوان گفت اتفاقاً اینچنین واقع شد
والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر وفد عبس بیشا
کسی را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله دو جماعه از قراء ما قدوم آوردند برما پس خبر دادند
ما را که نیست اسلام مر کسی را که نیست هجرت مر او را و ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام
لمن لاهجرة له بفروشیم این اموال و مواشی را و پیش تو بیائیم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را
هرجا که باشید کم نمیکند و باز نمیدارد از عملها شما چیزی را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و سین
افصح است الوحی از یمن است و انصار همه از اولاد او یند و اورا ازد شنوءه نیز گویند کذا فی القاموس
و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابة از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری آورده گفت شنیدم
ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمة بن یزید بن سوید ازدی که گفت حدیث کرد پدر من از جد من
که میگفت آمدم من در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و
چون در آمدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم باوی خوش آمد او را آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت که
چه چیزید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقت است و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما
گفتیم که پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان تو که ایمان آریم بدان و پنج از آن چیزی است
که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر است که خو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بر آن
خصلتهائیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزی را پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند رسولان
من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و برانگیختن بعد از
موت فرمود چیست آن پنج دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم امر کرده ای که بگوئیم لا اله الا الله
و برپا داریم نماز را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم
و راه یابیم بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده اید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر
نزد بلا و رضا بتلخی قضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت باعدا پس فرمود آنحضرت نزدیک
بود از فقه ایمان شما که انبیا می بودید یعنی اینها صفات انبیاست که در شما نهاده اند و لیکن باب نبوت

بسته شد پس شما حکما و علما باشید که تابع انبیا باشید و وارث ایشان باشید بعد از آن فرمود من زیاده کنم شما را
پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بیست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگوئید جمع مکنید چیزی را که نمی خورید
و بنا مکنید چیزی را که سکونت نمیکنید در آن و رغبت مکنید در آنچه شما فردا از وی دور شونده باشید و بپرهیزید
از خدائی که باز گشت میکنید بسوی وی و عرض کرده می شوید بر وی و رغبت کنید در
چیزی که بر آن قدوم می آرید و در وی خلود میکنید پس برگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا
و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سایر عباده الصالحین وصلی الله علی سید اهل الله والهادی الخلق الی طریق
الحق والیقین دیگر وفد بنی المنتفق نام پدر قبیله است عبد الله بن امام احمد در مسند پدرش روایت میکند
که عاصم بن لقیط بن عامر بیرون آمد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و با وی
بود مردی که او را نهیک بن عاصم بن مالک بن المنتفق می گفتند پس دریافتند آنحضرت را در هنگامی که برگشت
از نماز بامداد و ایستاد در مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را از شما
چهار روز تا بشنوید امروز آیا هست میان شما وافدی که فرستاده اند او را قوم او پس گفتند صحابه عاصم بن لقیط را
بدان که چه میگوید رسول خدا تا باز دارد او را حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که رسانیدم بشما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد
آنحضرت بعث و نشور را و جنت و نار را بعد از آن گفت عاصم بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوة
و ایتای زکوة و آنکه شریک نگردانی با خدا چیزی الحدیث دیگر وفد بنی النخع بنون و فتح خاء معجمه قبیله ایست از یمن در
مواهب میگوید که این آخر وفود است و قدوم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره در دویست
مرد بود و فرود آمدند در دار الاضیاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا مقر باسلام و بتحقیق بیعت کرده بودند
معاذ بن جبل رضی الله عنه در یمن و در میان ایشان مردی بود که او را زراره بن عمرو میگفتند گفت یا رسول الله
دیدم در سفر خود عجایب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماده خری را که زائیده بزغاله را
سیاه رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت آیا گذاشته ای تو زنی را بر حمل گفت آری فرمود پس بدرستی که زائیده
کودکی را باین رنگ و پسر تست گفت یا رسول الله پس چیست این سیاهی سرخی رنگ فرمود نزدیک شو من
آیا هست تو را برصی که می پوشی آنرا از مردم گفت سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق ندانسته است
آنرا هیچ مردی و مطلع بران جز تو فرمود پس این آنست و گفت یا رسول الله دیدم پیرزنی را دو موی را
که بیرون آمده است از زمین فرمود این بقیه دنیاست که مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون

آمده است از زمین که حایل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد
گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود می کشند مردم امام خود را و می پندارد خود را در آن فتنه بدکار که نیکوکار
است و میباشد خون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر مرد پسر تو می دریابی فتنه را و اگر
تو مردی دریابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را پس فرمود خداوندا
در نیابد وی آن را پس مرد وی و باقی ماند پسر وی پس بود آن پسر از جمله آن کسانی که خلع کردند عثمان بن عفان را
رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکورند در باب تعبیر آنحضرت رویا را و ذکر این وفود در مواهب لدنیه
واقع شده از سنه سبع تا احدی عشره دیگر وفد وفود در روضة الاحباب جزو وقایع سال دهم مذکورند
اگر آن را بهم با این مذکورات جمع کنیم بعد از آن بذکر بقیه وقایع سال نهم برگردیم مفید از این
وقایع سال نهم برگردیم بعد از آن وقایع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود هم یکجا باشد یکی
از آن وفد طی است سابقا در ذکر وقایع سال هشتم معلوم شد که در سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه دختر حاتم
در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر دختر حاتم منت نهاده او را
آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام و اتباع و انقیاد سید انام علیه افضل
الصلوة والسلام ترغیب نمود پس در سال دهم چون وی در ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد عدی
بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد و از عدی منقول است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشورت نمودم وی مرا دلالت کرد بآنکه در ملازمت آنحضرت بادیه پیموده متوجه آستانه مبارک وی
شدم و چون نزد وی در آمدم پرسید که کیستی تو گفتم عدی بن حاتم وی برخاست و بجانب خانه منوره
خود روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید حضرت
زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی بر آورد گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی
چنین نکند و این از اخلاق شریف پیغمبر است و چون در خانه در آمد وساده از ادیم محشو بلیف
خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت برین نشین و مبالغه کرد و خود بر روی زمین نشست
با خود گفتم این از ادب و خوی ملوک نیست بعد از آن فرمود ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین
اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدای دین و قلت اصحاب دین باشد بخدا
سوگند که زود باشد که مال در میان بمرتبه کثیر گردد که هیچکس را نباید که آن را قبول کند و اگر عمر دراز یابی
ببینی که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش

نشنید و تنها بزیارت خانه کعبه برود از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و از دزد و باشد گرگ شبانی گوسپند
مفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت را با وی محبت
بسیار بود حتی که چون بشکار میرفت آنحضرت تا او را بتحقیق مشایعت میکرد و عدی بشکار مولع بود و احادیث
درین باب بسیار از وی مروی است و هم درین سال یازده مرد از قبیله طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود در
آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس مر خدای را که بوجود شریف
تو ما را تقویت و تائید فرمود در دین اسلام روزی کرد و من نمیدانم بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم
از عقول خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما گاهی گم میشد در طلب آن میگشتیم فرمود این علم و این حال شما را
زیاده خواهد شد پس ایشان را جایزه انعام کرد و بعضی از اراضی برسم اقطاع بزید داد و نام مردان خوشست
و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و در روایتی آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفضل یاد کرده
دو آنچه گفتند یافتند مگر زید الخیر را که او را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند و درین غایت مدح و ثنای
زید الخیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدوم می آوردند و مراد آن صفت خاص است که در حق
ذکر کرده اند و صفتی که از زید الخیر ذکر کرده بودند وی دران کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمام
و افراد آن مگر از حیثیت رسوخ و کمال در صفت مذکوره دیگر وفد خولان که نام قبیله است و ایشان ده نفر
بودند گفتند یا رسول الله بنزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت
و نرم پیموده ایم برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق
سبحانه بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند
که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت است
بر ما خدا و رسول ویرا حضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که هر گامیکه درین راه شتر
بر داشته شما را حسنه بود درجه مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید بجنب
روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت بنده مسکین رحمه الله بفضله المتین که در حدیث صحیح وارد شده که
هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که زیارت کرد مرا بعد از وفات من
گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد درین بشارت ان شاء الله تعالی
در مدینه مطهره درویشی میگفت که بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زایر را درجه صحبت معنوی حاصل
میگردد و احادیث موید و مثبت این معنی است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعهد کرد ایشان را بانعام

بوفاء وعده واداى امانت ونيكويى بهمسايه ونهى كرد از ظلم وفرمود الظلم ظلمات يوم القيمة آنگاه
ايشان را جوايز انعام داد ورخصت مراجعت فرمود ديگر وفد رهاويين ورهاء بروزن سحاب بطنى است از
مذحج به فتح ميم وسكون ذال معجمه وفتح حاء مهمله پانزده مرد آمدند ودر سراى رمله بنت الحارث نزول كردند وحضرت
با جمعى از اصحاب بتفقد ايشان رفت وزمانى تنگ با ايشان محادثه فرمود واز زاد كه اين قوم همراه
داشتند مقدارى بيرون آوردند وبرسم ضيافت پيش آنسرور كشيدند وگفتند يا رسول الله دست مبارك
برين طعام برسان وتناول فرماى فرمود من روزه دارم ويارانرا امر كرد تا از آن بخوردند وگويا زياده كشيدن
آن قوم وتكليف كردن آنحضرت را بخوردن آن نوعى از جرأت وسوء ادب بود كه بر مزاج عزت ورفعت
مكان آنحضرت ثقلى آورد ووجود صوم نيز مؤيد وموكد آن شد واگر مى خواست كه براى نگاهداشت خاطر ايشان
اغتنامى نمود وروزه نفل كه در چندين مواضع ومحال ميشكست نيز گنجايش داشت نگاهداشت مقام عزت
بزرگان بسى رفيع ومحال نازكست والله اعلم ودر آنكه ياران را فرمود كه بخوريد نيز ايمايى است واشارتست
كه تكليف كردن ايشان مناسب نبود وبارك الله فى دقايق احكامه وحقايق حكمه صلى الله عليه وسلم والتفات
ديگران كرد كه ايشان تحفها آورده بودند واز آنجمله اسپى بود كه آنرا مراح ميگفتند فرمود تا شخصى بران سوار شد
ورفتارش را ديد فرمود مرا گمان بود كه اين اسپ گشاده كام وتيز تك خواهد بود مردى از آن قوم گفت كه
اين اسپ بحر است وليكن كوفتى دارد از جهت خوب طالبست فرمود تا اصلاح وپرورش آن بكنند پس
آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان ديگر مسابقت فرمايد آنكس كه هديه آورده بود گفت يا رسول الله
اجازت كن تا من بران سوار شوم پس سوار شده در ميدان مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس
فرمود اما اراه الا بحرا پس آن اسپ را قبول كرد ودر عوض آن اسپ انعامى ديگر فرمود وديگران را
نيز جايزها داد وبمنازل خويش بازگشتند ديگر وفد غامديين غامد نام پدر قبيله ايست كه نسبت كرده مى شوند
بايشان غامديان وبعضى گفته اند كه اسم او عمر بن عبدالله وغامد لقب اوست از جهت اصلاح امرى
را كه ميان قوم واقع شده بود ده نفر آمدند ودر بقيع غرقد كه مقبره مدينه مطهره است نزول كردند وجوانى را
كه از همه خردتر بود براى محافظت بارها در منزل گذاشتند وخود بنزد آنحضرت آمدند وسلام كردند آنحضرت
فرمود كه آنكس را كه در منزل گذاشته آمده ايد در خواب رفت ودزد آمد وعيبه يكى از شما برد باز آن جوان
عيبه را بدست آورد ودر جاى مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقيقت حال را از جوان پرسيدند
آنچه آنحضرت خبر داده بود گفتند پيغمبر صلى الله عليه وسلم ما را از اين امور خبر داده تا بيت [illegible]

رسالت وی گواهی میدهم و آنجوان نیز مرد و ایمان آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابی بن کعب را
فرمود تا آنجماعت را احکام شریعت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر وفد بجیله است بفتح موحده و کسر جیم
جریر بفتح جیم بن عبد الله بجلی به فتح با و جیم منسوب بجیله با صد و پنجاه مرد آمده پیش از آنکه بیاید آنحضرت
فرمود طالع خواهد شد بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا
فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده است و داشت وی رضی الله عنه حسنی بارع و جمالی
فائق تا میگفت عمر رضی الله عنه ندیدم من احسن صورت از جریر چنانچه حکایت کرده میشود از یوسف
علیه السلام و او را یوسف امت میخواندند پس جریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر و ذکر رسول
آنحضرت در آخر کتاب بیاید دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه آمدند در سرای رمله بنت الحارث با ثابت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزول کردند روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند و مسیلمه کذاب نیز در سلک این جماعت
انتظام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد
گشت و دعوی نبوت و شرکت با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مآل وی
در سنه احدی عشر مذکور گردد و وفد بنی حنیفه در سنه عشر بود دیگر وفد فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمد و ایمان
آورد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری کرد بقتل رسانید چنانکه در مجلس مذکور گردد
ان شاء الله تعالی اکنون باز گردیم بقیه ذکر وقایع سنه تاسع که بقصد اتصال ذکر وفود باقیمانده است بدانکه
در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی ابن سلول منافق که رئیس منافقان بود بیمار شد و مرض
بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعده بمرد و باسفل بازرفت و او را
پسری بود هم عبد الله نام بغایت سامان و مخلص صادق در آن مرض بعیادت او میرفت در آن روز که میمرد حضرت
رفت و بر بالین او نشست و او در حالت نزع بود آنحضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نشنیدی گفت
یا رسول الله این زمان عتاب و سرزنش نیست از این عالم میروم معلوم نیست که آنحضرت را ندا یا رسول الله کرد
آیا راوی از پیش خود این لفظ آورده تا دلالت بر این آنرا نیز از روی نفاق گفت و حالت جزع و عجز او
برین داشت و اگر از روی جد و یقین گفت مشابه ایمان یاس خواهد بود والله اعلم و گفت چون بمیرم بجنازه
من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آن تکفین کنند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز
دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالا را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است آنحضرت آن پیراهن
را که وی خواست نداد در روایتی آنکه پیراهن درونی که وی خواست نداد ولیکن بعد از موت او پیراهنش

درخواست که آن پیراهن که ببدن مبارک متصل است بدهند انگاه التماس کرد که نماز بگذارد و طلب آمرزش و استغفار
کند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا رود و بروی نماز بگذارد قدوهٔ صحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه
از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری و حال آنکه وی منافق بود حضرت تبسمی فرمود
گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم
استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود
از هفتاد بار زیاده می کردم و این اشارت است باین آیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی احد
منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و صدور این اقوال و افعال از آنحضرت از غرایب و عجایب که بهیچ کنه
نتوان رسید و غرایب تر آنست میگویند که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود
تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهر این همه برای
خاطر پسر وی بود که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن که تا مردم بدانند که شفاعت
بی سرمایه ایمان سود ندارد حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و این همه که آنحضرت کرد بحسب ظاهر بود
نه از روی حقیقت شاید در آن حکمتی و سری بوده باشد که بعلم آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم مخصوص و
مستاثر باشد و میگویند که یکی از آن حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع و موافق عبد الله بودند و خبر آن
چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت مشاهده کنند آشنا شوند و در ربقهٔ اسلام و اطاعت و انقیاد
در آیند و نقل کرده اند که در روز موت عبد الله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج و
نیازمند دعا و نماز آنحضرت شد و از آنحضرت آن الطاف و کرم در شان وی متحقق شد هزار منافق آمدند و از
نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر
که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن
هیچ کسی بر قد وی راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات وی
کرد تا بار منت وی نبرد و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه
گفتند که محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری و گفت محمد پیشوای ماست
بی وی سعی نمیکنیم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا
بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود کذا قیل و این سخنان خالی از ضعفی نیست و موجب تشفی دافع

تحیر نیست و جوابش قبح و خاتم اما وجه اشکال آنست که گفته شود که اخبار بعدم غفران مشرک و آیت تخییر در
استغفار برای منافقان و عدم غفران در هر جا از ین باب است مؤخر از موت ابن ابی واقع شده و نماز
آنحضرت واقع شد پیش از نزول این آیات بود و این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت
پذیر می افتد و بعضی گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار
برای کسیکه مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود
که حضرت بنا برین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا در حین نقل از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شده
و برین تقدیر خبر نهی اگر ثابت شود دور نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد دعوت وی
به ایمان بود برای عبد الله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب و تالیف وی بود بعد
از انکه نهی از ان آمده از ان و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبد الله بن ابی را در ضمن صحابه ذکر کرده حضرت شیخ
اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که تبویب کرده اند نوشته که هذا بحسب الظاهر و الا فکان
منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما هو حقه الکمال دیگر از وقایع سال نهم موت نجاشی است حاکم حبشه مرویست
از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در ان روز که نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مرد مردی
صالح برادر شما اصحمه مرده برخیزید و نماز بر وی گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس ما در عقب
آنسرور صف بستیم و نماز گذاردیم در مصلی عید بدانکه در گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است
امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جایز است و مذهب امام ابو حنیفه و مالکیه رحمهم الله آنست
که جایز نیست زیرا که از شرائط صحت نماز بر جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و این در غایب
معلوم نمی شود و حجت ائمه که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم می شود که بودن میت در پیش روی
مصلی شرط نیست و ائمه که منع می کنند از قصه نجاشی جواب می گویند که آنجا نیز نماز بر غایب نبود بلکه
زمین را طی کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه در پیش آنحضرت حاضر آوردند و در ان
اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف
کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آن
حضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت
کرده بود و نام او معاویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار فرشته بر وی نماز گذاردند و این فضل از جهت
بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را والآن در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا

متعارف است چون خبر رسد که فلان مرد صالح در بلدی از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز بروی می کنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک می شوند از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث این فقیر بود بر رسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند در گذاردن این نماز گفت دعائی است که میکنند فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که بروز بطریق ورد نماز جنازه بر اموات آن روز بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جایز است و در این سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در ذوی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی گویند که در سلخ ذی القعده بحج فرستاد و لسابقا معلوم شد که جمهور برانند که فرضیت حج در سال ششم است و طایفه میگویند که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است ولیکن فتنوی صلی الله علیه وسلم دران سال بجهت اشتغال با مر غزوات و تشدید احکام تعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر را رضی الله عنه امیر حاج ساخته با سیصد نفر و بیست بدنه و پنج بدنه ابوبکر از خالصه خود گرفت بمکه فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره براة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله و ابوهریره و غیرهم رضی الله عنهم اجمعین نیز درین میان بود و چون ابوبکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض آن کار مردی است که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی فرمود که عقب ابی بکر برود و این آیات را از وی بستاند و در روز حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را نیز فرمود که بمردم برساند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و بمسجد حرام قربان ننماید چهارم آنکه هر کس از کافران که با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر اصلا عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شد تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از ان اگر مسلمان نشود خون و مال وی هدر باشد و بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت علی را سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبد الله گوید که ما با صدیق اکبر بعزم حج بر آمده بودیم چون بمنزل عرج که نام منزلی است در راه مکه با ضجنان بر [illegible] و سکون [illegible] جیم که نام کوهی است

قریب مکه رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود
که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناقه خاصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار در آمد پس پرسید ابوبکر صدیق از وی
که امیر مامور بود یعنی ترا امیر امده و من معزول شدم ایا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی
علی مرتضی گفت بل مامور آمده ام یعنی امیر الحاجی بر تو مقرر است و تابع توام ولیکن فرمان واجب
الاذعان چنین صادر شده که آن از آیات سورهٔ برات را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکوره را من بمردم
برسانم و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و
تعلیم مناسک حج نمود پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه بایشان رسانید و بعد از انکه
ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر بنزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله از من
چه واقع شد که قرات سوره را از من بگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشد و هیچ منقصتی متوجه نیست
تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر ولیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این مهم
نکند الا تو یا کسیکه از تو باشد بجهت کردم و درین ایات نقض عهد مشرکین و تفضیح منافقان است حکایت
یاد دارم که مجلسی بود که در وی بعضی از شیعه نشسته بودند یکی از افغان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او
غالب بود فرمود آنحضرت امیر را نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی و انصافی داشت
منکر شد این سخن را و گفت چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما الآن از تقریر قضیه معلوم شد که منصب
امیر الحاجی و تعلیم احکام حج مفوض بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرات ایات و تبلیغ احکام از جهت علی
مرتضی و چون این حکم نیز نخست بصدیق فرموده بودند و بعد از ان بمرتضی حواله یافت توهم عزل راه یافت
ولیکن مشابه از عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این منتفی است و لهذا گفت
ابوبکر صدیق امیر ام و علی مرتضی فرمود بل مامور و درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان
واقع شد و در مشکات دو حدیث درین باب آورده یکی میان عویمر بضم مهمله و فتح واو و من الحارث
عجلانی بفتح مهمله و سکون جیم منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله
بفتح خا معجمه بنت قیس بود و حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من مات
من الصحابة بالمدینه است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال مرد
که دید با زن خود مردی را که زنا می کند ایا بکشد او را تا باز کشند بعوض او یا بیار مقتول او را یا چگونه
کند یعنی در گذرد و نکشد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم تحقیق فرستاده شده است

در حق تو و زوجه تو قرآن مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی
ان کان من الصادقین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرد بیارزن خود را پس تلاعن کردند
عویمر و زن در مسجد و چون فارغ شدند از تلاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من بر این زن یا رسول الله
اگر نگاه دارم او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنابر ظن او است که گمان برد که لعان حرام
نمی گرداند زن را بر مرد پس طلاق داد تا جدا گردد و لیکن حکم آنست که جدا می گردد بلعان بعد از تفریق
یا بی تفریق چنانکه معلوم گردد بعد ازان گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نگرید پس فرزندی که بزاید این زن که چه
صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین بهاسطبر ساقها گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه
صادق و اگر سرخ است در رنگ وابه که او را وحره میگویند بحاء مهمله بفتحات پس گمان نمی برم عویمر را مگر کاذب پس
زائید آن زن فرزند را بصفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تصدیق عویمر یعنی سیاه به
صفت مذکوره مشابه آن مردی که او را نسبت بزنا می کردند نه سرخ مشابه بعویمر و نسبت کرده میشد
آن فرزند بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد الزنا است که نسبش از مادر ثابت میشود و وارث
میگردد از وی نه بپدر دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را به
شریک بفتح شین بن سحما بفتح سین سکون مهملتین نام مادر اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گواهان بگذران یا قبول کن که حد زده شود در پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتیکه ببیند یکی
از ما بر زن خود مردی را برود و گواه طلبید چه گنجایش آن دارد باز فرمود آنحضرت گواهان یا حد یعنی
ششی هست آنیست گفت سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق براستی من صادقم درین قول امید دارم
که بفرستد خدا تعالی چیزی را که پاک گرداند پشت مرا از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین
یرمون ازواجهم پس خواند آنحضرت آنرا تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت
زن و مرد را که لا بد یکی از شما دروغ گو است و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و
شروع کرد در شهادت و سوگند و مردم مبالغه کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامسه رسید
ترددی کرد و ایستادگی نمود باز گفت من فضیحت نمیکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند
خورد پس تفریق کرده شد میان آنها نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نگرید که فرزند بچه شکل و صورت
زائیده است چنانکه حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه
حکم کرده است کتاب الله می کردم با این زن آنچه می کردم دی بود مراد مر این زن را کاری یعنی اما چون حکم شد

و شریعت وی چنین شده است در گذشتم از وی باب لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن یکدیگر را و چون
مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار را اقرار حکم الهی تعالی
درین صورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت خدای
بروی اگر از دروغ گویان باشد بعد از ان زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است
بار پنجم گوید غضب خدا بران زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن هر دو تفریق
کند حاکم میان ایشان مذهب حنفیه اینست و انچه در حدیث ابن عمر آمده است فغرق بینهما شبت اینست و نزد
جمهور علما فرقت واقع می شود بی تفریق و اگر مرد شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت می گردد بروی حد قذف
و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت نگردد بروی حد زنا و لهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم
فضیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان کاری که کرد همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زنا وا رهانید
ولیکن بی شبهه ازین دو یکی کاذبست اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمود

ان احدکما لکاذب ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الاخرة پس ستر بر انکه نفی ولد از پدر و الحاق بمادر که مبنی بر ثبوت
زناست بسبب شباهت او ساخت آن مرد که متهم و موسوم بزنا بود و تظاهر درینجا تمسک و استدلال است شافعیه
را بر اعتبار حکم بقیافت ولیکن چون بشریعت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگر است تا که لحوق نام و نحو
نسب است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در صورت که جاریه مشترک باشد
در میان دو کس و هر یک بحکم ملک یمین وطی میکنند پس فرزندی آورد شافعی عمل بحکم قایف میکند یا که
بقیافت دریابد که از کدام یکی ازین دو ست از ان وی باشد و نزد حنفیه ولد هر دو ست بحکم شرع اگرچه
ولد از دو کس ثابت شد اما در احکام از دو مرد و اعتبار میکنند و میگویند که قیافت مظنه و امارتی بیش نیست
جای اعتبار احکام بوی نتوان نهاد و ما می گوئیم که در قول آنحضرت که فرمود اگر نمی بود انچه حکم کرده است
کتاب خدا می بود مرا و ورا و مران زن را کاری دلالت دارد بر انچه حاکم را بمظنه و امارت و قراین
التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر انچه تقاضا میکند آنرا حجج و دلایل شرعیه نیست آن یعنی
قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان مگر در بعضی احکام که امارت و مظنه دران کفایت
کند و یک تمسک شافعیه در اعتبار قیافت حدیث عائشه است که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا
خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در مسجد خفته بودند و بر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود
سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس دید پایهای ایشان را مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای

زای اول مشدد مدلجی بضم میم وسکون دال وکسر لام وبجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست و در علم قیافت یکتا در روزگار بود گفت که این قدمها بعض وی جزو است از بعضی یعنی میان صاحب این پایها نسبت کلیت وجزئیت و پدری وپسری ثابت است تفصیل این اجمال آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آن حضرت بود سفید فام وخوبصورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود وچندان حسن صورت نداشت وبمادر خود که ام ایمن نام داشت وجاریه سودا بود مشابه واقع شده بود وآنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت واسامه را حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از چنین پدری اینچنین پسر چون آید و حضرت را صلی الله علیه وسلم این سخن کوفت می کرد چون این قایف ایشان را دید وحکم کرد که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قایف را معتبر داشت وبحکم وی خوشحال شد وما میگوئیم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قایف نزد عرب معتبر بود پس الزام ایشان بود واز اینجا لازم نمی آید که قول قایف معتبر باشد در احکام شرعیه ونیست مذهب **تنبیه** علما اختلاف کرده اند در حکم کسیکه کشت مردی را که یافت با زن خود که زنا می کند جمهور برآنند که کشته شود مگر آنکس را مگر آنکه چهار گواه بگذراند بر زنا یا اقرار کنند وارثان قتیل اما فیما بینه وبین الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل ودر حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید اگر یابم من با اهل خود مردی را آیا پس نکشم آن مرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را فرمود نعم گفت سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بالحق علاج میکنم او را بشمشیر پیش از آن گفته اند که این رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ونیست درین مخالفت امر وی ومعنی این خبر دادن است از حال نفس وحکم حال من این است وغیرت وغضب من درین مقام مرتبه است نعم حکم شرع همین است که فرمودی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید وگوش کنید که چه میگوید سید شما براستی که وی غیرتناک است ومن از وی غیرتناک ترم وخدای عزوجل غیرتناک تر است از من واز جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهرا وباطنا ومقصود آنحضرت مدح صفت غیرت است در سعد واشارت بآنکه آن از صفات کرام وعادات سادات است اگرچه حکم شرع در اینجا دیگر است نه آنکه تقریر آن نموده است ودرین اعتذار است در صدور این قول از وی فافهم ومعنی غیرت رشک خوردن است وآن رنجیدن باشد تا غیر را در وی دخل نباشد وصادر میگردد از آدمی از رویت چیزی که مکروه است نزد او وآنچه تعلق دارد بروی از غیرت حق تعالی بزجر ومنع بندگان است از معاصی ومحرمات تا از جناب قرب ورضا دور نیفتند بحکم محبت وعنایتی که در حق

جل جلاله با ایشان وارد و چنانچه کشتن آنکه او را با زن خود دید جایز نیست و همچنین روایت کشتن یا رجم کردن آن زن
بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم از هجرت وقایع این سال از وفود وغیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کردیم
در هر سال که باشد چنانکه گذشت وغیر وفود از اینجا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی
بسوی بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند معامله کن پس رفت خالد بسوی ایشان و
دعوت کرد و مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه ایشان را
تعلیم کرد آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود بیار پس خالد گروهی
را از آن مردم همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف در آمدند سلام کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق و رسالت خود و شخصی را از ایشان که قیس
بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد و بعد از آن عمرو
بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات ایشان را جمع کند پس عمرو
همانجا بود که رسول صلی الله علیه و سلم از این عالم رحلت کرد و در احوال عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری
نجاری است و کنیت او ابو الضحاک و نزد بعضی ابو محمد اول مشاهد وی خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت
او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که بیمن فرستاد و کتابی نوشت در فرایض و سنن و دیات و با او
همراه کرد و در این سال مکتوبی بنصارای نجران بفتح نون و سکون جیم که نام موضعی است بیمن نام کرده
نجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را دعوت باسلام کرد پس آن جماعت بعد از مشاورت یکجا
چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه آمدند تا احوال رسول را صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و خبر
با ایشان رسانند همچنین است در روضة الاحباب و در مواهب لدنیه می گوید که ایشان شصت سوار بودند
و بیست مرد از اشراف ایشان و سه نفر درین بیست و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی
عاقب که امیر قوم و صاحب مشورت بود و دوم سید و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح دیگر ایهم بفتح همزه و سکون
تحتانیه که سید لقب داشت صاحب رحل و مجمع ایشان دیگر ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب درس
آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که مشرف و مکرم میداشتند او را و مقبول
گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خوانده بود
آنها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر نصرانیت محبت دنیا و عزت و وجاهت وی نزد ایشان که بود

که ابن ابو الحارث علقمه برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن وفود بود میگویند که در اثنای
راه استر ابو الحارث علقمه بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکه ابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که
محمد رسول خداست که انتظار ظهور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا
از متابعت وی گفت ابو الحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما
وجود آید ما را نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بما رسیده است از کرایم اموال
ونفایس امتعه باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و شتر خود را به تعجیل راندن گرفت
و چون بدست بوس حضرت فایز گشت ایمان آورد منقول است که چون نصاری نجران بمدینه رسیدند
جامهای راه از خود دور کردند و بر کردند حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها بر زمین میکشیدند
وانگشتریهای در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان
باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان ایستادند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که منع ایشان کنند
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند
باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را بنا بر سبق که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت
نمود و چون بنزد او آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رای
شما درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی
گفتند ای ابو الحسن رای تو چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتریهای
طلا از خود دور کنند و جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس شریف در آیند پس چون بدین وضع در آمدند
و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدا که مرا براستی بعث فرموده که این قوم
نوبت اول که بمجلس در آمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان اباکردند
و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفته تا سخن ایشان منجر شد بآنکه بآنحضرت گفتند
چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید گویا
انتظار وحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من

حزب ثم قال [illegible] الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون با وجود آن
بر انکار و سوء اعتقاد مستمر گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بحکم کریمه بر سر مباهلت آمد و مباهلت یکدیگر را لعنت
کردن و بهله بضم و فتح لعنت و در اصل بمعنی ترک بیان بهلت الناقه اذا ترکتها بلا صرار و اصل ابتهال آنست
پس ازان استعمال کرده شد در هر دعائی که اجتهاد کرده شود در وی اگرچه التعان نباشد و در آیت کریمه هر دو معنی
محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت قصد مباهلت در میان آورد
و صاحب مشورت ایشان بود گفت ای ترسایان درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما
میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی مکنید و مباهله نکرد هیچ قومی با هیچ پیغمبری الا که هلاک شدند و چون
خواهید که بر دین مألوف خود ثابت و درست باشید مصالحه کنید با این مرد و بدیار خود باز گردید روز دیگر صباح نزد
آنحضرت آمدند و حضرت خود مستعد و متهیی مباهله امام حسین بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته
و فاطمه زهرا در عقب آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود بایشان که چون دعا کنم شما آمین گویید سبحان
الله بغیر وقت و چه حالت است و چه شاهد و چه مشهود کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و حدیث دعا
و آمین شنیدند مهتر ایشان ابو الحارث بن علقمه که مرد دانشمند ایشان بود گفت ای قوم بدرستی که من روی چندی می بینم
اگر بخواهند از خدا که زایل گرداند کوه را از جای خود زایل میگرداند بخواهش ایشان زنهار مباهله مکنید که هلاک شوید و هیچ
نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت
اوست که اگر مباهله میکردند مسخ کرده میشدند بصورت قرده و خنازیر و میسوخت این وادی برایشان آتش را و مستاصل کرده
میشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک شدندی
پس گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند اینکار از ما نمی آید فرمود پس
محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست و لیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار
حله دهیم و در روایتی حله سرخ که بهای هر حله چهل درهم باشد و در روایتی آمده که سی اسب و سی شتر و سی زره
و سی نیزه نیز دهیم و فرمود اگر مسلمانان را حادثه روی نماید عدد تلفین از اشیای مذکوره بعاریت بدهید باید که
ربا نخورید و در معامله نکنید پس برین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب
نیز ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران
خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت

امانت بجا آرد با شما بفرستم پس ابوعبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس آن جماعه به بلاد خویش
بازگشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و بتبعیت ایشان جماعه دیگر نیز
مسلمان شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت که گویا ترا می بینم که
بمنزل خود رفته و پیش رحل خود خفته و بعد از آن برخاسته و پالان شتر خود را معکوس بر پشت شتر
خود نهاد و چون سقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخاست از غفلت پالان را معکوس بر شتر نهاد و چون
بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این خبر داده بود و گفت اشهد ان محمدا رسول
الله و در مواهب لدنیه آورده است که از این قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم میگردد اگر خصم مصر گردد با وجود
ظهور حجت و میگوید واقع شده است این جماعت از علما سلفا و خلفا و دانسته شده است بتجربه که کسی که مباهله
کرده و مبطل بوده نگذرد بروی یکسال از روز مباهله والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت
و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت او را قسمت فرمود بعضی از آن به پسر او شهر بن
باذان و بعضی از آن بابی موسی اشعری و ناحیه بیعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان
در اصل حاکم بود از جانب کسری پس مسلمان شد بعد درین اسلام درآمد چنانکه سابقا در ذکر ارسال رسل
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت
پاره کرد مذکور گشت و هم درین سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را
رضی الله عنهما بیمن هر یکی را بمخلافی بکسر میم و سکون خاء معجمه و در آخر فاء یعنی جانبی و ناحیه و شهرستان و
یمن دو مخلاف دارد و مخلاف معاذ بجانب علو است بصوب عدن و لجد از اعمال جند بفتح جیم و نون
و معاذ را رضی الله عنه در آن جا مسجدی است مشهور و مخلاف ابوموسی بجانب سفلی است و وصیت کرد
ایشان را که آسان گیرید کار را بر مردم و دشوار مگیرید و بشارت دهید و نفرت مدهید و مگریزانید ایشان را و گفت
بمعاذ که تو می آئی قومی را از اهل کتاب و چون بیائی ایشان را دعوت کن ایشان را به شهادت لا اله الا الله محمد رسول
الله پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدای تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ترا پس
دور دار خود را و بپرهیز از کرائم و نفایس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان و گوسفندان
که اموال صدقات اند تفتیش کنی و هر جیده جیده بگیری و رد خسیس را با ایشان گذاری و بپرهیز و بترس
از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی و رواه

بخاری بعد ازان فرستاد خالد بن الولید را پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر یا
جمادی الاولی بسوی عبدالمدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد ازان فرستاد علی بن ابی طالب
یعنی اسد الله را بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر بسیصد سوار و بست برای وی رضی الله عنه لوا
و دستار بست بر روی بدست مبارک خود و گویند کران دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش
قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و فرمود ای علی ترا فرستادم و در مفارقت تو رنج
میخورم و فرمود برو بساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله نکنند آن قوم را تحریص کن بر لا اله
الا الله اگر قبول کردند ایشان را امر کن باقامت صلوة و اگر اطاعت کردند ترا بفرمائی تا صدقات
اموال بر فقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند متعرض مشو بایشان بهیچ وجه و ما نا که اعتبار
ترتیب میان صلوة و زکوة بجهت فضل و تقدم اوست بر سایر عبادات نه آنکه فرضیت زکوة موقوف
است بر قبول فرضیت صلوة و وجه آنکه صوم و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة
فرض دایمی است و اهتمام نمود بصدقات که حق خلایق دران است و صوم در سالی یکبار و حج فرض
عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة معا مذکور است بر این تقدیر درین مقام
باین دو فریضه اهتمام واقع شد و در قصه معاذ اهتمام مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منقول است
که علی مرتضی در وقت توجه یمن عرض کرد که یا رسول الله مرا بدیار قومی میفرستی که اهل کتاب اند و من
جوانم و حیران و وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را
بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان
معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین منقبت ناطق گشت که اقضاکم علی و این منقبتی عظیم است
در باب هدایت و حقانیت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله عنه فرمود که اگر هدایت کند
خدا یتعالی بر دست تو یکمرد را بهتر است از هر چه طلوع کرده است بر آن آفتاب و غروب کرده یعنی از تمام دنیا
و هر چه در دنیا است و اشارت کرد بفضل مرتبه هدایت و ثواب آن پس علی مرتضی دران دیار علم دعوت اسلام
برافراشته و قدم جهاد و محاربه ثابت داشته جمعی کثیر را هدایت نمود و در ربقه اسلام در آورد خصوصا قبیله
همدان از اهل یمن که بیکبارگی همه مسلمان شدند پس مکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام آن قبیله
اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد و آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و از
بریده اسلمی مروی است و بصحت پیوسته است که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد ازان

علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی را بابی آن فرستاد تا خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مرویست که من دران لشکر بودم چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی کنیزکی را که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و مرا با وی کدورتی و انکاری پیدا شد با خالد گفتم نمی بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند گفتم یا ابا الحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود از ان در قسم آل محمد واقع شد بعد از ان نصیب آل علی شد با او نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم اذن یافت به قسمت خمس و ذوالقربی را در ان نصیبی است پس او وی رضی الله عنه قسمت کرد و این جاریه در نصیب وی آمد بریده گوید چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود ویرا دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی بیفزا ای بریده نصیب او از خمس بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ خسار حضرت ازین گفتار افروخت و فرمود در شان علی کمان مبر که او از من و من از اویم و او مولی شماست هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت بریده از علی آن بود که وطی کرده است جاریه را بی استبرا و این محل انکار نیست و مسئله استبرا مسئله فقهی اجتهادی است شاید که اجتهاد وی رضی الله عنه بجائی رفته باشد و بر تقدیر آنچه در خم غدیر از اعلای شان علی و ترغیب بر موالات وی واقع شده باعث بران همین شکایت بریده از وی بود چنانکه در قصه غدیر خم بیاید انشاء الله تعالی بریده گوید بعد از ان در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد نزد من از علی ابن ابی طالب در روضة الاحباب از بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال هشتم تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن حج کرده صلی الله علیه وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید و از وقائع کلیه عظیمه سنه عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم شد و قول اخیر راجح و مختار است از جهت قوت دلیل آن بر تقدیر از جهت اشتغال بدعوت و احکام و تشیید مبانی دین اسلام خود بحج نرفت و ابوبکر صدیق را بجای فرستاد تا بمردم حج گذارد و در سنه عشر خود بحج متوجه شد و این را حجة الاسلام خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم تعلیم احکام می نمود و بسفر آخرت وداع کرد و فرمود بگیرید از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم و زنده نمانم و اطلاق حجة الوداع بران واقع است

در احادیث و کتب آن وارد و در مواهب میگوید که ابن عباس کراهه میداشته که حجة الوداع گویند و وجه آن ظاهر است
که تنگی یاد از تودیع حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند و ذکر آن نزد ابن عباس مولم می افتاد والله اعلم و چون
وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از امر غزوات و قصد عزم نمود و بیرون آمد بحج و اعلام کرد و ندا داد که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف پس جمع آمدند در مدینه خلق کثیر از آخر ذی القعده
که پنج شب روزی باقیمانده بود و در آمد بمکه صبح تاریخ چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از حصر
و احصا بیرون بودند بعضی نود هزار گفته اند و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار و این
قول صحیح تر است و گفته اند که هر جایی که نگاه می کردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه بر آمد بیست و پنجم ذی القعده
و غسل کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و معطر شد و جامه احرام پوشید و از خانه بیرون آمد و نماز پیشین در مدینه
گذارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در ان منزل قصر گذارد و احرام بست و لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوی
نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر بار تلبیه گفت باز چون بر پشته که بر بیدا است بالا بر آمد دیگر بار
تلبیه گفت و از ینجاست اختلاف روایات که بعضی بعد از نماز گفته اند نزد شجره که در ان وقت بود و الآن
مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی روایات بعد از استوا بر ناقه آمده و بعضی بعد از بر آمدن بر پشته
بیدا و هر کس هر وقت که شنید که پیش از وی نشنیده بود همان را روایت کرد و بتحقیق ابتدای تلبیه بعد از نماز
بود و همین سنت است نزد امام ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و در صحیح تلبیه این عبارت آمده لبیک اللهم لبیک لبیک
و سعدیک والخیر فی یدیک لبیک والرغباء الیک و العمل و آواز بلند می کرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین شنیدند و فرمود
آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آوازها را باحرام و بعد از
تلبیه دعا می کرد و می خواست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه می کرد از نار و مرکب وی
شتری بود بر ان پالانی بود کهنه و بالای شتر نه محمل و نه هودج و نه محفه و چون بمنزل
عرج رسید غلامی از ان ابو بکر رضی الله عنه در عقب مانده بود و شتری که زامله پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و ابو بکر رضی الله عنه بود در دست وی بود زمانی انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود نداشت
ابو بکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کردم ابو بکر برخاست و او را بر سبیل تادیب میزد و ما که
باعث بر زدن ابو بکر را چه بود گم کردن شتری که زامله آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت دفع شرمندگی
از غم مروی که زد آنحضرت تبسم می کرد و فرمود محرم را به بینید که چه می کند انظروا الی هذا المحرم ما یصنع و

و زیاده برین چیزی نفرمود از زجر و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه باین مقدار جنایت جزا واجب نشود
(۱) در روضة الاحباب معلوم می شود که آخر زاد را یافته شد چون بابوا رسید بفتح همزه و سکون موحده و مد یا بودا
بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام موضعی است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه حمار وحشی بهدیه
آورد و زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد عجز حمار وحشی که میچکید از وی
خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی پای حمار وحشی را پس
آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمیخوریم و در خوردن محرم گوشت صید روایات متعدده
و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود که گذشتند
هود و صالح علیهما السلام درین وادی میگذشتند بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازارهای ایشان عباها
پشمین و ردای ایشان کلیمها تلبیه میگفتند حج برای این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده که چون بوادی
ازرق رسید گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و هر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح بخاری نیز آورده ولیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی اینست که گفت گویا می بینم موسی را که فرود
می آید از وادی و تلبیه میگوید کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از حالی که این انبیا را علیهم السلام در حیات ایشان بود که بحج می آمدند و احرام می بستند و تلبیه میگفتند
وحی کرده شد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا
می بینم بجهت کمال علم و یقین است بدان گویا که الان می بیند آنرا و بعضی میگویند که این رویای منام است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در منام ایشان را بآن حال دید چه رؤیای پیغمبر باشد ازان و آن بعلاقه حال حج
تذکر آن نمودند بعضی گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس اگر
بحج بیایند چه مانع است و حج این جماعت درین حال بود که آن حضرت علیه السلام بحج بر آمده بود و ایشان را
درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت ولیکن ارواح مطهره ایشان متمثل می شود
و تجسد می پذیرد و هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب معراج موسی علیه السلام را هم در قبرش
دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این اجساد متمثل هم در یقظه نماید و هم در منام در حقیقت از قبیل کشف
عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را می باشد و بالاتر ازین کلامی است بس عالی که درک عقول محجوبه
بتضییق ناسوت بدان نرسد و آن اینست که میگویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را همدران حال دید که در
حیات خود داشتند و این عالمی است که در آن ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسایل بعضی

مرزین حایض تحقیق زمان و مکان نکرده و مسطور است نزد اهل علم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسرف رسید و سرف
سرف نام موضعی ست بیک منزله از مکه معظمه عایشه را رضی الله عنها حیض آمد و محزون شد و گریان گشت فرمود چرا میگریی مگر
حیض دیدی فرمود آری فرمود که این چیزیست که خدا تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته برو هر عملی که حاجی میکند
بکن الا طواف کعبه شریفه مکن بجهت آنکه وی در مسجد است و حایض را در مسجد در آمدن جایز نه و عایشه رضی الله عنها
احرام عمره مجرد بسته بود و چون بر آوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام خواست که حج در عمره او در آرد
و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز قارن بود فرمود که غسل کن و احرام حج بر بند
و احرام بستن حایض و نفسا را درین حالت جایز است غسلی کنند و احرام بندند چنانکه در ذی
الحلیفه اسماء بنت عمیس که زوجه ابوبکر بود رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بزاید حکم شد که غسل کند و خرقه
بر بندد و احرام کند و در آخر عایشه قضاء آن عمره که از وی فوت شده بود کرد و آنحضرت علیه السلام برای آن حج
غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب از راه حجون بفتح حاء مهمله و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آن را
معلا گویند و کداء بفتح کاف که ثنیه است تا حجون گذران موضع است بمکه در آمد و متعارف درین روزگار
در آمدن بمکه وقت سحر است و اگر چه این وقت منور و مبارک است اما وقت چاشت ابهتی و جلالتی دیگر
دارد و عطا گفته که اگر شما خواهید چند شب در آیید حضرت رسول علیه السلام امام بود مر امام را در روز در آمدن مجمع
بود تا مردم ببینند و اقتدا کنند و چون بدر بنی شیبه که آنرا باب السلام گویند رسید و کعبه را مشاهده کرد این دعا
خواند اللهم زد بیتک هذا تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و در بعضی روایات آمده است اللهم انت السلام
و منک السلام حینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و در آخر آن وزد من حجه
او اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد در آمد راست سوی کعبه روان شد و بتحیت مسجد نگذارد و
مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحیت مسجد بیت الحرام طواف است چنانکه تحیت مساجد دیگر
نماز است و طواف حکم نماز دارد و چون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و بوسه داد آنرا و رفع یدین
نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال می کنند اینچنین گفته است در سفر السعادت و در فقه حنفیه تکبیر و تهلیل و
رفع یدین گفته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شروع در طواف کرد و خانه
کعبه بدست چپ خود گذاشت و این را طواف قدوم است و طواف تحیه نیز گویند و در هیچ مکانی
دعای مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده باشد مگر در میان هر دو رکن یمانی
و حجر اسود که آنجا می گفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و ابن ماجه از ابی

ابی هریره رضی الله عنها در اول این آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا
والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج دعائی را و گفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است
وبا وجود اگر آن تبرک وتیمن بمنقول و ماثور کنند حسن است و در سه شوط اول به تعجیل رفت و کامها را نزدیک
می نهاد چنانکه کشتی گیران روند و این فعل را رمل گویند به فتح میم و ردای مبارک را از زیر بغل راست
بیرون آورده و بر بالای دوش چپ انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص به شوط
اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی
بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوسه دادی و آن چوبی بود کوتاه سر کج مشابه بصولجان
و در دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود و درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و از برای
عنزه که خادمان برای مصلحت ستره وغیره همراه میداشتند کذا قالوا و در برابر رکن یمانی که یکی از ارکان
بیت است و بجانب یمن است اشارت کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب
را بوسه دادی و در بعضی روایات استیلام بدست آمده است اما حجر اسود را ثابت شده که آنرا بوسه دادی
و روی مبارک و لبهای شریف خود را بران می نهاد و در حالت استیلام بسم الله والله اکبر گفتی و گاهی پیشانی می نهاد و در آنجا
سجده میکرد [illegible] نگاه می بوسید روی و لذتی که عطا میباید عاشقان را در بوس کردن و لب بر جای لب شریف مصطفی
صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد موکول بآن وقت حال است و زبان وقت از تعبیر آن کوتاه است خود
این می شناسی بخدا تا نچشی و این دو موضع است که تغییر نیافته و دست تصرف خلق دران نرسیده است
یکی حجر اسود دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت دران در آمده و نشسته بود و چون
از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و مقام ابراهیم نام سنگی است که در روی نشان پای
مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد انجا از خانی است که این سنگ در آنجا نهاده اند و این آیت را
خواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت نماز در آن مقام بگذارد و مقام را در میان خویش و کعبه
گستر انید و گذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است نزد ما و در هر جا که بگذارند از مسجد جایز است
و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند و در رکعت اول فاتحه خواند و قل یا ایها الکافرون و در
رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد و چون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود استیلام کرد پس از در [illegible]
بیرون شد و بسوی کوه صفا رفت و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله
و گفت ابدا بما بدأ الله به پس بالای صفا بر آمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا بایستاد و کعبه را

مستقبل شد و تکبیر فرمود و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در روایتی انجز وعده زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انی اسألک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والعصمة من کل ذنب والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما
الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار بتهلیل مذکور گفت و میان آن
دعا می کرد بعد از ان فرود آمد و در موطا از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مروی است اللهم انک قلت ادعونی استجب
لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم و بعد از ان فرود
آمد بجانب مروه رفت مرویست که در میان صفا و مروه میفرمود رب اغفر وارحم انک انت الله الاعز الاکرم و نیز چون
از صفا فرود آمد سعی نمود و چون از وادی بگذشت باز آهسته رفت و الآن علامتی برای منتهای محل سعی در دیوار
حرم نهاده اند که آنرا میلین الاخضرین گویند و از صفا بمروه میرفت و از مروه بصفا می آمد هفت بار همچنین کرد و
ختم سعی بمروه کرد و هرگاه بمروه رسیدی همان اذکار و دعوات که بر صفا خواندی در مروه نیز خواندی و پیاده سعی کرد
و چون بسیار شد ازدحام مردم از جهت کثرت اهل سعی و مردم دیگر که تماشای جمال جهان آرای او بر آمده بودند بر ناقه
سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا محمد تا مخدرات و ابکار از خانها بر آمده بودند و نبود پیش آنحضرت ضرب
و طرد و دور باش دور شو چون سعی تمام کرد فرمود هر که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و چون بر بعضی صحابه
بر آمدن از احرام گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال شدمی درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف
یمن رسید و شتری چند بنیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود و همراه آنحضرت بود صد شتر بود
حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده گفتم اهلال کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام حج بسته ام و هدی
با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از
احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد مرا پدرم علیه السلام باین فرموده و حضرت
تصدیق فاطمه کرد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند بر احرام
باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عائشه صدیقه رضی الله عنها و چون
صحابه بفرموده آنحضرت از احرام بر آمدند بعضی حلق کردند و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم
ارحم المحلقین سه بار ایشان را دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود والمقصرین و مثل
این در روز حدیبیه نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اصح اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور
و گفته که دور نیست که در هر دو جا باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه متعین است

همین از جهت توارد و تظافر احادیث در بردو و چون از قدوم چهار روز گذاشت احد و اثنین و ثلاثا و اربعا
و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلایق و هر که از صحابه حلال شده بود درین روز
احرام بحج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر گذارد و شب در انجا بیتوت فرمود و چون آفتاب بلند
شد از منا روان شد به سوی عرفه بعضی از صحابه تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه میگفتند و بر کسی انکار نکرد زیرا که مقصود
ذکر و تسبیح و تمجید است و بلفظ تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است
نزدیک عرفات قبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب الحکم آنجا زده بود در آنجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه آنجا بگذارد
و چون آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و ببطن وادی آمد و خطبه خواند بغایت
بلیغ و شامل و دران خطبه قواعد مسلمانی اگرچه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرمود و اساس شرک و جاهلیت بکلی
برکند و اوضاع جاهلیت را باسرها در زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و اموال شما حرام است بر شما مثل حرمت
این روز و این ماه و این بلد و مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و ببلده مکه معظمه است و فرمود هر چیز از امر جاهلیت
نهاده شده در زیر پای من یعنی هرچه از رسوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم و کان لم یکن ساختم و عرب
را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند که بار دیگر گرد آن نگردند و رجوع بران ننمایند که آنرا زیر پا
خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی هر کرا بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع
شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم و اول خونی از خونهای ما که آنرا نهادم و هدر ساختم خون
ابن ربیعه بن الحارث است و این ابن ربیعه در بنی سعد استرضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز درین
قبیله شیر خورده بودند و این قبیله مشهور بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله
علیه و سلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد
و در محاربه که میان بنی سعد و هذیل بود سنگی باین پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر
ایشان داشتند و آنحضرت علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود
رباهای جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا می خوردند و دعوی این دیون که از ربا بود
بر یکدیگر داشتند این دعوی را نیز افگند و باطل گردانید و فرمود اول ربایی که می افگنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقی که زنان راست بر شوهران
و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق زنان که گرفته اید ایشان را
بامردی و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فرج ایشان را بکلمه وی و حکم وی تعالی

و فرمود مر شما راست برین زنان که بی سپیر گردانند فرشهای شما را هیچ کس که شما کروه میدارید آن کس را نیست
مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر کنند این امور را نزد ایشان را اما نزدنی سخت مولم و مر زنان را
بر شما رزق و کسوت بمعروف و انصاف است و فرمود به تحقیق گذاشته ام در میان شما چیزی را که اگر بگیرید گمراه
نشوید اگر چنگ در زنید بدان و آن کتاب خدا است عز و جل و بعد از خطبه خواندن و وصیت کردن پرسید از جابر
رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهند شد شما از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم
میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت و به چه گواهی می دهید گفتند گواهی میدهیم که تو فرموده های خدا را
بما رسانیدی و امت را نصیحت بواجبی کردی و آنچه بر تو از حقوق بود ادای رسالت و دعوت گذاردی
و اماناتی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در راه خدا نمودی پس انگشت شهادت را به سوی آسمان برداشت
و بگردانید و سه بار فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز است
سینه ها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکو خواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین
و فرمود باید که حاضران مجموع آنچه گفتم بغایبان برسانند و در حالیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت
الحارث مادر عبدالله بن عباس رضی الله عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را
بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای واقفان
عرفات تا ضعف مانع از کارها نیاید بعد از آن از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت
بر آورد و نماز ظهر و عصر را جمع و قصر بگذارد به یک اذان و دو اقامت و در میان صلاتین نمازی دیگر از سنت و
نفل هیچ نگذارد و این را برای تعجیل وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود و اینجا میگویند که آن چه مقام است
که در وی فرض از برای خاطر نفل ترک کنند بگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است
به جهت نفل که دعا بعرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلاتین در عرفه مجمع علیه است میان امت
اختلاف است نزد حنیفه از جهت این روز است و جمعی از شافعیه نیز بر آنند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر
و اگر اهل مکه و غیر ایشان از آنها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشان را از آن منع نکرد و تقریر
فرمود دلیل است بر آنکه جمع به جهت نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این به جهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام
بود اما قصر خود به جهت سفر بود و آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای
رکعتین فرمود اتمام کنید ای اهل مکه نماز خود را که ما قوم مسافرانیم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نماز
فارغ شد سوار شده بعرفات آمد و امروز که بعرفات که آنرا جبل الرحمت گویند نزدیک آن سنگهای سیاه

بزرگ که آنجاست و آنجا عمارتی است در ریگ درآمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع
وقوف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن شخص معلوم نشده اما اگر نزد آن صخرات بایستد و در ساعت در هر مکان
دران امکنه کرده وقوف شریف را دریافته باشد و برآمدن بران کوه چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام
نزدیک همین صخرات مستقبل قبله بایستاد بر پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ابتهال نمود و تضرع و ابتهال
درین مقام بسیار مطلوب است و اگر گریه ای دست دهد علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها
برابر سینه برداشته بود همچو خواهنده مسکین و دعا که درین روز ماثور است بسیار است و در آنچه در
سفر السعادت مذکور است کفایت است و دیگر دعا طویل است که در لورا و مذکور است و فرمود
فاضلترین دعائی که من و پیغمبران که پیش از من بوده اند درین روز خوانده اند اینست که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و در روز عرفات
این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار ربانی
و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت متراکم و متوالی است و در حدیث آمده است
که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غم و غصه خورنده تر در هیچ روزی چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه
می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان پسران آدم مگر در روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب
میداد صفوف ملایکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف بایستد و گمان برد که آمرزیده نشده
است و نیز در حدیث آمده است که مباهات میکند حق جل و علا بر فرشتگان با دمیان و میگوید ای چه چیز خواسته
اند ایشان که ترک کرده اند برای من خانمان خود را و اهل و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برهنه
و آلوده و گریان اند او کردم ایشان را از آتش دوزخ و آمرزیدم گناهان ایشان را و در که یک ساعت وقوف
کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب بایستد زیرا که ایستاد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب گردد و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور
و عید اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت
فرقت فهمیدند شکسته دل شد چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز باین
معنی مستشعر شده و گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و می گفت ای مردمان آرامیده باشید و ساکن روید که نیکوئی

نه در شتافتن است و پرهیزگاری نه در تعجیل نمودن است در حقیقت سکینه و وقار وجوب سکون جوارح و
ورود نور و استقرار آن ماده حضور و علامت استقامت حال و جمعیت بال است و حرکت و اضطراب سبب
تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و بنای منع از دویدن و اضطراب نمودن برای دریافت جماعت
در نماز که بعضی بیخردان و ابلهان کنند بر اینست و از راه مأزمین بکسر زای بر صیغه تثنیه که نام دو تنگنا است یکی
میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان مکه و منا رجوع کرد و بدان طریق که در رفتن عیدگاه سلوک میفرموده است
از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و برگشتن در عرفات نیز سلوک داشت که از طریق ضب بفتح ضاد معجمه
و از مأزمین برگشت و در اثنای طریق مهار شتر را اندکی فرو گذاشت چنانکه میان سریع و بطی میرفت و چون بفرجه
جای رسیدی قدری بشتاب برآمدی و چون ببلندی رسیدی زمام ناقه فرو گذاشتی تا آسانی بر رفتی
و در مجموع راه تلبیه میگفت و در راه میل کرد بشعبی از شعاب راه میان دو کوه را گویند و فرود آمد و نقض وضو کرد و وضو
سبک ساخت نه باسباغ و اکمال چنانکه برای نمازی ساخت اسامه گفت الصلوة یعنی نماز مغرب
خواهی گذارد یا رسول الله فرمود نماز پیشتر است یعنی در مزدلفه با نماز عشا گزارده خواهد شد پس سوار شد
و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا و عرفات و قریش در جاهلیت همینجا وقوف می کردند و بعرفات نمی رفتند
و میگفتند ما همسایهای حرم خدائیم از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند
و اقامت کردند و نماز شام بگزارد پیش از آنکه بارها فرود آرند و اشتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند
باز اقامت گفتند و نماز خفتن بگزارد و از برای خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا
هیچ نماز نگزارد و ازینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در
عرفات بود میان ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب زفر و شافعی
و نزد امام ابو حنیفه و روایتی از احمد و بسیار از ائمه بیک اقامت گزارد و بدین روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم
آمده و ترمذی تحسین و تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا درینجا در وقت خود است
بافراد اقامت و اعلام برای حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام
والله اعلم و آنحضرت علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح بر مبیت و احیای شب نکرد با وجود کمال
مواظبت بران از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول
وقت بگزارد نه پیش از وقت چنانکه نظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی
احادیث واقع شده که پیش از وقت گزارد مراد پیش از وقت معتاد و ظهور صبح ظهور تمام شبهه است

وتحقیق ظاهر شد طلوع فجر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد
و بمشعر حرام آمد و آن کوهی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند پس بشعر بالا رفت و روی بقبله آورد
و بدعا و تضرع و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس
آورده اند که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیهٔ عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را
که البته او را از جهت مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگارا تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت
دهی و ظالم را بخشی دران وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد این دعا را
جواب آمد اجابت کردم آنچه تو خواستی پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند
یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خندان داراد خدا تعالی ترا فرمود عدو الله
ابلیس چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و بواویلا و فریاد
کرد پس در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد با امت در اینجا واقفان عرفه اند و از اینجا
گفته اند بعضی که حج مکفر حقوق العباد نیز می شود و طبرانی گفته است که این محمول است بران که توبه کرد و عاجز
آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این شواهد بسیار است اگر صحیح
است حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک بس است و ظلم نیز ما دون شرک است و
بالجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و ظاهر احادیث
عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر می بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس بمنا روان شد و درین نوبت
فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان قریش پیاده میرفت و درین راه
فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردار کلانتر از نخود و خردتر از بندق و از ابن عمر مثل
بعره غنم آمده و این را حصی خذف گویند بفتح خا و سکون ذال معجمتین و اگر بزرگتر ازین بیارد نیز جایز
است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از زمین و برسول صلی الله علیه وسلم داد و
اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه کفایت میکند و اگر برای ۳ سه روز دیگر بردارد
هفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت و سه برای ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی
گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است و بعضی گفته اند که اگر ازین بیشتر بردارد بهتر شاید که
بعضی ازان در جای بیفتد و گم شود اما در حدیث بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن
سنگریزها را از غبار پاک می کرد و نزد بعضی اگر بشویند بهتر است و در بعضی کتب شافعی دو قول است و در تهذیب

زنی از قبیله خثعم بفتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله بنابت جمله پیش آمد و سوال کرد که
پدر من مردی پیر است و بر پشت شتر نمی تواند نشست و حج کنم از جانب وی فرمود نعم و فضل
بن عباس که ردیف آنحضرت بود آن زن را نگاه میکرد و آن زن بوی نیز نگاه میکرد و بود فضل
بن عباس خوش موی و خوش روی و سفید و صاحب حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش
روی فضل حجاب میساخت از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در روایتی آمده که آنحضرت بپیچید گردن فضل را
گفت عباس چرا بپیچیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله فرمود دیدم مرد جوان را و زن جوان را پس ایمن
نشدم بر ایشان وسواس شیطان او همدرین راه پیرزنی پیش آمد و از مادر خویش خبر داد که بغایت
عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتری بندم بیم هلاک است آیا حج بگذارم از جانب وی فرمود
اگر بر مادر تو دینی بود دین او را می گذاردی یا نه گفت ای بگذاردم گفت پس حج از مادر خود بگذار
که دین خدای بگذاردن اولی است و درین حدیث دلالت است بر جواز نیابت در حج و
درین مسئله تفصیلی است مذکور در فقه و چون در بطن محسر بضم میم و کسر سین مهمله مشدده رسید
که وادی است اول ناقه شتر را سخت راند و به تعجیل از آن وادی بیرون شد و این سنت است
مر راکب و اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد و روان شود این وادی که رسید اصحاب فیل را سنت است
مر راکب و اگر پیاده باشد هم نیز بگذرد و روان شود این وادی که رسید اصحاب فیل را آنچه در قرآن
مذکور است و از این جهت این را محسر دانستند که فیل درین محل بخشید و درماند و تحسر در لغت بمعنی
درماندن و منقطع گردانیدن است و این وادی عاجز و منقطع گردانید فیل را از سیر با اصحاب
فیل را در آمدن مکه معظمه و عادت شریفه نبوی صلی الله علیه و سلم این بود که از مواضعی که بر
دشمنان حق بلا و عذابی فرود آمده بودی تعجیل بگذاشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه
لوط و خانهای ایشان رسید زود درگذشت و صحابه را نیز امر کرد تا از آن زود بگذرند و همچنین
براه میانه منا میرفت تا در اسفل وادی وقت چاشت آمد در ابر جمره العقبه بایستاد و جمره
بمعنی حصاه است بمعنی سنگریزه پس از آن غالب آنست که جمع که در آن رمی جمار است می کنند
و آن سه مواضع است جمره اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه بیایند اول بروی بگذرند بعد از آن
جمره وسطی بعد از وی جمره العقبی و عقبه راه بر آمدن کوه و این جمره در دامنه کوه واقع شده و این بجانب مکه است
پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد از آن دو جمره اولی و وسطی گذشته بر این جمره آمد و بایستاد

یکی کرد را آنجا به جانب چپ گذاشت و منار را بجانب ردیف راست و سواره نگاهها هفتگانه را بیک یک نزد هر سنگی تکبیر میگفت بر می جمره سواره درین روز بود در ایام تشریق که رمی جمرات ثلث کرده
وپیاده کرد و اگر آنرا سواره کنند نیز جایز است ولیکن اولی و افضل پیاده است چنانکه در سنت
آمده و بعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل بازگشت نزد مسجد خیف بفتح خاء معجمه و سکون
تحتانیه و خیف مکان مسجد را حیل و مرتفع از سیل آب را گویند و آن مسجدی بزرگ است در منا
و در گنبدی که در صحن او است مکان منبر است صلی الله علیه و سلم و درین مقام که منزل او بود خطبه
بلیغ خواند چنانکه آواز مجموع خلایق که در اندرون خیمها بودند رسید و این رسیدن آواز در و نزدیک
و شنوانیدن مر ایشانرا از جمله معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و درین خطبه اعلام کرد
خلایق را بحرمت روز نحر و فضل آن نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردیده بر هیئت و وضعی که اول
داشت در روزی که پیدا کرد خدا تعالی آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام
است سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم چهارم رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای
شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود نزدیک است که پیش آید پروردگار خود را
و بپرسد شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید که نگردید بعد از من گمراه و در روایتی بکردید کفار
که بزنید بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر که خیانتی میکند در حق خدا و خلق بر نفس خویش میکند
دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو آگاه باش و باید که برسانند
این احکام حاضر بغایب و مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر بار من حج نکنم
و امر کرد بسمع و طاعت امر و فرمان دار اگر کنند ایشان را بما دام که کتاب الله بخوانند و بحال
دین و شریعت تا نمند و نگویند و فرمود اعبدوا ربکم و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا ذا امرکم
تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از آنجا بمنحر آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار منا
که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع صد شتر بود و شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای عمر شریف
و آمده است که نزدیک آورده میشدند پنج شش شتر تا نحر کنند شتران نزدیک میشدند و از دحام میکردند و هر یک خود را
نزدیک آنحضرت می آوردند در و متحیر بودند تا نخست او را نحر کند و سی و هفت شتر را علی مرتضی کرم الله وجهه امر کرد که نحر کند و
در اشتر یک گردانید در بدی و امر کرد از شتری قطعه لحم گرفت و در دیگ انداخته بپخته شد پس گوشت و شوربا
را با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و جلها و مهاران و گوشتها و جلدهای شتران را بر مساکین

قسمت کنند و جزاء آنرا از آن چیزی ندهند و اجرت از پیش خود داده بود و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
کرد آنحضرت از جانب نسائی شریفه خود گاوی را و در روایتی نحر کرد از عائشه رضی الله عنها گاوی را و گوسفند
کرد در آن روز گوسفندی ذبح کرد و چون از نحر فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منا منحر است و منحر مخصوص نیست
به بعضی اماکن پس حلاق را طلب فرمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر بفتح میم و سکون عین بن عبدالله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاد و استره در دست گرفت نظر
کرد در روی معمر گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه وفی یدک الموسی ای معمر قادر گردانید ترا رسول
خدا بر نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت
معمر والله یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من در نعمای من هر آینه نعمت خداست بر من و منت
اوست عزوجل بر من قال اجل گفت آنحضرت آری همچنین است و از نعمتهای عظیم است آنگاه
اشارت فرمود بحلاق تا ابتدا از جانب راست کند ظاهر مراد جانب راست آنحضرت است و در حدیث
متفق علیه که در مشکات آورده تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضی جانب راست حلاق اعتبار کنند
و چون از حلق جانب راست فارغ شد آن مویها را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب
چپ را نیز حلق کرد آن مجموع را بابو طلحه انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و از حیث
در بعضی روایات آمده که بام سلیم داد و ابو طلحه از مویهای جانب راست نیز نصیبی یافته بود بیش از همه و این
فضل و عنایت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و چون از حلق فارغ شده و مردمان همه را یکتاره موی یا دوتاره موی نصیب رسید ۵
مرا از زلف تو موئی بسند است ٭ فضولی میکنم بوئی بسند است ٭ تا آخر ناخن انگشتان مبارک را
تقلیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد و بیشتر صحابه حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و حلق را تفضیل
داد بر قصر چنانکه گذشت بعد از آن پیش از نزول آنجا رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض
اوست و این را طواف افاضه خوانند و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک
چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت بیت منصب ایشان بود آب می کشیدند و فرمود که
آن بودی ای آل عباس که کسان بر شما غلبه کردندی من خود فرود آمدمی و آب را از چاه برکشیدمی
و شما را در سقایت اعانت کردمی از جهت فضل و بزرگی این کار یعنی اگر من اینکار کنم بعد از من سنت
گردد و امت و مردم همه باین کار بقصد اتباع من دست زنند و بر شما غالب آیند و نوبت

نوبت بشما نرسد و این منصب بزرگ از دست شما نرود پس یک دلو بر آن حضرت عرض کردند پس
تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای ضرورت و حاجت
که از جهت کثرت ازدحام جای قعود یا ضرورتی و حاجتی دیگر والله اعلم بعضی گویند که ایستاده آب
خوردن مخصوص آب زمزم و بقیه آب وضوء است و این مبحث در بیان عادات شریف گذشت در فصل
شرب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین طواف بر راحله سوار بود و سبب سوار شدن بعضی گویند کثرت
ازدحام بود یا بقصد اشراف بر مردم بود تا مجموع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند
و آداب و احکام آنرا معلوم کنند و بعضی میگویند در پای زحمتی بود از وی ضرورت طواف سواره کرد و
ناقه آنحضرت مامون بود از تلویث مسجد و در زمان بمنا بازگشت و نماز ظهر را در منا گذارد همچنین است
در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم روایت دیگر از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضی علما ترجیح
این حدیث می کنند که راوی وی دو کس اند جابر و عائشه و جابر اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه اخص
بود برسول خدا و بعضی ترجیح حدیث ابن عمر میکنند که متفق علیه است و رجال وی اعظم و اجل اند و شیخ
ابن الهمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین الحدیثین را که گوییم که بمکه گذارد و حمل کنیم گذاردن بمنا بر اعاده آن بسبب آنکه
مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرد اولا پس چون مراجعت
فرمود بمنا شب آنجا بیتوتت کرد و در روز دیگر بعد از آنکه انتظار کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای
صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد و آن جمره است که بمسجد خیف نزدیکتر است و بهفت سنگریزه بینداخت
و با هر یک تکبیر میگفت و چون از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی پیشتر شد و مستقبل قبله ایستاد و
دعا کرد و چندان زمان که کسی سوره بقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد
و همچنین طریق رمی کرد و از آنجا براه دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا ایستاد و دعا کرد
و تطویل فرمود و روان شد تا پیش جمرة العقبه آمد و بایستاد و کعبه را دست چپ و منا را از دست راست
داشت و رمی کرد و در ساعت بی توقف بازگشت و درین محل دعا نکرد و حکمت آن موکول بعلم نبوت است و علما
درین دو وجه میگویند یکی آنکه این جمره در طریق است و ازدحام عظیم بود و جای ایستادن نبود دیگر آنکه دعا
در صلب عبادت چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است
والله اعلم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر بفتحتین یعنی برآمدن از منا و یوم النفر روز سیوم
عید اضحی را گویند و لیلة النفر آن شب که حاجیان از منا بازگردند و روانه شدن از عرفات را افاضه گویند

و در مزدلفه رفع و از منا نفر بعد سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی گویند چهارم که روز سیزدهم و آخر ایام تشریق
است بعد از زوال رمی کرد و در آن روز در محصب بضم میم و فتح حاء مهمله مشدده که مکانی است بیرون مکه و حصباء
یعنی سنگریزها در وی بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جاست و آنرا ابطح نیز خوانند و
ابطح مسیل واسع که در وی سنگریزهای دقیق باشد چنانکه در وادیها و رودها می باشد و دیگر را بطحا و بطح نام
نیز همین جاست و ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گزارد و این تحصیب بعضی علما گویند امری اتفاقی بود که ابو رافع
که ناشته و عمده دار بارخانه آنحضرت بود اتفاقا خیمه آنجا زد پس آمد و آنجا نزول کرد و بعضی میگویند از
سنن حج و از تمام مناسک او است چه آنحضرت در منا فرمود انا نازلون غدا ان شاء الله تعالی بخیف
بنی کنانه که کافران در این مقام سوگند خورده و عهد بسته بودند که با بنی هاشم و بنی المطلب آمیزش نکنند و مناکحت
و مواصلت ننمایند تا آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم تسلیم ایشان کنند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
نزول در محصب قصد کرد که شعار اسلام ظاهر کنند در آن محل که ایشان شعایر کفر ظاهر کردند و شکر نعمت حق
بجا آرد و غالب آنست والله اعلم که توقف و امهال آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا وقت عشا بجهت
انتظار عایشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید وقت کمتر ازین نزول می کرد و چون این بنده ضعیف
صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمه الله علیه رحمة واسعة
از منا بمحصب آمد نماز ظهر درین مقام بگذاردند و بخواب رفتند و نماز دیگر نیز ادا نیت فرمودند این قدر در آخر از شرف
و سعادت اتباع کافی است و این عبارت بر روش عرب فرمودند و هذا القدر یکفی برای انتساب و تمام
و اندکی از شب بخسپید چون بیدار شد سوار گشت و بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف واجب است
بر غیر اهل مکه و درین طواف رمل نکرد و لیکن رکعتین طواف کرد و این وظیفه طواف است مطلقا و بیان آن از علما
و ام المومنین عایشه رضی الله عنها درین شب رغبت کرد که عمره بگذارد و او را اجازت داد و برادر او را عبد الرحمن
با وی فرستادند تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و بمکه آمد و عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود
که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا فرمود در رحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان شدند
و از جانب اسفل که آنرا کدی گویند بضم کاف برخلاف آنچه که از آن در آمده بود که اعلی مکه است بر آمد چنانکه عادت
شریف بود در اختلاف طریق در در آمدن و بر آمدن و بعضی فضلا گفته اند که در آمدن از جانب اعلی
برای تعظیم و اعلاء شان بیت الله بود و بیرون آمدن از جانب اسفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد
و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام نیز همچنین بود و در وقت وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و فایده است

که هیچ آفریده نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت خود را از حضرت رب العزت درخواهد الا حاجت روا گردد
و ملتزم مابین حجر اسود و باب کعبه را گویند زیرا که التزام میکنند آن را و میچسبند بدان و مسافت مابین آن یک باع
است چنانکه یک کف دست بر در باشد و دیگری بر حجر و این التزام منتخب است که بعد از طواف وداع
بکنند و نیز بر سر زمزم رفت و به نفس نفیس خود دلوی از آن بکشید و بخورد و بقیه آنرا در چاه
انداخت و در وقت وداع پای پس رفت متحسر باگریه و همچنین است سنت از وقت وداع خانه کعبه
نماز صبح برابر کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد و چون در راه بمنزل روحا رسید
در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم شما چه کسانید
فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودک خورد را از محفه بر داشت و پیش آورد و گفت یا رسول الله
طفل را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و چون بذو الحلیفه رسید شب آنجا
اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن بمدینه وقت چاشت بود و از
از قدوم آوردن بخانه در شب نهی میفرمود و دوست میداشت که قادم خبری باهل خانه بفرستد تا ایشان
استعداد و تهیه قدوم را کنند و چون مدینه مطهره را دید بتصور عظمت و کبریای الهی و ظهور آثار قدرت نامتناهی
ذی عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده طیبه و ملاحظه شرف و بزرگی این مقام عالی
سه بار تکبیر بر آورد و بعد از آن نسبت مستمره خویش که در وقت قدوم بلد داشت و لشکر انداعات و نصرت
واکمل دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و وصول بمقر امن و سلامت گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده واخرجتنبه فلا شیء بعده پس بمدینه مطهره آمد والحمد لله علی تمام النعمة والاتمام. وصل و در اثنای
طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه مطهره است روی مبارک
سوی یاران کرد و فرمود الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم اما نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم
بمومنان از ذاتهای ایشان چنانکه در قرآن مجید اسم مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی
آمده است که سه بار فرمود این لفظ را و معنی آنست که من امر نمیکنم مومنان را مگر بآنچه صلاح و خوبی
و خیریت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند
قالوا بلی گفتند صحابه آری تو نزدیکترین و دوسترین بمومنانی نسبتی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است
که فرمود گویا مرا بآن عالم خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگر

بزرگتر است قرآن و اهل بیت من بینید و احتیاط کنید که بعد از من با من و دامن چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت
حقوق آنها بچه کیفیت خواهید نمود و آن دو امر بعد از من از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه
فرمود خدا مولای من و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه فهذا
مولاه و خداوندا کسیکه من مولای اویم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه خداوندا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی این زیاده آمده
وانصر من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فروگذار و یاری مده کسی را که فرو گذارد
و یاری ندهد علی را و دار الحق حیث دار و بگردان حق را با علی بهر سو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را
عمر رضی الله عنه بعد از این حکایات و گفت گوارنده باش و شاد باش ای پسر ابیطالب که صبح کردی و شام
کردی و گشتی مولای هر مؤمن مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکوة
و آنکه از این حدیث غایت فضل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریص و ترغیب است مر مؤمنان را بر محبت و موالات
او و اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد علی را مگر مؤمن و دشمن
ندارد او را مگر منافق و لیکن در دلالت وی بر استحقاق علی رضی الله عنه و نصب او بامامت نزد اهل سنت و جماعت
سخن است و شیعه تمسک کرده اند در اینجا بنص قطعی بامامت بدلیلی و قول آنحضرت الست اولی بکم نه ناصر و محبوب
و احتیاج بجمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن بایشان باین مبالغه نمودن و دعا کردن مراد از رضی
الله عنه نمود زیرا که سید است وی و می شناخت آنرا هر یکی از صحابه و این حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعه
ترمذی و نسائی و احمد و طرق او کثیر است و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی داده اند مر علی را در
وقتیکه نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات
نیست بقول کسیکه سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت وال من والاه موضوع است
زیرا که وارد است از طرق متعدده که تصحیح کرده است آنرا ذهبی و غیر وی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق
المحرقة و گفت شیخ و لیکن ما می گوئیم بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل
امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که
این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در صحت آن اگرچه آن خلاف مردود باشد بلکه طعن کنند
در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشان که رجوع است بایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی
و ابی حاتم رازی و جز ایشان و روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد

سیر امصار کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخیل نیست تصحیح
حدیث ولیکن دعوی تواتر در مثل آن از اعجب عجائب و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت تا در
و اهل سنت و جماعت رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان درین مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است
و ما چیزی ازان بطریق اختصار بیاریم گفته است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب
و ناصر است و لفظ مولی مشترک است میان معانی متعدده معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب
و تعیین معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان معتقدیم در صحت ارادت محبوب و ناصر در علی
رضی الله عنه و کرم وجهه سید ما و ناصر ما و حبیب ما است سیاق حدیث نیز در تعیین ناظر است و بودن مولی
بمعنی امام معلوم و معهود نیست در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل
می آید و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و میگویند مولی است ازوی پس غرض از تنصیص بر موالات
تنبیه است بر اجتناب از بغض وی رضی الله عنه زیرا که تنصیص بران وافی تر و موکد تر است مزید شرف او رضی
الله عنه و ازین جهت تصدیر کرد قول خود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز ازین جهت است و در بعضی
طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده
و این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید محبت ایشان است و نیز آمده است که سبب ورود این
حدیث آنست که بعضی که با علی رضی الله عنهم در یمن بودند شکایتها ازوی رضی الله عنه در بعضی امور و انکار
بروی نمود چنانکه بریده اسلمی و ذکر آن در سریه علی بجانب یمن پیش از ذکر حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری
آمده است و ذهبی نیز تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم متغیر گشت و فرمود
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید نمود درین باب گفت بریده پس گشت
علی دوست ترین مردم نزد من گفت شیخ ابن حجر سلمنا که بمعنی اولی است و لیکن از کجا لازم آمد که او
بامامت مراد است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه در مآل و در وقت بیعت مر او را و تقدیم ائمه ثلثه ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز دران
اجماع داخل است و نقض نیز چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و سلم
و چگونه نص باشد بر امامت و حال آنکه حجت نیاورد علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان در
ما ... بران تا که احتجاج آورد علی رضی الله عنه در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنهم

از احتجاج ایام خلافت دلیل است بران که نص نیست در وی بر خلافت وی عقب وفات رسول الله
صلی الله علیه وسلم باوجود آنکه علی رضی الله عنه تصریح کرده است که نص نیست از آنحضرت بر خلافت
وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است که پرسیدند از وی رضی الله عنه
که این همه قتال و جراحات که از شما بوجود آمد آیا نص از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درین باب آمده
یا چیزی است که برای و اجتهاد خود کردید فرمود هیچ نص نیست درین باب ولیکن چون در زمان پیشین از امور دین و ملت
نسق و نظم و اسباب اجرای احکام مربوط و محکم بود امر خیر کردیم بآن راضی بودیم بدان و چون دیدیم که
کارخانه دین و ملت از انساق و انتظام افتاد و رعایت نصیحت خلق و ملاحظه تقویت دین بران
داشت که نه مجال صبر و تغافل است والله اعلم و در صحیح بخاری وغیره آمده که علی و
عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس بعلی
گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من نمیطلبم ترسم که ظلم
و تدبر الحدیث و گر انحدیث مذکور نص بودی در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود بمراجعت
بآنحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه وسلم و گفتن عباس رضی الله عنه که اگر این امر در ما باشد و بدانیم آنرا
با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کمابیش تجویز نسیان تمام صحابه قضیه یوم غدیر را و پوشیدن ایشان
آنرا باوجود علم بدان از آن قبیل است که عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از روز غدیر خم خطبه
خواند و آشکارا کرد در حق ابوبکر و عمر را و گفت اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حث کرده است بر مودت اهل بیت خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت
شیعه میگویند که صحابه دانستند این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بظلم و عناد و مکابره و امیر المومنین
که ترک طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و شیخ گفت که این کذب و افترا است زیرا که وی رضی الله عنه قوت
تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت وی را خود چه گویند و باوجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص
شنیده باشد احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث
الائمة من قریش چرا نگفتند که نص مخصوص است ولیکن نص بر خصوص علی واقع است احتجاج باین نیاورده نزاع
و بیهقی از امام اعظم ابوحنیفه آورده است که گفت اصل عقیده روافض تضلیل است و روافض قائلند
بتکفیر ایشان و میگویند که صحابه غیر از چند تن همه کافر گشتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که در آنچه رفته اند
روافض ابطال اسلام است تمام زیرا که چون کتمان نصوص شیمه صحابه است و ظلم و افترا و کذب و خیانت

دراول احکام بتعرض نقصانی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده رد بر او باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول می گردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت او اینچنین برآمدند و بعلی مرتضی نیز که نهادن و تقصیر در طلب حق ورزید و تایید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق و هنوز طول دارد و در آنچه ذکر کردیم کفایت است والله اعلم و درین سال جریر بن عبد الله بجلی را بر ذی الکلاع بفتح کاف بن کور بن حسب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک یمن بود و خلق کثیر او را بخدائی می پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز جریر از نزد وی مراجعت نموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و از مواهب لدنیه مفهوم می شود که هم بر دست جریر اسلام آورد گفته است که فرستاد آنحضرت جریر بن عبد الله را به سوی ذی الکلاع و ذی عمرو تا دعوت کند ایشان را باسلام پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که وی تا زمان عمر بن الخطاب بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هزده هزار غلام بود و او همه را پیش بر یکبار مسلمان شدند و از انجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقیمانده است از غلامان تو بمن بفروش که دو دانگ بهای آن بجانان نقد دهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس شریف امیر المومنین عمر رفت فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشان را اختیار کرد عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدای تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تصویب و تحسین وی فرمود آنگاه گفت یا امیر المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نبرم که حق تعالی آن را بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم بعد از ان از مکانی بر ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود توبه خالص نصوح است بدرگاه حق و بر کندن دل از گناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی است هرچند گناه بزرگ و بسیار بود و گفته اند که چون مسلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت بدرهمی خریده از اسب خویش آویخته بود و این ابیات می خواند **ابیات** اف للدنیا اذا کانت کذا + انا کل یوم فی اذی + ولقد کنت اذا قیل من + انعم الناس معاشا قیل ذا + ثم بدلت بعیشی شقوة + حبذا هذا شقاء حبذا + اینچنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را از ملوک طایف داشته و در صحاح جوهری از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته ذو الکلاع الاکبر زید بن النعمان و الاصغر سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر و هما من اذواء الیمن و التکلع التحالف و التجمع

سمی به الذبح لانه غزوان حمیر الکلفوا علی یده ای بحبوا له تبعیلین بوابن شهر فاتها تخلت علی ذی الکلاع الاکبر و
لغت السابعة ملوک الیمن الواحد تبع والجمع تبابعة الا اذا کانت له حمیر و حضرموت و در تفسیر قول حق تعالی اهم خیر ام
قوم تبع آمده که تبع حمیری سیر کرد بلاد را بجیوش بناکرد حمیر را و بناکرد سمرقند را و بعضی گفته اند که هدم کرد سمرقند
و وی مومن بود و قوم وی کافر و روایت کرده شده است از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود نمیدانم
که تبع پیغمبر بود یا نه و ملوک یمن را تبابعه گویند چنانکه اقیال گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه مطهره ذکر
شده است و درین سال ابراهیم پسر آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت و دران روز آفتاب گرفت و گفتند مردم
گرفتن آفتاب از سبب موت اوست رضی الله عنه و مشهور بود میان مردم که فرو گرفتن آن بسبب
حادثه عظیم چنانکه موت کسی از عظما و مانند آن می باشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلی الله علیه
و سلم رسید فرمود که شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی و دلالت می کنند بر کمال قدرت و عظیم صنعت او و
دلالت می کنند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالی و باعث عبرت اند مر اهل آنش نیز
را که در یکساعت با آن نورانیت و ابهت و جلالت که روی زمین را روشن داشتند مظلم و مکسوف شدند
همچنین قادر است وی سبحانه که نور ایمان و علم از دل میان کشف کند و تاریک گرداند و موت و حیات کسی را دخل
نیست دران پس چون ببینید که منکسف گشته اند ذکر خدا کنید و صدقه و اعتاق کنید و در روایات آمده است
که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا یا در دهم ربیع الاول بود و درین ابطال منجمان است که
میگویند که گرفتن آفتاب نمی شود مگر در سه روز آخر ماه و ممکن نیست که اینچنین نعم عادت برین جاری است
و حق تعالی قادر است بر خرق عادت والله علی کل شیء قدیر و باقی احوال ولادت و وفات ابراهیم
رضی الله عنه در محلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی و همدرین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت
سیاه موی سخت سفید جامه در غایت حسن و جمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه و سلم ظاهر گردید
حاضران مجلس مبارک در تعجب و تحیر ماندند آمد و زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشست و دستهای
خود را بر زانوهای آنحضرت یا بر رانهای خود نهاد عبارت حدیث محتمل هر دو معنی است و از معنی اسلام و ایمان
و قیام و علامات آن سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود آنگاه از مجلس شریف بیرون رفت
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که بر وی دریابید او را بطلبید یاران بیرون رفتند هر چند جستند نیافتند حضرت
فرمود این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کرد و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بذکر
آن مشحون اند و در اول کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است احتیاج بشرح آن درینجا ندارد فقیر

ذکر وقایع سال یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول
خدا صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه و اسود
بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمه بود و اما مسیلمه مشهورترین
این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید زیرا که میگفت شخصی که بمن وحی می آرد
رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام می کرد جاهل با آنکه این نام مخصوص حضرت عزة است جل جلاله
و بود آن ملعون کبیر سن بسیار جاهل و سابقا گذشته که سال نهم وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمد و چون
قوم بمجلس شریفه حضرت آمدند و مسلمانان شدند تخلف نمود و گفت اگر محمد امر العبد از خود خلیفه سازد مسلمان
میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست آنحضرت
شاخ خرمائی بود فرمود اگر از من این شاخ خواهی تو ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من
بمانی خدای تعالی ترا هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود که گویا در دست وی دو سوار زرین
از ان جهت محزون بود پس حکم آمد که بر آنها بدم چون بدمید هر دو ناپدید شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعبیر کرد
این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و در روایتی در بقیه اسلام درآمد و چون مسیلمه ببلاد
خویش مراجعت نمود و مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال گردانید و فریضه نماز ساقط کرد و جماعه
از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد فان الارض نصف و لقریش نصف و لکن قریش یعتدون چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من
رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء و العاقبة للمتقین پس مسیلمه بر کفر اصرار نمود
و سجعهای نامطبوع و هذیانات در برابر قرآن مجید سر میبست که مضحکه عقلای عالم باشد و در علم نیرنجات و شعبده
کارهای غریب بوجود می آورد و هرچه نمودی از خوارق بر عکس بر خلاف مدعای او امری حادث چنانکه اگر کسی را
بدرازی عمر دعا کردی فی الحال بمردی و اگر بروشنائی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که
محمد علیه السلام مضمضه کرد و آب آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز همچنین کرد
آب چاه در زمین فرو رفت و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع
گشت و انگشت در کام کودکی کرد شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو در آن
پاشید دیگر در آن بستان گیاه نرست و عادت الله جاری است بر آن که خارق بر دست کاذب
موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی پیش وی گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا کن بخیر و برکت

دست برآورد و دعا کرد آن مرد بخانه رفت یک پسر خویش را که رنجور بود و دیگر در حیات افتاده و مرده
و عجب که آن قوم حمقا مشاهده این امور می بودند و بی اعتقاد نمی شدند و بیزار نمیگشتند جماعه جهال او لا بفت
اصحاب اغراض بودند که نظر بغرضی که داشتند بسر می بردند و چون حضرت از جهان رحلت کرد
کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس از جهال بروی گرد آمدند تا آخر در زمان خلافت صدیق اکبر
رضی الله عنه از دست خالد بن الولید که با شصت هزار کس بر سر او رفت و وی با چهل هزار مرد جنگی
برآمد و میان فریقین مقاتله عظیم واقع شد اگرچه نخست تزلزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر بحکم الاسلام
یعلو و لا یعلی هزیمت خورد و بگریخت و گروهی از اهل اسلام در دنبال وی رفتند و وحشی که قاتل حمزه بن
عبدالمطلب بود بوی رسید حربه که بدان حمزه را کشته بود بروی انداخت و بدوزخش فرستاد و اینجا گفت انا
قاتل خیر الناس فی الکفر و قاتل شر الناس فی الاسلام و اما اسود عنسی بفتح عین مهمله و سکون نون منسوب
بود بعنس بن مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم در آخر و عبهله بتحتانیه نام اوست و او را ذی الحمار
میگفتند بخاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی این کلمه را بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه این
گفته که می گفت شخصی بر من ظاهر می شود در اسب برحمار و گویند که وی کاهنی بود در غایت مشعبد که امور عجیبه از وی
ظاهر می شد و دلهای مردم را به سخنان خویش مایل می ساخت و با وی دو شیطان قرین بودند چنانکه کاهنان را
می باشد که او را از حوادث و اخبار مغیبه دهند و تمام قصه و شرح حال و مبدأ و مآل این ملعون آنست که باذان
از ابنای فارس که در یمن گماشته کسری بود در آخر توفیق اسلام یافت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی
حکومت صنعای یمن مقرر داشت چون مرد حضرت مملکت او را قسمت کرد بعضی از آن به پسر او شهر بن باذان
داد و بعضی بموسی اشعری و بعضی بمعاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گذشت پس اسود که خروج نموده و دعوی
نبوت کرده بود با لشکر خویش بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش آورد و شهر بن
باذان را کشت و زن او را که حلیله شهر بن باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول صلی
الله علیه و سلم بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابو موسی
اشعری که در آن نواحی بودند خود را باتفاق یکدیگر بحضرموت انداختند چون این خبر بحضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم رسید با جماعت نامه نوشت که اتفاق نموده بهر طریق که توانند در دفع شر اسود بکوشند
و دفع ماده فساد نمایند پس تابعان خوبی همه در یک موضع جمع شدند و پیغام بزن او فرستادند که این مرد
یعنی اسود پدر و شوهر ترا کشته معیشت تو با وی بچه طریق باشد گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من

من نقش شد پس به طریق که دانی و به طور که میتوانی در دفع این لعین تدبیر کن مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود درآیند و وی را بقتل رسانند و چون شب موعود درآمد مرزبانه اورا خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز باجمعی دیوار خانه را نقب زدند و سر مشئوم اورا از تن جدا کردند و دران حالت آوازی سخت مثل آواز گاو ازوی برآمد حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی به پیغمبر شما آمده و چون صبح شد موذن ازان حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمد رسول الله گفت و اشهد ان عبهله کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود فرمود که امشب عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک اورا بقتل آورد که نام او فیروز است و فرمود فاز فیروز و بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و درین واقعه نیز قتل اسود بر دست فیروز بود اما اکثر محدثان و علمای سیر برانند که گذشت و اما طلیحه بن خویلد از قبایل بنی اسد بود که بعد از رحلت آن حضرت صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت و عیینه بن حصین فزاری که ذکر وی سابقا در غزوه حنین و هوازن گذشته است با قبیله فزاره مرتد گشته و انکار نبوت کردند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بروی می آید و وحی می آرد و اول استدراجی که ازوی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یکروز با قوم خویش در سفری بود و آب بانتها رسید و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا و اضربوا امیالا تجدوا ابلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و بروید میلی چند می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر به ابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ساخته بجانب طلیحه فرستاد پس خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه ساخت و قبایلی که دران نواحی بر اسلام باقیمانده بودند با وی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده و عیینه بن حصین که سبب اورا دریافت و بابنی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشید نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند و بعد ازان طلیحه نیز آمد و مسلمان گشت و در حرب نهاوند بدرجه

شهادت رسید رضی الله عنه و اما سجاح بحیم و حاء مهمله و آخر بروزن قطام بنت الحارث بن سوید از بنی یربوع زنی
بود که در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و در زمان و مکان او مسیلمه نزدیک بود گروهی با وی موافق گشته
مسیلمه را ترسید که اگر بوی متعرض گردد مبادا اقبال که در آن نواحی او را بود اتفاق نموده بر تمامه یمامه غالب آید پس
تحف و هدایا مصحوب سجاح روان کرد و استدعا حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نهانی است که مشافهه در میان
باید آورد سجاح فرمود تا خیمه زدند و بصنوف عطریات و اوانی اغانی آراسته و پیراسته گردانیدند پس مسیلمه
آنجا رفت و هر دو در خیمه در آمدند و حکایات از هر باب در میان آوردند و مسیلمه هذیانات و مخترعات خود را که [illegible]
عرض کرد و گفت خیر باشد که نسبت مناکحت در میانه پدید آید سجاح هر چه مسیلمه گفت باور کرد و نبوت او را مسلم داشت و سه روز
باهم بودند و عجب که درین سه روز زنا با یکدیگر نکرده باشند و بعد از عقد مناکحت سجاح نزد قوم خود رفت و مسیلمه بقرار
خود بود بعده قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما چه شد گفت حقیقت پیغامبری وی بر من ظاهر گشت و به عقد
نکاحش در آمدم پرسیدند که مهر چه قرار یافت و گفت فرصت تعیین مهر نشد گفتند نکاح بی مهر نمی باشد برگرد
لکن پس سجاح نزد مسیلمه آمد و طلب تعیین مهر کرد گفت نصف غلات یمامه ترا مسلم باشد و زیاده بر آن نماز بامداد
و خفتن را مرا است تو تخفیف کردم و جماعه را گفت که غلات مذکور را حاصل کنند درین مهم بودند که کوکبه خالد بن
الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح از عمل ایشان معزول گردانید و درین عالم دو روایت است یکی
آنکه در زمان امارت معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه
مسیلمه در جزیره کرد داشت محفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان او نشنید والله اعلم و آخر غزوات و سرایا
سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه یازدهم از هجرت بجانب
ابنی بضم همزه و سکون موحده که از دیار روم است و مقتل پدر او بود در سریه موته امیر ساخت که بر سر اهل آنجا
تاختن آرد و آتش در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رود و
در پیش از رفتن جواسیس و طلایع بفرستد و راهبران با خود ببرد و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه
بیست و هشتم ماه مذکور آن حضرت را مرض طاری شد و تب و درد سر عارض گشت و در روز دیگر با وجود
مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد نمود و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من
کفر بالله پس اسامه لوا گرفت و بیرون رفت و لوا را به بریده بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب
لوا او باشد و در جرف بضم جیم و راء و بفا که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل بمعنی آب
کندن است منزل ساخت تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر

مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن الجراح و غیرهم
الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر خاطر بعضی مردم گران
آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعه سخنان از این باب بظهور می آید و ورود
می یافت چون این اخبار به سمع شریف رسید خاطر مبارکش رنجیده شد و بغضب در آمد و با وجود تب و درد سر
از خانه سر مبارک بعصابه بربسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن است
که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما سر بر میزند و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن می کردند بخدا سوگند
که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز سزاوار امارت بود و زید از دوسترین مردم بود بمن و پس از وی پسرش اسامه نیز
از دوسترین مردم است نزد من بعد از وی و هر دو مظنه خیرند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید
که وی از جمله خیار شماست پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضایل اسامه [illegible] در سریه
موته مذکور شد و آمده است که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها
الامیر اسامه می گفت غفر الله لک یا امیر المومنین میگوئی تو مرا امیر پس گفت عمر همیشه هستم که می خوانم ترا امیر
تا زنده ام و میگفت رفت رسول خدا ازین عالم و تو بر ما امیر بودی و بود اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هژده یا نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند این واقعه در دهم ربیع الاول بود و در این روز طوایف
مردم که مامور بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه
می تافتند و در آن روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و میفرمود جیش
اسامه را روان کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت آمد و ببالین شریف حاضر شد
و سر مبارک را پیش برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و ثقل مرض بر آنحضرت چنان غلبه داشت
که مجال تکلم نداشت اما دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفته
چنان دانستم که مرا دعا می کرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رفت
صباح روز دوشنبه باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود
اغد علی برکة الله و اسامه بنابر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم به لشکرگاه رفت و فرمان داد
تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است
اسامه باز گشت و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان
رضوان الله علیهم خود در مدینه مطهره بودند و بریدة بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد و چون از دفن آنسرور

صلی الله علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت نیز بامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را در خانهٔ اسامه بردند
و با وی گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده نفاذ آید
پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که از قبایل عرب جمعی مرتد شدند بعضی
مردم گفتند که آرزو داریم اسامه موقوف باشد تا وقتیکه خاطر از فتنهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که
فرصت لشکری از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بمدینه تاختن آرند و تعرضی باهل مدینه نمایند
صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه
طعمهٔ سباع خواهم شد بخلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که
عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه
ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی
از اشجار و منازل و بساتین و زراعات را بسوخت و قاتل پدر خود را بقتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد
مراجعت نمود و مدت غیبت این جیش چهل روز بود

**قسم چهارم** در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد و وقایعی که در ایام مرض و روز وفات وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آن حضرت و اثبات حیات انبیا

**باب اول** در ذکر وفات رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدای مرض تا وقت رحلت

سابقا معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود
ازین عالم و وداع کرد ایشان را و فرمود شاید که در سال آینده در شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع
نام کردند و نزول کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم
در حجة الوداع در ایام تشریق سوره اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت
علیه السلام با جبرئیل علیه السلام فرمود که گویا مرا خبر مرگ دادند که ازین عالم باید رفت جبرئیل علیه السلام فرمود
غم مخور و للآخرة خیر لک من الاولی پس سرور کاینات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیار نمود
و بعد از نزول این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالی و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک واستغفره
انه کان توابا این بود که سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است
که این کلمات را بر زبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و امر کرده
بتسبیح و تحمید و استغفار و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت می گریی و تحقیق آمرزیده است خداوند
گناه گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر وظلمة اللحد واین القیامة والاهوال و این تنبیه است

رضی الله عنه بشنید این خبر و گفت پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه می کند و میگوید مادران و پدران ما فدای
تو باد یا رسول الله و بود رسول خدا خبر دهنده از حال خود و بود ابوبکر داناترین ایشان بآن پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم منت نهنده و نیکی کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است اگر می بودم من خلیل گیرنده
از غیر خدا کسی را هر آینه گرفتمی ابوبکر را اما خلیل من خداست لکن اخوت اسلام باقی است و خلیل دوست جانی
را گویند که دوستی او در درون دل درآمده و جای کرده است و فرمود که باقی نماند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچهٔ ابی بکر
و گفته اند که درین کلام اشارتست بخلافت ابوبکر و این سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت به
پنج شب و در روایات دیگر قصهٔ تخییر در ایام مرض آمده است و پرسیدند صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که کی میرسد اجل تو یا رسول الله فرمود نزدیک رسیده است برگشتن بسوی خدا و جنت الماوی و سدرة المنتهی
و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش گوارا و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع
استغفار نماید و از عایشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت بخانه من تشریف داشت و من در خواب
بودم چون از خواب درآمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس در عقب آنحضرت بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد
گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین و اتاکم ما توعدون و انا ان شاء الله بکم لاحقون و در روایتی انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون
اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایت دیگر از عایشه آمده که گفت برآمد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم از خانه من و من نیز از عقب آنحضرت برآمدم از جهت غیرت آنکه مبادا در خانه یکی از زنان
خود درآید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار بایستاد و سه بار دستهای مبارک برداشت و دعا کرد و باز گشت من
نیز بازگشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه درآمدم و خفتم متعاقب من حضرت علیه السلام
نیز درآمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود ای عایشه چه حال داری و چه شد ترا که
مضطرب می نمائی صورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش خود دیده بودم مگر تو بودی
گفتم نعم یا رسول الله پس دستی لطیف بر سینه من زد و فرمود تو گمان بردی که خدا و رسول خدا در حق تو
ظلم بکنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی ولیکن معذور دار که حکم
مرا جبلت بشریت که برین داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه فرمود
شیطان ترا برین گماشت گفت عایشه آیا مرا شیطانی هست فرمود هر کس را شیطانی است
گفت عایشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد پس آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و مرا از بیرون خانه نداد داد و عادت جبرئیل است که
چون تو جامه مبارک از تن برکنده باشی در درون اندر آید و نیز گمان بردم که تو در خوابی بیدارت نکردم تا متوحش نگردی
پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم می کند که بر اهل بقیع بیرون آئی و مر ایشان را استغفار کنی و
لفظ دعا درین روایت اینچنین آمده السلام علیکم دار قوم مومنین انا و ایاکم متواعدون غدا موکلون و نیز آمده
السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در شب پانزدهم
شعبان نیز آمده است که زیارت قبور در آن مسنون است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که بر اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش
خواهم و مرا همراه گرفت و بر اهل بقیع آمد و بایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو
بردم که کاشکی من اهل این قبور می بودم تا بشریت این دعا دریافتی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد بانعم
نعمت و حالت که شما گردید و هستید در آن و دور شدید از آن فتنها که هستند مردم در آن نجات داده و خلاص گردانیده
است خدا تعالی شما را از آن بتحقیق روی آورده است بر مردم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آن با ول
آن و در پی هم می آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن فرمود ای مویهبه مفاتیح خزاین دنیا بر من عرض کرده اند
و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مراتب در جنت و میان لقای پروردگار
و مسارعت بدان من همان لقای پروردگار را اختیار کردم مویهبه میگوید گفتم یا رسول الله اختیار کن جند گاه
بودن در دنیا بعد از آن بهشت رو تا از دولت تمام بهره یاب باشیم فرمود لا یا مویهبه من لقای پروردگار خود را اختیار
کردم و در روایتی آمده که بعد از آن روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از
شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند
ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود ایشان در گذشتند و از اجرهای خود
چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها در میان شما سر بر زنند و از ابی هریره رضی الله عنه
آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام روزی به بقیع و فرمود ای کاشکی میدیدیم برادران خود را گفتند یا رسول
الله ما نه برادران تو ایم فرمود شما اصحاب منید برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان بوجود نیامده
اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی
او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود اگر یکی از شما را اسپان بود و اسپان دیگر غره دار سفید پا
اسپان خود را از یکدیگر نمی شناسید و بر خیزند امتان من در روز قیامت

سید حبیب و سپید دست از آثار و نشو بخیا که نیز بزیارت بقیع و استغفار برایشان مامور بود و همچنین بزیارت شهدای
و دعای برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند که باهل بقیع رو
و استغفار کن ایشان را پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که برو
اهل بقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد باز آمد و استراحت کرد باز گفتند برو و برای
شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیر رسانید
و چون از آنجا باز گشت و از دعا و وداع احیا و اموات فارغ شد صداعی طاری شد و باز گشت و بخانه
کانه بسبب که گرد خاطر میگردد گویا امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن وقت بزیارت اهل البقیع و شهدای
احد و دعا و اهل آن و استغفار برای ایشان و تودیع ایشان که در صورت تودیع اصحاب نزد سفر میکنند
بجهت آن بود که چون عزیمت سفر آخرت پیش آمده و مناسبتی و رجوعی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و لهذا
با احیا در دعا و نصیحت کرد و تذکیر و موعظت فرمود اموات را نیز دعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که شهدا
در عالم برزخ اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز آنجا میروند و لهذا مبشر ساخت ایشان را بقول خود انا بکم لاحقون
وداع چه معنی دارد جوابش آنکه این بصورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع
یا آنکه مقام آنحضرت اعلی و ارفع است دیگران را از کجا مجال مرافقت و مصاحبت خواهد بود و همچنانکه در آخرت در
بهشت مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ نیز همین حکم دارد والله اعلم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها
آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی عارض گشته بود می گفتم وا راساه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بل انا یا عایشه وا راساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر میگویم وا راساه و فرمود آنحضرت علیه السلام برای
تسلیه من بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عایشه که پیش از من از عالم بروی می ایستم بر سر تو و قیام می نمایم
بامر تو و تجهیز و تکفین کنم ترا و نماز میگذارم بر تو و دفن کنم ترا و استغفار و دعا ترا پس عایشه نیز بطریق غیرت
از آنحضرت گفت کانی بک مگر که شما دوست میدارید موت مرا اگر واقع شود موت من در آخر همان روز بعضی از زنان
دیگر در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آنحضرت علیه السلام و گفت درد سر تو ای عایشه بر می شود و لیکن این
درد سر که من دارم مشکل که از آن خلاص شوم اشعار کرد بآنکه دیگر من از این عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت
علیه السلام گویا برای خوش کردن عایشه رضی الله عنها فرمود قصد کردم و خواستم که کس بفرستم
بسوی ابوبکر و پسرش عبدالرحمن که بیایند نزد من و عهد کنم بایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و آرزو
نکنند آرزو کنندگان یعنی کسی دیگر غیر ابوبکر دعوی خلافت نکند و آرزو نبرد آنرا فرمود پس گفتم ابا دارد خدا تعالی

خدا تعالی از آن مومنان و ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون سخت شد
به ازواج مطهره وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض در خانه
عایشه باشد و در روایتی آمده که صریح بازنان گفت من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما
بگردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری
کنید پس همه راضی شدند که در خانه عایشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شاق میبود که تردد کند بخانهای هر یک پس همه راضی شدند که بخانه عایشه رضی الله عنها باشند پس بر آمد آنحضرت
از خانه میمونه هر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای مبارک بر زمین خط میکشید
و سر مبارک بخرقه بسته بود بر داشته بخانه عایشه آوردند و در روایتی آمده که چند گاه بخانهای ازواج میگشت
و رعایت قسم مینمود تا روزی در خانه میمونه بود و درد سر سخت شد پس فرمود من نمیتوانم که با وجود
مرض در خانهای شما بگردم پس اتفاق کردند بر خانه عایشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت یا رسول الله می خواهم که بیمارداری تو کنم و شرایط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر
اگر من بیمارداری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و تحقیق اجر تو بر خداوند تعالی
ثابت گردید پس بسیار سخت شد مرض وی صلی الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که اضطراب میبود
و منقلب میشد بر فراش مبارک خود از پهلو به پهلو میگشت عایشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله
اگر مثل این حالت یکی از ما در وجود آید عیب میکنی و در غضب می آیی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است
و بدرستی حق تعالی بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلائی و
ایذائی نرسد حتی خاری که در پای او خلد الا آنکه خدای تعالی بآن سبب برای وی درجه بلند گرداند و از وی خطیه
کم کند و فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن
بدو رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگ از درختان در خریف و در روایتی از عایشه آمده
که گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرض وی صعب تر باشد از مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منقول است از
ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خود پیچیده بود دست بر آن نهادم
تب را از بالای قطیفه و تحمل نداشت دست من که ببدن شریف آنحضرت رسانم پس از تعجب کردم فرمود هیچ احدی بلائی
او سخت تر از بلای انبیا نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است
و بود که خدا تعالی بعضی از انبیا را ابتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر عبا

که شب و روز بجان پرستیدی بدانکه در رستهٔ اولیٰ امتحان و ابتلاء خواص درگاه الهی که اعزه عند الله و اقرب
و اقرب ایشان انبیا و تابعان ایشان اند از اولیا و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل مشهور و
معروف دران است اما جزع و فزع در بلایا و آه و ناله در امراض چه حکم دارد و اینجا سخن است جزع و فزع که بمعنی
بیصبری و بیطاقتی است و کراهت بلا و فرار از آن است حرام است اما بی خلاف و آه و ناله که بقصد اظهار عجز
و بیچارگی که لازم حال بندگی است و اضطراب و بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است
و داخل جزع و فزع و کراهت بلا و شکایت از مبتلی نیست و حدیث عائشه که در بیان حال شریف مذکور شد در
این کافی است نعم تا آنچه واقع اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه و داخل شکایت است و از علما و مشایخ اجمالی
اطلاق کراهت و شکایت بر این کرده اند مطلق نیست بلکه مقید است به بی صبری و بیرضائی و شیخ محی الدین نووی
اگرچه تضعیف و ابطال این قول تصریح کرده ولیکن گفته که شاید که مراد ایشان کراهت خلاف اولی است
چه اولی آنست که بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز تنبیه است که چه بعد از ثبوت آن از حضرت نبوت علیه
افضل الصلوة و التحیة اطلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از کراهت است نعم از روی غفلت و ناشی
از غلبهٔ طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال عامه و مبتدیان راست که مشعر بضعف یقین و موهم سخط قضا است
اگر مکروه و خلاف اولی گویند جایز است والا اخبار بدرد و الم بجبلت با طبیعت لا بأس به است باتفاق
پس نیست ذکر درد وجع شکایت و بسا کسی که بظاهر ساکت باشد و در باطن شاکی بود و بسا که در ظاهر شاکی بود
و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است نه فعل لسان و الله اعلم و در صحاح احادیث از عائشه
رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیمار را تعویذ کردی و پناه گردی باین کلمات که اذهب الباس
رب الناس و اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمده که چون مریض
شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات و دست مبارک خود را بر بدن اطهر بمالیدی و چون مرض شد
مرض موت من این دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و
گفت رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آمده فرمود مرا آن تعویذ بکش از من نفع میرساند اکنون
انتها هیچ سود نمیدهد و مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه مرضهای خود از خدای تعالی
عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی
ای نفس چه شده است که پناه میجوئی بهر ملجا و معاذ اینچنین ذکر کرده اند ولیکن در حدیث دیگر از عائشه
رضی الله عنها آمده است که آنحضرت در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ

برب الناس خواندی و در هر دو دست خود میدمید بعد مسح میکرد بهر دو دست تا آنجا که توانستی دست رسیدی
از جسد مبارک الحدیث و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شدی چنین میکرد
و چون بیمار موت شد من دمیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست وی و در روایت
مسح کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که عظیم‌تر بود در برکت آن از دست من این جهت آن باشد
که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه وردی بود که میخواند بنیت شفا یا در ابتدای این مرض بود و پیش از آن که
مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده
که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق سبحانه آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار سلام میرساند بر تو
و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس من بما خواهم ام
که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و در
روایتی آمده که گفت ای جبرئیل من امروز خود را بپروردگار خود گذاشتم هرچه خواهد بمن کند و ابتداء مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود از وی و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در مفتتح
ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت
مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بروایتی چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز
و طائفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای مرض و روز وفات است کما سیجیء ان شاء الله تعالی

**باب دوم** در ذکر وقایع که در ایام مرض واقع شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد
مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود بنشاند و بود
آنحضرت در حالت صحت که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی
و بر جای خود نشاندی پس در گوش او سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود مسرور و خندان شد
عایشه گوید رضی الله عنها با فاطمه گفتم هیچ گریه را بخنده و هیچ غم را بشادی مقارن و متصل ندیده ام چنانکه
امروز دیدم سبب این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سریست میان من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فاش نتوانم کرد عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت از
دنیا نقل کرد بعد از فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود درین زمان فرمود که اول بار
فرمود بدرستی که جبرئیل علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن بتکرار است میخواند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمیبرم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن این اتمام نمود پس بگریستم

و بار دوم اولی لیکه از اهل بیت من بمن لاحق گردد تو باشی و از این بشارت خندان گشتم و در روایتی
آمده گفت که اجل من نزدیک رسیده و اول کسی که از اهل بیت من لاحق شود تو باشی پس گریستم و
بار دوم فرمود راضی نیستی که سیدهٔ نساء اهل بهشت باشی ازین روایت اولی دلالت دارد که فرح و خنده
بر اولیت لحوق است و خیریت از نساء اهل جنت زاید است بر آن و بود وفات فاطمه بعد از آنحضرت
بقول اشهر شش ماه سیوم ماه رمضان و بعضی سه ماه گفته والله اعلم و از آنجمله آنست که آزاد کرد آنحضرت
در ایام مرض خود چهل نفس را از عبید و از غرایب وقایع که در مبادی ایام مرض واقع شده آنست که چون
از شدت وجع گاهی طاری می شد اغما و گاهی با فاقت می آمد و اگر قصد مشی می کرد حرکت درست
نمی توانست کرد و پاهای مبارک بر زمین خط میکشید گمان بردند که وجع آنحضرت از ذات الجنب است
که نام مرضی مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بودند
و علاج ذات الجنب در آن دیار دیده بودند پس لدود کردند آنحضرت را لدود بفتح لام داروی که از کرانهٔ دهان ریزند
هر چند که اشارت کرد که نریزند باز نیامدند و خیال کردند که از قبیل کراهت مریض است دوا را
چون با فاقت آمد فرمود که کرد این کار را بمن که این زنان کردند که از حبشه آمده اند اشارت کرد بام سلمه
و اسماء بنت عمیس فرمود چرا کردید شما ای زنان بمن این کار را و من نهی کردم من شما را از ان گفتند گمان کردیم
که ترا ذات الجنب است و نهی بعادت مریضان است که دوا را مکروه پندارند پس تعلل کردند این زنان بعباس
که وی حاضر بود فرمود بچه علاج کردند گفتند بعود هندی و چیزی از ورس و چند قطره از زیت فرمود
ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمیگرداند خدای تعالی بر من شیطان را پس حکم کرد که نماند هیچ یکی در خانه
مگر آنکه چکانیده شود در دهان وی مگر عم من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود در آن پس در دهانها همه
چکانیدند حتی میمونه که روزه دار بود و این چکانیدن دارو در دهانهای آن زنان از قبیل قصاص است که از جمله احکام
شریعت است و خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امت را تا وقت آخر از دایرهٔ سیاست بیرون نبرد و
احکام شریعت اجرا نماید و هر که بی رضای کسی بیماری را خطا با وی عمل کند خصوصاً علاجی کند با دانی قصاص آن
بر وی ثابت شود دیگر یا عفو کند و در شریعت آمده است که اگر کسی طب نمیداند و مهارت در آن ندارد و جانی بود
و دیگری را مهمل علاج کند و ضرر آن مدود بر سر قصاص آن بر وی ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود من تطبب و لم یعلم منه الطب قبل ذلک فهو ضامن و اگر چه این زنان مباشر و متعاطی این فعل بودند
ولیکن عقوبت کرد همه را از جهت رضای ایشان بدان تا ترک عمل منهی کرد از آن و بعضی از علما

گفته اند نحو است آنحضرت صلے الله علیه وسلم دربایند این زنان روز قیامت و باشد برایشان خطیه عظیم از
جهت ایذار و سوء ادب و جرات که بران حضرت علیه السلام کردند پس پاک کردانیدن ایشان را بقصاص واگرچه
عفو نیز گنجایش داشت د بود عادت شریف کریم وی صلی الله علیه وسلم که انتقام نمی کشید برای نفس خود
ولیکن مقصود تادیب بود نه انتقام و تداوی اگرچه مشروع است وانچه زنان کردند علاج ذات الجنب بود
چنانکه در طب النبی احادیث آمده است ولیکن قرار درین مرض بر عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در
واقع ذات الجنب نبود **تنبیه** در کتب طب گفته اند که ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر
در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام
است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت
جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن
است و بالجمله آن از امراض شدیده مهلکه است زیرا که حادث است میان دل و جگر و علاج آن
خالی از تعسری نیست و گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی ورمی است
غالی که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم جانب پهلو است که از احتقان بادهای
غلیظ پیدا آید و دوا برای این نوع قسط هندی است که چون نیک آس کنند و بزیت آمیخته کنند و بران مکان
بمالند یا چند انگشت از ان تناول کنند تحلیل آن ماده کند و اعضای باطن را تقویت کند و سده ها را فتح کند و
اما نوع حقیقی اگر ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود بتخصیص در وقت انحطاط مرض و اگر دموی و صفراوی است
علاج آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را بذات
شریف خود روا نداشت والله اعلم و فرمود همیشه اکله خیبر معاودت می کرد و الآن وقت انقطاع ابهر
است بدان ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه درخواست که بنویسد کتابی و عهد نامه پس گفت مر عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما
بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در ان پس چون قصد کرد عبد الرحمن که برود و بیارد
فرمود آنحضرت ابا دارد خدا تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و اهل سنت و جماعت را این دلیل است
بر تنصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که اگر آن بودی که در روز غدیر نصب کردند امیر المومنین علی را و خلیفه ساختند
در آخر وقت اینچنین نمی کردند و نمیگفتند چنانکه گذشت و از انجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور

مشهور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف مجتمع بودند فرمود که
دوات و صحیفه و در روایتی شانه بیارید تا امری شما را بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید
پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمودند بران عمل باید کرد دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هرچه خواهد
بنویسد و بعضی گفتند که مناسب نیست که آنسرور را درین محل مشغول کتابت داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم
تنگ است و عمر رضی الله عنه درین جانب بود و گفت که درد و الم بر حضرت مستولی است و قرآن مجید در میان ما است و
ما را بسنده است و در بعضی روایات این زیاده نیز آمده که مردم در شدت مرض چیزها می گویند که از دایره اختیار بیرون است
شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مبادا بعضی مردم از منافقان و غیرهم اراده سخن پیدا شود و گویند
و خیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری میگویند و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالفت
تا اختلاف افتاد و آوازها بلند شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت و رفع
اصوات بحضور رسول خدا مناسب نیست با وجود آن سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب
اخراج کنند دوم آنکه جماعه وفود که نزد شما بیایند ایشان را جایزها و صلها بدهید چنانکه من میدادم و وصیت سیوم
را راوی فراموش کرد یا در اظهار آن مصلحت ندید کذا قال العلماء والله اعلم و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول
است که گفت سخت مصیبتی که بگذاشتند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد و در بعضی روایات
آمده که سعد بن جبیر که راوی این حدیث است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه
که این قضیه واقع شد و بگریست ابن عباس تا اشکها بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قصه
را که گفته شد ذکر کرد تا ندانم که فهم ابن عباس چه در آمده بود در خیال وی چه بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت
در دستی بوجود می آمد که موجب رفع خلاف و نزاع میشد و بیشتر از آنچه در فهم مردم می آید و بخیال ایشان می آید
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود و در لفظ حدیث و در حال بران
دلیلی نیست خدا می داند که چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام و شرایع و قواعد و بعضی ضروریات
آنرا بیان کند و بعضی مواعظ و نصایح که مناسب باشد بیاد ایشان دهد چنانکه ذکر آن وصیت که مذکور شد
ظاهر گردد و معلوم شد که وحی نازل نبود و امر ایجابی نبود و اگرنه عدول و سکوت از آن صورت نمی یافت
و عمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و اعرف بود بمصالح وقت و صلاح کار و آنحضرت
نیز او را از آن منع نکرد چنانکه در حدیث ابو هریره رضی الله عنه آمده که آنحضرت بوی فرمود که در مردم ندا
در ده که هر که لا اله الا الله گوید بصدق دل حرام است بروی آتش دوزخ پس منع کرد عمر الی آخره

او گفته بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پس قبول کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وی و چون آنحضرت شنید که
میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و خاطر شریف جمع نمود و دانست که اینها راسخ و ثابت اند بر دین دیگر حاجت بتحریر
چیز نیست و غوغا کردن چون خوش نماند نمود بر تحریر و سر دید و شاید در ذهن اهل تشیع چنان در آمده که آن حضرت
میخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد
بدان بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عهد نامه نویسد والله اعلم و از انجمله
امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز میگذارد آنحضرت با مردم در مدت مرض
مگر سه روز که حکم شد که ابو بکر بگذارد و بعضی هفده نماز گفته اند و چون اذان گفته شد برای نماز عشا فرمود
امر کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و در روایت است از زهری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه
عبد الله بن ربیعه را که بیرون آید و بگوید مردم را که نماز بگذارید پس بیرون آمد عبد الله بن ربیعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را
و گفت با وی بگذار نماز با مردم پس گذارد عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت
علیه السلام آواز عمر را و فرمود الیس هذا صوت عمر گفتند بلی یا رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و مومنان باید که بگذارد
ابو بکر کذا ذکر فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض آنحضرت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر عبد الله بن ربیعه را بیرون آی و بگو مر ابو بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد عبد الله
و نیافت بر در مگر عمر را در جماعتی که نیست در ایشان ابو بکر پس گفت یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر آورد عمر و
بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی و ابا دارند
مسلمانان مگر ابا بکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت عمر مر عبد الله بن ربیعه را بد کاری که کردی تو من دانستم که آنحضرت
امر کرد ترا که امر کنی مرا گفت عبد الله لا والله امر نکرد مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان
و برد در حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کند ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت علیه السلام
بفرما ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان فریاد کنان وا فریاداه و بریده شد امید
و شکستن پشت کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم پیش از این روز و نمیدیدم از پیغمبر خدا
اینحال را پس در آمد بلال رض در مسجد و گفت یا ابا بکر رسول خدا امر میفرماید که پیش روی و نماز بگذاری با
مردم پس چون دید ابو بکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابو بکر رضی الله عنه مردی نرم دل سخت اندوهگین
که نتوانست نگاه داشت خود را پس بر روی افتاد بیهوش و گریه در آمدند صحابه و فریاد کردند پس رسید در گوش مبارک
آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است گفتند فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است

ترا در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس را رضی الله عنهما تکیه کرده بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد
و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان شما در ودائع خدا و پناه و نگاهداشت وی باز مندی ادید و خدا خلیفه
من است بر شما بتقوی و حفظ طاعت وی و بتحقیق مفارقت می کنم دنیا را و میگذارم آنرا و مروی است
از عائشه رضی الله عنها که گفت گران شد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم یعنی نتوانست بمسجد در آمد و آن
نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آن سرور علیه السلام نشسته بودند فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نه
یا رسول الله انتظار میکنند ترا فرمود آبی برای من در مخضب نمایند پس آمد و آب را بر خود ریخت و خواست
که برخیزد بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود
آبی برای من در مخضب نمایند باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش گشت در بار سیوم
پس فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگذارد و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد در هفت قربه آب که سر آنها
برسته نگذاشته باشند پس آمد بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه عادت وی بود که بعد از اذان
بر در شریف می آمد و اعلام می کرد بنماز و حضور یاران در مسجد پس فرمود آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله
عنه که بگذارد نماز با مردم عائشه رضی الله عنها می گوید پس گفتم من یا رسول الله بدرستی مردی اندوهناک نرم دل است
چون بایستد در جای مبارک تو نمی تواند شنوانید قرآن را بمردم اگر عمر را فرمائی می شود باز فرمود امر کنید ابابکر را که
بگذارد نماز با مردم پس گفت عائشه بحفصه رضی الله عنهما تو بگو آنحضرت را که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است
چون بایستد بجای شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طائفه
زنان صواحب یوسف اید یعنی می ایستید بر حرف خود و در دل چیزی می دارید و بیرون چیزی دیگر می گوئید امر کنید
ابوبکر را که بگذارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی را پس
برخاست در حالیکه میرفت میان دو کس و پاهای مبارک او خط می کشیدند در زمین تا در می آمد مسجد شریف را
و چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پس تر رود پس اشاره کرد آنحضرت که بجای خود باش پس آمد آنحضرت و نشست
در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقتدا می کند ابوبکر بنماز رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اقتدا می کردند
مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوف می یافتند و در
بعضی از روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند که روایات متعارض اند مگر آنکه امام ابوبکر
بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم ترا که صبح کرده بنعمت خدا و فضل وی چنانکه
می خواهیم و دوست می داریم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله عنه و بخانه خود رفت که در سنح بود و نصف [illegible]

سین مهمله و سکون نون و حاء مهمله در جانب عالیه مدینه مطهره و روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت نماز نگذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکبار و خلف عبدالرحمن بن عوف در سفر یکبار گفت چنانکه آمده است از ابی سلمه بن عبدالرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر غزوه پس رفت آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر گفتند صحابه رضی الله عنهم و پیش رفت عبدالرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبدالرحمن با قوم یک رکعت چون دید آنحضرت را خواست که پستر رود پس اشارت کرد آن حضرت که بجای خود باشند چنانکه او گفته پس گذارد آن حضرت خلف عبدالرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد رکعت که فوت شده بود و فرمود قبض کرده نشد هیچ پیغمبری تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر مسح آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین و مسح بر ناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و لحوق بعید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرمود ویل للاعقاب من النار واقع شده است پوشیده نماند که در تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بامامت و مبالغه کردن در آن دلیلی واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود صحابه از قریش و حضور علی مرتضی رضوان الله علیهم او را بالتخصیص کرده و تقدیم نمود و لهذا فرمود علی مرتضی علی بابی بکر صدیق رضی الله عنهما قدمک رسول الله فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابابکر را رضی الله عنه و گذارد نماز را با مردم و من حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر می خواست تقدیم می کرد مرا پس راضی شدیم ما برای دنیای خود بکسیکه راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و تسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که شامل امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان حیات بجانب مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا بودند داشتند رفته بود چون وقت نماز در آمد بلال با ابی بکر رضی الله عنهما گفت چه می گوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم شاید که آن حضرت علیه السلام نیز در رسید چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله عنه برای نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که پستر گردد از جای خود تا حضرت علیه السلام پیشتر آیند و با مردم نماز بگذارند پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس آنحضرت عقب ابوبکر گذارد ازینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و از آنجمله آنست که پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بودند که قبور انبیا و صلحاء خویش را

مساجدی ساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت مگردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومی که گرفتند
قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد بار بار مبالغه
و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که بغایت امری شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ قبور مساجد سجده
کردن بجانب قبور است و این بر دو طریق متصور است یکی آنکه سجده بقبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه
بت پرستان میپرستند دوم آنکه مقصود و منظور عبادت مولی تعالی دارند ولیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان
در نماز و عبادت حق موجب قرب و رضای وی تعالی است و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال وی
بر عبادت و مبالغه در تعظیم انبیاء و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر
صریح است و ثانی نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب
قبر نبی یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را از علماء در آن خلاف نیست اما اگر قرب قبر
ایشان مسجدی بنا کنند تا نمازی گذارند نه توجه بجانب آن تا تبرک بجاورت این موضع که مدفن جسد مطهر ایشان
است و بامداد نورانیت و روحانیت ایشان عبادت کمالی و قبول یابد در اینجا لازم نمی آید و باکی نیست ذکر کذا قال
الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوة دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن در مقبره و حدیثی هم درین باب
روایت میکنند پس بعضی منع میکنند مطلقا نظر بظاهر حدیث و بعضی میگویند که اگر خاک پاک باشد از ریم و خون
و نجاسات که حاصل گردد از اموات جایز باشد و هو المختار و بوسه دادن قبر را و سجده کردن آنرا و کله نهادن
حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت فقهی نقل میکنند و صحیح آنست که جایز نیست و از انجمله
آنست که آنحضرت را هفت دینار بود ظاهرا پاره از دنانیر از جائی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت کرده الا شش
هفت از آن در خانه باقی مانده بود پس نرفت از عالم تا انفاق نکرد آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود
نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود بفرست آن
ذهب را که خرج کنند بعد از آن بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه را از آن شغلی که در خدمت
کاری آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه را مشغولی پس فرستاد
آنرا نزد علی و تصدق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آنکه تکیه کرده افتاده است
بر سینه عائشه چه شد عائشه آن ذهب گفت عائشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش شد و چون
بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را در کف دست مبارک

مبارک خود و فرمود چیست گمان محمد بپروردگار خود اگر ملاقی شود او را و این یعنی دینار نزد وی باشد و داده
بیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه بریکی از زنان انصار که در دست وی بود چراغ را که قطره چکند
از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است سبحان الله بین زبان
هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست اینجا مر اصحاب اعیان طریقه اتباع را که خانها
پر مال دارند و ذمه اگر دیگر بر اموال محرمه مشغول و دعوی محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایا آنحضرت
در شان انصار است آورده اند که چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه
خواند و فرمود ان الانصار عیبتی بدرستی که انصار عیبه بفتح عین و سکون تحتانیه و بای موحده بمعنی جامه دان و در
روایتی کرشی و عیبتی کرش بفتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر انسان را
تشبیه داد انصار را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای
دادند و نصرت و محبت و اخلاص و دوستی و مواهبات بمن و با شما بجای آوردند بآن خدائی که نفس من بید
قدرت اوست که من دوست میدارم ایشان را و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز
زیاده میگردد در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می ترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود کیفیت حال ایشان بعرض سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسید بر خاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پاهای مبارک در زمین میکشید
و عباس پیش آنسرور میرفت تا مسجد تشریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بسیر
مردم بروی جمع شدند و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید
گویا منکر موت اید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خدای میکنید شما را خبر دار کرده اند مرگ من و مرگ شما و فرموده انک
میت و انهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه
باشید که بازگشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم که با مهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم
مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم آیة اشارت است بآنچه ملوک و امراء مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کردند از جفا و ستم و
وصیت میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و دیگر
شما ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانیکه در لب حوض کوثر
بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه یکی از انصار ظلمی میرفت پس بتظلم نزد معاویه رضی الله عنه آمد

دا الشهادت نکرد و داد وی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که بر شما خواهد رفت
بر شما از چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس بروید و صبر کنید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش
نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود اول این قریش بلال را بخوان و
فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم پس بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه مطهره منادی در داد تمام مردم
خورد و بزرگ چون این ندا شنیدند درهای خانها و دکانهای خود را از جهت اضطراب همچنان کشاده گذاشته
و در مسجد شریف جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند
که مسجد را گنجایش ایشان نماند و فرمود اوسعوا لمن ورائکم پس خطبه بلیغه طویله خوانده و هر چه از احکام و شرایع
و مواعظ و نصایح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت برای
رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کرا بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و عرض
از هر چه باشد قصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب
نمیکنیم کسی را و سوگند نمیدهیم این سه درهم از چه مراست گفت روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی
که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس بروی حقی بود باید
که امروز آن را از گردن خود وا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا
اسهل از فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم
و در گردن منست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا
از وی بستان آنگاه فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی است و از آن بدی برد باید
برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم
فرمود بار خدایا ویرا صدق روزی کن و خواب را از وی قطع کن هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت
ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسان است از فضیحت آخرت فرمود
بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من
با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم اینچنین وعظ و تذکیر کرد و در آمد در خانه زینب را اینچنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق تمام
اصحاب رضی الله عنهم و فرمود نمی ترسم من بر شما کفر را و شرک را ولیکن می ترسم از دنیا که رغبت نه کنید در ان
و تغافل کنید یکدیگر و نصیحت کرد بازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود خود را نگاه دارید و خود را از نامحرم
مستور و مستور دارید و خواند این آیت را وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و از آنجمله
استعمال وی صلی الله علیه وسلم بود مسواک پیش از موت روایت کرده است عائشه رضی الله عنها که آنحضرت
در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز
کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من که دوست میدارد وی مسواک را و دراین حاجت است
پس گفتم من بحضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و
نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک را پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک
میکرد پیشتر باز دادم پس افتاد از دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع
کرد حق تعالی ریق وی در ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و ازینجاست که عائشه رضی
الله عنها فخر میکرد بر سائر نساء مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات
یافت در بیت من و در روز نوبت من و در اقنه من و سحر من و خدای تعالی جمع کرد در ریق وی و ریق من
نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و بخای آنرا پس بیار بمن ده که بخایم من آنرا تا مختلط کرده
ریق من بریق تو و آسان کرده موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین که این خائیدن
مسواک مضموغ عائشه را جزای فعل عائشه است رضی الله عنها که یکباری در حالت صحت حضرت
مسواک می کرد پس اعطا داد که آنرا بآب بشسته ده مر عائشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود ابتلاع کرد
پس بشست و بحضرت داد اما غرابت درینجاست که میفرماید که مسواک را مضغ کن و بمن ده که مضغ کنم
تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها
و اظهار محبت است با وی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه
نقل میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدای تعالی از انبیا و دوستان خود بلقای
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده
می شود از میان دو جنب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهت آنچه تمثیل کرده شده است و حاصل شده است

مراد از شوق و ذوق و خود در احاد مومنین فرموده است که مومن مخیر است بهر حالی که شیء بلی تو و نفس
و دی حمد میگوید مر خدا تعالی را چه جای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خصوصا سید انبیا علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها و جریان سنت الهی تخییر انبیا در موت و لقا رفته است هم برای این مصلحت است
که تحقیق خوشحال شده و مرحبت و انس گرفت و عایشه رضی الله عنها درین حال بجهت محبتی که بوی داشت
به تحیت متحمل الم است بیت یقین میدان که شیران شکاری + درین ره خواستند از مور یاری + و از
از عایشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود تحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دیدم
بیاض کف دست عایشه را در بهشت و در حدیث دیگر آمده که ابن سعد وغیره مرسلا که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود تحقیق دیدم من آنرا در بهشت حتی که آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا می بینم بر دو
کف دست عایشه را و معلوم شده است که محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عایشه را در غایت مرتبه کمال بود
تا آنکه حب نمیتوانست که دار دو ای پس متمثل ساخته شد عایشه برای وی در جنت تا آسان شود بر وی
موت بجهت آن زیرا که زندگانی خوش شد با اجتماع محبان و ذوق دوستان در دیدار دوستان است و تحقیق پرسید
مردی از آنحضرت علیه السلام که کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عایشه گفت از مردان کیست فرمود
پدر وی و لهذا چون گفت عایشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا راساه فرمود آنحضرت
بل وا راساه اگر میری تو ای عایشه پیش من و من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا این سخن که از آنحضرت بر عایشه
و گفت دوست میداری تو فراق مرا مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته
بود خواست که عایشه پیشتر که از وی رود در آن عالم مجتمع شوند حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه است رحمة الله
علیه و ناشی است از غایت تدقیق و تعمق و وجدان فافهم و از آنچه واقع شد در ایام مرض قریب بروز رحلت
آنست که انس روایت می کند که کشف کرد آنحضرت علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد
بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر و ابوبکر رضی الله عنه نماز می کرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در
حالیکه نظر میکند بسوی ایشان گویا که روی وی ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او را
در صحافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت
و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس خوشحال شدند و شادان گشتند و از غایت فرح
و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته مصرع نماز را بگذارم ترا سلام کنم + و ابوبکر خواست که از
جای خود به پستر رود پس اشارت کرد بسوی صحابه که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت

پرده راه و وفات یافت در تمام روز صلی الله علیه وسلم و از آنجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از وفات به ۳ روز و رسالت آورد از جانب حق که پروردگار تو جل وعلا می پرسد که
چگونه می یابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه بود پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و در روایت است از ابو بریده
که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی و گفت خدای تعالی
ترا سلام میفرستد بر تو و میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردناک می یابم خود را یا امین الله و در
بعضی روایات آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و همچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و در روز سیوم آمد و همراه وی ملک الموت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک و در روایتی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود و گفت
یا محمد خدا تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه می یابی خود را فرمود می یابم دردناک پس آنحضرت این کیست که با
تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است یا رسول الله و این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر
عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نمی آیم بر زمین بعد از تو پس
یافت آنحضرت علیه السلام سکر موت و سختی و شدت آن را و نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب و دست
می انداخت دست مبارک را در آن و مسح میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات
الموت و در روایتی علی منکرات الموت و در روایتی آمده که میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که
سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست و گاهی دست
چپ میکشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شد درین وقت بود و چون
رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی عائشه صدیقه
رضی الله عنها گوید این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت
دیدم در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع حلیمه الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد و الرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا وقتیکه میکرد در سینه او و کار نمیکرد زبان او
در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که حاضر شد او را موت الصلوة
الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه تغرغر میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و مدد نمیکرد زبان او و در روایت
کرده شده است که استیذان کرد بر آن حضرت ملک الموت پس در آمد سر در دامن وی و ایستاد پیش وی و گفت

یا رسول الله یا محمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان برداری کنم ترا هر چه فرمائی
از قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی ترک کنم ترک کنم آنچنان کنم خدا تعالی مخیر ساخته است ترا پس جبرئیل
گفت یا محمد خدا تعالی مشتاق است بسوی تو و می خواهد ترا پس فرمود آنحضرت علیه السلام پس درنگ مکن ای
ملک الموت کاری را که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل این آخری سیر کردن من است زمین را و تو بودی حاجت
من از دنیا و برای تو می آمدم بدنیا **بیت** رفت بر روی سر زلفت تو حقی بخش + ورنه کی بودی نسیم سحری بعد عرش
پس نهاد عایشه سر مبارک آنحضرت علیه السلام را بر بالین و برخاست در حالیکه میزد بر روی خود و از ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر
زمین برو و نزد حبیب من محمد و پیش از آنکه بی اذن بروی در آئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی
پس قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
و مختلف الملائکة اذن میدهید مرا تا در آیم رحمت خدا بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا وقت ملاقات نیست بار دیگر اذن
طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید و به آواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آن خانه بود
از هیبت آن آواز بر خود لرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود
صورت حال را بعرض شریف رسانید فرمود ای فاطمه دانستی که این کیست این شکننده لذات
و قطع کننده آرزوهای شهوات است و متفرق جماعات و بیوه گرداننده زوجات و یتیم کننده بنین و
بنات است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حاملان عرش
بگریه تو گریه می کنند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دل او را تسلی داد و در
بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت او را که تو بیشتر لاحق می شوی بمن و تو
سیده نساء اهل جنت خواهی بود در این وقت آمده و گفت بار خدایا وی را در مفارقت من صبر کرامت فرمای فاطمه گفت
و اکرباه فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب و اندوه به سبب شدت الم و درد
و وجع بوده باشد علاقه جسمانی و تعلقات که لازمه بشریت است می باشد آنگاه با فاطمه فرمود که حسنین را نزد من آر
پس فاطمه حسن و حسین علیهم التحیة و الرضوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد چون ایشان جان پدر دیدند گریه آغاز
نهادند و چنان گریه و زاری کردند که از گریه ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را ببوسید
و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان صحابه و تمام امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده که [illegible]

به درد حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه ایشان بگوش مبارک سید آنحضرت علیه السلام رسید نیز بگریست ام سلمه
گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم
و شفقت بر امت است که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از ان عایشه پیش رفت و گفت یا رسول
الله چشم مبارک بگشای و در من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک حضرت بگشاد و فرمود ای عایشه بمن
نزدیک شو فرمود که دیروز که وصیت کردم همان است باید که بموجب آن عمل کنی و حفصه نیز پیش رفت و باد دستوری
که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمام ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از ان فرمود برادر من علی را
بیارید علی بیامد و بربالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و آن سرور فرمود ای
علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار
که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد
از من مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نشوی و صبر کنی و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که
تو آخرت را اختیار کنی در روایتی آمده فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید
ترسیدم که تا من برسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کند و من بدولت صحبت
وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیتی که میخواهی بکن که من یاد گیرم فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی
آمده فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم ولینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید
که حضرت این سخن میگفت و آب در چشم وی می آمد پس حال گرامی متغیر شد و زبان از پس پرده
سیاقتی کمی آورده و من نیز تحمل آن نداشتم گویا آن حال ... گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد
و با یکدیگر وی را بخوابانیدیم ذکر هذا الکلمه فی روضة الاحباب کما هو وقفنا گویا عفا الله عنه که سابقا گذشت
که عایشه رضی الله عنها فخر می کرد که قبض روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است
و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند درینجا روایتی می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی
بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه
آمد و بربالین آنحضرت نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد ظاهر می شود که آخر عهد همین است
و مغایرتی که درین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد سهل است اختلاف در لفظ
روایت است بعضی بر بازو نهاد و روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عایشه رضی الله عنها بجهت قرب زمان
وفات آخر نام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بربالین نهاد و برخاست در حالی که میزند برود

بوده و السلام آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو بیا تا در آید پس سلام
کرد و گفت السلام علیک یا ایها النبی بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است که قبض روح تو کنم باذن
تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکن تا زمانی که برادر من جبرئیل علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد
آنحضرت فرمود ای دوست مرا در حال چنین تنها میگذاری جبرئیل گفت بشارت باد ترا که چیزی آورده ام
حق تعالی فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من باسمان خواهد آمد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین
که خود را بیارایند و بملائکه خطاب آمد که برخیزید صف در صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه وسلم می آید و مرا حکم شد که بزمین
روم و حبیب مرا خبر کنم که حق تعالی فرموده که بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آئید
و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت پیشتر بیا و آنچه مامور
شده بکن پس ملک الموت روح اطهر و انور را صلی الله علیه وسلم قبض کرد و با علی علیین برد و گفت یا محمد
یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز دلم
می شنیدم که ملک میکرد و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر آنحضرت مفارقت کرد
بوی خوش از وی شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشنیده بودم پس من برابر حجره پوشانیدم و در بعضی آثار
وارد شده که ملائکه پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام میخوردم و وضو میکردم و نیز از وی بوی مشک از دست
من دفع نشد رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود فاطمه زهرا ندبه میکرد و در آن نوحه فرمود یا ابتاه
دعوت حق را اجابت فرمودی یا ابتاه بجنات الفردوس نزول نمودی یا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند یا
ابتاه بعد از تو وحی بر که فرود آید جبرئیل بر که آید خداوندا روح فاطمه را بروح محمد رسان بار خدایا مرا بدیدار
رسول خویش قریر گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او
محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید و
عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود دریغ از آن پیغمبری که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری
اختیار کرد و دریغ از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نخفت و [illegible]
بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربه نفس استقامت ورزید و قرار نمود و هرگز دیده التفات بجانب
مشتهیات نظر نکرد و هرگز غبار سآمت و ملالت از ایذا و اضرار بر دامن ضمیر منیرش ننشست و هرگز ابواب
احسان تفضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و در زمان دولت وی

بضرب سنگ ثنیه او شکسته شد و پیشانی مبارکش بحسب حوادث روزگار بشکست و شکم مبارکش و ... جایع
از زنان جهر شنیده شد و از خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که در هر مصیبتی را نزد حق تعالی عزا است و از هر هالکی خلف است
پس با حق تعالی بستید و باز گردید بوی و در جزع ننمایید و صبر پیش گیرید که حقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب
محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله و این آواز ملکی بود تعزیت میکرد و در آمد مردی اشهب اللحیة جسیم صبیح پس گذشت
گردنهای مردم را و گریست پس التفات کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی که در خدا عزاست از هر مصیبت و عوض
است از فائت و خلف است از هر هالک پس بسوی خدا باز گردید و بسوی وی رغبت کنید و نظر خدا بسوی شما ... و مصاب
کسی است که جبر کرده نشود مصیبت او بصبر این گفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود علیه السلام
بتعزیت شما آمده در آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سراسیمه و حیران گشتند گویا عقل ایشان سلب
گشته و حواس ایشان معطل شده بعضی را زبان بسته شده و هوش و نطق نماند و عثمان بن عفان نیز از این قبیل بود چنانکه آورده اند
که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد وی نشنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی چنان مدهوش
شده طاقت جنبیدن نداشتند چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و بود اثبت و اشجع ایشان ابوبکر با وجود آن محبت
اشکهای او در مصیبت آه و ناله و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شدند و بعضی
از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوندا ما را کور ساز که طاقت نظر بروی دیگران نداریم و چندان فریاد می کردند که
حاجیان در تلبیه احرام فریاد می کنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافت که فریاد می کرد و سوگند می خورد که رسول
خدا نمرده است و لیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی علیه السلام و در روایتی گفته او بوعده دیدار رفته
چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت علیه السلام چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان ببرد و بعضی
منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که گوید
که پیغمبر مرد با این شمشیر دو نیمش سازم پس مردم از شنیدن این سخن در شک و شبه افتادند در موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اسماء بنت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت را نیافت آواز بر آورد که مهر نبوت مرتفع گشت
و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است که در آن ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح
حوالی مدینه بود چون از این واقعه خبر یافت سوار شده و بتعجیل روی بحجره عائشه رضی الله عنها آورد و در راه
میگریست و میگفت وا محمداه و انقطاع ظهراه تا بمسجد شریف در آمد دید که مردم پریشان حال اند
به هیچ کس ملتفت نشد و سخن نکرد و بحجره عائشه در آمد و روی مبارک از روی تشریف بر داشت

و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوسید و بوی مرگ را
گفت وانبیاه و بعد از آن سر بر آورد و گریست بار دیگر بوسه داد و گفت واصفیاه باز سر
بر آورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت واخلیلاه و گفت بابی انت وامی طبت حیاً
و میتاً مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام حیات و هم در وقت ممات
گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد وجدتها جمع نکند خدا تعالی بر تو دو موت
اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آن را و تو از آن بزرگتری که ترا وصف کنند و بالاتری از آن که
بر تو گریند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو می کردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی
کردی ما را از بکا هر آینه چندان می گریستیم که از چشمهای ما روان شدی بار خدایا از ما
سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله علیک موتتین اختلاف
کرده اند که چیست مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول رد بر کسی که گمان برده که وی زنده
است که باید و ببرد دست مردان را زیرا که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بمیرد پس خبر داد که وی
بزرگتر است که جمع کند خدا تعالی بر وی دو موت چنانکه جمع کرد بر آن قوم که بیرون آمدند از دیار خود از
ترس موت و هزاران بودند پس میرانید ایشان را پس زنده گردانید یا مثل آن کسی که گذشت بر قریه گفت
چگونه زنده می گرداند خدا تعالی پس بمیرانید او را صد سال و باز زنده کرد یا قصه عزیر پیغمبر علیه السلام و بعضی گفته اند
که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده می شود برای سوال باز میرانیده می شود
و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت اوست و بعضی گفته که مراد موت ثانی کرب و اندوه است یعنی ملاقی
نمی شوی بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنانکه در جواب فاطمه رضی الله عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم
و در فتح الباری همین گفته و صاحب مواهب گفته که قول اول ارجح و اسلم اجوبه است و شاید که این باعتبار آنست که لفظ
محمول بر ظاهر می شود و ظاهر آنست موت دیگر نیست بر وی و بعد از جریان سنت الهی مراد وقت موت و زنده
گردانیدن بعد از آن چنانکه در حدیث آمده است که من گرامی ترم بر پروردگار خود که بگذارد مرا در
گور چهل روز و بعد از آن حیات باقی و مستمر خواهد بود و ممات را بلکه ظاهری نخواهد شد پس این سخن
اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این مسئله در تاریخ مدینه مطیبه مشروح و مبین شده
و اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز ذکر کرده شود پس ابو بکر از درون خانه بیرون آمد و عمر را دید
که در میان مردمان ایستاده میفرمود که پیغمبر علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمی شود تا آنکه می کشد

منافقان رو بایشان ظاهر کرده بودند و مردم حقیقت بفوت آنحضرت علیه السلام در داشته بودند سرای
خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر سر امتناع آورد پس فرمود
صدیق ایها الرجل بدانکه پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش
با وی خطاب فرموده است که انک میت وانهم میتون و فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان
مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد و مردم همه عمر را گذاشته بابوبکر توجه نمودند
صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
و فرمود هر که می پرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا
عز و جل را بدرستی وی زنده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس مردم این دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و
چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس همه میخواندند آنرا در کوچهای مدینه مطهره گویا امروز نازل
شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس آن مقاله که من دی روز می گفتم نه چنان
گفتم والله نیافتم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید داشتم که زنده رسول خدا
تدبیر کند کار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عز و جل مر رسول خود را آنچه نزد او بود نه آنچه
نزد شما است و این کتاب خداست و هدایت کرده است بآن رسول خود را پس بگیرید آنرا تا راه راست
یابید چنانکه هدایت کرده شد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت ابو نعیم بود این قول عمر و حال وی
از جهت عظیم آنچه وارد شد بروی و خوف فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق
اکبر را تسکین یافت از وی و از عمر رضی الله عنه نقل است که می گفت بخدا سوگند گویا این آیت
را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت
رضی الله عنهما گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر برداشته شد پس اهل مدینه مطهره بحال
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند و استرجاع نمودند و گفتند انا لله وانا الیه راجعون
بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد
و فرمود که کار غسل و تجهیز و تکفین تعلق بشما دارد و شما بآن قیام دارید و خود با اکابر مهاجرین و اشراف
انصار به سقیفه بنی ساعده بقرار دادن امر خلافت که اهم مهام دین و دافع وقوع فتنه و تفرقه است
و موجب انتظام و القیام مهام اسلام بود مشغول شد و تفصیل کلام درین مقام در مجلس خود مذکور است

در مجلس آنکه در مهاجرین و انصار خلاف افتاد و گفتند انصار منا امیر و منکم امیر پس بحدیث الائمة من قریش ثابت
شد که امامت حق قریش است و چون تقدم و رجحان ابوبکر رضی الله عنه که از زمان نشسته بود خصوصاً در ایام مرض
شریف از تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز و غیر آن قرار بر ابوبکر یافت و اجماع بران منعقد شد **تنبیه** سابقاً گذشت
که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکره موت را یعنی سختی و شدت آنرا دید و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت
و از عائشه صدیقه رضی الله عنها می آرند که گفت من رشک نمیبردم بر کسیکه بآسانی میرد بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت
دیدم صلی الله علیه وسلم دانستم که شدت مرض بهتر است زیرا که اگر بآسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود
آنرا اختیار کردی و این سخن را از صدیقه رضی الله عنها این بحث گران می آید چه شدتی که بر آنحضرت بود کدام بود [illegible]
که آبی در قدح نهاده بود و دست مبارک دران میکرد و بروی مبارک خود مسح می کرد و تغیری در رنگ مبارک [illegible]
راه می یافت و عرقی بر روی مبارک می نشست آنچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاحق می شود نوعی
است قوی بر تقدیر تغیری بوجود شریف راه می یافت و در از مان علو مقام بر حکم عادت الام آن تقاضا میکند که
این هم نمی بود و بعضی از عرفای را درین باب کلامی عالی است که وجوه متعدده در بیان حال شریف نموده این مطلب
عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه ازین [illegible] درکب و شدت که اگر آنکه سکرات موت تام
کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف و از قوت ادراک و احساس بود و چون مزاج شریف نبوی در غایت توسط
و اعتدال بود لاجرم ادراک و احساس او بالم اکثر بود و چندان که آثار آنرا اتم و اوفر بود و ازین جهت فرموده تب کرده میشوم
من چنانکه تب کرده می شود دو کس از شما و چون معتدل و برابر باشد دو کفه میزان چون ثقل گردد در یکی از آن
دو جانب چیزی اگر چه اقل قلیل باشد ظاهر شود میل و انحراف وجه ثانی آنکه جهت قوت تعلق روح ببدن
شریف و تعلق او بنفس کریم وی بود مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم ماده اصلیه صورت حیات
و قوام حقیقت آن و چون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس و نفس اکرم سخت آمد الم جدائی
آن از وی از جهت غایت تعشق و تعلق که داشت بدان سیوم آنکه معامله در جریان مثل این وصف و حال بر رسول
صلی الله علیه وسلم تسلیه است مر امت را در منازلت امثال این شداید که با وجود بودن وی حبیب خدا و عزیز و اکرم
خلق بروی برین صورت و صفت رود آسان میگردد کار در برداشت سکرات چنانکه اشارت قول عایشه
رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع حقایق تامه
بلکه سایر کائنات است منشاء وجودات اصلیه و فرعیه است و ساری است در سایر حقایق جواهر و
اعراض انفس و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف فراق هر روح است مر جسد را

جسد و بر حیات مرسے چے را پس آنچه حاصل شده از شدت و کرب اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحار
پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده تمام اثقال امت و رجوع همه باوست و بنا همه
بروو چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر در آن است پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و غمها
و اندوهها درین وقت که محل برداشت احمال و اثقال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بتجدید
امت آورد پای راحت بر بالین استراحت نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت
مستمر است بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت
و طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لا بد او را در رجوع بجناب اندیشه سوال و جواب ملاحظه محاسبه خواهد بود
هر چند تفویض کرده شده است تمامه کار و بار بوی علی الاطلاق در جمیع اکناف و آفاق و بخشیده شده است
او را حساب و کتاب در هر حال و از هر باب وجه مملکی عظیم و دایره وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض و مسلم
بود اما با وجود این هیبت و دهشت سلطانی باقی است که چه سر انجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبدالوهاب امام
شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما نقل میکرد که در وقت رحلت ازین عالم میفرمود که اگر در ما شدت
سکرات موت ببینید دل بدل تکنید و دلگیر نشوید که این شدت لازمه مرتبه قطبیه و عهده داری است والله اعلم
وجه هفتم که خلاصه وجوه و حاصل این قضایا آنست که وی سبحانه اتحاف نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات
صمدیت و تنزلات احدیت و اسراری که مستکن بود در غایت قدس صفات و مشاهداتی که مرفیع بود با سماء و صفات
و شک نیست و در ثقل اعبار آن تنزلات و عظیم آنچه راه می یابد از آن مفاتحات چنانکه در حالت وحی و تنزیل قرآن
راه می یافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد بروی صلی الله علیه وسلم وحی
در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا لیکن
موت که حیات ابد بود با فاضات الهیه آنرا سکرات مشاهدات بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانیه
از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل و مآل این وجه بآن است که درین حالت وجها بود خاص
بلکه بحال انتها و اتمام آن بود هشتم آنکه بود درین لقای خاص بحق جل و علا بآن حیثیت و هیبت و اجلال متناهی
وقت و حال در معرفت و شهودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که برکه باین خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص
این وقت و حال بود نهم آنکه از جهت استطارت شوق بود بلقای روحی که حاصل بود بر اسراع بسوی
لقای سوحی کالذی تخیر است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بسرعت در غیبت لاهوت لاجرم ناشی
از قهر عالم طبیعت و ضغط ضعیف مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بوی انفعالی ظاهر میگشت سلطان آن حالت

واشارت باین کرده است بقول خود من حبیب الله و صدقه و هم آنکه پرتو تعلقات آن عالم
نور ذات اوست که مرئیات نور و تصاویر است در حضرت عالم غیب است از مدد ذات محمدیه بتقاضای او در این وجود و حیات
او که حیات بر وجود است و فنا آن تعلقات در مرآت حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفات آن صفات
است صفات آن مسیح مرئی بود و این تعلقات نقیض حالت رحال انتقال اوست پس تقاضا میکرد مر این
حالت را بنقیض یکدیگر و حرکت کشش مینمودند پس حاصل میشد ضبط و حصر آنرا دیدیم آنکه این سبب التقای جزا
وی بخروسلاست حبیب خود را براه دقت عبودیت که اشرف اوصاف و اجل محاسن و محامد انصاف است
و لهذا چون مخیر گردانیده شد وی صلی الله علیه وسلم میان ملکیت و عبودیت اختیار کرد عبودیت را و فرمود بنده می باشم گرسنه
می شوم روزی و سیر می شوم روزی دیگر و می‌خورم چنانکه می‌خورند بندگان و می‌نشینم چنانکه نشینند بندگان
و مقتضای مزاج عبودیت عدم اقرار منازعه مکاره و شدائد است در جنب او امر و احکام سید تحقیق
آنکه ظاهر شد در آن حضرت احکام حصه بشریت چنانکه میگریست بر فقد ولد و می گفت ان العین تدمع
وان القلب تحزن پس القای این حصه بشریت مدرک او را لازم و شدائد است از برای تحقیق و تشریف
اوصاف بشریه است که جالب فرحت و داعی افتقار و انکسار است و باین ظاهر میشود سلطان ربوبیت
و قائم می گردد ناموس امر ربت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **باب سیوم** در بیان کیفیت
غسل دادن و تکفین و نماز گذاردن بر وی صلی الله علیه وسلم چون فرموده بود آنحضرت در ابتدای مرض که غسل
دهند مرا مردان اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز و تکفین با ایشان تعلق
دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین ایشان باین کار مشغول گردیدند
و گفت عباس تا در حجره را بر روی مردم بستند روایت کرده شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله
عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت بست عباس کله از برد یمانی پس گشت کله از دون
از برای غسل میت سنت در ماه پسر در آمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که ابنای عباس اند
و در روایتی بجای قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حب رسول الله بود در حکم اهل بیت
داشت و صالح حبشی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران بفتح شین معجمه لقب اوست و آنحضرت صلی
الله علیه وسلم درون کله در آوردند تا بشویند پس فرستاده شد بر ایشان در بر مردم خواب گرد و آن خانه بودند
کله نعاس پس ندا داد منادی که غسل ندهید پیغمبر خدا را که وی پاک است و احتیاج غسل نیست هر چند تفحص کردند قائل را
ندانستند و خواستند که بتکفین کنند و غسل ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم باوازی که نمیدانیم

حقیقت آن آنکه از کجا ست یا رو دیگر پوشیده ایشان را لباس شریعت و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را
الله علیه وسلم که قایل او ابلیس بود و من شیخ ترم و از بعضی کتب معلوم می شود که آواز نخستین که با شستن آمد پیش از
کلام ابلیس بود و چون شستن دریافت کلام ابلیس بود و آنحضرت علیه السلام را در کفن در آوردند و در صحابه اختلاف دیگر پیدا
که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند و می شویند الخ نیز نعاسی برایشان فرستاده شد
چنانکه ذقنها بر سینه افتاد تا گاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازید رسول خدا را و غسل دهید او را
در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که غسل دهد چهار زانو نشست علی را رضی الله عنه
نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنارها خود بنشانند پس اینجا نیز ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر پشت
و بشوئید پس خوابانیدند عباس و علی او را بر تخت سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک به سوی مغرب
و مباشر غسل علی مرتضی شد و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست
پیچیده و در درون پیراهن مبارک آورد و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک
عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو بپهلو اعانت و امداد علی می نمودند و از غیب نیز دران امر
اعانت واقع شد چنانکه پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر می گردد و چشمهای همه بسته بود
از ورای پرده و از غیب آوازی آمد که گوینده می گفت رفق کنید بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود
چشمهای او و بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سایر مردم شده برآید پس میگفت علی رضی الله عنه بابی
و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات و در ممات و بشستند آنحضرت
را سه بار با آب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و این آب را بستند چنانکه علی مرتضی آورده
که فرموده آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا به هفت قربه از آب بیر غرس بفتح غین
و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است در شرقی شمال مدینه مطهره بر یک میل و نصف
میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده دران هفت چاه که در مدینه مشهوره اند و از زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تا امروز اند خالد ست برابر آنحضرت و او در حدیثی که بدان راه درون چاه در انیدند ثبوت
رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است و آب بقیه وضو را هم در وی
انداخته ابن حبان که بنقل ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس آب می طلبید [illegible] و گفت دیدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم که از آب وی می خورد و وضو می کرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمود دیدم

در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای بهشت صبح کرده ام پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بئر غرس و وضو ساخت
و آب دهن خود را در وی انداخت و عسلی پیش آنحضرت بهدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و ابن ماجه بسند جید
آورده که وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بئر من که بئر غرس
است غسل دهند و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون ازین عالم سفر کنم
بهفت قربه آب بئر غرس که بندهای آنها نگشاده باشند غسل بدهی انتهی این در ایام مرض نیز آمده است که روزی
غسل کرد آنحضرت بهفت قربه بیرون آمد بمسجد بنا بر آنست که آن نیز از آب این چاه خواهد بود والله اعلم و بعضی از
شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است
که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و در روایت کرده شده است که جمع شده آب در وقت غسل در پلکهای چشم و در گودهای ناف
آنحضرت وی لیسید و بر بیداشت علی مرتضی آن آب را بزبان خود فرمودی رضی الله عنه که ازینجا بود کثرت
علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریفه را و تجمیر میکردند بعود و اسباب
پس برداشتند و نهادند بر سریر و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک حنوط لعزیزان خود بسیرده بود و وصیت
کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول الله است صلی الله علیه وسلم و صل و اما تکفین آنحضرت
در سه جامه سفید سحولی بود و سحولی بفتح سین منسوب بسحول بمعنی قصار و این روایت اشهر اکثر است سحل سفید
کردن و شستن جامه و کوفتن و سحا جامه سفید و قصار شوید جامه و سفید سکند و میگویند یا منسوب است
بسحول که نام قریه ایست از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب بسحول جمع سحل بمعنی جامه سفید و نمی باشد مگر از پنبه
و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم کاف و سکون را و ضم سین مهمله بمعنی پنبه است و بعضی بضم سین
نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر برد یمانی و ترمذی گفته که در کفن آنحضرت صلی
الله علیه وسلم روایات مختلف آمده و حدیث عائشه اصح احادیث است و عمل بر وی است نزد اکثر اهل علم
از صحابه و جز ایشان و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابیطالب و ابن عباس و عائشه
و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه عمامه
و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آنست که کفن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلاً و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده
بر سه جامه بوده و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین
آنحضرت در قمیص و عمامه در ترتیب است برین خلاف ائمه در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک

واحمد میگویند که مستحب آنست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه و چنانکه میگویند که مکروه است
زیادت قمیص و عمامه و غیر آن بر لفائف ثلثه و شافعی میگوید جایز است غیر مستحب و حنفیه میگویند سه جامه
ازار و قمیص و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علما و سنت کفن در مذهب ما سه جامه
است و کفایت آن دو و بضرورت هر چه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات
ضعیف است بلکه گفته اند وهم است از بعضی رواة والله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصی که در بر شریف
آنحضرت بود و غسل داده شد در وی داخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابو داود از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب و قمیص وی که وفات یافت دران ضعیف است صحیح نیست از آنکه
بدان زیرا که یزید بن زیاد که یکی از رواة است آنست مجمع علیه است ضعف وی خصوصا در جای مخالفت ثقات روایت
میکند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت در آمدم بر ابوبکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم
در جامه که بر وی بود و تمریض کرده شد در وی آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا و بیفزائید بر آن
دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا درین سه جامه گفت عائشه پس گفتم من این جامه که تو پوشیده کهنه است گفت
زنده لایق و سزاوار تر است بجامه از مرده رواه البخاری **وصل** اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجماعت نبود جماعه می در آمدند بر وی و نماز میگذاردند بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگر می در آمدند
و میگذاردند و جثه شریف هم در خانه بود که غسل داده بودند دران نخست مردان در آمدند و چون مردان خارج شدند
نساء در آمدند و بعد از نساء صبیان گذاردند چنانکه ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچکی از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول صلی
الله علیه وسلم هیچکس امامت نکرد زیرا که آنحضرت علیه السلام در ایام حیات و ممات امام شما است و این از خواص
آنحضرت است علیه السلام که نماز را متعدد کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول کسیکه نماز گذارد بر وی
اهل بیت وی بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند مهاجران بعد از آن انصار پس تر سایر در آمدند مردم فوج
فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود
و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتند در چه جامها
تکفین کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا در جامهای مصری یا حله یمانیه یا جامهای سفید یعنی از هر جنس که پیدا
شود گفتند نماز بر تو که کند در گریه افتادیم آنحضرت نیز بگریست و فرمود صبر کنید و جزع ننمائید رحمت
کناد خدای تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من فرمود چون غسل بشوئید

و در کفن پیچید نماید مرا بر کنار قبر من درین خانه بعد ازان بیرون روید و زمانی مرا بگذارید که اول کسی
که بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
با گروهانبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسیکه نماز می گذارد بر من پروردگار من است پس
ازان این فرشتگان را ذکر کرده و فرمود بعد ازان فوج فوج در آیید و نماز بگذارید بر من و فریاد
و نوحه نکنید و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد ازان زنان ایشان انگاه سایر
صحابه رضی الله عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر
از ملائکه ایشان شما را بینند از جائی که شما ایشان را نبینید و ازین با حشوی پرسیدند چند نماز
گذارده شد بروی صلی الله علیه وسلم گفت هفتاد و دو گفتند ازکجا معلوم شد ترا این گفت از صندوق
که گذاشت مالک بخط خود از نافع از ابن عمر و ظاهر آنست که مراد ازین نمازهای صحابه خواهد بود و غیر ملائکه و تاخیر
که در دفن راه یافت سبب این بود وفات روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه تمام روز گذاشته شد بر روی
در بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه و روایت کرده شده است که هنگامی گذارد
اهل بیت در بنا نشستند مردم که خوانند و چه دعا کردند پس پرسیدند از ابن مسعود رضی الله عنه پس کرد
ایشان را ابن مسعود که پرسید علی را پس فرمود علی مر ایشان را بگوئید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللهم ربنا لبیک وسعدیک صلوات الله البر الرحیم والملائکة
المقربین والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک السراج المنیر
علیه وسلم بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و رحمت و برکات خدایتعالی بر تو باد خدایا گواهی میدهیم که
رسانید آنچه نازل شد بروی و نشر داد و نصیحت نمود بامت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید
حق دین خود را بار خدایا ما را از انها گردان که پیروی آن کنیم که بروی نازل شده و جمع کن میان ما و او در روز قیامت
مردم آمین گفتند **وصل** اما دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینجا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن
کنند جمعی گفتند که در خانه وی که در انجا مقبوض شده است و زمرۀ گفتند در مسجد و فرقۀ در مقبرۀ بقیع گفتند که
دفن کنند و بعضی گفتند به قدس که قبر انبیا همه انجاست ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که دفن کرده نشد هیچ پیغمبری الا انجا که قبض کرده شده است روح وی و در
روایت از علی مرتضی رضی الله عنه آمده که گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی

تعالی از نعمه که قبض کرده شد پیغمبر در آن پس فراش وی برداشته شد و حفر قبر در موضع معین مقرر کردند و در مدینه مطهره دو حفار
بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق انرا شامی نیز گویند دیگر ابو طلحه انصاری که بطریق لحد حفر میکرد پس گفت
عباس رضی الله عنه خداوندا اختیار کن برای حبیب خود هرچه محبوب و مختار است و فرستاد دو کس را
یکی را بطلب ابو عبیده و دیگری را بطلب ابو طلحه و گفت هر که پیشتر بیاید کار وی فرماید پس نیافت
آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده ابو عبیده را و آمد ابو طلحه پس حفر کرد قبر بطریق لحد و در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا و مراد بلنا اهل مدینه مطهره است و از غیرنا غیر
اهل مدینه از مکه و جز آن و در توجیه آن گفته اند که ارض مدینه صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف
ارض مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین حدیث دلیل نیست بر وجوب
لحد و نهی از شق بلکه این از جمله اختیارات است نه سنن و با وجود آن شک نیست که آنچه برای
آن حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که لحد افضل است
اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از لنا اهل ملت اسلام داشته
و بغیرنا اهل کتاب و شق حفر ﷺ در وسط قبر و الآن در دیار ما دیوارها سه برابر در وسط این را
مگر در حکم حفر در وسط دارند والله اعلم و شب چهارشنبه وقت سحر بود که آن حضرت را از طرف
پائین در قبر در آوردند و صحیح آنست که علی و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بود قثم
آخر کسیکه برآمد از قبر وارد می آرند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم
نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام لبهای مبارک خود را می جنبانید پس گوش پیش دهان وی داشتم
شنیدم که میگفت رب امتی امتی و قطیفه حمراء نجرانیه که روز خیبر بآن حضرت رسیده بود و آنرا می پوشید
و می گسترانید در تحت وی گسترانیدند و گویند گستراننده آن شقران بود و گفت نمی خواهم که دیگری بعد از تو آنرا بپوشد
و گفته است نووی که شافعی و جمیع اصحاب وی رضی الله عنهم و غیر ایشان از علما تنصیص کرده اند بر کراهت گسترانیدن
جامه یا مخده تحت میت در قبر و بغوی از ائمه شافعیه گفته لا باس به از جهت این حدیث و صواب کراهت
آنست چنانچه جمهور رانند و جواب می گویند که آن بفعل شقران بود منفرد و نبود وی بفعل آن و موافقت
نمود با وی هیچ یکی از صحابه و عالم نبود بدان و شقران آنرا از پیش خود کرد و مکروه داشت که بپوشد دیگری
آنرا غیر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آوردند آنرا از قبر حکاه ابن ... وکذا فی سیرة
و اگر بود از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم دیگری را مکروه است که چنین کند یا کرده شد در قبر شریف

وی صلی الله علیه وسلم ریخته شد خاک بعد از آن ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف
بقربه ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت
آمده و چیده شد بر قبر از سنگریزها عرصه سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه
امداد دل شما که ریختید خاک بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله یا زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم و
اندوهناک بودیم ولیکن چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از آن فاطمه زهرا بر سر قبر پدر رفت و گرفت
از خاک قبر و نهاد بر دو چشم گریان خود و گفت **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و در روایات مختلف آمده است که قبر
شریف مسنم است یا مسطح اکثر برآنند که مسنم است در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عیاش آورده که دید
قبر منور را صلی الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابونعیم در مستخرج و قبر ابوبکر
و عمر نیز و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبر است و قول ابوحنیفه و مالک و احمد و مزنی
و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین ولیکن جماعه از قدماء شافعیه مستحب
داشته اند تسطیح را و باین جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که
گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من بردار پرده برای من از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس پرده برداشت
از سه قبر نه بلند و نه بزمین چسپیده و سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله تسنیم و تسطیح هر دو جایز است خلاف
در آنست که کدام یکی ازین دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نخست مسطح بود و در زمان امارت
ابابکر صدیق رضی الله عنه مسنم ساخته شد و آنکه در حدیث بعضی آثار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم
محمول بران است و در دیار طرحی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست
والله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر باقی مانده است و در اخبار آمده است که در آن موضع
قبر عیسی بن مریم علیهما السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه رضی الله عنها التماس کردند
که این حجره تست اگر تجویز کنی که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه قبول کرد و فرمود نعم و مرحبا مروان که
در آن زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این امام را در آنجا مدفون گردانند بعد از وی
عائشه عبدالرحمن بن عوف را نیز تجویز کرد که در آنجا مدفون کرده این نیز میسر نشد و از ابن عمر آمده است
که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زائیده می شود برای او اولاد
و مکث میکند بروی زمین چهل و پنج سال پس میرد و دفن کرده می شود در قبر من پس میخیزم من و عیسی

عیسی بن مریم در یک قبر ابوبکر و عمر و مراد بقبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
فال حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود بیختند و از آتش فراق آن محبوب دو جهانی می سوختند و گریه و زاری
می کردند خصوصاً فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیکس تر و زار نالان تر بود و در روی حسن و حسین
رضی الله عنهما نگاه می کرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان میگریست از آن جانب عایشه صدیقه در میان حجره که آن
سرور وصال یافته بود بیت الحزن و الفراق او شد بی خانمان شده روز و شب می گریست آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سرای فانی بدار البقا آن جهانی انتقال فرمود روز روشن بر مثال شب
دیجور گشت از انس بن مالک رضی الله عنها آورده اند که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و بدتر و ظلمانی تر از آن نه که ازین عالم در پرده شد و هنوز از دفن
وی صلی الله علیه وسلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت و پرده بر فرو هشت که انکار کردیم دلهای
خود را بیت ندیدیم چو برفت از نظرم صورت دوست + هیچ چشمی که چراغش ز مقابل برود + و از بزرگان
از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت در سلک انتظام کشیده اند اول ایشان فاطمه زهرا رضی الله
عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت خاکی از آنجا برداشت و بدیده نهاد و گریه کرد و
این شعر انشا نمود شعر ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب
لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و بعضی گفته اند که این مقوله علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه
زهرا انشا نمود نیز در وقت زیارت دیگر گفته است بیت اذا اشتد شوقی ازور قبرک باکیا + انوح و اشکو ما
اراک مجاوبا + یا ساکن الغبراء علمنی البکاء + و ذکرک انسانی جمیع المصائبا + فان کنت من عنی فی التراب
مغیبا + فما کنت علی قلبی الحزین بغائبا + و از جمله مراثی که منسوب بحضرت زهراست این دو بیت است
بیت نفسی علی زفراتها محبوسة + یالیتها خرجت مع الزفرات + لا خیر بعدک فی الحیوة و انما + ابکی مخافة ان
تطول حیاتی + و مروی است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود دعا کرد که
خداوندا چشم جهان بین مرا بستان که بی مشاهده جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان نابینا شد و جمیع
دیگر نتوانستند که بی دیدار آنسرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از الجمله بلال رضی الله عنه عزیمت
بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا
مکنی بر ما که بزیارت ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت
و در ین ولا فاطمه زهرا درگذشته بود و چون بملازمت حسن و حسین از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند

وصل

اجر بنی سعدی فاطمه بلال بسیار گریست و گفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا چه زود به دیدار پدر
خود ملحق گشتی و تمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** و از آیات آنکه
که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که حماری که آنحضرت گاهی بر آن می نشست چندان
حزن کرد که خود را در چاهی انداخت و ناقه آن حضرت علیه السلام علف نمی خورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد
و ظهور آنچه خبر داده بود بعد از موت وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و عد و در حدیث ابی
موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون خواهد خدا تعالی بامتی خیر قبض کند پیغمبر
او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف برای ایشان و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را حال آنکه
پیغمبر وی زنده است پس هلاک میکند امت را و پیغمبر می نگرد پس روشن و خنک می گرداند چشم پیغمبر را بهلاک
ایشان که تکذیب کرده اند و عصیان ورزیده اند امر وی را اما زیارت قبر شریف و مسجد منیف از اعظم
قربات و اعلی درجات است بعضی بر آنند که واجب است بر کسیکه وسع دارد چنانکه امام عبد الحق
که او را حافظ علماء حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد وی از واجب سنت موکده است که در مرتبه
واجب است و به ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری وجبت له شفاعتی و مروی است
که من حج ولم یزرنی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین
جفا دادن اوست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است باجماع پس واجب شد ازاله جفا و آن بزیارت خواهد بود
پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث
درین باب بسیار است و فضایل قبر شریف و مسجد منیف و آداب آن و سایر احوال آن مقام کرامت
انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطیبه است و در رساله که در مناسک حج
و آداب زیارت تالیف یافته مصرح و مبین شده است و من الله التوفیق که درین وقت وقوع فتن تشتت
تعدد صلوة و ترک جماعت در آن و دفن در بیت و امثال آن و عدم میراث بود و اختصاص این حکم
نسبت باقیست للانبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین شریک اند درین حکم چنانکه آمده است انا معاشر
الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة و عمده آنچه که گذاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از جمال
بغله و سلاح و قمیص و کساء و امثال آن ارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود که خاصه آنحضرت علیه السلام
بود و آنرا النفقه نساء و حوائج مسلمانان و فقراء و مساکین که در حضرت او می آمدند انفاق میکرد و چون
رفت آنحضرت ازین عالم و خلیفه شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابو بکر میراث را پس فاطمه گفت که چون تو بمیری که وارث می شود ترا گفت
اهل و اولاد من پس گفت فاطمه پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمی باشد مارا میراث ولیکن من خلیفه اوم عیالداری میکنم کسی را که عیال
داری می کرد پیغمبر خدا و انفاق می کنم این اموال را که گذاشته است در جائی که انفاق می کرد وی صلی
الله علیه وسلم از عیال و حوائج و نوایب مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستی که
خدا تعالی چون اطعام کرد پیغمبری را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین
مردم بودند که حضرت بایشان وعده کرده بود که بشما چیزی خواهم داد پس آمدند بعد از وفات آنحضرت
وداد بایشان ابوبکر آنچه موعود بود نه که حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود رضی الله عنها عایشه نیز می گوید
که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او در مدینه داشت
یعنی اموال بنی النضیر پس نداد ابوبکر بوی چیزی و جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین
ازواج مطهرات دیگر نه که روایت این حدیث مخصوص بود با ابوبکر همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند
دران پس نداد ابوبکر بفاطمه چیزی ازان بطریق میراث و گفت می خورند آل محمد ازین مال چنانچه می خورند بحضور
وی و من تغیر نمیدهم عمل را که می کرد آنحضرت و بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود
غرایب دران است که می گویند فاطمه دلگیر شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد بروی و هجران کرد او را تا وقت وفات
نمود این هجران بغضب جهت بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن
و شنیدن چرا قبول نکردند می گویند که این رنجیدن بحکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است و
بتحقیق ثابت شده است رضا فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از
شعبی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه را رضی الله عنها در مرض وی و التماس دیدار وی
و گفت علی رضی الله عنه این ابوبکر است استیذان می کند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم
او را گفت نعم پس اذن داد فاطمه و در آمد ابوبکر پس راضی گردانید ابوبکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی
کتاب الوفا و در ریاض النضرة آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود
پس راضی شد فاطمه از وی و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه در
روز گرم و گفت نمی روم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس در آمد بر وی علی رضی الله عنه
پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقة و مشهور آنست که

ابو بکر بر جنازه فاطمه نمود و نماز نگذارد بر وی بسبب آنکه برآوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابو بکر را
خبر نکرد که شب بست و ابو بکر مستر طلب علی نشسته و احبار در حضور ابو بکر بر جنازه فاطمه نماز گذارد در آن بر
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریعت بیاید و در فصل الخطاب آورده که آمد ابو بکر بر فاطمه
که سخت شد مرض و استیذان کرد بر وی پس گفت مراد را علی این ابی بکر است بر در اگر خواهی اذن کن
که در آید گفت فاطمه آیا در آمدن وی بر تو محبوب تر است از آن در آمدن گفت نعم پس در آمد و اعتذار کرد بسوی
او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس
حاضر شد ابو بکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده
شود علی گفت لا نمیگذارد بر وی غیر تو پس آمد ابو بکر و گذارد نماز بر فاطمه و برآورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب و الله اعلم و چون
ابو بکر رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره را بر طریقی که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه میکرد تا دو سال قسمت می کرد و انفاق می نمود بعد از آن آنرا بعباس
و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن با ایشان داد تا بر نهج مذکور قسمت و انفاق میکرده باشند بعد از چندگاه
میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده بدهند و شرکتی در میان نباشد عمر اصحاب را
حاضر کرده گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود انا معشر
الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة گفتند نعم و الله قال پس تر قسمت می کرد این مال را رسول خدا صلی
الله علیه و سلم و میداد از آن مال نفقه یکساله بازواج مطهرات خود و آنچه باقی می ماند میگردانید بجای مال خدا و انفاق
میکرد او را در سلاح و کراع و مصالح مسلمین و نوایب ایشان بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و
خلیفه او شد ابو بکر و قبض کرد آن مال را در وی بآنچه عمل میکرد در رسول خدا صلی الله علیه و سلم و خدای میداند
که وی درین قول و عمل صادق بار و رشد و تابع حق بود بعد از آن وفات یافت ابو بکر من خلیفه رسول خدا و
ابی بکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر پس تر آمدید شما هر دو شما
یکی بود و امر شما مجموع پس سپردم آنرا به شما که عمل کنید چنانچه معهود است و گفتم بر شما عهد خداست که عمل کنید چنانچه
رسول خدا کرد پس گرفتید شما و عهد خدا کردید که همچنان کنیم و اکنون می گوئید که قسمت کرده دهم بشما این کار
نخواهد شد و نخواهم نهاد بران نام قسمت و هنوز اگر خوش ندارید و نمی توانید کرد من باز دهید عمل کنم در آن
چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر پس بود آن بدست عباس و علی و غلبه کرد عباس را علی
و بعد از علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن

و هر دو متداول میگردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین بتبرا فیها
در دست مروان کامیر بود و لبود در دست مروانیه تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بحجت عدالتی کروی
داشت کنگیرم من امری راکه منع کرد ازان رسول خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را و حق باشد مرا ازین سخن این ظاهر میگردد
که فاطمه زهرا رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و نه داده بود آنحضرت بوی و گذشته بود برین
نهج که بود والله اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز من رد می کنم آنرا بران این مجمل حکایات این باب است که تفصیل آن در
احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین علما گفته اند که مبنا و مدار عدم میراث از انبیا علیهم السلام حیات ایشان است
خصوصا سید الرسل علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و میراث اموات را می باشد نه احیا را چون کلام منجر
شد بحیات انحضرت صلی الله علیه و سلم هنگام آنست که قرین سازیم کتاب را بذکر آن که بحث گذشته بذکر وفات و
احکام آن از غسل و دفن و اسناد آن بحضرت مقدسه نبویه که مدار حیات و بقای بنی آدم بلکه سایر اجزاء عالم
است الحق وقت تنگی و تیرگی بدر رفت اما چه توان کرد که دایره عبارت تنگ است بی اطلاق این الفاظ تعبیر متعذر
نعم حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل و علا الموت بالذات آن گویم چشید لکن
بعد از ذائقت و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بود و حالا در تعبیر ذکر آن حالت که خوانده می شود در کتاب لا یحتاج
و بملاحظه اسناد موت و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر ادا نمایند بهتر است خداوند تعالی
رحمت کناد امام مالک را که از خواص بجاوران درگاه محمدی است مکروه میدارد که کسی گوید زرت قبر النبی صلعم بلکه باید گفت
زرت النبی صلی الله علیه و سلم کما قال رحمه الله علیه **وصل** بدانکه حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متفق علیه است
میان علمای امت و هیچکس را خلاف نیست دران کامل تر و قوی تر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله
که آن معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار دران واقع شده
چنانکه مذکور گردد یکی ازان حدیث است که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنهما آورده

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر این حدیث صحیح است ما من احد
مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علما اختلاف کرده اند که این فضیلت عام است مر کسی را
که بشرف تسلیم بر سید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زایر قبر شریف بود یا غایب از انحضرت
کبری در هر مکان که باشد و ظاهر عموم است و بر تقدیر مقید بودن عام نیست که حیات هست و نسائی باسناد صحیح از ابن
مسعود رضی الله عنهما آورده که انحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که
سیاحند در زمین که صلاة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق غایبان است اما آنکه حاضر

و دران دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سماع سلام میکند و بعضی بتبلیغ
مشتمل بر رد سلام وی میگردد بلکه پیشتر از سلام بنده مبادرت می کند بسلام چنانکه عادت شریف وی بود
در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه درین حالت نیز ملکی موکل است که ابلاغ سلام بحضرت
وی می کند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبدالحق که از اکابر ائمه حدیث است در احکام
صغری باسناد صحیح از ابن عباس روایت آرد که آنحضرت علیه السلام فرمود هیچ احدی نیست که بگذرد بر قبر برادر مومن خود که در
دنیا می شناخت بگذرد بر وی سلام بکند مگر آنکه آن برادر او را بشناسد و رد سلام کند و درین باب متعدد آمده است
و هرگاه این معنی در احادیث عموم مومنین متحقق باشد فکیف سید المرسلین و صفوة المکرمین صلی الله علیه وسلم وعلی آله
و اصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال است بحضرت وی صلی الله علیه وسلم میرسند و بزار برجال صحیح
از عبدالله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان اند سیاح در زمین که میرسانند مرا اعمال شما را آنچه
بهتر است شکر می گویم مر خدا را بران و آنچه بد می بینم استغفار میکنم شما را و بیهقی از روایت انس می آرد
و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمی شوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز می گذارند در پیش خدا تا نفخ کرده شود
در صور و نیز بیهقی می گوید که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیحه بسیار است بعد ازان ذکر
کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی و وی نماز می گذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت
با انبیا ورود یافته است و نیز بیهقی می گوید که مبنای این حدیث بران است که حق سبحانه و تعالی بر انبیا
علیهم السلام بعد از موت ایشان رد ارواح می کند و بعد ازان بحکم نص فصعق من فی السموات و
من فی الارض الا من شاء الله صعق بایشان نیز راه می یابد و لازم نیست که آن بجمیع وجوه و معانی موت بود الا در حق
ذهاب شعور دران حالت و تواند که بحکم قول وی سبحانه که فرموده است الا من شاء الله ایشان ازین حکم
مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گوئید در روز جمعه صلوة بر من از آنکه
صلوة شما معروض میگردد بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروض میگردد صلوة ما بر تو و تو
پوشیده شده باشی فرمود حق سبحانه حرام گردانیده است بر زمین که بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام
و ازینجا معلوم می شود که حیات انبیا حیات جسمی دنیاوی است نه مجرد بقای ارواح چنانکه شهدا را
هم در جوف طیور می اندازند و صاحب تلخیص از شافعیه گفته است که مالی که از آنحضرت مانده بر
در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند بملک ورثه چنانکه اموات را می باشد
و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است و فرموده که این موافق سیرت صدیق است رضی الله عنه

و آنچه آنحضرت از احوال گذاشته بود انتهی و گفته اند که عجب است از امام که خود می گوید مات رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن کذا نسوة ومات وهو راض عن العترة پس نسبت موت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
میکند باز اثبات حیات چگونه است در کسی می گوید که هیچ محل تعجب نیست مات فاحیاه الله سبکی
در شفاء السقام می گوید عود روح بجسد ثابت است در جمیع اموات را چنانکه در قبر ولیکن سخن در استقرار و استمرار
روح است در بدن بحیثیتی که بوی زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود انتهی و ادله که بر حیات انبیا دلالت میکند
مقتضای آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم از شه
اسباب مادی است که در دنیا حیات بران مشروط است ولیکن حق سبحانه قادر است که بدن
آن نیز زنده دارد و احداث و ایجاد بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج بغذا
مرتفع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریان فرح و سرور یا عروض حزن و غم چندین مدت باکل و شرب
احتیاج نیفتد بلکه بیاد نیاید گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم والیقین که حدیث ابیت عند ربی
یطعمنی ویسقین که در صوم الوصال ورود یافته پس است در اثبات این مدعا مراد بطعام و شراب
حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر میرسیده باشد یا ذوق و حضور حاصل وقت شریف می شده باشد
و بدانکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بران هیچ کس
از علما را اختلافی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص این بقعه تکلفی
سخن کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علماء شافعیه از باب تصوف است می گوید که ما اعتقاد
داریم بحیات ایشان نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف
و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با رفیق اعلاست در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها
جنة الماوی و این حالت افضل و اکمل است ازینکه در قبر مقیم بود اگرچه بمقتضای حدیث نوعی
فسحت و وسعتی در قبر مومن میکنند که مد البصر باشد چه جای قبر سرور انبیا و سید اهل صفا صلی الله علیه
وسلم ولیکن بودن او در جنت اعلی که عرض وی سموات و ارض بود اکمل و اعلاست و آنکه در حدیث
آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم نزد پروردگار خود
که بعد از سه روز مرا در قبر نگذارد پس ظاهر شد که قطع باقامت انبیا علیهم السلام با این حیات در قبور
و استمرار ایشان در وی نتوان کرد اینست کلام قونوی و از صریح منطوق وی ظاهر که تردد وی
در استمرار حیات و استقرار ایشان است در قبور ولیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است

مسلم و معتقد است مزید بر آن و آنچه در عبارت تردد در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان مبرند که التفات ایشان بقبور
منقطع و تعلق ایشان بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمره غیر منقطعه ثابت است که نسبت با دیگر
ثبوت ندارد و همچنین در میان قبور سایر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر که بدان زایران را می شناسند و بدین
استحباب زیارت ایشان در جمیع اوقات بعد از آن احادیث کثیره می آرد و میگوید که جمیع این احادیث دلالت دارد بر اینکه اهل قبور را
ادراک و سماع حاصل است و شک نیست که سمع از امر نفسی است که شرط وی امر حیات پس همه جا اندر لیکن حیات انبیا
در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا کاملتر از حیات شهدا است انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات
حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از آن گویند که حق تعالی جسد شریف را حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی
که خواهد تشریف بخشد خواه بعینه یا بمثال خواه بر آسمان یا بر زمین خواه در قبر شریف یا غیر وی صورتی دارد باوجود
ثبوت نسبت خاص بقبر در همه حال مروی است که چون عثمان بن عفان را رضی الله عنه محاصره کردند بعضی از صحابه
رضوان الله علیهم با وی گفتند مصلحت آنست که با اهل شام ملحق شوی تا ازین بلا و محنت خلاص یابی فرمود روا
ندارم که از دار هجرت خود مفارقت کنم و مجاورت رسول خدا را بگذارم و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام وقعه حره
اذان از درون حجره شریفه تا سه روز که مردم مفارقت مسجد نبوی کرده بودند مشهور است و از آنچه دلالت دارد
بر وجود سرور عالم صلی الله علیه وسلم در قبر مکرم واقعه سلطان سعید نور الدین شهید است در سنه سبع و خمسین و خمسمائه
در باب رویت آنحضرت در منام در یک شب تا سه بار و خبر دادن او را بشر دو نصرانی که نسبت بقبر شریف قصد
خبثی کرده بودند و رسیدن او بر سر ایشان بمدینه مطیبه و دریافتن او آن دو ملعون را و احراق نمودن مر آنها را و حفر خندق گرد
حجره شریفه و مملو ساختن آن بر صاص و این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین
فیروزآبادی و غیر ایشان از علمای اعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند و اما آنکه قونوی تفضیل و ترجیح داده بود آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم در بهشت اعلا بر استقرار در قبر شریف جواب از آن گفته اند که قبر اجساد مومنین روضه ایست
از ریاض جنت و قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند بود که وی را صلی الله علیه وسلم هم در قبر انور تصرف
و نفوذ حالتی بود که از سموات و ارض و جنان حجاب مرتفع شده باشد و تجاوز و انتقال نیز اگر امور آخرت
احوال برزخ بر احوال دنیا که مقید بضیق حدود و جهات است قیاس نتوان کرد والله اعلم بحقیقة الحال علی
وجه الکمال و امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه گفته است کدام جنت است که بر قبر شریف آنرا تفضیل نهند
قبر شریف افضل است از تمامه اماکن چه بهشت و چه جز آن و گفته است که اگر آنرا بر عرش عظیم تفضیل
نهند فهیدا لم و هیچ مومن صادق را که توقف کند در آن که همه بطفیل شریف اوست والله اعلم

**قسم پنجم** از کتاب در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام
و عمات و خادمات و خدم و موالی و امرا و رسل و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و موذنین و آلات حروب و دواب و اسباب
و اشیای آن و درین قسم یازده باب است **باب اول** در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بدانکه
جمله آنچه اتفاق کرده شده است بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
و در غیر ایشان اختلاف است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث
و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم عبدالله است که یک مطیب صغیر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب اوست بجهت تولد
او در عهد اسلام و اکثر اهل علم انساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند
سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است درین مقام و بر زبانها می گردد این کلام است و در مواهب لدنیه از دارقطنی
حکایت کرده که طیب و طاهر غیر عبدالله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه و از بعضی مردم نقل کرده شده است
که طیب و مطیب از یک شکم مولود اند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوه
پس همه یازده باشند و از بعضی نقل کرده که زائیده شد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد او را
عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است ابن اسحاق
که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از قول غیر او که
عبدالله بعد از نبوت مولود شده و ازین جهت نامیده شد طیب طاهر پس حاصل شد از جمیع اقوال هشت ذکور که
از انجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم است و شش مختلف فیه عبد مناف و عبدالله و طیب و مطیب و طاهر و مطهر و اصح آنست
که سه ذکور قاسم و ابراهیم و عبدالله و چهار اناث و همه اولاد خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر هذا کله فی المواهب
ولا یخلو عن غرابة و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان در ولادت پس بعضی گفته اند که
اکبر اولاد وی صلی الله علیه وسلم قاسم بود پس زینب پس رقیه پس عبدالله پس ام کلثوم و بعضی زینب پس
قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس عبدالله که لقب او طیب و طاهر است پس ابراهیم و ابن عبدالبر گفته
که همین است صحیح و بعد ازانکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنیم و اناث را جدا مناسب افتد اما
قاسم اول مولودی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد
آنحضرت بابو القاسم زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شد و بعضی گفته دو سال زیست و بعضی
هفده ماه گفته و گفته اند صواب آنست و وفات وی نیز پیش از نبوت و صاحب مواهب گفته که در
آنجا خبریست که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد شریف وی صلی الله علیه وسلم

اما عبد الله بن نبی صلی الله علیه وسلم دیگر بعد از اسلام بوجود آمده در طفولیت فوت شده و چون عاص
بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت او را که پیش از وی قاسم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده
بود شنید گفت پسران محمد علیه السلام مردند ابتر خواهد بود و ابتر در لغت بریده دم و بے نسل و بے فرزند و
بے خبر شدن است پس این آیت آمد که ان شانئک هو الابتر بدرستی که دشمن تو و عیب کننده تو و دشنام
گوینده تو او خود ابتر هم اوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر برد به لعنت برد و بھجو توے
را ابتر خواندن نتوان گفت که خیریت دنیا و آخرت او را حاصل است بحدے که از حیطه
وصف و بیان بیرون است و عالم از اولاد وے پر گردد و در مشرق و مغرب منتشر گردند
و تا روز قیامت هزار مومنان بزیارت همه اولاد معنوے و اعقاب او باشند و الله تعالی به
حبیب خود صلی الله علیه وسلم خبر داد که انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است
در آن و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق بکنه آن نرسد و هر کسے گوید در جنب این اجمالی حرفی است
از دفتری و قطره ایست از بحری و اقاویل علما رحمة الله علیهم در تاویل کوثر بسیار است هر کسی بنور
باطن چیزی یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات و شفاعت و معرفت و سائر برکات ذات شریف
وی و کمالات و کرامات امت تا روز قیامت داخل آنست و حوض کوثر که در بهشت برائے
وی صلی الله علیه وسلم مهیا کرده اند و هر که از وی بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد نیز فردی ازین
خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد اوست در مدینه مطیبه در ذی الحجه سال هشتم از
هجرت تولد نمود مادر او ماریه قبطیه رضی الله عنها که برسم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن هدایای دیگر
بخدمت شریف فرستاده بود در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب ارسال
رسایل بجانب ملوک و امرا که در سنه سادس واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابو رافع مولای رسول
الله صلی الله علیه وسلم قابله او بود و وی شوهر خود را ابو رافع خبر دار گردانید که ماریه پسری آورد ابو رافع
خبر بحضرت علیه السلام رسانید مژدگانی اوی غلامی بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو کبش و القولی بیک گوسپند
و حلق کرد سر او و نام نهاد و القولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت
فرمود زائیده شد مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موی وی نقره بر مساکین
و دفن کرد موی سر او را در زمین پس سپرد ابراهیم را از برای ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود که او را

ابو سیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدیدن ابراهیم در خانه ابو سیف تشریف می برد و در روایت است
از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت ندیدم هیچ یکی را مهربان تر بر عیال خود از رسول خدا صلی الله علیه و سلم ولد ابراهیم
مسترضع در عوالی مدینه پس میرفت آنحضرت و ما با وی می بودیم پس در آمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را
و بوسه میکرد او را و بود ابو سیف بر کوره آهنگری و آتش می کرد در خانه دود می افتاد و گاهی که آنحضرت
بدیدن ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبر داری کردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک
آن کار میکرد و در عوالی مدینه مطیبه برای ماریه خانه ساخته داده بودند که الآن آن موضع شریف را موضع
مشربه ام ابراهیم می گویند مزار و متبرک است و در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت
رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد آن حضرت بود پس گرفت آنحضرت
دست عبد الرحمن را پس آمد و داد او را و رسید بر سرش و دید که ابراهیم جان می دهد پس گرفت او را و نهاد
در کنار خود پس اشک ریختن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه و سلم پس گفت ما بسبب تو ای ابراهیم
اندوهگینیم چشم می گرید و دل می سوزد و نمی گوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار را و بود عمر ابراهیم
هفتاد روز چنانکه ابو داود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال و ده ماه و شش روز
و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله آخر نهی کرده بودی
از گریه بر میت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که نا
میگردد از مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی می کنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما آب از
چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود بروی عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود
سیرین که خواهر ماریه بود روایت می کند که می گفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من و خواهر من ماریه فریاد
میکردیم حضرت نهی نمی کرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آمده است
که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی فرمود گفت که
دیدم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود که البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان و گویند که دایه ابراهیم او را
غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود
پس برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و آنکه از عایشه آمده است که نماز نگذارد بر وی بعضی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که به نفس شریف خود

گذارده باشد و صحابه را امر کرده باشد که بگذارید یا مراد آنست که نماز نکرد بجماعت و دفن کرد او را در بقیع و گفت دفن
میکنیم او را نزد فرط ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که این اول قبری است که آب پاشیده شد بر روی
و نشانی کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگ برداشت و بر قبر وی
نهاد الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت بتاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
او گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه و سلم و بود در ذهن مردم که گرفتن
آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا وقوع حادثه عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند از
آیات الهی گرفته نمی شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت اند که میترساند بدین
پروردگار تعالی بندگان خود را یعنی تا عبرت گیرند بآن پس تصدق کنند و اعتاق نمایند و توبه کنند از گناهان
و چون در دهم ماه واقع شد و عادت وقوع آنست در بیست و هشتم یا بیست و نهم ماه ازینجهت بیشتر یا جانب
افتادند که سبب موت اوست و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول اهل تنجیم که بحساب ایشان ممکن نیست گرفتن
آفتاب مگر در روز بیست و هشتم یا نهم و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز وفات ابراهیم فرمود
اگر وی میزیست من همه قرابتی مادر وی را آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح اخبار به ثبوت
پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که ابراهیم پسر من رضاع تمام نکرده از دنیا رفت و بدرستی که برای
مرضعی و در روایتی دو مرضعی در بهشت خواهد بود تا ایام رضاع او را کامل گردانند و اما که مراد بهشت عالم برزخ داشته
یا الان او را به بهشت برده باشند و حکمت در خلق مرضعه و اتمام مدت رضاع موکول بعلم رسالت است و بعضی از مشایخ
که قائلند بترقی بعد الموت تمسک باین حدیث میکنند که دلالت بر تکمیل این نقصان میکند این بنده نیز باین قائل است
و تمسک باین حدیث دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند و تمام نکرده از عالم بگذرد حق سبحانه دیگری
فرشته بگمارد که حفظش تمام گرداند ظاهر آنست و باید دریافت که بعد از موت چه پردها بر می افتد و چه چیز آشکار
و مشهود میگردد و بالجمله ترین چه ترقی باشد سالکی را اگر چیزی از عالم غیب منکشف میگردد چه مبهم و مستور بود در اول
میگردد آنجا که همه انوار و اسرار ظاهر و باهر گردد چه حال باشد اگر گویند که مراد بترقی اینجا تمامی سلوک است
که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و آنچه در دنیا حاصل نمی شود و تحقیق نمی پذیرد عجب که با ظهور
انوار و رفع اسرار آن عالم نیز از این نگردد و پاک نسازند و اگر گویند که سلوک اینجا باید تمام کرد آنجا سلوک
رفتن نباید نمیتوان این اگر باشد در عالم آخرت خواهد بود و عالم برزخ حکمی دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسائل
نموده در اثبات این عذر عامی گوید که اما [illegible] قدس سره یافته که هر یک حکمی و اعتقادی بود نزد [illegible]

نزد من خلاف آن بود پس آنرا بوی تعلیم و تلقین کردم و حصول این علم مر سهل تستری را از شیخ داخل ترقی
میدارد والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه روایت کرده شده از حدیث انس بن مالک رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم لو عاش ابراهیم کان نبیا پس در روضة الاحباب این را از شیخ نقل کرده و گفته که آنچه از سلف منقول است
که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر زنده میماند نبی میبود بصحت نرسیده و اعتبار
ندارد و این دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر گفته که نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح علیه السلام را فرزندان بودند
و نبی نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضی سلف مرویست و لیکن رفع آن بحضرت صلی الله علیه
وسلم بصحت نرسیده و چون رفع آن بحضرت بصحت نرسیده اعتباری ندارد و بی تحقیق سماع از آنحضرت دلیری کردن است بر علم غیب بعد از آن
نقل کرد استبعاد آنرا از ابن عبد البر و در مواهب لدنیه میگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک
رضی الله عنهما که گفت لو بقی یعنی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا و لکنه لم یبق لان نبیکم آخر الانبیاء
اخرجه ابو عمر و گفت انس بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه می شد پیغمبر و لیکن
باقی نماند زیرا که پیغمبر شما آخر پیغمبران است و نقل کرده است صاحب از طبری که گفت نمی گوید این را انس مگر
بسماع از آنحضرت علیه السلام چیزی که مخصوص است با براهیم و الا لازم نیست که ابن نبی نبی باشد بدلیل ابن نوح
علیه السلام پیغمبر نبود و از نووی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین و لیکن باطل است
و جسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است بر امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز مثل قول
ابن عبد البر گفته و شیخ ابن حجر در عقب کلام نووی گفته که این کلام عجیب است با وجود ورود وی از سه طریق و گفت
گویا ظاهر نشد مراد او را وجه تاویل آن پس گفت در انکار آن آنچه گفت و سخاوی آن سه طریق را بیان کرده یکی آنکه
روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارد
بروی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق نبی و در سند این حدیث ابو شیبه ابراهیم
بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت کرده است ابن منده در کتاب المعرفه و
گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است اسمعیل سدی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم
بر کرد مهد را و اگر باقی میماند می شد نبی الحدیث سیوم آنکه آنچه نزد بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل
بن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو ابراهیم بن نبی را صلی الله علیه وسلم
گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پیغمبری هر آئینه میزیست پسر او پس معلوم شد که این حدیث را منا
طرق است اگرچه ضعیف و غریب باشد و آنچنان نیست که ابن عبد البر گفته که بعضی از سلف و بعضی از متقدمین

گفته اند و باطل است و این جسارت و مجازفت است بر علم غیب و درین حدیث اشکال است از دو وجه
یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چه معنی دارد که گر ابراهیم می زیست پیغمبر میشد و
جوابش آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع آنها را چنانکه گویند اگر [illegible]
موجود می بود چنین و چنین و اگر زید حمار می بود ناهق می بود و همچنین اگر زنده می بود ابراهیم پیغمبر
می بود لیکن زنده نیست و پیغمبر نشد دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و
شان ابراهیم و کمال استعداد اوست که بمرتبه بود که اگر میزیست و باب نبوت مسدود نمی بود از
شان و استعداد در دیگر پسران وی نبود فافهم والله اعلم بحقیقة الحال منشأه وجه الکمال فصل اما
دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علماء و هو الصحیح و
گفته اند که نزد کسائی که صحیح نیست قول ایشان هم گفته اند که خلاف است در وی و در قاسم است که کدام یکی زائیده شد اول اما
نزد ابن اسحق آنست که زائیده شد وی در سنه ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود و دریافت اسلام
و هجرت کرد و تزویج کرده بود او را با پسر خاله اش که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف و
مادر ابو العاص هاله بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابو العاص مشهور بکنیت است و در
نام وی اختلاف است که لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن عبد البر گفته اکثر
قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بر شرک و اسلام آورد
ابو العاص بمکه و بمدینه سپرد آنحضرت او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید مجمل قصه وی اینست
و تفصیلش آنکه ابو العاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند
زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن
قلاده بود که خدیجه آنرا در کدخدائی زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا آنحضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را و سخت رقت نمود و گفت با صحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر او
را و باز گردانید مال فدیه را شما می دانید و چنان کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله چنان کنیم که حکم
شریعت تو می خواهد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد گرفت از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی
صلی الله علیه وسلم پس چون کوچ نمود ابو العاص فرمودهٔ آنحضرت را و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی را از انصار بمکه مطهره تا زینب را بیارد و فرمود بمکه در نزدیک و باشید در بطن یاجج تا
نون و جیم و حاء مهمله و این لفظ تصحیف طرقی خوانده اند و تشبیه معین است که گفته شد موضعی است

است بیرون مکه پیش مسجد عایشه که از آنجا احرام عمره می بارند تا می گذرد به شمار زینب پس حساب تجهیز
او را و می آرید او را بمدینه بعد از ان بمدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص تجارتی و بود
با وی اموال اهل مکه و وقت برگشتن از ان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله
برآمده بودند و چون رسیدند بر سر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید
این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی
هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان دادم ابو العاص را و چون صحابه
این حال را بدانستند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی کشیدند و بعضی گفتند که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان ترا
غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که حرکتی سازم در دین خود را باین پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان
آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را بشما و بری ساختم ذمه خود را از ان گفتند اللهم نعم پس گفت گواه
باشید انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس هجرت کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام
زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و از اینجاست اختلاف علما در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ
میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و شفقت می نمود بوی
یکبار در مدینه دختری ابو جهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که خواستگاری
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بمنبر آمد و خطبه خواند و مدح ابی العاص
و اظهار رضامندی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابو جهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد خدا
جمع نکند دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را در یکجا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار
نمود و گفت یا رسول الله من نخواسته ام او را و نگفته ام درین باب حرفی مردم برین مبادرت اشتهار کردند
حضرت فرمود یا علی من ترا دوست می دارم و فاطمه جگر گوشه من است می ترسم مبادا در محبت من
بتو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری امامه نام علی پسر نزدیک بحد
بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود در روز فتح مکه و امامه را دوست
میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که وی نماز می گذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع
رفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح
درینجا سخن کرده اند که این برداشتن و بر زمین نهادن عمل کثیر بود و تجویز آن چون کردند و جواب داده اند
که او خود آمده می چسپید و خود می افتاد نه بفعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بعد از فوت فاطمه زهرا بموجب وصیت وی رضی الله عنها امامه را بنکاح خود آورده است و زائید وی برای علی ولدی را که نام وی محمد اوسط است
و محمد اکبر و محمد اصغر نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر از ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات
زینب در زمان حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن
و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و در روایتی است از ام عطیه که گفت درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه ما غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت چون
که مرد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم زوجه عثمان چنانکه در روایت
ابن ماجه آمده باسناد بر شرط شیخین والله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است که گفت ام عطیه درآمد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و ما غسل میدادیم ابنه او را گفت بشوئید او را سه بار یا پنج بار یا اکثر از آن در روایتی
یا هفت بار و مقصود تخییر نیست میان اعداد بلکه مقصود آنست که اگر حاصل نشود نظافت و پاکیزگی به سه مشروع
نیست زیاده بران و الا زیاده کنند تا حاصل شود نظافت و واجب یکبار است و در روایت یا اکثر از ان اگر ببینید
است مگر آنکه اشارت باشد برعایت وتر و غیر فرمود بشوئید بآب خالص و آب ممزوج برگ کنار و گردانید در بار اخیر کافور
و در روایتی سه بار آمده است پس چون فارغ شوید شما ای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث
است میگوید پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما لنگ خود را و گفت شعار سازید آن را
یعنی درون کفن بپوشانید تا حاصل شود برکت و در حدیث استحباب تبرک است بآثار صالحین و در روایتی آمده که فرمود
او را در مرتبه بار یا پنج یا هفت ابتدا کنید بجاهای راست و مواضع وضو و ام عطیه میگوید بافتیم ما مویهای او را
سه گیسو و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت خود در قبر درآمد رضی الله عنها
و اما رقیه ولادت وی در سال سی و سوم از واقعه فیل است بعد از زینب به سه سال و ذکر کرده است زبیر بن بکار
که وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کرده است این را جرجانی و جماعه از نسابه و اصح که بران اکثر اند آنست
که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش از عهد نبوت تحت عتبه بن ابی لهب و اخت او ام
کلثوم تحت برادر وی عتیبه چنین است و در مواهب لدنیه که در اکثر کتب و جامع الاصول مذکور است و اول العتبه مکبر و
دوم ثانی مصغر و در روضة الاحباب برعکس این آورده و در حاشیه نوشته که آنچه در اکثر کتب است آنست که
عتبه مسلمان شده و مقبول الاسلام گشته در اعداد صحابه مذکور شد و دعای آنحضرت در شان او
مستجاب گشته و شیر او را بقتل آورد برادر وی عتیبه است باتفاق و بر تقدیر چون نازل شد
سوره تبت یدا ابی لهب گفت ابو لهب بر عتبه و عتیبه راس شما حرام یعنی سر من بر سر شما اگر مفارقت

مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که قریش ابوالعاص بن ربیع را باعث
شدند بر مفارقت زینب وی می‌گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم دختر محمد را و دوست ندارم که در عوض وی
هیچ زن از قریش باشد پس تزوج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنها بمکه شریفه و هجرت کرد هر دو
هجرتین بسوی حبشه و حضرت علیه السلام در شأن ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت کرد بسوی
خدا بعد لوط علیه السلام و بود وی رضی الله عنها خداوند حسن رائع و جمال رائق و ذکر کرده است دولابی
که تزوج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود نقل است که چون رقیه رضی الله عنها وفات
یافت زنان می‌گریستند و آنحضرت ایشان را منع میکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بسر قبر رقیه بر پهلوی رسول مقبول صلی الله
علیه و سلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه و سلم بگوشه ردا اشک از چشم مبارک وی پاک می‌کرد و با وجود
از ابن عباس آمده که چون تعزیت کرده شد آنحضرت علیه السلام برقیه گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و از ینجا
معلوم میگردد که گریه فرموده از جهت نشاء رحمت و رقت است نه از جهت فقدان میت که بتقدیر الهی واقع شده است
و این همه بر تقدیری که حضرت وقت وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود
چنانکه مشهور است پس غالب ظن آنست که این وقایع در وفات زینب یا ام کلثوم باشند و راوی وهم کرده
رقیه پنداشته باشد و اگر در شأن رقیه ثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سرور بر قبر
رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم و روایتی هم نقل میکنند که آنحضرت قریب بایام وفات وی آمد و اما
ام کلثوم که در تحت عتیبه بود گفته اند که شناخته نشده است او را نام و بعضی آمنه گفته اند و آورده اند عتیبه چون مفارقت
کرد ام کلثوم را آمد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و گفت کافر شدم بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم
ترا و حمله کرد بر آنحضرت و پاره کرد پیراهن او را و در روایتی آمده که گفت هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهرا این کلمات از سوره نجم گرفت که در آن ایام در مکه معظمه نازل شده بود و گویند که آن ملعون چندان
بی ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم آنحضرت فرمود صلی علیه المعبود
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و گویند که ابوطالب در آن مجلس حاضر بود و گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعای محمد از تو کند
و این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بمنزلی رسید که ماوای سباع بود ابولهب با اهل قافله
گفت امشب ما را یاری بدهید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارها را جمع کردند
و بر سر هم نهادند و برای عتیبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و گرد وی نشستند پس جمیع اهل قافله
خواب بر ایشان برگماشت پس شیری آمد و روی های هر یک را می بوئید و بهیچ کس تعرض نکرد

و بر جنیره دستی بر عقب زد و سینه اش را پاره ساخت و بروایتی گردنش را بر برید و آنحضرت بعد از فوت
رقیه ام کلثوم را در سنه ثلث از هجرت بعثمان داد و فرمود این جبرئیل است ایستاده خبر میدهد مرا که حق تعالی
امر کرده است که تزویج کنم ترا وی را و وفات یافت ام کلثوم در سنه تسع از هجرت و نماز گذارد آنحضرت
بر وی و نشست آنحضرت بر قبر وی در آن مشهد و اشکها از هر دو چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم روان بود و گفت
آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن امشب پس گفت ابو طلحه من یا رسول الله فرمود فرود
آ در قبر وی و بعضی از شارحان گفته که این قول آنحضرت علیه السلام تعریض بود بعثمان که شب جماع کرده بود
بجاریه خود بسبب آنکه در گذشته بود جاریه ام کلثوم رضی الله عنها و چون بحاقت شد وی رضی الله عنه ترک نزد
جاریه و جماع کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر می بود نزد من ثالثه
تزویج می کردم ترا او را و در روایتی اگر ده داشتمی می دادم وی مر ترا یکی بعد از دیگری میدادم ترا و گویند
که ام کلثوم رضی الله عنها مدتی با عثمان رضی الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات دارد
که فرزندان شدند اما باقی نماند و از رقیه نیز فرزندی نماند در هجرت اول بحبشه چنانکه بود و حمل او سقط شده
و بعد از آن پسری آمد و چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقاری زد و بمرد پس از عثمان
رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرزندی نماند و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماند والله اعلم
بحقیقة الحال و اما فاطمه رضی الله عنها ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله علیه وسلم
گفته اند این قول ابو بکر رازیست و این مخالف است مر چیزی را که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که
اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیراکه برین قول ولادت
وی رضی الله عنها بعد از نبوت می شود بیک سال و ابن جوزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش از نبوت
است بپنج سال و اشهر روایات آنست و وی رضی الله عنها اصغر بنات رسول الله است صلی الله علیه وسلم
در قولی و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیدة نساء العالمین و سیده نساء
اهل الجنة است تسمیه کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و به بتول
از جهت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسب و جمال و انقطاع وی از ما سوی الله بجانب
و زهرا از جهت زهرت بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریف اوست و بود شبیه ترین مردم
برسول خدا صلی الله علیه وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون می در آمد فاطمه بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و می بوسید جبین مبارک او را و ...

و می‌نشاند او را در جای نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام بروی می ایستاد و پیشانی وی می‌بوسید
و وی گرفت دست مبارک آنحضرت را و می‌نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را با علی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی بامر خدا و وحی بود و وی پانزده ساله و پنج ماهه و نیم بود و سن مرتضی
بیست و یکسال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم
از هجرت گذشته فرزندان وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن
و رقیه در زمان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب
داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده
که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است
که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مباسطت
میفرمود و هر دو را تلطف می‌نمود علی فرمود یا رسول الله او دوست تر است بتو از من یا من از وی حضرت
فرمود صلی علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیزتری بر من از وی و بصحت
پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بود بروی کسائی
از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز
در ردای شریف آورد انگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد و پس این آیت بخواند
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود من جنگم
با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف تشریف آورد دید که وی جامه سطبر از پشم شتر پوشیده
نشسته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب در چشم مبارک در آورد فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا
صبر نما تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک
خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها می‌گفت که بعد از آن
تا مردم دیگر هرگز از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصه و از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم مروی
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بسفر میرفت آخر کسی که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون از سفر می‌آمد فرمود

باول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه به حجره ازواج مطهره تشریف میبرد آورده اند که از عایشه
صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر او اینجا انصاف عایشه رضی الله عنها و صدق حال و مصادقت وی با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث
دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عایشه گفتند از
مردان فرمود پدر شریف وی هم محبوب اند بحیثیات تحفات امام حسن مجتبی رضی الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را که
در محراب مسجد خانه خود نماز میگذارد تا آنکه صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعا کرد و در نفس
خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک
الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی از مردم بعد از پدر تو محبوب تر بسوی خود از تو
و مناقب و فضایل اهل بیت بسیار است و دو قسم است یکی مجمل بعنوان اهل بیت دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن
و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود درینجا ذکر فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بران نموده آمد و کلام در معنی
اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است در مواضع دیگر بتفصیل بیان کرده
شده است آنجا باید دید و بالله التوفیق وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بشش ماه و مشهور و صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از درجه صحت دور است و در بقیع در شب دفن
گشته و نماز بر وی علی و بقولی عباس گذارد و گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و صحابه دیگر رضی الله
عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبری نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتی علی عذر گفت که بنابر وصیت
وی کردم که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مشهور میان مردم همگی
در روضة الاحباب و غیره این است، روایات در خبر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله عنه و آمدن او بر جنازه
زهرا و نماز گذاردن وی و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام نیز آمده و سابقا در آخر فصل
وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله عنها اختلاف است بعضی
برانند که مرقد مطهر او در بقیع است در قبه عباس آنجا که سایر اهل بیت نبوت آسوده اند و بعضی برانند
که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازه او را از خانه بیرون نبردند
و الآن زیارت وی هم درینجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی
است در بقیع که بوی منسوب است در جهت قبه عباس مایل بمشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر کرده

ذکر این مسجد کرده و نماز گذاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی
معروف است به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام زمن مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم توحش
و جدائی گزیده در انجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی در بقیع گرفته بود والله اعلم
و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب می آرد که در موضع قبور امام حسن و زین
العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بروی نوشته بود هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلی
الله علیه و سلم سیدة نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ
در سنه اثنین و ثلثمائة بود و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم
نگذارند که مرا در پهلوی جد من صلی الله علیه و سلم بسپارند پس در بقیع پیش مادرم فاطمه دفن کنند و بالجمله مختار
در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخایر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوت فی الله
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمه الله علیه زیارت بقیع می کرد پیش قبه عباس
می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام می کرد و می گفتند که منکشف شده بر شیخ قبر فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف
آیتی بود کبری گفت که هر چند که تنهای مرید بجهت اعتقادی که مرا بجدیت شیخ بود بهمین اعتقاد بودم تا آنکه چیزی که ابن عبد البر
در تعیین تربت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است دیدم و یقین من بانچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد
و گفت صحت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت شد و صدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم **باب دوم**
در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه و سلم بدانکه دوستتر چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از امور
دنیا زنان بودند و بوی خوش و گفته اند که در مباشرت قوت سی نفر تا چهل نفر دیگر داده شده بود لاجرم
مباح شد او را چندانکه خواهد که زن در نکاح خود درآرد و بدانکه فواید نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسانی
نیل لذت و تمتع نعمت و حفظ صحت است چه حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض شدیده و ضعف قوی
و اعضا مجاری است و تفاخر و مباهات بقوه باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر بضد آن
امری مقرر و معروف و عادتی مستمر و مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح معدود از کمال
نوع انسانی و در کمل افراد این نوع است و تمام انبیا و رسل اهل تزوج و تاهل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام سوار براقی که بود او را
شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شغف او بوی و قلت صبر از وی و داود
پیغمبر علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا صد تمام شد و سلیمان علیه السلام را سیصد منکوحه و سراری

بر یک بود و یک شب بر صد زن طواف می کرد و بخاری از انس آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
میگشت بر تمام نساء خود در یک شب و آنها یازده تن بودند و در روایتی نه و بودیم که تحدیث می کردیم که داده شد
او را قوت سی نفر و از طاوس و مجاهد آمده که قوت چهل تن و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل
جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت را قوت صد مرد بود در اکل و شرب
و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار از زنان که خواهد و در اینجا کمال فضل و شرف و امتیاز
اوست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا احکام در خفی را که مردان
را علم آن راه نبود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن معاشرت او و صبر بر صحبت
ایشان و تحمل اعباء رسالت و اقامت مشاق عبادت نیز از فواید آن بود و از آنچه نقل کرده شد
تفضیل سلیمان علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نیاید چه آنحضرت را فضایل و کمالات بود
که اگر مجموع فضایل انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در جنب آن نهند راجح آید و حقیقت حال آنست
که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواست که دیگری را میسر نباشد پس برای اجابت وی
علیه السلام چند را مثل تسخیر ریاح بوی مخصوص گردانید که در غیر وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام
پیغمبری بود ملک و اینها از معجزات وی بود و در حدیث آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند
که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که نبی عبد بود نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر
از بادشاهی است پس موقوف داشتند آنحضرت را بر حد بشریت و فقر و عبودیت و مزیت سلیمان
در بسطت ملک و کثرت نساء و رفتن بر سریر بر هوا و تسخیر جن از این قبیل بود و این ظاهر بود و لیکن قدرت
و قوت تصرف سیدنا صلی الله علیه و سلم از کاینات و قرب و عزت در حضرت صمدیت زیاده از بیان بود
و این قوت و قدرت بقصد ذات آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تمام تر از آن بود و لیکن مع وجود آن در وفا
مخصوص سلیمان بود علیه السلام دلالت می کند بر همین آنچه در حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در زمان
بر آن حضرت آمد تا در وسوسه اندازد و تفرقه انگیزد پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم می خواستم که او را بگیرم
و بستون مسجد شریف بندم تا کودکان و اطفال مدینه بوی بازی کنند و لیکن از دعای برادر خود سلیمان
یاد آوردم و بگذاشتم یعنی مرا قوت و تصرف در جن هست و لیکن چون این تصرف در دعای مخصوص
سلیمان علیه السلام داشته اند بجهت رعایت درخواست وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فافهم
و بالله التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه و سلم در میان زنان شریفه نوبت نگاه داشتی و در عشرت

را او ا و لنفقه و جمیع حقوق اموری که بران قادر بود اما در محبت میفرمود خداوندا این قسم و عدالت من
است در آنچه مالکم من آنرا و در اختیار من است و ملامت مکن مرا در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت
و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان از انحضرت خلاف است که واجب بود
یا محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابو حنیفه این است و با وجود
این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است والله اعلم و سیرت انحضرت با زنان بهترین
سیر بها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت او با اهل و عیال من بهترین
شما ام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی هر کرا قرعه افتادی ویرا بردی صلی الله علیه
و سلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خود را امهات مومنین خوانده این در تحریم نکاح و وجوب
احترام است نه در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان در حکم اخوات مومنین نیستند و نه
اباء و امهات و اجداد و جدات و نه اخوه و اخوات ایشان در حکم اخوال و خالات و انحضرت صلی الله علیه
و سلم نه اب است مر رجال و نساء را و ازواج مطهره را فضل است بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب
ایشان مضاعف است و افضل نساء انحضرت خدیجه و عائشه اند و در فضل این دو بر یکدیگر خلاف
است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج انحضرت و ترتیب ایشان و عدد آنکه مرد از زن
پیش از انحضرت صلی الله علیه و سلم و وفات یافت انحضرت پیش از ایشان و انهائی که دخول
کرده بوی و دخول نکرده و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را بر انحضرت و متفق علیه
یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت
ابو سفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش زینب بنت جحش و میمونه
بنت الحارث هلالیه و زینب بنت خزیمه هلالیه ام المساکین و جویریه بنت الحارث و یکی
غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد نزد انحضرت دو کس خدیجه و زینب
ام المساکین و وفات شریف انحضرت از نه زن و خلاف نیست در آنکه اول زنی که تزوج کرد او را
انحضرت خدیجه است و تزوج نکرد انحضرت صلی الله علیه و سلم بروی هیچ زنی را تا مرد و این شروع
در ذکر ایشان است بترتیب ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی متصل می شود نسب او بنسب شریف انحضرت در قصی و انحضرت از
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه

بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و وی نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره تمیمی بود و زائیده برای وی
دو پسر هند و هاله و اسم ابی هاله مالک بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن عائذ بن عبدالله
مخزومی و بزائید برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در روضة الاحباب گفته پسری و دختری و هند آنکه
که مرد و زن هر دو را بدان می نامند چنانکه جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد از آن تزوج کرد او را رسول
خدا صلی الله علیه و سلم و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آن وقت
چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله بود و بقولی بیست و کمال قول
اول صحیح تر است و بعضی سنی دیگر گفته اند و الله اعلم و بود خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت او را طاهره میگفتند
و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابی هاله و عتیق می خواستند که او را تزوج کنند
و او قبول نمیکرد و خود وی رضی الله عنها عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را
با اعمام خود پس بیرون آمد با وی حمزه تا درآمد بر خویلد بن اسد پس خطبه کرد او را و تمام این کلام در سال بیست و پنجم
که آنحضرت از سفر شام قدوم آورد و خدیجه را تزوج کرد مذکور شده است و مهر خدیجه بیست شتر جوان بود
و در روایتی دوازده اوقیه ذهب آورده اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه او فرود آمده است و نور آن
از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که از آن منور گشت چون بیدار شد واقعه را پیش عم خود ورقه
بن نوفل عرض کرد تعبیر خواب وی بدان کرد که پیغمبر آخر زمان ترا تزوج خواهد کرد و خدیجه رضی الله عنها اول کسی است که بحقیقت
شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و
اولاد آنحضرت از ذکور و اناث از وی بودند الا ابراهیم رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و معاشرت آنحضرت
بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال و وفات وی پیش از هجرت بود پنج سال یا سه سال و عمر او شصت و پنج سال و
وفات او در رمضان سال دهم از بعثت و در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود بقبر او درآمد
و دعای خیر کرد و نماز جنازه هنوز مشروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و سال وفات
او را عام الحزن نام است و فضایل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه زهرا از نسل
وی بود آورده اند که آنحضرت هر غمی و اندوهی و آزاری که از تکذیب قریش میکشید همه بدیدار و صحبت خدیجه
کشاده بمسرت و شادی بود و چون رجوع بخدیجه می نمود رضی الله عنها آنحضرت را تثبیت و تخفیف می نمود
و بر شما آسان می گردانید و در صحیحین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
علیه السلام آمد و گفت یا محمد این خدیجه است بتحقیق آورده است ترا ظرفی که در وی طعام و شراب است

و بشارت داده است و چون بیاید ترا الحان بگوی سلام از پروردگار وی و از من بشارت ده او را بخانه در بهشت
از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و تعب نیز و قصب بفتح قاف و صاد مروارید مجوف که در بهشت خانها
خواهد بود از یک مروارید و از عبد الرحمن بن زید آورده اند که گفت آدم علیه السلام بدرستی که من سید البشرم روز قیامت (نیست)
مگر مردی از ذریت من پیغمبری از پیغمبران که نام پاک وی احمد است فضل داده شده است او را بر من در چیزی که
آنکه زوجه او معاونت داده شد مر او را و عون زوجه من بر من عوان شد یعنی باعث شد بر خطیئه اکل شجره است
دوم اعانت کرد او را خدا تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدیلمی کما ذکره (الذهبی)
و این حدیث از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه و سلم آدم
علیه السلام را بر سید و بیان کرد والله اعلم و بر تقدیر بی شک که مراد نیز زوجه خدیجه است رضی الله عنها در روایتی
کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل نساء اهل جنت
خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امرأة فرعون رضی الله عنهن و گفته است شیخ (ولی الدین)
بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المؤمنین است و بر قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عائشه رضی (الله)
عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در بهجه گفته افضل ازواج مطهره خدیجه و عائشه است و در افضل (این)
دو خلاف است و تصریح کرده است ابن عماد بتفضیل خدیجه از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود مر عائشه را هنگامی که گفت عائشه مر آنحضرت را بتحقیق روزی گردانیده است ترا
بهتر از خدیجه اراده کرد صدیقه ذات خود را و تفضیل کرد خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روزی
نگردانیده است مرا خدا تعالی بهتر از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتی که تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال
خود را هنگامی که محروم گردانیدند مرا مردم و پرسیده شد ابن داود که کدام یکی ازین دو فاضلتر است گفت
خدیجه زیرا که خوانانید عائشه را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام و خوانانید خدیجه را جبرئیل (از پروردگار)
تعالی سلام بر زبان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس کدام یکی افضل است عائشه یا
فاطمه گفت ابن داود بدرستی که رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر نمیکنیم بهیچ کس (پاره)
پاره رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچ یکی را گواهی میدهد مر این را قول وی صلی الله علیه و سلم مر فاطمه را آیا راضی
نیستی تو که باشی سیده نساء اهل الجنه مگر مریم و احتجاج کرده است کسیکه تفضیل داده است عائشه را که
وی در آخرت با نبی خواهد بود و درجه فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ تاج الدین سبکی درین مسئله
پس گفت آنچه اختیار میکنم و بآن کیش میآریم بآن خدا را این است که فاطمه بنت محمد افضل است پس بعد

نادر شمرده‌اند وی خدیجه پس عایشه و استدلال کرده‌اند بآنچه پیش گذشت و لا حدیث طبرانی که خیر نساء عالمین
مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امرأة فرعون جواب داده است از این ابن
عماد بآنکه خدیجه که تفضیل داده شد باعتبار امومت نه باعتبار سیادت و اختیار کرده است سبکی
که مریم افضل است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی انتهی و گفته است ابو امامة بن النقاش
که سبق خدیجه و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وی در دین بذل مال خود و نفس خود شریک
نیست او را هیچ یکی نه عایشه و نه غیر وی از امهات المؤمنین و تاثیر عایشه در آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ
آن بامت و دریافتن وی از امت چیزی را که شریک نیست او را در آن خدیجه و نه غیر او و موجب امتیاز
است از غیر خود ذکره کذا فی المواهب اللدنیه و حاصل این وجوه باعتبار اختلاف حیثیات است والله
اعلم دوم سوده بنت زمعه بفتح میم بن قیس بن عبد شمس بن عبدود قرشیه عامریه نسبت وی بنسب حضرت
در لوی متصل می‌شود و کنیت او ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس اسلام آورده در مکه شریفه در اوایل
بعثت و بود تحت ابن عم خود که نامش سکران بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو و شوهر او نیز اسلام
آورده همراه او و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام هجرت کرده با سکران بهجرت حبشه نموده بود در هجرت ثانیه
پس مرد زوج بعد از قدوم بمکه شریفه و بقولی در حبشه پس تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمکه مطهره
بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه تزوج کند بعایشه رضی الله عنها و این قول قتاده و ابی عبیده است
و ذکر کرده است ابن قتیبه جز این قول را و بعضی گفته‌اند تزوج کرد بعد از عایشه رضی الله عنها و جمع می‌کنند میان
این دو قول بآنکه عقد عایشه پیش از سوده باشد و دخول بسوده پیش از عایشه و تزوج و نکاح اطلاق کرده
می‌شود بر هر دو معنی اگرچه متبادر در فهم عقد است نه دخول و آورده‌اند که سوده رضی الله عنها چون از حبشه بمکه
شریفه آمد در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب وی آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر را از واقعه خویش
خبردار گردانید شوهر گفت اگر راست می‌گوئی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست باز در واقعه دید که
وی تکیه کرده است ماه از آسمان بروی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر گفت شوهر گفت
اگر راست می‌گوئی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست همان روز سکران خسته شد و بعد از
چند روز وفات یافت و سوده تکیه ماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها
آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را خواست و مهرش چهار صد درم کرد و هجرت نمود بمدینه مطهره
و چون کبیر سن او را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد در قول صحیح آنست که اراده

طلاقش کرد شبی بر سر راه آنسرور علیه السلام نشست و قتیکه بخانه عائشه رضی الله عنها تشریف می برد
گفت یا رسول الله مرا از تزوج طمع ندارم و از زوی شهوتم نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت در ازواج مطهره
تو محشور شوم و نوبت خود را بعائشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت علیه السلام از قصد
طلاق وی درگذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین و از ابو هریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت در حجة الوداع
با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که از گردن ساقط شد بعد ازین روی حصیر را غنیمت شمرید و از
خانه خود بیرون نبرآیید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا سوده و زینب بنت
جحش و گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از انجمله یک حدیث در بخاری باقی در سنن اربعه مروی
است و وفات او در شوال سنه اربع و خمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب و قولی آنست که
وفات وی در اواخر خلافت امیر المومنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی و سمنی تمام
داشت عمر گفت او را در شب بردارند اسماء بنت عمیس گفته که من در حبشه دیده ام که برای زنان حبشی
ترتیب میدهند پس نعشی ساختند و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که برای وی
نعش ترتیب دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها
سترک الله و بعضی گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده
که نعش ساختن اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است
پس وی رضی الله عنها اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عائشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت او
ام عبد الله بنسبت خواهر زاده وی عبد الله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها
از حضرت صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود کنیت کن باسم ابن اخت خود عبد الله بن الزبیر و در روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبد الله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن
وی و فرمود بعائشه که وی عبد الله و تو ام عبد الله و ام وی رومان است بضم را و فتح نیز آمده
است بنت عامر بن عویمر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کرد بمدینه مطهره در سنه اثنین
از هجرت در آخر هژده ماه و وی نه ساله بود و شرح تزوج و زفاف وی سابقا گذشته است و بود
عائشه رضی الله عنها که دوست می داشت نکاح را در شوال بر خلاف آنکه در جاهلیت مکروه میداشتند

آنرا وقت تزوج من و زفاف من در شوال شده است که کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه
از من نبود آنحضرت او را در بعضی اسفار خود پس او دیگر داد و او را نیافت و اعرو ساد رواه احمد و مدت صحبت
ایشه و معاشرت او با حضرت علیه السلام نه سال بود در وقت وفات آنحضرت هژده ساله بود و بود وفات
وی رضی الله عنها در سنه سبع و خمسین و واقدی گفته است تا در شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین
و بود عمر شریف وی شصت و شش سال و وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب نماز گذارد بر وی
ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی بکر و بود وفات او بموت طبیعی و آنکه میگویند معاویه کند چاهی را در خود پوشید سر آنرا
و طلبید عائشه را بضیافت پس افتاد در وی و مرد کذب و افترا است از روافض و تزوج نکرد آنحضرت بکری را جز
وی را و ایشه ولدی را در روایت کرده اند که ساقط شد از وی رضی الله عنها سقطی و کنیه ام عبد الله باعتبار آن است و ثابت
نشده است این روایت و صحیح آن است که این کنیت بنسبت عبد الله بن الزبیر است و فضائل و مناقب عائشه صدیقه
رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله عنها از فقها و علما و فصحا و بلغا و از اکابر مفتیان صحابه
منقول است از بعض سلف که ربع احکام شرعیه از وی منقول شده و در اخبار وارد شده خذوا ثلثی دینکم
من هذه الحمیراء و روایت کرده اند از وی جماعه کثیره از صحابه و تابعین و از عروه بن الزبیر مروی است که گفت ندیدم
هیچ احدی را اعلم از عائشه بمعانی قرآن و احکام حلال و حرام و اشعار عرب و علم انساب و این دو بیت از
انشای اوست در مدح رسول الله صلی الله علیه وسلم **بیت** و لو سمعوا فی مصر اوصاف خده :: لما بذلوا
فی سوم یوسف من نقد :: لوامی زلیخا لو رأین جبینه :: لآثرن بالقطع القلوب علی الاید :: و از اعظم فضائل
و مناقب وی محبت حضرت رسول الله است صلی الله علیه وسلم مر او را باشد محبت و از انس بن مالک رضی الله
عنها مروی است که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عائشه و تعجب پیوسته کار
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسید مر که دوسترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود
پدر وی و باز از عائشه آمده است که پرسیده شد که کدام یکی از آدمیان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم گفت فاطمه پس گفته شد از مردان گفت زوج او و وجه تطبیق آن خواهد بود و الله اعلم که از جانب
احب عائشه بود و از اولاد فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابو بکر و وجوه و حیثیات مختلف است و از
عائشه آمده است که گفت وصله میزدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم به نعلین مبارک خود روزی
و در حالی که من چرخه می ریسیم در روی آن سرور علیه السلام نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک

وی ریزان بود و از ان عرق انوار تابان است در جمال وی حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت
چه بوده است ترا که حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله در بشره نورانی تو عرق کرده پیشانی تو حیران
بودم پس آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عایشه
خیرا ما سررت منی کسروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت میان دو چشم
مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که بچشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دید مصرع نازم
بچشم خود که جمال تو دیده است ✣ بیت ای خنک چشمی که او حیران اوست ✣ وی همایون دل که
آن بریان اوست ✣ و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عایشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و گاهی میگفت حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء
و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و مزیت وی بر سایر مطهرات و بحدیث بنعمة الهی بروی مشهور است
که میگفت آنحضرت بکری غیر من نخواسته و این فضل خاص است در زنی که دست آلوده دیگری نشده و زن بکر
محبوبتر و مانوس تر میباشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از آنکه آنحضرت مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بوی نمود و گفت زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زن تست که
مصور ساخته اند و تصویر در ان زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود که عالم مثالست و در حدیث بخاری
و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه میفرمود مر ترا دیده ام در خواب سه شب آورد آنرا فرشته
در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره و بمعنی مطلق نیز آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد
زیرا که در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عایشه را در خرقه حریر سبز والله اعلم پس میگوید فرشته این
زن تست باین شکل و شمایل پس دور میکنم از روی جامه را ناگاه تو اکنون همان صورتی که دیده بودم ترا در
منام مقصود موافقت صورت است بتمامها که دیده بود و میگویم در منام اگر این خواب از نزد خدا است امضا
میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مرا این زن را و مراد باین شرط تحقیق و تقریر امر است و اظهار شوق
و رغبت در ان است و این منقبتی عظیم است مر صدیقه را که آنحضرت علیه السلام را از رسیدن بوی محب
و مشتاق جمال پر انوار وی گردانید زلیخا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفته
وی شد اینجا که سرور کاینات بود سه مرتبه دید و این حال نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و میگفت
عایشه در اظهار فضل و موافقت خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت علیه السلام نماز میگذارد و من

پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود و این در نماز شب بود که حضرت بر می خاست و عایشه
در جامه خواب خود افتاده بود و در وقت سجده پای مبارک را بسر انگشت وی بدان عایشه رضی الله عنها می
و این مستلزم آن نیست که مواجه و مستقبل عایشه نماز می گذارد بلکه جانب پایهای او که در دست راست
آنحضرت علیه السلام خفته بود اگرچه ظاهر لفظ حدیث که در اینجا واقع شده آنست که دانا معترض بین یدی
رسول الله مثل الجنازه و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال
عایشه رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص باین معنی است که نوع آن اتفاقا در خانه
عایشه بود که نوبت او بود و نه باین معنی که لو بی جایز بود نه بزنی دیگری بود با وی نیز جایز بود
و در آخر این حدیث آمده است که حضرت دست مبارک خود را بپای من میمالید و عایشه می کشید پای
خود را گویا سجده گاه نزدیک پایهای او بود چون آنحضرت بعد از سجده بر میخاست عایشه باز پاها
دراز میکرد و این بجهت غلبه خواب یا جهت دیگر بود و الله اعلم و عذر این میکرد که در آن وقت
چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را درین حدیث دلیل است بر عدم انتقاض وضو بلمس امراة
فقدبر دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که می گوید من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم در یک ظرف غسل میکردم و با هیچ زنی این امر بجای نمی آورد و واقع نمی شد در مشکات از معاذه
عدویه از عایشه آورده که می گفت غسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان
من و وی بود پس پیشی و شتابی می کرد آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای
من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب بودند
و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی
بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و مزیت است
مر صدیقه را که حاجت بشرح و بیان ندارد و چه انوار و اسرار وحی سرایت می کرده باشد و در
حدیث صحیح آمده که ام سلمه در باب عایشه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی
که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من
ذاک یا رسول الله و با فاطمه زهرا گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول
الله دوست می دارم فرمود پس دوست دار عایشه را و احادیث بسیار درین باب وارد شده است
دیگر می گفت که آنحضرت هیچ زنی نخواست که پدر و مادر او در راه خدا هجرت کرده باشند غیر

غیر از من و مثابه این تفضیلات است تفضیل در تشریف وی رضی الله عنها که در دو خانه وی چهار صحابی بود و اگر این تیر
زوج تفضیل خویش سازدی سزد دیگر آنکه می گفت برائت من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصه برائت وی از
آنکه امری که از جانب منافقان سر بر زده بود و حق سبحانه هفده هژده آیت در تبریه ساحت عزت وی و ذم و
وعید جماعه که در آن داخل بودند فرستاد و آنحضرت علیه السلام در بیت من تمریض یافت و در روز نوبت
من وفات یافت روح مطهر آن حضرت را قبض کردند در حالی که میان سینه و شش من بود و در
حجره من مدفون گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه
سخنی ناپسندیده می گفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحاً منبوحاً اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه
وسلم و بود عایشه رضی الله عنها که بازی می کرد با دختران چون آن سرور نزد وی آمدی دختران از
شرم و هیبت آنحضرت علیه السلام بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان را بجانب من باز میراند تا با
بازی می کردند و هم از وی رضی الله عنها می آرند که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من
و من لعبتهای خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم و پرده بر آن فرو هشته بادی وزید و گوشه پرده را
برداشت و لعبتها نمود آنحضرت فرمود علیه السلام اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبتهای
من اند در میان آن اسپی دید که دو بازو بر آن بود از رقعها فرمود این چیست گفتم این اسپی است
گفت این چیست گفت دو بازوی اوست فرمود اسپ را بازوها می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان علیه السلام
را اسپان بود که هر آنها را جنح بود حضرت تبسمی فرمود چندانکه دندانهای نواجذ وی
نمود عایشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که
داشت و قربی و محبتی که در میان بود چنانکه یکباری آنحضرت فرمود من حوسب عذب گفت کسیکه
حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید فسوف یحاسب حساباً یسیراً و چون
حساب یسیر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمود آن عرض است حساب نیست و مراد مناقشه در حساب
است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسی که دوست دارد لقای خدا را دوست دارد خدای تعالی لقای او را و کسیکه
دشمن دارد لقای خدا را دشمن دارد خدای تعالی لقای او را مراد بلقا موت داشته اند گفت عایشه
ما کراهه می داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد آنحضرت علیه السلام آنچنین نیست که تو
فهمیده خدای تعالی می بخشد محبت موت هر کرا می خواهد از بندگان خود اگرچه قریب ایام موت باشد
یکبار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمی آید بهشت را هیچ یکی مگر برحمت خدا و فضل او گفتند یا

تو نیز نمی درآئی بهشت را یا رسول الله گفت نه مگر رحمت خدا فرمود آنحضرت نه من نیز در نمی آیم مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی
برحمت خود و یکباری گفت بعایشه در حکایتی که درمیان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت ترا گفت
عایشه هم می باشد آدمی را فرمود هر آدمی را است شیطانی که قرین اوست گفت عایشه رضی الله عنها ترا هم هست یا
رسول الله فرمود نعم ولیکن شیطان من مطیع من شده و مسلمان گشته و بود عایشه را رضی الله عنها ناز و نیازی که
درمیان محبان و محبوبان میباشد و میگفت هرچه میخواست منقولست از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم من میدانم ای عایشه که ترا از من گاهی خشنودی و گاهی خشمی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی تو
این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا و رب محمد و چون خشمناک میباشی میگوئی لا و رب
ابراهیم گفتم آری اینچنین است یا رسول الله ولیکن والله لا اهجر الا اسمک جدائی نمی کنم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی
در حالت خشم نام ترا نمی گیرم ولیکن ذات تو و یاد تو در جان من است و جان من مستغرق محبت تست و در محبت
تغیری راه نمی یابد و هم از وی منقول است که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با من ای عایشه اگر میخواهی
که در بهشت بمن ملحق شوی باید که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانیکه
بران وصله نزنی و در تو نوزی و در روایتی آمده که گفت عایشه بآنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت
از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه را می خواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را بر مینداز تا وصله بران
نزنی و عایشه رضی الله عنها نصیحت و وصیت آنحضرت در ایثار فقر بر غنا بجائی رسید که هرگز ذخیره نکرد
و از عروة بن الزبیر مروی است که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و
گوشه پیراهن خود وصله زده بود و یکباری عبدالله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد همه را انفاق کرد و همان
روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود و باقی نماند از آن چیزی برای نان خورش
جاریه گفت اگر بخریدیم گوشتی برای نان نیکو میشد گفت با دنیا مرا اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مرویات
رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار
افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و تتمه در سایر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی
روایت کرده اند در وقت وفات می گفت کاشکی من درخت بودی که مرا ببریدندی کاشکی من کلوخی
بودی کاشکی من حیوان بودی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدی سبحان الله اینچه
دنیا زد تواضع است وانکسار بدین بزرگوار که وی افضل است اینچنین میگفت او چرا نگوید میگویند که مقربان را
مبشران اگرچه نامه با دبشیر زند لیکن خوف درگاه لاابالی باقی است آورده اند که چون عایشه نقل

نقلست وقتیکه جنازه‌اش از خانه وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات زینب را
ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت رحمت حق تعالی باد بر وی دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بعد از پدر خود آورده اند مردی از عایشه سوال کرد که میدانم که من کیستم گفت چون ندانی که تو یکی مردی گفت پس
کی دانم که بدرم گفت چون دانستی که نیکی و گفت همیشه بگوئید در بهشت را گشاده می شود برای شما گفته شد چگونه
بچه وجه بگویم گفت بگرسنگی و تشنگی و گویند نوبتی در سر قرآن میخواندند باین آیت رسید و لقد انزلنا الیکم ما فیه ذکرکم
افلا تعقلون پس پیوسته قرآن میخواند و در معانی آیات قرآنی تامل می نمود یا نوبتی گفت بتحقیق حقتعالی مرا ذکر
و صفت من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم رضی الله عنها رحمت کناد خداوند تعالی صدیقه را در تواضع و انصاف
وی و معرفت وی حفصه بنت عمر بن الخطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون اسلام
آورد و هجرت کرد و بود در پیش آنحضرت تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و بسین مهمله بن حذافه و
خنیس از اهل بدر بود هجرت کرد حفصه با وی مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از غزوه احد و چون بیوه شد
حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود
فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت حفصه را بر وی عرض کردم وی قبول نکرد
حضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و چنان شد حضرت
حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر بخشم
رفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نکاح کرد او را عمر با آنحضرت در سال سیوم و بقولی سال
از هجرت و در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی
و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن
عفان را پس عرض کردم بر وی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا فکری و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم
چند شب پس بعد ملاقات کرد عثمان و گفت چنین بروی نموده است که تزوج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم
ابابکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس بخشم رفتم
بر وی زیاده از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم
پس نکاح کردم او را حضرت را ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید که خشمگین شدی بر من هنگامی که عرض کردی
بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شدم گفت منع نکرد

مرا از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد
کرده است او را یعنی حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی او را رسول خدا قبول میکردم
من و روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی و چون این
خبر بعمر رسید متألم گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی بر آن است که رجعت کن بحفصه که وی صوامه
قوامه است و وی از زوجه تست در بهشت ولادت حفصه به پنج سال پیش از بعثت بود و وفات
سنه خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه بعضی در خلافت
عثمان گفته اند و الاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مرویاتش در کتب ستة و
شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب
مرویست زینب بنت خزیمه بن الحارث الهلالیه العامریه او را در جاهلیت ام المساکین میگفتند
که مسکینان را طعام میداد و شفقت می نمود بر ایشان و بود وی تحت در تحت عبدالله بن
جحش پس شهید شد وی در روز احد و بعضی گفته اند تحت عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول زن طفیل بن الحارث
بن عبدالمطلب بود پس طلاق داد او را برادر او عبیده بن الحارث وی را زن کرد و قول آنکه عبدالله بن جحش
اسدی وی را زن خواست و بعضی اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب
گفته الاول اصح و بر تقدیر در رمضان سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود
آورد پس نماند نزد آنحضرت مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو ماه و
بعضی شش ماه گفته و هشت ماه نیز گفته اند ذکره فی المواهب عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر
سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع و در بقیع قبه ایست که آنرا قبه ازواج النبی میگویند رضی الله عنهن اجمعین
ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه از بنی مخزوم و بعضی رمله گفته اند الاول اصح و اشهر نام ابو امیه
سهیل بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه
کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که بنت ابن عاتکه بنت عبدالمطلب پس آنچه در روضة الاحباب
گفته عاتکه بنت عبدالمطلب محل نظر است و وی نخست زن ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر
عمه آنحضرت بره بنت عبدالمطلب است و بود وی زوج وی اول کسیکه هجرت کرد بسوی حبشه پس
زائید برای وی چهار فرزند زینب و زائید بعد از وی سلمه و عمر و درة و از این چهار زینب و عمر زینب

آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت کردند و از حبشه معاودت نموده هجرت بمدینه آوردند و بعضے
گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در آمد مدینه را مهاجره و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت
و به شد آنگاه او را بسریه فرستادند چون از آن سریه باز آمد جراحتش تازه شد و بسبب آن جراحت
وفات یافت سنه اربع وقیل سنه ثلث و بود ام سلمه که شنیده بود از حضرت رسول صلے الله
علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که رسد او را مصیبتے پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خداوندا
اجر ده مرا در مصیبت من و اخلف لے د خلیفه گردان برای من یعنی بدل او ده بهتر از آن که
مصیبت زده شده ام بدان پس مرد ابو سلمه قیام نمودم باین دعا و نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر
از ان و می گفتم که از ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون آنحضرت فرموده بود چاره نماند از خواندن آن
و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بر سر میت حاضر شوید خیر خواهید چه دران ساعت
هرچه شما می خواهید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت در فراق او چگویم فرمود بگو اللهم اغفر لے وله و
اعقبنے عقبه حسنه پس باین دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه داد و آن رسول خدا
بود صلی الله علیه وسلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و
فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین ده و مصیبت او را جبر کن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که آنحضرت دعا
کرد گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه را پس خطبه کرد مرا و در روایتی آمده که خطبه کرد او را
ابوبکر و عمر قبول نکرده ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من
زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود
عمر من بیشتر از تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و در روایتی آمده که گفت آنحضرت
صلے الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از تو ببرد و بود تزوج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعے که به ده درم
ارزد و وی آخر امهات المومنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع وخمسین و
بعضے اثنین وستین گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین والاول اصح کذا قیل
ولیکن موید قول ثانی است حدیثی که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأة انصار گفت در آمدم
بر ام سلمه و دیدم او را می گرید گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا

زاد در منام دیدم بر سر و لحیهٔ شریفهٔ وی خاکست و میگرید گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را
که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و نیز گویند که چون خبر قتل حسین به وی
رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه در بقیع و نماز کرد بر وی ابو هریره و
بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی
عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سایر زوجات و ام سلمه سردار این گروه بودند و گویند که چون ام
سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که در آن وفات یافته بود در برای مسکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه
بآن در آمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یکدست آس قدری جو در آن آسیا انداخت و طحن کرده
عصیده ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام ولیمهٔ ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب
مسند او سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث و افراد
مسلم سیزده و باقی در سایر کتب مروی است زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت آنرا تغییر داد و تغییر
از جهت ایهام تزکیهٔ نفس بکراهت انگاشت انگه گویند از نزد بره برآمد یا گویند درین خانه بره نیست و کنیت او ام الحکم و
او عمه زادهٔ رسول خدا امیمه بنت عبد المطلب بود و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت
او را بخواست مجمل این حکایت این است و تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور
زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب از این ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمهٔ آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم و در وی حدتی و تندی بود و شایبهٔ تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی‌خواهم زیرا که
وی غلامی است آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت
او را پیش از نبوت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه در بارهٔ او مبذول می
فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تاملی کنم درین سخن بودند که
این آیه نازل شد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص
الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که پای اختیار خود را
در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید تزویج داد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود بعد از آن
حق تعالی اعلام کرد که در علم قدیم چنین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب
ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت بزید ظاهر شدن گرفت تا بجایی که زید تنگ آمد و نزد
آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می‌خواهم که زینب را طلاق دهم که با من

بسیار تند خوئی می کند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود نگاه دار بر خود او را و از خدا بترس ولیکن چون از حق تعالی
معلوم کرده بود که زینب داخل از زواجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم
داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از آن نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد اهل جاهلیت
زن کسیکه پسرش می نامیدند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیه ناس خوف ایمان
ایشان باشد که مبادا شک و تردد در ایمان راه یابد و در ورطه هلاک افتند و گفتند که در امر با مساک زید
زینب را مقصود اختبار و امتحان زید بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقیمانده یا بالکلی متنفر
گشته زید بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شده
اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله
مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه منقول است که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت
برو زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند
که عقد بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زینب باقی نمانده و باین معنی خشنود
است و تثبیت زید بر ایمان و اطاعت فرمان خدا و رسول خدا را و رضای او بحکم الهی نیز مقرر و موکد گردد
که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید میگوید چون بخانه زینب آمدم
در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در وی نگاه کرد پس پشت بجانب در خانه کردم بطریق قهقری بسوی
او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا امر بتو فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب
این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا مشاورت کنم پروردگار خود را عز و جل پس برخاست و بسجده گاه رفت و سر
بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رفت
آنگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته ام مرا بزنی ده بوی فی الحال
دعای او مستجاب گشت از اینجا معلوم می شود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی
الله عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بر آن پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله علیه وسلم متبسم شد
و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیه منزله بخواند سلمی که خادم
حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و بعضی گفتند زیوری که بر وی بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد
و نذر کرد دو ماه روزه دارد و میگویند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و

و ولی گواه حضرت فرمود الله زوجنی و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرده و در اطعام آن معجزه ظاهر شده و در نکاح زینب مردم را از عادت جاهلیت برآورده و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم و شریعت حجاب نیز درین قصه وارد شده و این قصه بر نهجی که مذکور شد نزد محققین اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل التفسیر در تواریخ این قصه را بر نهجی دیگر ذکر کرده اند که نه موافق واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم است و محققین آن را از زلات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت با زلیخا کرد و همچنین قصه داود با اوریا و قصه سلیمان در گم شدن انگشتری آن نیز نزد محققین متروک و محظور است و از طریقه صدق و سداد آن دور است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزی عمر رضی الله عنه بار بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا چنین سخنی بحضرت گفتی آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی اواهه است مردی حاضر بود پرسید اواه چیست فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این آیه خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم پس او را درین صفت تبع خلیل مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه می آید که گفت ندیدم من هیچ زنی را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدقه و پیوند کننده تر مر رحم را و بازنده تر نفس خود را در هر چیزی که تقرب کند به سوی خدا از زینب و از زینب منقول است که حضرت می گفت مرا چند فضل است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس که از شما دست او دراز تر است از دست دیگران بمن زودتر خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من ازین عالم از همه شما بیشتر خواهد بود وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مومنین نی پاره را بهم داشتند و دستهای خود را بآن پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان دراز تر است و دیدند که دست سوده بنت زمعه دراز تر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه بود چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و مروی است که چون خبر فوت او بعائشه رسید گفت ذهبت حمیده مفیده مفزع الیتامی و الارامل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب

بروی نماز گذارد فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بنماز جنازهٔ وی حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور
آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و یکم و عمر وی پنجاه و سه
ساله بود و مرویاتش یازده حدیث از انجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب جویریه بنت
الحارث بن ابی ضرار نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تغییر بجویریه داد برای ابن عازب
میگوید گویا که مکروه داشت این را که گویند از نزد بره برآید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز و
وانجا وجه دفع تزکیه نگفته و ظاهر آنست که در هر دو جا هر دو وجه میرود و وجهی دیگر هست که در نهی از تسمیه بفلاح
و مانند آن گویند و گفته اند که درین خانه فلاح نیست این وجه نیز در تغییر اسم بره جاری است
ولود وی رضی الله عنها متعبده و ذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نماز صبح
از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت
آنحضرت بر سر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم برین حالی گفت نعم فرمود
بعد از آن که من از نزد تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته برابر آن
راجح آید سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود آنحضرت صلی تعلیم این
کیفیت است تا این را نیز لاحق تسبیح خود کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده برین بیشتر است
که جویریه گفت و الا شک نیست که ثواب عمل بر قدر تعب است مثلا اگر یکی بگوید اللهم صل علی محمد
الف مرة و دیگری هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد بار هزار گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الف مرة
بیشک ثواب این زیاده بر آن باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت مبالغه و کشف گردد بر
قایل حقیقة آن و از روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دیگر است چنانکه
واقع شده است که سبحان الله و الحمد لله یملآن ما بین السموات و الارض و منکشف گردد بر وی
حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد تفوه و تکلم بدان
و فضل خدا واسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشد قادر است فافهم والله اعلم و آورده اند
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشتی
گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم می‌شود
که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب علماء و در حدیث صحیح متفق علیه
از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و بعضی از علما در توجیه آن

گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف میان و کسر قوت نگردد و از اقامت وظایف و اوراد جمعه باز ندارد چنانچه
در سنت افطار روزه عرفه مر ضعفا را گفته اند و این چه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق
مناسبتی ندارد چه آن ضعف تر و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی است
که در وظایف و اوراد واقع شده و تلافی با اعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود و بعضی گفته اند اگر چه این روز
را عظیم و افضل گردانیده اند با وجود آن مقصور بر این تعظیمات باید داشت که در شرع وارد شده است و زیاده
بر آن از پیش خود مبالغه نباید کرد تا موهم تفضیل بجمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه بیهود
و نصاری نگردد که تعظیم روز معین کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز عید است چنانکه در حدیث
واقع شده است پس روزه در آن مناسب نباشد تخصیص نامناسب تر است گفت بنده مسکین عفا الله
عنه که این نهی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول بعبادت مولی باشد تخصیص شب جمعه بقیام
مثل حرجی نیست و از امام مالک منقول است که گفت نیافتم ما از علما آنها را که دریافتم ایشان را که قایل
باشند بکراهت روزه جمعه تنها و امام نووی گفته است که احادیث صحاح درین باب وارد شده است
و اگر بمالک نرسیده باشد چه توان کرد و بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد و الله اعلم سخن دراز شد اما
بذکر احوال ام المومنین جویریه باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه و سلم جویریه را رضی الله عنها
در غزوه مریسیع بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثنای مراجعت از آن غزوه بخواست و از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال
هر که او را میدید فریفته وی می شدی در آن غزوه بعد از جنگ قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه و سلم
بر سر آبی پیش من نشسته بود ناگاه جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی
میل کند و در سلک ازواج خودش در آرد چون جویریه آمد از اول سخن وی همین بود یا رسول الله مسلمان
آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این
قبیله بود اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب گردانیده است
بمالی که طاقت آن ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمایی که ادای بدل کتابت وی توانم کرد فرمود چنین کنم
و ازین بهتر با تو کنم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه خواهد بود فرمود بدل کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح
خود در آرم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد بدل کتابتش تسلیم وی نمود و بعد از اعتاق نکاحش
کرد و چهار صد درهم مهر وی ساخت و بقول صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت

و بود وی رضی الله عنها بسبب سادات صحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند شاید که
اقربای حرم سید کائنات که اصهار او بیند بذل اسر و قید رقیت ما گرفتار باشند پس همه آزاد کردند و گویند
مجموع اسارای بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه ازین قید آزاد شدند عایشه رضی الله عنها گوید ندانم هیچ
زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت در قبیله
ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچکس نگفتم
و از آن خواب خود بیدار بودم تا تعبیر آن دیدم و شد آنچه شد و الحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بروی مروان که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود مر وی را هفت
در کتب معتبره هفت حدیث است صحیح دو در بخاری و دو در صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مروی است ام حبیبه بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او رمله و بقولی هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص و ام حبیبه اول زوجه عبد الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش
اسدی بود در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبد الله دختری شد حبیبه
نام و بآن مکنیه شد و بعد ازین عبد الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع کرد و بر شرب خمر مداومت نمود
تا بهمین کار مرد ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المومنین تعبیر واقعه با آن نمودم
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را
برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل ساخت و جعفر بن
ابیطالب و دیگر از مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله الملک القدوس السلام
المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد
اصدقتها اربعمائة دینار ذهبا پس تر ریخت دینارها را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود
و گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفر الله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت
ما دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارک الله لرسول الله صلی الله
علیه و سلم و سپرد نجاشی دنانیر را بسوی سعید بن خالد پس قبض کرد آنرا پس تر خواستند که برخیزند
نجاشی گفت بنشینید زیرا که سنت انبیاست که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند

و متفرق شدند کذا فی المواهب و بود ابو سفیان پدر ام حبیبه در نکاح او یکی که شرک و محاربه میکرد با رسول الله صلی الله علیه
و معامله وی با پدرش ابو سفیان که در حالت کفر بعد از صلح حدیبیه بمدینه آمد تا مدت صلح را تجدید کند
و پیش ام حبیبه رفت و خواست که بر فراش رسول الله نشیند ام حبیبه فراش را درنوشت و گفت این فراش طاهر
مطهر است و تو ملوثی بنجاست شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج نجاشی
او را که سابقا در ذکر وقایع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید
با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت وگوئی می باشد هرچه از من نسبت با شما
واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدا تعالی شما را و ترا بیامرزد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان
ساختید مرا خدای شما را شادمان گرداند و بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات
و جواد و عالی همت وفات وی در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح و قبر او
در شام و مرویاتش در کتب مسند او شصت و پنج حدیث از انجمله دو حدیث متفق علیه و فرد مسلم
یک حدیث و تتمه در سایر کتب مروی است صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران
از قبیله بنی النضیر بود وی نخست زن سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن
الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل رسید و بعد از آن چون در فتح خیبر بدست آمد صفیه را
حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرده تزوج نمود و تمامی این قصه بتفصیل در غزوه
خیبر مذکور شد و آورده اند که صفیه را چون بحضور اشرف آوردند آنحضرت فرمود تا بخیمه بردندش آنحضرت
خود بآن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که بران نشسته بود در
برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت
میورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت خدا تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد پس سید
عالم صلی الله علیه و سلم او را مخیر گردانید میان آنکه آزادش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام
آورد و حضرت او را نکاح کند صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام دارم و تصدیق
تو کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی اکنون که در منزل تو آمده مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول
خدا احب است نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود و همانا که مقصود آنحضرت امتحان حال و اختبار حسن
و صدق طلب او بود نه حقیقت تخیر میان کفر و اسلام پس آزادش کرد و عقد بست و عتاق او را صداق
او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحله آنحضرت آوردند که بران سوار شود دامن مبارک را

نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهاده سوار شود صفیه ادب نگاه داشت که پای بر زانوی
آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر ران آنحضرت نهاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و پرده بست
و گویند یکباری شتر آنحضرت بلغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم را نظر
نیفتاد نه بروی و نه بر حضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را جمله از احوال وی
رضی الله عنها در غزوه خیبر مذکور شده است و چون زفاف کرد بوی امر کرد و صحابه را تا هر کس هرچه
دارد توشه حاضر آرد پس حیسی ساختند که برکت آن حضرت و اعجاز وی صلی الله علیه وسلم همه
مردم سیر شدند و لیمه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود آنحضرت را با وی عنایت و رعایت بسیار بود
و عایشه رضی الله عنها از وی غیرتی هم می برد آورده اند که روزی عایشه در مذمت صفیه با حضرت گفت
بس است ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامه است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تحقیق گفتی تو ای عایشه کلمه که اگر آنرا در دریا اندازند دریا متغیر شود و مرویست که آنحضرت
نوبتی بر صفیه در آمد که وی می گریست پرسید سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا
ایذا می کنند و میگویند که ما بهتریم از صفیه که ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمیگوئی
که شما چگونه بهتر از من باشید و حالانکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عایشه مرویست
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن واماند و زینب
را شتر زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه بمنزل
رسد زینب گفت با این یهودیه چیزی دهم آنسرور از وی بقهر گرفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی
گرفت چنانکه درین مدت نیز نزد وی نرفت اینچنین بود سیاست و تادیب آنحضرت
امهات نسا را اگرچه با بعضی ازیشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام کم نکرد
نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند بتفرج
پیش او رفتند و عایشه صدیقه نیز در جامه پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بناشناخت میان
زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت از عقب وی بیرون
رفت و او را دریافت و چادر وی بگرفت و فرمود ای حمیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان
یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن اسلام گشته است و نقل است
که در مرض موت حضرت صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله

بخدا سوگند که دوست میدارم که ایمر غیرتر دست مرا بود بی بسیار از زوجات با دیگر غیر کرده و آن سرور بر آن اتفاق
ث و بسیار خوش آمدش و اظهار کراهیت کرد از آن فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق است و وفات حفصه
در سال سی و شش بود و بقولی در سال پنجاه و دو و بقولی پنجاه و پنج و بقولی در خلافت عمر بود و عمر بر جنازه او نماز
کرد و مرویات وی شصت حدیث است از آنجمله چهار حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونه بنت الحارث
عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف از قبیله حمیر و قولی آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه نیز بره بود و آنحضرت
او را تغیر بمیمونه داد از یمن بمعنی برکت و هند مادر میمونه دامادان داشته که هیچ زنی نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت
بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند
غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی دختر اسماء بنت عمیس زن مشهوره
صاحب حسن و جمال که او را جعفر بن ابیطالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی
خواست، و اسماء را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابوبکر محمد بن ابوبکر و از علی عون بن علی
و دختری دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزة بن عبدالمطلب که عماره بنت حمزه از وی بود که او را بحق
حضانت بجعفر سپردند که خاله او که اسماء بنت عمیس زن جعفر بود و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد
بن الهاد خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن می باشند این جماعت دامادان هند ام میمونه بودند دختران چهار
بودند و دامادان شش و ولید بن مغیره والد خالد بن الولید نیز داماد او بود و او را نشمردند زیرا که مشرک بود و نام
والده خالد لبابه بضم لام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را لبابه صغری
گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمر ثقفی بود
در میان ایشان مفارقت افتاد بعد از وی زن ابورهم بضم را و سکون ها یا غیر او بود اختلاف در آن است بعد
از زوج او را حضرت خواست در ذی القعده سال هفتم از هجرت در عمرة القضاء و غرایب اتفاقات آنکه نکاح
میمونه و زفاف و موت وی رضی الله عنها در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را
بر ده میل از مکه و الآن در مقبره وی عمارتی است افتاده در اینجا دو روایت است که آنحضرت در وقت
تزوج میمونه محرم بود یا حلال و از اینجاست اختلاف علماء در نکاح محرم و در مذهب ما جایز است و در ترجیح
یکی از این دو روایة و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات میمونه در سنه احدی
و خمسین بقول اشهر و بقولی در احدی و ستین و در ثلث و ستین نیز آمده است و ستین نیز گفته اند و اول
است و برین قول آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود و مشهور آنست که ام سلمه و بعضی

و بعضی گفته اند که موت میمونه در تاریخ شاشین بود در زمان خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و وی آخر
ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بروی ابن عباس که خواهرزاده اوست و
در آمد در قبر وی و دیگر خواهرزادها و از میمونه رضی الله عنها مروی است که گفت شبی از شبها که نوبت من
بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از خدمت آمد و در زد نگشودم سوگند
داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه دیگر زنان میروی فرمود چنین نکردم ولیکن
بتقاضای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم می گردد که قسم و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود
که میمونه طلب آن کرد و ترنجید و حضرت عذر خواهی نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب
حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بر سبیل کرم و تفضیل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجب است
و میگویند که میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت
وی را بنزد او آوردند بر شتری سوار بود و گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل
شد وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و این از خصایص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود
خالصة لک من دون المؤمنین و در قولی آنکه زنی که نفس خود را به آنحضرت بخشید زینب بنت جحش است پوشیده
نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بست بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر مراد بهبه عدم الزام مهر
است و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک القرشیة العامریة نام
وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی و بعضی گفته بنت داود
بن عوف و قیل غیر ذلک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج ننمود والله اعلم
مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث از آنجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و
تتمه در سایر کتب است **وصل** این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را ابتنا خوا
و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی ایشان اولاد بوجود آمده و از این جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه
در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نسا اند بیست
یا زیاده که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی
را خطبه کرده خواستگاری نموده اما تزوج نکرده و بعضی از آن تزوج کرده و در وقت تخییر که یا
ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الآیه از حباله نکاح بدر رفتند و علما
جمله از آن ذکر کرده اند و بعضی در مقام استیفا آمده اند و داستان قصه غریب با نکته عجیب

که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه ازین حیثیت که ذکر احوال شریف اوست و تعلق بدان جناب
دارد همه مفید و نافع و موجب ذوق و لذت اند پس یکی دختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را
اختیار کرده و در آخر کار حال او بجائی رسید که استخوان خرما و در روایتی سرگین می‌چید
بر سر او رسید و پرسید کیست این سر بالا کرد و گفت انا الشقیة التی اخترت الدنیا علی الله و رسوله
وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول وی و یکی اسماء کندیه که در جامع الاصول
او را جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمان بن ابی الجون بضم بفتح الجیم الکندیة الجونیة و گفته
اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را تزوج کرد و اختلاف کرده اند
در سبب مفارقت او مر او را پس گفته اند قتاده و ابو عبیده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون خواند او را بسوی
خود و فرمود بیا نزدیک من ابا آورد آن زن و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه میبرم
بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ و تحقیق پناه داد ترا خدای تعالی الحقی باهلک لم تشو بجیبا
یکسان خود و این کنایه است که به نیت طلاق می‌گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت الجون
الجنین آورده نخست از عایشه آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت
اعوذ بالله منک پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو بعظیم لاحق شو باهل خود اخرجه البخاری و از روایت
نسائی الحنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه و سلم الحدیث از حضرت عایشه همین مقدار روایت می‌کند که
او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را دیگر چه میباشد و حسن ظن بر عایشه چنان است که ایشان
دانسته این تعلیم نباشند و از ایشان این قصه غریبه صادر نشده باشد والله اعلم و از حدیث ابی اسید الحنین آورده
که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا رفتیم بسوی حائطی که گفته می‌شد او را شوط و منتهی شدیم و
سایها پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه را و فرود آورده شد در
نخلستان که آنجا بود و بود با وی دایه وی که سواره آمده بود بران پس چون در آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بروی فرمود مهیا ساز نفس خود را برای من گفت آیا مهیا سازد ملکه نفس خود را برای مردم فرومایه دراز کرد
آنحضرت دست شریف خود را تا گیرد دست او را و ساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو به
پناهگاهی عظیم پس بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان او را دو جامه و برسان او را
باهل او و در تکبیر کردن این زن و تسمیه کردن خود را بملکه جهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا
و سردار ایشان بوده و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعلیم کردند او را که چون

چون آنحضرت بخواند تا پیش خود دست اندازی کند تا بگو اعوذ بالله منک که خوش می آمد این کلمه آنحضرت
را و بود این زن از اجمل زنان و پرسیدند که غالب آمد بر ایشان گفت تا خوش آید آنحضرت را و طلاقش داد
و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد این زن خود را بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه و
بعضی گفته اند امامه و در روایتی آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بخواند آورد و او
جمال او در مدینه شهرت یافته بود زنان تفرج او آمدند و امهات المومنین زنی را آموخته بودند که با وی بگوید
تو دختر ملوکی اگر خواهی که بختی پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که ترا
بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون وی را نیز در آنحضرت آوردند زنان بروی بسیار رشک بردند
و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عائشه با حفصه گفت که تو او را
حنا می بندی و من موی سرش شانه میکنم آنگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با
او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با او مباشرت
کند گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و فرمود بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش
ملحق شو و ابو اسید را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از ان آنحضرت را خبر دار کردند که زنان این چنین مکر در حق
وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدکن عظیم اکنون آمدیم بآنکه آنچه ذکر کرده شد بعینها
و آنچه ز ریاکاری و بد اندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی نورزیده و خطائی نکرده جوابش میگویند که این حکم
طبیعت بشریست و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند
که دیگری دران شریک باشد و معنی غیرت همین است که نمی خواهد محبوب وی از وی جدا شود و برای دیگر باشد
مثلا یک کسی مالی دارد و یا حالی دارد چند کس شریک اند دران دیگری را نباید آنرا از ایشان بستد یا شریک
گردد و ایشان دفع وی کنند چه لازم می آید در زنان جبر و اکراه کردند او را بران ایشان گفته
باشند او را چرا گفت و این معنی شاید زنان را برای طلب محبت شوهر جایز باشد و لهذا آنحضرت
با ایشان تهدید و جزائی و سزائی نداد و منعی و زجری نکرد همین مقدار گفت که زنان را کیدی و مکری
می باشد و مکر ایشان عظیم است چنانکه در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمده است ان کیدکن
عظیم فافهم والله اعلم و امراه دیگر بود ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود و لیشرکه پیش از دخول
مفارقت کرد و بعضی گفته اند که این بود که استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد او را و مرد نزد آنحضرت
و قول اول صحیح تر است و بعضی گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بود اما کنکشش کرد انی المواهب

و در روایتی آمده صاحب می آرد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت کرد با وی دید که برگیرند جامه
از وی سفیدی دید از وی دور متفرق شد و فرمود جامهٔ خود را بپوش و باهل خود ملحق شو در مواهب
زنی از غفار گفته و ذکر کرد این حکایت را دیگر شراف بفتح شین معجمه و تخفیف را دختر خلیفه کلبیه
خواهر کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی بنت الخطیم
بفتح خای معجمه و کسر طای مهمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد از آن
حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را ذئب و بعضی گفته اند آنکه هبه کرد نفس خود را همین مقدار در
مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای آنحضرت
در آمد و دستی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکله الذئب یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم
مدایح پدر خویش پس تبسم کرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا خواستم بزنی برای
خود پس لیلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی
تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و چنان خواهی گشت که وی بقهر رود
بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ نکاح کن پس بازگشت نزد آنحضرت و
طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی
در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره پاره ساخت دیگر
سبا یا سنا یا اسما بنت سلت سلمیه گویند که چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی
مرد و در روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا
دختری است بس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که در پیش کسی دیگری بود غیر از تو حضرت وی را
بخواست یا قصد خواستن کرد آن مرد بقصد مدح وی گفت که وی صفتی دیگر دارد که هرگز مرض و رنجی
بوی نرسیده آن سرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست لا خیر فی مال لا یرزء منه ولا جسد لا ینال
منه و زنی دیگر بود از بنی مره بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پدرش پس گفت پدرش که آن دختر برص دارد و درین سخن دروغ گو بود و خواست که بهانه کند
و چون بر خود رجوع بخانه آورد یافت برص را در روی و گویند پدر او را برادرزاده خود داد و پسری آورد
که او را شبیب بن برصا گویند و شاعر بود ذکره الطبری دیگر امامه بنت حمزه برادر رضاعی آنحضرت
است که از رضاع کرده اند ثویبه جاریه ابولهب دیگر عزه بنت ابی سفیان عرض کرد او را

اورا خواہر او و ام حبیبہ پس فرمود حلال نیست دی مرا ازجہت وجود اخت وی ام حبیبہ و این چند زن
است کہ پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شدہ در کتب زیادہ بر آن ذکر کردہ اند یا اختلاف
کہ در اسامی آنہا واقع شدہ است و ازانجا کہ خواستگاری نمودہ و نکاح میسر نشدہ ام ہانی بنت ابی طالب
نام او فاختہ است و بعضی عاتکہ و بعضی ہند و قول اول اصح و اشہر است گویند کہ در عہد جاہلیت خواستگاری
کرد او را آنحضرت و ہبیرہ بن ابی وہب مخزومی پس تزویج کرد او را ابوطالب بہبیرہ پس گفت آنحضرت یا ابوطالب
ای عم من دختر ہانی بہبیرہ بن وہب دادی و بمن ندادی گفت ابوطالب ای برادر زادہ من مرا با ایشان
مصاہرت واقع شدہ بود و دختر از ایشان خواستہ بودم و طریقہ کرم آن چیزیم کہ مکافات با ایشان کنم
پس تزوج ام ہانی برای ہبیرہ جعدہ و عمرو یوسف و ہانی کہ تکنیہ کردند او را بآن پس مسلمان شد ام ہانی در روز
اسلام او عام الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی و میان ہبیرہ پس خطبہ کرد او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
پس گفت ام ہانی واللہ من دوست داشتم ترا در جاہلیت پس چگونہ دوست دارم در اسلام و تو دوستری بمن از
چشم و گوش و لیکن من زنی ام کہ کودکان یتیم دارم می ترسم کہ اگر من برتیا حال ایشان مشغول باشم حق خدمت
تو بجای نتوانم آورد و اگر چنانکہ شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضائع شوند و ترسم
بیدار زم کہ تو در جایی من در آئی طفلی را بینی تکیہ کردہ و دیگری شیر میخورد پس آنحضرت فرمود بہترین زنانی کہ سوار شوند
شتر اند یعنی نساء عرب یعنی زنان قریش اند مہربان و میل کنندہ تر بر اولاد خود در رعایت و امانت کنندہ تر بر زوج

اند بر مال وی و در تفسیر نوشتہ اند کہ چون نازل شد قول حق سبحانہ تعالی یا ایہا النبی انا احللنا لک ازواجک

تا قولہ ای و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات خالاتک اللاتی ہاجرن معک گفت ام ہانی
خطبہ کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او و معذور داشت مرا پس فرستاد اللہ تعالی این آیہ را پس حلال
نشدم مر او را زیرا کہ من ہجرت نکردم با وی و بودم من از طلقا روایت کردہ اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی
لیلی و عکرمہ و شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و ابن ابو جعدہ و عقیدہ و ابن جعدہ و طائفہ دیگر باقی ماند تا بعد
از خمسین در زمن معاویہ مر او را ذکر است در فتح مکہ و گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ او صلوۃ الضحی
و اصل در باب صلوۃ الضحی حدیث اوست رضی اللہ عنہا اما سراری آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چہار بودند
اول ماریہ بنت شمعون قبطیہ کہ مقوقس قبطی صاحب مصر و اسکندریہ برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
پیشکش فرستادہ بود و وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و آنحضرت او را بہ
تسری نگاہداشت و بملک یمین در وی تصرف می نمود و با وی محبت داشت چنانکہ عائشہ رضی اللہ عنہا از وی

رشک میبرد و ابراهیم بن رسول الله ازوی شد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الان آنجا مشربه ام
ابراهیم میگویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت و تبرک میجستند چنانکه گذشت و بقیه احوال وی در باب اولاد سال
ششم گذشت سادس بعد از فتح حدیبیه واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو
بعضی گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه والاول اظهر و طی کرد آنحضرت
او را بملک یمین و بعضی گفته اند که آزاد و تزویج نمود در محرم سال ششم از هجرت و واقدی این قول را
ترجیح نموده و ابن عبد البر وغیره ترجیح کرده اند قول اول را و وفات یافت پیش از وفات آنحضرت
در وقت رجوع از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی
الله عنه و قول اول صحیح تر است دیگر کنیزکی بود جمیله که از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده بود دیگر
کنیزکی بود که زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود والله اعلم **باب سیوم در ذکر اعمام و اخوه رضاعی**
**و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم** در روضة الاحباب می آرد که عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود
و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده و لهذا اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب
ذوی القربی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده عم بود که پسران عبد المطلب اند عبد الله که پدر
شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابو طالب و اسم وی عبد مناف است و زبیر و تکنیه
کرده می شود او را ابو الحارث و حمزه و ابو لهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق بفتح غین معجمه
و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس و قثم بضم قاف
و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم حاء بر جیم بر شمر سطر و دارقطنی بتقدیم جا گفته بمعنی قید و خلخال نام او مغیره
گفته اند و بعضی گفته اند یازده پس اسقاط کرده اند مقوم را و بعضی گفته اند او و عبد الکعبه یکی اند و بعضی
ده گفته پس اسقاط کرده اند غیداق را و حجل را و بعضی گفته و اسقاط کرده قثم را انتهی و کلام درین باب
والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبد المطلب شش ام حکیم بیضا نام اوست و بره و عاتکه
از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که
نتیله بنون و مثلثه و یا بر صیغه تصغیر بنت جناب بن کلیب بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر
و خواهر اعیانی ندارند و مادر حارث صفیه بنت جندب بجیم و فتح نون و سکون تحتانیه
و کسر دال و مادر آخر و مادر ابو لهب لبنی بضم لام و تشدید نون و حلده مفتوحه بنت هاجر بود و از

از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را
دریافته اما توفیق اسلام نیافته جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست
که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة کذا فی روضة الاحباب و از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق او را از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر شده
غزوه خندق را و کشت مردی را از یهود و زد او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است به بقیع
و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رؤیاست در قصه بدر چنانکه گذشت و ابوجعفر
عقیلی باسلام ایشان رفته و ایشان را در صحابه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه و اما برة
مادر ابوسلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت و امیمه مادر عبد الله بن جحش و زینب بنت
جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست
و سید الشهدا لقب و در معجم بغوی آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدائی که جان
من در دست اوست که مکتوب است نزد خدا عز و جل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و اسلام
وی رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند بعد از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر به سه روز حاضر شد بدر را و کشت عتبه بن ربیعه را با شیبه بن ربیعه را
بمبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را و دشنام داده
و آنحضرت تحمل نموده و حمزه بشکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابوجهل ایذا کرد پس در
غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت بر ابوجهل و بشکست سر او را و
اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد بان اسلام و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت
برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب و ذکر کرده است سلمی از بریده در
قول حق سبحانه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس در قول
وی سبحانه فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه شهادت وی در غزوه احد و منقول است
از سعید بن المسیب که می گفت بودم من که تعجب میکردم از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه مرد وی
غریق در خمر و چون دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه را که کشته شد و مثله کرده شد گریه زد و گفت
زده نمی شوم من هرگز بمثل تو و نا ایستاده ام من بجای ایستادنی غصه ناک بسیار زده تر مرا از اینجا

ومنقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گریه کننده‌تر از گریه سخت‌تر از گریه
بر حمزه بن عبد المطلب ایستاد بر جنازه وی و گریه کرد و بر داشت آواز تا بیهوش شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله
یا اسد الله و اسد رسوله یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و از اینجا معلوم می‌شود که در ندبه و نیاحت فریاد و آه و ناله نیز بوده آمده است والله اعلم
و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون نماز می‌کرد بر جنازه تکبیر می‌فرمود چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر و روایة
کرده شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشدند و نماز کرده نشد برایشان پس آنچه در حمزه وارد
شده است مخصوص به وی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بر آن باشد که بیرون آمد از حرب و بعد تا
گذشت حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنجاه و نه ساله و مسن بود از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهرزاده او عبد الله بن جحش رضی الله
عنهما در قبر واحد ذکره فی المواهب اللدنیه و اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است به نسبت
فضل که اکبر اولاد او ست و بزرگتر از ابن عباس که نام او عبد الله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور به ابن عباس
شد و غالب آمد این نام بر وی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت جناب بن کلب گویند که وی
اول عربیه است که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف الکسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در صبا گم
شده بود و وی نذر کرد که اگر بیابد او را کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رض جمیل وسیم که بود مر او را دو گیسوی طویل
القامه چنانکه آورده اند که قامتهای مردم به دوش ابن عباس می‌رسید و ابن عباس به دوش عباس و عباس
به دوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بود و تواند که
اعتدال در جمیع اعضا و اجزا مراد باشد والله اعلم و ولادت وی پیش از عام الفیل به سه سال و اسن بود
از آنحضرت به دو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد حرام
و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی
بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هشیار باشید ای قوم
که محمد در میان ما شریف و عظیم است مبادا تا فی الحال عهدی کرده ببندید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن
حضرت که وثوق میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را
ارق و ناله و تصور حال وی خواب نمی‌برد و پرسیدند صحابه از چیست بیداری تو یا رسول الله فرمود از
عباس پس برخاست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که همه اسیران چنین کنند ذکره

ذکره ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و بیرون
آمد با مشرکان بطریق جبر در بدر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر که پیش آید عباس را نکشد او را زیرا که
وی بیرون آمده است مستکرها یعنی بکراهت و عدم رضا زیرا که ابو جهل و کافران نمی گذاشتند که کسی
در مکه باشد و بدر بیرون نیاید پس اسیر گردید و فدا داد کعب بن عمرو پس فدا داد نفس خود را و رجوع کرد بمکه و گفته
اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه برآمد وی نیز از مکه هجرت کرد و آن حضرت را در راه دریافت
و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه آنحضرت شد و بود با وی صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت
ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقا گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت
اسلام خود را و شاد و مسرور شد بانچه فتح می کرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز
فتح مکه و حاضر شد حنین را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود وی نوشت
بآنحضرت اخبار مشرکان را و مسلمانان که در مکه بودند و توقی داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایة است که
گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت یا عم
تو بجای خود باش آخر خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را و آن چنان شد که در عام الفتح
هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و سهمی در کتاب الفضایل آورده که ابو رافع چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابو رافع را و بود آنحضرت که اکرام می کرد و تعظیم می نمود عباس
را بعد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت که وی سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو
پدر من است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرد مرا این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت
کرد از مردم و فرمود چه شده است این مردم را که چون می درآیم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می شنوند
از ما سخنهای خود را که در میان خود میکنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی
نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست بسوی وی و بوسه داد میان دو چشم وی و نشاند او را
در دست راست خود و فرمود این عم من است هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس گفت عباس خوش
سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی و بقیه پدران منی و وارث منی
و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش
بیرون مرو و پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت

و از آنحضرت برای ایشان ردای مبارک خود را و در روایتی پوشانید رسول خدا کسا را شریف خود را و فرمود
خداوندا این عباس عم من است و صنو پدر من این پسران وی اهل بیت من اند بپوشان ایشان را از
آتش دوزخ همچو پوشیدن من ایشان را بردای خود پس آمین کردند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین
و در روایتی باقی نماند در خانه سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایت ترمذی از ابن عباس آمده که گفت
پوشانید ما را آنحضرت کسا مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس وولده مغفرة ظاهرة و
باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه في ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس
و پسران شریف وی و اولاد وی که گفته که بعد از وی باشند و اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس
سواد و اعزاز دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان روات
آن ضعفا و متروکه اند بلکه مظان کذب و وضع اند و ظاهر اروایات آن اخبار و آثار در زمان
خلافت ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل
وی به دو سال روز جمعه دوازدهم [۱۲] سلخ یا چهاردهم [۱۴] که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و
یا سی و سه و بود رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و دریافت از آن سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در آمد قبر شریف او در پسر وی عبد الله بن عباس پسر او ابن عباس
نیز حبر و جلیل مسمی بترجمان القرآن و ابو الخلفا روسے آورده اند که مادر او ام الفضل چون بزائید ابن
عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان فرمود در گوش راست و اقامت
در گوش چپ و فرمود ببر ابو الخلفا را رواه ابن حبان وغیره و گفته اند بر کردار دولت و انتقال
ابن عباس زمین را تا آنکه رسید در زمان مامون مستبعد می شمارد او مستبعد داشته شده است
این خبر را و این کثرت را اگر مراد با اتباع و لواحق دارند والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اعز اعمام
آنحضرت و اسلام تا ورد از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما جدات و اندر فقه دوم
پدری و مادری در مواهب لدنیه همه را عدد کرده و چون مشتمل بر حوالے که در کتب احادیث مذکور شوند نبود
الا مجرد اسما که آنها هم آشنا نیستند تعرض بذکر آنها واقع نشد و اما اخوة رضاعیه
حمزه عم اوست دیگری ابو سلمه بن عبد الاسد زوج ام سلمه مادر او بره بنت عبد المطلب
عمة النبی صلی الله علیه وسلم شیر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابو لهب شیر پسر خود
مسروح بن ثویبه بتفاوت چهار سال نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت را و بعد از آن ابو سلمه بن عبد الاسد

و ابو سفیان بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز از رضاعی آنحضرت است و شیما دا اورا
و آنحضرت را حلیمه سعدیه بود او را و حلیمه برادران و اخوات اند و یکباری چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت
آوردند درین میان زنی را اسیر ساختند گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدوم آوردند حضرت گفت
آن زن یا محمد من خواهر توام از رضاع پستر حسیب نمود آنحضرت او را و گسترد برای او ردای مبارک
خود را و بنشاند آنرا بروی و اشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته و
فرمود مر او را اگر دوست میداری تو که اقامت کنی نزد ما بکرامت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری
که باز گردی بقوم خود پس حله دهم و انعام کنم ترا گفت می خواهم که بر گردم بقوم خود پس مسلمان شد
و داد آنحضرت او را سه بنده و جاریه و شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت
و تحقیق اکرام او انعام کرد او را و ثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام
وی چنانکه اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبه ایست خرد که آن را قبه حلیمه
سعدیه میگویند و زیارت می کنند آنرا و در زواج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام ایشان
و ثویبه را آزاد کرد ابولهب در وقتیکه بشارت داد او را بتولد شریف آنحضرت و ازین جهت آمده
است که روز دوشنبه عذاب را از ابولهب بر میدارند و ثویبه در سی آمد بر آنحضرت بعد از تزوج
خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد خدیجه او را و از مدینه بمکه حله و کسوت می فرستاد تا آنکه مرد بعد از
فتح خیبر و بود خاصه آنحضرت یعنی دایه که می پرورد او را در کنار خود ام ایمن حبشیه نام او برکت
غالب آمد بروی کنیت وی مهاجرت کرد ام ایمن بحبشه هر دو هجرت و بمدینه و بود وی مولاة آنحضرت
که بمیراث رسید او را از والد شریف وی عبد الله بن عبد المطلب و بعضی گفته اند از آمنه مادر آنحضرت
پس آزاد کرد او را هنگامی که تزوج کرد خدیجه و تزویجش کرد بعبید بن زید بن عمرو از بنی الحارث
پس زائید برای او ایمن را پس کنیت کرده شد بوی و تزوج کرد او را بعد عبید زید بن حارثه و زائید
برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت میفرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمن امی بعد امی و وفات
یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بیست روز و دریافت خلافت عثمان را روایت کرده است از وی
پسرش ایمن و انس بن مالک و طارق بن شهاب و تمارنت حلیمه سعدیه نیز حضانت می کرد آنحضرت را
با مادرش حلیمه

## باب چهارم

در ذکر خدام صلی الله علیه و سلم الاشهر والاعم خادمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از مردان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزه بفتح حاء مهمله و

میم و زای معجمه و بثای مثلثه مهر است که در وی خرافتی است و آن را بفارسی تره تیزک گویند انس از انصار
پس بدین آنحضرت او را بدین حال بکنیت کرد او را و گفت یا ابا حمزه خدمت کرد آنحضرت را ده سال
در وقتی که آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را در نظر شریف در آورد و گفت یا رسول الله این پسر من
انس در خدمت حضرت است پس خدمت آنحضرت را ده سال حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هرگز
آنحضرت مرا نگفت چرا این کار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و حاضر شد تمام مشاهد را و انتقال
کرد ببصره در خلافت عمر تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا
احدی یا اثنین و تسعین و دعا کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که نزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده
و ادخله الجنة پس میگوید دیدم این دو را که کثرت مال و ولد است و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است
و گفت کثرت مال بحدی شد که مرا انگورزاری است که بار میدهد در یکسال دو بار و بتحقیق ذکر کرد عمروی ان
صد و زاید از صلب وی یکصد و شش و له هفتاد و دو ذکور و باقی اناث و در رسیده است مرویات وی دو هزار و
دویست و هشتاد و شش حدیث و روایات کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند از وی کثیر از اولاد
و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین
بود و سیرین از موالی وی رحمهم الله و بر وی صد و بیست از اولاد وی و دفن کردند او را و انتظار
نکردند حجاج را که او مردی بود رضی الله عنه با حجاج کلام شدید و قدرت نداشت حجاج بر ایذای وی
از جهت صلابت و فضایل خدمتی که بحضرت رسالت داشت و دعای انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و بقوت آن دعا بسبب می کرد حجاج مشهور است و در رسایل فارسیه آن را شرح
کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من هیچ کسی را مشابه تر در نماز گزاردن
برسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه و فا در الهذلی سادس
اسلام بود صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا و وضو و در مواهب و ساده زیاده کرده و ذکر متکا
نکرده اینها اشیا حوالی بود رضی الله عنه و چون بر پای خواست آن حضرت نعلین در پای
مبارک وی کردی و چون می نشست نعلین شریف از پای مبارک بیرون کردی و در آستین
خود نگاه داشتی او و وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه و بیگاه چنانکه مردمان
آینده او را از آل آنحضرت خیال می کردند مناقب و فضایل وی بسیار است و بس است او را

منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی بها ابن ام عبد وسخطت لها ما سخط له و وفات یافته
بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند در سنه اثنین وثلثین یا ثلث وثلثین و بود عمر شریف وی شصت و [چند] سال روایة کرده اند
از وی خلفاء اربعه وغیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهید شد روز حنین دیگر ربیعه بن کعب اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب می نمود واز
اصحاب صفه بود و صحبت قدیم داشت و ملازمت می کرد در سفر و حضر روایة کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و روایة کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده او را البخاری یک حدیث توفی سنه ثلث بعد وقعة
الحرة دیگر عقبة بن عامر که استر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در اسفار میکشید ذهبی در کاشف او را تعریف
کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر والی گردانیده شد غزوه بحرین را مات بمصر و گویند
که وی والی مصر بود از جانب معویه بعد از برادرش عقبة بن ابی سفیان پس تر عزل کرد او را و مات سنه
ثمان وخمسین روایة کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس و از تابعین
خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی که گفت بودم که می کشیدم من برای آنحضرت
استر او را در راهی از راهها در کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه پس بزرگ داشتم من که سوار شوم
بر مرکب وی باز ترسیدم که معصیت شود که امتثال امر شریف نکنم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پس
سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا آنحضرت صلعم ایا تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سوره
که خوانده شد آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن ما در و پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس
و قل اعوذ برب الفلق است و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی
بخیریت و فضیلت آنها از سایر سور قرانی خصوصا فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و اعظم سور اند پس
فرود آمد آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که اقصی صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده بر ترجیح و تفضیل خواندن بود و این در سفر
بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که خیریت و افضلیت این
دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی اند و خواندن در سفر
در نماز صبح هم ازین جهت است رواه احمد و ابوداود والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا
سه سوره در توریت و انجیل و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابا بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد

ایح کدامش مرادت مراد صحبت است و بود وی که خدمت مبارک آنحضرت را روایت می کند از
حسن بصری بر شو و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود حدیثی که گفت سعد پیش آوردم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تمر پس قران کردن گرفتیم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قران کنید
و قران دو خرما هم خوردن کذا ذکره الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت کرده است از
حسن خبری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر ابی الخزاز صالح بن رستم و او را سعید نیز گویند و
سعد اکثر و اصح است عدکرده می شود در اهل بصره و بود وی که خدمت مبارک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند الا همین مقدار که سعد مولی ابی بکر
اسلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن
بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی که اسلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت مرا ای اسلع برخیز و بار بر بند گفتم یا رسول الله
رسید جنابت پس خاموش ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل با آیت صعید پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخیز ای اسلع و تیمم کن پس تیمم کردم پستر بار بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت
بآبی پس فرمود مرا یا اسلع مس کن باین آب خلد خود را گفت اسلع پس نمود تیمم یک ضرب برای
روی و ضرب دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از
اعیان صحابه و زهاد ایشان بود و اسلام آورد بمکه رابعا او خامسا فی الاسلام و تعبد میکرد
پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذهب او حرمت ادخار و کنز است احوال غریبه و
مناقب عزیزه دارد و نزاع افتاد میان وی و معاویه در آیه والذین یکنزون الذهب والفضة پس گفت
معاویه این در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المومنین عثمان و طلبید عثمان او را
از شام بمدینه پس فرستاد او را بربذه بفتح با و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بر سه مرحله
از مدینه و سکونت کرد در وی و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و در اصابه گفته و
علیه الاکثر و نماز گذارد بروی عبد الله بن مسعود در وقتیکه از کوفه می آمد و گریه کرد بروی گریه دراز و گفت
خلیلی عاش وحده و مات وحده و یبعث وحده و طوبی له و بودند با وی چند نفر از انصار و بود با
اتواب و مرد لعبد از وی نبعد از ده روز و در اصابه گفته که نماز کرد بروی ابن مسعود در ربذه پستر قسم
آورد بمدینه و مرد بعد از وی در اندک مدت و واقع شد او را نیز با عثمان مثل آنچه افتاد ابو ذر را

ابوذر را وقصه آمدن ابوذر بمکه واسلام آوردن وی غریب است ودر حدیث آمده است که سایه نگرد
آسمان وبار برنداشت زمین براستگوئی تر از ابی ذر وآمده است که ابوذر مسادے مینماید
عیسی بن مریم را در عبادتش ودر روایتی آمده کسیکه شاد میکرداند اورا که نظر کند بسوی زهد
عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر ودر روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بشبیه ترین مردم بعیسی
بن مریم در زهد وبر ونسک ودر روایتی در بر وصدق ودر روایتی در خلق وخلق وابن عبدالبر در استیعاب
آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجه وی گفت چه چیز در گریه آورده است
ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده ونیست مرا جامه که تکفین کنم ترا در آن گفت بشارت
دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در میان ایشان
بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود اورا عصابه از مسلمانان ونیست از آن جماعه
هیچ یکی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خود پس منم والله آن مرد گفت برو ونگاه کن در راه که جماعه میرسند
زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفتند وراه منقطع شد گفت برو ببین وخوب نگاه کن
پس بر آمدم بر تلی ناگاه می بینم که می آیند جماعه وبر مثیلانند رواحال خود را ومیرانند وچون دیدند
مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو وچه حال داری گفتم مردی از مسلمانان میمیرد تکفین کنید
اورا گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند نعم پس تعجیل کردند اورا
بابا وامهات خود تا در آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان را ابشروا بشارت باد شما را که من شنیده ام
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی
از زمین حاضر شوند بر وی عصابه از مومنین ونیست هیچ یکی از آن جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود وجماعه
خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم وگفت اگر می بود نزد من یا نزد زن من گنجایش آن میداشت
که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر در آن جامه ومن سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد
یا عریف یا برید یا نقیب ونبود از آن جماعه مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت بچیزی از این مناصب
پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم ترا یا عم درین ردائی که بر من است ودر جامه که در جامه دان
من است که رسیده است آنرا جاریه من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری وایستادند
بر وی بنماز ودفن کردند رضی الله عنهم اجمعین وغفر لنا ببرکتهم وببرکة عباده الصالحین آمین آمین آمین
و... صاحب استیعاب میگوید که پرسیدند امیر المومنین علی را کرم الله وجهه از حال ابوذر که

جایزه بود در موده بنی مردی است که یاد دارد از جابر جریری که حاضر آمد نزد آن مردم پیشتر بنی لیث و پسران را
بیرون تا دیده و ظاهر نکرد از این جریری و دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیارند یکی مهاجر بن حبیب که در فتح
از وی باب سمو و ریا حدیث آورده و دیگر مهاجر بن قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت انی کنت
... نمیدیدم که مقصود حضرت تمیز نام است دیگر مهاجر مکی که در مشکات از وی حدیث آورده ذکر او در این
کتب نمی یابم دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت خدمت کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و شمار کرده می شود او را از اهل
مصر حیات استیعاب گفته که در نمی یابم که او است که روایت کرده است در نعل رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را
دو قبال بود یا مهاجر بن زیاد حارثی است برادر ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر رجل من
الصحابة مذکور است او را نیز میگویند که روایت کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را دو قبال دیگر مهاجر بن
مسعود در اصابه گفت که عدوی از صحابه وهم است دیگر حسین بن حسین ابو عبد الله مولی ابن عباس خدمت می کردم آنحضرت
را الحسین بخشید آنحضرت او را العم خود عباس رضی و در کاشفه گفته که حسین مولی ابن عباس او را در حاشیه آن از تهذیب
نوشته حسین والد عبد الله بن الحسین هاشمی روایت کرد از علی و روایت کرده است مراد او نسائی حدیث واحد
در نهی از معصفر و روایت کرده است از وی ابن او عبد الله و گفت که محفوظ عبد الله بن حنین است از علی دیگر نعیم
بن ابی ربیعه الاسلمی یا نعیم بن ربیعه بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرد حدیث او را ابراهیم
بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت می کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دیگر ابو الحمراء مولای آنحضرت و خادم او است نامش هلال بن الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حمص را
بعضی گفت هلال بن ظفر تکلم کرده است ابن را ابن عیسی در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که میگذشت به بیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که میفرمود ثابت
شده است صحبتی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون میم اسم وی ایاد است
مولی رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی محل بمیم مضمومه و کسر حاء دخیل
بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده آنرا ابوداود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که نام
او ایاد است خادم النبی العنی و ابو زرعه گفته نمیشناسم نام او را بجز این حدیث ذکر کرده است حدیث او را
ابن خزیمه و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن الولید حدثنا محل بن خلیفه حدثنا ابو السمح
گفت خدمت می کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند گفت میداد و ترا

گفت نمیدانم حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و میگویند گم گشته شد وی و در یافته نشد
که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در مواهب
لدنیه مذکور اند و اما از زنان یکی ام ایمن حبشیه نام او برکت است والده اسامة بن زید و سابقا
ذکر وی در آخر ذکر اعمام و عمات تقریب یافت حاجت باعاده نیست و سیاهی گونه اسامه از وست اگرچه والد او
زید بن حارثه سفید روی و خوبصورت بود و خوله جده حفص بحتیج ذکر کرده است در مواهب لدنیه و روضة الاحباب
و حرفی زیادت نفرموده و چون تفحص کردیم از تمام وی و از احوال وی بسیار یافتیم این تمام را تا رجوع بکتاب الاصابة
فی معرفة الصحابة للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این اسم را غریب شئ و تکلم کرده در اتحاد
و تغایر بعضی بعضی و بحکم اسم معنون باین عنوان یعنی جده حفص یافته شد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه
و سلم و گفت شیخ که گفت ابو عمر و روایة کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی و گفت یعنی ابو عمر
و اسناد این حدیث از آنچه احتجاج کرده شود بدان نیست پس شیخ این حدیث را روایت می کند و میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبه
و الطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم که سگ بچه در آمد در خانه
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و در آمد تحت سریر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم سخت اندوهگین پس پرسیدم آنحضرت را
از آن پس فرمود آنحضرت نمی آید مرا جبرئیل علیه السلام و نمیدانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت ردای مبارک
خود را و بیرون آمد از خانه تشریف و فرمود مرا بروب خانه را و جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه
می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است پس بیرون افکندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم در خانه و حال آنکه میلرزید لحیه شریف وی و بود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت
یا خوله مرا تنها بگذار یعنی بیرون شد از خانه پس فرمود فرستاد خدا تعالی والضحی و اللیل اذا سجی السورة انتهی گفت کاتب
حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از میمونه نیز آمده بروایت مسلم باین لفظ که گفت
صبح کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روزی سخت حزین و فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد
آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذری پس سبب عذر او چه باشد که نیامد
پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم سگ بچه که افتاده بود در زیر خیمه که مر او را بود پس امر کرد
به بیرون کردن آن از تحت خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی و پاشید بجای آن پس چون شب در آمد ملاقات
کرد آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت با جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات کنی تو مرا دی گفت جبرئیل

آزری کرده بودم و لیکن ما در نمی آیم خانه را که درو سگ هست و نه صورت پس امر کرد آنحضرت بقتل کلب بستان
صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار
و حراست خانه و کشت و باغ جایز است رواه مسلم و سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی
الله علیه وسلم صحابیه است و مولاة آنحضرت و خادم اوست صلی الله علیه وسلم و صاحب اسد الغابه گفته
سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب مرأة ابی رافع و میگویند مولاة آنحضرت بود قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم
بن رسول الله صلی الله علیه وسلم غسل داد فاطمه را با زوجش علی را رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد
از وی حفید وی عبید الله بن علی حدیث عذبت امرأة فی هرة و روایت کرده شده است از عایشه رضی
الله عنها که آمد امرأة ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند وی را پس فرمود
آنحضرت مر ابی رافع را چه کار است ترا با وی که میزنی تو او را یا ابا رافع گفت ایذا میکند وی مرا یا رسول الله
فرمود بچه ایذا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمیکنم او را بچیزی لیکن وی حدث کرد در حال نماز
پس گفتم وی را یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان بادی وضو کنند
پس ایستاد که میزند مرا پس خنده گرفتن گرفت آنحضرت را و فرمود یا ابا رافع سلمی امر نکرده است ترا مگر بخیر زن
او را و این حکایت عجب است از وی مگر نشنیده بود حکم نقض وضو را و سلمی تعریض کرد بر وی بقول خود گفت
یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو بعد از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و وی
حوالاد مشاع در تحت سفر آنحضرت و بعضی گفته اند که نسبت غلام عباس بن عبد المطلب بود پس بخشید مر آنحضرت را
و چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس عباس آزاد کرد او را و اسم او ثابت یا یزید است غالب آمد
بروی کنیت او حاضر شد احد را و خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر و حاضر نشد او را
تزویج کرد آن حضرت او را مولاة خود را سلمی برای ابو رافع میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه
صلی الله علیه وسلم در روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیره و حدیث وی نزد اهل
شام است در فضایل بیت المقدس در شدت عذاب قبر در سخن چینی و بول و در باب اللباس
و جز آن ام عیاش بتحتانیه و معجمه بود و داه رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و خادم النبی صلی الله علیه
وسلم و روایت کرده است از وی حفیدا و عقبه گفت بودم من که وضو می کنانیدم من رسول خدا را صلی الله علیه
و سلم در حالیکه من ایستاده ام و وی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که پت میکرد بروت خود را و گفت
نیز دیدم رسول خدا را که خضاب می کرد تا وفات یافت و گفت شنیدم رسول خدا را که میفرمود تزویج نکردم

ام کلثوم را مگر لوحی از آسمان این اسماء مردان و زنان که در مواهب لدنیه ذکر کرده است و صاحب روضة
الاحباب گفته است که در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده زن تنقیح رسیده پس آنچه باقی ماند
آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیاریم و بالله التوفیق یکی بلال که موذن بود رضی الله عنه
فضایل و مناقب او بسیار است و بس است در منقبت او آنچه آمده است که آنحضرت فرمود السباق
اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و گفت عمر ابوبکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواه البخاری
مات بدمشق سنة عشرین وقیل سنة ثمان عشرة وله بضع وستون سنة وقیل سبعون و خدمت
نفقات آنحضرت حواله او بود و در ذکر موذنان نیز ذکر شریف وی بیاید ذو مخمر بکسر میم و سکون معجمه و
فتح میم ثانی و گویند ذو مخبر بموحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود کذا فی روضة الاحباب و صاحب
استیعاب گفته ذو مخبر گفته می شود ذو مخمر و گفته که اوزاعی ابا می آورد در نام وی مگر ذو مخمر بمیم
نه غیر آن و گفته برادرزاده نجاشی است و مراورا احادیث است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
مخرج او از اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی صاحب قاموس نیز برادرزاده نجاشی
گفته و در کاشف نیز همچنین گفته و گفته او را صحبت است و نزول کرد بشام و وفات یافت در شام و روایت
کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته ذو مخمر بکسر المیم و سکون الخاء
المعجمة وفتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وسلم وقیل ذو مخمر بالمیم بدل الباء یعد
فی الشامیین و حدیثه فیهم و از آنچه ذکر کرده است معلوم می شود که قول صاحب روضة الاحباب خواهرزاده
نجاشی سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده بصیغه تصغیر و شداخ بشین معجمه و تشدید دال
و خاء معجمه همچنین است و در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته که بکسر نیز میگویند و بود
از جمله کسانی که خدمت می کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و مراو را قصه ایست که در ترجمه اشعث انصاری گذشت مذکور
باشد از طریق ابی بکر هذلی از عبدالملک یعلی لیثی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ کشت یهودی را در عهد
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه پس برآمد عمر منبر را و فرمود یاد میدهم شما را خدا را میخواهم مردی که باشد
نزد وی علم باین امر و خبر دهد مرا بدان پس بایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانا ام باین امر پس
گفت عمر بکیر بیرون آمد فلان بغزا و وکیل ساخت مرا بر اهل خود پس آمدم
این یهودی را که میگوید و اشعث غرة الاسلام حتی خلوت بعرسه لیلة انجام الابیات
قتل کردم او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد خون او را و مراد

است که فرار رفته بود لشکر اسلام کشته شد و ابو داود ابراهیم کنیت زنش برادر وی باعث بر این
بزدن برادر خود در میان زن مردی را که با او دست برافراشته بود و خواند ابیات را پس کشتند او را و ابیات که درین
ابیات اقرار بود از وی که اثبات کرد برای زنا را والله اعلم و شریک شریک در صحابه بسیار اند که ثابت است رویت
و روایت ایشان و چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان الا هیچ شخصی خدمت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
نسبت نکرده اند والله اعلم و سعدی مالکی سعدی سعد در صحابه بسیار است اما این نسبت عنوان درین کتب یافته نشد والله
اعلم و ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری این نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبة انصاری
از حدیث قطع سرقه مذکور است والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون زای و همزه و بعضی بکسر زاء و یاء گفته و بعضی
جزی شدت زای است شهید الیمامه و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه از فضلاء موالی اخیار صحابه
و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قراء در حدیث آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد
و از ابی بن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی امامت می کرد مهاجرین اولین را و وی بود در ان وقت که
عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر رضی الله عنه که مبالغه می کرد در ثنای وی کشته شد یوم الیمامه حکم
ابی بکر دیگر سالم بن عبید اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حال آنکه نوجوان بود
گیسوی داشت پس دعا کرد مراد را آنحضرت و طهارت کرد سالم الغسل و وضو رسول خدا صلی الله علیه و سلم دیگر
سالم مردی است از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید محجوم را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
یا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و سالم غیر این مذکورین هم هست و معلوم
نمی شود که این سالم معدود در خدام کیست و لکن ابن سعد نماید که سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد و
آنچه ابن عزه که در ذکر این اسماء فی الحکم تمیزی ذکر نکرده اند که مقصود لوائه تعین میگشت و طالب التفحص و تحقیق آن اسامی
میشد خصوصاً در اسماء مشترکه و سابق بموحده بن حاطب ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی
الله علیه و سلم روایت کرده است از وی حدیث واحد و اختلاف کرده شده است در صحبت آن و میگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی سلمی در اسماء رجال پیدا نمی شود مگر سلمه باشد و سلمه بسیار اند والله اعلم ابو
سالم در کاشف گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه و سلم و مولای وی روایت کرده است از وی ابن
ناجیه در تهذیب گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و روایت کرده مراد را ابن ماجه از سابق از ابی سلام
خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شده است نزد ابو داود و از سابق ناجیه از ابی سلام روایت کرد
وی در مسجد دمشق پس گفتند که وی خدمت کرده است پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و در استیعاب گفته ابو سلام

الهشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم ومولای او ذکر کرده است اورا خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم
بن عبد مناف وروایت کرده است از ابو عقیل از سابق بن ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم
از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که بگوید صبح وشام سه بار رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا مگر آنکه باشد
حق بر خدا تعالی که راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابو سلام ابو سلامه خطا کرده است
انتهی وآنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم اورا هم ذکری یافته نمی شود والله اعلم بالصواب ابو عبیده
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم طعامی پس فرمود
آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع الحدیث روایت کرده است آنحدیث
را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبید کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب وگفت و تحقیق گذشت ذکر برنام ابو عبید انتهی
و ترمذی نیز در شمایل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن بشار حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن
ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله علیه وسلم قدرا وکان یعجبه الذراع و در مشکات از ابو رافع آورده از حدیث احمد و در آخر گفته
ورواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در انها شناخته نشده است
نامهای ایشان او را اخراج کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی و رجال
رجال صحیح است مگر شهر بن حوشب و بغوی گفته که مراد او صحبت است و گفته که حدیث کرد مر عباس از یحیی بن معین
که گفت ابو عبید که روایه کرده است از وی شهر که از صحابه است انتهی واز عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال وی
نوعی از ستر وخفا هست که نام او معلوم نیست بخلاف ابو رافع که مشهور ومعروفست والله اعلم هند واسماء پسران
حارثه در استیعاب مذکور است که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند واسماء و
خراش وذویب وفضاله وسلمه ومالک وحمران وحاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک پدر این عدد و بعضی نیز
چنین گفته وایراد کرده اند بروی اولاد مقرن کذا فی الاصابة وملازمت وخدمت می کردند آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم از میان برادران دو کس هند واسماء وهند والد یحیی بن هند است که روایت کرده است از وی عبد الرحمن
بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی روایت می کند از ابن مسعود وروایت می کند از وی
قاسم بن حسان و روایت کرده مر او را ابو داود ونسائی وقال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی
که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بجماعه
از اسلم که تیر اندازی میکردند پس فرمود آنحضرت تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که پدر شما یعنی
اسمعیل نیز تیر انداز بود الحدیث وتمام در حدیث مشکات از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب

اعداد الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب بسن انس با تعین اسم این جوانی خالی از اشکال نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسما و رجال یافته شود و در جامع الاصول اسما مبهم را بیان نموده در آنجا هم یافته نشد مگر در حدیثی همین ابهام با تعیین نام یافته شود و بالله التوفیق و اما زنان خدمت گذار حضرت یازده آورده پنج از آن که در مواهب بود نوشته شد باقی بنویسیم یکی امة الله بنت رزینه بضم زای و سکون راء و کسر موحده و تشدید شناة تا در آخر دیگر صفیه روایت کرده است از وی امة الله بن رزینه در کسوف و در دو خادمه آنحضرت اند خضره مروی است از سلمی ام رافع گفت خدمت کردم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم من و خضره در وضوی و میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت همه ایشان را از ربیعه ام عتبه ظاهر آنست که این ربیعه ام امة الله مذکور است والله اعلم ماریه ام الرباب خادمه رسول الله صلی الله علیه وسلم کنیت او ام الرباب حدیث وی نزد اهل بصره است که وی پست کرد سر خود را برای آنحضرت تا برآمد در دیوار شبی که فرار نمود از مشرکان مخفی نماند که فرار نمودن بشب در هجرت از خانه ابوبکر صدیق بود از دریچه که در دیوار بود این قصه در آنجا باشد یا جای دیگر والله اعلم ماریه جده مثنی بن صالح این نیز خادمه رسول الله است صلی الله علیه وسلم جده مثنی بن صالح بن مهران مولی عمرو بن حریث مراد از یک حدیث است از حدیث اهل کوفه روایه ابوبکر بن عباس از مثنی بن صالح از جده خود ماریه گفت مصافحه کردم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس هیچ کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت و ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر اینجا الحاق شمرده نشد و لیکن صاحب استیعاب او را مولاة رسول الله گفته نه خادمه و احوال وی در سراری آنحضرت مذکور شد بلکه پیش از آن نیز در ارسال رسل بملوک و امرا در نامه که بمقوقس مصر ارسال یافته بود گذشت و در اینجا حکایتی غریب در استیعاب ذکر کرده است نویسیم ثابت از انس روایت می کند که مردی متهم ساخته می شد بماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو بزن گردن او را پس آمد او را علی رضی الله عنه ناگاه دید او را که در چاهی فرود آمده است که غسل میکند و سرد می نماید پس گفت مر او را علی بیرون آی پس گرفت او را بدست خود و بیرون آورد ناگاه دید او را که وی خصی است نیست او را آلت جماع پس باز آمد علی از کشتن وی و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله وی مجبوب گفت ابوعمر و بود این رجال متهم ابن عم ماریه قبطیه اهدا نموده بود او را با ماریه مقوقس انتهی و سابقا در قصه اهدای مقوقس ذکر شده است که خواجه سرای را نیز در سراهای خود فرستاده بود و سه تن مسمی است این جماعه کور را

از مردان و زنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در حقیقت صحابه همه خادمان درگاه
و حاضران گاه و بیگاه بودند که هر کس بر خدمتی که می خواست میفرمود ولیکن بعضی تعیین بودند و عدد تمها
مسمی متعین داشتند در مواهب لدنیه میگوید که علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و جمعی
دیگر بودند که گردن زدن کافران که اعظم انواع است در دین اسلام بایشان می فرمود و بلال گماشته
نفقات بود و معیقیب دوسی خاتم شریف نگاه میداشت و قیس بن سعد بن عبادة بر رسم
صاحب شرطه و کوتوال متعین بود رضی الله عنهم اجمعین **باب پنجم** در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه
موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد محب و صدیق و نصیر و مالک و عبد و معتق و قریب چون ابن
عم و غیره و جار و حلیف و ابن عم و نزیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم و منعم علیه و تابع
و صهر کذا فی القاموس و ظاهر درین مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم میشود و اسامی
ایشان این است زید بن حارثة بن شراحیل بن کعب کلبی و منتهی می شود نسب او بعمرو بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان ابواسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین
و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی
برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود گروهی از بنی القین بن جسر قومی در جاهلیت پس گذر
افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر زید بود و بر داشته بردند زید را و وی
دران زمان کودکی بود که رسیده قریب ببلوغ هفت هشت ساله و آورده او را در بازار عکاظ
که نام بازاری است از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در انجا خرید و فروخت می کردند پس
خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزوج کرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر وی بقوم
وی حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را
آنحضرت میان مقام کردن نزد تشریف وی یا رجوع کردن باهلش و اختیار کرد وی پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم بر اهل خود بجهت آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیار
نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در مردم و گفت ای مردمان گواه باشید
که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث می گردد از من و وارث می شوم من از وی پس خوانده شد
زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شد قول وی سبحانه ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و گفته شد

او زید بن حارثه و وی اول کسی است که اسلام آورد از دو قول و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلان تر بود
از وی به ده سال و بقولی بیست سال و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی که ... و نکاح کرد آنحضرت او را
بام ایمن که مولیت وی بود پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد زینب بنت جحش را چنانکه
گذشت و حاضر شد وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیر اندازان نامی آنحضرت
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که بیرون آمد بر مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده شده است
در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را جز وی که در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا آورده چنانکه گفته اند مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول
وی سبحانه یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردی است از صحابه و مواخات داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میان وی و میان عم خود حمزه بن عبدالمطلب روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد
یوم موته و بود امیر جیش در آن روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زید دیگر غیر زید بن حارثه چنانکه باید اسامه بن زید بن حارثه فضایل او بسیار است و بس است از فضیلت وی که
او را حب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن را و او را در کنار و میفرمود خداوندا من دوست میدارم
این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد
او را و احوال وی در مواضع از کتاب گذشته است و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود
مدت عمر وی هفتاد و پنج و در سنه وفات وی اختلاف است ابن عبدالبر گفته که اصح نزد من آن است که وفاتش
در سنه اربع و خمسین در امارت معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند
از وی ابن عباس و عروه بن الزبیر و ابوعثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن جحدر بفتح
موحده و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو
عبدالرحمن و او اصلا از سراه است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در بند
آورده بودند پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف
بود تا رفت از این عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم به شام رفت و نزول کرد در رمله بعد از آن انتقال کرد
بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانی که یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و ادا کردند
آنچه یاد گرفتند رضی الله عنه و بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی جمعی کثیر
از تابعین و روایت کرده اند مر او را اربعه و روایت کرده است ابوداود از طریق عاصم از ابو العالیه از ثوبان
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست که ضامن گردد برای من که سوال نکند مردم را ضامن میشوم

سیشوم من برای دی بهشت را لیس سوال نمی کرد توبان هیچ یکی را چیزی و ابوکبشه مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است و غیر وی گفته از مولدین مکه و بعضی گفته از
مولدین زمین اوس بود خرید رسول خدا و آزاد کرد و اسم وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلمه
وفات او اول روزی که خلیفه شد عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرین و بدانکه آنحضرت را کفار
قریش ابن ابی کبشه می خواندند و در سبب آن بعضی گویند که وی را جدی بود از جانب مادر که او را ابوکبشه می گفتند عبادت
میکرد شعری را و نبود هیچ یکی از عرب که عبادت می کرد شعری را جز وی مخالفت کرده بود عرب را در آن چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و مخالفت عرب کرد گفتند که ابن ابی کبشه است که بر طریقه او میرود و بعضی گفته اند
که نسبت بجد اوست که پدر پدر آمنه بنت وهب است که خوانده میشد او را ابوکبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن
اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب را ابوکبشه می گفتند پس آنحضرت را نسبت اوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعه السعدی زوج سعدیه را ابوکبشه می گفتند پس نسبت کردند آنحضرت را بسوی
وی ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزه و النون و السین المهمله مفتوحات مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بعضی ابو انس گفته اند و ابو مسرح نیز گفته اند مصعب زبیری گفت کنیت ابو مسرح است و بود از دلد سراه و مرد در
خلافت ابی بکر و گفته است خطیب نمیشناسم او را و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی که روایت
کرده است موسی بن عقبه از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد در آن و گفته است ابو عمر که این
است که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که اثبات می کردند که
او حاضر شده است احد را و باقی ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مرد آنست بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خلافت
ابی بکر صدیق و الله اعلم و آمده است که بود آنکه اذن می کرد برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان
می نمودند میسر نمود حضرت او را که اذن کند ذکر هذا کله فی الاصابه و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون
قاف مولی آنحضرت او را ذکر است در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود اندازد چنانکه سابقا گذشت ادا کرده بود او را
عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و آزاد کرد بعد بدر و بعضی گفته اند وارث شد او را
آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره البغوی و گفته است ابو مسعر که حاضر شد بدر را و سهم داده نشد و بود در آن
وقت عبد لیکن بود در اساری بدر و هر که فدیه میداد می بخشید او را چیزی پس حاصل شد او را بیشتر از آنچه
حاصل شد دیگران را از قسمت و روایة کرده شده است از وی سنتی که گفته ذیله

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که متوجه شد بسوی خیبر راکب بر حمار ونماز می کرد بابار بر کج موالی

الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است در صحیحین از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه اعتزال آنحضرت

الله علیه وسلم از زنان خود گفت عمر آمدم من بر بالاخانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دروی بود گفتم

رباح استیذان کن برای من بود غلام سیاه واستیذان نکرد در حضرت وگردانید مکان او

رباح رعبد از غرب که عرفی نکردند وبود وی که قیام می نمود بر نقابع آنحضرت را حیاناً

یسار میگفت برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم یسار قال فی الاستیعاب یسار مو

رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم لوبا دموا راعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فقتلهم وقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحر گذشته

درمیان رعاة که کشتند ایشان را عرنیان وگذشت این احوال در وقایع سنه از هجرت و بود

اشقیا که قطع کرده بودند هم دو دست یسار و هر دو پای او وخلانیدند خارها را در زبان

پس کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه چنانکه گذشت

ابو رافع اسلم مشهور است از میان موالی گذشت احوال وی در ذکر خدام در ذکر سلمی ام رافع زو

وی گذشت که نام او اسلم یا ثابت یا زید یا ابراهیم یا هرمز است جزم کرده است بخاری

مشهور است بکنیت ابو مویهبه بضم میم وفتح واو وسکون یا وکسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه

بود از مولدین مزینه خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد ودر استیعاب همین قدر گفت

ودر اصابه گفت ابو مویهبه وگفته می شود او را ابو مویهبه وابو موهب واین قول واقدی است

مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه وحاضر شد غزوه مریسیع را وبود از آنکه

کشیدند مر عائشه را جمل او را وروایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص وبود از آنکه

روایت کرده است احمد ودارمی از عبد الله بن عمرو بن العاص از ابی مویهبه که گفت مرا رسول خدا صلی

وسلم یا ابا مویهبه تحقیق من امر کرده شده ام که استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث

چون صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آغاز کرد درد سری که قبض کرد او را خدا تعالی بدان وابو

رافع نام فی الاصابه مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکنی ابا البهی بفتح الموحدة وکسر الهاء الخفیفة مراد از

است در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمر گفت گفتیم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت هر

ودل تب زده بهاره وزبان راست گفتار الحدیث ودر آخر حدیث آمده که گفتیم نمی شناسیم

این اوصاف را مگر در رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنه شیخ می گوید که این زیادت نیست مرد
ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول الحدیث بتمام و بعضی الحدیث از الواقع
گفته اند و بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافعست و مدعم بکسر میم و سکون دال
و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم یا بنده مرد و خبر او مشهور است بخیبر که غلول کرد گلیمی خرد را از غنیمت و رسید او را تیری بخیبر
و بکشت کذا فی الاصابة و بعضی گفته بنده سیاه غیر مدعم بود در مشکات ابو هریره آورده که گفت
اهدا کرد مردی را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم غلامی را که گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم
فرود می آورد بار را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیری که دانسته نشد اندازنده آن پس
کشت او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داده شهید گردید
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
اوست آن گلیمی که گرفت روز خیبر را از غنیمت که قسمت کرده نشده بود هرآینه مشتعله می شود بروی
پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی بند نعل یک دوالی و دیگری دو دوالی نزد آنحضرت
و فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی
بضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله انچه ازین کتب معلوم می شود که این مردی است که مدعم را بحضرت
شریف فرستاده چنانکه گفته شد و اما آنکه او مولی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ظاهر نمی گردد و در
استیعاب رفاعه بن زید بن وهب جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لواء او ابر قوم
وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب زید جد بلال بن یسار در استیعاب
گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث در استغفار و روایت کرد بلال حدیث
پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول الله و هو زید بن بوله بالموحده ابو یسار او را
حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت ولد وی بلال بن یسار بن زید گفت حدیثی ابی
عن جدی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر زید بوله است بموحده و گفته ابن شاهین بود زید
بسته در بند پس رسید آنحضرت بروی در غزوه بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضی کتب اسماء الرجال

۱۱ جمل بر جده یکجای حمل وعبید بن عبد الغفار نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وی را عبد الله بن النضار نیز گفته اند روایت
کرده است از وی سلیمان تیمی و شنیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصابه عبید مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دیگر نسبت ذکر کرده وگفته که ابن حبان گفته است مراو را صحبت است و ذکر کرده او را ابن سکن
در صحابه گفته که ثابت نشده است صحت حدیث وی وگفته است بغوی که گفته می شود که بود مولی رسول خدا از کو
گفته نمی شد مراو را عبید در روایت کرد از وی دو حدیث والله اعلم سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم وبعضی گفته اند مولی ام سلمه ام المؤمنین آزاد کرد او را و شرط کرد که خدمت کند آنحضرت را
وسفینه لقب اوست و در اسم او اختلاف است مهران یا لهمان یا رومان یا نجم یا کیسان یا فروخ وسفینه لقب تابع
از مولدین اعراب وبعضی از ابنا فارس گفته اند وسبب ملقب شدن اوست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هر که از قوم او بار بر داشتن عاجز آمدی همه را بر پشت وی می نهاد تا بر داشت چیز بسیار پس گفت
آنحضرت او را سفینه و باقی ماند این نام بروی و چون می پرسیدند او را نام میگفت نام من همان است که آنحضرت
علیه السلام بر من نهاد ونمی خواهم که غیر آن نام بر من باشد و اوست راوی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة و چون گفته
شد او را که بنو امیه گمان میبرند که خلافت در ایشان است گفت دروغ می گویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوک اند
همچنین است در اسد الغابه وهم در وست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم کشتی را
سفینه را پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن و انداخت مرا بساحل وافتادم در بیابانی و گم کردم راه را
و پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا ابا حارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس سرنگون کرد
خود را ودفع می کرد مرا به پهلوی خود وگشت تا آورد مرا براه و همهمه کرد فهمیدم که وداع می کند مرا و روایت میکنند
از وی پسران وی عبد الرحمن ومحمد وزیاد و غیرهم مابور قبطی بموحده مضمومه وسکون واو ودر آخر راء مهمله
و این آن خصی است که خویش ماریه قبطیه ام ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم که ابراهیم و او را مقوقس هدیه کرده (
ماریه چنانکه گذشت وسابقا گذشت که شخصی را متهم ساختند بماریه پس فرمود آنحضرت بعلی رضی الله عنه
که بکشد او را چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی است و تحقیقه آنحضرت را عرض کرد وگفت عبد
اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را ابو بکر بن خیثمه از مصعب زبیری مابور و روایت کرده است
ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسندی از عبد الله بن عمر وگفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس
یافت نزد وی خویش او را که قدوم آورده بود با وی و بود وی که بسیار می در آمد بر ماریه پس افتاد در نفس
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی چیزی پس بر گشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر

حسن پس دریافت آنرا در روی مبارک حضرت پس خبر داد حضرت او را گرفت عمر شمشیر را و در آمد بر وی
و آن خویش وی نزد وی بود پس میل کرد بسوی او بشمشیر پس هرگاه دید این را کشف کرد از نفس خود و بود
مجبوب که نیست در وی از آنچه مردان است چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانید ماریه و خویش
او را از تهمت و خبر داد که هم در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه‌ترین مردم است بمن و امر کرد
مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه هم نسبتی مر او را که اسلام
آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس داخل شد در موالی وی صلی الله علیه
وسلم و مابور را بهابدل میم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی الاصابه و واقد یا ابو واقد گفته ابو واقد مولی
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده و گفته که روایت کرده است از وی زاذان که گفت گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه طاعت کرد خدا را پس بتحقیق ذکر کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه و تلاوت
وی قران را و کسیکه عصیان کند خدا تعالی را ذکر نکرد او را اگرچه بسیار بود نماز و روزه و تلاوت وی و در استیعاب
واقدی آورده بی لفظ کنیت هشام در استیعاب آورده که هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی ابو الزبیر و از وی می آرند که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن و
باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند نفس خود را از هر که قصد ناخوش کند با وی پس فرمود
آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید مرا و از وی مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس
تمتع گیر از وی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و از وی معلوم می شود که سایل همین هشام
است و در اصابه آورده ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی رد نمیکند دست لامس را الحدیث
و در دیگر طریق فاستمتع بها است و این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس بروایت ابی داود و
نسائی انچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس
گفت او را زنی است که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بدرستی
من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاه دار او را و در یک طریق فاستمتع بها است
و گفته اند معنی آنست که نگاه دار و لازم گیر و آگاه باش که فحش نکند و در زنا نیفتد میگوید صاحب مشکات
که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی روات و بعضی نکرده اند

و این حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکند
سایل را دیگر که میخواهد اموال مرا میگرداند وی امتناع نمیکند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است
و بخدا التوفیق که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تشدید در رد
انکار بر آن مرد است یعنی شکایت میکنی از شناخت حال وی و اطلاق اسم [illegible]
نگاه میداری بر در نگاه دار تو دانی و این شناخت و مقصود حقیقت امر نیست بلکه تشدید بر وست
فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا و سعد نام دارد و بعضی گویند نام او
بفتح را ابن مسند بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح ابن شیرزاد حمیری بود یا [illegible]
ذکر کرده است در روضة الاحباب و همین مقدار گفته و در استیعاب می آرد ابو ضمیره مولی
رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از فی که خدا تعالی برای حضرت حلال کرده و بعضی گفته اند که آن
ابی ضمیره سعد حمیری است گفته است ابن بخاری از آل ذی یزن و بخشی گفته ابو حاتم لیکن گفته سعید حمیری
و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی زنج بن شیرزاد و اول اصح است انتهی و الد وی جد حسین
عبد الله بن ضمیره بن ابی ضمیره مخرج حدیث وی از ولد وی و عداد او و عداد ولد او در اهل مدینه است بود از عرب
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نوشت برای وی کتاب که وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد او
و قدوم آورد حسین بن عبد الله بن ضمیره بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در الوصایا بابی ضمیره نوشته
بر مهدی که پس نهاد مهدی کتاب آنحضرت را بر دو چشم خود و داد مال کثیر و بعضی سیصد دینار گفته اند و
اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره حمیری و الد ضمیره و گفته ابن ابو ضمیره غزالی ضمیره مولی علی است
و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن عبد الله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد
در راه دزدان بر وی ریختند و اموال را از ایشان گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند
پس خواندند کتاب را و دزدان آنکه گرفته بود باز پس دادند و تعرض نمودند و حسین این اسم [illegible]
ذکر خادمان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر کرده است نوشته شده است حاجت به
اعاده ندارد و ابو عسیب بعین و سین مهملتین بروزن غریب و نام او احمر یا مرة و در استیعاب گفته
که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا و را صحبت است و روایت اسناد کرده است از پیغمبر صلی
الله علیه و سلم در [illegible] در حمی دیگری در طاعون و قسیم ابن حمزه گفت ندیدم ابو عسیب خادم رسول الله
صلی الله علیه و سلم که خضاب کرد در [illegible] لحیه خود را وی گویند اسم ابو عسیب احمر است و در الغابه گفته که ابو عسیب

مولی رسول الله مشهور است بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در بیان
در سجود و ابی داود و ابن ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن بصری آورده اند که گفت حدثنی احمر مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو عبید ذکر ابو عبید در استیعاب در ذکر خادمان بهمین عبارت که
ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد
و در روضة الاحباب ابو عبید را در موالی ذکر کرده و این دو صفت منافات ندارد بیکدیگر نعم خادم
عام تر است از مولی و اسلم بن عبید کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم ابی رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام اوست چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر
ابو رافع در روضه و در سلمی که وی را ام رافع گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب
اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم باشد که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم چند اسلم ذکر کرده خادم رسول
الله صلی الله علیه وسلم و از ابن منده نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن که
بود تر رافع و اسلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهر است و در اسم وی اختلاف است و از آنکسانی که جزم کرده اند که اسم وی
اسلم است بخاری است و در ذکر کنی ابو رشد قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اختلافی که در
اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود که
بحضرت بخشیده و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی با یمان عباس اعتاق نموده و باز ابو رافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی و گفته که بود ابو رافع عبد مر ابی احیحه [illegible]
حاتین مهملتین منها بالمحامه سعید بن العاص بن امیه پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند مگر باده حصه‌ها
خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را تا بخشید وی حصه خود را آنحضرت و آزاد
کرد حضرت او را پس میگفت این ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این قصه ابی احیحه را
ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده لطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص
و شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده که این ابو رافع قبطی باشد بلکه این غیر اوست
پس ظاهر شد که دو ابو رافع اند و اسلم هم متعدد اند ولیکن اسلم در قول اصح نام ابو رافع قبطی است
و این معلوم نشد که اسلم نام ابو رافع دیگر هم هست یا نه و نیز معلوم نشد که رافع فی لفظ کنیت هم مولی است
و ظاهر آن بحالی است که سابقا مذکور شد ابو لبیبه رافع اما آنکه مولی عمر رضی الله عنه هست هم نیست که در

سفر نموده زمن آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بر تقدیر اسلم بن سعید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد
والله اعلم و در استیعاب گفته انجش مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور نمی شود و در اصابه همچنین گفته و گفته ابو عمر
ابو عمر و گفت روایت کرده است یوسف بن خالد از سالم بن شبیر که شنیده حنفی یکی را که میگفت شنیدم انجشه
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم می فرمود متکبر است خود بعد از من
ست خصلت را فضلات اهواء و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالث را انتهی و روایت کرده است
حکیم ترمذی در نوادر خود از وی حدیث و گفت ثالثه عجب است و در روایت ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد
معرفت و انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بغایت خوش آواز بود داد است که فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر
اراد بالقواریر یعنی آبگینها و نرم زنان سفر را بابسته که حادی از جهت نرمی کردن به تشبیه و شکستن آبگینها و مراد شیشها
زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان را آسودگی است که در تیز راندن شتر آزار میرسد یا مراد دفع خواطر است
که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه میگویند الغناء رقیة الزنا کذا فی المواهب و گفت انس که بود براء بن مالک که
حدی می کرد مردان را و انجشه حدی میکرد برای زنان و در استیعاب آورده که انجشه غلام سیاه بود و میراند و
میکشید نساء مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی می گفت و بود حسن الحداء و شتران تیزی می شدند در حرکت
بحداء وی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که واقع
شده است در حدیث واثلة بن الاسقع که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و لعنت کرده است وی
صلی الله علیه وسلم مخنثان را و گفته که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد علی انجشه را و بیرون آورد عمر
رضی الله عنهما و باذام بیای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی در موالی نبی صلی الله علیه وسلم
و تثبیت کرده است او را ابن عساکر و حاتم ذکر وی درین کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است تمام
غیر منسوب در ورع یافته اند آنرا کذابان پس روایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی کردی شنید
نصر بن سفیان بن احمد بن بصیر را که میگفت شنیدم حاتم که می گفت خرید مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم به هژده
دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی ابو النصر که گفت آمد بر وی ابن رجا حاتم صد و شصت و پنج
سال است میگوید پس زنده وی باشد حاتم که زنده گانی کرده باشد تا راس ستین و این محال است این حکایت
خالی از غرابت نیست مشهورتر ... ذکر کرده است در اصابه ... تمام

ابو عبدالله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعین مقدار با ختیم از ذکر وی و رویفع فی الاستیعاب برویفع مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة و در اصابه گفته رویفع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را
ابواحمد عسکری در موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که امداد رویفع نزد عمرو بن [illegible] پس [illegible]
عقب حکایة کرده است آنرا ابن عساکر و گفت نمیدانم هیچ یکی را که ذکر کرده او را و گفت ابوعمر و نمیدانم او را
روایت است و زید بن ابوالفتح باروزن عسکری ظاهر عبارت روضة الاحباب آنست که این زید بن ابوالفتح زید جد بلال
بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم می شود که این همان زید جد بلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابه
گفته زید بن ابوالفتح المولی جده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از حفید
وی بلال بن یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی دید او را انحضرت در [illegible] غزوه پس آزاد کرد او را و الله
انحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی است از کبار سابقین باسلام که بود اسلام عمر در بیت وی پس [illegible]
از موالی است دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه
مهران و قیل طهمان و قیل رومان و قیل احمر و قیل رباح تا بیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل وی
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که در خدمت انحضرت باشد صلی الله علیه وسلم و تحقیق
روایة کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی مرتضی و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبدالرحمن و عمر و سالم
بن عبدالله بن عمر و غیر ایشان و گفت حماد بن سلمه از سعید که گفته بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند بعضی
از قوم چون عاجز می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود انحضرت ما انت الا سفینه و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و در نام وی نیز اقوال بسیار
کرده اند این سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان چنان راه می یابد که در اسامی موالی تکراری واقع ا
کما فوات هم متعدد اند بار روات هر نامی را ذات جدا خیال کرده اند والله اعلم بالصواب سعید بن کندیر از وی که
ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب سعد آورده بی نسبت و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی
عنه ابوعثمان نهدی و لفظ کندیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کنهدیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم لقال انه لذو کنهدیره ذو غلظ و ضخامه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از نجبا صحابه و افراد
عباد الله است او را اگر می پرسیدند که پدر تو کیست و نسبت تو چیست گفتی نسب من اسلام و پدر من اسلام
و انا سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس از رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان از ده [illegible] از قوم [illegible]

که می پرستید اصبهان الحق را برآمد در بلاد بن عمر بالبیت تا شام و کر بجمال سید المرسلین رسید و مسلمان شد و در آمد در
دنیا بخانمان فروخته شد ده جای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه افتاد پس بخبر آنحضرت او را آزاد کرد و در عمر
او اقوال است اقوی سیصد و پنجاه سال عمر داشت و اکثر بر دو صد و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافت
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول مشاهد وی خندق است و خندق برای تدبیر وی و مشاورت وی ساخته شد چنانکه
گذشت و نزاع کردند در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و یا ما کار کند
و انصار گفتند از ما باشد پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل و تناور
و نسبت وی از مخدومان و محبوبان و سابقان درگاه است که ناخوانده بدرگاه رسید سیوطی
در جمع الجوامع می آرد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان
سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از آنهاست که مشتاق
است بایشان بهشت علی و عمار و سلمان و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین که شهر نوشیروان و بنا
کرده او بود و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق می کرد بعطایا و وظایف خود و دوست می داشت
فقرا را وی بود در اهل صفه و بود مر او را عبائی که آنرا می پوشید و همان را افتراش می نمود و خواب می کرد
زیر دیوار و درخت نه خانه داشت و نه جای باشش دوستی از دوستان وی خواست که برای وی خانه
بسازد گفت خانه بساز که در وقت برخاستن سر بسقف بخورد و در عرض همان مقدار که پای دراز کند
و بمیرد مات سنه خمس و ثلثین در آخر زمن عثمان و بعضی گویند در زمن عمر و الاول اکثر
روایت میکنند از وی ابو هریره و انس بن مالک و ابو عثمان نهدی و در وی بمقتضای خوشی طبع آن
که در عجمان می باشد گاهی با ابو هریره مزاحی و مطایبه میکرد پس منع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از آن و تقویت و تائید کرد ابو هریره را آورده اند که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزی
در میان آمد پس گفت سعد بخشم که بیان کن نسب خود را و هر یکی دیگری نیز گفت تا رسید نوبت
بسلمان گفت من بی خود پدری در اسلام نمیدانم پدر من اسلام است و من سلمان بن الاسلام و چون رسید
عمر بن الخطاب رضی الله عنه میدانند قریش که خطاب اعز ناس بود در جاهلیت و من عمر بن الاسلام
برادر سلمان بن الاسلام و روایت کرده شده است که سلمان قدوم آورد بر عمر پس گفت عمر رضی الله عنه
مردم را بیرون برایید تا ملاقی کنیم سلمان را و پیش وی بیرون رفتیم مروی است از سلمان که گفت بودم که این
نبود پرامیر قرکه آمد و شدی کردم بسوی مسلمان کتابی دلبود در راه رای پس بودم من

چون میگذشتم بروی می نشستم نزد وی پس خبر می داد مرا از اخبار سموات و ارض و مانند آن تا بار برداشتند
از مکتب و لازم گرفتم صحبت راهب را و خبر داد معلم کسان مرا که این راهب تباه گردانیده است پسر
شما را پس بیرون کردند او را از شهر و پنهان شدم من از ایشان و بیرون آمدم با راهب القصه بطولها
تا در آمدیم بیت المقدس را ناگاه سائلی جایی مانده سوال کرد چیزی را از وی و ندانستم که چه گفت پس
راهب گفت دوست می داری که ایستاده شوی گفت نعم پس دعا کرد آن راهب و برخاست آن
سائل و عافیت یافت پس رفت راهب و خواستم که متابعت کنم او را بردم انجا که وی رفت پس
سهو کردم بر آمدم در طلب وی پس ملاقات کردم سواری را از انصار و پرسیدم از ایشان خبر راهب را
و گفتم ایا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی است آبق بگیرید او را پس ردیف ساخت مرا
یکی از ایشان خلف خود تا آمدند بمدینه پس گذاشتند مرا در خدمت بستانی تا عمل میکردم حوض را و قوت
خود می ساختم و تحقیق خبر داده بود راهب مرا بخروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین مقام و نشان
داده بود بعلامات نبوت وی و وصیت کرده بود که چون دریابی او را تصدیق کن او را و ایمان بیار
بوی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم برسول خدا صلی الله علیه وسلم و در قصه
سلمان عبرت و تذکره است مر طالبان حق و سالکان طریق را تا از همه جدا نشوند و در صحبت
مردی نیفتند روی مقصود نه بینند ٥ روزان شبان بگرد مردان می گرد ✣ مردی گردی چو گرد
مردی گردی ✣ هر کس که طلبکار شد او در بدر افتاد و گفته اند که هر که این دولت در دلش نهاده اند
با مردی را بسر وی می آرند یا او را بر در مردی میبرند و آنرا که نهاده اند درد ما را در پای درمان
است نعوذ بالله من الحرمان و الخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو
قسم موجود است بر سر جمعی آنحضرت را آوردند و جمعی دیگر را بر در وی فرستادند
و هر دو طایفه را نفسها از معاونت ارزانی داشتند رضی الله عن اصحاب رسول الله اجمعین و
التابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین هداة طریق الحق و محی علوم الدین و صلی الله علی
محمد سید الکل و استاد الوجود والهادی الی طریق الحق والیقین ٭ سندر بفتح سین و سکون
نون در استیعاب آورده که سندر مولی زنباع بکسر زای و سکون نون جذامی بود مر او را صحبت است
و حدیث وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی ابن سندر بوسی کرد مر داهی را که
زنباع داشت پس خصی کرد زنباع او را و جدع نمود پس آمد سندر نزد آنحضرت و داد خواهی نمود دید

آنحضرت کسی را بر زنباع و گفت کسیکه مثله کرده شد یا سوخته شد بآتش وی نزد خداست پس آمد زنباع و گفت
یا رسول الله این مولی تست اعتاق کن او را و راضی گردان او را از من و گفت آنحضرت سندر وصیت میکنم بهر مسلم
که نیکی کند بتو و چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد عمر رضی الله عنه و گفت نگاهدار در حق من وصیت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که اقامت کنی نزد ما اجرا کنم بر تو و اگر نه نظر کن هر جا
موضعی که خوش آید ترا بنویسم برای تو پس اختیار کرد سندر مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که حاکم مصر
بود بحفظ وصیت رسول خدا در وی و چون قدوم آورد سندر بعمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین فراخ زراعت
را در مزرعه بود سندر بخورد آن زمین را وی بود در آن چون بمرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن حبیب در تاریخ خود
که بود زنباع مالک اموال از رقیق و غیره و بود جاهلی که در گرفت تا زمن عبد الملک بن مروان و در اصابه گفته زنباع بن سلامة
و قیل ابن روح بن سلامة و ذکر کرد مثل آنچه در استیعاب گفته بار در فیها و شمعون فی الاستیعاب شمعون بن زید بن خنافة
القرظی از بنی قریظه بود ابو ریحانه حلیف الانصار و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و گویند که وی والد ریحانه
است سریه رسول الله مشهور است بکنیت مر او را صحبت و سماع و روایة است و بود وی رضی الله عنه از فضلاء زهاد
و نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی شامیان و در کاشف گفته که بود وی رضی الله عنه ورع و قصه میکرد
را و از تهذیب نوشته که بعضی شمعون بغین معجمه نیز گفته اند و در اصابه گفته شمعون بمعجمه و مهملتین نیز و بمعجمه و مهمله نیز گفته
ابو ریحانه مشهور بکنیت الازدی و بعضی انصاری گفته و قرشی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول اصح نیز میگوید
انصار همه از ازد اند و تواند که در حلف بعضی از قریش در آمده باشد پس جمع میشود اقوال نزول کرد شام را و حدیث
وی در مصریین است و ذکر کرده است ابو الحسین رازی از شیوخ متقنین خود که وی اول کسی است که نزول کرد او را در دمشق
در سرایی که ساکن بودند در وی اولاد وی و مر او را صحبت است و روایت کرده است پنج حدیث و سکونت کرد او
بیت المقدس و روایة کرده شده است از وی که گفت آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و شکایت کردم تفلت
قرآن را و شاق بودن وی بر من پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار کرده نشود بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا
و لازم گیر بر خود سجود را و بود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را و آورده اند که سوار شد ابو ریحانه کشتی را و بود
دریا و با وی صحیفه که یاد میکرد آنرا و بود با وی سوزن پس افتاد سوزن او در دریا پس گفت سوگند میخورم
خدا را بر تو که رد کنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن از دریا و گرفت آنرا و در اصابه احوال دیگر ذکر کرده
و کنیت او ابو ریحانه گفته ولیکن این گفت که وی والد ریحانه است که سریه آنحضرت بود و خود چون باشد که
ابو ریحانه انصاری بود یا ازدی و قرشی و این مکرر قول نمودن شمعون ابو ریحانه مولی آنحضرت باشد

ذکر برای آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود
و وطی او را آنحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند آزاد کرد و تزویج نمود و ظاهر میشود که همین رکانه از سبایا بود و پدرش
نیز و چون وصف کرده اند شمعون بقرظی ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب

وضمیره بضاد معجمه بر صیغه تصغیر بن ابی ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر او ضمیره را و ابن او را ضمره صحبت است و وی جد حسین بن عبدالملک بن ضمیره است عد کرده می شود در اهل مدینه
روایت کرده است ابن ابی ذئب از حسین بن عبدالملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت نام
ضمیره که گریه میکرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا آیا گرسنه و برهنه پس گفت
یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم تفریق کرده نشود
میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیره نزد وی بود پس خرید او را از وی بیک شتر جوان
و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از جملۀ آنچه [illegible] کرده
خدا تعالی بر رسول خود پس اختیار کرد ضمیره که وی دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول
خدا پس اختیار کرد ابو ضمیره خدا و رسول خدا را پس تعرض نکنند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و هر که ملاقات کند
از مسلمانان باید که وصیت کند بایشان بخیر کاتبه ابی بن کعب و عبید بن اسلم فی الاصابة عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی و غیر وی در صحابه و روایت کرده است احمد و غیر وی از
طریق ابن لهیعه از بکر بن سواده از عبدالله بن اسلم که رسول خدا فرمود جعفر بن ابی طالب را اشبهت خلقی و خلقی و غیلان
بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابة غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن السکن و گفته روایت
کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند او را اهل بصره گفت بیرون می آید دجال در حالتی که می خواند مردم را بسوی
عدل و حق در آنچه می بینید پس باقی نماند مومن و نه کافر مگر آنکه اتباع میکند او را و ایشان نمیشناسند او را [illegible]
ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس میخوانند او را هر مومن پس نزد ظهور آن مفارقت می کنند مومنان از اتباع
میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری
که وی نزول کرد شام را و ابوبکر بن محمد بن حزم ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است [illegible]
محمد بن سعد از واقدی و گفت نزول کرد شام را و اولاد در وی است همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیر بضم نون و فا
بر صیغه تصغیر دو نفر مذکور است یکی در استیعاب نفیر بن المغلس بن نفیر الحضرمی و یقال نفیر بن مالک بن عامر
الحضرمی و گفته وی والد جبیر بن نفیر کنیت کرده می شود بابی جبیر معدود است در شامیین روایت کرده است [illegible]

سروی مصر بن غیر احادیث که بعضی از آن در ضعف و نحو است و بعضی اندر صحت و رجال دیگر در اسما
نفر بن حبیب جابی شامی است گفته می شود که مراد از صحت است این دو نفر است اما گفته اند که نشان ازو نیست
رسول صلی الله علیه وسلم والله اعلم و کریب نیز بلفظ تصغیر در اسما گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر کرده است و او را عبدان مروزی در صحابه بر شمرده گفته این خطاست تا شی از تصحیف روی کریب است که
مهملا ابو سلمه راعی و محمد بن عبد الرحمان و محمد دیگر گویند که نام او نابه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او
را تغییر داد محمد نهاد در استیعاب و اصابه محمد بسیار ذکر کرده منسوب و یکی محمد بغیر منسوب نیز ذکر کرده اند
و او را گفته محمد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است و او را حاکم در تاریخ نیشابور ذکر کرده
و قدوم آورده خراسان را و از پسران او روایت آورده که گفت بود نام پدر من نابه بود
مجوسی پس شنید ذکر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را پس بیرون آمد به تجارت و
تقدم آورد به مدینه مطهره را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد پس رجوع
کرد به دیار خود و مسلمان بود که گفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود منزل او در مرو
آورده است آن را ابو موسی از طریق حاکم دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را اسمعیل بن عبدان مروزی و ماوردی در صحابه و روایت است که
گفت محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسی که کشف کند
عورت امراة را واجب می گردد بروی مهر او یعنی مهر به دخول واجب می گردد و وجه مولی گفتن ظاهر نیست مگر آنکه چون
مجوسی بود در بند افتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم و مکحول این اسم یافته نشد درین کتب و آنکه مشهور
است مکحول شامی از تابعین و نافع ابو السایب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از آنحضرت که در نمی آید بهشت را تکبیر کننده و سر زنا کننده و نه منت نهنده به مالی
خود روی عنه خالد بن امیا اما ابو السایب که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته نشد مگر کنیت
کنیت چند کسی از صحابه است غیر نافع ابو السایب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکه مولای
غیلان پس آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم او را بسوی غیلان و شاید که او را بدین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرده مولی
آنحضرت گفته باشد اما لازم نیاید ازین که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب آنحضرت
معلوم می گردد و نبیه به نون موحده و به صیغه تصغیر و بعضی بر وزن عظیم گفته اند ابن عبد البر در استیعاب

گفت نمی‌شناسم من او را زیاده بر آنکه بعضی از ایشان ذکر کرده‌اند او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و گفته که نزیه او را آنحضرت آزاد کرد و او را در اصابه از صاحب الجوهر نقل کرده که گفت بود وی
از موالی ابن سراج نهیک بنون و ها بر وزن شریک. فی الاصابة نهیک بن الاسود مولی رسول الله
صلی الله علیه و سلم در حدیث عائشه آمده که گفت چون اغما کرده شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض موت
و ایستاد ابوبکر در اتمام نماز پس بافاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت
او را غلام سیاهی که ما را بود از کلام اصابه مفهوم می‌شود که مراد بآن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است
والله اعلم نفیع بنون و فا بصیغه تصغیر ابوبکره بفتح با و سکون کاف در آخر تا اسم وی نفیع بن الحارث
بن کلده بفتحات و دال مهمله الثقفی و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و بحا مهمله
و بعضی اسم او مسروح بن کلده و بعضی گفته‌اند بلکه غلام حارث بن کلده ثقفی پس اسیر گرفت
او را و بنا برایی بکره سمیه کنیز حارث بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود با او
در جاهلیت و غالب آمد بروی کنیت او تکیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم زیرا که فرود آمد
رحبت خود را از طایف ببکره و بکره چرخ چاه را گویند که در وقتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم قلعه طایف را
محصور داشت این نفیع اسلام آورده شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را در چرخ چاه گرفته
با پایان انداخت پس آنحضرت او را ابوبکره کنیت کرد پس مشهور شد بان کنیت و آورده اند که آنحضرت
چون محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که ندا در دهد هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما
پس وی آزاد پس بیرون آمدند ده و اند عبید که یکی از ایشان نفیع بود در نزد مغلطای قریب بیست و سه
بنده و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که مؤنت وی
بروی باشد پس دشوار آمد مر اهل طایف و چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند
طلب کردند از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که رد کند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم هم عتقاء الله و این حکایت سابقا در غزوه طایف گذشته است و این مؤید است مر آن قول را
که ابوبکره عبید حارث بود و اگر نه بود هم وی خود را مولی آنحضرت می‌خواند و می‌گفت بمسلمانان من برادر
دینی شمام و من مولی رسول خدام و اگر آباد دارید از من وی خواهید که نسبت کنید مرا من نفیع
بن مسروح و بود وی رضی الله عنه از فضلاء صحابه و خیار ایشان نزول کرد به بصره و مر اولاد او راست
در بصره اکابر و اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد به بصره از صحابه افضل از عمران

بن حسین ابی بکره و وی از رشد گرفت بعد قتل وصیل نکرد بهیچ جانب و قتال نکرد با هیچ فریق و وفات یافت
ابو بکره در بصره در سنه تسع و اربعین و بعضی گفته اند احدی یا اثنتین و خمسین و وصیت کرد که نماز نکند بروی ابو برزه اسلمی
رضی الله عنه و هم از ابو کیسان در اصابه گفته کیسان جد الی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز الیمانی و در استیعاب
کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال اسمه هرمز و کنیت کرده می شود بابی کیسان اختلاف کرده شده است قیل
کیسان و قیل مهران و قیل طهمان و قیل ذکوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و وردان
بفتح واو و سکون را فی الاصابه وردان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه و اخراج کرده است از
حکم عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما و مرد پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم بنگرید
مردی را از زمین قعده پیدا او را میراث او را پس یافتند مردی را او دادند او را میراث وی و یسار یسار بتقدیم تحتیه
بر باء ذکر یافته است که راعی ابل آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و عرنیون او را کشتند و آنحضرت انتقام
از ایشان گرفت و یسار را بجای او گذاشت و اینجا یسار مذکور است اما مکرر واقع شده یا یسار دیگر است و یسار
ذکر کرده اند گمان می شود که بعضی از ایشان نیز از موالی شریف باشد یکی یسار حبشی راعی است که چون رسید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که حبشی از غطفان از بنی ثعلبه دید که در نماز مصلی است پس چون رسید آنحضرت بوادی
یافت غلامی را که یسار نام او است الی آخر القصه دیگر یسار از اهل آن کسانی است که منبطح کرد از حصن طائف
مسلمان شد و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته و ظاهر این با قصه آنست که آنحضرت
آن غلامان را که فرود آمده بودند هر یکی را بیکی از صحابه سپرده مؤنت آنرا بر وی داشته بود و این را بعثمان
رضی الله عنه سپرده باشند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این یسار را مولی عثمان گویند
هم درست آید و مولی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو بکره خود را مولی آنحضرت میداشت و اینهم جماعت را که موالی
حضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد والله اعلم ابو اثیله بمثلثه بر صیغه تصغیر و بی تصغیر ذکر کرده است
ابن جوزی در تلقیح و وصف کرده او را بآنکه مولی نبی است صلی الله علیه وسلم و اینجا از قبیله دیگر است که نام
او [illegible] شده است و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم انت
راشد و راشد دو است راشد بن حفص بن عمرو بن عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی بود در صحابه یافت
راشد بن عبد ربه را نام غاوی بود آنحضرت او را راشد نام کرد و بر وی [illegible] کنیت ابو اثیله است و ابو اثیله که او را مولی
رسول الله گفته اند نام ذکر نکرده اند ذکر کرده شد اینهم در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ مذکور نیست
ابو البشیر در استیعاب و اصابه یک ابو البشیر از صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة نزد طلوع شمس [illegible]

حدیثی داده و عمر دراز یافته و گفته اند که غیر از یک ابوالیسر در صحابه نیست الا بسیح ازو صفت لوتیه ذکر کرده اند و
الله اعلم ابوصبیحه فی الاصابة ابوصبیحه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بخاری عداد او در مهاجرین است
روایت است از یونس بن عبیده از مادرش گفت دیدم ابا صبیحه را که بود مردی از مهاجرین تسبیح میکرد بحسته
خرما اخرجه البغوی و از طریقی دیگر از ابی بن کعب از ابی صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده که نهاده شدی
پیش وی سنگریزها تسبیح میکرد بوی از نماز شام تا نیم شب و از نیم شب تا وقت شام و در استیعاب نیز آورده
که ابو صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد بنوی ابو قعید یافته نشد مگر ابو قبیله که نام
او مرثد است اختلاف است که صحابی است یا تابعی و بر تقدیر صحبت مولی نیست والله اعلم ابولبابه فی الاصابة
ابولبابه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب خود که محبر نام دارد و ذکر
کرده است بلاذری که از بنو قریظه است و بود وی مکاتب پس عاجز آمد از ادای بدل کتابت پس خرید او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که گوید استغفر
الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود گناهان او را و اگرچه گریخته باشد از زحف و وی
والد بسیار بن زید بن المنذر است شیخ می گویند که مشهور آنست که روایت کرده است این حدیث را از بلال بن یسار بن زید
که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتهی و این ابولبابه غیر آن ابولبابه بن عبد المنذر است که نام او رفاعه است
که خود را بستون مسجد بربسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابولقیط فی الاصابة ابولقیط مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود بنده حبشی یا کوفی باقی ماند تا زمان عمر رضی الله عنه و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده
اند آن را بعضی از اهل سیر از موالی و من نمی شناسم او را و شیخ میگوید ذکر کرده است او را محمد بن حبیب
در کتاب محبر و گفته است جعفر مستغفری که بود وی که میگرفت دیوان در خلافت عمر و ابوالیسر بتای تحتانیه
و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب و جامع الاصول و اصابه و کتب احادیث مذکور است هیچ
کس او را باسم مولی موسوم نداشته و در استیعاب بعد از ذکر نسب و اسماء آبا و اجداد او گفته انصاری
سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه پس وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را روز بدر و بود
مردی کوتاه قامت کرد بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت بیشتر پس فرمود او را رسول خدا صلی
الله علیه وسلم لقد اعانک علیه ملک کریم و او بود که کشید رایت مشرکان را روز بدر و بود در دست ابو عزیز
بن عمیر و حاضر شد صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد در وی سنه خمس و خمسین این لفظ استیعاب است
و همچنین در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابوالیسر بفتحتین الانصاری اسم کعب بن عمرو و گفته مشهور

بسم کیست حاضر شد چون با ابن بشاهده او بخاری بفت مرد را لحت است و حاضر شد بر او دیگر تا او گرد آمد بیکم
و مرد بمدینه سنه شش و خمسین. از رجال من الصحابة یعنی از بدریان روایت کرد از وی عبادة بن الولید بن عبادة بن
الصامت و حدیث وی دراز است از جه مسلم این عبارت او است و در جامع الاصول هم ذکر کنیه گفته
ابو الیسر بفتح الیاء و فتح السین المهملة و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در ذکر اسما گفته
ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهد العقبة و بدرا و هو الذی کان اسر العباس بن عبد المطلب یوم
بدر توفی بالمدینه سنه خمس و خمسین و نبود نزد وی ابو الیسری دیگر سهم مذکور نیست خداوند که میرایکا
نقل کرده و در تهذیب الیسر ذکر کرده و ذکوان نیز از موالی آنحضرت است و در استیعاب و اصابه
ذکر کرده اند و گفته حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تحل لی و لا لاهل بیتی
و ان مولی القوم من انفسهم و بعضی طهمان گفته اند و بعضی شک کرده و الله اعلم اما کنیزان نام های ایشان
است سلمی ام رافع امرأة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه و سلم خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم گویند
که وی مولاة عمهٔ رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود که او را مولاة رسول الله صلی الله علیه و سلم میگویند
و احوال او سابقا در ذکر خدام گذشته است و در روضة الاحباب سلمی ام رافع واقع شده و گویا سلمی
مولاة صفیه بنت عبد المطلب جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع و شیخ در اصابه میگوید که خواندم
بخط ابی یعقوب الحرمی در مجموع ادبیه که نوشته است آن امرأة که گفت حمزه را وقتی که باز آمد از
شکار اگر میدیدی تو که چه کرد ابو جهل برادر زاده تو تا در خشم آمد حمزه و رفت بر ابو جهل و زد
سر او را بقوس تا کشید حال با اسلام حمزه ابن سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت میکرد
آنحضرت را ماریه زاده وی در سرای آنحضرت گذشت ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم و
شیرین اخت ماریه قبطیه که هر دو را مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود پس بخشید آنحضرت
شیرین را بحسان بن ثابت پس زائید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت را و رضوی
و سابقه رضوی مولاة رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفته است ابو موسی ذکر کرده است او را مستغفری
و نیاورده از احوال وی چیزی و امیمه فی الاصابه قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
و حدیث او در اهل شام است و روایت کرده است جبیر بن نفیر که گفت امیمه مولاة النبی صلی الله علیه
و سلم گفت وضو میکنانیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و میریختم آب بر دو دست وی پس ناگاه در آمد مرد
و گفت یا رسول الله میخواهم که باهل خود برسم پس وصیت فرمود و گفت شریک مگردان بخدا چیزی را

اگرچه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث وزبید بالتصغیر والمهملة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکره ابن سعد و سابعه فی الاصابة سابعه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از آن
حضرت در لقیط و روایت کرده است ازوی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ النسائی و کذا فی الذیل ابی
موسی ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره و ضمیره پسر ایشان است
و ذکر ابو ضمیره در موالی گذشت باب ششم در ذکر حراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرس
و حراست پاس داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حرس بضم حا و فتح را و
احتراس خود را پاس داشتن و حراست که بعضی صحابه کردند باین معنی است که جماعه از ایشان متعین
بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت مشرف شده اند
محدثان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دایم برین کار بوده باشند و آنحضرت باتباع
سنة الهی عز و جل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد بعد از ان که نزول آیت والله
یعصمک من الناس آنرا ترک داد پس یکی از حارسان سعد بن معاذ انصاری اشهلی اوسی است
از اجلاء اصحاب و اکابر ایشان است اسلام آورد در مدینه میان عقبه اولی و ثانیه بر دست مصعب
بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از هجرت خود بمدینه دار ایشان اول
داری است که اسلام آورده از انصار و بود وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود تا آنکه
و تحقیق تسمیه کرده است او را رسول خدا سید الانصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت
درین روز احد و رسید تیری در اکحل او روز خندق و بعد از یکماه وفات یافت و فرمود آنحضرت
نازل شد بروی هفتاد هزار فرشته و آمد جبرئیل و گفت یا محمد که مرده است از اصحاب که گشاده
برای وی درهای آسمان و جنبیده است بجهت موت وی عرش رحمان و تمام این احوال بتفصیل
در غزوه خندق قریظه گذشته است و حراست وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن
معاذ حراست نموده ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در روز بدر در عریش شمشیر برهنه آهیخته بر سر مبارک آنحضرت
ایستاده بود تا نرسد بر سر وی هیچ یکی از مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقة کذا فی المواهب
و معنی حراست اینجا بیشتر است و الحق است بذکر و عجب که در روضة الاحباب ذکر کرده محمد بن مسلمة انصاری
حارثی اشهلی حاضر شد بدر را و مشاهد را همه مگر تبوک را که گذاشته بود او را آنحضرت بر مدینه بود از ثقه

صحابه والبرسی تسمیه کرده شد از صحابه مجهد بود آمر شدید السمره و از قامت جسته و از سیر و حبشی اسود قدم
گفته بتحقیق آنست که اسود شدید السمره بود و کوسه که گفت از قفته با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و جانثرت جون
زد نه حسنین را در اصابه نقل میکند که گفت آنحضرت می شناسم مردی را که فقر نمیکند او را عقبه و یاد کرد موت
مسلم او و تصریح کرد بسماع این از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره و این حدیث را در مشکات نیز
بروایت ابی داود آورده و مروی است از وی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری را که گفت
قتال کن باین شمشیر مشرکان را مادام که قتال کرده شوند و چون امت را که ببینی بعضی گردن بعضی را بزن این شمشیر
را بر سنگ تا بشکند پس بنشین در خانه خود و گفته اند که اینها که در بیت نشستند در فتنه سعد بن ابی وقاص
بود و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و بود او را دو پسر و شش دختر اسلام آورد قدیم بدست مصعب بن عمیر
و اسلام آوردند اولاد وی و روایت کرده است از وی در مشکات از روایت نسائی که گفت چون می ایستاد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را می گفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین و مات سنه ست اوسبع واربعین و هو ابن سبع وسبعین و حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب و ذکوان بن عبد الله بن قیس این را در مواهب ذکر نکرده
در روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس آنحضرت بودند در احد اما سابقاً در
قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار و مردم فرق
را شمرده و در آخر گفته گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بوده و ذکر این ذکوان بن عبد الله بن قیس اصلا نکرده
و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس و وی شهید غزوه احد است
در اصابه آورده که آنحضرت چون باحد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم کیست که دوست دارد
که نظر کند بمردی که بپای خود سیر می کند و فردا بسبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این من احب
ان ینظر الی رجل یطأ بقدمه غدا خضر الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله و در استیعاب گفته که حاضر شد
عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود با او در مکه و
میگفتند او را مهاجری انصاری شهید بدر او قتل یوم احد شهید آمد و در هر دو کتاب ذکر حراست
نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حارس بود آنحضرت را دیگر باشد و یافته نمی شود والله اعلم
زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی تلاقی میکرد در رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول خدا مادر وی و ام المؤمنین خدیجه

بنت خویلد عمه او بود و اسماء بنت ابی بکر صدیق زوجه او اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و وی
شانزده ساله بود و بعضی گویند که بیست و چهار ساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده
پس عذاب کرد او را عم او بدخان می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بروی تا ترک کند اسلام را پس ترک
نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند بحضرت صلی الله
علیه وسلم روز احد و جراحت کرد و لهم الخندق چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی از آن شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان
ایشان و بود دراز قامت مایل بخفت اللحیه اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط میکشید پاهای او در زمین بود
مر او را هزار غلام که خراج میدادند او را هر سالی آورد از آن در خانه چیزی و تصدق می کرد همه را و پرسیده
شد از سبب قلت روایت وی از آنحضرت گفت بودم از اقارب و قریب نبوی صلی الله علیه وسلم آنچه
میدانم ولیکن شنیدم من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار از ترس این که
مبادا در کذب افتم روایت نکردم و پیش علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا
چنانکه سعد بن ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضایل او بسیار است
و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایت
دیگر زبیر را با طلحه گفته که لکل نبی حواری و انتما حواری و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه حواری
عیسی علیه السلام بوده اند و در خبر آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم دخول جهنم
بدلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلاثین و بود عمر وی اربع و ستون و دفن کرده شد
بوادی السباع بعد از آن نقل کرده شد ببصره و قصه قتل وی رضی الله عنه چنانکه ذکر کرده اند آنست که چون
واقع شد وقعه جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانید برای من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر
رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودم من و تو در سقیفه
بنی فلان که نظر میکردیم با یکدیگر پس گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت یا زبیر دوست
میداری علی را پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و حال آنکه وی ابن عمی و علی دین منست
پس گفت آنحضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا دوست ندارم ابن عمی و علی
دینی پس گفت آنحضرت بزبیر اما و الله لتقاتلنه و انت له ظالم پس گفت زبیر بلی والله گفته بود آنحضرت ولکن

از من فراموش کردم اینک گفت شنیده ام از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال
نکنم ترا پس باز گشت زبیر از معرکه و گفت او را ابن او عبد الله بن الزبیر چه شد ترا که برمیگردی گفت
یاد دهانید مرا علی حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را
عبد الله گفت تو برای قتال نیامده بلکه برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدای تعالی این کار را گفت
والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد امر میان مردم و سوار شد زبیر رضی الله عنه
بر اسب خود و برآمد روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل و رسید خبر علی را
گفت اگر میدانست ابن صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر بسوی
و مشغول شد بنماز پس دررفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و بزد تیغ زبیر
را در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا درآید بروی اذن نداد علی
مرتضی او را و گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی
آمده که گفت ابن جرموز بشارت باد ترا بقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار
گفت انا لقتل ابن صفیه می تازی بباز جای خود در آمده در دوزخ شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که میگفت هر پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن
جرموز زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت
آگاه باشید والله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در روایتی گفت علی بسا کربتی که کشاده است این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی بن ابیطالب پس اشارت داد و گفت بحقیقت کرده شوم
بابل بلا پس گفت علی خاک در دهان تو بدرستی که امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفته است
خدای تعالی در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و سعد رضی الله تعالی عنه
عن اصحاب رسول الله اجمعین سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک و ابی وقاص کنیت مالک است و یکی
از عشره مبشره و آخر ایشان است در موت و یکی از سته شوری است روایت کرده است از آنحضرت بسیار
و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عائشه و ابن عباس و ابن عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب
و ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و جز ایشان و اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و
اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا و او است کسانی که فتح کرده عراق را و والی شد کوفه را از جانب

عمرو بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلامیه است که بنیاد کرده شد در عهد عمر پس عزل کرده شد و دوباره
ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه مستجاب الدعوت و مشهور بآن و این بدعای آنحضرت بود صلی
الله علیه وسلم که فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت مکث
کردم هفت روز و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده
سالی یا نوزده ساله حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین ممالک عجم و منهدم شد بنیاد
اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس
گفت آنحضرت اینحال من است پس کو بنماید مرا مردی خال خود را و خال خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست
که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره است و آمنه والده آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوان
آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند که صحابه در مکه پنهان می کردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد
در شعبی از شعاب مکه در جماعه از صحابه نماز می کرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان را
تا بقتال انجامید پس زد سعد مردی را از مشرکان باستخوان کله شتر و شکست سر او را و این اول
خونی بود که ریخته شد در اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمی برد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی کند مرا
ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله پس بایستاد برای حراست پس
دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را و وی نیز اعتزال کرد از فتنه و در نیامد در آن و گفت او را هاشم
ابن عتبه که خال معاویه بود و قرابت داشت با وی از جانب مادر که اینجا صد هزار شمشیر است
که میدانند ترا حق باین امر گفت وی رضی الله عنه من میخواهم یک شمشیر را که اگر بزنم بوی مومن کار کرد
نیفتد و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه قصیر غلیظ داشت اصابع آدم افطس اشعر
الجسد وفات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مدینه بمسافت ده میل پس برداشته شد بر گردنهای
مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد ببقیع سنه خمس و خمسین و قیل ثمان و خمسین و عمر او هفتاد و چند
سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت و بران قول که گفته اند که وی خردتر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بده سال
بیست می باشد ثمان و ثمانین بلکه احدی و سبعین کذا قیل والله اعلم عباده بن بشر عباد بفتح عین و تشدید موحده
و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از
اسلام سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و همه مشاهد را و خدمت می کرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم

بسیار و حراست می نمود در بیابان خندق و دیو او صاحب گفته از حراست میکرد آنحضرت را تا وقتیکه [illegible]
چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلای صحابه و در اصابه آورده که آنحضرت شنید
آواز عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مراد از آنکه آمده است درین بود در میان آنها که قتل کردند کعب
بن اشرف یهودی را و بود از فضلای صحابه و وی یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان
بهنگامیکه بیرون آمدند از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک و مرد دیگر اسید بن حضیر بود بن
بیست و تسعین ذکر کرده است در مشکاة در باب کرامات لیکن از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم میگردد و
روشن شدن عصا برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن می شد برای او وقتیکه
بیرون می آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکباری با اسید بن حضیر و چون جدا شدند
از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او روایه کرده است از وی انس بن مالک و عبد الرحمن بن ثابت
و شهید شد یوم الیمامه و بود عمر او چهل و پنج سال. ابو ایوب انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجار
حاضر شد عقبه را و بدر را و احد و خندق را و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت
در قسطنطنیه از زمین روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه همراه یزید و آورده اند که
روم گفتند مر مسلمانان را در صبحیه آن شب که مرد ابو ایوب را شأنی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که این مرد
است از اکابر اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و اقدم اسلام ما و ما دفن کرده ایم او را از آنجا که می بینید
شما. والله اگر نبش کنند قبر او را ناقوس نزنند شما در زمین ابدا مادام که ما را مملکت است روایت کرده شده
است این معنی را نیز از مجاهد و گفت مجاهد که چون می خواستند ایشان که کشف کنند قبر او را می بارید بر ایشان
باران که مانع می آمد از آن و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است مرا که روم اصحاب
مینمایند و استسقا می کنند بقبر ابی ایوب و زیارت و تبرک به. و گفت شعبه حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
و لیکن حاضر شد نهروان را و الحکم گفته اند که حاضر شد ابو ایوب جمل را و صفین را با علی و بود بر
مقدمه او در روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت خبر داده شده ام من که
ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد از هیچ غزوه را در هر سالی تا آنکه
مرد در زمین روم و چون والی گردانید معاویه یزید را بر جیش قسطنطنیه می گفت ابو ایوب و چه شد ما را که امیر
گردانیده شد بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عز و جل انفروا خفافا و ثقالا پس مریض شد در
غزوه و آمد نزد وی معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کرد که چون بمیرم تکفین کنید مرا و بستر مرکب

مردانرا اگر سوار شوند و سیر کنند در زمین عدو تا آنکه چون بیابند مجال راه دفن کنند پس کردند یزید وصیت او را و
آمده است که امر کرد یزید مردم را که برانند اسپان را بر قبر وی در آمدن و رفتن تا نماند اثری از قبر وی روایت
کرده است مجاهد ظاهرا این را از برای آن کرده باشد که تا دست درازی نکنند نصاری بقبر ابی ایوب و نبش نکنند
آنرا یا این از جملهٔ خباثت و شنایع اعمال او بود که سابقا عداوت داشت با وی والله اعلم ذکر کرد این را ابن عبد البر
در استیعاب و مناقب و فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل وی
بعد از هجرت تا بنای مسجد مشهور است و اولاد ابو ایوب اعقاب مانده است و روایت کرده است از حضرت و از
ابی بن کعب و روایت کرد از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن سمره و غیر ایشان و استخلاف کرد
او را علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حراست وی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در غزوه
خیبر بود در شب عروسی صفیه که از شهر یهود خوف و ملاحظه تمام داشت و بلال که خادم درگاه مقرب گاه و بیگاه
حارس آنحضرت بود در وادی القری و ذکر وی رضی الله عنه در ذکر موذنان بیاید ان شاء الله سبحانه و در مواهب
گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک
وی صلی الله علیه و سلم

## باب نهم در ذکر کتّاب

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه آنحضرت را کتّاب
بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای ملوک و امرا می نوشتند و غیر هم و بعضی اموال صدقات و
بعضی تداینات و معاملات و شروط و معاملات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود
اکثر صحابه نیز بر عادت عرب ازین هنر عاری بودند لاجرم با نهایتی که از میان ایشان بخط و کتابت موصوف
و موسوم بودند این خدمت می فرمود در روضة الاحباب می گوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر
ازین چهار هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که دوام و استمرار
این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب بغالب آمد در نوشتن وحی گویا که متعین بود
برای آن و در آخر بعد از استیفای اسما کلامی نقل کنیم از استیعاب که نافع است درین باب ان شاء الله تعالی
و در کتب سیر جمله از ان در هر کتابی مذکور است در روضة الاحباب چهل تن ذکر کرده و خلفای اربعه را از ایشان
شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف است و با وجود آن اگر اسمای شریف ایشان تبرکا
جدا جدا نوشته شود بعضی احوال ضروریه چنانکه در تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب
باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه

از او در رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعبد الله و قیل العتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ و
بعضی گفته که مادر او را پسری زنده نمی ماند پس چون متولد شد وی ایستاده کرد او را مستقبل
قبله و گفت خداوندا این را آزاد کن او را از موت و ببخش او را بای من و بعضی گفته اند که عبد الله نیز نام
قدیم اوست و صواب آنست که این نام و لقب هر دو اسلامی است روایت کرده است ترمذی که
من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و قیل لقبه لقب به لعتاقة خده و حسنه و جماله
و بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود بآن از جهت قدوم وی در خیر و سنه
القاموس العتق الکرم والجمال والنجابة والشرف والعتیق لقب الصدیق و همه امت و اتفاق کرده اند
است بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی
بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت احصا نمی توانم کرد که چند
شنیده ام علی را که می گفت بر منبر که خدای تعالی تسمیه کرده ابوبکر را بر زبان پیغمبر خود صدیق ولادت
وی بعد از مولد آنحضرت است بدو سال و چند ماه و اینمدت خلافت اوست که تمام شد مر او را العمر و حضرت
ثمات و کر ثلث و ستون سنة و فضایل و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت
بعد از عام الفیل بسیزده سال شب یکشنبه غره محرم و بود از اشراف قریش و بود بسوی وی سفارت
در جاهلیت و بودند قریش چون واقع می شد میان ایشان حرب میفرستادند او را سفیر و رسول و فایق
میشد وی مردم را در طول گویا سوار است و مردم پیاده و گفته است وهب بن منبه وصف
او در توریت قرن حدید شد امین القرن الحیل الصغیر و سمی الفاروق لفرقه بین الحق والباطل و چون
اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد تحقیق مستبشر شد اهل آسمان باسلام عمر و نازل
شد کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده
با توابع و لواحق آن و بنا کرده شد چهار هزار مسجد و شکسته شد چهار هزار دیر و کنشت و نهاده شد
هزار و نهصد منبر در جوامع آورده شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد
شده ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان
فیمن قبلکم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر و عن علی رضی الله عنه کنا اصحاب محمد لا نشک
ان السکینة تنطق علی لسان عمر و فضایل او بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او
ده سال و شش ماه و وفات بعد از آمدن اوست از حج و بود وی رضی الله عنه العمر از ثنی

شہادہ فی سبیلک و اجعل موتی ببلد رسولک اخرجہ البخاری و بود کعب احبار می گفت می یابم ترا در توریت
شہید رضی اللہ عنہ عثمان ذی النورین رضی اللہ عنہ ولادت وی در سنہ سادسہ از عام الفیل
است اسلام آورد قدیما پیش از دخول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دار ارقم رابع بود اول الناس
اسلاماً بعد از ابی بکر و علی و زید بن حارثہ اسلام آورد بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام
آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین
گذاشت او را و روایت کردہ است ابن عساکر از علی رضی اللہ عنہ کہ پرسیدہ شد از عثمان گفت
وی مردی است کہ خواندہ می شود در ملاء اعلی ذو النورین و ہم از ابن عساکر از علی آوردہ کہ گفت
شنیدم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت مر عثمان را کہ اگر می بود مرا چہل دختر میدادم او را یکی
بعد از دیگری و چون تزویج کرد بام کلثوم گفت لوی کہ شوہر تو اشبہ الناس است بجد تو
ابراہیم و بہ پدر تو محمد و گفت آنحضرت باسامہ آیا دیدی تو زوجین بہتر ازین دو گفت لا یا رسول اللہ
و وارد شدہ است احادیث در فضل او و اشہر آن حدیث استحیاست و اخراج کردہ ابن عساکر از زید بن
ثابت کہ گفت شنیدم رسول خدا را می گفت یکباری در شان عثمان کہ نزد من فرشتہ بود از فرشتگان
می گفت شہید لقتلہ قومہ انا نستحیی منہ و اخراج کردہ است ترمذی و حاکم و تصحیح کردہ آنرا ابن ماجہ از
مرہ بن کعب گفت شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرد فتنہ را و نزدیک نمود آنرا
پس گذشت مردی مقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد بر ہدی است در ان روز پس استادم
من تا ببینم کہ کیست ناگاہ دیدم کہ عثمان بن عفان است و قصہ قتل او مشہور است و آن اول
فتنہ ایست در اسلام مدت خلافت او دوازدہ سال بود وفات وی در اوسط ایام تشریق
خمس و ثلثین روز جمعہ و دفن کردہ شد شب شنبہ میان مغرب و عشا و بود عمر وی ہشتاد
دو سال و بعضی ہشتاد و شش گفتہ و ثمان و تسع نیز گفتہ اند و اللہ اعلم علی مرتضی رضی اللہ عنہ نام
اوست و ابو الحسن و ابو تراب کنیت او ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمہ
بتول سیدہ نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اہل الجنۃ و بود اسم
وی در جاہلیت و اسلام علی و گفتہ اند کہ نام کردہ بود او را مادر وی فاطمہ بنت اسد
حیدر بنام پدرش و حیدر نام اسد است و چون قدوم آورد ابو طالب مکروہ پنداشت این نام را
پس تسمیہ کرد بعلی و تسمیہ کردہ است او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بصدیق کذا فی الریاض النضرۃ و کنیت

کرده است بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و امین و شریف و هادی و مهدی و ذی الاذن
الواعیه و یعسوب الامة و گفته اند که بوده ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورده و گفته اند ابن عباس و زید بن ارقم
و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه برآنند که اول اسلام اوست و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة
الصحابه گفته که قول اکثر از اهل علم اینست و روایت کرد ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آن حضرت صلی الله
علیه و سلم روز دوشنبه و اسلام آوردم من روز سه شنبه و ابن عبد البر در استیعاب گفته که علی ایمان آورد و در اخفا
کرد از پدرش و ابو بکر ایمان آورد و اظهار کرد و الله اعلم و بود عمر وی در هنگامی که اسلام آورده ده ساله و گویند
هشت ساله کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف کرده شده است در سن وی رضی الله عنه
دران روز پس بعضی برآنند که پانزده بود و بعضی چهارده و صحیح آنست که ایمان آورده است در صغر و بلوغ نرسیده
و عبادت نکرد اوثان را هرگز و بود وی رضی الله عنه عظیم اللحیه و طویلها و در فصل الخطاب نقل از اربعین حاج لا
کرده که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر حاضر شد مشاهد را همه مگر تبوک که گذاشته بود او را آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اهل و فضایل او مذکور و آثار شجاعت وی مشهور اوست که داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
لوا در روز خیبر و گفت بدهم لوا را فردا مردی را که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول
خدا چنانکه گذشت و گفت آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کرد مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرد
مرا و دوست ندارد علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم وجهه و شهید کرده شد
وی بر راس ثلاثین سنه و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چهار سال و نه ماه و شش
روز یا دوازده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سال پنجم از ولد وی امام حسن مجتبی حسن بن علی سلام
الله علیهم اجمعین و طلحه بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه است والد ابو بکر صدیق است پس طلحه برادر
زاده ابو بکر است رضی الله عنهما پس ابو بکر و عبید الله بن عثمان اند و پدر طلحه عبید الله بن عثمان است کنیت
طلحه ابو محمد است و یکی از هشت تن است که سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن که اسلام آورده بر دست
ابو بکر صدیق و از شش تن اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و یکی از عشره
که بشارت داد ایشان را رسول خدای بجنت و حاضر شد مشاهد را همه غیر بدر که فرستاده بود آنحضرت
او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان قریش را ابای سفیان بن حرب و نگاه داشت طلحه آنحضرت را
روز احد بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح شد دران روز بیست و چهار جراحت و گویند بود در
دران روز هفتاد و پنج جراحت از نیزه و تیر بود و بر حضرت صلی الله علیه و سلم دران روز دو زره

در رسید بذات شریف وی کو تنها پس خواست که برآید بر صخره نتوانست برآمد پس نشاند طلحه را تحت خود و برآمد
و نشست بر صخره پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اوجب طلحة یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را با این عملی
که کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا طلحه این جبرئیل است میخواند ترا سلام و میگوید ترا من با تو ام در هولهای
روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن و چون منهزم شدند صحابه روز احد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا باقی نماند با وی
نماند از مهاجر و انصار مگر دوازده کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر سر
آنحضرت شمشیر پس نگاه داشت آن را طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم السلام بتحقیق دیدم خانه ترا
بناه کرده شده است در بهشت و تو در دنیائی و نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد طلحة الخیر و در
غزوه ذات العشیره طلحة الفیاض و در روز حنین طلحة الجود و بود ابوبکر رضی الله عنه چون ذکر کردی روز احد را می گفت
آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه بیستم جمادی الآخر سنه ست و ثلثین و بود عمر
عمر وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و چهار و گفته که کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه
که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید در حلق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خطا در اجتهاد و از
ثور بن مجزأة بفتح میم و گاهی کسر داده می شود و سکون جیم و رای و همزه منقوح حسین آمده که گفت گذشتم بطلحة بن عبید الله
یوم الجمل و وی افتاده بود بر زمین در آخر رمق پس ایستادم بر وی و برداشت سر خود را و گفت بدرستی که اینه میبینم
روی مردی را که گویا قمر است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کن دست خود را تا بیعت
کنم ترا پس فراخ کردم دست خود را پس بیعت کرد و سپرد جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول
طلحه پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدای تعالی که در آرد طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت من در گردن
وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را پس گفت علی
رضی الله عنه بشارت دهید او را باتش دوزخ و روایة کرده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت
امیدوارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله آنکسانی که گفته است خدای تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حواریین معلوم شد رضی الله عنه و سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشکی احادیث مذکور شد که در آن ذکر کنایت این دو
را معلوم میشد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه رنگ پس خرید او را ابوبکر و آزاد کرد
و بود در اسلام و پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم دار ارقم را و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر
هجرت و حاضر شد بدر را و احد را روایت کرده اند از وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه

وگفته شد روز بیر معونه بود و مراد از این سال و چون زده شد در پشت وی نیزه گفت فزت و رب
الکعبة یافتم مقصود و رستم و فیروزمندی یافتم سوگند به پروردگار کعبه و قسطلانی ذکر کرده در تاریخ سال چهارم
و آماده است که جستند او را در مقتولان دنیا نیافتند پس گفتند که دفن کردند او را ملائکه و میگویند و دیدند
او را که بر میبردند میان زمین و آسمان تا گذشت از آسمان و ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین
معجمه و میم مشدده و در آخر با تشدید میم مدنی انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و گفته می شود ابو عبد الرحمن
حاضر شد احد را و ما بعد وی را از مشاهد و بود از اکابر صحابه و اعلام انصار گواهی داد او را پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بجنت بود و بود خطیب انصار و گفته می شد مراد از خطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم و سابقا
گذشت که بنو تمیم بمفاخرت آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان
خطبه خواند و وی بر بدیهه خطبه بلیغه بر خواند همه ملزم و منکوب شدند و گفتند که محمد را از عالم غیب
نصرت و تائید است که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال شهادت
وی در ذکر خطبها بیاید ان شاء الله تعالی روایت کرد از وی انس بن مالک و پسران وی و در روایت
کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه کرد مسیلمه
کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
و چون نازل شد کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة در آمد ثابت بن قیس
بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و بست در را بر روی خود و ترک کرد مجلس شریف آنحضرت را
تا رفع صوت نباید و سبب حبط اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پرسید
که ثابت نمی آید چه حال دارد و چه شد و کجاست پس فرستاد مردی را نزد وی و دید او را که سر
فرو افکنده نشسته است گفت آمد چیست حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهیر الصوتم
میترسم که بلند کنم آواز را و حبط کرده عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت و خبر داد بحقیقت حال که
چنین میگوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برو و باوی بگوی تو نیستی از انجا عه می زیی بخیر و میمیری
بخیر و میدرآئی بهشت را و آورده اند که بعد ازان این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال
درینجا نیز رفت و در خانه نشست و از خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از
احوال وی و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول الله من مردی ام که دوست می دارم جمال را و
دوست میدارم که فایق باشم بر قوم خود میترسم که از جمله مختالان و فخوران باشم فرمود آنحضرت نیستی تو از اهل

زندگانی میکنی حمید و میمیری شهید و می درآئی بهشت را و خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و ابن سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بود سه از ان بر کفر رفتند احیحه بضم همزه و بوی تکیه کرده می شود سعید را و گفته می شود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه و عاص و عبیده و پنج دریافتند اسلام را و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و مخصوص گشتند بامارات و حکومات خالد و عمرو و سعید و ابان و حکم و لیکن تغیر داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نام حکم را و تسمیه کرد بعبد الله و اما خالد بن سعید بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع و بعضی خامس و غریب آنکه وی دعوی میکرد و می گفت بعلی مرتضی اسلام آورده ام پیش از تو بخدا مخاصمت میکنم ترا نزد پروردگار خود و لیکن من از ترس پدر تو پوشیده میداشتم و تو پوشیده میداشتی ذکره ابن عساکر چنانکه مثل این در تقدم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفته اند و الله اعلم و ام خالد بنت اوست که صغیره بود آنحضرت او را نزد خود طلبیده و خمیصه صغیره که در میان ثیاب که نزد آنحضرت آورده بودند او را پوشانید و فرمود یا ام خالد هذا سنه یعنی حسن آمد بزبان حبشه و در عوارف ابن الباس آنحضرت ام خالد را سند جواز الباس خرقه که صوفیه دارند ساخته و دارقطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که شنیدم ام خالد بنت خالد بن سعید بن العاص را که می گفت که خالد بن سعید پیش از مبعث پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی در خواب مے بیند که گویا پر کرده است مکه را تاریکی تا آنکه نمے بیند مرد دست خود را ناگاه در اثنای این حال بیرون آمده است از زمزم نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان کعبه بیشتر روشن گشت مکه تمام بیشتر تا بجدی یثرب رفت تا آنکه می بینم تیسیر را در نخل و چون بیدار شدم گفتم قصه را به برادر خود عمرو بن سعید و بود وی خیر الرای گفت ای برادر این امری است که واقع می شود در بنی عبد المطلب که از حفره پدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدا تعالی بسوی اسلام گفت ام خالد پس اول کسی که اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را با رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود آنحضرت یا خالد انا والله ذلک النور و انا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت دینی که فرستاده خدا تعالی بروی پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب جمع الجوامع و هجرت کرد خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت کرد ده و چند سال و زائیده شد برای وی پسری سعید بن خالد بن سعید و دختر وی ام خالد و قدوم آورد بر آنحضرت در غزوه خیبر و حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود

فرستاد او را بر صدقات یمن و وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود و ابان پسر
سعید بن العاص بن امیه متأخر شد اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو و وی طعن و غیبت می کرد و هجو می کرد
ایشان را بر اسلام پس تر وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و او است که پناه داد عثمان بن عفان را در وقتیکه
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحدیبیه و سوار کرد ابان عثمان را بر فرس خود و گفت آمد و رفت
کن و مترس از کسی بوده نو سعید اعزه حرم و بود اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر و امیر گردانید او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در سریه که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین وقتیکه عزل کرد علاء بن الحضرمی را پس شد بود
ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این دو یعنی خالد و ابان از اولاد سعید اکثر سیر
ما فی کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم داشته اند و کاشکی از اخبار و آثار چیزی می آوردند که دلالت می کرد بر آن
و حال بکلی برادر که عمرو سعید و حکم پسر بعبدالله نیز در کتب اسماء الرجال مذکور است و در استیعاب ابن عبد البر حکم
بن سعید بن العاص را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم عبدالله و امر کرد او را بآموختن کتابت و بود کاتب مجلس شهید شد ببدر و بعضی گویند بموته و او شد
گفته یوم الیمامه و عقب از سعید بن العاص نماند مگر از عاص که پسر او بود نماند و عاص پسری است که سعید بن العاص
نام کرده شد بنام جد چنانکه عاص را نام کردند بنام جد که عاص بن امیه است و ابن سعید بن عاص را سعید بن العاص
اصغر خوانند و سعید بن العاص الاکبر جد او ابن امیه و این سعید بن العاص الاصغر زائیده شد عام الهجره یا سال
اول از هجرت پیش از بدر و یکی از اشراف قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را [illegible]
خوانند و یکی از انجماعت است که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه گویند که عربیت وی شبیه بود در لهجه برسول خدا صلی
الله علیه وسلم و استاده گردانیده شد عربیت قرآن بر زبان او و استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد طبرستان
و فتح کرد آنرا و غزا کرد و فتح کرد جرجان را و در جا بود در سنه تسع و عشرین یا ثلثین و چون واقع شد قتل
بعد از قتل عثمان گوشه گرفت سعید بن العاص و چون مستوثق شد امر برای معاویه والی گردانید او را بر مدینه
باز معزول کرد و والی گردانید مروان را باز مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان
در ولایت گاهی بمروان می نوشت که هدم کن خانه سعید را و نهب و غارت کن اموال او را و گاهی بسعید
می نوشت که هدم کن خانه مروان را و نهب و غارت کن خانه او را پس تعجب کردند از آن فعال معویه
را و مدبر شدند هر دو با او و بود ابن سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم ده ساله یا
نه ساله و وفات وی در سنه ثلث و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه در روایت کرده شده است

از ابن عمر که آورد زنی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بردی را گفت آن زن من نیت کرده ام این
بردرا برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این بردرا باین غلام یعنی سعید بن العاص
واز جهت نام کرده شد این جنس از برد و ثیاب سعیدیه پس باید دانست که حاصل کردد که سعید مصدوق اکرم عرب باشد واین
گویا نوعی از بشارت واخبار بغیب است که دروی اگر هست نسبی پیدا گردد چنانکه گذشت که سخاوت
با فصاحت داشت یا آنکه آنحضرت ازان زن این را قبول نکرده جهت که وی یا و داد یا گرده به سعید بخشش
وفرمود لوی ده والله اعلم تقریب سخن بذکر بنی امیه افتاد و بطول کشید و کاتب حروف را ذکر ایشان
ومعرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه در طلب حق وانصاف بیکانگی یکی ازین قوم هست و نیک
اینقدر معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مروانیه و دیگران منسوب و مربوط اند بایشان و بتقدیر الهی
قصه حکومت وامارت بدست تصرف ایشان افتاد دیگر سعیدیه و میان دو فرقه فرقی یافته شد خصوصا
الحکایت منام و قدوم اسلام و صدق لهجه و جمع قرآن و امثال آن و حصه از سعادت و نورانیت درین فرقه یافته
می شود کما لا یخفی حنظله بن الربیع بضم را و فتح با و کسر یا مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه
و فتح سین مهمله و شدت تحتیه مکسوره و بسکون آن نیز گفته اند و در مغنی گفته که شدت نزد محدثین اصل
است و تسکین نزد اهل لغت برای تخفیف منسوب با سید بن عمرو بن تمیم کنیتش ابو ربعی است بکسر را
و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا گفته می شود او را حنظله کاتب از جهت کتابت وی وحی را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در مواهب لدنیه همین را غسیل الملائکه گفته از اصابه واستیعاب
مغایرت معلوم می شود که کاتب حنظله بن ربیع و غسیل حنظله بن ابی عامر الراهب قتیل بدر و گفته اند حنظله کاتب
برادر زاده اکثم صیفی است منسوب بصیفی بصاد مهمله و بود از دهات عرب طویل العمر دریافت بعثت
آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت می کرد قوم خود را بآمدن آنحضرت و چون
آمد آنحضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان را بملازمت شریف وی و ایمان آوردن لوی پس پیش آمد
ایشان را مالک بن نویره بر نوعی و تفریق کرد این جماعه را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جمع
که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس اختلاف کردند در طریق و نرسیدند و بود اکثم حکیم و دانا و از
کلمات اوست کسی که نیست در وی خیر توقع ندارد از بخیل ضرر را و هم از کلمات اوست
هر کرا اقبال کند دولت در وی آرد و بوی خدمت می کند عقل او را از روها و از هر کرا دبار کند دولت
زیر دولت خدمت می کند عقل او آرزوها را و تخلف کرد حنظله از علی مرتضی در قتال اهل

بصره یوم الجمل و حدیث وی اکثر در اهل کوفه است روایت کرد از وی ابو عثمان نهدی و زر بن حبیش و مات سنة
و از اهل جهد معاویه و ابوسفیان بن حرب و دو پسر وی یزید و معاویه اما ابوسفیان صخر و ابو حنظله نیز
کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زائیده شد پیش از عام الفیل بده سال
و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در غایت عداوت و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را و طائف را و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور
شده است و اختلاف کرده شده است در حسن اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده و بعضی
دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده است که چون واقع شد در روز حنین جولانی و هزیمتی
بر مسلمانان گفت بطل السحر و آنچه علما ما درین باب ذکر کرده اند بسیار است شیخ ابو عمر بن عبد البر در
استیعاب اخبار هر دو جانب را می آرد و میگوید طائفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابوسفیان
نیک شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدما ایشان است از پدر خویش مسیب
که صحابی است می آرد که گفت دیدم ابوسفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن وی یزید که امیر گردانیده
عمر او را امیر ساخته و رایت سپرده بود و ابوسفیان را نیز همراه وی کرده پس شنیدم آواز مردی
را که قتال میکند و میگوید یا نصر الله اقترب پس نگاه کردم و دیدم که ابوسفیان بن حرب است قتال
میکرد و میگفت یا نصر الله اقترب و روایت کرده شده است که ابوسفیان بن حرب یوم الیرموک
ایستاده بر جماعه اسپان یعنی سواران و می گفت مردم را الله الله شما سواران عرب اید و انصار
اسلام اید و ایشان سواران روم اند و انصار شرک خداوندا این روز روزیست از روزهای
خداوندا بفرست نصر خود را بر بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابه چیزی می آرد و روایت میکند چیزی
که دلالت و مسعد است و لیکن میگوید و الاول هو الاصح والله اعلم و در استیعاب میگوید که طائفه روایت
میکنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورد و در جاهلیت منسوب به زندقه بود
و روایت کرده شده است از حسن که ابوسفیان درآمد بر امیر المؤمنین عثمان وقتی که رسید
خلافت وی و بود وی اعمی و گفت گردیده است خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان
اوتادهای بنی امیه را نیست آن مگر ملک و من در نمی یابم جنت را و نه نار را پس بانگ بر زد بر وی
عثمان رضی الله عنه و گفت بکند با تو خدا آنچه بکند و دور کرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید
که مر او را اخبار است مانند این ردی و شنیع ذکر کرده اند از اهل اخبار و من وجهی نمی یابم

برای ذکر آن زیرا که در آن اخبار چیزی است که دلالت دارد که اسلام او سالم و حسن بوده و حدیث سعید
بن المسیب دلالت بر صحت اسلام وی میکند و در اصابه گفته که بوده وی از مولفة القلوب و پیش از آن
از مشرکان بود در احد و احزاب و میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را بر نجران
و ثابت نشده است و ابن اسحق گفته که آنحضرت او را بر مناة فرستاد تا هدم کند آنرا و روایت کرده است
ابن سعد از طریق ابی السفر که گفت چون دید ابوسفیان روز فتح مردم را که میروند دنبال
آنحضرت حسد برد و گفت در دل خود کاشکی جمع کردمی این جماعت برین مرد پس زد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در سینه وی و گفت اکنون رسوا کرداند ترا خدا تعالی پس گفت ابوسفیان
استغفر الله و اتوب الیه تفوه نکرده ام من باین امری بود که حدیث کرد نفس من و چون روز فتح
حضرت عباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا یا اباحنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما باین هنوز یقین
ندارم و در شبهه ام و در روایتی آمده که گفت ابوسفیان در نفس خود بچه چیز غالب می آید محمد بر ما
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده اند که رسید
تیری بابوسفیان در روز طایف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت با این چشم من تیری رسیده است
فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رد کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت صبر کن گفت می خواهم و یک چشم
در یرموک رفته و کور شد بهر دو چشم و بود ابوسفیان تاجر میفرستاد تجارات را بملاد عجم و گاهی خود
نیز میرفت و در قصه هرقل خود بود که اهل کلمه را انجیک طلبید و بود بخیل شحیح چنانکه زوجه وی هند بنت عتبه نزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت از وی کرد که شحیح است سیر طعام نمی کرداند اولاد را آیا بدزدم
از مال وی چیزی که کفایت کند ولد آنرا فرمود بکن اما بسیار مکن و روایت کرده است ابوسفیان
از حضرت صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن و
معاویه و روایت کرده است ابن عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت
و مات فی خلافة عثمان سنة اربع و ثلثین و قیل احدی و ثلثین بالمدینه و دفن فی البقیع و صلی علیه
معاویه و قیل بل صلی عثمان و دفن بالبقیع و هو ابن ثمان و ثمانین و قیل ابن نیف و تسعین و قیل
غیر ذلک و اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد در روز فتح مکه و حاضر شد حنین را گویند که
وی بهترین پسران ابوسفیان بود و او را یزید الخیر گفتند و عامل کردانید او را رسول خدا صلی

صلی الله علیه وسلم بر صدقات بنی فراس و بود بنداشتان اخوال او و عامل گردانید او را ابو بکر در
سنه اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص را با عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که مرور کنند بر بلقا و هر یکی از ایشان امیر علیحده بود و بعضی گمان می برند که عمرو بن العاص
امیر بود بر همه ایشان پس فتح داد خدای تعالی اعدای دین را ثلث عشر و چون استخلاف کرده
شد عمر والی گردانید ابو عبیده بن الجراح را و فتح کرد خدای تعالی شامات را و والی گردانید
یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین و ناحیه آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح استخلاف
کرد معاذ بن جبل را و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ابی سفیان را و چون مرد یزید والی
گردانید برادر او را معاویه و بود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشر و آورده اند که وی
نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس برداشت بروی دره را و گفت ابا
پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی ابو عبد الله اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی
سفیان سنه سبع عشره و اما معاویه بن ابی سفیان کنیت کرده می شود بابو عبد الرحمن وی
و پدر وی و برادر وی از مسلمه فتح اند و از مؤلفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیش از عمره
و پیش از آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه در آید و فتح کند پیشتر از پدر رفت و دریافت طریق
آنحضرت را و اسلام آورد و در روایتی است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القضیه یعنی عمرة القضاء و
ملاقات کردم در آن روز آنحضرت را مسلمان و وی یکی از آنهاست که می نوشت برای آنحضرت
و بعضی گویند که می نوشت وحی صاحب جامع الاصول می گوید کتابت نشده است در مواهب لدنیه
میگوید وی مشهور است بکتابت وی و بعضی گفته اند که وی نمی نوشت وحی را بلکه می نوشت
کتب و مناشیر را و متولی شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب
و همیشه بود متولی و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از آن در زمان عمر و تمام مدت خلافت
عثمان و خلافت علی و ابن علی حسن و مجموع آن بیست سال است تا مستبد و مستقل شد بامر
تسلیم حسن بن علی او را و آن بود در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت در سنه ستین در رجب بدمشق و بود مر او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته و رسیده او را علت لقوه در آخر عمرش و میگفت در آخر عمر ای کاش بودمی من مردی

مردی از قریش افتاده در زی خوی که نام موضعی است نزدیک مصلا متبرک عمر و والی مصر شده مراز وی هم
چیزی از وی گوشت بود نزد وی از آثار رسول الله صلی الله علیه وسلم ورداء و پیراهن نبی صلی الله علیه وسلم
و چیزی از موهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید مرا در پیراهن مبارک آنحضرت
و بپیچید مرا بردای شریف وی وازار مبارک وی و پر کنید سوراخ بینی مرا و کله مرا و مواضع سجود مرا بموهای
و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با رحم الراحمین و باقی احوال وی معلوم و مشهور و مذکور و مسطور است
و سیوطی در رسالت مسمی باوائل ذکر کرده است در وی اشیاء که احداث کرد معاویه آنها را و نکرده بودند
خلفا پیش از وی و بود منشاء ظهور خلافت میان او و علی قتل عثمان که گفت معاویه و عایشه نیز موافق
او در وقت که استعجال باید کرد در قصاص از قتله وی تا جرات نشود مردم را بر خلفاء و استیفاء مصلحت دید
علی تا مختل نگردد امر خلافت و دانست که میگویند مردم منشاء خلافت خطا در اجتهاد بود بعد از آن عزل
کرد امیر المومنین علی معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقع شد آنچه شد فانا لله وانا الیه
راجعون و اخراج کرده است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریه که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب اخراج کرده است ابن ابی شیبه و طبرانی
از عبد الملک بن عمیر گفت گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز که گفت مرا رسول خدا یا معویه
اذا ملکت فاحسن و در وی روایة واسع و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه هیچ
حدیثی والله اعلم و از علی مرتضی منقول است که گفت ایا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر نه باشد بودید
خواهید دید سرها را از دوشها گویا اشارت کرده بوقایع و شنایع که در زمان یزید پسرش واقع شد زید
بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابوسعید یا ابو ثابت نوشت برای آنحضرت وحی
بود یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مصطفی
یازده ساله بود و استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را و بعد آن دیگر از مشاهد و
گویند که اول مشاهد او خندق است روایت کرد از آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عثمان و روایت
کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابو هریره و ابو سعید و انس و سهل بن سعد و غیر هم و از تابعین سعید
بن المسیب و ولد او خارجه و سلیمان و قاسم بن محمد و غیر هم او است که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر
و نقل کرد آن را در مصحف در خلافت عثمان و گفت مرا ابو بکر چون ابا آرد از جمع تو جوان عاقلی متهم
نمی کنیم بر تو روایت کرده است بسر ری خارجه بن زید از پدرش که گفت آورده شد مرا نزد آنحضرت در وقت

قدوم نبی صلی الله علیه وسلم بمدینه و گفته شد که این پسر از بنی نجار است و خوانده است هفده سوره از قرآن
پس خواندم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش کرد قرات مرا و گفت بیاموز از برای خط و کتابت یهود را که من ایمن نیستم
بر یهود در کتاب که زیاده و کم کنند پس بیاموز زبان سریانی را پس آموختم و نگذشت بر من نصف
ماه تا حاذق شدم در آن پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که
می نوشت بسوی ایشان کتاب بسوی وی و روایت کرده سلیمان بن یسار که تقدیم نمی کردند
عمر و عثمان هیچ کسی را بر زید بن ثابت در قضا و فتیا و فرائض و قرات و روایت کرده است
قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه استخلاف می کرد زید بن ثابت را در حضر و می گفت ساقه نیست
برین مکان زید ولیکن اهل بلد محتاج اند بوی و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نمی باشد
نزد غیر وی و از سالم بن عبدالله بن عمر منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم اهل
امروز و از ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این امت و امید است که گرداند خدای تعالی از وی
خلف ابن عباس را و از ابو عبدالرحمن آمده است که من میخواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنه
پس گفت عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید
بن ثابت و بخوان بروی که فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی است
نیست در میان من و وی خلاف روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب وی را پس گفت یکسو شو ای ابن عم رسول
الله گفت ابن عباس همچنین امر کرده شده ایم ما که کنیم با علما و کبرا پس گفت نزدیک آر دست خود را
پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسه کرد زید دست او را و گفت همچنین امر کرده
شده ایم ما باهل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمده بشرفای خود و ابن عبد باسناد صحیح روایت
کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا و آن شش کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و
ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت مات زید بن ثابت سنه اثنین یا ثلث یا خمس و اربعین
شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و نام او عبدالله است از بنی جمح است
بضم جیم و فتح میم صحابی است هجرت کرد بحبشه با معد دوم است در وجوه قریش برادر عبدالرحمن بن حسنه
کنیت وی ابو عبدالله و بعضی عبدالرحمن گفته و حسنه نسبت کرده می شود بوی او و برادر او عبدالرحمن
که مادر ایشان است و بعضی گفته اند که حسنه پسر خوانده او بود غالب آمده بر ایشان انتساب بوی رواه

کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا در وعید بر ترک طمانیت در نماز و مراد از ذکر اوست در
حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی
مصر پیش از وفات یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عبادة
بن الصامت و روایت کرده است از وی پسر وی ربیعه و صحیح ذکر کتابت وی معلوم نشد مگر آنکه در ضمن
رسالت بمصر کتابت هم نموده باشند والله اعلم العلاء الحضرمی صحابی مشهور است عامل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانیدند ابو بکر و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در
اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر ارض البصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره
و بعضی گفته اند مرد در بحرین سنه احدی و عشرین پس والی گردانید بجای وی ابو هریره را و اختلاف کرده اند
در اسم وی و نسب وی اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت است کذا فی جامع الاصول
و در کاشف گفته که بود حلیف بنی امیه و او را ده برادر بودند روایت کرده از او ابو هریره و غیر او آورده اند که خوض
کرد علاء دریا را و خواند چند کلمات را و گذاشت ازان و این حکایت مشهور است از وی کلمات
این بود یا حلیم یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن ولید بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن
مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبری که زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المومنین بودند
و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی عنانهای اسپان
در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصا در غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان
بود پس اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر یا پیش ازان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و نصر در
دست وی درین غزوه و حاصل شد او را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در
حیات رسول الله و بعد از وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام وی و سرایای و مغازی
که وی در انجا کار کرده سابقا در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی
هریره گفت نزول کرده بودیم ما با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم و می پرسید آنحضرت که این
کیست پس جواب میگفتیم فلانی است تا گذشت خالد در پرسید آنحضرت این کیست گفتم خالد بن
ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خداست این سیف من سیوف الله و چون بسفر رسلنا و ابو بکر
رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی اهل ردت و عقد کرد برای او رایت و گفت من شنیده ام

رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله و اخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله
برکشیده است آنرا بر کفار و آنحضرت خالد بن الولید کرم کرده کلاه خود در الیوم الیرموک پس گفت بجوئید و تفحص
کنید کلاه را پس جستند و نیافتند پس بجد شدند در جست و جوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه است پس
پرسیدند او را از این که این چه کلاه است که آنرا اینهمه جست و جو کردی گفت عمره برآوردم رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و حلق کرد راس خود را پس مبادرت کردند مردم موهای مبارک وی و سبقت کردم من مردم را بناصیه
وی پس گردانیدم آن موهای را در این کلاه و دادمی پس حاضر نشدم من هیچ قتالی را و حال آنکه این کلاه با
من است مگر داده شدم النصر و روزی تا دیدم هیچ جایی مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدوم
کرد خالد حیره را آورده شد نزد او زهر پس نهاد آنرا در کف خود و نوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است
که گذشت مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت خداوندا
بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان او را عسل پس گشت عسل و روایت
کرده شده است که می گفت خالد نبود هیچ شبی محبوب تر نزد من از شب سخت تاریک در سریه از مهاجرین
و در روایتی آمده که گفت نیست هیچ شبی که فرستاده شود نزد من در ان شب عروسی تا بشارت داده
شوم بولادت پسری محبوبتر بسوی من از شب تاریک در سریه و میگفت خالد باز داشت مرا جهاد از
تعلم بسیاری از قرآن و چون می آمد بخالد مالی قسمت می کرد آنرا و ننوشت بسوی ابوبکر حساب
پس گفت عمر ابوبکر را بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر بنا
بخالد پس نوشت خالد با این که یا بگذاری مرا با عمل من هر چه میخواهم می کنم و هر که خواهم میدهم و اگر نه تو دانی
و عمل تو و در وی رضی الله عنه تندی و تیزی و ترشی و انقطاعی از اخلاق است بسیاری که [illegible]
چنانچه یکبار با عمار بن یاسر درشتی کرد و سخت گفت و گفت عمار بحتمی قصد کردم که هرگز با تو سخن نکنم پس
رفت عمار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آنحضرت یا خالد چکار است
ترا با عمار مردی است از اهل جنت که حاضر شده است بدر را و فرمود بعمار خالد تیغی از تیغهای خداست آخر
خالد پیش عمار رفت و عذرخواهی نمود و استغفار کرد گفت تا آنکه پس همیشه بودم که دوست میداشتم
عمار را بعد از آن و همچنین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد آنحضرت پس فرمود
یا خالد مرا ایذا مکن مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد ذهب نرسی بعمل او گفت یا رسول
الله ایشان می افتند در من و ایذا می کنند مرا و من جواب ایشان می دهم پس فرمود آنحضرت ایذا مکنید

خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون خالد گفته فرستاد بابوبکر که مرا بمن بگذار من هرچه
میخواهم میکنم و میکنم هم هرگز نمی خواهم و اگر نه تو دانی و عمل تو برگیر عمل خود را عمر رضی الله عنه راه سخن یافت و
بود چیزی از قدیم الایام میان عمر و وی گفت بابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست مرو دو کیست که
خبر کند خالد را از جانب من گفت عمر من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس ساختگی سفر کرد عمر تا برآمد پس
آمدند اصحاب نزد ابوبکر و گفتند چه شده است که بیرون میرود عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی و چه شده است ترا که
عزل میکنی خالد را و وی کفایت می کند ترا از کارهای عظیم گفت ابوبکر پس چکار کنم گفتند حکم کن عمر را که
بیرون نرود و اقامت کند و بنویس سوی خالد که مستقیم باشد بر عمل خود پس کرد ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال
دیدند پس چون خلیفه شد عمر نوشت بسوی خالد که نه دستانی یا ابلی هیچ کس مگر بامر من پس نوشت خالد
آنچه نوشته بود بسوی ابوبکر پس عزل کرد عمر خالد را و طلبید او را نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن شد
که کشت مالک بن نویره را بالضم نون و فتح واو در زمان ابوبکر و اختلاف کردند که ابن نویره را مسلمان کشت بتهمت کمانی
که مرتد بر وی و ابوقتاده نیز بر وی انکار کرد قتل مالک را و سوگند خورد که در تحت رایت وی قتال نکند هرگز یا کافر
کشت و در استیعاب میگوید که گشته شد بر دست خالد اکثر از اهل ردت که مسلم و مالک بن نویره از ایشان [illegible]
و در اصابه می آرد که مالک بن نویره التمیمی الیربوعی کنیه کرده می شود بابو حنظله و لقب کرده می شود بجفول گفت
مرزبانی بود شاعر شریف فارس معدود در فرسان بنی یربوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آنحضرت او را
بر صدقات قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم امساک کرد صدقه را و تفرقه نمود
کرد در قومش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجیء من الغد فان قام بالدین
المحقق قائم اطعنا و قلنا الدین دین محمد و بود این مالک بن نویره چون ذکر میکرد آنحضرت را می گفت کان [illegible]
صاحب شما را مگر آنکه گفته است و شنیدم صاحب شما را که گفته است چنین پس گران می آمد بر خالد آنچه قصد
زدن او پس کشت او را ضرار بن ازور اسدی بامر خالد بن الولید بعد از فراغ وی از قتال روم بعد
از آن تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال
فایق و نمود قتل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادری
بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم نمود و ذکر کرد زبیر
بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امراة مالک را و تغلیظ و تشدید کرد عمر بخالد
در امر مالک و ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد رهق است گفته ابوبکر خطا کرد در تاویل

... و دعا کرده است و نیست کار بی نفعی که کشیده است خدای تعالی بر مشرکان پس طلبید ابوبکر خالد را تا به
نزد وی آمد و چون آمد بمدینه دید ابوبکر را در خلوتی که عمر در آنجا بود پس پرسید خالد را از سبب قتل مالک
و بیان کرد خالد سبب آنرا و گفت ابوبکر پس زن او را چرا تزویج کردی گفت زنی بود بی شوهر
خواستگاری کردم او را و گفت خالد ابوبکر را تشنیده     از حضرت که فرموده است خالد سیف من
سیوف الله دلیر است سیف الله علی الحق این گفت و برآمد و چون بیرون رفت پیش آمد او را
عمر و پرسید از حال وی خالد گفت رخصت کرد مرا خلیفه رسول الله و فرستاد در کار جهاد بودم من
پس پنهان داشت عمر از خالد کینه را و هیچ نتوانست گفت و کرد و چون خلیفه شد عمر طلبید خالد را و
زجر و تشدید کرد همان عذری که پیش ابوبکر گفته با عمر نیز گفت و عمر گفت چرا از وی تهمت قتل
نکردی بر تقدیر عفو کردی و ترحم نمودی و گفت رحم الله خالد را گفت من خطا نکردم بر خالد که
از جهت تعدی در مال و در بعضی روایات آمده که گفت عمر خالد کارهای بزرگ کرده بود ترسیدم
که نفس وی متعجب شود و بر سر نکشد و چون حاضر شد خالد بن الولید را وفات گفت سبحان الله حاضر
شدم صد زحمت را با نزدیک بصد و نیست در جسد من موضع شبری مگر آنکه در وی ضربه ایست یا طعنه
یا رمیه و اکنون میمیرم چنانکه میمیرد بعیر و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه گفته اند سنه احدی
و عشرین یا اثنین و عشرین در خلافت عمر بن الخطاب و آمده است که وصیت کرد خالد بسوی عمر بن
الخطاب که اسلحه و افراس وی همه عده باشد در راه خدا پس برآمد عمر بر جنازه خالد و چون رسید
عمر بن الخطاب دید که زنان از بنی مغیره جمع شده اند در دار وی و می گریند بر خالد بن الولید گفت هیچ
باک نیست بر ایشان که گریند برای ابی سلیمان بگریی که نباشد در آن فریاد و نوحه و این حکایت
دلالت دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی
از زنان بنی مغیره مگر آنکه نهاد لمه خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی تراشید سر خود را و این بجهت
قرب عهد بجاهلیت بود و غلبه آن در قوم وی که بنی المغیره اند و نبود ولید بن المغیره که پدر خالد است
شدید کافر و جاهل ترین قوم قریش بود و خالد بود میان ایشان که توفیق یافت باسلام و
باین مرتبه رسید روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده از وی ابن خاله ابن
عباس و علقمة و جبیر بن نفیر و محمد بن ... ذکر وی در ذکر حراس گذشت خالد را داخل برده و خالد بود رضی
تعالی عنه حبیب بن ... را و گفته اند ... عبدالله بن رواحة الانصاری خزرجی از سابقین ...

و یکی است از نقبای انصار لیلة العقبه و از امرای سریه و بعضی از وجوه گفته اند مواخات داد آنحضرت میان وی
و میان مقداد و بود وی رضی الله عنه عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر و احد و
خندق و همه مشاهد را مگر فتح مکه و ما بعد آنرا بجهت آنکه شهید شد بموته کسند تمام آورده اند که چون
وداع مسلمانان را میکردند دعا کردند مردم و ندا کردند که بسلامت بروند و بسلامت بیایند گفت ابن
رواحه لکنی اسال الرحمن مغفرة و ضربة ذات فرغ تقذف الزبدا پس رفت طالب شهادت
و مشتاق بدان چنانکه گذشت و بود وی از شعراء اسلام که رد می کردند اذای کفار را از
رسول خدا نازل شد در وی و در حق یاران وی حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا
الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا الآیة عبد الله بن رواحه رضی الله عنه
روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک و ارسال کرده اند از وی
جماعه از تابعین مانند ابی سلمه بن عبد الرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت می کرد برای آنحضرت
و اوست که آورد بشارت وقعه بدر را بمدینه و فرستاد آنحضرت او را در سی سوار بسریه بسوی اسیر بن
رزام یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابو هریره که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نعم الرجل عبد الله بن رواحه در حدیث طویل و از انس آمده که گفت بود عبد الله بن رواحه چون
ملاقات میکرد یکی از یاران خود را میگفت بنشینید تا ایمان آریم بپروردگار خود ساعتی الحدیث
و اخراج کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خطبه
می خواند پس در آمد عبد الله بن رواحه پس شنید آنحضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبد الله بن
رواحه همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود او را زیادت کند
ترا خدای تعالی حرص بر فرمانبرداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبد الله بن رواحه را
پس بعد از وی پرسید آن مرد از آن زن از اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون می آید
از خانه میگذارد دو رکعت و چون در آمد در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را
هرگز روایت است از هشام بن عروه که چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت
عبد الله بن رواحه تحقیق دانست خدای تعالی که من از ایشانم پس نازل شد الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات الآیة و بهترین چیزی که گفته است وی رضی الله عنه در حق آن سرور صلی الله علیه و سلم قول
اوست ؎ لو لم تکن فیه آیات مبینة ÷ کانت بدیهته تنبیک بالخبر ÷ و درین نوعی از صنعت است از

مضمون قول وی سبحانه تکاد ... که در تفسیر کریمه تکاد السموات والارض
تقریر کرده شده است فلینظر ثمه و المغیره بن شعبه صحابی مشهور است او را در کتاب ذکر نوشته اند و در مواهب لدنیه
در جراس نیز ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و حکایت
وی آنجا گذشته است و نیز در اینجا بتقریب مذاکره او با عروة بن مسعود ثقفی حکایات اسلام او با اهل مغیره نیز
معلوم شده است و وی از جمله آن صحابه است که اهل سنت و جماعت زبان از گفتن و بد یاد کردن ایشان
بملاحظه حق صحبت و فضیلت آن نگاه میدارند و ما انچه اهل سیر از سادات ذکر کرده اند بیاریم المغیره بن شعبه
ابو عبد الله و قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم آورد در مدینه و بعضی
گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و مولی او وراد البیح واد ...
را و ابو برده بن ابی موسی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام آورد پیش از حدیبیه و حاضر شد
بیعة الرضوان را و مراد او روی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از زیرکان و کاردانان و داهیه کار سخت و
دشوار را گویند و گفته می شد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات عرب چهارند معاویه بن ابی سفیان و عمرو
بن العاص و المغیره بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد بن عباده در رود کمتر از ایشان
نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت بزرگ چشم سفید موی
گرد آمده لبها بزرگ سر ستبر بازوها پهن ما بین المنکبین و والی گردانید او را عمر بر بصره و فتح کرد میان چندی
از بلاد دیگر پس معزول کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند برآن ابو بکره و غیر وی اگرچه تمام نشد
گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محصن گردانید سیصد زن را در اسلام و بعضی تا هزار
گفته اند بعد ازان والی گردانید بر کوفه و همیشه بود بر آن والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت او را عثمان و لا بزال
بود بران و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین چون ... لاحق شد بمعاویه
و چون مصالحه واقع شد میان حسن بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را و والی گردانید
او را معاویه بر کوفه و او است که تدبیر کرد امارت یزید را و آورد مردم را بران و آورده اند که یکبار
معاویه او را از کوفه طلبید پیش خود پس تاخیر کرد در آمدن معاویه عتاب کرد در وی گفت فرستاد که موجب
تاخیر تقصیر خدمت نیست و من بخدمت مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد پس مستقر امارت و ولایت
وی بر کوفه و مستمر بود امر وی بران تا مرد بکوفه در سنه خمسین و خلیفه گرفت پسر خود را که عروه نام
داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول نداشت آنرا معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را

زیاد را جمع کرد بآن عراقیین را دمیگویند کوری یلباری بر در امیر المومنین عمر آمد و استیذان نمود و گفتند که
ابو عیسی استیذان می طلبد گفت عیسی را پدر نبود گویا کراهه پنداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که
پیغمبر خدا این کنیت کرده بود داد و این کنیت گفت عمر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود بخشید خدا تعالی حرا و را اقدم
من ذنبه و ما تاخر کار بر ما مشکل است نمیدانم که چه خواهد کرد با ما و گفت مغیره ابن شعبه نیست که کنیت کرده شود
تا بابی عبد الله و در صحت این حکایت سخن است و آورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی
رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المومنین مرترا نزد من
نصیحت و خیر خواهی است امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت عامل گردان
طلحه بن عبد الله بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و مگذار معاویه را العهد وی بر شام تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد بر دار
او را هر چگونه که خواهی و قرار گیرد راهی تو بر آن پس گفت علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من در آن اثبات قرار گیرد
و اما معاویه فلا و الله نمی بینم خود را عمل فرماینده او را و یاری جوینده از وی مادام که بر حال خود است و لیکن می خوانم
او را باید در آمدن در آنچه در آمده اند در وی مسلمانان و اگر ابا آرد وی بسپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و رفت از پیش
امیر المومنین غضبان بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد و گفت تامل کردم در آنچه گفتم من دی روز و جواب
دادی تو مرا پس دانستم که تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون می بر آمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی
و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این اعور گفت مرا دی روز آنچنان گفته بود و امروز اینچنین
میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز خویش آمد گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر دارم بر معاویه آنچه
در دست باشم مصداق آنچه گفته است حق تعالی و ما کنت متخذ المضلین عضداً و همین طور که مغیره با امیر المومنین
گفت از طلحه نیز می آرند آنجا نیز قبول نکردند و آن کار طلحه و زبیر آنچنان شد که معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل
قرشی سهمی منسوب به سهم بن عمرو بطنی است از قریش تکنیه کرده می شد بابو عبد الله و قیل بابو محمد اسلام آورد
در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آورد وی و خالد بن الولید
و عثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشه های خود را گفت
واقدی که در سنه ثمان قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و بتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی
و معتقد دین اسلام شده بود ایام گذشته زیرا که گفت نجاشی لوی ای عمرو چگونه مخفی می ماند دین ابن عم تو نیست بخدا سوگند
که وی رسول خدا است حقا گفت تو میگوئی تو این را از روی یقین و صدق طویت گفت نجاشی آری والله از روی یقین هر گز
پس بیرون آمد از نجاشی مهاجر بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از فتح به شش ماه و باقی احوال فرستاد او

اسم او در باب سابق مذکور است حاجت باعاده نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم برای
عمر و عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر بمصر و فتح کرد آنرا و بود والی مصر تا وفات یافت عمر
و مقرر داشت عثمان تا چهار سال یا مانند آن پس معزول کرد و والی ساخت عبد الله بن ابی سرح
را و بود وی برادر رضاعی عثمان و فرستاد عمرو را باسکندریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد
عثمان رجوع کرد عمرو بمعاویه و لاحق شد با وی و گشت مدار کار وی و حاضر شد در صفین با وی
و واقع شد در وی قصه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور است پس اقطاع کرد برای وی معاویه در زمان
امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن روز عید فطر سنه ثلث و اربعین و قیل احدی و اربعین و قیل احدی
و خمسین و الاول اصح و قیل الثانی پس والی گردانید معاویه پسر او را که عبد الله بن عمرو بود عمر او نود
سال و چیزی بود و نه گفته و نماز گذارد بر وی پسر وی پس آمد بمصلی و گذارد با مردم نماز عید را
پس عزل کرد عبد الله را معاویه و والی ساخت برادر خود را عتبة بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو بن العاص
از فرسان عرب و رجال ایشان و بود خداوند رای و عقل و ذهن و صحیح الفهم قصیر القامه منقول است
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجز بود در سخن و فهم سخن میگفت سبحان الله
خالق این و خالق عمرو واحد اما عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه شد حکیم فارابی
در رساله تقاسیم عقل میگوید که عقل بر چند اطلاق است گاهی بر قوت عاقله نفس ناطقه اطلاق میکنند
و گاهی بر دریافت اموری که صلاح مبدا و معاد در آن است و گاهی بر دریافت اغراض و مقاصد
دنیا و حرکات و سکنات آن اگرچه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص
و اضراب و اشباه وی و ظاهرا ولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر ابن الخطاب بود که
میگفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را و در اصابه می آرد که زبیر بن بکار ذکر کرده که کسی
مردی از عمرو بن العاص چه درنگ کردی در اسلام و تو توئی در عقل یعنی با بزرگی عقل که تو داری
و متفردی بآن گفت بودیم ما با قومی که بود مر ایشان را بر ما دستی و غلبه بودند ایشان که عقلهای ایشان
مثل جبال که در نفتی ثابت در رسوخ و مستقل و مستند خاطر ما بر او بودت در رسوخ در جهل و عناد
خواهم بود و چون مبعوث شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم براه عناد رفتند ایشان و انکار فرمودند
و ما نیز بر دنبال متابعت و موافقت ایشان رفتیم و چاره نداشتم از آن و چون ایشان از عالم رفتند
و هلاک شدند و باز گشت و کار ما با اختیار ما واقع شد نظر کردیم و فکر واقعه میر نمودیم که حق من بود پس الخ

دردل من محبت دین اسلام ودانستند آنرا قریش ازمن پس گشتم من اسرع واعون ایشان بران پس
فرستاد بسوی من مردی راکه مناظره کرد بامن دران پس گفتم من بآن مرد سوگند میدهم ترا
بخدائی که پروردگار کسی که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا ما براه راست تریم یا فارس وروم
گفت آنمرد ما براه راست تریم گفتم بگو ما فراخ تریم در عیش وکامرانی یا ایشان گفت ایشان گفتم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که درهمین دنیا وهمین عالم باشد وحال آنکه ایشان در دین ودنیا عظیم
وبالاتر اند از ما وتحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت تا جزا داده
شود نیکوکار به نیکی خود وبدکار بدی خود حق است وخیر نیست تمادی در باطل وچون اسلام
آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آنحضرت ونزدیک گردانید او را بخود بجهت معرفت وکاردانی
وشجاعت وی وامیر گردانید در غزوات السلاسل وتائید کرد بابوبکر وعمر وابو عبیده بن الجراح ودانست
آنحضرت که کار آمدنی است تا اگر مناقشه می افتاد درامری عمر رضی الله عنه می جنبید ودخل میکرد در الکار
منمود وابوبکر میگفت بگذار او را بادی یا عمر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را شایسته کار جنگ وتدبیر آن دانسته
امیر ساخته است وتفصیل این احوال درین امور سابقا گذشته است حاجت بتکرار نیست وفتح کرده
در زمان امیر المومنین عمر شام وحلب وانطاکیه وفلسطین را وچون نظر کرد عمر در کاری گفت
نباید اما عبید را که زندگانی کند بر زمین مگر امیر وروایت کرده است عمرو از آنحضرت صلی الله علیه وسلم احادیث
وروایت کرده اند ازوی دو پسر وی عبد الله ومحمد وابو سلمه بن عبد الرحمن وابو عثمان نهدی وجماعه کثیر
غیر ایشان وروایت کرده احمد بن حنبل از طلحه که یکی از عشره است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عمرو
بن العاص من صالحی قریش ونیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمرو بپوش جامه سلاح
خود را بیا پیش من میخواهم ترا بجائی بفرستم که غنیمت کنی وحاصل شود ترا چیزی از مال وگفت یا رسول
الله من اسلام نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت ومحبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نعم المال الصالح للمرء الصالح ونیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وامن عمرو
وظاهر اینکه بناس قوم خواهند بود واحادیث دیگر در شان وی روایت میکند والله اعلم وقصه موت عمرو
بن العاص خالی از چیزی نیست ودر حدیث مسلم آمده است که عمرو بن العاص در وقت گذشتن
ازین عالم خوف وقلق واضطراب بسیار میکرد وجماعه بعیادت وی آمدند پس گریه کرد دراز وگردانید
روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبد الله بن عمرو ای پدر این همه خوف وفزع

بیعت و صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و غزا کردی همراه وی و بشارت یافتی از وی
پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر بر سه حالت گذشته است بر من اول عمر که دشمن ترین مردم بودم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دشمنی سخت و اگر برین حال میمردم از اهل نار میشدم بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم
با وی و چنان شدم که نبود هیچ کس محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم سوی
وی نگاه کرد و اگر گفته شود بمن که وصف کن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که چه حلیه داشت نتوانم کرد زیرا که من نمیتوانستم
نظر کرد نظر سیر بسوی او و نمیتوانستم گردانید چشم گرد وی اگر دران حال از عالم میرفتم امید داشتم که از اهل جنت شوم
بعد از آن بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان رسید و ارتکاب دنیا و آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد
پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من نکنند و چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من بمقدار آنکه
ذبح کرده شود در وی شتر و قسمت کرده شود لحم وی تا استیناس کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای
پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن العاص
نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من بار از آن حضرت که میگفت تقتلک الفئة
الباغیة و چون عمار بر دست ما کشته شد ما فئه باغیه هستیم معاویه گفت تو عجب مردی بوده که می‌لغزی در بول خود
عمار را بحقیقت علی کشته است که او را بجنگ آورده و گفته اند که این تاویل باطل است والا لازم می آید که قاتل حمزه
رسول الله باشد و ازین قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق راه داشت و در صحیح البخاری در قصهٔ حد…
حسن مذکور است که وکان [illegible] والله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی ابن سلول عبد الله بن ابی منافق مشهور
و او را راس المنافقین گویند که متولی افک عائشه بود و دیگر شنایع که از حد حصر بیرون است و وی از اعیان خزرج بود
خزرج پیش از قدوم رسول خدا می خواست که تاجی بر سر وی نهند و امیر خود سازند و چون آنحضرت صلی الله علیه
قدوم آورد او را داد نفاق و حسد و بغی رفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است
و او را پسری بود عبد الله بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صدیقان واسم او حباب پس تغییر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعبد الله حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او از کتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه سنه اثنی عشر روایت کرده
است از وی عائشه و جهم بن سعد بفتح جیم و سکون ها و فی الصحابة جهیم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او در قضاعی
در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی وزیری نوشته اموال صدقه را و همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر
در مولد نبوی که از تالیفات اوست جهیم بن الصلت بن مخرمه بن عبد المطلب بن عبد مناف القرشی

القرشى المطلبى در استيعاب گفته كه اسلام آورد عام خيبر و عطا كرد او را رسول خدا صلى الله عليه و سلم از خيبر صد وسق
در اصابه آورده كه نوشته است خط و كتابت را و تحقيق مى‌نوشت براى رسول خدا و ابن اسحاق در مغازى گفته
كه چون رسيد رسول خدا به تبوك آمد او را يحنة بن رؤبه و صلح كرد او را و نوشت رسول خدا صلى الله عليه و سلم كتابى
و آن كتاب نزد ايشان است و نويسنده آن كتاب جهم بن الصلت بود و مى‌نوشت جهيم و زبير بن الصلت اموال
صدقات را ارقم بن ابى الارقم قرشى مخزومى از مهاجرين اولين قديم الاسلام سابع سبعه و بعضى گفته‌اند اسلام آورد
بعد از ده كس ذكر كرده ابن عقبه و ابن اسحاق كه وى حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا صلى الله عليه و سلم
مستخفى از قريش كه دعوت مى‌كرد مردم را بسوى اسلام در اول اسلام تا بيرون آمد از آن و بود دار او بمكه بر كوه
صفا و اسلام آوردند در وى صحابه كبار و جماعة كثير در ابتداء اسلام تا تمام شد عدد اربعين و آخر ايشان عمر بن الخطاب
بود رضى الله عنه و چون تمام شد عدد اربعين بيرون آمد رسول خدا صلى الله عليه و سلم روايت كرد ارقم از رسول خدا
صلى الله عليه و سلم احاديث و وفات يافت سنه خمس و خمسين بمدينه و وى ابن بضع و ثمانين و وصيت كرد كه نماز گذارد
بر وى سعد بن ابى وقاص و مروان امير بود و گفت مروان آيا حبس كنيم صاحب رسول الله را صلى الله عليه و سلم بسبب مردى
كه غايب است پس ابا آورد عبد الله بن ارقم آنرا بر مروان و انتظار كشيدند تا آمد سعد و گذارد نماز عبد الله بن زيد بن عبد ربه
ابو محمد انصارى خزرجى حارثى از بنى الحارث بن خزرج صاحب اذان كه شنيد اذان را در منام پس امر كرد
او را آنحضرت صلى الله عليه و سلم كه القا كند بر بلال تا گويد بلال آنرا و بعضى در نسب ثعلبه را زياده كرده گفته و گفته اند
عبد الله بن زيد بن ثعلبه بن عبد ربه و صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه عم عبد ربه عم عبد الله و برادر زيد است در آورده
اند او را در نسب او و خطا كرده اند و ابن عبد الله بن زيد بن عبد ربه صحابى مشهور است كه او را صاحب الاذان مى‌گويند و در كتاب
آنحضرت مى‌شمارند حاضر شد عقبه را و بدر را و ساير مشاهد را با رسول خدا صلى الله عليه و سلم و بود با او رايت بنى الحارث
بن الخزرج روز فتح روايت كرده از وى سعيد بن المسيب و عبد الرحمن بن ابى ليلى و پسر او محمد بن عبد الله بن زيد كذا ذكر فى الاستيعاب
در اصابه نيز همچنين است و نيز گفته كه ترمذى گفته است كه شناخته نمى‌شود مر او را مگر اين حديث و احمد يعنى حديث اذان
ابن عدى و بغوى و جماعه ديگر نيز گفته اند كه نيست مر او را غير اين حديث و شيخ مى‌گويد كه اين خطاست بلكه آمده است از وى احاديث
متعدد شش يا هفت و سرايى از محمد بن عبد الله بن زيد آورده كه توفى اثنين و ثلثين و وى ابن اربع و ستين و نماز گذارد بر وى
عثمان بن عفان رضى الله عنه و حاكم گفته كه صحيح آنست كه كشته شد باحد و آورده اند كه در آمد دختر عبد الله بن زيد بر عمر بن عبد العزيز
و گفت من ابنة عبد الله بن زيدم كه حاضر شد بدر را و كشته شد باحد پس گفت عمر طلب كن از من هر چه خواهى حاجت
خود پس طلبيد و داد هر چه طلبيد و بدانكه يك عبد الله بن زيد صحابى ديگر است كه او را اصاحب

دوضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید در ترجمه وی است عبدالله بن زید بن عاصم انصاری مازنی
مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد است حاضر شد احد را و حاضر نشد بدر را و حاکم و ابن منده بر آنند که حاضر شد بدر را روایت
کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و بود مسیلمه کذاب لعنة الله علیه که کشته بود برادر
او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامه را شریک شد ابن عبدالله بن زید و وحشی بن حرب
در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحره سنه ثلث و ستین و روایت کرده است از وی ابن المسیب
و برادر زاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن حبان و غیر ایشان و العلاء بن عتبه
فی الاصابه ذکر کرده است او را مستغفری در صحابه و ذکر کرده است مرزبانی که بود او از قسم دیگر
در انصار و در تاریخ معتصم بن صالح آمده که علاء ابن عتبه و ارقم نوشتند عهود و معاملات
را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر حراس گذشت رضی الله عنه و حذیفة بن الیمانی
کنیت او ابو عبدالله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق و دانانیده بود ذوات و اشخاص منافقان و اسماء
ایشان را که کدام اند در روایت است مسلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بهرچه بودنی است تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقایع و حوادث
خواهد بود و بعضی جزئیات نیز یا آنچه از وقایع متعلق بفتن باشد والله اعلم و بود عمر رضی الله عنه
سوال میکرد او را از حدیث فتنه و سوال می کرد از علامات نفاق وی گویند که یکبار وی [illegible]
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی تو از علامات نفاق در من گفت نمی بینم و لیکن شنیده ام
که بر سفره طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست چنین و چون تحقیق نمودند که چیست آن بود
که بعضها می خورد و بعضه زردی و سفیدی دارد ازینجا ناظر را اشتباه شد که الوان است
و همچنین صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف میکرد
در نماز گذاردن بر جنازه که حاضر نمیشد نزد وی تا شروع می کرد حذیفه در نماز بران جنازه و اگر حاضر نمیشد
حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمیشد عمر و اسم حذیفه حسیل بود بکسر حاء و سکون سین مهملتین و لقب حسیل
بصیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین عبسی بفتح عین مهمله و سکون موحده منسوب
است بعبس بن بغیض بفتح موحده و کسر معجمه در آخر صاد و یمان لقب پدر حذیفه است که کرده بود
از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت بسوی مدینه پس حلیف شد بنی عبد الاشهل را که نام قبایل

از انصار پس نام کردند او را قوم یمان که حلیف یمان شد یعنی انصار که در اصل از زمین اند حاضر شد
حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشتباه و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند و حذیفه فریاد میکرد ای
بندگان خدا ابی ابی پس باز نیامدند تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله لکم گفت عروه
پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش دعا و استغفار میکرد
ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدا عزوجل و منع کرد او را و پدرش را از حضور بدر استحلاف
مشرکان و باز داشتن او را از ان و حاضر شد خندق را و او را ذکر حسن جمیل است و حاضر شد
حذیفه همه مشاهد را و فوت شد در سنه اثنین و عشرین و پرسیده شد از حذیفه کدام فتنه سخت تر
است گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر در نیابی تو کدام یکی ازین دو را ترک کردی
گفت حذیفه بر پا نمی شود قیامت تا آنکه مهتر و رئیس شوند هر قبیله را منافقان آن و آمده است
از وی که گفت می پرسیدند هر کس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و می پرسیدم از شر تا
اجتناب کنم ازان روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء و غیرهم از
صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبر او در انجاست سنه خمس و ثلثین و قیل ست و ثلثین بعد
از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را و کشته شدند صفوان و سعید پسران حذیفه
در صفین و مبایعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان را بریده بن الحصیب مازنی هر دو اسم بر
صیغه تصغیر حصیب بصاد مهمله بضم حا و فتح صاد و در آخر با موحده مشهور است ببریده اسلمی کنیت
او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و بعضی گفته اند نام او عامر است و بریده
لقب اوست اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت کردند
و بکراع الغمیم که وادی است بین الحرمین بر دو مرحله از مکه رسید و قریش بریده را برانگیخته بودند که برگردانند
محمد را یا بکشد او را و صد شتر سرخ بران قرار داده پیش آمد بریده آنحضرت را با هفتاد سوار
پس پرسید آنحضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت نام من بریده است آنحضرت روی بجانب
ابو بکر کرد و گفت برد امر ناخوشی و خنکی یافت کار ما باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود
یا ابا بکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود
رسید ترا سهم و نصیب تو و آنحضرت تطیر نمیکرد و لیکن تفاول می گرفت خصوصاً از نامها پس اسلام آورد

بریده با قومی که همراه داشت وگفت یا رسول الله با نوح حاکم می باید پس نامه کرد دستار خود را وبر بست آنرا بر
نیزه وپیش پیش ایشان شد بعد از آن بدیار خود رفت وچیزی از قرآن تعلیم نمود ودر غزوه بدر حاضر شد وبعد از بعد
آمد وعجب که این همه سفر کرد وبخدمت نرسید وحاضر شد حدیبیه را ودر بیعت بیعة الرضوان ودر مشاهد دیگر بود ودر آن
با حضرت شانزده غزوه را کذا فی الصحیحین واو را مساعی جمیله بود در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وبعد بریده با خلفا
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود وبا علی مرتضی در حرب جمل وصفین ولود که شکوه کرده بود از وی قبل از آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قضیه بود با وی در یمن آمد در وقت بر گشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
وباعث آن بود که آنحضرت در غدیر خم خطبه خواند وترغیب کرد بر موالاة ومحبت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بریده پس
شد محبوب‌ترین مردم علی نزد من واین قصه در موضع خود گذشته است وغزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن
عفان وساکن شد مدینه را بعد از آن بصره رفت پس تر بخراسان رفت وبمرو غزا کرد ودر همین جا وفات یافت
در زمان یزید بن معاویه وحصین بن نمیر بر وزن اسم بلفظ التصغیر در اصابه این اسم را کرر متصل ذکر میکند اول
حصین بن نمیر انصاری ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه تبوک ومیگوید که این حصین بن نمیر غارت
زد بر کاروان صدقه ودزدی کرد پس گفت آنحضرت وای تو چه چیز واداشت ترا برین کار گفت واداشت
مرا برین کار اینکه گمان بردم که خدا تعالی مطلع نمی گرداند ترا برین کار واما چون مطلع گردانید خدا تعالی ترا برین کار پس
من گواهی میدهم که تو رسول خدائی وایمان نداشتم بتو هرگز تا این ساعت بیقین پس درگذشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از گناه وی وعفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اخرجه البیهقی فی الدلایل وفی السنن الکبری بعد از آن حصین
بن نمیر دیگر را ذکر کرد وگفت در نمییابم که این همان است که ذکر کرده شد یا دیگر است وذکر کرده است او را ابن عساکر
در تاریخ خود وگفته که بود وی عامل عمر رضی الله عنه بر اردن وآن امیر نمیگردانید در فتوح مگر صحابه را وتحقیق
غلط کرده است ابن عساکر ترجمه این حصین بن نمیر سکونی که امیر یزید بن معاویه بود بر قتال اهل کوفه وظاهر
آنست که این غیر اوست والله اعلم وذکر کرده است ابو علی بن مسکویه در کتاب خود
تجارب الامم حصین بن نمیر را در جمله کسیکه کتابت میکردند برای رسول خدا صلی
الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده عباس بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتصم و
گفته که مغیره ابن شعبه وحصین بن نمیر می نوشتند در حوائج آن حضرت وهم چنین ذکر کرده از جماعتی
از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم وگفته است که این دو کس بودند
در میان ایشان بر او گفته از ترجمه وی حصین بن یزید بن شداد بن قنان بن سلمة بن الحارث بن سکانه گفته که

لادی شریف بود بحمص بخشش بود الدوی یزید و حفید وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن سعد بن ابی سرح به
فتح سین و سکون را و حا مهمله قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیرزاده بود مادر او عثمان را و بود مادر او سعد را
و میگویند که بود پدر وی از کبار منافقین و اوست که کار کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر از بن خطل و غیره
که در انجا مذکورند پس پناه جست بعثمان در عفو و شفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و هرچند خواست و
روزی مبایعت می کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد و ایستاده
کرد و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روی آورد آنحضرت باصحاب فرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی بکشد وی را گفتند
یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم و ابرو میکشتیم او را فرمود نمی باید و نمی سزد پیغمبر را که خائنه اعین وے
صلی الله علیه وسلم بوجود آید بر هر تقدیر چون عثمان بسیار کرد الحاح قبول کرد آنحضرت توبه او و درگذشت از سر خون
وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وحی پس گمراه گردانید او را شیطان و گفت محمد نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت روز فتح بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و درگذرانید آنحضرت را از قتل وی
و حاضر شد ابن عبد الله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود در میمنه حرب با عمرو بن العاص در فتح مصر بعد از ان
امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنه و سکونت کرد عبد الله عسقلانی یا رمله را و بیعت نکرد با هیچ نه بعلی و نه بمعاویه
و مرد سنه است یا سبع و ثلثین و بعضی گفته اند حاضر شد صفین در نسبت تا سنه خمس و سبعین ذکره ابن منده و
گفته اند که فتح کرد وی افریقیه را در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از ان و بود ولایت او مصر را سنه
خمس و عشرین بعد از ان قدوم آورد بر عثمان و خلیفه ساخت بر مصر سایب بن هشام را و غزا کرد در سنه غزوه را افریقیه
و ذات الصواری و اساود را ارض روم و بود در فتح افریقیه از اعظم فتوح رسیده بود سهم فارس در وے
ست دینار و بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند که بیرون آمد ابن ابی سرح بسوی رمله و چون وقت
صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او رحمه الله
ازینجا معلوم می شود که توبه وے صحیح بود و عاقبتش بخیر ع کس ندانست که آخر بچه حالت
گذرد + و در استیعاب میگوید توبه کرد عبد الله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد اسلام
وی و ظاهر نشد بعد از ان از وی چیزی که انکار کرده شد بران و بود وی یکی از نجبا و عقلا از

از قریش ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله است مشهور بکنیت و بود برادر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزه بن عبد المطلب شیر داده بود هر سه را ثویبه مولاه ابی لهب بتفاوت چهار سال
نخست آنحضرت را داد پس حمزه پس ابو سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و مادر او برّه بنت
عمة النبی برّه بنت عبد المطلب و وفات یافت بمدینه بعد از رجوع از بدر کذا قال ابن منده و گفته است
ابن اسحق بعد احد و هو الصحیح زخمی در آن روز از احد مجروح پس به شد جراحت او بعد از آن فرستاد او را
سریه بسوی بنی اسد در صفر در سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافت و گفت ابن عبد البر
در جمادی الاخری سنه ثلث و راجح قول اول است و بود اول کسیکه هجرت کرد بمدینه با زوجه اش
ام سلمه بعد از هجرت بحبشه هجرتین و تزوج کردن آنحضرت ام سلمه را در ذکر امهات المؤمنین گذشت
و دعا کرد آنحضرت مر او را نزد احتضار و گفت اللهم اغفر لابی سلمه وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه
فی الغابرین و اغفر لنا وله یا رب العالمین و افسح له فی قبره و نوّر له فیه حویطب بن عبد العزی بضم حا
و کسر طا مهملتین قرشی عامری کنیت او ست ابو محمد یا ابو الاصبغ از مسلمه فتح و از مؤلفة القلوب
دریافت او را اسلام و وی شصت ساله یا مانند آن بود حاضر شد حنین را و طائف را و داد او را
از غنائم حنین صد شتر چنانکه بسایر مؤلفة القلوب انعام کرده بود و یکی از آنجماعه است
که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بتجدید حرم و از آنهایی که دفن کردند عثمان را در وقتی که کشته
افگنده بودند او را و صد و بیست ساله عمر یافت انچنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته
است واقدی که مرد در زمان امارت معاویه سنه اربع و خمسین و بعضی در آخر امارت
وی گفته اند و روایت کرده از وی ابو نجیح مکی و سایب بن زید و ابو سفیان پسر وی
و عبد الله بن بریده و غیر ایشان و ابن حبان گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت می گفت حویطب برگشتم من
از صلح حدیبیه و آمده بودم با سهیل بن عمرو که از جانب قریش برای مصالحه آمده بود و من
متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرد قصه طویله و روایت کرده اند از وی که گفت
حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملائکه را که فرو می آیند از آسمان و قتال میکنند
و نگفتم این را با هیچکس از قریش و گفت مروان بن الحکم با حویطب روزی چه شد ترا ایها
الشیخ که پس افتاد اسلام تو از خردان و نو سالان گفت حویطب الله المستعان بالله

والله تحقیق قصد کردم من بارها که پیشی گیرم در اسلام و هر بار باز داشت مرا از آن پدر تو و نهی
میکرد مرا و میگفت آیا میکنی خود را از درجه شرف و میگذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و میگردی تابع و فرمان بردار شخص پس ساکت شد
مروان و پشیمان گشت از آنچه گفته بحویطب و چون تصور کرده شود حال پدر خود را در آخر اسلام
زیاده تر شد غم او پس گفت حویطب نبود در کبرای قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره
تر از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق ابن
المنذر و غیره از حویطب که گفت چون درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مکه را خائف شدم خوف
شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت درآمدم حایط عوف را و اقامت کردم دران تا ناگاه ملاقات
کردم با بی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بروی و ذکر کردم
حال خود را با وی پس گفت ابوذر که آر عیال خود را و ایمن باش پس رفت ابوذر بسوی رسول خدا و خبر
کرد برای عفو من و باز بمن گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان کننده و گران بارترین مردم است
و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت تست و چون ببینی او را بگو السلام علیک یا رسول الله
ورحمة الله پس گفتم آنرا پس گفت آنحضرت وعلیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس
خوشحال گردانیده شد آنحضرت بدان و گفت الحمد لله الذی هداک بعد ازان قرض طلبید آنحضرت از من
پس قرض دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طایف را و داد مرا از غنایم آن صد شتر
قدوم آورد حویطب مدینه را اقامت کرد دران تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت معاویه را بچهل هزار
دینار و استکثار کردند آنرا مردم پس گفت حویطب چه چیز است این مال برای کسیکه دارد پنج
عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لایح میگردد که وی از جمله آن مؤلفة القلوب است که حسن شد
اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء مهملتین در استیعاب و اصابه برای حاطب بن ابی بلتعه
که مشهور است دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب بن عمرو بن عبد الله بن عبد شمس بن عبد ود و لیس در استیعاب گفته
ذکر کرده است او را ابن عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول
دار ارقم و هجرت کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت
همین است ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته
حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود حاطب از سابقان گفته

کرده و اول کسی است که هجرت کرد بسوی حبشه و ابن حزم گفته که زبیر و اتفاق کرده اند بر ذکر وی چند کس که
حاضر شده اند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را و ذکر نکرده است او را
ابن اسحاق در بدریین و در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه میگوید حاطب بن عمرو بن عتیک انصاری اوسی گفت
ابو عمرو حاضر شد بدر را و ذکر کرده او را ابن اسحق در بدریین و میگوید نیز دیدم او را نزد غیر وی و الله اعلم مر حاطب را
صحبت هست و درین هر دو کتاب حاطب بن عمرو است و در نسخه صحیحه از روضة الاحباب که حاضر است بی واو است
والله اعلم ابن خطل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله احوال ابن خطل که عبد العزی نام داشت سابقا در مقام الفتح معلوم شده
است که پیش از فتح بمدینه آمده و مسلمان شد و نام او را آنحضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکات بقبیله فرستاد پس
مرتد شد و چهارپایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت نیافتم هیچ دینی را بهتر از دین شما یافتم و در روز
فتح که پناه بخانه کعبه آورده در پرده خانه پنهان شد پس یکی از اصحاب او را دیده عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خطل
متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را پس موجب حکم شهرت همانجا مقتول ساختند انتهی و ابن خطل اگر
پیش از ارتداد که مسلمان بود می نوشت آنرا هم ذکر نکرده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد و رفتن او از عالم برین
حال چه جای نوشتن است در میان صحابه و لهذا در اسماء الرجال او را ترجمه نساخته اند مگر بتقریبی در اثنای کلام
قصه وی ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل است ابی بن کعب بن المنذر و قیل جبر
بن قیس انصاری خزرجی نجاری معاوی المدنی حاضر شد عقبه ثانیه را و حاضر شد بدر را و ما بعد
وی را از مشاهد و بود وی رضی الله عنه که می نوشت برای آنحضرت وحی را و
از آن شش کس است که یاد گرفتند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم چهار کس و ذکر کرد
ابی را و بود وی رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرای ایشان کتاب الله را عز و جل و
کنیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابا المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب ابا الطفیل
و نام کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله عنه سید المسلمین و گفت
مردی بر عمر را کیست این کسی که در پهلوی تست گفت عمر این سید المسلمین است ابی بن کعب و ما نا که مراد مسلمین انصار
باشد یا قومی مخصوص از ایشان نه تمامه مسلمانان کما لا یخفی و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم با ابی خدا امر
کرده است که بخوانم بر تو قرآن را و بشنوانم ترا قرآن را پس گفت ابی ا نام برد مرا خدا تعالی پس خوانده آنحضرت
حضرت این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و در روایتی آمده است
گفت بخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا گفت ای ا نام برد مرا خدا برای تو فرمود

تم نام مرا ترا برای من پس گریه کردن گرفت ابی و در روایتی گریست ابی و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر این در انجا فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر در می یابی
تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم است گفت ابی الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر در می یابی
کدام آیت از کتاب خدا اعظم است پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر
مسح کرد انحضرت ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف انحضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زد انحضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه ابی پس دریافت این
آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه
نوشت در اخر کتاب کتب فلان بن فلان و بود ابی میانه قد ابیض اللحیة تغیر نداد موی خود را و روایه کرده است
از ابی عمر رضی الله عنه وی پرسید او را عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم می کرد بسوی او از معضلات
و روایه کرده اند از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت
عمر رضی الله روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان سنه ثلثین و
این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر برانند که در خلافت عمر است و روایه کرده است بغوی از حسن
که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف است در سنه وفات وی و روایت است از ابی سعید خدری
که مردی از مسلمانان از انحضرت پرسید یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد مارا در انجا نصیبی است
فرمود انحضرت که اینها کفارات ذنوب است پس گفت یا رسول الله اگرچه کم باشد بیماری فرمود اگرچه
خاری هم خلد پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تب تا وقت مرگ و مانع نیاید از
حج و عمره و جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تب زده تا مرد رواه ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهره القرشی
الزهری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از طلقا کتابت کرد برای انحضرت صلی الله علیه وسلم
و بود امانت او نزد انحضرت صلی الله علیه وسلم بحدی که امر می کرد که بنویسد بسوی ملوک و نمی فرمود چه نویسد
پس می نوشت و مهر میکرد و نمی خواند از جهت امانت وی بعد از ان نوشت برای ابی بکر و عمر و والی شد
بیت المال را برای عمر و عثمان لیکن اجیر پس استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده
است مرا که عثمان جایزه داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای
خدای و در روایتی سیصد هزار آمده و بود وی مامون محتاط نزد عمر تا انکه گفت

نیکردفروی حفصه که بیافتنا اگر منکر نیستید توم توبری هر آینه خلیفه خود میساختم عبد الله بن ارقم را
ندیدم از آن هیچ کسی ترسنده تر مر خدا را از عبد الله بن ارقم میگفت و اگر او را آگاهی بود که تر امثل سابقه او
تقدیم نمیکردم بر تو هیچ کسی را روایت کرده است از وی عروه بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت
کرده اند ارباب اربعه برای وی حدیث واحد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت چون ظاهر شد عشا و میخواهد مرد
خلا را باید که ابتدا کند بخلا، و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب الجماعه و فضل وی باین لفظ اذا اقیمت الصلوة
و وجد احدکم الخلاء فلیبدأ بالخلاء رمات فی خلافة عثمان رضی الله عنهما این آن است که در روضة الاحباب ذکر کرده
و اکثر آنها را در استیعاب بعنوان کتابت ذکر نکرده و یکی معیقب که این عنوان در استیعاب موهوب
مذکور شده است بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی
فاطمه دوسی از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی بعضی مقدار او از بر تو را
گفته و در استیعاب میگوید معیقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص محبتین ذکر کرده است او
موسی بن عقبه از ابن شهاب گفت و گمان میبرند که از دوس است و غیر او گفته که وی دوسی است
حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه و اقامت کرد
بدان تا قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و بعضی گفته اند بخیبر و بعضی پیش از آن و گماشته شده بود
بر خاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم و عامل گردانیده او را بمدینه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل
شد بوی جذام و علاج کرده شد از آن بامر عمر بن الخطاب بحنظل پس موقوف ماند کار او و وفات یافت
در آخر خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وی
قلیل الحدیث است روایت کرده است از وی ابوسلمه بن عبد الرحمن بن عوف از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
لا اعقاب من النار در حدیث دیگر در مسح خف تمام شد ذکر کتاب رضی الله عنهم اجمعین در استیعاب
میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وحی را پیش از زید بن ثابت
و با وی نیز و بود زید لازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و وی نوشت بسیاری از کتب و رسایل آنکه میفرستاد
به سوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی از اشیاخ خویش که اول کسیکه نوشت برای
رسول خدا وحی نزد مقدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی
میخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسایل و بودند که می نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که مینوشتند
آنحضرت به سوی مردم و اقطاع اگر کرد برای کسی زمینی را و اول کسیکه نوشت از قریش عبد الله بن

ابی سعد بن ابی سرح بود پس مرتد گشت وی در رجوع کرد بمکه در وی نازل شده است قول حق سبحانه
ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیه و بود از مواظبین بر کتابت
رسایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون عهد میکرد و صلحهای او چون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه و بود از کسانی که کتابت
می کردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابو بکر رضی الله عنه ذکر کرده است این را ابن ابی شیبه در کتاب [illegible]
برینها عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد ازان ذکر کرد
صاحب استیعاب اکثر ازین جماعه که مذکور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد ازان بدانکه آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بکارکنان و امرا نامها نوشته و فرمانها اصدار نموده که ذکر آنها سابقا
در قضایای سنه سادس بعد از قصه حدیبیه وقوع یافته است و بغیر ملوک و امرا از صحابه و غیرهم
و بیان شرایع و احکام از صدقات زکوة و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر بزبان عرب
کرده شود چنانکه هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طلاوت و حلاوت
که در عبارات شریفه هست نمی ماند با وجود آنکه آنها که بتتبع راه یافته است خلاف مکاتب
و رسایل که داخل قصص و حکایات است و یک قسمی دیگر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی
از قبایل عرب بزبان و لغت ایشان نوشته که داد نهایت فصاحت و بلاغت داده است و فصحا
و بلغا در فهم آن خیره و حیران آمده است و جمله ازان در کتاب شفای قاضی عیاض رحمة الله علیه
مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات بینات اوست صلی الله علیه وسلم زیرا که از جای
نشو و ظهور آن آمده و تتبع و استقرای لغات کرده و با اهل آن قبایل صحبت و مخالطت داشته و ازیشان
گفته و تعلیم و اکتساب نکرده باشد و این اعجاز در رسولان آنحضرت که ایشان را بملوک و امرا و قبایل
و عشایر متفرقه فرستاد و منتشر ظاهر می شد که با هر قومی بلغت وی تکلم می کردند صلی الله علیه وسلم

باب شصتم در ذکر رسل که ایشان را بر ملوک و امرا فرستاده در روضة الاحباب
یازده تن بتفصیل ذکر و اسامی ایشان در ذکر کتب و رسایل که سابقا گذشت مذکور شده
اما احوال مذکور نشده و تتبع عدد یکجا واقع نشده اگر برای این غرض ازانچه گذشته
گذشته اینجا جدا نوشته شوند مناسب آمد یکی ازیشان عمرو بن امیه ضمری است بفتح ضاد معجمه و سکون
میم ازین ضمره بن بکر بن عبد مناة کنانی بکسر کاف و دو نون از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از

مردان عرب در جرأت و تجربه کاری حاضر شد بدر را و احد را با مشرکان پیشتر اسلام آورد و هنگام
که برگشتند مشرکان از احد و اول مشاهد وی یوم بیر معونه است و اسیر کردند او را کفار روز شمار را
الطفیل بعد از آن رها کردند او را و باز گرد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سوی نجاشی حبشه پس
قدوم آورد نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم کرد و احترام نمود و آن سعادتمند کتابت آنحضرت
را و اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج کند چنانکه سابقا گذشت و در جواب لدرتیه می گوید
و فرستاد عمرو بن امیه ضمیری را با مسکر کذاب بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود و دعوت
کرد او را باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعد یک بغله
شهبا و او را فضه گفتند و اسپی که آنرا ظراب می گفتند و فرستاد اثواب قبای سندس مذهب پس
قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند از وی دو پسر وی جعفر و عبدالله
و شعبی و ابو قلابه صداد او در اهل حجاز است و مراد را ذکر است در مواضع عدیده وفات یافت در مدینه در
زمان معاویه و قیل سنه ستین دحیه بن خلیفه کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن بروایت اهل حدیث بکسر است
و خلیفه بخاء معجمه و فا و کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور که بوی زده میشد مثل
حسن و جمال وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی است که نزول
می کرد جبرئیل علیه السلام بصورت وی حاضر شد احد را و ما بعد وی از مشاهد و بعضی گفته اند که اول
مشاهد وی خندق است و مبایعت کرد تحت الشجره و فرستاد او را آنحضرت بجانب قیصر چنانکه گذشت
قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از دحیه که گفت گفتم یا رسول الله آیا برنیاریم برای تو حماری را بر
فرس پس نتیجه دهد برای تو استری را پس سوار شوی تو آنرا فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نمی کنند آنرا مگر کسانی که علم ندارند و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبدالله بن حذافه سهمی بضم حاء مهمله
و ذال معجمه سهمی بفتح سین و سکون ها منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش کنیت او ابو حذافه
اسلام آورد قدیما و بود از مهاجرین السابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه
و فرستاده بود رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت و میگویند که بود در وی مزاح و لاغ کرده
آورده اند که یکبار زین تنگ اسپ آنحضرت بربست و سست بست تا نزدیک بود که بیفتد آنحضرت و این را
برای آن کرد که حضرت را باز بسعادت خدمت تنگ جست مدد خواه گرداند و از مزاح او است که
امیر گردانید او را آنحضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند حطب و در آورند آتش و چون افروختند

افروختند آتش امر کرد ایشان را که درآیند در آتش پس ابا آوردند قوم و گفت ابا امر کرده است رسول
خدا شما را بفرمان برداری من و فرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا پس گفتند قوم ایمان نیاورده و متابعت
نکرده ایم ما با آنحضرت مگر برای این که نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این سخن را تصویب کرد
ایشان را و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب و الاصابة و اسیر کردند او را روم
در شان عمر بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اکراه نمودند پس نگاه داشت خدا تعالی و نجات داد او را
از ایشان اینچنین گفته است در استیعاب و ظاهر ازین عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند و خلاص کردند
و در اصابه می نویسد که از مناقب عبد الله بن حذافه آنست که اسیر ساختند او را روم و گفت ملک روم نصرانی
شو و گستاخ باش در ملک من پس ابا آورد از ان پس امر کرد تا او را بردار کشیدند و تیرباران کردند پس مجروح
نشد بدان و فرود آوردند او را از دار پس امر کرد تا دیگی بریان کردند و جوشانیدند و در وی آب انداختند او را
در ان تا لایح شد استخوانهای وی و سلامت ماند از ان و چون بردند او را پیش وی گریه کرد و گفت بگذارند او را
پس پرسید حال او را گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفس که پیش آید آنرا اینچنین محنت
و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا و من میگذارم ترا گفت با تمامه اسیران پس برخاست
عمر و بوسه داد سر او را و گفت شیخ که بیرون آورده است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس
مرسلا و شاهد دیگر از فواید هشام بن عروه از مرسل زهری و الله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح حا و کسر
طا مهملتین و بلتعه بفتح و سکون لام و فتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد حلیف قریش و
بعضی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مولی یکی از قریش بود که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب
ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت را و آزاد شد و بود از اهل هجرت حاضر شد بدر را و احد و خندق را و مابعد
آنها و وفات یافت سنه ثلثین بمدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و له خمس و ستون سنة و نماز گذارد
بر وی عثمان فرستاده او را آنحضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت و قصه نوشتن او نامه بجانب
اهل مکه در وقت قصد کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فتح مکه را مشهور است و آن سابقا نیز گذشت و در اصابه
از مرزبانی در معجم الشعرا نقل کرده که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت کرده
است حاطب از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیث یکی آنکه من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و من مات
فی احد الحرمین بعث من الآمنین یوم القیمة صاحب استیعاب می گوید نمیدانم مر او را اگر این حدیث و در اصابه گفته که علما
این سخن را از صاحب استیعاب غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد

ابن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که تزویج
میکند مومن در بهشت هفتاد و سی زوجه هفتاد از نساء جنت و سی از نساء دنیا گفت شیخ ابن
اصابه بتحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است ابن شاهین از طریق یحیی بن عبدالرحمن
بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس بردم
اورا کتاب رسول صلی الله علیه وسلم حدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهمین وجه مرفوعا من
اغتسل یوم الجمعة الحدیث ثالث اخراج کرده اورا حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس که حاطب
بن ابی بلتعه طلوع کرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه یعنی برآمد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در دست
علی سپری بود که در وی آب بود الحدیث ظاهر این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته
آورد تا نهد بر جراحت چنانکه در مجلس گذشته والله اعلم شجاع بن وهب وگفته می شود ابی وهب
الاسدی حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین
سابقین اولین و در کسانی که هجرت کردند بحبشه و حاضر شدند بدر را وگفته است ابن ابی حاتم
حاضر شد شجاع بن وهب بدر را و همه مشاهد را گفت صاحب استیعاب نمیدانم تا برای
روایت فرستاد او را آنحضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت و بود نحیف
دراز کوز پشت شهادت یافت یوم الیمامه بود عمر وی چهل و چند سال سلیط بفتح سین
مهمله و کسر لام و سکون تحتانیه بن عمرو العامری فرستاد آنحضرت نامه بدست او بسوی هوذه بن علی
حنفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد یمامه را و کشته شد آنجا و ابو معشر گفت کشته
نشد و صاحب استیعاب گفته و صواب همین است ان شاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر بن بکار او را که عمر
بن الخطاب رضی الله عنه پوشانید اصحاب رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حلها و زیاده آمد از آن یک حله
پس گفت عمر راه نمائید مرا بر جوانی که هجرت کرده باشد او و پدر او پس گفتند عبد الله بن عمر گفت
لا بل سلیط پس پوشانید آن حله مرا او را و علاء بن الحضرمی که گذشت ذکر وی در ذکر کتاب نامهای آنحضرت
کاتب بود و هم رسول رضی الله عنه و سابق در باب ارسال رسل از ارباب سیر نقل کردیم که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود فرستاد و نامه نوشته از برای اسلام وی
آن تفصیل کرده شد و جریر بن عبد الله البجلی ارسال وی بجانب ذی الکلاع بود که از ملوک یمن بود و قصه

در وقایع سال دهم بعد از ذکر حجة الوداع مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و
فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عمر و بجلی یمانی و بجلی نسبت است ببجیله که نام زنی است
دهم قبیله اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات
یافت قبل موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچهل روز و باین جزم کرده است ابن عبد البر و در اصابه گفته
که این غلط است زیرا که در صحیحین واقع شده است که گفت آنحضرت مرا او را در روز حجة الوداع خاموش
کرد آن را و جزم کرده است واقدی که وفات کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شهر رمضان
سنه عشر زیرا که نجاشی پیش از سنه عشر مرده است و بالجمله چون آمد جریر در ملازمت آنحضرت
انداخت وی صلی الله علیه و سلم برای وی ردای مبارک خود را و اکرام کرد او را و روی آورد بصحابه و
گفت چون بیاید شما را کریم قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول
خدا صلی الله علیه و سلم تو مردی که بتحقیق نیک گردانیده است خدای تعالی صورت ترا پس نیک گردان
سیرت ترا و وارد شده است که در اثنای آنکه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اصحاب خود و اکثر
مردم اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک است که طلوع کند بر شما و ظاهر گردد ازین بهترین اهل یمن
ناگاه پیدا شد جریر بن عبد الله بجلی و طلوع کرد بر ایشان از ثنیه پس آمد و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله
علیه و سلم و بر اصحاب وی رضوان الله علیهم پس گفتند جواب سلام وی همه یکبار پس فراخ کرد رسول خدا صلی
الله علیه و سلم عرض ردای خود را و گفت برین بنشین یا جریر پس نشست و اقبال آورد بروی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمحادثت و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله بتحقیق دیدیم از تو امروز
منظری جریر را که ندیدیم هرگز از تو برای هیچ یکی فرمود نعم این کریم قوم است و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را نشاندم
شتر را پس بکشادم جامه دان خود را و پوشیدم حله خود را و در آمدم در مسجد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
در حالیکه خطبه می خواند پس تیز نگاه کردند مردم در من و گفتم بهمنشین خود یا عبد الله آیا ذکر کرد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد باحسن ذکر و گفت در اثنای آنکه خطبه میخواند عارض شد
مرا او را در خطبه تو و گفت بدرستی نزدیک است که در آید بر شما ازین راه در از بهترین خداوندان یمن که بر روی
وی مسحه ملک است گفت جریر پس گفتم خدا را برین نعمت که مرا داد و بود جریر رضی الله عنه سید
مطاع بدیع الجمال گویا که روی او گوی ماه پاره ایست روایت کرده است ترمذی در شمایل از عمر بن الخطاب

رضی الله عنه گفت مفهوم حسن صورت جریر آنچه رسیده است ما از صورت یوسف و گفت عمر رضی الله عنه
جریر یوسف هذه الامة است و گفته است جریر بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که چون می آمد نزد او وفود عرب
مرا لباس می پوشید من حله خود را و می آمدم مجلس شریف و فخر می کرد حضرت تا عرب آمده کرد قامت پیش شتر را
در صحیح البخاری آمده از جریر که می گفت محجوب نساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن گاه که اسلام آوردم
من و ندید مرا مگر آنکه تبسم می نمود و خنده می کرد در روی من و از ابی زرعه آمده که گفت جریر بیعت کردم با رسول
خدا بر نصیحت و خیرخواهی هر مسلمان پس بود جریر چون بخرید چیزی را می گفت مر بایع خود را که بایع است [illegible]
بیشتر است چیزی از این بها که خریدم مثلا اسپی بود که سیصد درهم بهای آن واقع می بود و می افزود جریر تا چهار صد
می رسانید و فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جریر را به ذی الخلصة در سی کس از قوم وی برای شکستن آن و
در وی بود و گفت یا رسول الله نمی توانم که بر پشت اسپ محکم نشست پس زد آنحضرت دست مبارک خود بر سینه
من تا یافتم برد او را در درون سینه خود گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا پس رفت به ذی الخلصه و شکست و سوخت
آنرا و تقدیم کرد او را عمر رضی الله عنه در حروب عراق بر تمام اهل بجیله و بود ایشان را اثر عظیم در فتح قادسیه
شد لهم جریر بکوفه و بود مر او را در وی داری و فرستاد او را معاویه رسول و نرفت پیش علی و در آخر ترک
داد فریقین را و عزلت گزید و وفات یافت سنه اربع و خمسین و قیل احدی و خمسین و آورده اند که روزی
در مجلس عمر رضی الله عنه حاضر بود پس یافت در مجلس رایحه کریهه از بعضی جلسا پس گفت عمر واجب است
بر صاحب این رایحه که برخیزد و وضو کند گفت جریر بن عبدالله لقیها یا امیر المومنین تمام اهل مجلس را که برخیزند و
وضو بسازند یعنی تا بر کسی فاش نگردد و عیب وی ظاهر نگردد پس فرمود عمر همه را که برخیزند و وضو بسازند
و پسندید این را از جریر و گفت یا جریر همیشه بودی تو رشید در جاهلیت و اسلام کذا ذکر فی الاستیعاب این
اثر از امیر المومنین عمر در بعضی کتب فقهیه دیده شده بود الان معلوم شد که گفته جریر بود رضی الله تعالی عنه
و از صحابه و مهاجر بن امیة بن المغیرة القرشی المخزومی برادر ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وسلم از یک پدر و مادر
و بود اسم او ولید پس مکروه داشت رسول خدا این نام را و گفت ام سلمه یا رسول الله برادر من ولید قدوم
آورده است مهاجر پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هو المهاجر پس فهمید ام سلمه که مقصود آنحضرت
تحویل اسم ولید است پس گفت یا رسول الله در چیزی که در وی طول است بعد از آن فرستاد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مهاجر بن ابی امیه را بسوی حارث بن عبد کلال حمیری ملک یمن و عامل گردانید
نیز بر صدقات کنده و صدف بعد از آن والی کرد ایشان را ابوبکر صدیق بر یمن و او است که فتح کرد

کرد حسنون نخستین را بحضرموت که متحصن شده بودند در وی کفره با زیاد بن سعید انصاری کذا فی الاستیعاب و فی الاصابه گفته
که حاضر شده بدر را با مشرکان وکشته شدند دو برادر وی هشام و مسعود و ذکر کرده است در فتوح که مهاجر تخلف کرده در غزوه
تبوک پس همیشه اعتذار می کرد ام سلمه از جانب وی تا معذور داشت آنحضرت او را و عمرو بن العاص فرستاد او را بجانب ملک عمان
بسوی جیفر و عبد پسران جلندی و قصه آن بتفصیل در باب ارسال رسل و رسائل در سال ششم بعد از صلح حدیبیه گذشت و
احوال عمرو بن العاص در ذکر کتاب نوشته شده عروه بن مسعود ثقفی ابو مسعود و قیل ابو یعفور بفتح التحتانیه و سکون العین
المهمله و ضم الفاء و بالواو ثقفی منسوب بیکی از اجداد وی است که نام او ثقیف است حاضر شد صلح حدیبیه را کافر و قدوم
آورد بر آنحضرت سنه تسع بعد عود آنحضرت از طائف پس اسلام آورد و نزد او زنان بودند متعدد پس امر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که اختیار کند چهار را و طلاق دهد باقی را و اذن طلبید در رجوع بوطن فرمود آنحضرت اگر می روی
میان ایشان میکشند ترا گفت عروه یا رسول الله من محبوب ترم نزد ایشان از ابکار ایشان و بود وی رضی الله عنه
محبوب و مطاع میان ایشان پس رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را باسلام پس ابا آوردند پس چون شد وقت
فجر ایستاد بر غرفه که در دار وی بود و اذان گفت برای نماز و تشهد و شهادتین میگفت که تیر انداخت نامردی از ثقیف
و در روایتی تیر باران کردند و رسید تیر بوی و کشتند او را پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون شنید خبر او را
مثل عروه مثل صاحب یس است که خواند قوم خود را بسوی خدا عزوجل و کشتند او را و چون شهید شد گفتند
او را چه میگوئی در خون خود گفت کرامتی است که اکرام کرد مرا پروردگار تعالی و شهادتی است که راند آنرا بسوی من
و مرثیه گفت او را عمر بن الخطاب رضی الله عنه و گفته است ابن عباس و عکرمه و محمد بن کعب و سدی و قتاده در قول حق
عزوجل و قال الذین کفروا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم مراد بقریتین مکه و طائف است و
اختلاف کرده در تعیین رجال پس قتاده گفته که مراد عتبه بن ربیعه است و عروه بن مسعود و بعضی گفته اند ولید بن
مغیره است از مکه و ابن عبد یالیل از طائف و قتاده گفته که ولید بن مغیره یا عروه بن مسعود ثقفی و اکثر بر این اند
و در حدیث آمده است که عرض کرده شدند بر من انبیا ناگاه بود موسی ضرب از رجال گویا از رجال شنوه
است و ضرب مرد خفیف اللحم را گویند و دیدم عیسی بن مریم را ناگاه قریب تر بوی در شبه عروه بن مسعود است
و دیدم ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب تر بوی در شبه صاحب شماست میخواهد نفس شریف خود را صلی
الله علیه وسلم و دیدم جبرئیل را ناگاه قریب تر بوی در شبه دحیه کلبی است این چهارده تن را در روضة الاحباب
ذکر کرده بعد از آن میگوید و بعضی اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی مهاجر بن
محصن حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان گفته و شمرده اند و بر این جمله رسولان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

پانزده باشد و نوزده اسب لدیه امیر المؤمنین علی و هند بنت حسین و بریده و عباد بن بشیر و رافع بن مکیث
و ضحاک بن سفیان و بشیر بن سفیان و عبد الله بن الزبیر که مردی آزاد بود نیز شمرده اما ابو موسی اشعری
نام او عبد الله بن قیس است مشهور است بکنیت و باسم و بکنیت مشهور تر است منسوب است باشعر که یکی
اجداد اوست از اولاد سبا که در یمن بود از اکابر صحابه است قدوم آورد بمکه و ساکن شد آن و حلیف شد
سعید بن العاص بن امیه را پس تر اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بارض حبشه بعد از آن قدوم آورد با خیبر
با جعفر بن ابی طالب و رسول صلی الله علیه و سلم در خیبر بود مشهور این است و بعضی گفته اند که اسلام
آورد قدیما و رجوع کرد ببلاد خود و هجرت نکرد بحبشه در اصابه می گوید که قول اکثر این است زیرا که
موسی بن عقبه و ابن اسحق و واقدی که از اکابر علماء علم سیر اند ذکر نکرده او را در مهاجره حبشه بعد
از آن قدوم آورد وی و جماعه از اشعریین نزدیک پنجاه کس بمدینه بعد از فتح خیبر و بعضی
گفته اند که انداخت کشتی ایشان را بسوی نجاشی در ارض حبشه و قدوم آورد بمدینه پس
موافق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن ابی طالب را از حبشه و عامل گردانید او را رسول خدا
بعض مخالیف یمن زبید و عدن و والی گردانید او را عمر الخطاب بر بصره بعد از عزل مغیره بن شعبه پس
فتح کرد اهواز را و اصبهان را و همیشه بود بر بصره تا صدر روی از خلافت عثمان پس تر عزل کرد عثمان از آن عامل
گردانید بر کوفه و همیشه بود والی بر آن تا کشته شد عثمان رضی الله عنه فرمود ابو موسی در آن تا قصه تحکیم پس
عزل کرد او را علی رضی الله عنه پس تر منقبض شد و انتقال کرد بمکه و گوشه گزید و اعتزال کرد فریقین را
تا وفات یافت بمکه و قیل بالکوفه سنه اثنین و خمسین و قیل سنه خمسین و قیل اربع و اربعین و له نیف و ستون
و بود وی رضی الله عنه خفیف الجسم قصیر القامة چنانکه اکثر اهل دیار یمن میباشند روایت کرده است
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و از خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین و از ابن مسعود و ابی بن کعب و عمار روایت
کرده اند از وی اولاد او موسی و ابراهیم و ابو برده و ابو بکر و امراة وی ام عبد الله و از صحابه ابو سعید و انس
بن مالک و طارق بن شهاب و از تابعین سعید بن المسیب و ابو عثمان نهدی و ابو الاسود و غیر هم من کبار التابعین
رضی الله عنهم اجمعین و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه افقه اهل بصره و اقرا ایشان و گفت
شعبی منتهی شد علم بشش کس و ذکر کرد در ایشان ابو موسی را ذکر کرده است بخاری از طریق شعبی
و احکام سته و ابن المدینی گفته قضاة امت چهار اند عمر و علی و ابو موسی و زید بن ثابت و حسن بصری گفته
رحمه الله عنه نیامد بصره را راکبی بهتر برای اهل آن از ابو موسی و بود وی رضی الله عنه خوش آواز و صوت حسن

بقرآن و در حدیث صحیح آمده که گفت آنحضرت لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و گفت ابو عثمان نهدی
نشنیدم صوتی نه از صنج و نه بربط و نه مزمار احسن از صوت ابو موسی بقرآن و بود عمر رضی الله عنه چون دیدی
را میگفت یاد ده ما را یا ابا موسی پروردگار ما را یعنی بخوان قرآن تا یاد آید پروردگار و در روایتی دیگر
شائق گردان ما را بسوی پروردگار و در واقع هیچ چیزی مذکر و مشوق بسوی پروردگار از استماع
قرآن که بزبان خوش آوازی خوانند نیست آمده است که شبی ابو موسی اشعری رضی الله عنه قرآن
می خواند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گوش مبارک بر آواز او نهاده در گذشته می شنید چون روز شد فرمود
چه خوب میخواندی یا ابا موسی قرآن را من شنیدم و محظوظ بودم گفت ابو موسی آه اگر میدانستم که تو می شنوی
بهتر و آراسته تر ازین میخواندم و در حدیث صحیح آمده که زینوا القرآن باصواتکم و در روایتی بلحون العرب
ما اذن الله لشی کاذنه لنبی یجهر بالقرآن و در روایتی یتغنی بالقرآن و آمده که لیس منا من لم یتغن بالقرآن
و کلام درین مقام سابقا در باب غنا گذشت معاذ بن جبل ابو عبد الرحمن الانصاری الخزرجی
الامام المقدم فی علم الحلال و الحرام از نجبای صحابه و خیار ایشان و جوان مردان و عالی همتان و از اجمال اجل
و اکرم ایشان بود و از آن کسان که تکبیر و تسبیح بر آورده شود نزد ذکر وی رضی الله عنه و از آن هفتاد مرد
که حاضر شدند عقبه را از انصار و از جماعه که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و در صحیح
ابن عمر آمده مرفوعا اقرءوا القرآن من اربعة و ذکر کرد در ایشان او را و مواخات داد رسول خدا
میان او و میان عبد الله بن مسعود و قیل آخی بینه و بین جعفر بن ابی طالب و خود مسلمانان همه برادران
یکدیگر اند لیکن مناسبتهای خاص و نسبتهای مخصوص رعایت فرموده تخصیص کرد مواخات بعضی را
و وی صلی الله علیه و سلم دانا تر است بآن و تواند که او را رضی الله عنه بهر دو این عزیز مواخات داده باشد
رضی الله عنهم اجمعین و الله اعلم حاضر شد معاذ بدر را و ما بعد آنرا از مشاهد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بسوی یمن و وی بیست و هشت ساله بود قاضی و معلم و سپرد بوی قبض صدقات از عمالی که در
یمن بودند و حواله کرد بوی قسمت آنرا بر فقرا پس آن است او را از فضیلت که معادل و مرادف ساخت رای او را
بکتاب الله و سنة رسوله و فرمود او را هنگامی که متوجه ساخت بسوی یمن بچه حکم می کنی یا معاذ گفت بچیزی
که در کتاب خداست عز و جل گفت اگر نیابی در کتاب خدا و ظاهر نگردد بر تو بچه حکم می کنی گفت عمل میکنم
بسنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت اگر نیابی از سنت رسول بچه عمل می کنی گفت عمل باجتهاد می کنم و
باز نمی گردم و کم نمی کنم در اصابت حق و حکم میکنم برای خود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست تشکرانه بر آورد و گفت

الحمد لله الذی وفق رسول رسوله بما یرضی الله و رسوله و این حجت است بر سایر مجتهدان امت از رد اجتهاد او و معاذ نیز از شهرا
این قوم است و خود فرمود سید انبیا صلی الله علیه وسلم می آید معاذ بن جبل روز قیامت امام العلماء برتوة
و فرموده وقتی که حاضر شوند علما پروردگار خود را باشد معاذ بن جبل پیش ایشان یک سنگ انداز و در استیعاب
مباهات میکنند ملائکه را معاذ بن جبل و آمده است که هر چیز از معاذ زبان آورد تا حاکم وی بشارت است بعضی
و صحت انچه فتوی داد و نوشت معاذ و مهر کرد و فرمود اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و نوشت آنحضرت
به سوی اهل یمن چون فرستاد او را با ایشان فرستاده ام بسوی شما بهترین کسان خود را و در روایة است از ... که
گفت بودیم نزد ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله پس گفت فروة بن نوفل که یکی از حضار
مجلس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را از روی نسیان خواند این را گفت ابن مسعود فراموش نکرده ام لکن
بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با ابراهیم و در استیعاب این
حکایت را چنین آورده که چون خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین گفت فروة
اشجعی یا ابا عبد الرحمن قول حق تعالی چنین است ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود ان معاذا
کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که تعمد خوانده است نه به نسیان پس سکوت کردم پس گفت ابن مسعود
میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله و رسوله اعلم گفت امة آن کسی است که تعلیم می کند خیر را و اقتدا
کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدا را و همچنین بود معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدا را تعالی شانه و رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون فرستاد آنحضرت او را بیمن گفت حلال است برای تو هدیه اگر
بفرستد کسی برای تو هدیه قبول کن آنرا و چون وداع کرد آنحضرت معاذ را دعا کرد برای وی محفوظ دارد
ترا خدای تعالی از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود بدرستی که من دوست میدارم ترا ای
معاذ بگو بعد از نماز یا رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و ابو نعیم در حلیه در وصف او گفته
امام الفقهاء و اکثر العلماء و حاضر شد عقبه را و بدر او و مشاهد را همه بود از فضلاء و عقلاء و حلم و حیاء و سخا
و بود جمیل و وسیم یعنی حسن الوجه براق الثنایا و در روایتی سفید روشن روی درخشنده دندان اکحل العینین
و گفت کعب بن مالک بود معاذ جوان جمیل سخی از بهترین جوانان قوم خود سوال نمی کرد از خدا هیچ چیز را مگر
آنکه می داد او را و گفت واقدی بود از ابطال رجال حاضر شد مشاهد را همه و روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم احادیث و روایت کرده اند از وی عمرو بن العاص و ابن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله
بن ابی اوفی و انس بن مالک و ابو قتاده انصاری و جابر بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر

کثیر از کبار تابعین و بود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت نگاه نمیداشت چیزی را و می بود همیشه مدیون تا آنکه
مستغرق گشت دین تمامه مال او را پس آمد نزد آن حضرت تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس ابا آوردند و
اگر ترک می کردند از برای کسی از جهت کسی هر آینه ترک می کردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و قدوم آورد معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
بابوبکر وقتیکه بیرون آمد معاذ بشام تحقیق محل شد خروج او بمدینه و اهل آن در فقه و آنچه فتوی می داد مردم را
بدان و تحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاه دارد او را از جهت حاجت بسوی او پس ابا آورد و گفت ابوبکر چگونه
نگه دارم مردی را که میخواهد شهادت را پس گفتم من والله مرد داده می شود ثواب شهادت را و حال آنکه بر فراش
در خانه خود است و عامل گردانید او را عمر بر شام بعد از فوت ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در همان سال
در طاعون عمواس ما رعن بفتح همزه و سکون را و فتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان عشر و قیل سبع
عشر ماه بود عمر وی سی و سه یا سی و چهار یا سی و هشت و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس
و عامل گردانید بعد از وی عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص و گفت
بمردم متفرق شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده تو و هر آینه تو گمراه تر
از حمار اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که میفرمود این رحمت است مر این امت را خداوندا
یاد کن معاذ را و اهل معاذ را در کسانیکه یاد کنی ایشان را در این رحمت و روایت کرده شده است که چون
حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا محروم مگردان معاذ را
و اهل او را از ان پس چون رسید طاعون ذات شریف او را می گفت نزد موت خود اخنق خنقک
و سخت گیر چنانکه میخواهی فوعزتک لتعلم انی احبک پس سوگند بعزت تو که میدانی که من دوست می دارم
ترا او کما قال والله اعلم و روایت کرده شده است که زنی بود که غایب شده بود زوج وی دو سال و حمل
قدوم آورد و تحقیق حامل یافت زنش را پس مرافعه کرد بسوی عمر پس امر کرد برجم وی پس گفت مر او را
معاذ اگر هست ترا تسلط و ولایت بر زن بر آنچه در شکم اوست خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید
پس زایید کودک دو ساله را و چون دید او را پدرش شناخت شبیه خود را در وی و گفت ابنی و رب الکعبة پس
رسید این خبر عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک میشد عمر و بود
معاذ رضی الله عنه که فتوی می داد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم و در زمان ابوبکر و عمر

رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حاضر شد معاذ را وفات گریه کرد بر گرد در گرد او نشسته بود گفت چه
چیز در گریه آورد شما را گفتند گریه می کنیم برای علم که منقطع می گردد بموت تو گفت علم و ایمان بجای خود است تا روز قیامت
هر کسیکه پیروی کند علم و ایمان را بیابد انهارا در کتاب و سنت پس عرض کنید بر کتاب هر کلامی را و عرض نکنید
او را بر هیچ کلامی و طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و علی و اگر گم کنید ایشان را طلب کنند نزد چهار کس عویمر
و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام که یهودی بود پس اسلام آورد شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که گفت عبدالله بن سلام عاشر عشره است در آمدن بهشت و پرهیز کنید و اجتناب نمائید زلت عالم را و
بگیرید حق را از هر که بیارد آنرا و رد کنید باطل را بر هر که بیارد آنرا کائنا من کان و روایت است از سعید
بن المسیب که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را ساعی بر بنی کلاب که قسمت کند در ایشان عطیه ایشانرا و چیزی
را پس قدرم آورد بگلیمی که برده بود با خود آنرا بر گردن خود نهاده پس گفت زن او کی می آئی تو از جائی که
می آیند عمال و می آرند تراشه برای اهل و عیال خود تو چه آوردی گفت بود با من ضاغط از جانب عمر
یعنی شرف و نگاهبان گفت بودی تو امین نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر بر تو ضاغط
فرستاد پس ایستاد زنش در میان زنان دیگر و شکایت کرد از عمر پس رسید این شکایت عمر را پس طلب کرد
معاذ را و گفت یا معاذ من کی فرستادم بر تو ضاغطه گفت یا امیر المومنین نیافتم چیزی را که عذر خواهی
کنم بآن زن مگر این سخن که گفتم آنرا بطریق رمز و کنایت پس خنده کرد عمر و داد او را چیزی و گفت
راضی گردان باین زن را گفت ابن جریر قول معاذ ضاغطا مراد بآن علم پروردگار خود را داشت و مر او را
رضی الله عنه مناقب است و درازاست ذکر آن و بود از بندگان خاص و مقربان درگاه الهی رضی الله عنه
وارضاه و وبره بن یحنس دیگر گویند ابن محصن در استیعاب می گوید وبره و گفته می شود وبر بن مسهر حنفی مراد صحبت
فرستاد او را مسیلمه کذاب نزد جماعه که درمیان ایشان ابن النواحه بسوی نبی صلی الله علیه وسلم پس اسلام
آورد از میان ایشان وبره بن یحنس و گویند محصن خزاعی مر او را صحبت و دست که فرستاد او را رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بسوی فیروز دیلمی و جشیش دیلمی بیمن که بکشد اسود عنسی را که دعوی نبوت کرده بود
روایت کرده شده است از ابن عباس که گفت قتال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسود و مسیلمه را و طلیحه را بر اهل
ردة باز نداشت او را چیزی که بود دلهای از رجوع از قیام با امر خدا و نصرت دین از عبارت استیعاب
وبر بن یحنس یا ابن محصن بود و وبره از رسولان آنحضرت معلوم می شود که وبر بن مسهر حنفی نیز مردی
که مر او را صحبت است و در اصابه گفت و بود ابن مسهر حنفی آورده بعد از ان و بلاغت یحنس کلبی [illegible]

دهر دو را صحبت اثبات کرده و اثر ابن محسن آورده که گفت مرا رسول خدا چون قدوم آری صنعا پس

بدرستی مسجدی که مقابل جبل است بصنعا بگذار در وی نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت و بر بن حنیفت

که امر کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی و در ذکر و بر بن یحنس فرستادن مسیلمه او را و ابن النواحه

و ابن معاف حنفی را و قدوم آوردن ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شهادت بر صدق رسول و کذب

مسیلمه نیز ذکر کرده است فتدبر و حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبدالله بن زید حاضر شد

بدر او احد و خندق را و ذکر کرده است او را ابن اسحق از حاضران عقبه و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه

وسلم کذاب یمامه و بود مسیلمه چون میگفت با وی آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست می گفت نعم و چون

میگفت گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرّم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت او را مسیلمه

لعنة الله علیه و پاره پاره کرد اعضای او را و مرد و شهید رحمة الله علیه و چون روز یمامه شد بیرون آمد برادر

او عبدالله بن زید و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکنند تا کشته مسیلمه را تمام شد اسمای که در روضة الاحباب

مذکور است و اسمای دیگر است که در مواهب لدنیه ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشر

که به بنی سلیم و مزینه فرستاد عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری

اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و احد را

و مشاهد را همه و بود که خدمت می کرد آنحضرت را بسیار و حراست می کرد و باین جهت در حراس نیز ذکر

یافت چنانکه گذشت دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفار و اسلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد

دیگر رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه در آخر مثلثه جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را و بود یکی

از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات

قوم وی جهینه و حاضر شد جابیه را با عمر مر او را نزد ابی داود یک حدیث است از طریق ولد وی حارث

بن رافع از رافع و در حسن بلکه اینچنین است در اصابه و در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی برادر جندب

بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت بیرون آمد آتشی که میراند مردم را

بسوی محشر روایت کرده است ازوی ابن وی بشر بن رافع دیگر ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب

الکلابی کنیت کرده می شود بابو سعید ابن حبان و ابن السکن گفته که مر او را صحبت است و ابو عبید گفته صحبت داشت

با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و عقد کرد مر او را آنحضرت لوا و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خودی کلاب و والی

گردانید سر قومش معدود است در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها بصد سوار و فرستاد

آنحضرت او را بر سر برد و تخت به سوی وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرداند و ارث گردانند از نعیم حبالی گشته
شود بود تکثیر او در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرایی داد و مراد ازین جماک نزد عمر رضی الله عنه آورده است اخرجه
اخرجه اصحاب السنن این حدیث مذکور است در مشکات و روایت آن را آورده است حسن کبیری و بود جوانی
شاب لبیب او، می برد بر سر مبارک آنحضرت حمایل کنند و سیف خود را و بای حیث آن را در حمله جواهر ذکر کرد
هم می شد و دیگر بشر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه کعبی و گفته می شود عدوی فرستاد او را آنحضرت
بر بنی کعب دیگر عبد الله بن اللتبیة بضم لام و بفتح نیز آمده و فتح مثناة و سکون حرف است و آتیه بهمزه بجای
لام نیز می گویند اما صحت نرسیده و در روایة است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از ازد که او را ابن لتبیه
می گفتند عامل گردانید او را آنحضرت بر صدقه بر بنی ذبیان بضم دال و سکون تا و بیا تحتانیه و در انثنای ایاب
اموال هدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت بمسلمانان این برای شماست
یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من است یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده اند
برای من است دیانت ورزید و آن هدایا را بخانه نبرد و با صحابه گفت که چون بحضرت خبر رسید و تجویز کند
دارم چون بحضرت خبر رسید خطبه خواند و حق حمد و ثنای باری تعالی بجای آورد و گفت اما بعد من میفرستم
مردی را از شما بر کارها از آنچه ولایت داده است خدای تعالی مرا بدان پس می آید یکی از شما و میگوید این برای
شماست و این پیشکش است که بمن فرستاده شده است چرا نشست در خانه پدرش یا خانه
مادرش پس دیده میشد و معلوم می گشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده اند
برای وی بواسطه و وسیله عمل است و داخل آن و در حکم اوست بعد از آن فرمود سوگند بخدائی که
بقای ذات من در دست قدرت اوست نگیرد هیچ یکی الخ ناحق ازین مال زکوة چیزی را مگر بیارد
روز قیامت بگردن خود برداشته در حالی که آواز می کند و فریاد بر میدارد خواه شتر باشد یا گاو یا گو
پس بر داشت هر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریف او و گفت اللهم هل بلغت
اللهم هل بلغت رواه البخاری ومسلم و دیگر عیینة بن حصن فزاری که بر بنی تمیم فرستاد و این عیینه بن حصن از
غلاظ جفاة عرب و مؤلفة القلوب بود و الله اعلم بحسن الاسلام ذکر او از وی در مواضع متعدده
است که دال بر خشونت و غلظت و جفای اوست بلکه گفته اند که اکثر بنی تمیم این حال داشته اند غرض که چون
بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب باخذ صدقات ایشان فرستادند بنو کعب بالامر کرد
تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آن بگرفت بنو تمیم بحکم خست و لوم که داشتند آن اموال بسیار بود

شد و با بنو کعب گفتند شما اموال خود میگذارید که بیرون برند بنو کعب گفتند ما شدیم در دین اسلام گشته ایم
و در دین نکوده باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتوانید برد و مسلح شدند و
و بشر بن سفیان قرار بر فرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید خواست که بر بنو تمیم مردم
فرمود کیست که بر بنو تمیم برود و از ایشان انتقام کشد عیینة بن حصین بجهت شفقتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت
گفت من این کار کنم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرده و بر سر
فرستاد پس بر سر ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و زنان و فرزندان ما را برده سازی
کردند و مفاخرتها نمودند القصة بطولها در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت این چند نفر بودند که در مواهب
در رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست ایشان را داخل عمال
باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته **باب نهم در ذکر**
**عمال آنحضرت** بر اخذ صدقات قبایل چند نفر بودند یکی عبد الرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی
الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل بده سال و بود اسم او در جاهلیت عبد الکعبه
یا عبد عمرو پس نام کرد آنحضرت عبد الرحمن و مادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورد وی
قدیما بر دست ابوبکر صدیق و هجرت کرد بحبشه هجرتین و حاضر شد مشاهده را همه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ثابت ماند روز احد و نماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است
در حدیث آنست که آنحضرت بقضای حاجت رفته بود پس دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم تا وقت تنگ شد پس صحابه
گزاردند نماز و عبد الرحمن را امام کردند یک رکعت باقی مانده بود که حضرت علیه السلام در رسید عبد الرحمن خواست
که پستر آید حضرت اشارت کرد بوی که بحال خود باشد پس گذارد آنحضرت یک رکعت با وی و تمام کرد چیزی که
مسبوق شده بود آن و بود وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه و هجرت کرد بمدینه و حاصل شد او را از غنا
بمدینه از راه تجارت آورده اند که یار او از انصار که مواخات داده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
او را با وی گفت که من دو زن دارم و باغهای متعدد یک زن را برای تو طلاق دهم و باغها قسمت کنم
میان ما گفت عبد الرحمن برکت دهاد ترا خدای تعالی در ازواج تو و اموال تو و زیاده گرداند مرا راه بازار نما که
حاجت نیست پس در آمد وی رضی الله عنه ببازار و خرید و فروخت کرد چندان گشایش در کار او کرد که
باین سه صد از غنا رسید که در شمار نیاید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت و بود او را چهار
زن صلح کرده شد ندان زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث بر ربع ثمن پس رسید بایشان

هشتاد هزار درهم و بعضی گفت بلکه هشتاد هزار دینار و الله اعلم و وصیت کرد برای صد کس از اهل بدر برای هر کسی چهار صد دینار و تصدق کرد یکباری چهار هزار دینار و دیگر بار چهل هزار بار دیگر چهل هزار و سوار کرد در راه خدا پانصد اسپ و پانصد راحله و بود وی رضی الله عنه که مواسات می کرد ازواج آنحضرت را و بعد از وی صلی الله علیه وسلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی واقع شده بود در عائشه رضی الله عنها گفت پسر عبد الرحمن بن عوف را خدا بنوشاند پدر ترا از رحیق سلسبیل جنت که مواسات می کرد ازواج پیغمبر را و تحدث کرد عائشه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که مشی میکرد در بهشت بطریق جویبی مثل مشی مردی کودک پس تصدق کرد بشکر این نعمت و بجا داند آمد وی بود او را از شام تمام و در روایت اینچنین آمده که عائشه در خانه خود بود ناگاه شنید آوازی را که جنبید از زمین مدینه پس پرسید عائشه که چیست این آواز غوغا گفتند کاروانی آمده است مر عبد الرحمن بن عوف را از شام و بود هفتصد شتر پس گفت عائشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیده ام رسول را که میگفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می درآید در بهشت مثل غژیدن کودک پس رسید این خبر عبد الرحمن بن عوف پس آمد نزد عائشه و پرسید او را از آنچه رسید بوی پس تحدیث کرد عائشه پس گفت عبد الرحمن بعائشه گواه می گیرم ترا که این شتران همه بارهای خود و پالانهای خود و کلیه‌های خود در راه خداست رواه احمد و ابو نعیم و آمده است که یکباری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی گفت که ای ابن عوف تو از اغنیائی و در نمی آئی بهشت را مگر مانند غژیدن کودک قرضی بده خدا را که گشاده گرداند پاهای ترا گفت چه چیز قرض دهم یا رسول الله خدا را فرمود بیرون آئی از آنچه تو در آنی از اموال گفت آیا از تمام اموال یا رسول الله فرمود نعم پس بیرون رفت بقصد آنچه فرمود بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی وی و گفت آمد مرا جبرئیل و گفت امر کن ابن عوف را که مهمانی کند مهمانان را و اطعام کند مساکین را و بدهد سائلان را و ابتدا کند باهل و عیال خود و چون اینچنین بکند خواهد شد این موجب تزکیه آنچه در دست اوست رواه ابن عدی و ابن عساکر و گفت آنحضرت ام کلثوم بنت عقبه امرأة عبد الرحمن بن عوف را نکاح کن سید المرسلین را یعنی عبد الرحمن بن عوف را روایت کرده اند ابو نعیم و ابن عساکر گفته می شد عبد الرحمن بن عوف را حواری النبی صلی الله علیه وسلم و بود وی رضی الله عنه یکی از آن ده تن که بشارت داد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببهشت و بود طویل باریک البشره سفید مشرب بحمره ضخم الکفین و بود اعرج بسبب آنچه رسیده بود او را روز احد جراحتهایست از زیاده بیست و یک

از آنها پای اویس لنگ شده بود روز احد که جنگ می کردند وی و فرشتگان همه بودند وی رضی الله عنه که فتوی میداد
در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر و عثمان بآنچه شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و
بود میان وی و میان خالد بن الولید چیزی از آنچه میباشد میان مردم از بشریت پس گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم یا خالد اگر باشد ترا مثل احد ذهب و انفقته کنی قیراطا قیراطا در راه خدا نمیرسی
تو یک بامداد و شبانگاه عبد الرحمن را که در راه خدا کرده رواه ابن عساکر و روایت کرده است و
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عمر و روایت کرده از وی ابن عباس و پسرانش ابراهیم و حمید و مصعب و
ابو سلمه و ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از ائمه دین و کبار اسلام است و خواهرزاده او مسور بن
مخرمه و غیرهم و وفات سنه اثنین و ثلاثین و دفن بالبقیع وله اثنان و سبعون و قیل خمس و سبعون
و قیل ثمان و سبعون روایت کرده شده است که عثمان رضی الله عنه مریض شد و نوشت خلافت را بعد
از خود برای او پس دعا کرد عبد الرحمن که ببرد او را خدا تعالی پیش از عثمان پس مرد بعد از شش ماه
از دعا او و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبد الرحمن بن عوف اذهب ابن عوف فقد ادرکت
صفوها و سبقت رنقها این کرامت روایت است از ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف گفت بیهوش گردانیده
شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش آمد گفت آمدند مرا دو فرشته سخت و غلیظ پس
گفتند بیا تا محاکمه کنیم ترا بسوی عزیز امین پس ملاقات کرد ایشان را فرشته دیگر و گفت کجا
میبرید او را گفتند محاکمه میکنیم او را پس گفت این فرشته آن دو فرشته را که می خواستند که ببرند بگذارید
او را که وی از کسانی است که سابقه سعادت دارد در حال آنکه وی در شکم مادر بود رواه ابو نعیم و
قصه اسلام عبد الرحمن بن عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبد الرحمن بن عوف از پدرش
آنست که گفت شنیدم پدر خود را می گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از مبعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم یکسال پس نزول کردم عسکلان بن عواکر حمیری و بود وی شیخ کبیر که [illegible]
دراز داده شده بود او را در عمر پس گشته بود مانند جوزه و بود هم من لا یزال چون قصه [illegible]
می آوردم بروی پس می پرسید مرا از مکه و می گفت آیا ظاهر شده در میان شما مردی که مرا در اینا [illegible]
ذکری باشد آیا مخالفت کرده کسی از شما بر شما در دین شما و من میگفتم نی تا قدوم آمدم در آن قدوم
که مبعث شد در وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا آیا بشارت ندهم ترا ببشارتی
که آن بهتر است ترا از تجارت و گفت بدرستی به تحقیق خدا تعالی از قوم تو پیغمبر را فرستاده

بست بروی کتاب را که نهی میکند از اصنام و میخواند باسلام و امر میکند بحق و اثبات می کند انرا و نهی میکند
از باطل و ابطال میکند آنرا وی از بنی هاشم است و شما اخوال اوئید ای عبدالرحمن پوشیده دار و اقرار را
تعجیل کن رجعت را بر و تقویت کن او را و تصدیق کن او را و بر این ابیات از من بسوی او ابیات اینست اشهد بالله
ذی المعالی وفالق اللیل والصباح انک فی السر من قریش یا ابن المفدی من الذباح ارسلت تدعو الی
یقین ترشد للحق والفلاح بکرور السنین کر عن بکره السیر والسراح نصرت علیا الارض بی قدحی
من فوق جناحی اذ نادی بالدیار بعد قامت حزنی و سراحی اشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک یدعو البرایا الی الفلاح گفت عبدالرحمن پس یاد گرفتم این ابیات را و رجوع کردم و قدوم
آوردم بمکه پس ملاقات کردم ابوبکر را و خبر دادم انخبر را گفت این محمد بن عبدالله مبعوث گردانیده است
او را خدای تعالی بسوی خلق پس بیا پیش او پس آمدم پیش او و وی در خانه خدیجه بود پس طلب اذن کردم که تا
بروی در آیم و چون دید مرا خنده کرد و گفت من می بینم روی روشن را امید میدارم برای او خیر را چیست خبری پیش تو
ای ابا محمد گفتم چه چیز می پرسی ای محمد گفت آورده تو امانتی را که فرستاده است ترا بسوی کن مردی برسالت
پس بیار آنرا و بگو و بدان و آگاه باش که ابا حمیر از خواص مومنانند گفت عبدالرحمن پس اسلام آوردم و شهادت
دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم بروی آن شعر را و خبر دادم او را بانچه گفته بود آن مرد حمیری پس گفت
آنحضرت بسا ایمان آرنده بمن که ندیده است مرا و تصدیق کننده مرا و حاضر نشده است مرا انجماعه برادران منند
رواه ابن عساکر ذکر کرده است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمه الله علیه دیگر عدی بن حاتم بن
عبدالله بن سعد الطائی که بنی طی و بنی اسد فرستاد جواد بن جواد کنیت او ابوطریف است و بود نصرانی
پس اسلام آورد و بود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب حاضر الجواب روایة کرده شده است
از وی که گفت در نیامد بر من اذان باز که من اسلام آوردم وقت نمازی هرگز مگر آنکه من مشتاقم بوی و دریافتی
مگر آنکه بر وضو ام و بعد از آنحضرت قدوم آورد بر ابوبکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام
و منع کرد قوم خود را و طایفه دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام و حاضر شد
فتوح و عراق را پس ساکن شد بکوفه و حاضر شد با علی بن ابیطالب رضی الله عنه جمال را و کور شد
یک چشم او دران روز و حاضر شد روز صفین و نهروان و وفات یافت بکوفه سنه تسع و ستین و رسید
عمر وی صد و بیست سال را و از ابو حاتم سجستانی در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده و قول
اول اشبه و اقرب بصواب است و آورده اند از وی که گفت در نیامدم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز

هرگز نگذاشت که توسیع و تفسیح کرد آن حضرت بر من با جنبید و در آمدم بر وی روزی در خانه وی صلی الله علیه
وسلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی شریف وی صلی
الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال
کرد عمر بر وی و اعراض کرد از من پس پیش آمدم او را و گفتم آیا می شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتی که
کافر شدند مردم و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان و وفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند و اقبال
وردی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم صدقه طی
بود و روایة کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصره و کوفه
مثل همام بن الحارث و عامر شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبد الرحمن و اکثر روایات وی در صید است که کلب شکاری
می کرد وی شکار را و بر آمد آنحضرت بشایعت وی که به شکار میرفت تا وادی عقیق و آورده اند که شخصی از وی
صد درهم سوال کرد گفت من پسر حاتم باشم و از من صد درهم طلبی والله نمیدهم تو آنرا و نیز آورده اند که
شاعری خواست که او را مدح کند گفت آهسته باش نخست من بنگرم که در خانه من چیست تا موافق آن مرا
مدح گوئی رفت و هرچه در خانه بود از نقد و جنس عبید و افراس همه را بوی داد و باقی احوال ملاقات
وی رضی الله عنه و قصه اسلام وی و صدقه طی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینه بن حصین بن فرازه به فتح فا و
زای و راء در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت که آنحضرت در مستهل محرم سنه نهم عمال تعیین کرد تا صدقات
که آورده اند ببرند و صدقات اموال ایشان بگیرند و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را به بنی
کعب از خزاعه فرستاد و در آن آوان که بشر بنو کعب را دریافت زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم
بجهت دناءت و خساست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند
آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال خود را می گذارید و با محمد میدهید
که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و عجب که در روضة الاحباب این بشر بن سفیان
را در اینجا در میان عمال ذکر نکرد مگر از این جهت که نگرد رفت و کاری نکرده که گریخت آن مردود چه کار کند که با وی
سریه نمود و با عیینه بن حصین سریه بود و لهذا او را سریه عیینه بن حصین نام کرده اند و آن چند کسی را که انجا از عمال
ذکر کرده اینجا ذکر نکرد و بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر
ایاس بن قیس اسدی که فرستاد او را بر بنی اسد این اسم در این کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید بن عقبه
بن ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان کنیت او ابو وهب اسلام آورد روز

و برادر وی خالد بن عقبه آنچنین در استیعاب و اصابه عماره بن عقبه گفته و قصه فرستادن بر بنی المصطلق
گذشته است و آورده اند که چون فرستاد وی را بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند از ایشان
بسوی او با ساز و سلاح پس ترس افتاد در دل وی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان مرتد شده اند
و ابا آوردند از ادای صدقه پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را بر ایشان تا تحقیق حال
ایشان نماید پس خبر آورد خالد که ایشان متمسک اند باسلام پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الآیة و گفته عثمان بن عفان رضی الله عنه در آمد چون خلیفه شد وی
رضی الله عنه والی گردانید او را بر کوفه و عزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب
والی کوفه بود پس دشوار آمد این حتی بر صحابه و چون آمد ولید بکوفه گفت سعد ندانم که تو کیستی
و عامل شدی بعد از ما یا احمق و نادان شدیم بعد از تو و گفت صبر کن ای ابو اسحق قوم را
خطاب میکنند و میگویند و ابو اسحاق کنیت سعد بن ابی وقاص است ملک و دولت با مداد میکنند یکی
و شام میکند با دیگری و گفت والله می بینیم شما را که نزدیک است که بگردانید خلافت را ملک و از ابن
مسعود نیز آورده اند که چون در حرم آورد ولید بکوفه و گفت نمیدانم که تو صالح شدی بعد از ما یا مردم
فاسد شدند و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از
مردان قریش سرات ایشان ولیکن اخبار بسوء حال و قبح فعال او بسیار آمده و شهرت کشیده و شرب خمر
از وی بثبوت رسیده و در صحیحین مذکور شده پس حد شرب زد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در
صحیح البخاری گفته که عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بزند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که گفت بگزارد ولید
باهل کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پس التفات کرد بجانب قوم و گفت زیاده کنم برای شما پس گفت عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه گفته که میگویند که بعضی از اهل کوفه گواهی
دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر میگوید که اخباری که آورده در این باب منکر است والله اعلم
حارث بن عوف مزنی فرستاد بر بنی مرة از فرسان عهد جاهلیت بود و چون مبعوث شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با قبائل نزد وی بود چیزی از دار قوم و بدم و بدار کرد آنرا اسلام و آورده اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خطبه کرد دختر او را پس گفت وی راضی نیستم من بتزویج او برای تو
زیرا که بوی برص است و در واقع نبود پس رجوع کرد از پیش آنحضرت دید جایگاه آمد دید دخترش را که
برص دارد پس تزویج کرد او را بابن عم او یزید بن حمزه مزنی و زائید آن دختر یزید را که مشهور شد

با ابن الرضا وورود وفد بنی مره سیزده مرد آمدند ورئیس ورئیس ایشان حارث بن عوف بود واین در
وقت انصراف آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم از تبوک پس نزول کردند در دار بنت الحارث بعد
از ان آمدند در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وآنحضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله ما قوم
تو وعشیرت توایم از اولاد لوی بن غالب پس فرستاد آنحضرت بر بنی مره وعرض کرد حارث که بفرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو ومن اورا نگاه دارم پس فرستاد با وی مردی را از
انصار پس کشتند اورا قوم حارث ونتوانست حارث منع کرد ایشانرا از وی پس آمد حارث واعتذار
نمود وحسان بن ثابت ابیات گفت ناظر در عدم قبول اعتذار حارث پس آمد حارث نزد آنحضرت
وگفت یا رسول الله من پناه میجویم بتو از زبان حسان بن ثابت پس قبول افتاد عذر وی وفرستاد
قاتل شتران را در دیت مقتول پس قبول کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتران را وسپرد آنها را
بسوی قوم آن مرد انصاری دیگر منهم مسعود بن رخیل بصیغه تصغیر رجل اشجعی برا شجع وبنی عبد الله
بن غطفان بفتح غین معجمه وطاء مهمله وبنی عبس بفتح عین وسکون با ولود وی تا یار اشجع یوم الاحزاب
بر مسلمانان بعد ازان اسلام آورد وپس نیک شد اسلام وی ذکر کرد آنرا ابو جعفر طبری کذا فی الاستیعاب
دیگر انجم ثمن سفیا بت بر غفاره بضم غین واسلام وبلی وجهینه وابنی بضم همزه وسکون موحده واین تم را نیز
در بن کتب نیافتیم ولیکن ذکر این قبایل وارسال عمال وسرایا بجانب ایشان مذکور است والله اعلم عباس
بن مرداس بکسر میم وسکون دال مهمله مقدم بر را بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتیم ثم ذکر عباس بن مرداس
بتقدیم را بر دال که از مشاهیر مؤلفة القلوب وشاعر است در ما سبق مکرر گذشته است وگویند که وی خمر را
در جاهلیت بر خود حرام ساخته بود اما عمل داری او معلوم نشده ودر نسخه مصححه روضة الاحباب عباس بن مرداس
بتقدیم دال بر را نوشته اند والله اعلم لبید بن حاصب بر قبیله دارم بکسر را این اسم را نیز نیافتیم عامر
بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعه العامری الکلابی بر بنی عامر بن صعصعه بفتح صادین مهملتین و
سکون عین اولی وی را ملاعب الاسنة گویند ذکر کرده شده است از وی از روایت سلیمان تیمی از
ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون والغرق شهادة در استیعاب
همین مقدار ذکر کرده وگفته که ذکر کرده است اورا ابن قانع در صحابه ودر اصابه در احوال وی کلام طویل
آورده وجماعه کثیر را مثل دارقطنی وابن السکن وابن شاهین وغیرهم را ذکر کرده اورا در صحابه شمرده اند
وذا ابی سعید خدری آورده که ملاعب الاسنة فرستاد کسے را نزد آنحضرت وطلب کرد اورا از درد

شکم برای برادرزادهٔ خود را پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را پس نوشانید و بعمل
وجه شده لوجه دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت والتماس کرد عسل را
پس فرستاد آنحضرت بسوی وی نحی عسل و نیز آورده که ملاعب الاسنه قدوم آورد بر رسول خدا در
تبوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی اسلام را پس ابا آورد وی از اسلام بعد از آن هدیه
فرستاد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت قبول نمی کنم هدیه مشرک را و در بعضی طرق ذکر
تبوک نیست و همین قدر آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد آنحضرت عرض
کرد بروی اسلام را ابا آورد و هدیه فرستاد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمی کنم هدیه مشرک
و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که می خواهی از رسل خود و من پناه دهنده ام او را پس فرستاد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رهطی را و ذکر کرد قصه بیر معونه را بطولها و گفت صاحب اصابه که اعتماد کرده است
ابن سکن (?) شمرده است او را از صحابه بخبری که واقع شده از روایت از وی نیست آن صریح در اسلام و
و گفته است که قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر و در ایشان
عامر بن مالک جعفری بود پس نظر کرد آنحضرت بسوی ایشان و گفت تحقیق عامل گردانیدم بر ایشان
مردی را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت مر عامر بن مالک را تو عاملی بر جعفه (?) و گفت
ضحاک وصیت بکن یا رسول الله بوی خیر را پس ملالت می کند بر تنگه (?) عامر بن مالک عذر میکرد و لهذا
مسلمان شد انتهی کلام الاصابه و تمام این قضیه بیر معونه در ذکر وقایع سال چهارم از هجرت که در انجا ذکر
این عامر بن مالک است گذشت و از انجا معلوم می شود که وی توفیق اسلام نیافت ولیکن حمایت
در حمایت لشکر اسلام کرد و انجا او را در عمال آنحضرت ذکر کردند و ظاهر این حکایت محتمل بروایت اسلام
اوست والله اعلم دیگر سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک کلابی بر بنی کلاب از بن عبارت
معلوم میشود که این کسی را بر بنی کلاب فرستاد و معلوم شد که بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک
بن سنان بکسر سین که ابو سعید خدری است مشهور است بکنیت خود و از مشاهیر صحابه است دیگر سعد
بن مالک بن خالد انصاری ساعدی است و تجهیز کرد برای غزوه بدر پس مریض شد و نتوانست
و درد مر او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم سهم او را دیگر سعد بن مالک که گذشته و سعد بن ابی وقاص است
احد العشرة المبشرة دیگر سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عذره
قدوم آورد در وفد بنی عذره در اصابه از روایت ابی عمرو بن حریث العذری گفت مانم

یافتم در کتاب پدران خود که گفته‌اند وافد شدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه تسع در دوازده مرد از بنی حمزه
بن النعمان و سعد و سلیم پسران مالک چنانکه گذشت و ظاهر امراد بسعد بن مالک در اینجا اوست رضی الله عنه و
عوف بن مالک در اصابه گفته که عوف بن مالک نصری ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وسلم
که فرستاد بر هوازن و نصر و ثقیف و گفته که گویا منقلب شده است بروی و معروف مالک بن عوف و در ترجمه
وی آمده مالک بن عوف بن سعد بن یربوع ابو علی النصری بود رئیس مشرکین روز حنین و چون منهزم شدند مشرکان
لاحق شد مالک بن عوف بطائف پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر بیاید وی مسلمان رد می‌کنم بوی
اهل و مال او را و داد او را صد اشتر چنانچه سائر مؤلفة القلوب را داد پس قصیده گفت مالک بن عوف در مدح
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانید او را آنحضرت بر کسانی که اسلام آوردند از قوم وی اینچنین گفته است
شیخ در اصابه والله اعلم و اما ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید پس عامل بود بر صدقات
قوم خود و بود از شجعان عد کرده میشد بصد سوار و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سریه و در روایت
کرده است از وی حسن بصری حدیثی که اخراج کرده است آن را البغوی و ابن قانع که ضحاک بن سفیان کلابی بود
سیاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و می‌ایستاد بر سر مبارک وی شمشیر حمایل کرده و بدین جهت او را
اگر در حراس آنحضرت نیز ذکر می‌کردند گنجایش داشت اما اینهائی که در روضة الاحباب در ذکر وقائع سال
نهم از عمال داشت و در اینجا در ذکر عمال ذکر نکرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شد و در روایتی کعب بن مالک

**باب دهم** در ذکر مؤذنین و خطباء و شعراء و حداة اما مؤذنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی بلال
بن رباح بفتح را و باء موحده و حاء مهمله در آخر و مادر او حمامه بفتح حاء و تخفیف میم کنیت او ابو عبد الله وقیل ابو [illegible]
وی در اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را موضعی است میان مکه و یمن اسلام آورد قدیماً
و بود صادق الاسلام و طاهر القلب و وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بمکه عبدالله بن مسعود گفت
که هفت کس اند که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابوبکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید یا
و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا پس منع کرد خدا تعالی از وی بسبب عم وی ابوطالب و منع کرد از ابوبکر
بقوم وی و اما دیگران گرفتند ایشان را مشرکان و عذاب می‌کردند بر توحید و دین اسلام و می‌پوشانیدند
ایشان را درعهای حدید و می‌نشاندند در آفتاب و می‌کوفتند ایشان را و نبود از ایشان هیچ انسانی
مگر که آورد و می‌کرد هرچه می‌خواستند مشرکان از وی یعنی عمل می‌کرد برخصت الا بلال که خوار شده بود
بروی نفس وی در خیل بود بر دین خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف

از بنی عامر بن لوی و اسم مادر او عاتکه بنت عبد الله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد
بمدینه با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و واقدی گفته بعد از بدر باندک زمانی
استخلاف می کرد او را رسول خدا بر مدینه در اکثر غزوات و در بعضی روایات سیزده بار آمده و در غزوه تبوک
نیز و امیر المومنین علی را بر اهل و عیال گذاشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت
با بلال و در وی نازل شده است سوره عبس وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند
شهید شد در قادسیه و ذکر وی در کتب احادیث بسیار است دیگر ابو محذوره بحاء مهمله و ذال معجمه
نام او اوس بن معیر بکسر میم و سکون مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی غالب آمد بر وی کنیت اذان گفت
برای آنحضرت بمکه و وارث شدند اذان را از ابی محذوره در مکه برادران ایشان از بنی سلامان بن ربیعه
بن سعد بن جمح و ابن محیریز گفت دیدم ابو محذوره را که موی داشت بر سر پس چرا نمی گیری از موهای
خود گفت نیستم من که بگیرم موی را که مسح کرد بر وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دعا کرد در وی برکت
و مات بمکه سنة تسع و خمسین و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از
وی پسر او عبد الملک و عبد الله بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است برای وی مسلم و اربعه
و در اذان ابو محذوره ترجیع واقع شده و در اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکرد
در اقامت و بعضی از موذنان نیز ترجیع می کردند در اذان و تثنیه می کردند در اقامت و هر یکی از این
طرق را اختیار کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان است و تثنیه در اقامت و تحقیقه فی موضعه دیگر سعد
قرظ و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عائذ است یا بتحتانیه مولی عمار بن یاسر معروف سعد قرظ مراد او
سعد است و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پیش از این هر چه تجارت
میکرد پس التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین و قاف و ظاء معجمه ورق سلم که بوی دباغت دهند چرم را
و ادیم را و ادیم قرظی گویند گردانید او را رسول خدا موذن مسجد قبا و چون وفات یافت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه پس همیشه بود که اذان میگفت
در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد از وی اذان در اولاد وی تا زمان امام مالک و
بعد از وی نیز و در بعضی روایات آمده که نقل کرد سعد قرظ را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود
رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای ابو بکر و بعد از وی برای عمر گفت و این مبنی
بر آن تواند بود که بر آمدن بلال رضی الله عنه از مدینه و رفتن او بشام در زمان ابو بکر یا در زمان

در زمان عسیر بود چنانکه سابقاً اشارت باین قول رفت و باقیمانده سعد قرظ و ولایت حجاج بر حجاز و آن
در سنه اربع و تسعین بود و الله اعلم اما شعرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم از انها که دفع می کردند
باز میداشتند شتر کافران را از اسلام و اهل آن و مدح رسول صلی الله علیه و سلم و هجو کفار لعنهم الله بر می گزیدند
سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران
خادمان رسول صلی الله علیه و سلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از شاعران
نیز غیر این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی طویل العمر دویست ساله یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و
حکایات وی از عجایب و غرایب است و لبید بن ربیعه که شریف بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا
صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل که مشهور است و زده می شود لوی امثل در فصاحت
چنانکه ماقل در نجهات و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده می شود لوی
مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است مرا که وی
وا قد شده بر معاویه شیخ می گوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین است
که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در هیچ چیزی که مجتمع نشده اند به پیغمبر صلی الله علیه
و سلم و نه دیده اند آنحضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه و سلم یا نه و اینان نیستند
اصحاب آنحضرت باتفاق از اهل علم حدیث اگر چه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضی از علما در کتب
معرفة الصحابه و لیکن تصریح کرده اند بانکه ذکر کردن ایشان بجهت مقارنت ایشان است بآن طبقه نه
آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین معنی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه
معرفة الصحابه سه قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساختند و قسم اول آنکه
ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وی خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف
یا واقع شده است بطریقی که دلالت میکند بر صحبت به هر طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شده
در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر بعضی صحابه را از رجل یا نسا از انها ی که وفات یافت آنحضرت
و ایشان نه در سن تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نسبت آن ذکر بر سبیل
الحاق از جهت توفر دواعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آنحضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه
پس میگوید شیخ که اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت رسد
محمول بر قسم ثالث خواهد بود زیرا که معروف آنست که وی جاهلی است و ابو نعیم در کتاب خود

حسان را بر کروی مناقحت و مخاصمت و معارضت میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده
که بسبب آن حدیث صحیح مت مهدی حاضر نشده و خبر را نقل کرده اند از وی مستشنع بدین باب ترک کرده شده
و ذکر کردن آن و حکایت کردن از آن مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور شجاع بود در سیلا
حالی پس حادث شده وی جبین از آن باز گردد او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضی از اهل علم منکر شده
نسبت جبن را بوی اخبار وی را گردانیده و در این بدلیل آنکه اگر در وی جبن بودی هجو کرده می شد بآن
زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز جبان بودی هجو می کردند او را بدان و از خطیات
حسان بن ثابت رضی الله عنه که داخل شد در اهل افک عایشه رضی الله عنها که از کجا در این ورطه افتاد اما اگر کسی
او را نزد عایشه بد یاد می کردی گفت سب نکنید حسان را که وی مناقحت و مفاخرت می کرد از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم گفت ابن العربیه امید میدارم که در آرد خدای تعالی بهشت را از جهت ذب و دفع از پیغمبر خدا صلی خود
و فریعه بنت خالد مادر او و حسین بهاء بصیغه تصغیر نام مادر حسان است نیز خزرجیه است دریافت اسلام را
و آورد او را حسان نزد آنحضرت و بیعت کرد و بود حسان که مدح می کرد عایشه را بعد از توبه کردن وی از آن
شنعیه و زده شد او را حد قذف و اعمی شد در آخر عمر و وفات یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی
رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربع و خمسین و هو ابن مائه و عشرین سنة و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی بفتحتین المدنی صحابی عقبی است حاضر شد عقبه ثانیه
و یکی از آن هفتاد تن است که حاضر شدند عقبه ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او غزوه بدر را
و حاضر شد مشاهد دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد و الله اعلم و مجروح شد روز احد یازده
جراحت و یکی از آن سه تن است که تخلف کردند از غزوه تبوک پس توبه کردند و رجوع برحمت نمود حق تعالی
بر ایشان و قبول کرد توبه ایشان را و قصه آن در غزوه تبوک که از وقایع نهم است گذشت و وی از شعرای
پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و بود محمود مطبوع غالب آمده بروی شعر در جاهلیت و معروف شد بدان و بود
آنکه می ترسانید کافران را از حرب و حسان بن ثابت هجو می کرد ایشان را و ذکر می کرد قبایح و مثالب
ایشان را چنانکه گذشت و روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرده اند از وی
پسران وی عبدالله و عبدالرحمن و محمد و عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله و ابوجعفر محمد باقر و دیگران
رد برای وی جماعت مات سنه خمسین و قیل ثلث و خمسین و هو ابن سبع و سبعین و اما عبدالله بن
رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و از نقبای انصار است حاضر شد عقبه ثالثه

ثالث واحد و صدیق را در حدیث عبد الله الاشجعی که در کتاب ابرار از صحبت شهادت او بود و وی نیز از عزیزان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کار او آن بود که توبیخ و تعییر مشرکان می‌کرد بر کفر و عبادة الاصنام و باقی
احوال وی رضی الله عنه سابقا در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت و فصل در بیان صحابه
غیر این کسان که مذکور شد و ایشان نیز دیوان شعر نوشته اند مثل ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عباس
بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع سابقه معلوم شده است و حمید بن
ثور الهلالی که شاعر مجود بود قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انشا کرد قصیده را که در اوست
بیت اصبح قلبی من سلیمی مقصدا ان اخطأت منها وان تعمدا و در آخر گوید حتی اتانا نبینا محمد
یتلو من الله کتابا مرشدا و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است زبیر
بن بکار مر او را و ذکر کرد که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است او را محمد
بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلامیین و مرزبانی گفته که بود یکی از شعرای فصحاء و بود که بر او هجو می‌کرد
غالب می آمد بر وی و بتحقیق وافد شد بر نبی صلی الله علیه وسلم و زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه
دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثلة اللیثی الکنانی و بعضی گفته اند عمرو بن واثله و اولی اکثر و اشهر است ولادت
او روز احد دریافت از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت با
علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با او در مشاهد او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه برگشت بمکه
و اقامت کرد در وی تا زمان وفات او و در روایتی آمده یکی مائة و سبع دیگر مائة و عشر و از اینجا مدت عمر وی
نیز توان دانست و بعضی گویند هم در کوفه اقامت کرد و الاول اصح والله اعلم و وی آخر کسی است که دیده است
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم می گفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی که دیده است پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم جز من و در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین شخصی که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم جز چشم من و ابو الطفیل عامر بن واثله شاعر محسن مجود فصیح عالم فاضل حاضر الجواب گفته است و ما
شاب رأسی سنین تتابعت علی ولکن شیبتنی الوقایع و در استیعاب گفته که وی تشیع می کرد در علی و تفضیل
می کرد او را و انشاء استثنا می کرد بر شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم می کرد بر عثمان و آورده اند که قدوم
آورد وی روزی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مانند
وجد و حزن ام موسی بر موسی و شکایت می کنم به سوی خدا التقصیر را و گفت معاویه تو بودی ای ابا
تو در آن جماعه که حاضر بودند عثمان را گفت لا ولیکن بودم من در آنها که حاضر بودند او را گفت پس چه منع کرد ترا که

نصرت وی آمد گفت ابن نمار چه منع کرد ترا از نصرت وی که پیش آمد حادثه بودی تو در دل مسلمانان
وهمه تابع تو بودند پس گفت سادیه یا نمی بینی تو طلب کردن مرا خون او را گفت آری دیدم ولیکن حال تو
چنانست که گفته یکی از بنی نبهان لا الفینک بعد الموت تندبنی * و فی حیاتی ما زودتنی زادی
ایمن بن خریم اسدی بتخفیف زای معجمه بصیغه تصغیر از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد یوم الفتح و درست
اسلام کرده بود روایت میکند از پدر و عم خود و هر دو بدری اند و روایت میکند از وی شعبی شاعر
او و صل است و بود شاعر محسن مجید در روایت است از شعبی که گفت فرستاد مروان بسوی ایمن
بن خریم که نمی آئی پیش ما و قتال نمی کنی همراه ما گفت پدر و عم من حاضر شده اند در بدر و عهد کرده اند
بسوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و اهل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برات نجاتم
از نار بیاری من هم با تو آرام پس گفت مروان حاجت نیست مرا بمونت تو و دار قطنی گفته
است که روایت کرده است ایمن بن خریم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابن عبد البر در استیعاب میگوید
اما من نیافتم او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابه گفته که اخراج کرده است ترمذی
بروایت ایمن بن خریم حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حکم بغرابت آن کرده و گفته شناخته
نشده مر ایمن را سماع از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در آنست که ابن عبد البر بن حدیث د
مبرد در کامل گفته که مراو را صحبت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده که یا مرثیه گفته است
برای وی رضی الله عنه و از صولی نقل کرده که می خواندند ایمن بن خریم را خلیل الخلفا از جهت خوش
داشتن ایشان مر او را از جهت فصاحت وی و بود وی برصی که تغییر میداد او را بزعفران عبد العزیز
بن مروان پدر عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود مواکلت می کرد با وی و بر صید است جیری از برص از جهت
خوش داشتن او وی را دیگر اعشی بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصره را و بود شاعر آمد
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انشاد کرد شعری را که در آن شکایت زنان بود و در وی این مصرع بود
ع وهن شر غالب لمن غلب * آنحضرت این مصرع را تمثل کرد و گفت هن شر غالب لمن غلب و میگویند
که اسم این اعشی بن اعشی بن مازن عبد الله است دیگر اسود بن سریع السعدی التمیمی ابو عبد الله نزول کرد
بصره را و بود و لطفا شاعر محسن وی اول کسی است که وعظ گفت در مسجد بصره روایت کرده است از وی
حسن بصری آورده اند که وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله یا انشدک ترا
محامدی که ستوده ام با آن پروردگار خود را گفت آنحضرت بدرستی که پروردگار تو حمد گفته می شود گویا ادای آن

بر آنحضرت کرد آن هست یعنی تو چگونی همه عالم ستایش می‌کنند و من چنین مدح مجدد یا تقریر و تحسین
او مراد است یعنی خوب کرده همه عالم حمد میگویند مراد او زیاده برین نگفت که زانی الاستیعاب و در
اصابه گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه
و سلم چهار غزوه و روایت کرده است از آنحضرت درین باب احادیث را وفات یافت در عهد [illegible]
سنه اثنین و اربعین روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان سوار شد اسود در سفینه
و برداشت بروی اهل و عیال خود را و بدر رفت و دیده نشد بعد از آن بدانکه شعراء اسلام بسیار
بودند از نهایت که رویت ایشان پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و روایت از آنحضرت به ثبوت پیوسته یا
پیوسته بذکر لبید و نابغه که مشهوراند اقتصار کنم اما لبید بن ربیعه العامری الشاعر الفحل قصیده گوی
آورد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وفد قوم خود بنو جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه و اسلام آورد
و نیکو شد اسلام او و بود فارس شجاع شاعر محسن مجود شریف در جاهلیت و اسلام شعر گفت
در زمان جاهلیت و به طول و چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر مراد تقلیل آن خواهد بود
و عدم جریان بر طریقه شعرا در مدح و ذم روایت است از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بر منبر اصدق کلمه قالها الشاعر کلمه لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ابن عبد البر گفته که این شعر حسن
است در وی دلالت است بر آنکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار بر آنند که لبید شعر
نگفته از آن باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از آنست
الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی حتی اکتسیت من الاسلام سربالا و بعضی گفته اند از غیر اوست و بیتی که وی
در اسلام گفته این است ما عاتب المرء الکریم کنفسه والمرء یصلحه القرین الصالح و آورده اند
گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی یا ابا عقیل بخوان برای من شعری از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم
بعد از آنکه تعلیم کرد مرا خدای تعالی بقره و آل عمران یعنی قرآن را و تخصیص این دو سوره بجهت زیادت فضل و
عظم ثواب آن خواهد بود والله اعلم یا بالفعل در آن وقت همین دو سوره عظمی در حفظ وی خواهد بود پس عمر بن الخطاب
زیاده کرد در عطای او پانصد و نخست دو هزار بود و در استیعاب می‌گوید چون زمان امارت معاویه رسید
گفت این دو هزار پس بود علاوه پانصد برای چیست و می‌خواست معاویه که کم کند آن را گفت لبید
الآن میمیرم و باقی می‌ماند این دو هزار پس مرد لبید بعد از آن در اندک مدت و بعضی گفته اند
که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد بقوم خود و نزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان

ولیکن قول اصح است پس فرستاد ولید بن عقبه بیست شتر ولبید آنرا از خود دور کرد [illegible]
و لبید بن ربیعه شاعر عامری نذر کرده بود که هر باد صبا که بوزد نحر کند و طعام دهد مردم را پس نزول کرد کوفه و بود
مغیره بن شعبه چون بوزید باد صبا گفت اعینوا اباعقیل بر مروت و بعضی گفته اند نذر کرده بود و لیکن ولید بن عقبه
بر صبا پس بجای کردی برکوفه بود پس شنید ولید بن عقبه آنرا و بود امیر کوفه از جانب عثمان پس خطبه کرد گفت
که شما شناخته اید برادر ابی عقیل را که لازم کرده است بر نفس خود پس اعانت کنید برادر خود را پس نحر کرد
و فرستاد مردم را بسوی وی پس تصدق کردند بر خود را و در غیر میسر آمده جمع شدند نزد وی ...
ولید درین باب قصیده که اولش اینست ع اری الجزار یشحذ شفرتیه اذا هبت ریاح ابی عقیل اغر الوجه ...
عامری طویل الباع کالسیف الصقیل و از ام المومنین عایشه منقول است که رحمت کند خداوند تعالی لبید را که گفته
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب گفت عایشه لبید در زمان خود این گفته پس
چگونه می شود اگر ببیند مردم این زمان را گفت پس چگونه ... زبان ما را از حمایت آورده اند گفت ...
مروی شده است که از لبید دوازده هزار بیت و گفت صاحب استیعاب که لبید بن ربیعه عامری در معلقه عامریست
عامر از موافقه القلوب و بود معلقه نیز از فحول شعرا مجودین آورده اند که چون گفت لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و
کل نعیم لا محاله زائل گفت نزد او عثمان بن مظعون دروغ گفتی نعیم جنت زائل نمیگردد پس لبید در غضب مر ...
زیاده کرد این بیت را سوی جنت الفردوس ان نعیمها یدوم و ان الموت لابد نازل و اختلاف کرده اند در عمر
لبید بعضی صد و چهل سال گفته اند و بعضی یکصد و پنجاه و هفت و بعضی صد و شصت سال گفته والسلام
نابغه جعدی و نام او اختلاف است قیل قیس بن عبد الله وقیل حبان بن قیس بن عبد الله بن عمرو بن عدس
بن ربیعه بن جعده و ملقب شده است بنابغه بسبب آنکه در جاهلیت شعر گفت بعد از آن سی
سال کی هیچ شعر نمی گفت پس باز افتاد در شعر گفتن و نامیده شد او را نابغه نبغ ینبغ در اصل معنی ...
اگر در اصل شاعر باشد در شعر گفتن و نیکویی و توابع از شعرا جماعه اند مثل نابغه جعدی بفتح جیم ...
ذبیانی بضم ذال معجمه و سکون موحده و خفه تحتانیه و نون منسوب بذبیان بن بغیض بفتح غین و ضاد معجمه
و نابغه جعدی در اصل شاعر بود و لیکن چون در مدتهای مدید ترک کرد گویا شاعر نماند و چون بعد از آن
شعر گفت نابغ شد و تا در نابغه برای مبالغه است فی القاموس نبغ فلان قال الشعر و جاده و لم یکن شاعرا
او بود نابغه شاعر محسن طویل العمر در جاهلیت و اسلام و اکبر است سن از نابغه ذبیانی و بود عمر وی
صد و هشتاد سال و بعضی دویست سال گفته و بعضی دویست و بیست سال و از اصمعی

اصمعی دویست سی نیز آمده و قول اول صحیح تر است و باقی بود تا زمان عبد الله بن الزبیر و او بود در جاهلیت که ذکر
میکرد دین ابراهیم را و نماز می کرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و اشعاری گفت که دلیل بود بر توحید و اقرار
بعث و جزا و جنت و نار مثل شعر امیة بن ابی الصلت و اینجا شعری است که اکثر برآنند که از وست و بعضی میگویند که از
امیة بن ابی الصلت است ع الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما من لم یقلها یصلی الجحیم و
یشنع حریها و جهها ان رنجا و ابن عبد البر گفته که تصحیح کرده اند یونس بن حبیب و حماد الراویة و محمد بن سلام و علی
بن سلیمان الاخفش که مر نابغه جعدی راست و آمده است از وی که گفت آمدم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و انشا کردم بروی قصیده را که میگوید در وی ع اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی و یتلو کتابا کالمجرة
نیرا و در آن قصیده ابیات است که خالی از گونه مفاخرت نیست تا رسیدم باین بیت ع بلغنا السماء
مجدنا و جدودنا و در روایتی علونا طر القها انا لنرجو فوق ذلک مظهرا میگوید پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی الی این یا ابا لیلی گفت الی الجنة پس گفت آنحضرت نعم ان شاء الله بعد از ان خواند
و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا پس
گفت آنحضرت اجاده کردی و میگفت لا یفضض الله فاک پس دیدم بعد از صد و بیست سال که بود
دندانهای او بهترین و درشت ترین دندانهای مردم را و گر می شکست دندانی میروئید بجای آن دندانی
دیگر و بود دندانهای او مثل ژالهای گداخته و می درخشید مثل برق از جهت قول رسول الله از جهت دعا
که کرده بود از برای او و خواند نابغه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این قصیده را تمام و این قصیده طویله است مقدار
دویست بیت مشتمل بر مدایح ذات مقدس نبی صلی الله علیه و سلم و می درآمد نابغه بر خلفای و درآمد بر عمر و بر
عثمان و مر او راست اخبار غریبه حسنه و باقی بود تا زمان ابن الزبیر و درآمد بر وی در مسجد حرام و انشا کرد
اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر نگاهدار یا نابغه و شعر تو اعوان و سایل است نزد ما و مر ترا در مال خدا دو حقست
حقی برویت تو رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و حقی بشرکت تو اهل اسلام را در دین ایشان پس برد
او را در شتر خانه پس داد ناقه های جوان و اسپان خوب و بارها از گندم و تمر و جامه پس خوردن
گرفت نابغه تمر تنها پس گفت ابن الزبیر ویحک یا ابا لیلی بتحقیق رسیده است ترا مشقت و گرسنگی پس
روایت کرد نابغه حدیثی در مناقب قریش که در وی این کلمه است که ایشان بخت انبیا اند یکی درجه
در بهشت و روایت کرده شده است این قصیده نابغه در حدیث مسلسل بالشعر و شیخ امام اجل علی
متقی رحمة الله علیه در جامع کبیر که اسم تو مبوب جمع الجوامع سیوطی است آنرا ذکر کرده

منتهی شد تا فرزدق از این شاعر که گفت ملاقات کردم نابغه بنی جعده شاعر را و گفتم که تو
کردی تو رسول خدا را صلی الله علیه و سلم گفت نعم انشا کردم آن قصیده را پس دیدم روی مبارک رسول خدا
را صلی الله علیه و سلم که متغیر شده و ناشی شده از غضب و روی گفت الی این یا ابا لیلی پس گفتم الی الجنة
یا رسول الله فرمود الی الجنة ان شاء الله و ما ناکه موجب ظهور تغیر در وجه شریف سبب بود نوعی از مفاخر
و تکبر در آن بود و ابو نعیم در تاریخ اصبهان گفته نابغه قیس شیخ آمد مرد باصفهان و بود و والی اصفهان از جانب
علی فرمود او را حکایات و اخبار است و اما خطبا آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین ذکر کرده اند ملتقط جمع
بتاملات و موافقت شعرا و موذنین و امرا و کتاب و اینجا آنچه ذکر کرده اند یکی بود که ثابت بن قیس
است و نیست مراد بخطیب آنکه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای جمع و اعیاد خطبه خواند چنانکه
کبرا ای باشد زیرا که اینها را بنفس نفیس خود می کرد بلکه خطیب قوم برای آن می بود که اگر قومی
بمفاخرت و مکابرت و تعصب ایشان برخیزند این مرد از جانب ایشان نیز بمعارضت و مفاخرت
بایستد و در برابر افتد و خواهد که غالب آید و نصرت نماید چنانکه بنو تمیم حال آمدند و شعرا و خطبای خود را
آوردند و مفاخرت نمودند آنحضرت علیه السلام نیز حسان بن ثابت را فرمود که با شعرای ایشان مقاومت
نماید پس حسان قصیده غرا بر سبیل بداهت در آنجا انشا نمود و غالب آمد و همچنین ثابت بن قیس را
فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس وی رضی الله عنه در بدیهه خطبه فصیحه بلیغه خواند که بدان افهام
و اسکات ایشان نمود و اینهمه تائید و تقویت و نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود
و اقرع بن حابس که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد را صلی الله علیه و سلم
و آله و صحبه از عالم غیب تائید و نصرت داده اند هیچ خیر از وی دریغ نداشته که خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر
او بهتر از شاعر ما است پس همه در صدد اطاعت در آمده همه مطیع و منقاد شدند چنانکه این
قصه تمام در اول وقایع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال ثابت بن قیس بن شماس
بن مالک ابو محمد و قیل ابو عبد الرحمن و او بود خطیب انصار و گفته می شد او را خطیب رسول الله صلی
الله علیه و سلم چنانکه گفته می شد حسان بن ثابت را شاعر رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد احد را
و آنچه بعد او ست از مشاهد و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق در اصابه می گوید که ذکر کرده اند
او را اصحاب مغازی در بدریین و گفته اند اول مشاهد وی احد است و بعد از آن حاضر شد
مشاهد دیگر را که بعد از آن اند و بشارت داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بجنت در قصه

و قصه مشهور است که بعد از نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشست و در
مجلس شریف حاضر نمی آمد بجهت بودن او جهیر الصوت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد خود طلبید
و بشارت داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بتفصیل گذشت نعم الرجل
ثابت بن قیس و گفت مرد در العیش حمیدا و بقتل شهیدا و از انس آمده که چون قدوم آورد آنحضرت علیه السلام
بمدینه منوره خطبه خواند ثابت بن قیس و گفت آنحضرت منع می کنم و باز می دارم ترا از آنچه انفس خود را و اولاد
خود را پس چیست ما را جزای آن فرمود آنحضرت جزای شما بهشت است و روایت می کند انس که چون در
جنگ روز یمامه مردم کشاده شدند یعنی پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی
بینی مردم را پس یافتم او را که بر سر مالد از ازار خود و میبندد دست و پای و میگوید
همچنین قتال نمی کردیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بد چیزی است که معتاد گردانیده اند انفس خود را
خداوندا من بیزارم از آنچه می کنند این مردم پس قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون در
روز یمامه بیرون آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند هر دو لشکر کشاده شدند و متفرق
گشتند گفت ثابت و سالم مولی ابی حذیفه این چیست که ایشان میکنند نمی کردیم ما چنین با رسول خدا صلی
الله علیه و سلم پس مقرر کردند برای هر یکی گوی و محکم و ثابت گردانیدند خود را در آن گوی و قتال کردند تا کشته شدند
و در اینجا حکایتی عجیب است که روایت کرده است آنرا طبری از انس که در وقت جنگ زره گرانمایه نفیس بر ثابت
بن قیس بود پس گذشت بروی مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب
پس در آمد ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت می کنم ترا و نگوئی که این خواب اضغاث احلام است
تا ضایع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت درع مرا فلان مرد و منزل او در اقصای
مردم است و نزد وی حیوانی اسپی است که می جهد در طول رسنی دراز که اسپ را در آن می بندند و میگذارند
تا می چرد و گفت افکنده شده است بر آن درع دیگی و بالای آن دیگ مردی این نشانی است
از درع که ثابت بن قیس با آن مرد در خواب بیان نموده گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و بگو ابو بکر را
که ثمن آنرا اداء دینی که بر من است او کند و در روایتی تفریق کن ثمن آنرا بر مساکین و فلان و فلان
غلام مرا آزاد کن پس بیدار شد آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد
خالد کسی را تا آورد آن درع را و خبر داد از حقیقت این خواب ابو بکر را پس اجازه کرد ابو بکر وصیت
ثابت را و نمی دانیم هیچ احدی را که تنفیذ کرده شد وصیت او را بعد از موت جز ثابت بن قیس را رضی الله تعالی عنه

واما حداء آنحضرت که حدی می خواندند وحدی بضم حا وفتح دال و با الف نیز آمده متعدد بودند و ذکر کرده تا سال
هشتم مذکور شد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شد در شبی از شبها در اثنای سیر بعامر بن اکوع
امر کرد حدای ابن رواحه که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا می خواند و آن خوش وقت بودند
و شتران بنهایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست گفتند ابن اکوع
است فرمود رحمه الله و در روایتی فرمود غفر لک ربک چون عامر در یمن گفتن خاموش شد حضرت
با عبد الله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی نمی گوئی پس وی نیز بیاد حدی کرد و او نیز دعا کرد و از اهل
خیل می بسیار بود و نهایت خوش آواز بود و ذکر او در ذکر اهل گذشت و گفت انس بن مالک که بود براء
بن مالک که برادر وی بود حدی می گفت برای مردان و انجشه حدی می کرد برای زنان و می گفت آنحضرت
انجشه نرم بران شتران را ای انجشه تا شکسته نشود شیشها مراد از شیشها زنانند که ضعیف دل اند و در تیز راندن شتران
آزار یابند و بعضی میگویند مقصود رفع خاطر است که در شنیدن نعاره می باید چنانکه سابقا گذشت
والله اعلم **باب یازدهم** در بیان اسلحه و آلات حرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما اسلحه آنچه
شمرده اند و در نظر باید که این همه یکبار کی جمع بودند بلکه در اوقات متعدده در دست شریف افتاده اند
و عدد آنها در مدت عمر زیاده رسیده و از آنها ذو الفقار را گفته اند که در روز بدر بدست مبارک آمده و همیشه
در غزوات کار کرده بعد از آن آنرا با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخشیده تفنی ثانی ظهور می یابد و تحقیق
است کلام در ساخته دیگر با فراس و دواب والله اعلم ماثور بثلثه مضمومه فی القاموس الاثر فرند
سیف و یکسر کالاثیر و سیف مأثور فی متنه اثر و در صراح گفته اثر بالفتح گوهر شمشیر والماثور السیف الذی
یقال انه من عمل الجن تعالی الله عما ولیس من الاثر الذی هو الفرند کذا فی الصحاح و در مواهب لدنیه گفته
که این اول سیفی است که مالک شد وی صلی الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیر است که می گویند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم قدوم کرد بآن در هجرت دیگر عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد
بن عباده برسم هدیه آنحضرت آورده در وقتیکه سیر کرد بجانب بدر فی القاموس العضب القطع والسیف
والطعن و فی الصراح عضب بریدن و شمشیر بران مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح
ذال معجمه فی القاموس خذمه یخذمه قطعه و سیف خذم ککتف و کصبور و معظم قاطع فی الصراح خذم
بریدن و تخذیم پاره پاره کردن مخذم بالکسر تیغ بران دیگر رسوب بفتح را و ضم سین رسوب
تا شیر خبر می در آب بفتح را سیف که غایب می شود در ضربه و در تنه او می نشیند در قاموس

ودر قاموس گفته رسوب اسم سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم یا از سیوف سبعه است که فرستاده بود بلقیس بسلیمان
وسیف حارث بن ابی شمر وکسب جبل ثابت واین شمشیر علی مرتضی از فلس بضم فا وسکون لام بت بتخانه بنی طی
در سال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقاً گذشته است وبعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف وفتح لام که از قلع که موضعی است بادیه رسیده بود کذا فی المواهب وفی الشرح
قلعه بتحریک نام موضعی در بادیه وسیف قلعی منسوب باوست دیگر قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانیه
در آخر بای موحده ودر روضه الاحباب میگوید اول شمشیری که آنحضرت بر میان مبارک بسته آن بود قضیب قطعه
کالقبضه قضب قضبا ناضربه بالقضیب ودرختی که دراز شد وفراخ شد شاخهای او وآنچه بریده شد از شاخهای او
وآنچه بریده شد از شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس فی الشرح سیف قاضب تیغ بران
دیگر ذو الفقار بفتح فا وکسر آن وآن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود ودر روز بدر اسیری عاص بن منبه داشت
وبود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت نمی کرد این سیف را از آنحضرت وبا وی بود در هر
جنگ وبود قبیعه وحلقه وذوابه ونعل وبکرات وهمه سازوی از فضه وچون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت
شمشیر او را نفل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد وآن سرور آنرا برای خود اختیار کرد بعد از آن در غزوه احزاب
بعلی بخشید واین شمشیری است که در شان وی وصاحب وی گفته اند لا فتی الا علی ولا سیف الا ذو الفقار
کذا قال فی روضه الاحباب این پنج سیف است در مواهب مذکور ودر روضه الاحباب گفته که شمشیری دیگر
بود که از پدر بمیراث وی رسیده بود ومیگوید که گمان این فقیر آنست که این قضیب یکی است وبعضی از اهل سیر
برانند که قضیب وذو الفقار یکی است انتهی واما ادراع آنحضرت یکی سعدیه بضم سین وسکون عین وسعدیه بفتح سین
وصعدیه بضم صاد نیز گویند ودیگر فضه نام داشت واین هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع باو رسیده بود ودر مواهب
میگوید که سعدیه درع داود علیه السلام بود که پوشید او را وقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفا وضاد
معجمه نام داشت از جهت درازی وگشادگی وی وآنرا سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه برای وی
فرستاده بود ودرین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه ودو از جانب قفا وآن زره است
که نزد ابو الشحم یهودی رهن بسی صاع از جو کرده بود وچون آنحضرت وفات یافت هم پیش وی درگرو بود ودر روز
احد این را وفضه یکی بالای دیگر پوشیده بود ودر روز حنین وخیبر نیز سعدیه وذات الفضول هر دو را
پوشیده بود ودیگر ذات الحواشی و [illegible] تبرا نام داشت از جهت تستر او ودیگر خرنق ووجه تسمیه بیان نکرده اند ونقل است

زره ذات الفضول را بعد از آنحضرت علی مرتضی رضی الله عنه بتبرک نگاه داشته است و در حرب پوشید
و گویند که در جنگ جمل آن زره در تن داشت و بعضی از اهل سیر برآنند که زره داود علیه السلام که در قتل جالوت
در بر داشت نزد آن سرور علیه السلام بود و آنرا زره جامع خوانند کذا فی روضة الاحباب و زره آب در جیم
فیتاکی یا درع داود گفته اند والسلام علیکم و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو خفتان بود یکی از مشبح و دیگر را ذو السبوغ
مسکتة و مغفر برنده مغفر قبا و مغفرات بر وزن کتابت یافته از زره که پوشیده می شود در زیر کلاه یا بر کله
و تقنع می کنند بدان سلیح و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خود سے نیز بود که سبب
آنرا بیضه گویند و در روز احد در سر مبارک وی نشست و میخ وی آمده در رخسار شریف نماید و در سر
و روی مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه که مغفر مشبه بقلنسوه است و لبا که
آنرا می نهند بر بنی فرود آمده بود و بیضه اطول و بر طرف اعلی تیز سے بود قریب بنصف بیضه شتر
مرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را پوشید و اما سپر آنحضرت را سپر بود
یکی را زلوق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و جنبیدن دیگر فتق بمعنی کشادن و شکافتن دیگر ذوفر
ب بمعنی تمام کردن و بسیار کردن و آمده است که در وی سپری دیگر بود که در آن تمثال کبش یا عقاب
بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن تمثال را در آن سپر کرده دست
دست مبارک بر آن نهاد و آن مثال محو شد در روایتی آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی
آن صورت را از آن سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب میگوید که معلوم نشد که این سپر یکی از آن سپرها
که نام مذکور شد یا دیگر است هر دو احتمال دارد والله اعلم اما نیزه ها را آنحضرت چهار بود سه نیزه که آنرا
از اسلحه بنی قینقاع اختیار کرده بود و یکے دیگر که مثنوی نام بود مشتق از ثنوی بمعنی اثنی
و مثنی هم می گفتند از ثنی بمعنی دو تا شدن و بعضی گویند که هر یک ازین دو نام نیزه نیست و دو دیگر
سے نیزه شکسته و حربه داشت که آنرا نبعه میگفتند و دیگری که آنرا بیضا و نبعه بعین و نون و رای مفتوحات
فی الصراح حربه چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند برمح صغیر جمع او حراب بکسر حا و فی الحدیث و الحرب
کالعیون الحراب پس بکسر بود آن حضرت که آنرا نبعه بفتح نون و سکون با و نبع درختی که از وی کمان سازند و از شاخهای
وی تیر سازند منسوب بچوب از وی پس نبعه پاره باشد و حربه دیگر بیضا می گفتند ظاهرا از چوب سفید
رنگ بود دیگر عنزه القرار زرمح و خادمان همراه آنحضرت آنرا میداشتند برای ستره ساختن یا کلوخ
استنجا از دیوار برکندن و در ایام اعیاد نیز پیش روی صلی الله علیه وسلم می بردند و اما کمانها را آنحضرت

شمشیر بود یکی ذوالفقار و سه از سلاح بنی قینقاع یکی را روحا می گفتند دیگر را بیضا این دو از درختی که نام وی شوحط
است و دیگری از درخت نبع که تیر از آن سازند آن را صفرا گویند که شکسته شد در احد پس گرفت او را قتاده و سداد
و جعبه بود که آن را متصله میگفتند و کمر بند از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم خیمه بود که آن را کن می گفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهرا ازین عبارت توهم آن است که کن نام آن بود
و کن و کنان در اصل بمعنی پوشش است و جمع وی اکنان و حق سبحانه در کتاب مجید مثبت بر خلق کنانه ده
فرموده است و جعل لکم من الجبال اکنانا و اکنه نیز جمع کن است قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنة کنت ای
مستوره و اکننته فی نفسی اسررته بکنون و کنانه تیر دان را گویند و کانون آتش دان را گویند و خیمهای حضرت از
می بوده و از ادیم نیز بود در حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آنحضرت در وی نشسته بود پس صحابی آمد و اذن درون
خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمام خود درآیم یا رسول الله یعنی این خیمه خیلی تنگ است
که نمی گنجد در وی آنحضرت نیز مطایبه کرد فرمود نعم تمامه درآ و آنحضرت را الویه و رایات بود یک رایت
سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوای سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت زوجات مطهرات خویش عقد
می نمود مراکب و دواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از اسپ استر و خر از گوش و گوسفند شتر و دو ملک
بود و ثابت نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشد و از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای
آن نوشته اند اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب است سکب الماء سکبا صبه فانسکب و ماء ساکب و مسکوب
میگویند و ساکب بلفظ نسبت است مثل تامر و لابن و ماء سکب نیز میگویند بر طریق وصف بمصدر مبالغة و سکب نام
فرس آنحضرت نیز بجهت جریان و سیلان اوست در رفتار و فرس سکب می گویند اسپی را که جواد کثیر الجری سریع
باشد مانند آب روان در قاموس می گوید سکب از اسپان آنکه سریع و ذریع المشی باشد و نام اسپ آنحضرت است صلی
الله علیه و سلم و آن اول فرسی است که مالک شد او را آنحضرت و خرید او را به ده اوقیه و بران جهاد کرد و نام آن ا
است که اول در دست مالک ضریس بود آنحضرت او را تغییر داد بسکب و بر آن آنچه مسابقت فرمود و سابق آمد و
آنحضرت شادان و مسرور شد و بود کمیت اغر محجل طلق الیمنی و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد
و خالص نباشد هیچ یکی ازین دو رنگ و اغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درهم و غره
بضم غین نام آن سفیدی است می گویند فرس اغر و رجل اغر هم می گویند بمعنی شریف کذا فی الصراح و در قاموس
مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست و پای ستور و طلق
الیمین بضم طا و لام و مطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد

ودر صراح گفته و کمیت یا دو دست سفیدی نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم
یعنی سیاه بود و ادهم در اسپ و ادهم در ناقه و جمل و در حدیث واقع شده است که خیر الخیل الادهم و نیز آمده است
طلق الیمین کمیت اغر محجل ادهم اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن گفته اند که یال و دم در کمیت سیاه
بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که اشقر سرخ سفیدی آمیخته است و اسپ سرخ فش و دم و آنرا که اشقر
و دم سیاه باشد و دیگر اسپ سرخ کمیت خوانند دوم مرتجز بضم میم و سکون راء و فتح تو قانیه و کسر جیم و زای در
آخر ماخوذ است از رجز که نوعی است از شعر که وزن او مستفعلن است سه بار و خلیل که استاد و شیخ ابن قتیبه است
آنرا شعر نمیداند بلکه نصف بیت یا ثلث و از این قبیل است که آنچه واقع شده است در بعضی احادیث تسمیه
اسپ باین اسم بجهت حسن صهیل اوست و این اسپی است که آنرا از اعرابی که نام او سواد بن الحارث بن ظالم
از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد و خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او منزله
دو شهادت شد و او ذو الشهادتین نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم این اسپ را دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد و فی القاموس لازه شدة
الصاق والزام و در کتاب حسنکه الصاق و الزام کرده می شود باب علم اسپی است که اهدا کرده او را مقوقس یا ملزز
و اللزیز مجتمع اللحم و منه المواهب تسمیه کرده شد این اسم از جهت شدت لزازی و اجتماع خلقت و سبب
و لزبا الشی از قبیل که گویا می چسپید بمطلوب از جهت سرعت وی و در حاشیه روضة الاحباب نوشته اللزاز
سستن رجل لزاز ای شدید الخصومه و آن اسپ را لزاز گفتند از جهت آنکه اسپی محکم و سخت رفتار بود انتهی
و از آنچه ذکر کرده شد معلوم شد که تسمیه او بلزاز از قبیل وصف بمصدر است چهارم لحیف بحاء مهمله اهدا کرد
او را ربیعه بن ابی البراء و آنحضرت چند شتر عوض آن بداد و لحیف پوشیدن بلحاف اللحاف جامه که در خود بپیچند
و لحاف بکسر چیزی که التحاف کرده شود و لوی تسمیه کرده شد آن اسپ بلحیف از جهت سمن و کبر وی که گویا لحاف
میکند زمین را و می پوشد آنرا بدم خود از جهت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرجل باللحاف طرحته
علیه و در بعضی نسخ لحیف بضم لام و فتح تصحیح کرده شده است و ارجح بفتح لام و کسر حاست کذا فی حاشیه روضة
الاحباب و روایت کرده شده است بجیم و بخاء معجمه صاحب نهایه میگوید روایت کرده است آنرا بخاری و تحقیق
نکرده ام ما آنرا و معروف بحاء مهمله است کذا فی المواهب و در قاموس آنرا در لحیف بحاء مهمله و خاء معجمه ذکر
کرده و در مجمع گفته که امیر او زبیر فرس للنبی صلی الله علیه وسلم بجیم در معنی کل و اسپی که میان
و اشقر باشد و برشیر نیز اطلاق می کنند از جهت رنگش و این اسپ را تمیم داری بهدیه برای

برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده بود پس آنحضرت آن اسپ را بعمر بن الخطاب بخشید و وی بیکی از غازیان
بخشید تا در راه خدا عزوجل بران سوار شود و آن شخص آن اسپ را بغایت لاغر گردانید و عمر خواست
عمر رضی الله عنه خواست که آنرا باز خرد با آنحضرت مشاورت کرد آنحضرت فرمود چیزی که در راه خدا تعالی
صدقه کرده باشی در هیچ حال باز آن خود منمای ششم ضریس بضاد معجمه چاهی را گویند که سنگ در نوردیده باشند آن اسپ را
بآن جهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود کذا فی روضة الاحباب و از قاموس معلوم می شود که ضریس سنگی که آن چاه
در نوردیده باشند و گفته که نام فرسی است که خریده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فزاری و آخر داد اسم او راکب
پوشیده نماند که چون انجمن است ذکر او بلکه مناسب می نماید هفتم ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر را و آنرا فروه بن عمرو
جذامی بهدیه فرستاده بود و فی القاموس ظرب ککتف الجبل المنبسط او الصغیر و فرس النبی صلی الله علیه وسلم و در
حاشیه روضة الاحباب نوشته ظربت حوافر الدابة ای اشتدت و صلبت و آن اسپ را ظرب گفتند لشدته
و شدته هشتم ملاوح بضم میم و کسر واو که اول از آن ابو برده نیار بوده در حاشیه نوشته ملواح و ملاوح اسپی
گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم سبحه از سباحت بمعنی شنا فی القاموس السوابح الخیل لسبحها بیدیها
فی سیرها و فی المواهب فرس سابح اذا کان حسن مد الیدین فی الجری و گفت ابن السیلین فرس اشقر است
که خرید از اعرابی آنرا بده شتر دهم بحر یقال فرس بحر ای واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و این اسپ را
از جماعت تجار که از یمن آورده بودند خرید و برین اسپ سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد
پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر فسمیت بحر و کانت بضیار رواه البخاری
وقال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسپ است که در اکثر کتب سیر مسطورند و بعضی اسماء دیگر نیز ذکر کرده اند
ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب و نجیب و ادهم و شحا و سجل و طرف
و مندوب پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده افراس متعدده را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اما ذکر نکرده اند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیرهما
و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ بود و دانسته
امر ثالث که در حدیث حبب الی من امور دنیاکم ثلث متروک شده و احب اسپان نزد وی اشقر اقرح ارثم
محجل مطلق الیمین بود معنی اشقر و محجل و مطلق الیمین معلوم شد اما ارثم اسپ سپیدبینی و سفید لب
زیرین و اقرح اسپ سفید پیشانی کمتر از غره و در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد

است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌خواند ناصیه فرس را و می‌گفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیامة
و معنی بیت خیر مونس یعنی خیل است و دو برکت در نهار او یا معقود است در آن و مراد بناصیه موی پیشانی است که بجهت صعود
بدو بجهت زیبی و زینت کردن آن یا کنایت است از تمام ذات فرس می‌گویند فلان مبارک الناصیه است و میمون
الغرة ای الذات و پس است در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بدان در قول
خود والعادیات ضبحا تا آخر که مراد بدان خیل غزاة است و در حدیث نهی واقع شده است از خوار داشتن
اسپان و در بار کردن و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از علمای
اهل حدیث است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که
گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند
خیل را گفت مر باد جنوب را که می‌خواهم از تو مخلوقی پیدا آرم که گردانم او را سبب عزت اولیای خود
و مذلت اعدای دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت باد پیدا کن از نام [illegible] پس گرفت حق سبحانه
بقدرت خود قبضه را از آن و پیدا کرد از آن فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و
باوی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم
ترا چنانچه بی جناح طیران کنی فانت اطیر و گردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند
و چون شنیدند ملایکه آفرینش فرس را گفتند یارب ما بندگان توایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم ترا برای
ما چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملایکه نیز افراس که گردنهای ایشان مثل گردنهای شتران
بختی تا مدد کنند هر کرا خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوایم فرس صیحه کشید
پس خطاب آمد که بترسان بصهیل خود دلهای مشرکان را و پر ساز مسامع ایشان را و خوار گردان
اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بروی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق من
هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی عزت خود را و عزت اولاد
خود را تا ابد الآبدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی بجبرئیل که بگیر قبضه از باد جنوب پس گرفت جبرئیل
پس پیدا کرد از وی اسب کمیت الحدیث و در تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن قبضه از باد جنوب و در خلق
آدم بعزرائیل ارشاد است گویا آن که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود و خاصیت خاک بخل است پس
بعزرائیل امر شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد نسبتی بجود دارد چنانکه در وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة پس اتخاذ جبرئیل را حکم کرد تا بر حق و نرمی بگیرد جبرئیل السوی :

نستنی هست که همراه آنحضرت غزاها کرد و نام اسپ جبرئیل است حیزوم والله اعلم و هم در حیوة الحیوان میگوید که
اول کسیکه بر اسپ سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و لهذا نامیده می‌شود او را عراب و بود پیش از آن وحشی مثل
سائر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی مر ابراهیم و اسمعیل را برفع قواعد بیت گفت وحی سبحانه من دهنده
ام شما را گنجی که نهاده ام برای شما بعد از آن وحی کرد بسوی اسمعیل که بیرون آی و بخوان آن گنج
را پس الهام کرد حق عز وجل او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین به اراضی عرب مگر آنکه اجابت کرد
پس تا در گردانید او را بر نواصی افراس و خوار و رام گردانید برای وی و لهذا گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی و فصل و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
استران متعدد بود یکی دلدل نام داشت و آن استری بود شهبا شبه سفیدی مزوج بسیاهی کذا فی
القاموس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بران سوار
میکرد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک و امرا گذشت
ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا ازوی مقداری
پشم و لیف آوردم و حضرت از آن پشم برای آن رسنی بتافت و افشاری ترتیب داد بعد ازین بخانه رفت
و گلیمی مطرق بیرون آورد و چهار ته ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و
مرا ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث این بغله نبی صلی الله علیه و سلم ذکر بود نه انثی والله اعلم طبرانی در معجم اوسط
از طریق انس روایت کرد که چون مسلمانان در روز حنین منهزم و متزلزل گشتند آنحضرت بر بغله شهبا خود
که آنرا دلدل می‌گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل بر زمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین
چسپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت
بر ایشان افتاد چنانکه گذشت و استری داشت که آنرا فضه می‌گفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی
هدیه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی است و این بآن قول که بعضی گفته اند دلدل
سفید بود نه شهبا اوفق است و این را با بوبکر رضی الله عنه بخشید و دیگر که ابن العلا صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند که یکی دیگر بود
که کسری فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان شریف آنحضرت را و گستاخانه
و بی ادبی ها کرد ارسال وی هدیه بعید است و بدانکه بغل مرکب از فرس و حمار است و لهذا او را اعضاء

از صعوبت آنست که از تخم آمدست فرس منبرست و همچنین صورت او از آنست که میان شیر و پلنگ می‌شود و
مرکبست از جمیع فرسها نسبت حمار و دیگر غیر حمار شد و از آن ولادت کرده می‌شود برای او شتری آفتست که او
او جهانیدن مردست بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که هدیه فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بغله سپید خوش آمد آنحضرت را پس گفتند صحابه بجهانیم حمیر را بر فرس تا حاصل شود مانند این پس نهی فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود این عمل آنکسان می‌کنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی کرده اند که کراهت
آنحضرت جهانیدن حمار بر جنس فرس و بعضی گفته اند که این موجب تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافع خیل فوت
خواهد رفت که مدار رکوب و نفس و طلب بر سب و غیره و حصول غنایم بر آنست والله اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم
می‌شود که تولد آن به دو طریق است و گفته اند که اگر نر حمار باشد مرتبه بغل بفرس سخت تر می‌باشد و اگر نر فرس باشد
شبیه به حمار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که از وی قریب کنند بین بین است میان فرس و حمار و همچنین اخلاق
او ونه کار فرس دارد ونه ذکاوت حمار با وجود وصف کرده می‌شود به هدایت در هر طریق که سلوک کرده است کما
وی مرکب ملوک و صعالیک است و متحمل اثقال و طول اسفار فایق است بر اکثر مراکب و بعضی گویند تاریخ در اول
از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت نوع بغال که تناسل و توالد می‌کردند و چون در آتش حطب برای
نار ابراهیم خلیل علیه السلام می‌آوردند از دواب داوود کشی بود دعا کرد وی علیه السلام پس قطع کرد خدا تعالی نسل او
و هم در حیات الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن امام ابی حنیفه آورده که گفت نزد ما طحانی رافضی بود که دو
استر داشت یکی را ابابکر نام کرده بود و دیگری را عمر و مبالغه می‌کرد در اذلال و اهانت آنها پس حمله کرد
یکی از آن دو استر طحان را و کشت او را پس خبر داده شد جدّم را به کیفیت این حال فرمود نگاه کنید که کدام یکی
از آن دو کشت او را گمان آنست که کشنده وی آن خواهد بود که او را عمر نام کرده چون تحقیق کردند همچنان بود
که امام خبر داده بود وصل و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر و زان نام
داشت که مقوقس اهدا کرده بود و دیگری یعفور که آنرا فروه جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یکی
است و عفره لون تراب و اعفر از آنست که بالا باشد سفیدی او را سرخی و دیگری سعد بن عباده
آورده بود و در حیوة الحیوان گفته که مردم را در مدح و ذم این دابه که حمار است اقوال است متباینه عجب
از خواص و منافع وی بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار می‌کردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین که نام
اسپان ترکی است و می‌گفتند بر مبادرت به نزول و قلیل است دادن وی خفیف است
و داحی ادام است موونت او و بسیار است معونت او و انفع است فرود آمدن او و اقرب است

واقرب بهیئت بالا بر آمدن او و بالجمله نسبت است در شرف و فضیلت او از میان دواب بعد از خیل و بغال و جمال
سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی و از سیاق بعضی احادیث ظاهر می شود که ملحوظ و منظور تواضع
و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود می آرد که پیغمبران صلوات الله وسلامه علیهم سوار می شدند حمیر را
و می پوشیدند پشمینه و می دوشیدند شاه را و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حماری که فرستاده بود برای
وی مقوقس اسم او عفیر بضم عین مهمله و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بالغین معجمه و اتفاق دارند شراح
او بر تخطیه و تغلیط قاضی در آن گفته اند که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را یافت حماری سیاه را که
بسخن در آمد با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مر او را که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب بیرون آورد
خدای تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار شد آنها را مگر پیغمبری از پیغامبران و من امید داشتم که سوار شوی
تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مر مردی یهودی را
و من می لغزیدم در سوار او بقصد و وی دردناک میگردانید شکم مرا و میزد پشت مرا پس گفت مر او را پیغمبر صلی
الله علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوت داری اناث را گفت ندارم و بود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم سوار میشد او را در حاجت خود و چون فرود می آمد از وی میفرستاد او را در مردی که می طلبید او را پس می آمد
و میکوفت در او را بسر خود و چون بیرون می آمد بسوی وی صاحب خانه اشارت می کرد یعفور بسوی وی و معلوم میکرد
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرستاده است او را بسوی وی و میطلبید پس می آمد نزد آنحضرت را و چون وفات
یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد یعفور بر چاهی و انداخت خود را در آن چاه پس هلاک شد بجهت جزع بمصیبت
بر رسول خدا پس گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب وفات گذشت و بعضی از اهل صناعت علم حدیث در صحت این
حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف و الاعلام ذکر کرده است و این در حقیقت معجزه آنحضرت است که
دانه ظاهر شده و در رساله قشیری در باب کرامات الاولیا گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی را که می گفت شنیدم
ابو نصر سراج را که می گفت شنیدم حسین بن احمد رازی را که می گفت شنیدم ابو سلیمان خواص را که می گفت بودم
من روزی راکب حمار و بودند مگسان که ایذا می کردند او را پس فرود می آورد سر خود را و میزدم سر او را بچوبی که در دست
داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را خواهی زد یعنی جزای این ضرب که من میکنی
و صاحب حیوة الحیوان خبر غریبی از جابر بن عبد الله آورده که مردی بود که تعبد می کرد در صومعه و چون باران شد
و زمین گیاه برآورد و سبز گشت حماری را دید که در مرغزار می چرد گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشی
بچرانم او را همراه خود و حق خدمت حمار بجا آرم چون این سخن به پیغامبر آن زمان رسید منع کرد و دعا کرد بر وی

وحی آمدن بر وی میدیدیم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجه ایشان و این حکایت را ابونعیم در حلیه در
ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از تتمة الحکایات مثنوی مولانای روم است که گفت بیت: چون که کی شبانی
برای کوهی نالید و می گفت ای اله + الابیات و نعتت این سخن از وی علیه السلام آنست که آن شخص جاهل بود از معرفت
صفات متعلق منزه و تقدیس صفات گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان بفضل این علم شرط نیست چنانکه پیغمبر
آنحضرت از آن جاریه که این الله پرسید گفت وی فی السماء پس حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باسلام وی از جهت
تبری از آلهه باطله ارضیه و این مرد وی بود که او را انجذاب چنانکه معتقد او بود محبت و انجذاب صدق و اخلاص قوی حاصل
شده و این کلمه از وی درین حال صدور یافته و معذور داشته و این نسبت مقبول افتاده و کلام المجانین یطوی ولا یروی

واما اشتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آنها بیست بسیار بود و نزدیکی از اشتران وی که قصوا بالفتح قاف و سکون صاد
نام داشت و قصو قطع طرف اذن ناقه را قصو میگویند و ناقه را قصوا و شاذ قنوا می گویند بلکه مقصو و
مقصی میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح ولکن در قاموس گفته که ناقه را قصوا و مقصو گویند
و جمل را اقصی و مقصو میگویند چنانکه امراة حسنا می گویند و رجل احسن نمیگویند و گفته اند که ناقه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش وی همچنین واقع شده بود که یکجانب وی بریده شکل می نمود
و این ناقه را صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت
و هجرت هم برین ناقه کرده و وی مامور بود من عند الله هر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز برین ناقه سوار بود که
نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سواری می کرد و وحی نیز در وقت سواری برین ناقه می آمد و گویند
هیچ شتر غیر از قصوا تحمل ثقل وحی در وقت وحی نداشت و در نامهای شتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عضبا و جدعا نیز واقع شده و عضب نیز بمعنی شگافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گوسفند
است و جدعا نیز همین معنی است و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز می آید و بعضی از ارباب سیر گویند که
این هر دو نام همین ناقه است که او را قصوا می گویند که در وی قصوی و عضبی و جدعی نبود بلکه در گوش وی چیزی
بود مشابه آن چنانکه گفته شد و عضبا بالفتح صاد مهمله و سکون را و جدعا بالام نیز آمده و مخضرم بضم میم و فتح خا
و سکون ضاد معجمتین نیز در اسمای شتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در مه آمده قطع و بریدن ... ناقه
مخضرمه پستان بریده و تسلم گوش از بن برکندن مخضرمه ناقه گوشش از بیخ بریده و ناقه مخضرمه گوش
بریده و اینها را نیز می گویند که اسمای قصواست و آمده است که عضبا ناقه بود که بر هیچ ناقه بران سبقت
نکرده بود ناگاه اعرابی آمد بر شتر جوان که تخت دیار نشسته آمده بود و سبقت کرد بر عضبا و ناقه

و شتاق آمد این معنی شتربانیه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق است بر خدای تعالی که بلند نگرداند از دنیا چیزی را الا که پست گرداند و یکی شتر ابو جهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود و در بینی وی حلقه بود از نقره ایشان فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا در هدی روز حدیبیه تا بخشم آورد بآن مشرکان را و آنحضرت بیست ناقه شیردار داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است می چرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل آنحضرت آن را در کار میکردند و چهل و پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم هفت بز شیردار بود که ام ایمن آنها را می چرانید و هر خانه که حضرت بنوبت می گذرند می بردند و نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم محجن بکسر میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و محجن یعنی جاذب و عطف و صرف و محجن فلان ناصر ئه و جاذبه بالمحجن و المحجن الاعوجاج و محجن بر وزن منبر و بکسر چوبی سر کج و هر معطوف معوج است و محجن آنحضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی می کرد با آن و رکوب می کرد بدان و می آویخت آنرا بر شتر پیش هر دو دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود می داشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه و سلم مخصره که او را عرجون میگفتند مخصره بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهیگاه گویند و اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس نگاه دارد او را مثل عصا و عکازه و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بود با وی مخصره که با او بود و گفته اند که مخصره از شعار ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکردند و میفرمود که امساک عصا از اخلاق انبیا صلو و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود و گویا مراد شریف آنست که مخصره حضرت را تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب از شوحط بود نامیده میشد او را ممشوق سابقا معلوم شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و شاخی از درخت که بدست مبارک میداشت از درختی که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحط شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع چنانکه گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم قدحی نامیده میشد او را ریان از ری بمعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر و نبیذ و امثال آن خورده میشد تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را مغیث می گفتند ظاهرا اشتقاق وی از غیث است بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که مسمار زده شده بود بفضه در سه موضع و آن قدح حلقه داشت که از آن حلقه می آویختند و شش قدحی دیگر بود از عیدان و در حدیث آمده است که بود مر آنحضرت را قدح

از ریسمان که نهاده میشد تحت سریر که بول می کرد در آن و این لفظ را در لوح تصحیح کرده اند بکسر میم و فتح موحده
چوب و جمع باعتبار اجزا ست و بفتح تعیین نام درختی است و در مجمع البحار گفته عیدان بفتح مهمله جمع عیدانه نخله دراز
که متجرد است از سعف از اعلا تا اسفل و قدح دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک بلاد عجم بهدیه فرستاده بود و تور
بفتح تا و سکون واو یعنی طغاری بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمه و در احادیث
ذکر آن بسیار است و مرکن بود بکسر میم و سکون را نیز یعنی طغار است و طغاری دیگر بود از نحاس مسمی بود
از صفر و دیگر بود او را صادره می گفتند دیگر بود انائی از حرم با طهارت کنند و آنرا اداوه نیز گویند و صادر آنکه آب خورده
سیراب آب خورده بیرون آید و وارد آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهرا بملاحظه این معنی تسمیه بصادره [illegible]
را داده و مدهن بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و دال و در بعضی بوده اسکندریه که آئینه در وی نگاه میداشت آنحضرت
را آئینه بود که جمال باکمال خود را در وی مشاهده میکرد آئینه را آئینه اسکندریه که مظهر جلال و جمال حق بود و مراد بربعه آئینه
انست که در وی می نهاد و در قاموس چه چون عطار و صندوق مصحف و توصیف وی باسکندریه بجهت
آنست که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم علیه السلام و در روضة الاحباب
تعبیر از آن بسله کرده و گفته سله که در شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه بود و آنرا ممشط میداشتند و بعضی مقراض
و استره و خنجر نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آنحضرت مدله بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدده و تدلیه بچیزی گردانیدن
در قصص از عشق که خود با خود عشق می باخت با دیگران که جلوه جمال در آئینه مید دید و مدله و مولی شوز تعالی
الله و مشط بود بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از عاج بود چنانکه در حدیث آمده که کان له مشط من عاج بود
مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم شانه از عاج عامه مردم برآنند که مراد بعاج استخوان فیل و دندان او است و آن نزد
امام ابوحنیفه طاهر است زیرا که موت سرایت نمیکند در استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند
باین حدیث بر جواز تجارت در عاج و میگویند که بعضی اهل شانه می ساختند از آن و نزد امام شافعی نجس است
و مراد بعاج استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان دابه دیگر گرفته می شود از آن اسوره و امشاط
است که آنرا ذبل میگویند بفتح ذال معجمه با موحده و آنکه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها قلادة از عاج مراد همین ذبل است و الله اعلم و مکحله بود بضم میم و سکون کاف و ضم
سه مدان که اکتحال می کرد آنحضرت بدان هر شب نزد خواب زدن در هر چشم سه بار و در روایتی نخست دو
بار در چشم راست می کشید بعد سه بار در چشم چپ بعده یکبار در چشم راست تا ابتدا و انتها هر دو بچشم راست
و تیمن شود و [illegible] مشهور تمام طریق اول است و مراد از قصعه بفتح قاف و سکون صاد و [illegible] که نامش

کزنامش غرا بود بجهار حلقه تسمیه کاسه بزرگ وجفنه بفتح جیم وسکون فا نیز کاسه بزرگ وصحفه نیز کمینه کاسه بزرگ آمده وبعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند وقصعه ده کس را وجمع وی بلفظ بروزن فعل بکسر فا آمده وقصاع جفان صحاف ودرصحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تليها تشبع العشرة ثم الصحفة تشبع الخمسة ثم المكيلة تشبع الرجلين والثلاثة وصاع ومد بود که بدان اخراج فطره می نمود کذا قیل واگر طعام نیز پیموده می پخته باشند دور نیست چنانچه درحدیث آمده است که طعام را پیموده خرج کنند وصاع پیمانه ومد القیسم نیز پیمانه تفسیر کرده اند وصاع را چهار مد گفته اند ومد رطلی وثلث نزد اهل حجاز ودو رطل نزد اهل عراق وآنحضرت را صلی الله علیه وسلم سریری بود قوائم آن از ساج وفراشی از ادم که حشو وی لیف بود وادم چرم ولیف پوست خرما وپلاس که دو ته می ساختند وشب بران تکیه می کرد وخاتم نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود ودر روایت میگویند که خاتمی دیگر از حدید بود ملمع بنقره ودر احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده وگویا ملمع بنقره مجوز آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم ودو موزه ساده بود که اهدا کرده بود نجاشی پس پوشید آنها را ومر آنحضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ یکی از سندس سبز بود ودیگر جبه طیالسه وسیوم معین نشده که از چه چیز بود وجبه جامه را گویند که قطع کرده دوخته باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند واگر قبا مانند وجبه همه را شامل است ورداء ودستار را جبه نگویند وطیالسه جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته ودوخته بودند وآن از لباسهای عجم است مدور سیاه که تار وپود وی پشم بود ودر روایت کرده است از اسما بنت ابی بکر رضی الله عنها که گفت بود این جبه رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد عائشه وچون قبض کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفتم من آن جبه را از عائشه پس ما می شوئیم آنرا برای بیماران وطلب شفا می کنیم بدان رداء مسلم وعمامه بود که او را سحاب میگفتند وعمامه دیگر بود سیاه ورداء بود ودر روضة الاحباب میگوید که اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دران روز که وفات یافت دو برد حبره وجامه صحاری وازاری عمانی ویک قمیص سحولی وجبه یمنی وقمیصه قطیفه وکسائی سفید وملحفه که بورس رنگ بود وطاقیه چند خرد از وی صلی الله علیه وسلم ماند شرح برد بالضم یا جامه کذا فی الصراح وحبره بکسر حا وفتح با جنسی از جامه ودر صراح گفته برد یمانی وصحاری منسوب بصحار قریه ایست از یمن از صحرا است وصحره حمره خفیفه مانند غبره گفته می شود ثوب اصفر وصحاری وعمانی بضم عین وتخفیف میم شهریست از یمن عمن بالمکان اذا اقام به ونکر شام است بفتح وتشدید وفی القاموس کغراب بلدة الیمن وکشداد بالشام وسحولی درحدیث آمده که تکفین کرده شد درسه ثوب سحولی روایت کرده شده است بفتح سین

و ضم آن لبس و فتح منسوب است بسوی سحول بمعنی قصار زیرا که وی می شوید و سفید می سازد و بمعنی سحول
یا منسوب به سحول که نام قریه ایست بیمن و بضم جمع سحل بمعنی ثوب ابیض نقی از قطن و بعضی گفته اند بضم نیز اسم
قریه ایست و نمیه ثوبی از خز یا صوف معلم و بعضی گفته اند سیاه و سواد فی القراح خمیصه گلیم سیاه مربع
که او را دو علم است و قطیفه جامه که ریشه دارد و کساء با کسر و المد گلیم و لحفه بکسر میم و سکون لام و فتح حاء
چادر و مدرس یعنی کهنه و اوسیر که بیان جامه رنگ کشد و از عائشه رضی الله عنها مروی است که گفت نگذاشت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نه دینار و نه درهم و نه گوسفند و نه شتر گفت راوی و شک دارم در غلام نیز و درین
منافاة ندارد با آنکه مذکور است که آنحضرت را اسپان بود و شتران و داعان و خدمان بود و همه را حضرت کرده
بخشید و آزاد کرد در حیات و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک وقف بود بر مسلمانان و حوائج ایشان و بر اهل بیت و
و نفقات ایشان و مروی است که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش عمر بن عبد العزیز بود در آن
در خانه مضبوط نگاه می داشت و در هر روز یکباری میرفت و آنها را زیارت می کرد و نگاه میکرد و چون بعضی
از اشراف پیش وی می آمدند ایشان را در آن خانه می برد و آنها را بایشان می نمود و می گفت میراث من
اکرمکم الله و اعزکم به و گویند در خانه سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و
آسیا دستی و کنانه که در آن چند تیر بود و گویند که در آن قطیفه اثر وسخ سر مبارک وی و مردی زمنی عظیم
و شفا می یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن وسخ بشویند و با سعوط در بینی بیمار چکانیدند
بیمار شفا یافت **تکمله** در بیان صفات کامله رسول الله صلی الله علیه و سلم بلسان اهل معرفت و بیان
طریق توجه بجناب قدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله علیه و سلم بدانکه احوال و اوصاف
شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو قسم اند یکی از آنچه مذکورند در احادیث و اخبار که بتواتر نقل کرده
و مسطورند در کتب سیر از اخلاق و صفات که کافی و وافی اند در نبوت و رسالت وی و فضیلت و کمال
وی از سایر انبیاء و رسل و قسمی دیگر است که مکاشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت
دریافته و براه اشارات و ایماء آن شناخته اند و چون قسم اول بعون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت
ذکر نیز تتمیم و تکمیل آن نموده اند انبیاء مخلوق اند از اسماء ذاتیه حق و اولیاء از اسماء صفاتیه و بقیه کائنات
از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است و چون اقتضای
ظهور و بروز در صفات و اسماء بیشتر و ظاهرتر است اظهار کرد هر صفتی از صفات علوی الهیه
مخصوص گردانید از جمال و جلال و اظهار نمود هر اسمی از اسماء حسنی آنچه مقتضای معنی وی بود از کمال و تمام

با قیاند کنه ذات الهی تعالی و تقدس آنچه بود از بطون حقیقت ستر پایان خفا و بطون پس مجتمع شدند حقایق
آن اسماء و صفات در مشهد معنوی ذات حیث لا کیف و لا این چنانکه در تذکره گفته‌اند الخ اگر خواهی حاضر گردم این کمال
را و ابراز نمودم مجال جمالی و جلالی را سرور آن از حد حصر و احصای ابهات و لیکن این همه قطره ایست از بحر و حارت و
ذره ایست از فضای ذات بیهات بیهات اجتماع مالکها و حقیقت ذات کجا و ظهور شیون ذاتیه حق کجا و سرور
حقایق اسمائیه و صفاتیه کجا پس باز بر سر اشارت کنیم بعبارت منبهه که من بیرون آوردم از ذات خود بیدا
کنم حقیقتی را که جامع جمیع کمالات اسماء و صفات شیونات ذات باشد و ابراز کنم در آن سر خودی که عین عیان
است و اظهار کنم ظهوری که عین بطون است متصور بصورت بدیعه منزل در مشاهد رفیعه که باشد آن حقیقت محل نشاه
رفیعه و بدایع آثار بدیع شان و ممتاز باشد در حد خود و آنچه سرور است از کنه کمال که شناخته نمی‌شود و حقیقت
دریافته نمی‌شود و وصف نموده نمی‌آید و باشد نسبت آن مظهر اتم اکمل و مجلای اعز و افضل نسبت بمظاهر عظیمه و
مجالی کریمه سماء مثل نسبت ذات با صفات تا کامل گردد بدان تا کی برعلا من پس شکافتم از حمد اسم او را و تسمیه
کردم محمد و احمد و محمود دگر دانیدم او را عابد و مشهود و دادم لوا احمد بدست وی دگر دانیدم وسیله عظمی مقام وی
پس انبیاء و اولیاء علیهم صلوات الله و سلامه مظاهر اسماء و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات پس
گشت وی ختام مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و السلام و چون سید رسل
مخلوق است از ذات حق و ظهور حق بروی بالذات است منفرد و فایق آمد از هر که غیر او ست در تمام صفات
و جمیع کمالات و هم ازین جهت ناسخ است دین وی سایر ادیان را چه صفات مشهود نمی‌گردد بعد از بروز ذات
و هم ازین جهت عروج او فوق عرش است که ذات فوق جمیع اسماست و وی صلی الله علیه و سلم محل رحمانیت حق
است و حق و سیع تر از وست و عرش محیط اجسام است و رحمتی وسعت کل شی پس حقیقت محمدی مصدر
جمیع موجودات و مدار تمامه و واسطه تمامه فیوض و برکات است **وصل** ولی از تنزل وی از حضرت احدیت
بمقام واحدیت ظاهر شد بمجالی اسماء و صفات پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم
و صفت بموصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اشارت نمی‌کند بحقیقت خود مگر بسوی وی دلالت نمی‌کند
بهویت خویش مگر بروی پس اگر متحقق شود یکی بکمالی از آن کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود بروی
و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت صفت نوریت منحصر است در وی و نور از اسماء او ست و اگرچه انبیاء و اولیاء
همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن وی صلی الله علیه و سلم حقیقت این صفت است و فرق آ
میان حقیقت شی و کسیکه متحقق است بدان و همه اشیاء مظاهر آن نور و مجلای آن ظهور اند در حول و

صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری وفی روایت انا من الله والمؤمنون منی اشارت بهمین است
و تخصیص مضمن اتفاق و موافقت مقام است و چون نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد روح و ظلمت و
عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که
نسخه جامعه حقایق کونیه است و مشتمل است بر کل پس این است وجود ترتیبی که واقع است و کلام عرفا و حکما
گفته اند که در ترتیب موجودیت این موجودات مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود
نمی شود مگر بوجود واحد و ثلاثه موجود نمی شود مگر بوجود اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و علی هذا القیاس پس وجود هیچ
عدد مگر بعد وجود ماقبل وی در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب
کرده شود در عدد دیگر زیاده می آید سوای واحد که اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد زیاده نمی آید پس این
چنین است عقل اول که عبارت است از حقیقت روح محمدی اصل همه وجود تمامه عالم را چه عالم امر و چه عالم خلق
و در حقیقت علت جمیع علل است و الله تعالی منزه است که علت باشد مر وجود چیزی را و معلوم شد بانچه
مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود آنحضرت است صلی الله علیه وسلم اول وجود و آخر آن و از این سبب
افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرمود استدارت کرد اکنون زمان بهیئت که در وقت خلق
سموات داشت و تمام شد دور اعلی درجات دایره وجود بظهور وی در این صورت و معنی وی صلی الله علیه
وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا و اکمل خلق آمد در حیات و آن درجه را وسیله
نام کرده که وعده کرده شده است بدان و امر کرده است امت را که بخواهند آن را برای وی و معنی وسیله
سبب است پس وی در اول سبب وجود خلق بود در ابتدا و سبب قرب ایشان خواهد بود بحق در انتها
پس حاصل شد او را قرب صوری و معنوی و کامل گشت علو مکانی و علو مکانت و گشت اکمل عالم و صفوه خدا
در عظم آیات از صورت و معنی و اتم و اعدل خلقاً علیه من الصلوة افضلها و من التحیات و اتمها و اکملها
**وصل** کمال خلقت آنحضرت و اعتدال آن و ظهور جمال و جلال آن صورت و معنی بحدی است که از
حیطه حصر و احصا بیرون است و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا و ذره بفضا دارد بدانکه وجود
حقایق نظر بمراتب و مفردات موجوده منقسم بدو قسم است قسمی لطیف است چنانکه معانی و ارواح و امثال
آن و قسمی کثیف است مثل صور و اشکال و اجسام و امثال آن و هر یکی از این دو قسم متفرع بطرفین
است یکی طرف اعلی دیگر طرف ادنی اعلی معنوی مانند تخلق و تحقق بصفات الهیه و اخلاق محموده در
انسان و جمیع مراتب کمالات معنوی را این علو را علو مکانت گویند و نهایت آن نزد خدا است

و وی جل جلاله می بخشد و جمع میکند مرکسی را که اراده میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خود و طرف اعلای صوری اعمال حسنه و احوال صالحه و صور حسنه و اشکال لطیفه و اماکن عالیه منیفه و این علو صوری را علو مکان نامند و اعلا مکان جنت است با تفاوت درجات و مراتب آن و اعلا درجات آن وسیله است چنانکه خبر داده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی وعده کرده است آن را برای یکی از بندگان خود و امید میدارم که آن من باشم پس وی صلی الله علیه وسلم مخصوص است بعلو مکان چنانچه مخصوص است بعلو مکانت زیرا که نیست هیچ احدی اعظم قدر ترد خدا تعالی ازوی در حدیث آمده است که می گوید حق تعالی پنهان داشته ام برای تو شفاعت خود را و پنهان نداشتم آن را برای هیچ پیغامبری جز تو و گفته است ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین کامل گردانیده است حق تعالی شرف را برای محمد بر اهل سموات و ارض و از ابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم من البسیتم روز قیامت از یمین عرش که نمی ایستد در آن هیچ یکی غیر من و فرموده بیشترین آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و من بشارت دهنده ایشانم چون نومید شوند لوای حمد در دست من است و من گرامی ترین اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فخر و در روایتی من قاید ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و خطیب ایشانم وقتیکه خاموش شوند و گوش دارند و من شفیع ایشانم وقتیکه در بند کرده شوند لوای کرم در دست من است و من اکرم اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده انا سید ولد آدم یوم القیمة و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست هیچ پیغمبر آدم و هر که جز اوست مگر آنکه زیر لوای من است و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده آگاه باشید که من حبیب خدا ام و در روایتی از وی آمده که فرمود آنحضرت انا اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر اللهم صل و سلم علیه و از عایشه رضی الله عنها آمده که گفت جبرئیل علیه السلام گشتم در مشارق ارض و مغارب آن ندیدم هیچ مردی افضل از محمد علیه السلام و احادیث در اکملیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احاطه وی بجمیع کمالات صوری و معنوی اکثر است از آنکه احصا کرده شود و نیست هیچکس متنازع در اکملیت و مدافع در افضلیت وی صلی الله علیه وسلم و مراد از علو مکانت که تعبیر کرده می شود از آن بحقایق اسماء و صفات و علو مکان که تعبیر کرده شود بوسیله و مقام محمود پس وی صلی الله علیه وسلم اعلا و افضل موجودات است مکانا و مکانه و مخصوص است بغایت علو وجودی صورت و معنی این بیان طرف اعلی شد معبر بمکان و مکانت بهر دو جانب خود از طرفین وجود و طرف تا طرف سفلی است که معبر است به سقوط مکانت و مکان و آن نصیب ابلیس است و مخذول مقام وی و تابعان وی از اشقیا نعوذ بالله من ذلک و کلام در این باب در وصل است و وصل اول در کمالات معنوی

کرده است مراد از علو مکانت نزد خدا عز و جل این قسم بر دو قسم است یک قسم کمالی است که تخلق و تحقق
انبیا و کمل ایشان رضوان الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخلقوا باخلاق الله و قسم دیگر
کمالی که نبی است که صفت و تخلق است که بدان آن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که
جمع کرده است هیچ کس از خلق خدا چنانکه بود در آن محمد صلی الله علیه و سلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که از وی پیدا شده
و نمایان گشته و بوی ختم شده و اتمام یافته ولهذا گفته است حق جل و علا در حق او وانک لعلی خلق عظیم و در کتب سیر و احادیث
مروی و مشحون است بدان لاتعد و لاتحصی است و گفته شیخ عارف کامل عبدالکریم جیلی چنانکه در کتاب ناموس اعظم و قاموس
اقدم و این کلمات ملتقط از آنجاست که مکارم اخلاق مذکوره در کتب قطره از بحر نسبت بدریا از آنچه وارد نشده
و حکایت کرده نشده و آنچه وارد شده جمع نکرده آنرا هیچ کسی سوای وی و مخصوص نگشت بدان هیچ احدی غیر وی صلی
الله علیه و سلم و معلوم گشت که وی کمال معنوی خلقی وی را اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه و مخصوص گردانیده
زیاده از آنکه ادراک کرده شود و دریافته شود و خود آن و شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی زیرا که بود در وی صلی الله علیه و سلم
تحقق بجمیع اخلاق الهیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت و اسم اسم در کتاب موسوم
بکمالات الهیه در صفات محمدیه و ذکر کرده است از آنچه دلالت کرده است کتاب عزیز بر آن تصریحاً و اشارةً و تلویحاً
و از جمله اسم الله است دلیل بر آنکه آنحضرت مظهر این اسم است قول وی سبحانه است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی و قول وی تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و گفته است
شیخ قدس سره در آنجا معنی قول وی صلی الله علیه و سلم انا عبد الله این عبودیت خاص عبارت است از تسمیه
باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ رحمة الله علیه مستبعد مدار این امر را در تعظیم
حق مراد از چه این سخن نمیکند و نزد ماست الله تعالی و چه نقصان میکند این در کمال الهی تعالی گفت بنده کمین
غفر الله بمزید العلم و الیقین عجب است از شیخ که اعتذار میکند ازین معنی که گویا در تعظیم شان آنحضرت باین مقدار ایهام
نقص کمال الهی است و این چه معنی دارد و این خود عین کمال الهی است که آنچنین ذاتی را ابراز نموده و اظهار کرده و حقیقت
محمدی از اکمل شیونات الهی و مظهر کمال نامتناهی است بتحقیق تسمیت کرده است او را باسمای کثیره و مشهور آنست
که در تمامه اسمای حسنی الهی تعلق و تحقق هردو ممکن است الا در این اسم جلیل جز تعلق حاصل نیست و تحقیق ممکن
نه و کلام شیخ ناظر در آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق بدان نیز حاصل در مفهوم این اسم اتصاف
بجمیع صفات کمال ماخوذ است و حقیقت محمدی را حاصل است جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح
گشته اما شک نیست که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی خدا است و بنده خدا خدا است و بنده محمد و شیخ

١٨

میگوید این بزرگی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع صفات کمال و تسمیه او را باسما
پروردگار و گویا این مبنی است بر معنی فنا و بقا و چون وی صلی الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات
الهی لاجرم باقی باشد بآن و متصف گردد بدان و شیخ در دریا فضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت ازانست
چنان مستغرق شده است که نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و میگوید و ازانجمله اسم النور
است و این اسم ذاتی است لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی القرآن و ازانجمله اسم الحق است قال الله تعالی لقد
جاء الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ازانجمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین
رؤف رحیم و ازانجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم محمدا صلی الله علیه وسلم و اسم العظیم قال الله تعالی
و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اسم است پس وصف کرد او را بالعظمت و اسم الشهید و آن ابد و گفته است حق تعالی
در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسی علیه السلام مراد را تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت حق تعالی
در حق محمد و یکون الرسول علیکم شهیدا و گفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده
محمد را باسم خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی
والولی و باسم الغفور و الهادی و المؤمن و المهیمن و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الهیه مخصوص بوی تعالی و تقدس و آورده
قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز چنانکه رفع نکند او را مدافعی و نیاید در ان محل منازعی و گفت اکتفا
کردیم ما درین بذکر این مقدار زیرا که خلافت نیست نزد محققین در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف و متحقق است
بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیده است از کمالات مبلغی که نرسد بهیچکس را سوای وی صلی الله علیه وسلم
کان خلقه القرآن و قرآن کلام خدا و صفت اوست پس گردانید عالیت صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه وسلم
و داد معرفت خود داد بدان از جهت اطلاع وی بران و گفت وی تعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم
و وی در حقیقت قول خدا است پس نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را در اقامت
خود و اسماء خود مقام خلیفه در مقام مستخلف و تامل کن در ان که در تحت وی سر شریف است مطلع گرداند خدا ایتعالی
ما را و ترا بر حقیقت آن والله الهادی وصل دوم کمال صوری آنحضرت که شاهد است مراو را به تحقق علو مکان نزد خدای تعالی
منقسم است بسه قسم قسم اول ذاتی است و قسم ثانی فعلی چنانکه نماز و روزه و صدقه و امثال آن و قسم
ثالث قولی قسم اول ذات شریف و صورت جمیل اوست و لو دو ذات وی اجمل ذوات و اکمل و افضل و اطهر و
انور و صورت وی احسن و اجمل و احلا و اذکای صور و علما شکر الله سعیهم حلیه شریف او را از انچه بایشان
رسیده و در فهم ایشان درآمده ضبط آن کرده در صفحه بیان نگاشته آمد و مقصود ازان تصور جمال و

مشاهده کمال او و بسبب الحسن ساختن در صحبت او از محفوظ داشتن و مشتاق او گردیدن و مراقبه آن موجد آن است یعنی
که دایم آن جمال جان افزا در نظر باشد مفارقت نکند و این اقرب طرق است برای حصول کمال و قرب و رسانیدن
و سبب حصول درجه محبت و لحوق و انجذاب ما فوق الانساب و تحصیل نسبت معنوی و نور سعادت کبری و نعمت
عظمی و اگر استطاعت آن بر طریق اتصال و دوام نیست در هر باری در وقت صلوة و سلام که اقرب طرق است
برای روشنی راه و حضور در درگاه نگاه دارد و بالله التوفیق و اما قسم ثانی که فعلی است از افعال و اعمال و احوال شریفه
او است که معلوم و ماثور است و صحف و دفاتر مملو و مشحون و کافی است در این باب آنکه کل عالم و اعمال و حسنات
ایشان در میزان او است زیرا که وی صلی الله علیه وسلم تاسیس نموده طرق ارشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از
ضلالت و غوایت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشن نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و هر خیر
و حسنه که از اهل عالم بوجود آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة اجر آن
مر او را خواهد بود پس اجر تمامه خلق در میزان اکمال وی بود بلکه کل آن قطره ایست از دریای فضل وی و وی کل
و اصل همه است و همه اجزا و فرع اویند و چه توان گفت از شدت اعمال و قوت احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و بس است آنچه وارد شده است از تورم اقدام بجهت طول قیام با وجود غفران ذنوب ما تقدم و ما تأخر و از
شد حجاره بر بطن با ابتداء مفاتیح خزائن ارض و گفت مر او را جبرئیل که امر کرده است مرا پروردگار که طلا گردانم
برای تو کوههای زمین را طلا پس ابا آورد از آن و اختیار کرد فقر را و آورده شد مال بحرین پس التفات نکرد
بدان و نبرد از آن چیزی در خانه و نبود طعام وی در اوایل [illegible] جز اسودین التمر والماء و صفات ظاهره وی
و اعمال و احوال از آن است که حصر کرده شوند و این مذکور نمونه از آن است و اما قسم ثالث که قولی است اقوال فصیحه و کلمات
بلیغه که مملو و مشحون است بدان کتب اسلام و آن قطره ایست از دریا و ذره از صحرا و کافی است و عظیم شان آن
قول حق سبحانه در باب قرآن که کلام او است انه لقول رسول کریم که بظاهر وی ناطق بود و بحقیقت کلام خدا است
و قول وی تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نظر کن بهر کلمه که خواهی از حدیث وی تا یابی بهره
مجامع و محاسن الخیر جهت از حقیقت و نگذاشته است هیچ خیری را مگر آنکه هدایت کرده است خلق را بسوی
آن و ترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر آنکه تنبیه کرده است بر آن و آن را بجهت گردانید او را حق جل و علا خاتم
المرسلین زیرا که احاطه کرده است به تنبیه بر هر دقیقه و حقیقت و روشن گردانیده است بر طریق اللقه پس
حاجت نماند بمرشدی دیگر او پس گشت در آخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم
بین الماء والطین صلی الله علیه وسلم در شرف و عظم و مجد و کرم **وصل** در بیان آنکه تمامیت و

وی صلی الله علیه وسلم نسبت سایر موجودات مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض
آلهی بر قدر تفاوت قوابل است ایا نمی بینی که شعاع آفتاب عالمتاب جهانگیر دود در آئینه و روشن می گرداند آنرا چنانکه
استطاعت ندارد کسیکه نظر تواند کرد و خیره می گردد دیده در نظاره آن بر خلاف ظهور آن بر جمادات
هم چنین ظاهر می گردد و هرچه در مرآت مقابل الیه چنانکه هست می نماید در آئینه مستطیل طویل و در عریض
عریض و در صغیر صغیر و در کبیر کبیر پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی حکیم است
نمی نهد اشیا را مگر در مواضع آن و قابلیات متفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است اما
ظهور حق سبحانه در اسماء و صفات خود بر ترتیب جزئی است که تقاضا می کند قوابل آن پس نیست ظهور وی
در اسم منعم همچو ظهور وی در اسم منتقم و نیست ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف
مظاهر و ظهور حق در مظاهر بقدر قوابل و قوابل اشیا متعلق بمجامل آنهاست که ظاهر شده است از آن و محل
نعمت اسم المنعم است و محل نعمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی
قدیم قایم بذات وی و هر شیء در عالم اثر اسماء و صفات اوست پس هر فردی از افراد عالم را محمدی
از اسمای حق و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن اسم
محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسماء صفاتیه و آن اسماء محامد ایشان است و بقیه
موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است
از ذات حق عز و جل پس محمد وی ذات حق است ظهور حق بر وی بذات است و از جهت منفرد است
وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و ناسخ است دین وی سایر ادیان را زیرا که صفات
مشهود نمی گردد بعد از بروز ذات نعم باقی می ماند علم آن و از جهت باقیماند ثبوت انبیا بحال خود و منسوخ
نگشت مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه همچو نسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا اند انهار و
جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن این لفظ شیخ است و بر زبان این حقیر اینچنین آمده است
که مثل قرب و کیزان و اقداح و غرف و قطرات بحر و سببش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی
عقل اول است و عالم همه مخلوق از وست پس قابلیت وی تنها همچون قوابل سایر موجودات باشد و وی
مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است بوی توجه اول و از وی متوجه
است به بقیه مخلوقات بر قدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است و مراد است کل شیء
والله کل الکل و چه خوب است قول امام عبدالله یافعی رضی الله عنه در مدح صلی الله علیه وسلم گفته است

يا واحد الدهر يا عين الوجود + ويا غياث الانام ويا هادی كل حيران + وچون قابليت وی صلی
الله عليه وسلم كل است وقابليت ساير كوان از مرسلين ونبيين وملائكه مقربين وساير اوليا وصديقين ومؤمنين
جزوی قاصر بلكه همه اندرين غايت رفيع وساحة از لحوق ايشان منيع وی وچون دانستند ودريافتند اين معنی
را انبيا واوليا همه ومهر رسوخ در ابراهيم عالی وی ونهادند رقابها را بر زمين ذلت نزد مجيد شامل او
واين است معنی اخذ عهد از انبيا كه ايمان آرند بوی ونصرت دهند او را قال الله تعالی واذ اخذ الله ميثاق
النبيين لما آتيتكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به ولتنصرنه الآية وتمام اوليا ومريدی
بالموشان ايشان ترقی وعروج نمی كنند مگر باستمساك بعروه وثقی او وی صلی الله عليه وسلم گفت جنيد رضی الله عنه
بسته شده است بر در بسوی خدا مگر در محمد ونيست راه در آمدن در درگاه حق سبحانه مگر از در وی نيست مر
هيچ يكي را مگر آنكه برود در پس وی وباشد تابع وی ظاهرا وباطنا تا رسد بخدا واگر نمی بود اين سيد در ميان
دعوی می كردند اوليا بعد از وی آنچه دعوی كردند انبيا پيش از وی واوليا از امت محمد يافتند در باطن از انچه
يافتند انبيا در ظاهر وباطن ونيافتند نبوت را از جهت انقطاع وختم وی بمحمد صلی الله عليه وسلم وحكمت درين آن
كه انبيا يافتند انچه يافتند از نبوت وانچه تشريع نمودند از اديان باذن خدا يا حكم وی عز وجل تعالی شانه بالكل اديان
ايشان منسوخ می گردد بظهور دين محمدی زيراكه اديان ايشان جزئی بود ودين محمد كلی وجز غالب نمی آيد بر كل وراز
كليت دين اوست كه مبعوث است بكافه خلق وغير وی از انبيا ورسل مبعوث می شدند باقوام مخصوص از جهت
بودن دين ايشان پس قوت دين محمد قوت تمام عالم است از عرش وكرسی ولوح وقلم وافلاك واملاك وسموات
وارض وكواكب وشمس وقمر ونار وهوا وآب وخاك واشجار ومعادن وحيوانات وجن وانس وهرچه پيدا شده است
وپيدا خواهد شد وزياده كرده شده است بران بجمعيت كبری كه مخصوص حقيقت اوست وآن معنی است
كه تعبير كرده شده است ازان بقاب قوسين صلی الله عليه وسلم ونصيب نيست مر غير او را ازان نصيبی مگر بقدر وسعت
قابليت وی پس فهم كن ودرياب آنرا وگم شو در وی ولاحق گردان نفس خود را بوی بمحو لحوق قطره بدريا وگم شو
از خودی تا فاير شوی بسعادت كبری ومكان زلفی ودرين نكته سر جليل وامر جليل است اگر تقدير كرده است حق تعالی
برای آن فهم ترا وباين لحوق بحر محمدی اشارت كرده است سيدی العارف الشيخ ابو الغيث بن جميل رضی الله عنه
بقول خود خضنا بحرا وقفت الانبيا بساحله يعنی در آمديم ما در دريايی كه ايستادند انبيا بساحل آن زيراكه
لحوق حقيقی بشخص نمی باشد مگر كسی را كه بيايد بعد وی وتابع گردد او را صورة ومعنی پس اوليا از كمل امت
محمديه لاحق اند بوی صورة ومعنی ودر آمده اند در بحر لحوق بخلاف انبيا صلوات الله وسلامه عليهم كه

ذوات ایں لاحق شده اند محمد را حکماً و تابع و لاحق اند بدان من حیث المعنی نه من حیث الصورة پس بجهت وقت
شده اند بر باطن بر لحوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در حد ذات خود و تابع نیستند غیر خود را در صورت ولیکن
تابع اند در معنی و اولیا تابع اند در صورت و معنی و عیناً و حکماً پس کسیکه توفیق داده شد مر او را که لاحق گرداند قدم
خود را به حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری و مکانت زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب
شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم
وی مگر قدم نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه و سلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی و غرق شوی
در دریای متابعت وی رزقنا الله و ایاک لذلک **وصل** در بیان سر تسمیه وی صلی الله علیه و سلم بحبیب و ذکر مرتبه
حبی که محمد اسم اوست صلی الله علیه و سلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردمان
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم منتظر بیرون آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بایشان شنید
که مذاکره میکنند بیکدیگر پس میگوید یکی ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا بدرستی خدایتعالی گرفته است از میان خلق
خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلمه الله تکلیما دیگری گفت عیسی کلمة الله و روح او
و دیگری گفت آدم برگزیده خدایتعالی او را پس سلام داد آنحضرت بایشان و فرمود شنیدم کلام شما را و تعجب
شما را و این چنین است که شما می گوئید ابراهیم خلیل خداست و موسی نجی اوست و عیسی روح اوست
و برگزیده خدایتعالی آدم را دانا و آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدا ام و لا فخر و من حامل لوای حمدم روز قیامت
و لا فخر و من اول شافع و اول مشفع و لا فخر و من اول کسی ام که می جنبانم حلقه بهشت را پس کشاده می شود در بهشت
بر روی من و در می آرم آنرا و حال آنکه فقرا امت با من اند و من اکرم اولین و آخرینم و لا فخر و این حدیث جامع و مصرح
است بکمال وی صلی الله علیه و سلم و افضلیت وی از کمل کملا و فضل فضلا صلوات الله و سلامه اجمعین و تحقیق کنه
بیان علو مکان و مکانت وی صلی الله علیه و سلم مقصود اینجا آگاهی بسر تخصیص اوست صلی الله علیه و سلم باسم
الحبیب پس بدانکه مقام حبی اعلا مقامات کمالیه است و تحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت از الله
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی و عرفت بهم دوست داشتم که شناخته
شوم پس پیدا کردم خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و توجه حبی اول نیت بوده است
که صادر شده است از جناب الهی در ایجاد مخلوقات همه فروع اویند و جمیع حقایق ظاهر نشده است مگر بواسطه حب
و اگر نمی بود حب پیدا کرده نمیشد خلق و اگر پیدا کرده نمیشد خلق شناخته نمیشد اسماء و صفات الهی و خلق ظاهر
نشده مگر بواسطه روح مطهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح پاک محمدی نمی بود نمی شناخت خدا را احد

احدی زیرا که سیاق بود به سیاه میم پس حب واسطهٔ اولی است مر وجود موجودات را و تحقیق ورود ثبت و ثابت
از حق تعالی در شب معراج با حبیب خود گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مخصوص
به توجه حبی بدان معرفت کنز مخفی زیرا که ما سوای اوست حظ است بر وی داوست اصل مقصود از حب با
و غیره می آید فراغت مراد لیس از این جهت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه باسم حبیب غیر او را محبوب
گردانیده است وی سبحانه از امت وی آنرا که متابعت کرد او را لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله و رسوله که ایشان مخالفت ندارد وی بحکم انا من الله والمؤمنون من نوری و این خصوصیتی است از هذه امت
محمد را نه غیر ایشان را از سایر امم و حق تعالی انکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احباء الله اند و اثبات کرد
محبت بی اتباع محمد زیرا که بر امت مخلوق است از پیغمبر خود و ملحق است بوی از نسبت حبیبی جز بجمال الله بر علیه
پس مخصوص گشت است وی بمحبت و هر آنکه حسب علی الاطلاق را نه مرتبه است یک مرتبه در خالق و باقی در خلق
مرتبه اولی در حق نامیده می شود حب بی آنکه باشد حرکت مر ظهور اثر او را و چون حاصل شود آن میل بدین
حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت خدا است تعالی شانه و اول مراتب حب در خلق میل است و آن
انجذاب قلب است بسوی مطلب و چون زیاده گردد رغبت نامند و چون زیاده گردد رغبت طلب گویند اگر
زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد ولع و دوام پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فرد با قلب
وانس گیرد مراد او را هوا نام است و چون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب
از نفس خود و چون قوت پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنای خود آنرا غرام گویند و چون مستحکم گردد و
طبع پذیرد مر طایر و تمکن گردد و فانی شود محب از نفس و از حبیب نیز بحیثیتی که شیء واحد گردد و این محب مطلوب است
این را عشق گویند و این آخر مقامات است مر خلق را در حب وی گردد محب در این مقام حبیب و حبیب محب
میگردد هر یکی بصورت دیگری بسبب آنکه متمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق و متعلق می گردد آن صورت
روحانیه بدل وی و مستحیل میگردد فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است رق الزجاج و رقت الخمر
الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی است اگر گفته نشود که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه برای خدا است
والا حب و ارادت مر خدا راست حقیقت و مر حب را مرتبه دیگر است که ظاهر می شود در حق و خلق و نام
می شود آنرا مرتبه جامعه و این را ود می گویند و یکی از اسمای الهی ودود است که حق تعالی دوست میدارد
می خواهد از بندگان خود و دوست میدارد بندگان او را فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه پس ود در مرتبه
و این نهایت مراتب عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نیست چیزی که در خلق اعلا از مرتبه عشق

او سوار الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم و **فصل** در کیفیت تعلق بجناب و عکوف بر باب وی صلی الله
علیه و سلم بدانکه چون در دست داشت وی را حق جل و علا و شفیع گردانید او را برای خلق روز قیامت که آن از
لوازم قرب و عزت و محبت است و عام گردانید آنرا برای وی و نیست مر هیچ یکی را از خلق عموم شفاعت جز وی
و سر آن آنست که چون وی صلی الله علیه و سلم مبعوث است بکافه خلق مقدم و راعی ایشان باشد و هر راعی مسئول
است از رعیت و واجب است بر وی رعایت احوال ایشان پس واجب گردانید حق جل و علا بر وی قیام
بمصالح ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد بدان از جهت وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است و در حقیقت
نیست معنی وسیله مگر واسطه وصول بمطلوب و آن شفاعت است و مر این معنی را منزلتی است که صورت وی
در فردوس اعلی است که ارفع منازل جنان است و مشهد وی صلی الله علیه و سلم در آن و کرد می کند کمال را صورت
و معنی ظاهرا و باطنا و چنانکه آنحضرت واسطه جمیع خلائق است در بدایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه
شد از برای نعیم مقیم نیست در ازل و ابدا و اول و آخر وسیله و واسطه است و علت وجود تو در وجود هر چیز
که مر تراست در هر موجود از آنست هیچ یکی بغیر محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی و واجب و لازم است ای
طالب که متعلق شوی بجناب وی معتکف نشینی بباب وی تا حاصل شود میل از هر دو طرف و برده و حجاب در جوانب تمنی
گردد مردی از حضرت وی صلی الله علیه و سلم که باشد رفیق وی در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود
پس امر کرد او را باعانت بر نفس خود که تسلیح و سعی طلب تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و
اکمل و لهذا بوده اند اولیا اکمل رضوان الله علیهم اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بیابند جاه خود را بر باب
وی و همیشه بوده اند اهل دین کمال و هر که خواسته است حق تعالی تکمیل و ایصال او را بمراتب علیه و چون حاضر
می شوند اولیا رضی الله عنهم در بعضی از حضرات الهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت منسوب
محمد صلی الله علیه و سلم شتابی می کنند در توجیه مشاهده آن انوار الهیه بجانب جناب محمدی و صرف می کنند منسوب
وی کلیه حضرت الهیه را و ذاهل می شوند و غافل می گردند از هر چیزی که تقاضا می کند آنرا احقاق ایشان از کمالات
الهیه و کم می کنند کمالات خود را از جهت تادب باآنجناب و حاصل می گردد مر ایشان را برکت این حالت از زیادت
چیزی که ممکن نیست و منشرح می شوند و می بینند در آن هنگام بسمع و بصر محمدی چیزی که مناسب قابلیت
محمدی را که نیست در ذات هیچ اخری قوت آن و پوشانیده می شود مر ایشان از خلعتهای محمدی آنچه ممکن
نیست حصول آن مگر با نظر قت و این آنست مراد شیخ ابو الغیث بن جمیل بقول خضنا بحرا وقفت الانبیاء علی ساحله
مراد بآن بحر شرعی داشته که مخصوص است بوی صلی الله علیه و سلم نه بغیر وی از انبیا سلام الله علیهم اجمعین

ولهذا سالک محقق است نسبت محمدیه را و باطنا و ظاهرا حقیقت محمدیه را بکمال اتباع محمدی صورة و معنی اندکی از
اشیاء از حق سبحانه یعنی حضرت مقابلیت محمدیه و حضرت الوهیت و شناختن این معنی را پس لازم گیر جناب
او را لازم گیر و توقف بباب شریعت وی اگر خواهی که دریابی کیفیت این تعلق را و ملازمت این جناب عظیم را
چگونه حاصل کنم آنرا پس بدانکه تعلق محمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است با جناب
و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع و مواظبت بر امر و نهی کتاب و سنت قولا و فعلا
و اعتقادا بر آنچه ائمه اربعه برآنند ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین زیرا که واقع شده است
اجماع علمای محققین که این همه اهل حق اند و فرقه ناجیه اند نزد الله تعالی روز قیامت ایشانند و کمال این قسم از اتباع
صوری در آنست که اعتماد کند بر فعل عزایم امور و میل نکند بر رخص زیرا که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله
علیه وسلم بارتکاب عزایم و فرموده فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنج تن اند که مذکور اند بتصریح در آیت
شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه
پس نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اولوا العزم اند پس تابع کامل اتباع
را که باید اختیار کند عزایم امور را و میل نکند بسوی رخص و تسهیل که این مقام اسلام است و اما می خواهم برای تو
چیزی را که می خواهم برای خود از مقامات قربت و صدیقیت و شرط آن اتباع نبی است صلی الله علیه وسلم در ارتکاب
عزایم امور و تو قادر نمی شوی بر ارتکاب عزایم امور چنانکه باید و سزد مگر بعد از معرفت نفس و حال وی و نمی شناسی
آنرا مگر بواسطه شیخی از اهل الله که راه نماید ترا بدان و بشناساند ترا آنچه لایق است بحال تو در هر زمان از اعمال
و احوال ولهذا آنحضرت در بدایت امر که تعبد می کرد در غار حرا ایام کثیره و چون نهایت رسید و عظیم شد شان
وی ترک کرد تعبد در غار و خلوت را و باقی میماند با اصحاب خود تمام سال و علمای شریعت آخر از مرحله تحقیق
نمیدانند و نمی شناسد طالب چیزی را که لایق بحال اوست مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را یا بواسطه جذب
الهی که کشف کند او را آن و بیت کلام ما یا مجذوب و کلام تا بانست ای عاقل طالب اتباع محمدی پس می باید
ترا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید ترا بمعرفت خدا تعالی و معرفت وی بر تو آنرا و چون واقف شوی
بران پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگرچه پاره پاره کند ترا بلا و حذر کن که بفرمانی
کنی او را یا پوشی از وی چیزی از کار خود و اگر قصدا کرده باشی خدا تعالی بر تو سخطیت باید که عرض
کنی آنرا بر شیخ تا سعی کند در دفع آن مقتضی عداوت کردن ترا با آنچه میشناسد از امر تو یا بشفاعت
الحاح بدرگاه حق تعالی تا ازاله کند و خاصیت آن غفلت را از تو و اگر اتفاق نیفتد فرج تو برمرد

مردی از اہل اللہ لازم گیر طریق اہل اللہ را و جملہ طریق اہل اللہ چہار چیز است یکے فراغ قلب و خالی بودن آن از میل با
ما سوی اللہ در دنیا و آخرت دوم اقبال علی اللہ بکلیہ بعقد محبت منزہ از علل بے فتور و عدم التفات و طلب عوض
سوم دوام مخالفت نفس در ہر چہ طلب کند از اموری کہ متعلق است بمصالح وی و اعظم مخالفات نفس
ترک ما سوی اللہ است نظراً و اعتقاداً و عملاً چہارم دوام ذکر کردن مر خدا را بنظر بجلال و جمال وی خواہ ذکر لسان
باشد یا ذکر قلبی یا ذکر روح یا سر یا مجموع چنانکہ در موضع خود ذکر کردہ شدہ است قسم دوم از نوع اول کہ
تعلق صوری است آنکہ متابعت کنی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بشرط محبت تا بیابی ذوق محبت تو مر او را در تمام
وجود تو میگوید شیخ رحمہ اللہ سوگند کہ من میابم محبت وی را صلعم در دل و روح و جسم جان خود و در سر خود و موی خود
چنانکہ می یابم سریان آب سرد را در وجود خود چون نوشیدم آب سرد پس از تشنگی سخت در حر شدید و محبت آنحضرت
صلعم فرض عین است بر ہر یکی قال اللہ تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسہم وقال صلی اللہ علیہ وسلم لن یومن احد
کم حتی اکون احب الیہ من نفسہ ومالہ وولدہ پس اگر نیابی تو در خود این محبت را کہ وصف کردم مر ترا بدانکہ
تو ناقص ایمانی پس استغفار کن و توبہ کن از گناہان خود و مولع شو بدوام ذکر نبی صلی اللہ علیہ وسلم و تادب و زیادہ
باجتناب از آنچہ نہی کردہ بامید آنکہ نیابی آنرا پس حشر کردہ شوی با وی زیراکہ فرمودہ است وی صلی اللہ علیہ وسلم
المرء مع من احب و تحقیق دانستی آنچہ ذکر کردم مر ترا کہ نوع اول کہ آن تعلق صوری است بجناب نبوی صلی اللہ
علیہ وسلم حاصل میگردد مگر بقیام بر ظاہر شریعت و سلوک عزائم طریقت و استرسال در محبت وی بکلیت و
تعظیم شان او در سر و علانیت و از جملہ تعظیم وی صلی اللہ علیہ وسلم تادب باصحاب و اہل بیت اوست بمحبت و
تعظیم آنکہ اللہ در محبت ایشان و تادب باتباع آن بحق تادیب واللہ الموفق والہادی **وصل** نوع ثانی کہ
تعلق معنوی است بجناب محمدی و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال و اگر ہستی
تو کہ بتحقیق دیدہ وقتی از اوقات در خواب و تو مشرف شدہ بدان پس استحضار کن صورتی را کہ دیدہ در منام
و اگر ندیدہ ہرگز و مشرف نشدہ بان و استطاعت نداری کہ استحضار کنی آن صورت موصوفہ باین صفات
را بعینہا ذکر کن او را و درود بفرست بر وی صلی اللہ علیہ وسلم و باش در حال ذکر گویا حاضر است پیش تو
در حالت حیات وی می بینی تو او را متادب باجلال و تعظیم و ہیبت و حیا و بدانکہ وی صلی اللہ علیہ وسلم می بیند
وی و می شنود کلام ترا زیراکہ وی متصف است بصفات اللہ تعالی و یکی از صفات الہی آنست کہ انا جلیس من
ذکرنی مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم نصیب وافر است ازین صفت زیراکہ عارف وصف او و وصف معروف
اوست سبحانہ و وی صلی اللہ علیہ وسلم اعرف الناس باللہ تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد وی این

صفت وی هستی تو که زیارت کرده‌ای قبر شریف او را و دیده روضهٔ عالیه و قبهٔ منیفه او را احضار کن در دل خود
آن حضرت سینه را و دیگر آداب ذکر که اداد و درود که لفظ است بروی و باش چنانکه ایستاده در پیش قبر شریف وی
با اجلال و تعظیم تا آنکه مشاهده کنی روحانیت او را انجا ظاهراً و باطناً و اگر نیستی تو که زیارت کرده قبر شریف او را
و نه دیده موطن حضرت در روضهٔ منوره او را پس لازم است صلوة و سلام بر وی و تصور کن که وی می‌شنود
سلام ترا و باش در حال تادب جامع الله تعالی بر سر صلوات تو بر وی در این حالت حضور قلب و تردد
و جمع همت را اثری عظیم است و شرط است آنکه ذکر کنی او را تا لفظ هستی بر وی در درود و تو مشغول بغیر او
باشد صلوة تو در حکم جسم بی روح و هر عملی که میکند انسان اعمال منوط باشد بحضور قلب صورت آن
عمل زنده است و اگر منوط بغفلت و شغل خاطر بغیر باشد میت و جسم بی روح است از جهت فرموده
است آنحضرت صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و میگوید شیخ رضی الله عنه شنیدم از سیدی و شیخ
الشیخ اسمعیل الجرتی قدس سره روزی که میگفت چون صادر میگردد از بنده عمل به مقارنت نیت در
ابتدا و میخواهد بدان وجه الله را باید که نیت کند بعد از شروع در عمل و می‌باشد این مانند لفظ روح در وی
و اگر نیت کرد بعمل نیت قبیحه از آن توبه کرد از آن در اثنای عمل و نیت کرد صالحه تر آن نیت نفیه آن نیز
نافع است مراد او در حسن تصور است عمل و می‌گردد بوی عمل حی کامل و تحقیق راست گفته است وی رضی
الله عنه در آنچه گفته است و چون دانستی آنچه ذکر کردیم مر ترا که قسم اول از تعلق معنوی استحضار صورت
شریف اوست با آنچه متعلق است بوی و با ملازمت و مداومت تعلق بدان هیبت و اجلال و عزت و کمال
سبیل لازم گیر آنرا که در دست سعادت کبری و مکانت زلفی والله الموفق قسم ثانی از تعلق معنوی
استحضار حقیقت کامله موصوفه باوصاف کمال وی که جامع است میان جمال و جلال و تجلی باوصاف
ندای کبیر متعال مشرق بنور ذات آلهی در آباد و آزال محیط بکل کمال خفی و خلقی متوجه بهر تنزلیات
وجود صورت و معنی حقیقت و حکماً عیناً و شهادةً ظاهراً و باطناً و نمی توانی که استحضار کنی
اینها را تا آنکه بدانی که وی صلی الله علیه وسلم برزخ کلی است قایم در حقایق وجود قدیم و حدیث یلاقی
حقیقت هر یک از جهتین ذاتاً و صفاتاً زیرا که وی مخلوق است از نور ذات جامع اسماء و صفات
و افعال و آثار آنرا حکماً و عیناً و اینجا گفته است حق جل و علا در حق وی ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی و من فرود آرم برای تو حقیقت معنی این آیه شریفه معروف از کمالات منیفه
او را در مثال که تصور کنی آنرا در ذهن به دین این مثال تحقیق معنی آنرا ان الله تعالی

ونت الله تعالی بدانکه وجود بمنزلهٔ دایره است مقسوم بنصف بخطی که میگذرد بر مرکز دایره پس نصف اعلی
ازان مسمی بوجود قدیم و واجب الوجود و حق بزرگ و منزه است از نقص و انقسام و نصف اسفل ازان مسمی است بوجود
محدث و ممکن و خلق پس هر نصف از دایره قوس است و خط واحد وتر آن قوس پس این خط وتر قوس دایره است و تو
قوس میگردد هر نصف نامیده می شود که این خط که وتر است قاب قوسین و بدانکه مقام محمدی جامع است مر کمالات




الهیه و کمالات خلقیه را صورةً و معنیً این صوره دایره وجود به مثالیه است — و بودن آنحضرت
برزخ میان حقیقت حق و حقایق گونید بجهت آنست که وی — حقیقت الحقایق
است و فوق است و از تحت مقام وی در شب معراج عرش آمد و عرش غایت مخلوقات
است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت است و پروردگار وی
فوق و نزد او ست استوا پس برزخ شد آنحضرت میان حق و خلق بصورت محسوس چنانکه
برزخ بود بمعنی زیراکه او ست موجود از حق و خلق موجود اند از وی پس او متصف است
بهر دو صفت از هر دو جهت صورت و معنی حکماً و عیناً پس چون دانستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان گردد
استشعار کمال محمدی چنانکه هست انشاء الله تعالی تنبیه بدانکه مر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و سلم
ظهوری است در هر عالم لایق بحال آن عالم پس نیست ظهور وی در عالم اجسام مثل ظهور او در عالم
ارواح زیراکه در عالم اجسام تنگی است و گنجایش ندارد چیزی را که گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور
او در عالم ارواح مثل ظهور او در عالم معنی زیراکه عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست
ظهور او در ارض مثل ظهور او در سماء و نیست ظهور وی در سموات مثل ظهور او از زمین عرش و نیست
ظهور او از زمین عرش مثل ظهور او عند الله فوق عرش آنجا که نیست در وی این و نه کیف پس در هر
مقام اعلی می باشد ظهور او اکمل و اتم از مقام انزل در هر ظهور را جلالتی و هیبتی است بقدر محل
تا آنکه متناهی می شود بمحلی که استطاعت ندارد که ببیند او را در وی هیچ یکی از انبیا
و اولیا و اینست معنی قول وی صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی و در روایتی
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر
من تا ببینی او را در مظاهر علیا بمعاونت حقیقت کبری فانا هو و هو انا فافهم وصیت می کنم ترا ای
برادر بدوام ملاحظه صورت و معنی او اگرچه باشی تو متکلف و مستحضر پس نزدیک است که الفت
گیرد روح تو بوی پس حاضر آید ترا وی صلی الله علیه و سلم عیاناً و یابی او را حدیث کنی با او

وجواب دهد ترا وی وحدیث گوید اورد حجاب کند ترا پس ظاهر شوی بدرجه صحابه عظام و ملاحق شوی

بایشان ان شاء الله تعالی وصل ملازمت حضور انحضرت شریفه و دوام مشاهده آنحضرت لطیفه ابعاد

عزیزه منیفه اگرچه بتصور و تخییل و تفکر باشد ثمر عکوف بر جناب عزت و موجب وصول بدرگاه قربت

اوست یا نبی سیفی تو بود یا صلعم که میگوید وی اصدق القائلین است اکثرکم علی صلوة اقربکم

یعنی بیشترین شما درود گوینده بر من نزدیک ترین شما ست از من و این جهت آنست که بعضی

تعلق میگیرد خاطر وے بجمال انحضرت صلعم پس عاشق میگردد دل وی بر صورت روحانیه وی

پس قریب می گردد بوی پس میباشد نزد وی و با وی و المرء مع من احب و اینجا نکته دیگر است

که در حدیث از وی صلعم آمده است که فرمود داعی چون دعا می کند برادر مومن را می گوید مرادرا ملایکه

ولک مثل ذلک و علاء فی تعیت در آنکه دعای ملایکه مقبول و مستجاب است پس صلوة میفرستد

مومن بر پیغمبر صلعم و صلوة میفرستد بر وی حق سبحانه پس مصلی باز می گردد صلوة وی

بنفس وے و در ود حق سبحانه بر وے و از جهت وارد شده است در حدیث من صلی علی

واحدة صلی الله علیه وسلم عشرا و از اینجا حاصل ست گرد مصلی را حقیقت قرب و حشر گرده می شود

با وی و چون باشد این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوة به قلب و روح و سر و نیت صلوة

لکم قرب و اجتماع و امتثال و اقبال چنانکه وارد شده است از نیت و چون نتیجه عمل ظاهر که صلوة

فرستادن است بر وی صلعم این باشد که قرب بمکان است در جنت نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اقبال

و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بمکانت است و آن قرب است فی مقعد صدق

عند ملیک مقتدر انجا است و نه بکیفیت فافهم اشارت بدانکه ولی کامل هرگاه زیاده می گردد معرفت الله

تعالی ساکن میگردد و ثابت می شود از وجود او را ذکر دی که فراموش نمیکند او را و چون زیادت میگردد

معرفت او در رسول خدا صلی الله علیه وسلم مضطرب می گردد و فانی می گردد و میرود آثار نزد ذکر آن

حضرت که معرفت ولی بخدا بر قدر قابلیت ولی است و محدود مقام او که در خدا دارد پس ساکن میگردد

و معرفت او بر رسول خدا شریست از معرفت خدا بر قدر قابلیت نبی صلی الله علیه وسلم پس

از جهت طاقت ندارد که ساکن و ثابت ماند و فانی گردد و میرود آثار زیرا که آن از فوق اطوار او ست

و چون زیاده مے شود مرد سے را معرفت میباشد کامل از غیر خود و متمکن تر در حضرت الہی

و داخل تر در معرفت خدا سے علی الاطلاق اشاره از خصایص نبے است صلعم هر که رسیده در

اورا از اولیا در تجلی از تجلیات الٰهیه پوشیده میکند خلعتی را از خلع کمالیه و تصدیق میکند آنحضرت بآن خلعت برای وی آن خلعت برای پس اگر باشد رائی قوی که ممکن است پوشیدن آن برفور والا ذخیره میگردد مر اورا و می پوشد آنرا وقتی که قوی شود و مستعد گردد در دنیا والا در آخرت پس کسی که حاصل گردد مر اورا آن خلعت و پوشد آنرا یا در دنیا یا در آخرت میباشد او را از نبی صلی الله علیه وسلم این قوت پس هر که می بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات در بر دست آن خلعت نبویه پس آن ولی می پوشاند آن خلعت را و تصدق میکند بآن از جانب آنحضرت برای ثانی و فرود می آید مر آن ولی از مقام محمدی صلی الله علیه وسلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه تصدق کرده بآن پس اگر ممکن باشد که به بیند او را در حال بستگی بعد از آن می پوشاند او را خلعت و حاصل می گردد مر او را خلعت دیگر همچنین تا بی نهایت تصدیق کرده است این راسمت محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم از ازل نزد گرفتن حق تعالی مر اورا عهد بر انبیا تا آنکه یافتند بآن مقام نبوت که کوتاه است دستهای اولیا از یافتن آن زیرا که رویت اولیا مر اورا واقع نشده است مگر بعد آن رویت در غیر آن محل و از جهت یافتند انبیا صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین درجه سعادت را که نیست مر غیر ایشان را زیرا که ایشان اول کسانی اند که دیدند او را در آن خلعت که مر اوراست و همیشه است این قوت و آن وسعت و عادت وی مر سایر کسانی را که می بیند او را از اولیا الی ابد الابدین فقط

**تمت**

هزار شکر و سپاس بدرگاه رب الناس که کتاب مستطاب فیض انتساب مدارج النبوة در سیر حضرت خاتم النبین و اشرف المخلوقین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و علی آله و اصحابه و اتباعه و احبائه اجمعین تصنیف افضل المحققین قدوة المحدثین عالم بر حق شیخ عبد الحق المحدث الدهلوی قدس الله سره در مطبع عمدة المطابع باهتمام بنده مسکین حافظ نیاز احمد غفر الله له و اصلح الله حاله فی الدنیا و الاخرة بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه ۱۲۷۱ هجری صورت اختتام یافت

یا رب صل و سلم دائما ابدا
علی حبیبک خیر الخلق کلهم